[illegible]

[illegible] خداوند تعالی منزل شریعت [illegible] الاقتدار [illegible] پادشاه [illegible]
خلق الله [illegible] قاطع [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] الدین [illegible] الذین [illegible]

جلد | اول

[illegible] اسلام تالیف کتاب مستطاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

تصحیح [illegible] التحقیقات [illegible]
[illegible] کارخانه [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که ادای آن باعث احاطهٔ نعم و افادهٔ کرم گردد و مجدی که ابدای آن سبب صلاح اهل عالم و فلاح بنی آدم باشد
نیاز درگاه و نثار بارگاه خالقی که تمامی ممکنات را بفضل و کرم از کتم عدم بعرصهٔ وجود آورده انسان ضعیف البنیان را
بفهم و فراست و علم و دراست سرافراز گردانیده و خداوند مهربانی که صلاح دنیوی و فلاح اخروی بندگان را بتمهید قواعد
شریعت غرّا و ملت حنیفهٔ بیضا منوط ساخته و در اطراف ربع مسکون و جهان بوقلمون تملک هُوَ اَنْشَاَکُمْ
مِنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَکُمْ فِیْهَا علم دولت ایشان برافراخته کبیر متعالی که مسلمانان را بفضل عمیم و لطف قدیم بمژدهٔ
اَلَّذِیْنَ اِنْ مَکَّنّٰهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّکٰوةَ وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ مسرور
گردانیده و ظالمان و فاسقان دین سید انس و جان را صلی الله علیه و آله و سلم بفیض عمیم از حضیض ذلت و حقارت باوج عزت و
کرامت یَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَالَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجٰتٍ رسانیده و مالک الملکی که رایت بالنصرت
پادشاهان عالم را باحسان قدیم بذروهٔ فرمانفرمائی و اوج گیتی کشائی برافراخته و زمام مهام کافهٔ انام را بمنطوقهٔ کریمهٔ
وَلَوْ رَدُّوْهُ اِلَی الرَّسُوْلِ وَاِلٰی اُولِی الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِیْنَ یَسْتَنْبِطُوْنَهٗ مِنْهُمْ بکف اختیار و قبضهٔ اقتدار ایشان
مفوض ساخت آری تعداد آلای بی احصا و تذکار نعمای بی منتهایش از ماکل و مشارب و ملابس و مراکب و مجالس و

ACKU

ساکن و موارد و مواطن مجملاً در دفاتر فکر و صحایف قیاس در نیاید پس از عهدهٔ یک شکر که شکر نعمت وجود است کی برآیند
تا بشکر نعما و آلای دیگر زبان گشاید سبحان الله جائی که حبیب اسرار دان لی مع الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم
بعجز و قصور اعتراف نماید و زبان حق بیان بکلمهٔ لا احصی گشاید هرزه درایان عرصهٔ نادانی و بیسر و پایان بادیهٔ حیرانی
بسکوت و حیرت و عجز و عبودیت چه پیش آرند سُبحان من عمّت نعمته وجلّت قدرته وتمّت حکمته
و درود خجسته ورودی که منتج درجات فوز و فلاح و مثمر مراتب سعادت و صلاح باشد تحفهٔ بارگاه و تحیهٔ درگاه صاحب لوای
علم و واضع شرع مکرم و رافع قواعد مواعظ و حکم سید ملوک عرب و عجم و امر کنندهٔ اُطلبوا العلم ولو بالصین
و بشارت دهندهٔ من یُرد الله به خیراً یفقهه فی الدین مخاطب بخطاب قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله و مکرم بتکریم وکفی بالله شهیداً محمد
رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و اتباعه و سلم چنانچه شکر و سپاس خالق موجودات از حیطهٔ
امکان و حیز حصر و بیان بیرون است همچنان مدح و ثنای سید کائنات و اشرف مخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم از حیطهٔ
شرح و بیان و تحریر کلک و بنان افزون بیت زحق مدح کمالش بعجز معترفند ❁ اگرچه خلق ازل تا ابد سخن سنجند
و بر آل سعادت مآل و اصحاب فیض انتسابش که صدور مطهرهٔ ایشان مملو از جواهر علوم الهی است و قلوب منورهٔ ایشان
مشحون از زواهر حکم اسرار نامتناهی خصوصاً بر خلفای راشدین و وزرای مرضیین و ائمهٔ مهتدین که اول و
افضل ایشان شمس اظهر و وزیر انور عتیق از امیر المؤمنین صدیق اکبر رضی الله عنه که آیهٔ وافی هدایهٔ والذی جاء بالصدق
و صدق به اولئک هم المتقون نعت حال اوست دوم ایشان صاحب رای صواب حاوی نتایج
ثواب ناطق برموز وحی و کتاب امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه که آیهٔ مرحمت پایهٔ یا ایها النبی
حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین صفت کمال اوست سوم ایشان منبع جود و احسان مجمع حیا و ایمان امیر المؤمنین
عثمان ابن عفان رضی الله عنه که آیهٔ بشارت پایهٔ امّن هو قانت آناء اللیل ساجداً و قائماً یحذر الآخرة
و یرجو رحمة ربه طرح اقبال اوست چهارم ایشان مظهر العجائب و شمس المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی

ابن ابی طالب رضی الله عنه که آیهٔ کریمهٔ اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا الَّذِیْنَ یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ
وَیُؤْتُوْنَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُوْنَ بیان حسن حال اوست بر باقی عشرهٔ مبشره و بر جمیع مجتهدان دین و
پیشوایان راه صدق و یقین و صاحبان مذاهب اربعهٔ مهتدین علی الخصوص بر صاحب مذهب شریف
و مشرب لطیف امام اعظم و همام معظم و صوفی صافی ابوحنیفه نعمان ابن ثابت کوفی رحمة الله علیه و بر جمیع عالمان
و تابعان و مقلدان آن امامان اوتاد و پیشوایان راه صدق و صواب تا روز حساب از درگاه ایزد وهاب نازل باد اما بعد این
آوان همایون و زمان میمون که سریر سلطنت و کرسی خلافت قوی شوکت افغانستان بجلوس میمنت مانوس امیر ذی العز
والشان اشجع دوران [illegible] ادا اهل ایمان مؤسس قواعد حق و یقین مخصص معاقد عز و تمکین امیر روشن ضمیر امیر
ابن الامیر ابن الامیر ابن الامیر سراج الملة والدین امیر حبیب الله خان ادام الله امارته بین الانام الی قیام
الساعة و ساعة القیام مفتخر و مباهی است که از طفلی آثار خوبی و شایستگی از چهرهٔ منیرش تابان و انوار سعادت
و صلاحیت از سیمای مبارکش نمایانست از انجاکه استعدادش مقتضی طلب دینداری و نهادش مستدعی شریعت
و رعیت پروری است بفحوای کُلُّ اِنَاءٍ یَتَرَشَّحُ بِمَا فِیْهِ تمامی اوقات شریف خود را بتمهید قواعد
هنرپروری و تشیید مبانی فضیلت گستری و اجرای احکام شریعت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم الیسری آورد
و انفاس عزیز را پیوسته بتعلم و تعلیم علوم دینی و بتکرار مسائل یقینی مصروف داشته و میدارد چون علم معاملات فقه
شریف بعد از علم توحید و عبادات بر سبیل اطلاق باتفاق جمیع ائمه آفاق اجلی و ارفع از جمیع علوم محموده
و فنون مقصوده است چه بنای تشیید قواعد انتظام مصالح انام و بنیان نظام اهل اسلام به استحکام آن امر
سعادت اثر منوط و حصن دماء و اموال انام برین حصن حصین مضبوط و حفظ اموال عامه خاص و عوام برین حبل
متین مربوط است پس اشتغال بتحقیق و تدقیق آن از اهم مقاصد مطالب و اجرای حدود و احکام آن از اعظم
مطالب و مآرب است اما چون درین ایام که قریب است بیوم قیام طرق اجتهاد و باجماع اهل سنت و جماعت مسدود
بتمامی مسدود و ممنوع گشته و اصحاب تخریج و ترجیح و ارباب تصحیح و تنقیح معدوم و مفقود [illegible] ایام [illegible]

ACKU

قصور همت و فتور رغبت بر موزات و نکات مختصرات قدم پا یمردی نتوانستند و بسبب وفور روایات و هجوم اختلافات مبسوطات کتب عربیه در تشویش و تردد می افتادند بنابرین آن حامی دین متین از روی رعیت پروری و شریعت گستری این امر سعادت اثر را اول و افضل و اهم و اعظم از مطالب دیگر دانسته امر جلیل القدر چنین عز صدور یافت که علما دربار فیض آثار و دار السلطنه و فضلای اطراف و اکناف دار الخلافه همگی یکجا شده مسائل قویه و روایات صحیحه و اقوال اشهر واحوط و اولی و ارفق را از کتب معتبره و شروح متداوله و حواشی متعدده که درین دیار مسلمین رتبهٔ اعتبار و صفت اشتهار دارند جمع نموده تالیف نمایند و ترجمه هر مسئله را بزبان فارسی در تحت آن تحریر نموده که قریب بفهم عوام و نافع جمیع انام و خالی از رموزات و نکات بحث و عاری از دلائل و اشارات و مبرا از طرفی اخلال و املال و معرا از قیل و قال باشد که منافع بسیار و نتایج بیشمار ظاهر شود تا دستور العمل قضات و مفتیین دیار مسلمین که بعمال شرع متین اند گردد و در هنگام مرافعهٔ خصمین و احقاق حق طرفین حکم محکم و حجت مبرم باشد لهذا امر جلیل القدر حضرت شهریاری را این خادمین دین متین بمصداق خوش سیاق أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اطاعت نموده بقدر مقدور و فراخور میسور خود عنان عزم را بسمت تالیف کتاب موصوف منعطف گردانیده مسائل خورشید شمائل قویه و روایات آفتاب مماثل صحیحه را از کتابهای متون مثل مختصر قدوری و بدایه و کنز الدقائق ووقایة الروایه و مختصر الوقایه و تنویر الابصار و اختیار و از کتابهای شروح مثل هدایه و شرح وقایه و عنایه و کفایه و فتح القدیر و برجندی و ابو المکارم و جامع الرموز و سراج الوهاج و جوهره نیره و در مختار و بحر رائق و نهر فائق و زیلعی و مختار الاحیا و از کتابهای فتاوی مانند قاضیخان و خلاصة الفتاوی و فتاوای بزازیه و خزانة المفتیین و فتاوای عالمگیری و فتاوای سراجیه و فصول عمادی و جامع الفصولین و تنقیح حامدیه و خیریه و سراجیه و از کتابهای حواشی مثل عینی و رد المحتار و طحطاوی و چلپی و غایة الحواشی و دیگر کتابهای موجوده موافق آیهٔ هدایت پایهٔ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ بدون تغیر و تبدیل بزبان عربی منتخب کرده ترجمهٔ حاصل هر مسأله را جملةً بزبان فارسی در تحت آن تحریر نموده و نظر بلقب مبارک جناب همایونی باسم سامی و نام نامی **سِرَاجُ الْأَحْكَامِ فِي مُعَامَلَاتِ الْإِسْلَامِ** نامیدند که مشتمل است بر یک مقدمه و چهل کتاب و یک خاتمه مامول از شمول کرم الهی و مسئول از عموم نعم نامتناهی چنان است که این سعی پادشاه دیانت

دستگاه را شکور در دنیا و ماجور در عقبی گرداند و علماء مولفین را جزای خیر عطا فرماید و این کتاب را در انظار اولی الابصار کالشمس فی نصف النهار جلوه گر سازد که نفع عام از برای جمیع مومنین و خیر تام برای کافهٔ مسلمین باشد و التماس از ناظران کیمیا نظر و مبصران اکسیر بصر آنکه چون بحرف سهو و نسیان این کم بضاعت بر سند پس از تحقیق بسیار و تدقیق بیشمار بذیل عفو پوشیده بقلم اصلاح تدارک از الطریق صواب برنگارند و خطای این خادم شرع رسول کریم را در پس پردهٔ اغماض دارند و جناب پادشاه اسلام و این خادمان شرع سید انام را بدعای خیر یاد و شاد فرمایند وَبِاللهِ التَّوْفِیْقُ وَمِنْهُ الْاِعَانَةُ اِلٰی سَبِیْلِ التَّحْقِیْقِ

مُقَدِّمَةٌ

وَفِیْهَا ثَلٰثَةُ فُصُوْلٍ وَتَتِمَّةٌ این که بعد از این بیان کرده میشود مقدمه کتاب است و در این مقدمه سه فصل و یک تتمه است

اَلْفَصْلُ الْاَوَّلُ فِیْ طَبَقَاتِ الْفُقَهَاءِ

فصل اول ثابت است در بیان طبقات علماء فقه شریف قال المحقق ابن الکمال باشا فی بعض رسائله انه لابد للمفتی ان یعلم حال من یفتی بقوله ولا یکفیه معرفته باسمه ونسبه بل لابد من معرفته فی الروایة ودرجته فی الدرایة وطبقته من طبقات الفقهاء لیکون علی بصیرة فی التمییز بین القائلین المتخالفین وقدرة کافیة فی الترجیح بین القولین المتعارضین (رد المحتار) محقق ابن کمال باشا در بعضی رسالهای خود گفته است که ناچار است مر مفتی را از دانستن حال کسی که بقول او فتوی میدهد و شناختن مفتی مر آنکس را بنام و نسب او کافی نیست بلکه ناچار است از شناختن حال او در روایت و درجه او در دانستن دلیل و طبقه او از طبقات فقها تا که مفتی را تمیز حاصل شود میان دو گوینده که مخالف باشند و توانائی کامل حاصل شود او را در ترجیح نمودن یکی از دو قولی که معارض باشند با یکدیگر والفقهاء علی سبع مراتب الاولی طبقة المجتهدین فی الشرع کالائمة الاربعة رضی الله تعالی عنهم ومن سلک مسلکهم فی تاسیس قواعد الاصول وبه یمتازون عن غیرهم (الثانی) طبقة المجتهدین فی المذهب کابی یوسف ومحمد وسائر اصحاب ابی حنیفة رحمهم الله تعالی القادرین علی استخراج الاحکام من الادلة علی مقتضی القواعد التی قررها استاذهم ابو حنیفة رحمه الله فی الاحکام وان خالفوه فی بعض احکام الفروع لکن یقلدونه فی قواعد الاصول وبه یمتازون عن المعارضین فی المذهب کالشافعی ونحوه وغیرهما المخالفین له فی الاحکام غیر مقلدین له فی الاصول (رد المحتار) و فقها رحمهم الله تعالی بر هفت مرتبه اند مرتبه اول طبقه علمائی است که اجتهاد کرده اند

فائده در بیان آنکه چاره نیست مفتی را از دانستن حال کسیکه فتوی میدهد بقول او

فائده طبقات هفتگانه علمای علم فقه شریف و بیان طبقه اول و دوم

در شرع شریف مانند امامان چہارگانہ یعنی امام ابوحنیفہ و امام شافعی و امام مالک و امام احمد بن حنبل رحمہم اللہ تعالی اجمعین
و کسیکہ رفتہ ہست براہ ایشان در بنیاد نہادن قواعد اصول شرع و بہمین اجتہاد و بنیاد نہادن جدا شدہ اند ایشان
از دیگر علماء مرتبہ دوم طبقہ کسانی ہست کہ اجتہاد کردہ اند در مذہب مانند امام ابو یوسف و امام محمد و دیگر اصحاب امام اعظم
رحمہم اللہ تعالی اجمعین کہ توانائی دارند بر برآوردن احکام دین از دلائل شرع موافق خواہش قواعدی کہ استاد
ایشان امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ ثابت و مقرر کردہ ہست آن قاعدہ ہا را دربارۂ احکام اگرچہ ایشان اختلاف کردہ اند
با امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ در بعضی احکام فروع لیکن پیروی کردہ اند او را در قواعد اصول و بہمین سبب جدا می شوند
ایشان از کسانی کہ در مذہب معارض اند با امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ مانند امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ و دیگر علما کہ از
امام اعظم رح مخالف اند در احکام کہ پیروی کنندہ نیستند او را در قواعد اصول

فائدہ بیان طبقہ سوم

الثالثۃ طبقۃ المجتہدین فی المسائل التی لا نص فیہا عن صاحب المذہب کالخصاف وابی جعفر الطحاوی وابی الحسن الکرخی وشمس الائمۃ الحلوانی وشمس الائمۃ السرخسی و فخر الاسلام البزدوی وفخر الدین قاضیخان (رد المحتار) والصدر الاجل برہان الدین محمود صاحب الذخیرۃ البرہانیۃ والمحیط البرہانی والشیخ الطاہر بن احمد صاحب النصاب والخلاصۃ وابو عبد اللہ محمد بن یحیی الجرجانی تلمیذ ابی بکر الرازی (عمدۃ الرعایۃ) وامثالہم فانہم لا یقدرون علی شیء من المخالفۃ لا فی الاصول ولا فی الفروع لکنہم یستنبطون الاحکام فی المسائل التی لا نص فیہا علی حسب الاصول والقواعد (رد المحتار)

مرتبہ سوم طبقہ کسانی ہست کہ اجتہاد کردہ اند در مسائلی کہ از صاحب مذہب
در آنہا تصریح نیامدہ باشد مانند خصاف و ابوجعفر طحاوی و ابوحسن کرخی و شمس ائمہ حلوانی و شمس ائمہ سرخسی و فخر الاسلام
بزدوی و فخر الدین قاضیخان و صدر اجل برہان الدین محمود مصنف کتاب ذخیرۂ برہانیہ و کتاب محیط برہانی
و شیخ طاہر بن احمد مصنف کتاب نصاب و خلاصہ و ابو عبد اللہ محمد بن یحیی جرجانی شاگرد ابوبکر رازی رحمہم اللہ
تعالے اجمعین و مانند ایشان زیرا کہ ایشان قادر نیستند بچیزی از مخالفت با امام اعظم
رحمۃ اللہ علیہ نہ در اصول و نہ در فروع لیکن ایشان میگیرند احکام را در مسائلی کہ در آن تصریح نیامدہ
باشد از صاحب مذہب موافق اصول و قواعد صاحب مذہب

فائدہ بیان طبقہ چہارم

الرابعۃ

طبقۃ اصحاب التخریج من المقلدین (رد المحتار) کابی بکر احمد بن علی الرازی (عمدۃ الرعایۃ) واضرابہ فانھم لایقدرون

علی الاجتھاد اصلا لکنھم لاحاطتھم بالاصول وضبطھم للمآخذ یقدرون علی تفصیل قول مجمل ذی وجھین

وحکم مبھم محتمل الامرین منقول عن صاحب المذھب او احد من اصحابہ برأیھم ونظرھم فی الاصول والمقایسۃ

علی امثالہ ونظائرہ من الفروع وما فی الھدایۃ من قولہ کذا فی تخریج الکرخی وتخریج الرازی من ھذا القبیل (رد المحتار) مرتبہ

چہارم طبقۂ صاحبان تخریج ست از علماء مقلدین مانند امام ابوبکر احمد بن علی رازی وامثال او کہ ہرگز ایشان بر اجتہاد

قادر نیستند لیکن ایشان از جہت احاطۂ قواعد وضبط مآخذ مسائل قادر اند بر تفصیل قول مجملی کہ دو وجہ داشتہ باشد

و بر تفصیل حکم مبہمی کہ احتمال دو امر را داشتہ باشد کہ آن قول و حکم نقل کردہ شدہ باشد از صاحب مذہب ویا از یکی از

اصحاب او و بر این تفصیل قادر اند بسبب فکر کردن و نظر کردن ایشان در قواعد اصول و در قیاس کردن حکم بر امثال و نظائر

آن ہا از احکام فرعی و آنچہ در کتاب ہدایہ ذکر شدہ از این قول کہ ہمچنین است در تخریج امام کرخی رحمۃ اللہ علیہ و

ہمچنین است در تخریج امام رازی رحمۃ اللہ علیہ از ہمین قسم است **الخامسۃ** طبقۃ اصحاب الترجیح من

المقلدین کابی الحسن القدوری وصاحب الھدایۃ (رد المحتار) وھو شیخ الاسلام برھان الدین علی المرغینانی (عمدۃ الرعایۃ)

وامثالھما وشانھم تفضیل بعض الروایۃ علی بعض کقولھم ھذا اولی وھذا اصح روایۃً وھذا ارفق بالناس

(رد المحتار) وھذا اوضح درایۃً وھذا اوفق للقیاس (عمدۃ الرعایۃ) مرتبۂ پنجم طبقۂ صاحبان ترجیح است از علماء مقلدین

مانند ابوحسن قدوری رحمۃ اللہ وصاحب ہدایہ واو شیخ اسلام برہان الدین علی مرغینانی است رحمۃ اللہ

وامثال ایشان وحال ایشان برگزیدن بعضی روایتہاست بر بعضی دیگر مانند گفتۂ ایشان کہ ھذا اولی یعنی این روایت

بہتر است وھذا اصح روایۃً یعنی این روایت صحیح تر است از روی روایت وھذا ارفق بالناس یعنی این روایت ملایم تر است

با مردم وھذا اوضح درایۃً یعنی این روایت واضح تر است از روی دلیل وھذا اوفق للقیاس یعنی این روایت موافق

تر است با قیاس **السادسۃ** طبقۃ المقلدین القادرین علی التمییز بین الاقوی والقوی والضعیف و

ظاھر المذھب والروایۃ النادرۃ (رد المحتار) کشمس الائمۃ محمد الکردری بن عبد الستار تلمیذ صاحب الھدایۃ

فایدہ بیان طبقۂ پنجم

فایدہ بیان طبقۂ ششم

وجمال الدين الحصيري محمود بن عبد السيد البخاري تلميذ حسن بن منصور قاضيخان وحافظ الدين النسفي وغيرهم

(عمدة الرعاية) كاصحاب المتون المعتبرة من المتأخرين مثل صاحب الكنز وصاحب المختار وصاحب الوقاية وصاحب

المجمع وشانهم ان لا ينقلوا الاقوال المردودة والروايات الضعيفة (رد المحتار) وهذه الطبقة ادنى طبقات المتفقهين

(عمدة الرعاية) مرتبہ ششم طبقہ علما مقلدین است کہ قادر اند بر جدائی نمودن درمیان حکم اقوی وقوی وضعیف وظاہر

مذہب وروایت نادرہ مانند شمس الائمہ محمد کردری بن عبد الستار شاگرد صاحب ہدایہ ومانند جمال الدین حصیری

محمود بن احمد بن عبد السید بخاری شاگرد حسن بن منصور قاضی خان ومانند حافظ الدین نسفی ودیگر علما غیر از ایشان

مانند صاحبان متون معتبرہ از علماء متاخرین مثل صاحب کتاب کنز الدقائق وصاحب کتاب مختار وصاحب وقایۃ الروایہ وصاحب کتاب

مجمع وحال ایشان این است کہ نقل نمیکنند اقوال مردودہ وروایات ضعیفہ را وہمین طبقہ دون ترین طبقہای علما فقہ شریف است

السابعة طبقة المقلدين الذين لا يقدرون على ما ذكر ولا يفرقون بين الغث والسمين (رد المحتار)

فایده بیان طبقه ہفتم

ومرتبہ ہفتم طبقہ مقلدین است وایشان قادر نیستند بران اموری کہ ذکر شدند وفرق نمیتوانند کرد درمیان لاغر وفربہ

روايتها واما نحن اهل طبقة السابعة فعلينا اتباع ما رجحوه كما لو افتوا في حياتهم فتبعهم ولا يسعنا مخالفتهم

(در مختار ورد المحتار) واما ما کہ اہل طبقہ ہفتم ہستیم پس لازم است بر ما پیروی حکمی کہ علما طبقات پیشینہ ترجیح دادہ

باشند آنرا چنانکہ اگر ایشان در زندگی خود فتوی میدادند بحکمی پس ما پیروی میکردیم ایشان را ونروانمی بود

ما را مخالفت کردن از ایشان والمراد بالمشايخ في قولهم هذا قول المشايخ من لم يدرك الامام كذا في وقف النهر

فایده در تعریف مشایخ

وبالمتقدمين من فقهائنا هم الذين ادركوا الائمة الثلثة ومن لم يدركهم فهو من المتأخرين (عمدة الرعاية)

ومراد بمشایخ درین قول فقہا کہ هذا قول المشايخ کسانی اند کہ نیافتہ باشند امام اعظم را رحمۃ اللہ علیہ اینچنین ذکر شدہ است

در کتاب وقف نہر فائق ومراد بمتقدمین از فقہای ما کسانی ہستند کہ دریافتہ باشند امامان سہ گانہ را یعنی

امام اعظم وصاحبین را رحمہم اللہ تعالی اجمعین وکسانیکہ نیافتہ باشند ایشان را از جملہ علماء متاخرین اند وذکر

فایده در تعریف علماء خلف وسلف

عبد النبي بن عبد الاحمد النكري في جامع العلوم نقلا عن صاحب الخيالات اللطيفة ان الخلف عند الفقهاء من محمد

بن الحسن الى شمس الائمة الحلوانى والسلف من ابيحنيفة رح الى محمد رح (عمده) وذكر كرده است عبد النبی احمد نگری در کتاب جامع العلوم در حالیکه نقل کرده است از کتاب خیالات لطیفه که بدرستی خلف نزد فقها علما نیست که از زمان محمد بن حسن رحمة الله علیه تا زمان شمس ائمه حلوانی رحمه الله هستند و سلف نزد ایشان از زمان امام اعظم رحمة الله علیه تا زمان امام محمد رحمه الله است والصدر الاول لا یقال الا على القرون الثلثة الاول التی شهد النبی علیه السلام بانهم خیر القرون واما من بعدهم فلا یقال فی حقهم ذلك (فوائد بهیه) و صدر اول گفته نمیشود مگر علماء سه قرن اول را که رسول الله صلی الله علیه وسلم گواهی داده بانیکه ایشان بهترین قرنها هستند واما کسانیکه پس از ایشان اند پس در حق ایشان چنین گفته نشده است و قرن زمانهٔ صد سال را گویند و این درست تر است چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم طفلی را گفت که عش قرنا یعنی زندگانی کن مدت یکقرن و آن طفل صد سال زیست اعلم ان من اشتهرت مذاهبهم وحصل لهم القبول فی اطراف الارضین مع مرور الشهور وكرور السنين هم اربعة ابو حنيفة الكوفى ومالك واحمد والشافعى رحمهم الله تعالى اجمعين واولهم الاول ويعاصره الثانى بل الثانى تلميذ للاول والثالث تلميذ للرابع والرابع تلميذ للثانى ولبعض تلامذة الاول ولا سبيل الى السلوك على غير هذه المسالك الاربعة فشاع مذهب احمد فى نواحى بغداد وشيوعه ادون من شيوع باقى المذاهب فى البلاد (فوائد بهیه) بدانکه کسانیکه مذاهب ایشان شهرت یافته است و پذیرائی ایشان در اطراف زمین حاصل است با گذشتن ماهها و تکرار سالها چهار کس اند امام ابو حنیفه کوفی و امام مالک و امام احمد و امام شافعی رحمهم الله تعالی اجمعین و اولین ایشان که امام ابو حنیفه است رحمة الله علیه اول است در علم و دوم ایشان که امام مالک است رحمة الله علیه همزمان اول است بلکه شاگرد اول است و سومین ایشان که امام احمد حنبل است رحمة الله علیه شاگرد چهارم است و چهارم که امام شافعی است رحمة الله علیه شاگرد دوم است و شاگرد بعضی از شاگردان اول است و نیست راه رفتن بغیر از همین مذاهب چهارگانه یعنی دیگر راهی حق نیست پس شایع و پراکنده شده است مذهب امام احمد رحمة الله علیه در کرانهای بغداد شریف و مشهور بودن آن کمتر است

فایده
بیان کسانیکه مذاهب ایشان در اطراف زمین شهرت یافته آنچهار کس اند

از مشهوری دیگر مذاهب در شهرها وشاع مذهب مالك رح فی بلاد المغرب وبعض بلاد الحجاز (فوائد بهیه) وشایع ویراکنده گردیده است مذهب امام مالک رحمة الله علیه در شهرهای مغرب وبعضی شهرهای حجاز وشاع مذهب الشافعی رح فی اکثر بلاد الحجاز والیمن وبعض بلاد الهند والدکن وبعض اطراف خراسان وتوران (فوائد بهیه) مذهب امام شافعی رحمة الله علیه شایع ویراکنده گردیده در بسیاری از شهرهای حجاز ویمن وبعضی شهرهای هندوستان ودکن وبعضی اطراف خراسان وتوران وشاع مذهب ابی حنیفة رح الی بلاد بعیدة ومدن عدیدة کنواحی بغداد ومصر والروم وبلخ وبخارا وسمرقند واصبهان وشیراز وآذربیجان وزنجان وطوس وجرجان وبسطام واستراباد ومرغینان وفرغانة ودامغان وخوارزم وغزنة وکرمان واکثر بلاد هند والسند والدکن وبعض بلاد الیمن وغیرها من الاطراف الشاسعة والاکناف الواسعة (فوائد بهیه) ومذهب امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه شایع ویراکنده گردیده است در شهرهای دور وشهرهای بسیار مانند کرانهای بغداد شریف ومصر وروم وبلخ وبخارا وسمرقند واصفهان وشیراز وآذربایجان وزنکان وطوس وگرگان وبسطام واسترآباد ومرغینان وفرغانه ودامغان وخوارزم وغزنه وکرمان وبسیاری از شهرهای هند وسند ودکهن وبعضی شهرهای یمن وغیر ازین دیگر شهرها از اطراف فراخ ونواحی کشاده دنیا

الفصل الثانی فی رسم المفتی وطبقات المسائل وکتب ظاهر الروایة فصل دوم ثابت است در بیان رسم مفتی وبیان طبقات مسائل وبیان کتابهای ظاهر روایت

فایده تعریف رسم مفتی

رسم المفتی (در مختار) ای العلامة التی تدل المفتی علی ما یفتی به (رد المحتار) ان ما اتفق علیه اصحابنا رحمهم الله تعالی فی الروایات الظاهرة یفتی به قطعا (در مختار) رسم مفتی یعنی آن علامه که دلالت میکند وراه می نماید مفتی را بران حکمی که فتوی داده میشود بآن اینست که بدرستی آن حکمی که اتفاق کرده باشند بران اصحاب ما یعنی حضرت امام اعظم وصاحبین او رحمهم الله تعالی در روایتهای ظاهره بآن فتوی کرده میشود قطعا ویقینا ولو اختلف فیما اصحابنا رحمهم الله تعالی فلو مع ابی حنیفة رح

فایده اختلاف امامان سه گانه

احد صاحبیه رح یأخذ بقولهما رح لظهور الصواب فیهما ولو خالف ابا حنیفة رح صاحباه رح فلو کان اختلافهم بحسب الزمان کالحکم بظاهر العدالة یأخذ بقول صاحبیه رح لتغییر احوال الناس

وفی المزارعة والمعاملة یختار قولهما لاجماع المتأخرین علی ذلك (جامع الفصولین) اگر اختلاف کرده بوده اند در روایت اصحاب ما رحمهم الله تعالی پس اگر اتفاق کرده بودند با حضرت امام رحمه الله یکی از صاحبین او رحمهما الله عمل کند مفتی بقول حضرت امام رحمه الله و آن یکی از صاحبین او رحمهما الله تعالی از جهت ظاهر بودن حق در ایشان و اگر خلاف کرده باشند از حضرت امام ابوحنیفه رحمه الله هر دو صاحبین او رحمة الله علیهما پس اگر اختلاف ایشان بحسب اختلاف زمانه باشد مانند حکم کردن بظاهر عدالت عمل کند مفتی بقول صاحبین امام رحمهم الله تعالی از جهت تغیر یافتن مردمان بتغیر زمانه و در مسئله روا بودن دهقانی و باغبانی اختیار کند مفتی قول صاحبین رحمهما الله را از جهت اتفاق کردن مشائخ متاخرین رحمهم الله بر روا بودن آن وفیما عدا ذلك (جامع الفصولین) الفتوی بقول ابی حنیفة رح علی الاطلاق (سراجیه) ای سواء انفرد وحده فی جانب اولا (رد المحتار) ثم بقول صاحبیه ثم بقول ابی یوسف رح (سراجیه) اذا لم یوجد للامام روایة فان لم یوجد له روایة ایضا (رد المحتار) فیؤخذ بقول محمد بن الحسن رح ثم بقول زفر بن الهذیل رح وحسن بن زیاد رح (سراجیه) وغیرهم الاکبر فالاکبر الی آخر من کان من کبار الاصحاب (حامدیه) وهو الاصح اذا لم یکن المفتی مجتهدا (سراجیه) وهذا صریح فی ان المجتهد یعنی من کان اهلا للنظر فی الدلیل یتبع من الاقوال ما کان اقوی دلیلا والا اتبع الترتیب السابق (رد المحتار) و در غیر اینچنین مواضع که ذکر شد فتوی مطلق بقول امام ابوحنیفه است رحمه الله تعالی علیه یعنی برابر است که تنها باشد حضرت امام رحمة الله علیه در یکجانب یا تنها در یکجانب نباشد بلکه یکی از صاحبین او رحمهما الله با او باشد بعد از ان فتوی بقول صاحبین است رحمهما الله تعالی بعد از ان فتوی بقول امام ابویوسف است رحمه الله علیه وقتی که موجود نشود مر حضرت امام را رحمه الله تعالی روایتی پس اگر امام ابویوسف رحمه الله علیه را نیز روایت موجود نشود فتوی بقول امام محمد بن حسن است رحمه الله علیه بعد از ان فتوی بقول امام زفر پسر هذیل رحمه الله و قول حسن پسر زیاد رحمه الله و غیر از ایشان از معتبرین اصحاب امام اعظم رحمة الله تعالی علیه فتوی بقول یک معتبر بعد از ان

بقول دیگر معتبر کرده میشود و همین ترتیب صحیح تر است وقتی که مفتی مجتهد نباشد و این قول صریح است درانیکه مجتهد یعنی
کسیکه اهل باشد برای نظر کردن در دلیل و اهل ترجیح باشد پیروی کند از قولها آن قولی را که قوی تر باشد
از روی دلیل و اگر اهل نظر کردن در دلیل و اهل ترجیح نبود پیروی کند آن ترتیب گذشته را ومن هذا

تراهم قد یرجحون قول بعض اصحابه علی قوله کما رجحوا قول زفر رح وحده فی سبع عشرة مسئلة فنتبع
ما رجحوه لأنهم اهل النظر فی الدلیل وقد صرحوا بأن الفتوی علی قول محمد رح فی جمیع مسائل
ذوی الأرحام وفی قضاء الأشباه والنظائر الفتوی علی قول ابی یوسف رح فیما یتعلق بالقضاء
کما فی القنیه والبزازیة لحصول زیادة العلم له به بالتجربة ولذا رجع ابو حنیفة رح عن القول
بان الصدقة افضل من حج التطوع لما حج وعرف مشقته وفی شرح البیری ان الفتوی علی قول
ابی یوسف رح ایضا فی الشهادات وینبغی ان یکون هذا عند عدم ذکر اهل المتون للتصحیح والا فالحکم
بما فی المتون کما لا یخفی لأنها صارت متواترة (رد المحتار) و ازین جهت که مجتهد را روا است که اختیار کند

بعضی قولها را بر بعضی دیگر می بینی تو علمای مجتهدین را که گاهی ترجیح میدهند قول بعضی اصحاب حضرت امام اعظم را
رحمة الله علیه بر قول خود آن حضرت رحمة الله علیه چنانچه ترجیح داده اند قول امام زفر را رحمة الله تنها در هفده مسئله
پس پیروی و متابعت میکنیم آن مسئله را که ترجیح داده اند مجتهدین آنرا زیرا که علمای مجتهدین اهل
نظر هستند در دلیل و تصریح کرده اند علما رح باینکه فتوی بر قول حضرت امام محمد است رحمة الله علیه در همه مسئلهای
ذو الارحام و در کتاب اشباه و نظائر در باب قضا آورده است که فتوی بر گفتهٔ امام ابو یوسف است رحمة الله علیه
دران حکمی که تعلق بحکم قضا داشته باشد چنانکه در کتاب قنیه و کتاب بزازیه آورده است ازجهة حاصل شدن
افزونی علم مر او را بامر قضا بسبب آزمودن او در احکام قضا و ازاین جهت است که امام اعظم رحمة الله علیه
باز گردیده ازین گفتهٔ خود که صدقه بهتر است از حج نفلی وقتی که او حج کرد و شناخت دشواری آنرا و در شرح بیری آورده
که در احکام شاهدیها نیز فتوی بر گفتهٔ امام ابو یوسف است رحمة الله علیه و میشاید اینکه این حکم گذشته دران وقت

فایده در اختلاف روایات از امام اعظم رح یا عدم وجود روایت نه از او ونه از اصحاب او رح

باشد که اہل متون ذکر نکرده باشند تصحیح مسئله را واگر ایشان ذکر کرده باشند پس حکم ہمان چیز است
که در متون باشد چنانکه پوشیده نیست زیراکه کتب متون متواتر گردیده اند اما اذا اختلفت الروایات
عن الامام رح اولم یوجد عنه ولا عن اصحابه روایة اصلاً ففی الاول یؤخذ باقواها حجة کما فی الحاوی
ثم قال واذا لم یوجد فی الحادثة عن واحد منهم جواب ظاهر وتکلم فیها المشائخ المتأخرون رح قولا
واحدا یؤخذ به (رد المحتار) فان اختلفوا یؤخذ بقول الأکثر فالأکثر مما اعتمد (حامدیه) ثم الأکثرین مما اعتمد
علیه الکبار المعروفون منهم کابی حفص رح وابی جعفر وابی اللیث والطحاوی رحمهم الله وغیرهم ممن یعتمد
علیه وان لم یوجد منهم جواب البتة نصا ینظر المفتی فیها نظر تأمل وتدبر واجتهاد لیجد فیها ما یقرب الی
الخروج عن العهدة ولا یتکلم فیها جزافا ویخشی الله تعالی ویراقبه فانه امر عظیم لا یتجاسر علیه الا کل
جاهل شقی (رد المحتار) اما وقتی که روایات از امام اعظم رحمة الله علیه مختلف شوند یا اینکه ہرگز موجود نشود
از حضرت امام واصحابا ورحمهم الله تعالی روایتی پس در صورت اول که اختلاف روایات باشد از خود
امام رحمة الله علیه عمل کرده میشود بروایتی که دلیل آن قوی تر باشد چنانکه در کتاب حاوی ذکر شده است
بعد از ان گفته است در کتاب حاوی که وقتی که در حادثه از ہیچ کدام از امام اعظم واصحابا ورحمهم الله تعالی
حکم ظاهر یافته نشود وحال آنکه مشایخ متأخرین رح سخن گفته باشند در ان حادثه بیک قول بغیر از خلاف در میان
ایشان پس عمل کرده میشود بآن قول واگر مشایخ متأخرین رح اختلاف کرده باشند در ان عمل کرده
میشود بگفته معتبر ایشان پس از ان بگفته معتبر دیگر از ایشان باز بگفته بسیار تر ایشان از قولی که اعتماد
کرده باشد بران بزرگانی که مشهور باشند از علما مانند ابو حفص وابو جعفر وابو لیث وطحاوی رحمهم الله تعالی
وغیر ایشان از کسانی که اعتماد کرده میشود بر آن ایشان واگر قطعا از علمای متاخرین رح حکم صریحی یافته نشده بود
درین صورت در ان حادثه مفتی مجتهد نظر کند بنظر کردن تأمل وتدبر واجتهاد تا که بیابد در ان حادثه حکمی را
که نزدیک باشد بسوی برامدن از عهدهٔ آن وسخن نگوید در ان تخمین وقیاس عقل وبترسد از خدا تعالی

فایده
اختلاف قیاس واستحسان

وتهمت بکنند باو تعالی پس بدرستی که حکم نمودن بقیاس عقل خود کاریست بزرگ و دلاور نمی‌کنند بران مگر جاهل

و نادان بدبخت واذا کان فی مسئلة قیاس واستحسان فالعمل علی الاستحسان الا فی مسائل معدودة مشهورة (رد المحتار)

دومی که در مسئله قیاس و استحسان هردو باشد پس عمل بر استحسان است مگر در چند مسئله شمرده شده مشهوره

وهی ست مسائل منها اذا ادعی علی الراهن الواحد رجلان کل واحد منهما یقول رهنتنی بالف وقبضته

ویقیم البینة فی الاستحسان یقضی بانه مرهون عندهما ویجعل کانهما ارتهنا معا لجهالة التاریخ کما فی الغرقی

والهدمی وکما لو ادعیا الشراء وفی القیاس یبطل البینتان لتعذر القضاء بالکل لکل واحد منهما للاستحالة

وتعذر القضاء لواحد بعینه لعدم الاولویة ولکل واحد بنصفه لتأدیته الی الشیوع المانع من صحة الرهن

فتعین التهاتر واخذنا بالقیاس (غایة التحقیق شرح حسامی) وآن مسئلهائیکه درآنها عمل بر قیاس میشود

نه بر استحسان شش اند بعضی از انها اینست که اگر دعوی کردند دو مرد بریک شخص گرو دهنده و هر کدام از آن

دو مرد میگفتند آن مدعی علیه را که گرو دادی فلان چیز را بمن بهزار درم و قبض کرده ام آن

گروی را و هرکدام از ان دو مرد گذرانیدند شاهدان را درانصورت در استحسان حکم کرده می شود باینکه بدرستی

آن چیز گرو کرده شده است به نزد هر دوی ایشان و گردانیده میشود باینطور که گویا هر دوی ایشان یکجا گرو گرفته اند

از جهة نا معلوم بودن تاریخ چنانکه در حکم جماعه که غرق شده باشند در آب و جماعه که مرده باشند

زیر خانه که افتاده باشد بر ایشان و معلوم نباشد مردن یکی پیش از دیگر حکم کرده میشود که همه ایشان یکجا و یکبار مرده اند

و میراث نمی برند یکی از دیگری و چنانکه اگر هر دو مرد دعوی میکردند خریدن چیزیرا از یک شخصی و شاهدان

میگذرانیدند حکم کرده می شود برای هر دو و در قیاس باطل کرده میشود شاهدان آن هر دو از جهة دشوار

بودن حکم بگرو بودن تمامی آن چیز به نزد هر کدام از ان دو مرد از جهة محال بودن آن و از جهة دشوار بودن حکم

برای یک مرد معلوم از ایشان از جهة بهتر نا بودن او از ان مرد دیگر و از جهة دشوار بودن حکم برای هرکدام

ایشان به نصف آن چیز از جهة رسیدن این حکم به شایع شدن گروی که منع کننده صحیح شدن عقد

کروی است پس معلوم شدن ساقط شدن شاہدان ہر دو مدعی وعمل کردیم بہ قیاس نہ بہ استحسان

ومنہاما اذا وقع الاختلاف بین المسلم الیہ ورب السلم فی الذرعان ففی القیاس تحالفان وبہ

نأخذ وفی الاستحسان القول قول المسلم الیہ وجہ الاستحسان ان المسلم فیہ مبیع فالاختلاف فی ذرعانہ

لا یکون اختلافا فی اصلہ بل فی صفتہ من حیث الطول والسعۃ وذلک لا یوجب التحالف کالاختلاف فی ذرعان

الثوب المبیع بعینہ وجہ القیاس انہما اختلفا فی المستحق بعقد السلم وذلک یوجب التحالف (غایۃ التحقیق)

وبعضی از ان مسائل انیست کہ وقتیکہ اختلاف واقع شود میان شخصیکہ عقد سلم شدہ است با او ومیان صاحب

سلم در گزہای جامہ پس حکم در قیاس نیست کہ ہر یک با دیگر خود سوگند بدہند وبہمین حکم قیاس

عمل میکنیم ما وحکم در استحسان انیست کہ قول معتبر قول شخصی ست کہ عقد سلم با او شدہ ودلیل استحسان

انیست کہ در آنچیزیکہ سلم شدہ است آن مبیعہ است پس اختلاف در گزہای آن اختلاف نیست در اصل آنچیزیکہ

اختلاف در صفت آن چیز است از جہۃ درازی وفراخی وآن اختلاف در صفت واجب نمیکند سوگند

دادن ایشان از یک با دیگر مانند یکہ اختلاف کردہ شدہ باشد در گزہای جامۂ فروختہ شدۂ معینہ

ودلیل قیاس انیست کہ آنشخصی کہ عقد سلم با او شدہ وصاحب سلم مختلف شدہ اند در آن چیزیکہ لازم شدہ

بود بعقد سلم وآن اختلاف ایشان واجب میکند سوگند دادن ایشان را یک با دیگر ومنہاما اذا قرأ

آیۃ السجدۃ فی رکعۃ فسجد لہا ثم اعادہا فی الرکعۃ الاخری فی الاستحسان یلزم سجدۃ اخری وہو قول محمد رح

وفی القیاس لا یلزمہ وہو قول ابی یوسف رح الاخیر (غایۃ التحقیق) وبعضی از ان مسائل این مسئلہ است کہ

وقتیکہ خواند نمازگذار آیت سجدہ را در رکعت اول پس سجدہ کرد برای آن آیت وباز خواند ہمان آیت سجدہ را در رکعت

دیگر در استحسان لازم می شود بران نمازگذار سجدۂ دیگر واین گفتۂ حضرت امام محمد رح است ودر قیاس

لازم نمیشود برا و دیگر سجدہ واین گفتۂ آخر حضرت امام ابو یوسف رح است ومنہا ان الرہن بمہر المثل

رہن بالمتعۃ استحسانا وہو قول محمد رح وفی القیاس لا یکون رہنا بہا وہو قول ابی یوسف رح (غایۃ التحقیق)

وبعضی از ان مسائل انست که گرو نهادن بهر مثل گرو نهادن است بتمه از روی استحسان واین گفته
حضرت امام محمد است رح ودر قیاس آن چیز گرو نباشد بتمه واین گفته امام ابو یوسف رحمه الله است ومنها
غاصب العقار فی الاستحسان ضامن وهو قول محمد رح وفی القیاس لیس بضامن وهو قول ابی یوسف رح
فرجع ابو یوسف رح فی هذه المسایل من الاستحسان الی القیاس لقوته (غایة التحقیق) وبعضی از ان مسائل
انست که غصب کننده زمین در استحسان تاوان دهنده است واین گفته حضرت امام محمد است رحمه الله علیه
ودر قیاس تاوان دهنده نیست واین گفته حضرت امام ابو یوسف رح است پس حضرت الامام ابو یوسف رحمه الله علیه
رجوع کرده است درین مسائل از استحسان بقیاس از جهت قوی بودن دلیل قیاس درین مسائل
ومنها ان من تلا آیة السجدة فی صلوته ان یرکع بها قیاسا وفی الاستحسان لا یجزیه (حسامی) وبعضی از ان
مسائل انست که شخصی خواند آیه سجده را در نماز خود از روی قیاس روا است اینکه رکوع کند بسبب خواندن آن آیه یعنی رکوع او
بجای سجده تلاوت استاده می شود ودر استحسان کفایت نمیکند رکوع کردن مر آن نماز گذار را از سجده تلاوت
وفی آخر المستصفی للامام النسفی رح اذا ذکر فی المسألة ثلثة اقوال فالراجح هو الاول او الاخیر لا الاوسط
رد المحتار ودر آخر کتاب مستصفی که تالیف حضرت امام نسفی رحمه الله علیه است آورده است وقتیکه در مساله
سه قول ذکر شوند پس بهتر وقوی قول اول یا قول آخر است نه قول میانه واذا صرح بعض الائمة بقید لم
یرو عن غیرهم منهم تصریح بخلافه فیجب ان یعتبر (رد المحتار فی باب الانجاس) ووقتی که تصریح کرده باشند
بعض امامان دین رحمهم الله تعالی در مساله بیک قیدی که روایت نشده بود از غیر آن بعض از دیگر امامان
تصریح بخلاف آن قید واجب است که اعتبار کرده شود همان قید وفی باب القضاء الفوائت من
البحر المسألة اذا لم تذکر فی ظاهر الروایة وثبتت فی روایة اخری تعین المصیر الیها رد المحتار
ودر باب قضا فوائت از کتاب بحر رائق آورده است وقتی که مساله در ظاهر روایت ذکر نشده
باشد ودر دیگر روایت ثابت شده باشد درینصورت متعین است گردیدن بسوی آن روایت دیگر

ACKU

فائده
درمساله دو قول بود
و هر دو صحیح کرده
شده بود

وفي وقف البحر وغيره متى كان في المسألة قولان مصححان جاز القضاء والافتاء باحدهما (در مختار)

در کتاب وقف از کتاب بحر رایق وغیر آن ذکر شده است که در هر وقتی که در مساله دو قول صحیح کرده شده باشد روا است حکم کردن قاضی و فتوی دادن مفتی بیکی ازان دو قول یعنی اختیار هر کدام را که کند روا است

هذا محمول على ما اذا لم يكن لفظ التصحيح في احدهما آكد من الآخر فلا يخير بل يتبع الآكد اقول وينبغي تقييد التخيير ايضا بما اذا لم يكن احد القولين في المتون لما في قضاء الفوائت من البحر من انه اذا اختلف التصحيح والفتوى فالعمل بما وافق المتون اولى وكذا لو كان احدهما في الشروح والآخر في الفتاوى لما صرحوا به من ان ما في المتون مقدم على ما في الشروح وما في الشروح مقدم على ما في الفتاوى لكن هذا عند التصريح بتصحيح كل من القولين او عدم التصريح اصلا اما لو ذكرت مسألة في المتون ولم يصرحوا بتصحيحها بل صرحوا بتصحيح مقابلها فقد افاد العلامة قاسم ترجيح الثاني (رد المحتار)

واين حکم که روا است قضا و فتوی بیکی از دو قول صحیح کرده شده حمل کرده شده است بر انکه لفظ تصحیح دریکی ازان دو قول محکم تر نباشد ازان قول دیگر یعنی مخیر نیستند قاضی و مفتی بلکه پیروی آن قول محکم تر را بکنند که تاکید آن شده باشد و میگویم منکه سزاوار است نیز مقید نمودن اختیار قاضیان و مفتیان بانکه یکی ازان دو قول درکتب متون نباشد زیرا که درباب قضای فوائت از کتاب بحر رایق ذکر شده که بدرستی اگر مختلف شود تصحیح و فتوی پس عمل کردن بآن قولی که موافق متون باشد بهتر است و همچنین اختیار نیست قاضی و مفتی را اگر یکی ازان دو قول در کتابهای شروح بود و دیگر قول در فتاوی زیرا که علما تصریح کرده اند برانکه آن حکمی که در متون باشد مقدم و پیشتر است بران حکمی که در شروح باشد و آن حکمی که در شروح باشد پیشتر است بران حکمی که در فتاوی باشد لیکن همین حکم وقتی است که تصریح آمده باشد بتصحیح هریکی ازان دو قول و یا بتصحیح یکی ازان دو هرگز تصریح نه آمده باشد اما اگر مساله در متون آمده باشند و تصریح نکرده باشند مشایخ رحمهم الله تعالی بتصحیح آن بلکه تصریح کرده باشند بتصحیح مقابل

ACKU

آن پس تحقیق درینصورت فایده کرده است علامه قاسم رحمه الله تعالی ترجیح قول دوم را که مقابل متون است نه قول اول را وكذا لا تخيير لو كان احدهما قول الامام رح والآخر قول غيره (رد المحتار) وهمچنین اختیار نیست مر قاضی ومفتی را اگر یکی ازان دو قول که بتصحیح هردو تصریح شده باشد قول امام اعظم باشد رحمة الله علیه و دیگر ازانها قول دیگر مجتهد باشد که عمل درینصورت بقول امام علیه الرحمه لازم است وكذا لو عللوا احدهما دون الآخر كان التعليل ترجيحا للمعلل كما افاده الرملي في فتاواه من كتاب الغصب (رد المحتار) وهمچنین اگر علمای دین دلیل گفته بودند بر یکی ازان دو قول نه بر قول دیگر آن دلیل گفتن ایشان ترجیح دادن است مر آن قول را که دلیل بران آورده شده است پس همان قول که دلیل بران آورده شده عمل کرده میشود چنانکه فایده کرده است این حکم را رملی رحمه الله علیه در فتاوای خود از کتاب غصب وكذا لو كان احدهما استحسانا والآخر قياسا لان الاصل تقديم الاستحسان الا فيما استثنى كما قدمناه وكذا لو كان احدهما ظاهر الرواية وبه صرح في كتاب الرضاع من البحر حيث قال الفتوى اذا اختلف كان الترجيح لظاهر الرواية وفيه من باب المصرف اذا اختلف التصحيح وجب الفحص عن ظاهر الرواية والرجوع اليها (رد المحتار) وهمچنین اختیار نیست مر قاضی ومفتی را اگر یکی ازان دو قول استحسان باشد و قول دیگر قیاس باشد زیرا که اصل پیش کردن استحسان است مگر دران مسئلهای که استثنا کرده شده چنانکه پیش ازین بیان کردیم این حکم را وهمچنین اگر یکی ازان دو قول ظاهر روایت باشد عمل بهمان قول ظاهر روایت میشود و بهمین حکم تصریح کرده است در کتاب رضاع از کتاب بحر رایق باینطور که گفته است که وقتی که فتوی مختلف شود ترجیح مر ظاهر روایت راست و در کتاب بحر از باب مصرف زکوة آورده است که وقتی که اختلاف کرده شود در تصحیح واجب است جستجو نمودن از ظاهر روایت و واجب است رجوع کردن بآن وكذا لو كان احدهما انفع للوقف يفتى بكل ما هو انفع للوقف وكذا لو كان احدهما قول الاكثرين لما قدمناه (رد المحتار) وهمچنین اگر یکی از دو قول نافع تر باشد برای وقف فتوی کرده میشود

بران حکمی که نافع تر باشد برای وقف وهمچنین اگر یکی ازان دو قول قول اکثر مشایخ باشد رحمهم الله تعالی
ازجهت انکه بیشتر ذگر گردیم آنرا والحاصل انه اذا کان لأحد القولین مرجح علی الآخر ثم صحح المشایخ
کلا من القولین ینبغی ان یکون المأخوذ به ما کان له مرجح لأن ذلك المرجح لم یزل بعد التصحیح فیبقی فیه زیادة
قوة لم توجد فی الآخر هذا ما ظهر لی من فیض الفتاح العلیم (رد المحتار) وحاصل کلام اینست وقتی که
یکی از دو قول را ترجیح دهنده باشد بر دیگر قول بعد ازان مشایخ دین رحمهم الله تعالی تصحیح نموده باشند
هر یکی را ازان دو قول درینصورت میشاید اینکه عمل کرده شود بر قولی که مر او را ترجیح دهنده باشد
زیرا که ترجیح ثابت میباشد بعد از تصحیح صحیح گردند مشایخ آنرا پس باقی می ماند دران افزونی قوت
که آن پیدا نیست در دیگر قول واین حکم ظاهر شده مرا از فیض فتاح علیم جل وعلا شانه
ثم المراد بالمتون فی قولهم ما فی المتون مقدم لیس جمیع المتون بل المختصرات التی الفها احذاق الائمة
وکبار الفقهاء المعروفین بالعلم والزهد والفقه والثقة فی الروایة کابی جعفر الطحاوی والکرخی والحاکم
الشهید والقدوری ومن فی هذه الطبقة (عمدة الرعایة) بعد ازان مراد بمتون درین قول فقها که احکام متون مشتمل اند
بر شروح همه متون مراد نیست بلکه مراد بانها کتابهای مختصرها هستند که تالیف کرده اند ازیرکتر
اماماں وبزرگان فقها که مشهور اند بعلم وپرهیزکاری ودانائی در احکام دین وباعتماد واستواری
در روایت مانند ابو جعفر طحاوی وکرخی وحاکم شهید وقدوری رحمهم الله تعالی وکسانی که درین طبقه
هستند وقد کثر اعتماد المتأخرین علی الوقایة لبرهان الشریعة وکنز الدقایق لأبی البرکات حافظ
الدین عبد الله بن احمد النسفی والمختار لابی الفضل مجد الدین عبد الله بن محمود الموصلی ومجمع البحرین
لمظفر الدین احمد بن علی البغدادی ومختصر القدوری لأحمد بن محمد وذلك لما علموا من جلالة
مؤلفیها والتزامهم ایراد مسائل معتمد علیها واشهرها ذکرا واقواها اعتمادا الوقایة والکنز و
مختصر القدوری وهی المراد بقولهم المتون الثلثة واذا اطلقوا المتون الاربعة ارادوا منها لشمولهم

فایده در تعیین متون مقدم بر شروح

جزء

والمختار

والمختار او المجمع (عمدة الرعایۃ) و بسیار اعتماد است علماے متاخرین را برمتن وقایۃ الروایہ تصنیف برہان الشریعہ رح و برکنز دقایق تالیف ابوبرکات حافظ الدین عبد اللہ بن احمد نسفی رحمہ اللہ و برمتن مختار تصنیف ابوفضل مجد الدین عبد اللہ بن محمود موصلی رحمہ اللہ و برمتن مجمع البحرین تالیف مظفر الدین احمد بن علی البغدادی رحمہ اللہ و برمتن مختصر قدوری تصنیف احمد بن محمد رحمہ اللہ و آن بسیاری اعتماد متاخرین بر ایشان ازین جہت است کہ متاخرین دانستہ اند بزرگی مصنفان ہمین متون را و دانستہ اند برخود لازم کردن ایشان آوردن مسائلی را کہ اعتماد کردہ میشود بران و مشہور ترمتون مذکورہ از روی ذکر و قوی تر آنہا از روی اعتماد علما متن وقایۃ الروایہ و متن کنز الدقایق و متن مختصر قدوری است پس وقتی کہ در کلام فقہا متون ثلاثہ ذکر شود مراد ہمین متون سہ کانہ است و وقتی کہ متون اربعہ ذکر کنند ارادہ میکنند ہمین سہ متن را با متن مختار و یا متن مجمع واعلم انہ قد اشتہر ان المتون موضوعۃ لنقل اصل المذہب و مسائل ظاہر الروایۃ وہذا حکم غالبی لاکلی فانہ کثیرا ما یذکر ارباب المتون مسألہ ہی من تخریجات المشایخ المتقدمین مخالفۃ لمسلک الائمۃ المتبوعین کمسألۃ العشر فی العشر فی باب نجاسۃ الحوض و طہارتہ فانہا من تحدیداتہم واصل المذہب خال عن ہذا (عمدة الرعایہ)

بدانکہ بتحقیق درمیان علما مشہور شدہ اینکہ کتابہای متون نہادہ شدہ اند برای نقل نمودن اصل مذہب و مسائل ظاہر روایت و حال آنکہ این حکم بنا بر غالب و اکثر است و کلی نیست زیرا کہ صاحبان متون بسیار بار ذکر میکنند آن مسئلہ را کہ مشایخ متقدمین برآوردہ باشند آنرا و مخالف میباشد از روش امامانی کہ بتبعیت ایشان کردہ میشود مانند مسئلۂ دہ دردہ درباب نجاست حوض و پاکی آن پس این اندازہ از اندازہای مشایخ است و اصل مذہب خالی است ازین اندازہ .....

وکذا ما اشتہر ان المتون موضوعۃ لنقل مذہب الامام ابیحنیفۃ رح حکم غالبی لاکلی فکثیرا ما ذکروا فیہا مذہب صاحبیہ اذا کان راجحا کما فی بحث السجدة بالجبہۃ والانف وغیرہ (عمدة الرعایہ)

وہمچنین است آنکه شهرت یافته که کتابهای متن نهاده شده است برای نقل مذهب امام اعظم رحمه الله
این حکم غالبی است نه کلی زیرا که ایشان بسیار بار ذکر کرده اند در کتابهای متن مذهب صاحبین امام را
رحمة الله علیهم وقتی که قول صاحبین رحمه الله راجح باشد چنانکه در بحث سجده به پیشانی وبینی ودیگر مسائل

وفی اول المضمرات (در مختار) شرح مختصر القدوری (عمدة الرعایه) اما العلامات للافتاء
فقوله وعلیه الفتوی وبه یفتی وبه ناخذ وعلیه الاعتماد وعلیه عمل الیوم وعلیه عمل الامة
وهو الصحیح او الاصح او الاظهر او الاشبه او الاوجه او المختار ونحوها مما ذکر فی حاشیة البزدوی
(در مختار) کقولهم وبه جری العرف وهو المتعارف وبه اخذ علماؤنا (طحطاوی) قال
فی البزازیة معنی الاشبه الاشبه بالمنصوص روایة والراجح درایة فیکون علیه الفتوی وفی معنی الاوجه
الاظهر وجها من حیث ان دلالة الدلیل علیه متجهة ظاهرة اکثر من غیره (رد المحتار)

ودر اول کتاب مضمرات شرح مختصر قدوری آورده است که نشانها برای فتوی دادن این قول
مجتهد است که وعلیه الفتوی یعنی بر اینست فتوی وبه یفتی وباین داده میشود فتوی وبه ناخذ وباین ما
عمل داریم وعلیه الاعتماد وبر این است اعتماد وعلیه عمل الیوم وبر این است عمل امروز وعلیه
عمل الامة وبر اینست عمل امت وهو الصحیح وهمین است صحیح ودرست او الاصح یا درست تر
است این او الاظهر یا ظاهر تر است این او الاشبه یا مشابه تر است این بحق او الاوجه یا ظاهر تر است
این از روی دلیل او المختار یا برگزیده شده است ومانند این از چیزی که ذکر شده است
در حاشیه بزدوی چنانچه این قول مجتهد ان که وبه جری العرف وباین جاری شده است
عرف مردم وهو المتعارف وهمین شناخته شده است میان مردم وبه اخذ العلماء وبهمین عمل
کرده اند علماء ودر کتاب بزازیه آورده است که معنی اشبه اینست که مشابه تر است بحکمی که تصریح کرده
شده است بران در روایت وراجح وغالب است از روی دلیل ومعنی اوجه اینست که وجه ان

ظاهرتر است ازین جهت که دلالت کردن دلیل بران حکم دلیل کرده شده ظاهر و بسیارتر است

ازدیگر و بعض الالفاظ آکد من بعض فلفظ الفتوی (درمختار) ای اللفظ الذی فیه حروف الفتوی

الاصلیة بای صیغة عبربها (ردالمحتار) آکد من لفظ الصحیح والاصح والاشبه وغیرها (درمختار) کالاحوط

والاظهر (طحطاوی) وفی الضیاء المعنوی لفظة الفتوی اکد وابلغ من لفظة المختار (ردالمحتار) ولفظة وبه یفتی آکد من الفتوی (درمختار) ای علیه

وبعضی الفاظ فتوی محکم تر است از بعضی دیگر پس لفظ فتوی یعنی آن لفظی که دران حرف اصلی فتوی باشد

بهر صیغه که تعبیر بآن شود محکم تر است از لفظ صحیح و اصح و اشبه و دیگر الفاظ مانند لفظ احوط و اظهر و در کتاب ضیاء

معنوی ذکر کرده است که لفظ فتوی محکم تر و بلیغ تر است از لفظ مختار و لفظ و به یفتی محکم تر است از لفظ الفتوی علیه

واذا تعارض امامان معتبران عبر احدهما بالصحیح والآخر بالاصح فالاخذ بالصحیح اولی لانهما اتفقا علی انه

صحیح والاخذ بالمتفق اوفق (درمختار) قلت والعلة لا تخص هذین اللفظین بل کذلک الوجیه والاوجه

والاحتیاط والاحوط افاده الطحطاوی (ردالمحتار) ووقتی که معارضه کرده باشند دو امامان معتبر و تعبیر کرده

باشد یکی از ایشان بلفظ صحیح و دیگر ایشان تعبیر کرده باشد بلفظ اصح پس عمل کردن بهمان روایت صحیح

بهتر است زیرا که آن دو امامان اتفاق کرده اند برانکه همین روایت صحیح است و عمل کردن بروایتی که

اتفاق کرده شده بران موافق تر است بحق و میگویم من که این علت خاص نیست بهمین دو لفظ که لفظ صحیح

و لفظ اصح است بلکه همچنین است که لفظ وجیه و لفظ اوجه و لفظ احتیاط و لفظ احوط که عمل کردن بان

روایت وجیه بهتر است نه اوجه و بهمان روایت احتیاط بهتر است نه احوط فایده کرده است

این حکم را طحطاوی ویظهر لی ان لفظ وبه ناخذ وعلیه العمل مساو للفظ الفتوی وکذا بالاولی لفظ

علیه عمل الامة لانه یفید الاجماع علیه (ردالمحتار) و ظاهر میشود مرا انکه بدرستی که لفظ وبه ناخذ و لفظ وعلیه العمل برابر است

در محکم بودن با لفظ فتوی همچنین بطریق اولی لفظ علیه عمل الامة برابر است در محکم بودن با لفظ فتوی زیرا

که لفظ علیه عمل الامة فایده میکند اتفاق امت را بران روایت ثم رأیت فی رسالة آداب

فایده
معارض شدن دو قول
دو امامان بلفظ صحیح و دیگری
بلفظ اصح

فایده
دربیان الفاظیکه در اکثر
مسائل بوزن افعل که صیغه
اسم تفضیل است واقع
شود

المفتی اذا ذیلت روایة فی کتاب معتمد بالاصح او الاولی او الاوفق او نحوها (درمختار)

مما کان بصیغة افعل التفضیل کالاوجه والاحوط (طحطاوی) ولم یذیل مخالفه بشیٔ

فله ان یفتی بها وبمخالفها ایضا ای شاء (درمختار) لان افعل التفضیل یفید ان الروایة

المخالفة صحیحة ایضا فله الافتاء بای شاء منهما وانکان الاولی تقدیم الاولی لزیادة الصحة فیها

(رد المحتار) پس تردیدم در رسالهٔ آداب مفتی که وقتی که واقع شود در آخر روایتی در کتاب معتمدی

لفظ اصح یا لفظ اولی یا لفظ اوفق یا مانند این لفظها از آن لفظهائی که بصیغهٔ اسم تفضیل باشد

مانند لفظ اوجه و لفظ احوط و واقع نشده باشد در اخیر روایت دیگر که مخالف آن است هیچ چیزی

از لفظهای قوی پس هست مر مفتی را که قوی کند بهمان روایت و نیز روا است که قوی کند

بمخالف آن روایت بهر کدام که رضای او شود زیرا که صیغهٔ اسم تفضیل فایده میکند که روایت مخالف

آن نیز صحیح است پس مر او راست قوی کردن بهر کدام از آن دو روایت که رضای او

شود و اگرچه بهتر پیش کردن عمل است بر روایت اول که در اخیر آن اصح و مانند آن است از جهت

زیاده بودن صحت در آن واذا ذیلت بالصحیح او المأخوذ به او به یفتی او علیه الفتوی (درمختار)

ونحوها مما یفید ضعف الروایة المخالفة (رد المحتار) لم یفت بمخالفه (درمختار) وهذا بخلاف

ما اذا وجد التصحیح فی کتاب آخر للروایة الاخری فان الاولی تقدیم المتفق علیه (رد المحتار)

الا اذا کان فی الهدایة مثلا هو الصحیح وفی الکافی بمخالفه هو الصحیح فیخیر فیختار الاقوی عنده

والالیق لزمانه والاصلح (درمختار) الذی یراه مناسبا فی تلک الواقعة (رد المحتار)

فایده در بیان واقع شدن در آخر مسئله لفظ صحیح و به یأخذ و علیه الفتوی ۱۲

وقتی که واقع شود در آخر روایتی لفظ صحیح یا لفظ ماخوذ به یا لفظ به یفتی یا لفظ علیه الفتوی و مانند

آنها از آن لفظهائیکه فایده میکند ضعیف بودن روایت مخالف آن را قوی نکند مفتی بروایت

مخالف آن واین حکم بخلاف آن صورت است که اگر موجود شود تصحیح مر روایت دیگر را

درکتاب دیگر پس درستی که درانصورت پیش کردن عمل است بروایت اتفاق کرده شده بران گرفتو
بخلاف آن روایت منع نیست وقتی که درکتاب هدایه مثلاً لفظ جواب صحیح باشد ودرکتاب کافی بخلاف
روایت هدایه لفظ جواب تصحیح باشد پس دراینجا اختیار داده شده است مرمفتی راپس اختیار کند از ان
دو روایت قوی تر را نزد او وآن روایت راکه لایق تر است بزمانهٔ او وآن روایت راکه نیکوتر است
ومی پسند آنرا مناسب در همین واقعه لفظ قالوا یستعمل فیما فیه اختلاف المشایخ کذا فی النهایة

فایده دربیان لفظ قالوا

فی کتاب الغصب وقد اشار الی ذلك فی کتاب الصوم وقد افاد سعد الدین التفتازانی فی شرح الکشاف
فی تفسیر قوله تعالی حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ان فی لفظ قالوا اشارة
الی الضعف ماقالوا (فتاوی تنقیح حامدیه فی آخر الجلد الثانی) لفظ قالوا استعمل میشود دران روایت که دران
اختلاف مشایخ باشد رحمهم الله تعالی همچنین ذکر شده است درکتاب نهایه درکتاب غصب وتحقیق
اشاره کرده است بآن درکتاب صوم وتحقیق فایده کرده است سعد الدین تفتازانی رحمة الله علیه
درشرح کشاف درتفسیر این قول خدا تعالی که حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ ۝ برانکه بدرستی در
لفظ قالوا اشاره است بضعیف بودن آن چیزی که گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی المراد بقولهم
ذهب الیه عامة المشایخ ونحوه اکثرهم (فتح القدیر فی باب ادراك الجماعة) ومراد باین قول فقها
رحمهم الله تعالی که باین روایت رفته اند عامهٔ مشایخ رحمهم الله تعالی ومانند آن اکثر مشایخ است رحمهم الله
تعالی یقال یجوز بمعنی یصح وبمعنی یحل کذا فی شرح المهذب للامام النووی رح (تنقیح حامدیه آخر
جلد الثانی) وقد یطلق الجائز ویراد به مایعم المکروه ففی الحلیة عن اصول ابن الحاجب انه قد یطلق
ویراد به مالایمتنع شرعا وهو یشتمل المباح والمکروه والمندوب والواجب لکن الظاهر ان المراد المکروه
تنزیها لان المکروه تحریما ممتنع شرعا منع لازما (رد المحتار) درکتاب طهارت لفظ یجوز گفته میشود
بمعنی یصح وبمعنی یحل همچنین ذکر شده است درکتاب شرح مهذب تصنیف امام نووی رحمة الله علیه

کاهی گفته میشود لفظ جائز و اراده کرده میشود بآن آنچیزیکه عام باشد از مکروه پس در کتاب حلیه آورده است از اصول ابن حاجب رحمه الله علیه که بدرستی کاهی گفته میشود لفظ جائز و اراده کرده میشود آنچیزیکه منع نباشد از روی شرع و این معنی جائز شامل میشود مباح و مکروه و مستحب و واجب را لیکن ظاهر آنست که بدرستی مراد مکروه تنزیهی است زیراکه مکروه تحریمی منع کرده شده است از روی شرع بمنع بودن لازم

فائده در بیان کلمه لا باس

کلمة لا باس وان کان الغالب استعمالها فیما ترکه اولی لکنها قد تستعمل فی المندوب کما صرح فی البحر من الجنائز والجهاد (رد المحتار) کتاب الطهارة کلمه لا باس اگرچه غالب استعمال آنست دران حکم که ترک آن بهتر است لیکن کاهی استعمال کرده میشود در مستحب چنانکه تصریح کرده باین در کتاب بحر رائق از باب جنائز و باب جهاد کثیرا ما یذکرون الحکم مصدرا بلفظ قیل ویکتب الشراح والمحشون تحته انه اشارة الی ضعفه والحق انه ان علم ان قائله التزم ان یذکر الحکم المرجوح بصدره الصحیح ولیشیر بها الی ضعفها فصح بها جزما کما علم من عادة مؤلف ملتقی الابحر فی ملتقی الابحر فانه صرح فی دیباجته ان کلما صدره بلفظ قیل ونقلوا وان کان مقرونا بالاصح ونحوه فانه مرجوح بالنسبة الی ما لیس کذلك والا فلا یجزم بذلك وبهذا ظهر ان ما اشتهر من ان قیل ویقال ونحو ذلك صیغ التمریض لیس معناه انها موضوعة لذلك وانها مفیدة له کلیا بل یعلم ذلك اما بالتزام قائله واما بقرینة سیاقه وسباقه ومقامه (عمدة الرعایة) و بسیار بار مشایخ رحمهم الله تعالی ذکر میکنند حکم مسئله را درحالیکه در اول آن حکم ذکر میکنند لفظ قیل را و نوشته میکنند شارحان و محشیان در زیر آن که بدرستی این ذکر لفظ قیل اشارتست بضعف این حکم و حق آنست که بدرستی اگر معلوم شده بود که گوینده لفظ قیل برخود لازم کرده است این را که ذکر میکند حکم مرجوح را باهمین صیغه لفظ قیل و اشاره میکند باین صیغه بضعف آن مسئله درینصورت حکم کرده شود بضعف آن حکم بطریق یقین چنانکه معلوم شده است از عادت مصنف کتاب ملتقی الابحر در کتاب ملتقی الابحر پس بدرستی که مصنف کتاب مذکور

فائده در بیان لفظ قیل

بصریح ذکر کرده در دیباچهٔ آن کتاب که هر وقتیکه ذکر کردم در اول حکمی لفظ قیل را یا لفظ قالوا را اگر بوست
کرده شده باشد آن حکم بلفظ اصح و مانند آن پس بدرستیکه آن حکم مرجوح است نظر بآن حکم که در اول آن چنین لفظ
قیل و مانند آن ذکر نشده باشد و اگر این چنین نبود که از عادت گوینده لفظ قیل معلوم نشده بود که اشاره بضعف
آن حکم میکرد پس بطریق یقین حکم کرده نمیشود بضعیف بودن آن حکم که در اول آن لفظ قیل ذکر شده باشد و با یقین
تحقیق ظاهر میشود که بدرستی آنچیزیکه مشهور شده است از اینکه لفظ قیل و لفظ یقال و مانند آن صیغهای ضعیف کرد نست
معنی آن این چنین نیست که همین صیغها وضع شده اند برای ضعیف کردن و یا اینکه فایده کنند آن ضعف اند بطریق
کلی بلکه معلوم میشود آن ضعیف بودن یا بلازم گرفتن گوینده آن بر خود آن اشاره کردن را یا بقرینه راندن کلام
یا بقرینه کلام پیشینه یا بقرینه مقام اعلم ان مسایل اصحابنا الحنفیة علی ثلث طبقات الاولی مسایل
الاصول وتسمی ظاهر الروایة ایضا وهی مسایل مرویة عن اصحاب المذهب وهم ابو حنیفة وابو یوسف
رحمهما الله تعالی ویلحق بهم زفر رح وحسن بن زیاد رح وغیرهما ممن اخذ عن الامام لکن الغالب
الشایع فی ظاهر الروایة ان یکون قول الثلثة وکتب ظاهر الروایة کتب محمد رح الستة المبسوط والزیادات و
الجامع الصغیر والسیر الصغیر والجامع الکبیر والسیر الکبیر (رد المحتار) بدانکه مسایل علمای ما که حنفی مذهب اند
بر سه طبقه میباشند طبقهٔ اول مسایل اصول اند که نیز نامیده میشوند بظاهر روایت و آن مسائلیست که روایت
کرده شده است از صاحبان مذهب و ایشان امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهم الله تعالی میباشند
و پیوسته میشوند بایشان امام زفر رح و امام حسن بن زیاد رح و غیر ایشان از کسانیکه مذهب را از امام اعظم رح
گرفته اند لیکن غالب و مشهور در ظاهر روایت این است که قول امامان سه گانه باشد و کتابهای ظاهر روایت کتابهای
شش گانه است از امام محمد رح که کتاب مبسوط و کتاب زیادات و کتاب جامع صغیر و کتاب سیر صغیر و کتاب
جامع کبیر و کتاب سیر کبیر است الثانیة مسایل النوادر وهی المرویة عن اصحابنا المذکورین لکن لا
فی الکتب المذکورة بل اما فی کتب اخر لمحمد رح کالکیسانیات والهارونیات والرقیات والجرجانیات واما

فایده در بیان مسایل طبقات سه گانه و بیان طبقه اول

فایده بیان مسایل طبقه دوم

ACKU

فی کتب غیر کتب محمد رح کالمجرد للحسن بن زیاد رح وغیرہ ومنها کتب الامالی المرویة عن ابی یوسف رح والمراد بها روایات
مفردة کروایة ابن سماعة والمعلی بن منصور وغیرهما فی مسائل معینة (رد المحتار) طبقہ دوم مسائل نوادر است
و آن مسائلی است که روایت کرده شده اند از علماء مذکورین لیکن نه در کتابهای مذکوره شش گانه
بلکه یا در دیگر کتابهای امام محمد رحمه الله ذکر یافته باشند مانند کتاب کیسانیات و کتاب هارونیات
و کتاب جرجانیات و کتاب رقیات و یا ذکر شده باشند در دیگر کتابها غیر از کتابهای امام محمد رحمه الله
مانند کتاب مجرد تالیف حسن بن زیاد رحمه الله و دیگر کتابها غیر ازین و بعضی ازانها کتابهای امالی اند که روایت
کرده شده اند از امام ابو یوسف رحمة الله علیه یا روایت شده باشند بروایت یک شخص تنها مانند روایت
ابن سماعه و روایت معلی بن منصور و غیر ازیشان در مسائل معینه الثالثة الواقعات وهی المسائل
التی استنبطها المجتهدون المتأخرون لما سئلوا عنها ولم یجدوا فیها روایة وهم اصحاب ابی یوسف
رح ومحمد رح واصحاب اصحابهما وهلم جرا وهم کثیرون فمن اصحابهما مثل عصام بن یوسف وابن
رستم ومحمد بن سماعة وابی سلیمان الجوزجانی وابی حفص البخاری ومن بعدهم مثل محمد بن سلمة
ومحمد بن مقاتل ونصیر بن یحیی وابی النصر القاسم بن سلام رحمهم الله تعالی وقد یتفق لهم ان یخالفوا
اصحاب المذهب لدلائل واسباب ظهرت لهم واول کتاب جمع فی فتواهم فیما بلغنا کتاب النوازل للفقیه ابی اللیث
السمرقندی رح ثم جمع المشائخ رح بعده کتبا اخر کمجموع النوازل والواقعات للناطفی والواقعات للصدر الشهید
ثم ذکر المتأخرون هذه المسائل مختلطة غیر متمیزة کما فی فتاوی قاضیخان والخلاصة وغیرهما ومیز بعضهم کما فی
کتاب المحیط لرضی الدین السرخسی فانه ذکر اولا مسائل الاصول ثم النوادر ثم الفتاوی ونعم ما فعل (رد المحتار)
طبقه سوم مسائل واقعات است و آن مسائلی ست که مجتهدین متاخرین بیرون آورده اند
از وقتی که ایشان پرسیده شدند ازان مسائل و نیافتند دران روایتی را و آن مجتهدان
اصحاب امام ابو یوسف و امام محمد و اصحاب اصحاب ایشان رحمهم الله تعالی میباشند همچنین تا آخر

تا بدرجه که برسند و ایشان بسیار اند پس بعضی از اصحاب ایشان مانند عصام بن یوسف و ابن رستم و محمد بن سماعه و ابو سلیمان جوزجانی و ابو حفص بخاری رحمة الله علیهم و کسانیکه بعد از ایشان اند مثل محمد بن سلمه و محمد بن مقاتل و نصیر بن یحیی و ابو نصر قاسم بن سلام رحمهم الله تعالی و گاهی اتفاق می افتد مر ایشان را که مخالفت کنند با اصحاب مذهب بدلیلها و سببهائیکه ظاهر شده باشند برای ایشان و اوّل کتابی که جمع کرده شده است در فتوای ایشان در انچه رسیده است بما کتاب نوازل است مر فقیه ابولیث سمرقندی را رح پس جمع کرده اند علما بعد از و کتابهای دیگر را مثل کتاب مجموع نوازل و کتاب واقعات که مر امام ناطفی راست رح و کتاب واقعات که مر امام صدر شهید رح راست و بعد از ان ذکر کرده اند متأخرین این مسائل طبقات سه گانه را آمیخته شده باهم بدون فرق و جدائی نمودن میان آنها چنانکه در فتاوای قاضیخان و خلاصه و غیر آنهاست و بعضی از ایشان جدائی کرده اند میان مسائل این طبقات چنانکه در کتاب محیط که مر امام رضی الدین سرخسی راست رح زیراکه او ذکر کرده است اول مسائل اصول را بعد ازان مسائل نوادر را بعد ازان مسائل فتاوی و واقعات را و نیک است آنچه او کرده است

واعلم ان من کتب مسائل الاصول کتاب الکافی للحاکم الشهید رح وهو کتاب معتمد فی نقل المذهب شرحه جماعة من المشائخ منهم الامام شمس الائمة السرخسی رح وهو المشهور بمبسوط السرخسی رح قال العلامة الطرطوسی مبسوط السرخسی رح لا یعمل بما یخالفه ولا یرکن الا الیه ولا یفتی ولا یعول الا علیه ومن کتب المذهب ایضا المنتقی ایضا الا ان فیه بعض النوادر

بدانکه از کتابهای مسائل اصول کتاب کافی است مر حاکم شهید را رح و آن کتابیست معتمد در نقل مذهب شرح کرده اند آنرا طایفهٔ از مشایخ رح که از جملهٔ ایشان است امام شمس ائمه سرخسی رحمه الله و آن شرح مشهور است بمبسوط سرخسی رحمه الله گفته است علامه طرطوسی رحمه الله که مبسوط سرخسی رحمه الله کتابیست که عمل کرده نشود بحکم مخالف آن و میل کرده نشود مگر بسوی آن و فتوی داده نشود مگر ازان و اعتماد کرده نشود مگر بران و همچنین از کتابهای مذهب است کتاب منتقی که نیز مر همان حاکم شهید راست

فایده در توصیف کتاب کافی

رحمه الله بکرانیکه در منتقی بعضی از مسائل نوادر نیز مذکور شده است وأعلم ان نسخ المبسوط المروی عن
محمد رح متعددة واظهرها مبسوط ابی سلیمان الجوزجانی وشرح المبسوط جماعة
من المتأخرین مثل شیخ الاسلام ابی بکر المعروف بخواهرزاده (رد المحتار) وهو ابن
اخت القاضی ابی ثابت محمد بن احمد البخاری (فوائد بهیه) ویسمی المبسوط الکبیر
وشمس الائمة الحلوانی رح وغیرهما ومبسوطاتهم شروح فی الحقیقة ذکروها مختلطة
بمبسوط محمد رح کما فعل شراح الجامع الصغیر مثل فخر الاسلام وقاضیخان وغیرهم
فیقال ذکره قاضیخان فی الجامع الصغیر والمراد شرحه وکذا فی غیره فاحفظ ذلک فانه
مهم لحفظ طبقات مشایخ المذهب (رد المحتار) بدانکه نسخهای کتاب مبسوطی که روایت
شده از امام محمد رحمه الله علیه بسیار اند وظاهرترین آنها مبسوط ابی سلیمان جوزجانی است رح وشرح
کرده اند آن کتاب مبسوط را گروهی از علمای متأخرین مانند شیخ اسلام ابوبکر مشهور بخواهرزاده
که او پسر خواهر قاضی ابوثابت محمد بن احمد بخاری است رح وهمین شرح نامیده شده بمبسوط کبیر ونیز
شرح کرده است آنرا شمس ائمهٔ حلوانی رح ودیگر علما غیر از ابوسلیمان وشمس ائمهٔ مذکوران رحمة الله
علیهما ومبسوطهای ایشان درحقیقت شروح اند مر مبسوط امام محمد را رح ذکر کرده اند آنها را آمیخته بمبسوط
امام محمد رح چنانکه شارحان جامع صغیر مانند فخر اسلام وقاضی خان ودیگر علما غیر ایشان که شرحهای خود را
آمیخته بجامع صغیر تالیف نموده اند پس گفته میشود که این حکم را قاضی خان در کتاب جامع صغیر ذکر کرده است
ومراد ازین شرح جامع صغیر است نه خود جامع صغیر وهمچنین گفته میشود در بارهٔ دیگر شارحان پس یاد گیر
این طبقات مسائل را که این مری است مقصود ولازم مانند یاد گرفتن طبقات مشایخ مذهب وفی کتاب
الحج من البحر ان کافی الحاکم هو جمع کلام محمد رح فی کتبه الستة التی هی ظاهر الروایة وفی معراج الدرایة قبیل
باب الاحصار الاصل بالمبسوط وفی باب العیدین من البحر والنهر ان الجامع الصغیر صنفه محمد رح بعد الاصل

فایده در وجه تلقب بخواهرزاده

فایده در شرح مبسوط

فایده در اینکه مراد اصل مبسوط است

فائدة در ترتیب تصنیف کتب امام محمد رح

فافیه هو المعول علیه ثم قال فی النهر ان الاصل اصله لانه صنفه اولا ثم الجامع الصغیر ثم الکبیر ثم الزیادات کذا فی غایة البیان رد المحتار

و در کتاب بحر رائق در کتاب حج آورده که کتاب کافی که تصنیف حاکم است رح فراهم آورده است کلام امام محمد رح را که در کتابهای شش گانه اوست که آن کتابهای ظاهر روایت اند و در کتاب معراج درایه که شرح هدایه است پیش از باب احصار تفسیر کرده شده کتاب اصل بکتاب مبسوط و در کتاب بحر و کتاب نهر در باب عیدین آورده است که امام محمد رحمة الله علیه کتاب جامع صغیر را بعد از کتاب اصل تصنیف کرده است پس حکمی که در کتاب جامع صغیر باشد بران اعتماد کرده میشود بعد ازان در کتاب نهر گفته است که کتاب اصل نامیده شده باصل زیرا که امام محمد رحمة الله علیه در اول تصنیف کرده است آنرا بعد ازان تصنیف کرده کتاب جامع صغیر را بعد ازان کتاب جامع کبیر را بعد ازان کتاب زیادات را اینچنین مذکور است در کتاب غایة البیان که شرح هدایه است

فائدة در بیانکه سیر کبیر از تصانیف امام محمد است رح و بیان کتبی که بکبیر ملقب اند

وذکر الامام شمس الائمة السرخسی رح فی اول شرحه علی السیر الکبیر ان السیر الکبیر هو آخر تصنیف صنفه محمد رح فی الفقه وفی شرح المنیة لابن امیر حاج الحلبی فی بحث التسمیع ان محمدا رحمه الله قرأ اکثر الکتب علی ابی یوسف رح الا ما کان فیه اسم الکبیر فانه من تصنیف محمد رح کالمضاربة الکبیر والمزارعة الکبیر والماذون الکبیر والجامع الکبیر والسیر الکبیر (رد المحتار)

و امام شمس ائمه سرخسی رح در اول شرح خود که بر سیر کبیر است چنین گفته که سیر کبیر آخرین تصنیف امام محمد است رح که تصنیف کرده آنرا در علم فقه و در شرح منیه تصنیف ابن امیر حاج حلبی در بحث سمع الله گفتن آورده است که امام محمد رح بسیار تر کتابهای خود را که تصنیف کرده خوانده است بر امام ابو یوسف رح مگر آن کتابی را که دران نام کبیر باشد چه آنها از تصنیف امام محمد است رح مانند کتاب مضاربت کبیر و کتاب زراعت کبیر و کتاب ماذون کبیر و کتاب جامع کبیر و کتاب سیر کبیر

فائدة کتابهائیکه فتوی دادن ازان روا نیست

ولا یجوز الافتاء مما فی الکتب الغریبة وفی شرح الاشباه لشیخنا المحقق هبة الله البعلی قال شیخنا العلامة الصالح الجینینی

انه لا یجوز الافتاء من الکتب المختصرة کالنهر وشرح الکنز للعینی والدر المختار شرح تنویر الابصار او لعدم الاطلاع علی
حال مولفیها کشرح الکنز لملا مسکین وشرح النقایة للقهستانی او لنقل الاقوال الضعیفة فیها کالقنیة للزاهدی
فلا یجوز الافتاء من هذه الا اذا علم المنقول عنه والاخذ منه هکذا سمعته منه وهو علامة فی الفقه مشهور والعهدة
علیه اقول وینبغی الحاق الاشباه والنظایر بها فان فیها من الایجاز فی التعبیر ما لا یفهم معناه الا بعد الاطلاع
علی ماخذه بل فیها فی مواضع کثیرة الایجاز المخل یظهر ذلک لمن مارس مطالعتها مع الحواشی فلا یأمن المفتی
من الوقوع فی الغلط اذا اقتصر علیها فلا بد له من مراجعة ما کتب علیها من الحواشی او غیرها رد المحتار

وفتوی دادن روا نیست از ان مسائلیکه در کتابهای کمیاب باشند و در شرح کتاب اشباه که تالیف
شیخ ما محقق هبة الله بعلی است آورده است که شیخ ما علامه صالح جنینی رحمة الله علیه گفته که فتوی
دادن از کتابهای کوتاه روا نیست مانند کتاب نهر و عینی شرح کنز دقایق و در مختار شرح تنویر الابصار
یا از جهت ناواقف بودن بر حال تالیف کننده آن کتابها مانند شرح کنز تالیف ملا مسکین و شرح نقایه
تالیف قهستانی یا از جهت نقل کردن اقوال ضعیفه در انها مانند قنیه تالیف زاهدی پس روا نیست
فتوی دادن ازین کتابها مگر وقتی که معلوم شود آن کتاب که نقل از ان کرده شده و نیز معلوم شود
گرفتن او از ان کتاب که نقل کرده شده است از ان همچنین شنیده ام این قول را از شیخ محقق
مذکور و او در علم فقه شریف عالم کلان و مشهور بود و عهده این سخن بر اوست و من میگویم که میشاید که کتاب
اشباه و نظایر نیز بکتابهای مختصر پیوسته شود زیرا که در تعبیر آن چنان کوتاهی است که معنای آن فهمیده
نمیشود مگر پس از واقف شدن بر جای گرفتن حکم آن که از کدام کتاب است بلکه در بسیار جایهای آن
کوتاهی است که خلل میرساند بر فهم معنی و این ظاهر میشود کسی را که پیوسته کوشیده باشد در مطالعه کردن
اشباه و نظایر با حواشی آن پس اگر مفتی کوتاهی کند بر کتاب اشباه و نظایر امین نمیشود از افتادن
در غلط پس ناچاری است او را از رجوع کردن بآنچیزی که نوشته شده بر اشباه و نظایر از حواشی آن

ACKU

یا غیر آنها از دیگر کتابها و رأیت فی حاشیة ابی السعود الازهری علی شرح مسکین انه لا یعتمد علی فتاوی ابن نجیم ولا علی فتاوی الطوری (رد المحتار) و در شرح ابوسعود ازہری که بر شرح ملا مسکین است چنین دیدیم که بر فتاوی ابن نجیم رح و فتاوی طوری رح اعتماد نیست و من الکتب الغیر المعتبرة شرح مختصر الوقایة للقهستانی شمس الدین محمد مفتی بخاری المشهور بجامع الرموز و شرح مختصر الوقایه لابی المکارم فانه رجل مجهول و کتابه کذلک (عمدة الرعایة) و از جمله کتابهای غیر معتبره شرح مختصر الوقایه است تصنیف قهستانی شمس الدین محمد مفتی بخارا که مشهور بجامع رموز است و از جمله کتابهای غیر معتبره شرح مختصر الوقایه تصنیف ابو المکارم است زیرا که او مردی نامعلوم است و کتاب او نیز چنین است و من الکتب الغیر المعتبرة فتاوی ابراهیم شاهی من مؤلفات قاضی شهاب الدین الدولت آبادی و منها تصانیف نجم الدین مختار بن محمود بن محمد الزاهدی معتزلی الاعتقاد حنفی الفروع کالقنیة والحاوی والمجتبی شرح مختصر القدوری وزاد الائمة وغیر ذلک (عمدة الرعایة) و از جمله کتابهای غیر معتبره است فتاوی ابراهیم شاهی از تصنیفات قاضی شهاب الدین دولت آبادی و از جمله کتابهای غیر معتبره است تصنیفهای نجم الدین مختار بن محمود بن محمد زاهدی معتزلی اعتقاد حنفی فروع مانند کتاب قنیه و کتاب حاوی و کتاب مجتبی شرح مختصر قدوری و کتاب زاد الائمه و دیگر کتابهای تالیف زاهدی و منها السراج الوهاج شرح مختصر القدوری من مؤلفات ابی بکر بن علی الحدادی (عمدة الرعایة) و از جمله کتابهای غیر معتبره است کتاب سراج وهاج شرح مختصر قدوری از تصنیفهای ابوبکر بن علی حداد و منها مشتمل الاحکام لفخر الدین الرومی کما نقله صاحب الکشف ایضا عن البرکلی و منها الفتاوی الصوفیة لفضل الله محمد بن ایوب تلمیذ جامع المضمرات فلا یجوز العمل بما فیها الا اذا علم موافقتها للاصول (عمدة الرعایة) و از جمله کتابهای غیر معتبره است کتاب مشتمل احکام تصنیف فخر الدین رومی چنانکه صاحب کشف از برکلی نیز چنین نقل کرده است و از جمله کتابهای غیر معتبره است فتاوای صوفیه تالیف

فضل اللہ محمد بن ایوب شاگرد جمع کنندۂ کتاب مضمرات پس عمل و فتوی بحکمی که در فتاوای صوفیه باشد مکروه مگر وقتی که موافق بودن آن حکم با اصول و قواعد دین معلوم شود ومنها خلاصة الكيداني المنسوبة الى لطف الله النسفي فانها وان اشتهرت في بلاد ما وراء النهر الا انه لم يعرف الى الآن حال مؤلفها انه من هو وكيف هو وهل هو ممن يستند بتصنيفه او هو ممن يضرب به المثل المشهور ان من لا يعرف الفقه صنف فيه كتابا (عمدة الرعاية) وازجملۂ کتابهای غیر معتبره است کتاب خلاصه کیدانی که نسبت کرده شده است بسوی لطف الله نسفی پس این کتاب اگرچه در بلاد ماوراء النهر شهرت بسیار و رواج بسیار یافته مگر حال مصنف آن معلوم نیست که کیست او و چگونه است او و آیا از جملۂ کسانیست که اعتماد کرده میشود بتصنیف او یا از جملۂ کسانیست که بوی این مثل مشهور گفته میشود که کسی نمیداند علم فقه را تصنیف میکند دران کتابی را

الفصل الثالث وفيه مطلبان المطلب الاول في عدم جواز العمل بالضعيف

فصل سیم و دران دو مطلب است مطلب اول ثابت است دربیان عدم جواز عمل کردن بروایت ضعیف

فصل ثالث مطلب اول در ناروائی عمل بروایت ضعیف

وحاصل ما ذكره الشيخ قاسم رحمه الله في تصحيحه انه لا فرق بين المفتي والقاضي (در مختار) من حيث ان كلا منهما لا يجوز له العمل بالتشهي بل عليه اتباع ما رجحوه في لكل واقعة الا ان المفتي مخبر عن الحكم والقاضي ملزم به وان الحكم والفتيا وكذا العمل لنفسه بالقول المرجوع كقول محمد رحمه الله مع وجود قول ابي يوسف رح اذا لم يصحح او يقو وجهه جهل وخرق للاجماع (در مختار ورد المحتار) واولى بالبطلان الافتاء بخلاف ظاهر الرواية اذا لم يصحح والافتاء بالقول المرجوح عنه (رد المحتار)

وحاصل آنچیزیکه ذکر کرده است آنرا حضرت شیخ قاسم رحمة الله علیه در کتاب خود که مسمی است بتصحیح اینست که درمیان مفتی و قاضی فرق نیست درین که هر یکی از ایشان را روا نیست عمل کردن بخواهش و آرزوی نفس خود بلکه در هر حادثه بر هر کدام

ایشان لازم است پیروی آن حکمیکه علمای متقدمین ترجیح داده باشند آنرا مگراین فرق است
میان ایشان که مفتی خبردهنده است از حکم و قاضی لازم کننده حکم است و بدرستیکه حکم قاضی و فتوی
مفتی و همچنین عمل برای نفس خود بقول مرجوح و ضعیف مانند عمل کردن بقول امام محمد رحمه الله با موجود
بودن قول امام ابویوسف رح وقتی که صحیح کرده نشده باشد نزد علما قول امام محمد رح و قوی نشده
باشد دلیل آن نادانی و دریدن است مراجماع را و اولی و بهتر است باطل بودن فتوی
بمسائلی که خلاف ظاهر روایت باشد وقتی که آن حکم خلاف ظاهر روایت صحیح کرده نشده
باشد نزد مشایخ رحمهم الله تعالی و بهتر است بباطل بودن فتوی دادن بآنقولی که رجوع کرده شده است

ازان وقال العلامة قاسم رحمه الله فی فتاواه ولیس للقاضی المقلد ان یحکم با
لضعیف لانه لیس من اهل الترجیح فلا یعدل عن الصحیح الا لقصد غیر جمیل ولو
حکم لاینفذ لان قضاءه قضاء بغیر الحق لان الحق هو الصحیح وما وقع من
ان القول الضعیف یتقوی بالقضاء المراد به قضاء المجتهد (رد المحتار)

گفته است علامه قاسم درفتاوای خود اینکه نیست مر قاضی مقلد را که مجتهد نباشد اینکه حکم کند بقول ضعیف
زیرا که مقلدی که مجتهد نباشد از اهل ترجیح نیست که قول ضعیف را بهتر کند پس نمیگردد از قول صحیح بقول
ضعیف مگر برای قصد غیر نیکو و اگر حکم کرد بآن قول ضعیف جاری و صحیح نمیشود حکم او زیرا که این حکم او
حکم کردنست بغیر حق از جهت آنکه حق همان قول صحیح است و آنچیزیکه واقع شده ازین قول
علما که قول ضعیف قوی کرده میشود بحکم قاضی پس مراد بآن حکم حکم قاضی مجتهد است نه مقلد قال

العلامة الشرنبلالی رحمه الله فی رسالته العقد الفرید فی جواز التقلید مقتضی مذهب
ابی حنیفة رحمه الله المنع عن المرجوح حتی لنفسه لکون المرجوح صار منسوخا وقیده البیری رحمه الله تعالی بالعامی
ای الذی لا رأی له یعرف به معنی النصوص حیث قال هل یجوز للانسان العمل بالضعیف

من الروایة فی حق نفسه نعم اذا کان له رأی اما اذا کان عامیا فلم اره لکن مقتضی تقییده
بذی الرأی انه لایجوز للعامی ذلک قلت لکن هذا فی غیر مواضع الضرورة فقد ذکر
فی حیض البحر فی بحث الوان الدماء اقوالا ضعیفة ثم قال وفی المعراج عن فخر الائمة
لو افتی مفت بشیٔ من هذه الاقوال فی مواضع الضرورة طلبا للتیسیر کان حسنا
وکذا قول ابی یوسف رح فی المنی اذا خرج بعد فتور الشهوة لا یجب به الغسل
ضعیف واجاز العمل به للمسافر او الضیف الذی خاف الریبة وذلک من مواضع
الضرورة (رد المحتار) گفته است علامه شرنبلالی رح در رساله خود که نامیده است آنرا بعقد فرید
فی جواز تقلید اینکه اقتضای مذهب امام ابوحنیفه رحمة الله علیه باز داشتن و منع نمودن است
از عمل کردن بقول ضعیف و مرجوح تا اینکه برای خود قاضی و مفتی هم عمل کردن بقول ضعیف و
مرجوح روا نیست از جهت اینکه قول ضعیف و مرجوح منسوخ گردیده است و مقید کرده است بیری رح
این حکم را بعامی یعنی بآن شخصی که او را نیست رای و اجتهادی که بآن بشناسد معنی نصوص و
دلیلهای شرعی را باینطور که گفته است بیری رح که آیا روا میشود مر انسان را عمل کردن بقول
ضعیف در حق نفس خود یا روا نمیشود آری روا میشود او را عمل کردن بقول ضعیف وقتی که او را
رای و اجتهاد باشد اما وقتی که عامی باشد پس ندیده ام حکم او را در کتاب لیکن خواهش
مقید نمودن او آن انسان را بصاحب رای و اجتهاد اینست که بدرستی روا نمیشود مر عامی را
عمل کردن بقول ضعیف و من میگویم لیکن این حکم که عمل بقول ضعیف روا نیست در غیر جایهای
ضرورتست زیرا که بتحقیق ذکر کرده است درباب حیض در کتاب بحر رایق در بحث رنگهای
خون ها قولهای ضعیفه را بعد از آن گفته است که در کتاب معراج آورده است در حالی که از فخر ائمه
نقل کرده است که اگر مفتی فتوی داد بچیزی از قولهای ضعیفه در جایهای ضرورت برای آسانی

فایده
وصاحب رای و اجتهاد
بودن او نیست

برمردم این فتوی دادن او نیک است وهمچنین این قول امام ابو یوسف رح درباره منی
وقتی که براید پس از ساکن شدن شهوت غسل از آن واجب نمیشود ضعیف است وحال
انکه علما روا کرداینده اند عمل کردن را باین قول برای ساز و آن معانی که از تهمت وشک
صاحب خانه میرسد واین موضع از مواضع ضرورت است در عمل کردن برین حاجت بدانستن
شخص بمعنی نصوص و صاحب رای و اجتهاد بودن او نیست یعنی مجتهد بودن شرط نیست والحکم
الملفق باطل بالاجماع (در مختار) مثاله متوضئ سال من بدنه دم ولمس امرأة ثم صلی فان صحة
هذه الصلوة ملفقة من مذهب الشافعی رح والحنفی رح والتلفیق باطل فصحته
منتفیة (رد المحتار) وحکمی که بهم آورده شده باشد از دو مذهب آن حکم باطل است باجماع علماء رحمهم الله
مثال آن اینست که وضوکننده بود که از بدن او خون روان شد ومس کرد زنی را بعد از ان
نماز گذارد پس درست بودن این نماز بهم آورده شده است از مذهب امام شافعی رح وامام
ابو حنیفه رح که نزد امام شافعی رح برآمدن خون شکننده وضو نیست و بمذهب امام اعظم
رحمه الله علیه مس کردن زن شکننده وضو نیست وبهم آوردن دو مذهب باطل است پس
درست بودن این نماز نفی کرده شده است یعنی این نماز درست نیست المطلب الثانی
فی التقلید والرجوع عنه مطلب دویم در بیان تقلید مذهبی و بازگشتن از ان التقلید اتباع
الانسان غیره فیما یقول او یفعل معتقد الحقیته فیه من غیر نظر وتأمل فی الدلیل
(مولوی حسامی) تقلید پیروی کردن انسان است غیر خود را در چیزی که آن غیر میگوید و یا میکند
در حالیکه اعتقاد کننده باشد حق بودن آن غیر را در ان قول و فعل بی نظر کردن
وفکر کردن آن پیروی کننده در دلیل قال فی جواهر الفتاوی لو ان رجلا من اهل الاجتهاد
بری عن مذهبه فی مسئلة او فی اکثر منها باجتهاد لما وضح له من دلیل الکتاب

او السنة او غيرهما من الحجج لم يكن ملوما ولا مذموما بل كان مأجورا محمودا وهو في سعة منه وهكذا افعال الائمة المتقدمين فاما الذي لم يكن من اهل الاجتهاد فانتقل من قول الى قول من غير دليل لكن لما يرغب من غرض الدنيا وشهوتها فهو مذموم آثم مستوجب للتأديب والتعزير لارتكابه المنكر في الدين واستخفافه بدينه ومذهبه (تنقيح حامديه) گفته است در کتاب جواهر فتاوی که اگر مردی از اہل اجتہاد بود وبیزار شد از مذہب خود در یک مسئلہ یا در زیادہ از یک مسئلہ باجتہاد بسبب آنچیزیکہ ظاہر شدہ بود او را از دلیل کہ آیت است یا حدیث یا بغیر از آیت وحدیث از دلیلہای شرعی درینصورت آن مرد مجتہد ملامت کردہ نمیشود ونہ بد گفتہ میشود بلکہ اجر دادہ میشود وستایش کردہ میشود وآن بیزار شدن او رواست وہمچنین بود افعال علمای متقدمین رحمہم اللہ تعالی اجمعین واما آن شخصی کہ از اہل اجتہاد نباشد پس بگردد از یک مذہب بدیگر مذہب بغیر از دلیل لیکن این گردیدن او بسبب آن بود کہ رغبت داشت بچیزی از غرض دنیا وشہوت آن پس درینصورت این شخص غیر مجتہد باین گردیدن بد گفتہ شدہ وگنہکار است لایق ادب دادن وتعزیر است بجہت اختیار نمودن او کار ناروا را در دین واز جہت سبک نظر کردن او بدین ومذہب خود والرجوع عن التقليد بعد العمل باطل بالاتفاق وهو المختار في المذهب (در مختار) صرح بذلك المحقق ابن الهمام في تحريره ومثله في اصول الآمدي واصول ابن الحاجب وجمع الجوامع (رد المحتار) وبرگردیدن از تقلید ومتابعت صاحب مذہب پس از عمل کردن بمذہب او باطل است باتفاق علما یعنی روا نیست برگشتن از مذہب وہمین حکم برگزیدہ شدہ است در مذہب وتصریح کردہ باین حکم محقق ابن ہمام در تحریر خود ومانند این حکم است در اصول آمدی واصول ابن حاجب رحمہم اللہ تعالی وکتاب جمع الجوامع ولو قضى في المجتهد فيه مخالفا لرأيه

ناسیا لمذهبه نفذ عند ابیحنیفة رحمة الله علیه وان کان عامدا ففیه روایتان وعندهما لا ینفذ فی الوجهین وعلیه الفتوی (هدایة) واگر قاضی در مسئلهٔ که اختلاف کرده شده است در آن میان مجتهدین حکم کرد بمخالف مذهب خود و فراموش کننده بود مذهب خود را جاری و صحیح میشود حکم او بنزد حضرت امام ابو حنیفه رحمة الله علیه و اگر فراموش کننده نبود مذهب خود را و بقصد بمخالف مذهب خود حکم کرده بود پس درین صورت از حضرت امام رحمة الله علیه دو روایت است در یک روایت صحیح است و در یک روایت صحیح نیست و نزد صاحبین رحمهما الله تعالی جاری و صحیح نمیشود حکم قاضی در هر دو وجه یعنی در صورت فراموش کردن او مذهب خود را و در صورتی که قصدا بخلاف مذهب خود حکم کند و بهمین قول صاحبین رحمهما الله تعالی فتوی است وذکر فی الفتاوی الصغری ان الفتوی علی قول ابیحنیفة رحمة الله تعالی علیه فقد اختلف الفتوی والوجه فی هذا الزمان ان یفتی بقولهما لان التارك لمذهبه عمدا لا یفعله الا لهوی باطل لا لقصد جمیل واما الناسی فلان المقلد ما قلده الا لیحکم بمذهبه لا بمذهب غیره (فتح القدیر) و ذکر کرده است در فتاوای صغری انکه فتوی بقول حضرت امام ابو حنیفه است رحمة الله تعالی علیه پس تحقیق درین مسئله اختلاف کرده شده است در فتوی و بهتر درین زمان اینست که فتوی کرده شود بقول صاحبین رحمهما الله تعالی زیرا که شخص ترک کننده مر مذهب خود را قصدا ترک نمیکند مگر بهوای باطل نفسانی نه برای قصد نیکو و اما فراموش کننده مذهب خود را که قضای او نافذ نیست پس از جهة آنکه ولایت دهنده قضا ولایت قضا را نداده است برای او مگر برای آنکه حکم کند بمذهب خود نه بمذهب غیر خود پس نسبت بمذهب غیر خود معزول است و حکم او نافذ نیست والخلاف خاص بالقاضی المجتهد واما للمقلد فلا ینفذ قضاؤه بخلاف مذهبه اصلا کما فی القنیة قلت ولا سیما فی زماننا فان السلطان ینص فی منشوره علی نهیه عن القضاء بالاقوال الضعیفة فکیف

بخلاف مذهبه فیکون معزولا بالنسبة للغیر المعتمد من مذهبه فلا ینفذ قضاؤه فیه وینقض
از رد مختار) و اختلاف حضرت امام و صاحبین رحمهم الله تعالی در مسئلهٔ گذشته خاص است بقاضی
مجتهد و اما قاضی که مقلد باشد پس حکم او مخالف از مذهب او هرگز جاری نمیشود چنانکه در کتاب قنیه
ذکر شده است و من میگویم که خصوصا در زمان ما زیرا که پادشاه در دستور العمل قاضی تصریح
میکند بر منع کردن قاضی باز حکم کردن بر قولهای ضعیفه پس چگونه منع نباشد از حکم کردن بروایت
مخالف از مذهب او و قاضی معزول میشود از حکم کردن بآن روایتی که معتمد نباشد در مذهب او
پس حکم او دران جاری نمیشود و شکسته می شود حکم او یعنی بر خود او و بر قاضی دیگر
لازم است شکستن آن حکم او قال فی الولوالجیة من کتاب الجنایات قال ابو یوسف رح ما قلت
قولا خالفت فیه ابا حنیفة رح الا قولا قد کان قاله وروی عن زفر رح انه قال ما خالفت
ابا حنیفة رح فی شیئ الا قد قاله ثم رجع عنه فهذا اشارة الی انهم ما سلکوا طریق الخلاف
بل قالوا ما قالوا عن اجتهاد ورأی اتباعا لما قاله استاذهم ابو حنیفة رح وفی آخر الحاوی
القدسی واذا اخذ بقول واحد منهم یعلم قطعا انه یکون به اخذا بقول ابی حنیفة رح فانه روی
عن جمیع اصحابه الکبار کابی یوسف و محمد وزفر رح والحسن رحمهم الله تعالی انهم قالوا ما قلنا
فی مسئلة قولا الا وهو روایتنا عن ابی حنیفة رح واقسموا علیه ایمانا غلاظا فلم یتحقق اذا فی الفقه
جواب ولا مذهب الا له کیف ما کان وما نسب الی غیره الا بطریق المجاز للموافقة (رد المحتار)
گفته است در کتاب ولوالجیه که گفته است امام ابو یوسف رحمة الله علیه که نگفته ام قولی را که
مخالفت کرده باشم دران از امام ابو حنیفه رحمة الله علیه مگر گفته ام قولی را که بتحقیق امام
اعظم رحمة الله علیه گفته است آن را و از امام زفر رح روایت شده است که او گفته است که مخالفت
نکرده ام از امام ابو حنیفه رح در چیزی مگر که امام اعظم رح گفته است آنرا و بعد ازان رجوع

فائده
درینکه اقوال شاگردان امام اعظم رحمهم الله تعالی
از جملهٔ اقوال امام اعظم است

رجوع کرده است ازان پس درین بیان اشارتست بسوی اینکه شاگردان امام اعظم رحمة الله علیه
رفته اند برای مخالف از راه استاد خود بلکه گفته اند آنچیزی راکه گفته اند از اجتهاد
ورای خود از جهت پیروی کردن ایشان دران استاد خود راکه امام ابوحنیفه است
رحمة الله علیه ودر اخیر کتاب حاوی قدسی آورده است اینکه وقتی کسی عمل کند بقول یکی
از شاگردان امام اعظم رحمة الله علیه معلوم میشود بیقین که آنکس بسبب آن عمل کردن عمل
کننده است بقول امام اعظم رحمة الله علیه زیراکه روایت شده است از همه اصحاب کبار
امام اعظم رحمة الله علیه مانند امام ابویوسف وامام محمد وامام زفر وامام حسن
رحمهم الله تعالی که ایشان گفته اند که ما نگفته ایم در هیچ مسئله قولی را مگر روایت کرده ایم
آنرا از امام اعظم رحمة الله علیه وسوگند کرده اند بران سوگندهای سخت پس درینوقت
موجود وثابت نشده است در علم فقه شریف حکمی ونه مذهبی مگر که آن مر امام اعظم راست
رحمة الله علیه بهر شانی که باشد وبسوی دیگر نسبت آن نمیشود مگر بطریق مجاز از جهت موافقت
آنکس با امام اعظم رحمة الله علیه دران قول

فایده باب دراینکه قول اصحاب مخالف باشد از آیت یا حدیث

کل آیة او خبر یخالف قول اصحابنا رح تحمل علی النسخ او التأویل او الترجیح علی ما صرح به فی الکشف الکبیر اذا کان حدیث مخالفا لما ذهب الیه ابوحنیفة رح هل یجوز ان یقال انه لم یبلغه قالوا لا لانه وجده غیر صحیح او مأوّلا (تنقیح حامدیه)

هر آیت وهر حدیث که ازان مخالف باشد قول اصحاب ما رحمهم الله تعالی
محمول کرده میشود آن آیت وآن حدیث بر منسوخ بودن آن یا بتاویل داشتن آن یا بر مرجوع
بودن آن بنابر آنکه تصریح کرده است بآن در کتاب کشف کبیر اینکه وقتی که حدیث
مخالف باشد ازان مذهب که رفته است حضرت امام ابوحنیفه رحمة الله علیه بر آن آیا روا است
اینکه گفته شود که این حدیث نرسیده است بحضرت امام رحمة الله تعالی علیه یا روایت

ACKU

گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که روا نیست اینچنین گفتن زیرا که حضرت امام رحمة الله علیه
آن حدیث را غیر صحیح یافته است یا یافته است آنرا تاویل کرده شده

تتمہ

یذکر فیها بعض الفواید اینکه بعد ازین ذکر میشود تتمهٔ مقدمه است که ذکر میشود دران بعضی فایدها
فی الخبر عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان لکل شیئ عمادا وعماد هذا الدین الفقه
(فتاوی سراجیه) در حدیث آمده از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که بتحقیق گفته است
آنحضرت علیه السلام که بدرستی که مرهر چیز را ستونیست وستون این دین دانستن احکام شرعیه است

(فایدة) اذا سئلنا عن مذهبنا ومذهب مخالفینا فی الفروع یجب علینا ان نجیب
بان مذهبنا صواب یحتمل الخطاء ومذهب مخالفینا خطاء یحتمل الصواب
واذا سئلنا عن معتقدنا ومعتقد خصومنا فی العقاید یجب علینا ان نقول الحق
مانحن علیه والباطل ماعلیه خصومنا هکذا انقل عن المشایخ رحمهم الله تعالی
(الاشباه النظایر) فایده وقتیکه پرسیده شویم ما از مذهب ما ومذهب مخالفان ما در عملیات
از امامان سه گانه دیگر رحمهم الله تعالی عنهم که کدام حق است واجب است بر ما که جواب بگوئیم
باینکه مذهب ما حقست احتمال خطا را دارد ومذهب مخالفان ما خطاست احتمال حق را دارد
ووقتیکه پرسیده شویم از اعتقاد کرده شده ما واعتقاد کرده شده مخالفان ما در عقاید از دیگر فرقهای باطله واجبست بر ما که بگوئیم
در جواب که حق آنست که ما برائیم وباطل آنست که مخالفان ما برانند (فایدة)
وقد قالوا الفقه زرعه ای اول من تکلم باستنباط فروعه عبد الله بن مسعود رضی الله
تعالی عنه الصحابی الجلیل احد السابقین والبدریین اسلم قبل عمر رضی الله تعالی عنه

فایده

فایده

وسقاه ای ایده و وضحه علقمة بن قیس بن عبد الله بن مالك النخعی الفقیه الکبیر رح
وحصده ای جمع ما تفرق من فوایده ونوادره وهیأه للانتفاع ابراهیم بن زید
بن قیس رضی الله تعالی عنه وداسه ای اجتهد فی تنقیحه وتوضیحه حماد بن مسلم
الکوفی شیخ الامام رضی الله تعالی عنه وطحنه ای اکثر اصوله وفرع فروعه واوضح
سبله امام الائمة وسراج الامة ابو حنیفة النعمان رضی الله تعالی عنه فانه اول من دون الفقه
ورتبه ابوابا وکتبا علی نحو ما علیه الیوم وعجنه ای دقق النظر فی قواعد الامام واصوله
واجتهد فی زیادة استنباط الفروع منها والاحکام تلمیذ الامام الاعظم ابو یوسف یعقوب
بن ابراهیم رح قاضی القضاة فانه کما رواه الخطیب فی تاریخه اول من وضع الکتب فی
اصول الفقه علی مذهب ابیحنیفة رح واملی المسائل ونشرها وبث علم ابیحنیفة رح فی اقطار
الارض وهو افقه اهل عصره ولم یتقدمه احد فی زمانه وکان النهایة فی العلم والحکم
والریاسة وخبزه ای زاد فی استنباط الفروع وتنقیحها وتهذیبها وتحریرها بحیث
لم تحتج الی شیئ آخر الامام محمد رح بن الحسن الشیبانی رح تلمیذ ابیحنیفة رح وابی یوسف رح
محرر المذهب النعمانی المجمع علی فقاهته ونباهته فسایر الناس یأکلون من خبزه وقد ظهر
علمه بتصانیفه کالجامعین والمبسوط والزیادات والنوادر حتی قیل انه صنف فی العلوم الدینیة
تسعمائة وتسعة وتسعین کتابا ومن تلامذة الشافعی رح (در مختار) (ورد المحتار) فایده
تحقیق گفته اند علما رحمهم الله تعالی که علم فقه شریف را کشت نموده است یعنی اول کسیکه سخن و حرف گفته
به برآوردن و گرفتن فروع فقه شریف عبد الله بن مسعود رضی الله تعالی عنه است که صحابی بزرگ است
و یکی ازان کسانی است که پیش اسلام آورده بودند و ازان کسانی است که در جنگ بدر حاضر بودند
اسلام آورده بود پیش از حضرت عمر رضی الله تعالی عنه و آب داده است علم فقه شریف را

یعنی محکم کرده و واضح گردانیده است آنرا علقمه بن قیس بن عبد الله بن مالک نخعی رح که فقیه
بزرگ هست و درو کرده است علم فقه شریف را یعنی یکجا کرده آنچیز را که جدا جدا بوده از فایدها
و نادرهای فقه شریف و آماده نموده است آنرا برای نفع گرفتن به آن ابراهیم بن یزید بن قیس
رضی الله تعالی عنه و کوفته است خرمن فقه شریف را یعنی سعی و کوشش نموده در ظاهر کردن
و واضح کردن آن حماد بن مسلم کوفی رضی الله عنه که استاذ امام اعظم است رح و آرد کرده است
فقه شریف را یعنی بسیار گردانیده اصلهای آنرا و بلند گردانیده فرعهای
آنرا و واضح نموده راههای فقه شریف را امام امامان چراغ امت امام ابو حنیفه نعمان رضی الله
تعالی عنه پس بدرستیکه او اول کسیست که جمع نموده است فقه شریف را و ترتیب داده است
آن را باب باب و کتاب کتاب بر مانند آنکه امروز بهمان قرار است و خمیر
کرده است فقه شریف را یعنی باریک نظر کرده است در قاعدها و اصول امام اعظم
رحمه الله تعالی و جهد و کوشش نموده در زیاده گرفتن فرعهای فقه شریف از قاعدها و اصلهای
آن و در گرفتن احکام آن شاگرد امام اعظم رحمه الله تعالی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم
قاضی قضات رح پس بدرستیکه امام ابو یوسف رحمه الله تعالی علیه چنانچه روایت کرده
است آنرا خطیب در تاریخ خود اول کسی است که نهاده است کتابها را در اصول فقه شریف
موافق بمذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه و نوشته است مسایل را و پراکنده کرده آنرا و فاش
نموده است علم امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی را در اطراف زمین و حضرت امام ابو یوسف
رحمه الله علیه فقیه تر و داناتر اهل زمانه خود بود و پیشی نکرده بود بر او در علم هیچکسی در زمانه او
و بود حضرت امام ابو یوسف رحمه الله تعالی بدرجه نهایت و اعلی در علم و حکم و بهتری و پخت
فقه شریف را یعنی زیاده کرد در گرفتن فرعهای فقه شریف و در ظاهر نمودن آنها

ودر نیکو کردن آنها و در نوشتن آنها بوجهیکه احتیاج نماند بدیگر چیز حضرت امام محمد بن حسن الشیبانی رضی الله تعالی عنہ شاگرد امام ابوحنیفہ و امام ابویوسف رضی الله عنہما کہ نویسندہ بود مذہب حنفی را و اتفاق شدہ بود بر دانائی و آگاہی او در علم پس دیگر مردمان میخورند از نان او و تحقیق ظاہر شدہ است علم امام محمد رح بسبب تصنیف ہای او مانند ہر دو کتاب جامع یعنی جامع کبیر و جامع صغیر و کتاب مبسوط و کتاب زیادات و کتاب نوادر تا آنکہ گفتہ شدہ کہ بدرستیکہ امام محمد رحمۃ الله تعالی تصنیف نمودہ است در علوم دینیہ نہ صد و نود و نہ کتاب را و از جملہ شاگردان او ست امام شافعی رحمہ الله تعالی علیہ فایدة وقال اسمٰعیل بن ابی رجا رأیت محمدا رح فی المنام فقلت له ما فعل الله بك فقال غفرلی ثم قال لو اردت ان اعذبك ما جعلت هذا العلم فيك فقلت له فاين ابويوسف رح قال فوقنا بدرجتين قلت فابوحنيفة رح قال هيهات ذاك فی اعلی عليين (الدر المختار) ای بالنسبة اليهما لا مطلقا لان الانبياء عليهم السلام والصحابة رضی الله تعالى عنهم ارفع منه درجة قطعا (رد المحتار) فایده وگفتہ است اسمعیل بن ابو رجا رح کہ دیدم امام محمد رضی الله تعالی عنہ را در خواب پس گفتم مر او را کہ چہ کرد حق سبحانہ و تعالی با تو پس گفت کہ آمرزید مرا بعد از آن گفت خداوند تعالی کہ اگر ارادہ کردہ میبودم کہ عذاب کنم ترا نمیگردانیدم این علم فقہ شریف را در تو پس گفتم مر حضرت امام محمد رضی الله تعالی عنہ را پس کجاست امام ابویوسف رحمہ الله تعالی گفت کہ برتر از ماست بدو درجہ پس گفتم مر او را کہ حضرت امام ابوحنیفہ رضی الله تعالی عنہ کجاست گفت دور است جای حضرت امام رحمہ الله تعالی علیہ و حضرت امام ابوحنیفہ رضی الله تعالی عنہ در بلند ترمرتبۂ جنت است یعنی بلندی مرتبۂ او نظر بصاحبین است نہ مطلق زیرا کہ انبیا علیہم السلام و صحابۂ کرام رضی الله تعالی عنہم برتر اند از حضرت امام ابوحنیفہ رضی الله تعالی عنہ از روی درجہ بیقین فایدة وقد صلى ابوحنيفة رح الفجر بوضوء العشاء اربعين سنة

وحج خمسا وخمسين حجة ورأى ربه في المنام مائة مرة ولها قصة مشهورة (الدر المختار)

ذكرها الحافظ النجم الغيطي رحمة الله عليه وهي ان الامام رضي الله تعالى عنه قال رأيت رب العزة في المنام

تسعا وتسعين مرة فقلت في نفسي ان رأيته تمام المائة لاسئلنه بم ينجو الخلائق من عذابه

يوم القيمة قال فرأيته سبحانه وتعالى فقلت يا رب عز جارك وجل ثناؤك وتقدست

اسماؤك بم ينجو عبادك يوم القيمة من عذابك قال سبحانه وتعالى من قال بعد الغداة والعشي

سُبْحَانَ الْاَبَدِيِّ الْاَبَدِ ۙ سُبْحَانَ الْوَاحِدِ الْاَحَدِ ۙ سُبْحَانَ الْفَرْدِ الصَّمَدِ ۙ سُبْحَانَ

رَافِعِ السَّمَآءِ بِغَيْرِ عَمَدٍ ۙ سُبْحَانَ مَنْ بَسَطَ الْاَرْضَ عَلٰى مَآءٍ جَمَدٍ ۙ سُبْحَانَ مَنْ خَلَقَ الْخَلْقَ

فَاَحْصَاهُمْ عَدَدًا ۙ سُبْحَانَ مَنْ قَسَمَ الرِّزْقَ وَلَمْ يَنْسَ اَحَدًا ۙ سُبْحَانَ الَّذِيْ لَمْ يَتَّخِذْ

صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا ۙ سُبْحَانَ الَّذِيْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَّهٗ كُفُوًا اَحَدٌ ۙ نجا من عذابي

(طحطاوی) فایده وتحقیق امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه گذارده بود نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن چهل سال

وحج کرده بود پنجاه وپنج حج ودرخواب دیده بود پروردگار خود را صد بار درخواب دیدن ومر حق سبحانه را قصه مشهوره است

که ذکر کرده است از احافظ نجم غیطی رحمه الله وآن قصه اینست که حضرت امام اعظم رحمة الله علیه گفته است

که دیدم پروردگار خود را جل جلاله درخواب نود ونه مرتبه پس با خود گفتم که اگر دیدم پروردگار خود را جل جلاله

درخواب تمام شدن صد بار هر آئینه سوال میکنم از او تعالی که بچه چیز نجات می یابند مخلوقات از عذاب او تعالی در روز

قیامت گفت حضرت امام اعظم رضی الله تعالی عنه که بعد از ان درخواب دیدم او سبحانه وتعالی را پس گفتم که یا رب

عزیز است پناه تو وبزرگ است ثنای تو وپاک است نامهای تو بچه چیز نجات می یابند بندگان تو روز قیامت از

عذاب تو پس گفت او سبحانه وتعالی که کسیکه بگوید بعد از صباح وخفتن دعائی را که ترجمه آن بزبان فارسی اینست

پاکی است خداوند ابدی ابد را پاکی است خداوند یگانه احد را پاکی است خداوند بی نیاز را پاکی است خداوندیکه بر دارنده است آسمان را بی ستون

پاکی است خداوندی را که گسترده است زمین را بر آب حالیکه یخ بسته است پاکی است خداوندی را که پیدا کرده است مخلوقات را پس دانسته است شمار

ایشانرا پاکی است خداوندیراکه تقسیم نموده است روزیرا و یکی را فراموش نکرده است پاکی است آنخداوندیراکه فرا گرفته است زن و فرزند را
پاکی است آنخداوندیراکه نزاده از وهیچکسی و نه او از کسی زاده است و نیست مر او را مثل و مانند هیچکسی خوانده این دعا نجات
می یابد از عذاب من وفی حجته الاخیرة استأذن حجبة الكعبة بالدخول ليلا فقام
بين العمودين على رجله اليمنى ووضع اليسرى على ظهرها حتى ختم نصف القران ثم
ركع وسجد ثم قام على رجله اليسرى ووضع اليمنى على ظهرها حتى ختم القران
فلما سلم بكى وناجى ربه وقال الهى ما عبدك هذا العبد الضعيف حق عبادتك ولكن عرفك
حق معرفتك فهب نقصان خدمته لكمال معرفته فهتف هاتف من جانب البيت يا ابا حنيفة قد عرفتنا
حق المعرفة وخدمتنا فاحسنت الخدمة قد غفرنا لك ولمن اتبعك ممن كان على مذهبك الى يوم القيمة (الدر المختار)

و در حج اخیر امام ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه اجازه خواست از دربانان کعبه شریفه بدر آمدن
در خانه کعبه شریفه در شب و بعد از داخل شدن در ان ایستاده شد آن امام مسلمین درمیانه دو ستون
کعبه معظمه بر پای راست خود و نهاد پای چپ خود را بر پشت پای راست خود تا اینکه ختم کرد نصف
قران را بعد از ان رکوع و سجده کرد بعد از ان ایستاده شد بر پای چپ خود و نهاد پای راست
خود را بر پشت پای چپ خود تا اینکه ختم کرد قرآن شریف را پس وقتیکه سلام
گفت و از نماز فارغ شد گریه کرد و مناجات نمود با پروردگار خود و گفت که خداوندا
پرستش نکرده است ترا این بندهٔ ضعیف چنانکه حق پرستش تو بود ولیکن شناخته
است ترا حق شناختن تو پس ببخش نقصان خدمت او را از جهت کمال شناختن و
پس آواز داد آواز دهندهٔ از جانب کعبه شریفه که ای ابو حنیفه رحمه الله
بتحقیقکه شناختی ما را بحق شناختن ما و خدمت کردی ما را پس نیکو خدمت
کردی خدمت را بتحقیقکه امرزیدیم ما ترا و مرکسی را که پیروی کند ترا از ان کسانیکه بر مذهب تو باشند تا روز قیامت

ACKU

فایده

قایدة قال مسعر بن کدام رح من جعل اباحنیفة رح بینه وبین الله رجوت ان لا

یخاف وقال فیہ شعر حسبی من الخیرات مااعددته یوم القیمة فی رضاء

الرحمان دین النبی محمد خیر الوری ثم اعتقادی مذهب النعمان (الدر المختار)

فایده گفته است مسعر بن کدام رحمه الله که کسیکه امام ابوحنیفه رضی الله عنه را میان

خود و میان خداوند جل و علا شانه واسطه گردانیده باشد امید دارم

اینکه نترسد بروز قیامت از فزع و هول آن و گفته است در مناقب وی این دو

بیت را که معنی آن این است که کافی است مرا در روز قیامت آنچیزے که آماده

کرده ام آنرا در رضای خداوند بخشنده جل جلاله و آن چیز دین

محمد است صلی الله علیه وسلم که بهترین مخلوقات است و بعد ازان اعتقاد

منست بمذهب امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه وحسبك من مناقبه

اشتهار مذهبه ماقال قولا الا اخذ به امام من الائمة الاعلام وقد جعل الله الحکم

لاصحابه واتباعه من زمنه الی هذه الایام وهذا یدل علی امر عظیم اختص به بین

سایر العلماء العظام (الدر المختار) وهو کالصدیق رضی الله تعالی عنه (اشباه)

وذلك ان اباحنیفة رح ابتدأ تدوین الفقه وکان قبله محفوظا فی الصدور وابوبکر

رضی الله تعالی عنه ابتدأ جمع القران بعد وفاته صلی الله علیه وسلم بمشورة عمر رضی الله تعالی عنه (حموی)

وبسنده وکافیست ترا از جمله مناقب امام اعظم رحمة الله علیه مشهور شدن مذهب

او رح نگفته است هیچ قولی را مگر عمل کرده است بآن قول امامی از امامان مشهور و بتحقیق خداوند عزاسمه گردانیده

است حکم را برای اصحاب و پیروان او از زمانه او تا این روز و این مشهور بودن مذهب او دلالت

میکند بر کار بزرگی که خاص شده است حضرت امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه به آن کار بزرگ از میان

دیگر علمای بزرگ و حضرت امام صاحب رحمة الله علیه مانند صدیق اکبر است رضی الله عنه
و آن مانند بودن او رحمة الله علیه بجناب ابوبکر صدیق رضی الله عنه باین سبب است
که حضرت امام صاحب رحمه الله تعالی ابتدا و شروع نموده است به تصنیف نمودن
علم فقه شریف و علم فقه شریف پیش از حضرت امام اعظم رحمه الله تعالی نگاه داشته
شده بود در سینه های مردمان و حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه ابتدا
کرده جمع نمودن قرآن شریف را بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بمشوره جناب عمر فاروق رضی الله تعالی عنه فائدة ولقد انصف الامام الشافعی
رحمه الله علیه حیث قال من اراد ان یتبحر فی الفقه فلینظر الی کتب ابی حنیفة
رحمة الله علیه (اشباه) فایده و بتحقیق که انصاف کرده است حضرت امام شافعی رحمه الله
تعالی که گفته است که هر کس که اراده بکند که بسیار زیرک و دانا شود در علم فقه پس باید
نظر کند در کتابهای حضرت امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه ولابی حنیفة رحمه الله
علیه اجره واجر من دوّن الفقه وفرع احکامها علی اصوله الی یوم القیمة (اشباه)
و مر امام ابوحنیفه رحمه الله را ثواب اوست و ثواب آن کسی است که جمع کرده است علم فقه شریف را
و فرع کرده است احکام آن را بر اصول آن تا روز قیامت فایدة قال الشافعی رح الناس
عیال ابی حنیفة رح فی الفقه وللناقل سلم لابی حنیفة رح سبعة اثمان العلم (سراجیه)
فایده گفته است امام شافعی رحمة الله علیه که تمامی مردمان محتاجند با امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه
در علم فقه شریف و ازین جهت گفته شده است که سپرده شده است برای امام ابوحنیفه رحمة الله علیه هفت حصه از هشت حصه علم
فایدة کان ابو حنیفة رح ربما لایجیب عن مسئلة سنة وقال لان یخطئ الرجل
عن فهم خیر من ان یصیب بغیر فهم (نوازل ابی اللیث) وکان المستفتی

فایده فقهیه در توصیف امام شافعی امام اعظم را

اذا الحّ علی ابی نصر رح وقال جئت من مکان بعید یقول شعرا فلوحنی

نا دیناک من حیث جئتنا ولا نحن عمینا علیک المذاهبا ملتقط (تنقیح حامدیه)

فایده حضرت امام ابوحنیفه رحمة الله علیه بودند که بسیار مرتبه جواب نمیگفتند از مسئله تا مدّت یک سال و ایشان میگفتند که هر آینه خطا شدن مرد از فهم و فکر کردن بهتر است از انکه برسد بحق بغیر از فکر کردن و فهم نمودن ذکر شده است این قول در کتاب نوازل تصنیف فقیه ابولیث سمرقندی رحمة الله علیه و وقتیکه طلب کننده فتوا مبالغه میکرد برابونصر رحمة الله علیه و میگفت که آمده ام از جای دور میگفت ابونصر رحمة الله علیه این بیت را که معنی آن اینست که پس نیستیم ما که ندا کرده ایم ترا از ان جائی که آمدهٔ نزد ما و نه ما پوشیده و پنهان کرده ایم بر تو راهای رفتن را ذکر شده است اینقول در کتاب ملتقط فایدة

لایجب علی الفقیه الاجابة عن کل ما یسئل عنه الا اذا علم انه لایجیبه غیره فیلزم جوابه اخرج

سعید بن منصور فی سننه والدارمی رح والبیهقی رح عن ابن مسعود رضی الله تعالی عنه قال من افتی الناس فی کل ما یستفتونه فهو مجنون (تنقیح حامدیه) فایده واجب نیست بر فقیه جواب دادن از تمامی آن حکمهائیکه پرسیده شود ازاو مگر واجب میشود براو جواب دادن آنوقتیکه بداند آن فقیه که بدرستی آن طلب کنندهٔ فتوا را غیر ازاو دیگر کس جواب نمیدهد یعنی دیگر کس جواب گفته نمیتواند او را پس درینوقت لازم میشود براو جواب دادن و روایت کرده است سعید بن منصور در سنن خود و روایت کرده است دارمی و بیهقی رحمة الله تعالی علیهما از ابن مسعود رضی الله تعالی عنه که بدرستی کسیکه فتوا بدهد مردمان را در تمامی آن حکمهائیکه طلب فتوا میکنند ازاو پس آن فتوا دهنده دیوانه است

فایده اعلم ان اباحنیفة رضی الله تعالی عنه ولد سنة ۸۰ ومات سنة ۱۵۰ وعاش ۷۰ سنة

وقد ولد الامام مالک رح سنة ۹۰ ومات سنة ۱۷۹ وعاش ۸۹ والشافعی رح

فایده در تاریخ تولد و وفات و مدت عمر ائمه علیهم رح

ولد سنة ۱۵۰ ومات سنة ۲۰۴ وعاش ۵۴ سنة واحمد رح ولد سنة ۱۶۴

ومات ۲۴۱ وعاش ۷۷ سنة وابویوسف رح ولد سنة ۱۱۳ وتوفی ببغداد سنة ۱۸۲

وعاش ۶۹ سنة ومحمد رح ولد فی سنة ۱۳۲ وتوفی بالری سنة ۱۸۹ وعاش ۵۷ سنة

رد المحتار وزفر رح ولد سنة ۱۱۰ وتوفی فی شعبان سنة ۱۵۸ وعاش ۴۸ سنة

والحسن بن زیاد رح توفی سنة ۲۰۴ (مقدمہ ہدایۃ) فایدہ آنکه امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه

زاده شده بود در سنهٔ هشتاد ووفات نموده بود در سنهٔ یکصد و پنجاه و زندگانی کرده بود هفتاد

سال وتحقیقکه زاده شده بود حضرت امام مالک رحمة الله علیه در سنهٔ نود ووفات نموده بود در سنهٔ

یکصد و هفتاد و نه و زندگانی کرده بود هشتاد و نه سال و حضرت امام شافعی رحمة الله علیه

زاده شده بود در سنهٔ یکصد و پنجاه ووفات نموده بود در سنهٔ دوصد و چهار و زندگانی کرده بود

پنجاه و چهار سال و امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه زاده شده بود در سنهٔ یکصد و شصت و

چهار ووفات نموده بود در سنهٔ دوصد و چهل و یک و زندگانی کرده بود هفتاد و هفت سال و

امام ابویوسف رحمة الله علیه زاده شده بود در سنهٔ یکصد و سیزده ووفات نموده بود به بغداد

شریف در سنهٔ یکصد و هشتاد و دو و زندگانی کرده بود شصت و نه سال و امام محمد رحمة الله علیه

زاده شده بود در سنهٔ یکصد و سی و دو ووفات نموده بود در شهر ری در سنهٔ یکصد و هشتاد و نه

و زندگانی کرده بود پنجاه و هفت سال و امام زفر رحمة الله علیه زاده شده بود در سنهٔ یکصد و ده و وفات

شده بود در ماه شعبان در سنهٔ یکصد و پنجاه و هشت و زندگانی کرده بود چهل و هشت سال و امام حسن

بن زیاد رحمة الله علیه وفات نموده بود در سنهٔ دوصد و چهار فایدة سبب وضع التاریخ

فایده در سبب نهادن تاریخ

اول الاسلام ان عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه اتی بصك مكتوب الی شعبان

فقال اهو شعبان الماضی او شعبان القابل ثم امر بوضع التاریخ واتفقت الصحابة

ACKU

رضی الله تعالی عنہم علی ابتداء التاریخ من ہجرة النبی صلی الله علیہ وسلم الی المدینة وجعلوا اول السنة المحرم ویعتبر التاریخ باللیالی لان اللیل عند العرب سابق علی النہار لانہم کانوا امیین لا یحسنون الکتابة ولم یعرفوا حساب غیرہم من الامم فتمسکوا بظہور الہلال وانما یظہر باللیل فجعلوہ ابتداء التاریخ رحاملہ یہ

فایدہ سبب نہادن تاریخ در اول اسلام این است کہ بہ نزد حضرت عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنہ آوردہ شد کاغذ چکی کہ نوشتہ بود تا شعبان پس گفت حضرت عمر رضی الله تعالی کہ آیا این ماہ شعبان از سال گذشتہ است یا از سال آیندہ و بعد ازان امر کرد جناب فاروق رضی الله تعالی عنہ بنہادن تاریخ و اتفاق کردند صحابہ کرام رضی الله تعالی عنہم بر ابتداے تاریخ از ہجرت پیغمبر خدا صلی الله علیہ وسلم از مکہ معظمہ بمدینہ منورہ وکردانید اول سنہ ماہ محرم را و اعتبار کردہ شد تاریخ بشبہا زیرا کہ شب بہ نزد عرب مقدم است بر روز زیرا کہ ایشان خوانندہ ونویسندہ نبودند ونیکو نمیدانستند نوشتن را و نمیدانستند تاریخ غیر خود را از امتان دیگر پس دلیل میگرفتند بظاہر شدن ہلال و جز این نیست کہ ماہ ظاہر میشود بشب پس کردانیدند شب را اول تاریخ

فایدہ فی بعض مناقب مؤلف الہدایة اعلم ان مؤلف الہدایة ہو شیخ الاسلام الامام الہمام برہان الدین ابو الحسن علی بن ابی بکر بن عبد الجلیل بن الخلیل بن ابی بکر الفرغانی المرغینانی من اولاد سیدنا ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنہ کان متعبدا بارعا فی العلوم فقیہا اصولیا ثقة ناسکا لقی المشائخ العظام وتبرک بانفاس الائمة الکرام تفقہ علی والدہ وعلی الشیخ الامام بہاء الدین علی بن محمد بن اسمعیل الاسبیجابی وہو ولد عقیب صلوة العصر یوم الاثنین الثامن من رجب سنة احدی عشرة وخمسمائة ووفق

فایدہ در بعض مناقب مصنف ہدایہ

لحج بیت اللہ وزیارۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی سنۃ اربع واربعین وخمسمائۃ وتوفی لیلۃ الثلثاء الرابع عشر من ذی الحجۃ سنۃ ثلاث وتسعین وخمسمائۃ کذا فی کشف الظنون (مقدمۃ الہدایۃ)

بدانکہ مصنف کتاب ہدایہ شریفہ شیخ اسلام و امام بزرگ برہان الدین ابو الحسن علی پسر ابو بکر پسر عبد الجلیل پسر خلیل پسر ابو بکر فرغانی مرغینانی از جملۂ اولاد سردار ما ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بودہ بود شخص بسیار عبادت کنندہ و بلند مرتبہ در علمہا و بود فقیہ و عالم در علم اصول و معتمد و عبادات کنندہ و ملاقات کردہ بود با مشایخ بزرگ و برکت حاصل کردہ بود با نفاس پیشوایان بزرگ و علم فقہ را خواندہ بود بر پدر خود و بر شیخ امام بہاء الدین علی پسر محمد پسر اسمعیل اسبیجابی رحمہ اللہ و تولد شدہ بود بعد از نماز عصر روز دوشنبہ ہشتم ماہ رجب در سنہ ۵۱۱ پانصد و یازدہ و توفیق یافتہ بود بزیارت خانۂ کعبہ شریفہ و زیارت روضۂ منورۂ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در سنہ پانصد و چہل و چہار و وفات یافتہ بود در شب سہ شنبہ چہاردہم ماہ ذی حجہ سنہ پانصد و نود و سہ ہمچنین مذکور است در کتاب کشف الظنون * *

ودفن فی سمرقند وقد نقل ان فی سمرقند تربۃ المحمدیین دفن فیہا نحو من اربعمائۃ نفس کل منہم یقال لہ محمد رح صنف وافتی واخذ عنہ الجم الغفیر ولما مات صاحب الہدایۃ منعوا دفنہ بہا ودفن بقربہا کذا قال الشامی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ فی رد المحتار

(مقدمۃ الہدایۃ) و دفن شدہ است مصنف ہدایہ شریفہ در سمرقند و بتحقیقیکہ نقل کردہ شدہ است اینکہ در سمرقند قبرستانیست کہ نامیدہ شدہ است بہ تربت محمدیان کہ دفن شدہ است در آن چہار صد کس

که هر کدام ایشان را کشته می شد محمد رح و هر کدام ایشان تصنیف کرده اند و فتوا داده اند
و گرفته اند علم را از هر کدام ایشان جماعت بسیار و وقتیکه وفات شد
مصنف هدایه شریفه منع کردند دفن او را به آن قبرستان پس دفن کرده شد
به نزدیک آن قبرستان هم چنین گفته است علامه شامی رحمه الله در کتاب رد المحتار

وله تأليف منها كتاب مجموع النوازل وكتاب في الفرائض وكتاب التجنيس
والمزيد وكتاب بداية المبتدي وكتاب كفاية المنتهي وكتاب
الهداية ومناسك الحج اما بداية المبتدي فقد جمع فيه بين مسا[ئل]
مختصر القدوري والجامع الصغير واختار فيه ترتيب الجامع [الصغير]
تبركا بما اختاره الامام محمد رحمة الله تعالى عليه بن [حسن]
رحمة الله تعالى عليه وقال في مبدئها وعدا ولو وفقت لشرحها
ارسمه بكفاية المنتهي ثم وفق لشرحها وبرسمه بكفاية
المنتهي وهو كتاب عزيز الوجود في ثمانين مجلدا كذا في مفتاح
السعادة قال العيني في شرح الهداية وهو مفقود الآن

(نقل منه الهداية) و مر مصنف کتاب هدایه شریفه را تصنیفها ست از جمله آن کتاب مجموع النوازل
است و کتابیست در علم فرایض و کتاب تجنیس و مزید و کتاب بدایة المبتدی
و کتاب کفایة المنتهی و کتاب هدایه و کتاب مناسک الحج است و اما کتاب بدایة
المبتدی تحقیق که جمع کرده است در آن میان مسائل کتاب مختصر قدوری
و کتاب جامع صغیر و اختیار کرده است در آن ترتیب کتاب جامع صغیر
را از جهت تبرک به آن طریقیکه اختیار کرده است آن را امام

ACKU

محمد بن حسن شیبانی رحمۃ اللہ علیہ وگفتہ است در اول کتاب طریق وعدہ
کردن کہ اگر توفیق یافتم از خدا وند تعالی برای شرح آن نام می نہم
آن شرح را بکتاب کفایۃ المنتہی وبعد ازان توفیق دادہ شد او را کہ
تصنیف کرد آنرا ونامید آن را الکفایۃ المنتہی ووجود آن کتاب کمیاب است
وآن کتاب در ہشتاد جلد است ہمچنین مذکور است در کتاب مفتاح السعادہ
وگفتہ است عینی در شرح ہدایہ کہ کتاب کفایۃ المنتہی در ینوقت مفقود ونایاب است نزد کسی نیست

ولما تبين فيه الاطناب وخشي ان يهجر منه الكتاب شرح المتن ثانيا
مختصرا حاويا نافعا وافيا سماه بالهداية جمع فيه من عيون
الرواية ومتون الدراية وافتتح بتاليفه ظهر يوم الاربعاء
من ذي القعدة سنة ثلث وسبعين وخمسمائة وهو مقبول
بين الانام من الخواص والعوام وقد انشد الامام عماد
الدين بن شيخ الاسلام في حقها شعرا كتاب الهداية
يهدي الهدى الى حافظيه ويجلو العمى فلازمه
واحفظه يا ذالحجى فمن ناله نال اقصى المنى كذا قال العلامة
الهداد في حاشية الهداية (مقدمة الهداية) ولغيره
ان الهداية كالقرآن قد نسخت ما صنفوا قبلها في الشرع
من كتب فاحفظ قواعدها واسلك مسالكها يسلم مقالك
من زيغ ومن كذب وقال بعضهم برهان دين الله حارس
شرعه امد الكرامة مقتدى علمائه اعلى لواء العلم حتى اصبحت

علماء دین الله تحت لوائه (کشف الظنون) وهرگاه که ظاهر شد در کتاب
کفایة المنتهی درازی وترسید صاحب هدایه ازاینکه ازسبب آن درازی مهجور وترک
شود آن کتاب کفایة المنتهی شرح کرد کتاب بدایة المبتدی را دوم بار شرح
مختصر فراگیرنده مسئلها را نفع رسانند و تمام وکامل ونامید آن شرح را
بهدایه جمع نموده است دران شرح روایت کامل و دلائل محکم را وشروع
نمود بتصنیف آن وقت نماز پیشین روز چهارشنبه از ماه ذوالقعدة الحرام
در سنه ٥٧٣ پنج صد وهفتاد وسه وکتاب هدایه قبول کرده شده است
میان مردمان از خواص وعوام وبتحقیق که امام عماد الدین پسر شیخ
اسلام صاحب هدایه گفته است نظمی درحق کتاب هدایه
که معنای آن این است که کتاب هدایه راه می نماید راه راست
را بحافظان خود ودور میکند کوری چشم را پس لازم بگیر و یاد کن
آن را ای صاحب عقل پس هرکس که رسید بکتاب هدایه رسید
به بلندترین مطلبها همچنین ذکر کرده است علامة الهداد در حاشیه
هدایه و مرغیر پسر صاحب هدایه را نظمی است که معنای آن
اینست که بدرستی کتاب هدایه مانند قرآن شریف است که بتحقیقکه
منسوخ کرده آنچیز را که علما تصنیف کرده بودند پیش ازان ور شروع
ازکتابها پس یادگیر قاعدهای آن را وبر وبراهها ی آن تا که سلامت
بماند گفتار تو از کجی واز دروغ و گفته اند بعضی علما و حپت
که معنای آن اینست صاحب هدایه برهان دین خداوند تعالی

ACKU

ونگاه بان شرع است اهل کرامت است او پیشوای علمای
شرع خداوند تعالی است بلند کرده است رایت
علم را تا آنکه علمای دین الله تعالی زیر رایت او گردیدند —

روی ان صاحب الهدایة بقی فی تصنیف الکتاب ثلث
عشرة سنة وکان صائما فی تلک المدة لا یفطر اصلا وکان
یجتهد ان لا یطلع علی صومه احد فاذا اتی خادم بطعام
یقول خله وروح فاذا راح کان یطعمه احد الطلبة
او غیرهم فکان ببرکة زهده وورعه کتابه
مبارکا مقبولا بین العلماء (عنایه)

روایت کرده شده است که بدرستی صاحب کتاب هدایه باقی مانده
بود در تصنیف کتاب هدایه سیزده سال و در همین مده روزه
دار بود که روزه را هرگز نخورده بود و بود که سعی و کوشش
میکرد که آگاه نشود بر روزه داشتن او هیچ کسی پس وقتیکه
خادم می آورد برای او طعامی را میگفت مر خادم
را که بگذار طعام را او برو پس وقتیکه خادم میرفت از نزد او بخوراندن طعام را یکی از طالبان یا غیر
از طالبان پس به برکت زاهدی و
پارسایی او گردید کتاب او مبارک و قبول
کرده شد میان
علما

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب ادب القاضى (هدايه) اين كتابيست دربيان صفت

وروش لائقهٔ قاضى از روى شرع (وهو مشتمل على ابواب) واين كتاب مشتمل است برچند باب

الباب الاول فى اثبات القضاء وفى تفسير معنى الادب والقضاء واركانه وشرائطه واقسامه

ومعرفة من يجوز التقلد منه (عالمگيرى وخصاف) باب اول دربيان اثبات شروعيت قضا وتفسير معنى ادب
وقضا ودربيان اركان وشرائط واقسام آن ودربيان شناختن شخصيكه قبول كردن قضا ازو روا ميشود

فايده دربيان فرض كفائى بودن قضا

واعلم ان القضاء بالحق من اقوى الفرائض واشرف العبادات (مختار) ولكنه فرض كفاية كما فى الكافى (فتاوى عالمگيرى)
بدان بدرستيكه حكم كردن بحق از قوى ترين فرضها وشريف ترين عبادتها است وليكن فرض كفائيست چنانكه
مذكوراست دركتاب كافى وهو امر من امور الدين ومصلحة من مصالح المسلمين يجب العناية به ولا يجوز الاخلال به
لان بالناس اليه حاجة عظيمة وبلوى عامة فينبغى ان لاتخلو البلاد عنه (سراج وهاج) قضا امريست بزرگ از امور دين
ومصلحتى است بزرگ از مصلحتهاى مسلمانان وغمخوارى آن لازم است وخلل رسانيدن بآن روا نيست زيراكه مردم
را بامر قضا حاجت بسياراست وعامهٔ مسلمانان هم بآن گرفتار پس مى شايد كه شهرها از قضا خالى نباشد

وما نبی من الانبیاء الا وامره الله تعالی بالقضاء واثبت لآدم اسم الخلیفة وقال تبارک وتعالی یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون
عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب (اختیار شرح مختار) و نبود هیچ پیغمبری از پیغمبران مگر خداوند
تبارک وتعالی او را فرموده بود بقضا و ثابت کرده خدای تعالی برای آدم علیه السلام اسم خلیفه را یعنی خلیفه گردانید
او را در اجرای احکام شرعیه و گفته است خدای تبارک وتعالی مر داود علیه السلام را که ای داود بدرستی و تحقیق خلیفه گردانیدیم
ترا در زمین یعنی بخلافت تو ارزانی داشتیم پس حکم کن میان مردمان براستی و پیروی مکن خواهش و آرزوهای نفس خود را
پس گمراه میکند ترا پیروی هوای نفسانی از راه خدا بدرستی آنانکه گمراه اند از راه حق تعالی یعنی منحرف و یکسو میگردند [illegible]
برای سبیل حق نصب شده اند مر ایشان راست عذابی سخت بسبب آنکه فراموش کرده اند روز شمار را یعنی روز قیامت را
و در فوائد السلوک آورده که بنگر پادشاهی چه صعب کاری و شهریاری چه گران باریست که چون حضرت داود علی نبینا
و علیه السلام با کمال و رتبهٔ نبوت و جلال مرتبهٔ رسالت به برداشتن بارهای گران مامور گردید مخاطب بخطاب این
شد که فاحکم بین الناس بالحق پس حکم کن میان مردمان بحق و طریق معدلت و دوری نمای از سبیل عدل و انصاف
و پای منه بر مبانی حق بیجاده باطل و متابعت هوای نفسانی بر شایعت مراد خویش عقبا ای ملک که ترا از مسالک مرضیه
گمراه گرداند و نیز در کتاب سلسلة الذهب میفرماید نظم نص قرآن بشنو که حق فرمود در مقام خطاب با داود

که ترا آن خلیفه کی آدم سوی خلق جهان فرستادم
تا دهی ملک را ز عدل اساس حکم رانی بعدل بین الناس
هر کسی کو ز عدل مستور است از مقام خلیفگی دور است
آنکه گیرد ز علم دیو سبق عقل چون خواندش خلیفهٔ حق

وقال لنبینا وان احکم بینهم بما انزل الله (اختیار شرح مختار) و گفته خدای تعالی جل شانه مر پیغمبر ما را علیه السلام که بدرستی
حکم کن میان ایشان یعنی میان مردمان بآنچه فرو فرستاده است آن را حق تعالی که آن قرآن شریف است ولان فیه الامر بالمعروف والنهی
عن المنکر واظهار الحق وانصاف المظلوم من الظالم وایصال الحق الی مستحقه ولاجل هذه الاشیاء
شرع الله الشرائع وارسل الرسل علیهم السلام (اختیار شرح مختار) و دیگر از جهت آنکه در قضا

امر بمعروف و نهی از منکر است و ظاهر کردن حق از باطل است و دادخواهی ستم رسیده از ستم کننده است و
رسانیدن حق است بمستحقان آن و از جهت این اشیاست که مقرر کرده است خدای تعالی شریعت را و فرستاده
پیغمبران را الادب ملکة تعصم من قامت به عما یشینه (بحر) ادب حقیقت ملکه است که نگاه میدارد شخصی را که موصوف
بدان باشد از چیزیکه عیب ناک میکرداند او را و ادب القاضی التزامه لما ندب الیه الشرع من بسط العدل
ودفع الظلم وترک المیل والمحافظة علی حدود الشرع والجری علی سنن السنة (عالمگیری) و ادب قاضی
برخود لازم گرفتن اوست هر چیزی را که شریعت نبوی صلی الله علیه وسلم خوانده است و رابسوی آن
که عبارت است از گسترانیدن عدل و دفع کردن ستم و ترک میل نمودن از حق بباطل و نگهبانی نمودن
برحدود شرعیه و رفتار نمودن بطریق سنت نبویه صلی الله علیه وسلم القضاء لغة الحکم وشرعا الحکم بین الناس بالحق
(بحر) قضا در لغت مطلق حکم کردن است و در اصطلاح اهل شرع حکم کردن است میان مردمان براستی
وارکانه ستة حکم وانه قولی و فعلی فالقولی مثل الزمت و قضیت مثلا وکذا قوله بعد اقامة البینة لمعتمده
اقدوا طلب الذهب منه وقوله ثبت عندی یکفی و کذا ظهر عندی (درمختار و رد المحتار) وصح عندی (بحر)
او علمت فهذا کله حکم فی المختار وزاد فی الخزانة او اشهد علیه وحکی فی التتمة الخلاف فی الثبوت والفتوی
علی انه حکم کما فی الخانیة وغیرها وذکر فی الفواکه البدریة انه المذهب و اما التنفیذ فالاصل فیه ان یکون
حکما اذ من صیغ القضاء قوله انفذت علیك القضاء (رد المحتار) و امور یکه حقیقت قضا بدون آنها
متحقق نشود شش اند یکی از آن شش حکم است و آن دو گونه است قولی است و فعلی پس قولی است
که قاضی بگوید مثلا یکی از متخاصمین را که لازم گردانیدم برتو و حکم کردم برتو و همچنین حکم است این
قول قاضی پس از گذرانیدن شاهدان گواهی بمعتمد خود را که برخیز از این مدعی علیه را و بخواه از وآن زر را و همچنین
قول قاضی که ثابت شده است نزد من این حق کافی و بسنده است برای حکم و همچنین کافی است
این قول او که ظاهر شده است نزد من یا صحیح شده است نزد من یا دانستم بتحقیق این دعوی پس

فایده
در بیان معنی ادب

فایده
در بیان معنی لغوی و شرعی قضاء

فایده
در بیان ارکان شش گانه قضا و رکن اول ان حکم است

فایده
بیان حکم قولی

تمامی این الفاظ حکم هستند در روایت برگزیده شده و در کتاب خزانه زیاده کرده این قول قاضی را که شاهد هستم برین مدعا و حکایت شده است در کتاب تتمه اختلاف علما درین قول قاضی که بگوید ثابت شده است نزد من و فتوی برین است که حکم است چنانچه در کتاب قاضی خان و غیر آن ذکر شده است و ذکر کرده در کتاب فواکه بدریه اینکه بدرستی که حکم بودن این قول قاضی که ثابت شده نزد من مذهب ماست و اما آنچه لفظ تنفیذ است پس اصل اینست که حکم باشد زیرا که از جمله صیغهای قضا این قول قاضی است که نافذ و جاری کردانیدیم حکم را بر تو واما امر القاضی فاتفقوا علی ان امره

بحبس المدعی علیه قضاء بالحق کامره بالاخذ منه وعلی ان امره بصرف کذا من وقف الفقراء الی فقیر من قرابة الواقف لیس بحکم حتی لو صرفه الی فقیر آخر صح (رد المحتار) واما امر قاضی پس اتفاق کرده اند علما براینکه فرمودن قاضی به بند نمودن مدعی علیه حکم است باد نمودن حق مدعی چنانکه حکم است امر قاضی بگرفتن حق از مدعی علیه و اتفاق کرده اند علما براینکه امر قاضی بصرف نمودن مقدار معلوم از مالیکه وقف باشد بر فقرا بجانب فقیری از قریبان وقف کننده حکم نیست تا اینکه اگر صرف کرد آن مقدار معلوم را بفقیر دیگر غیر آن فقیر اول صحیح است واذا شهد الشهود عند القاضی

بدین او عین او عقار و عدلوا فقال القاضی للمشهود علیه اری ان الحق حق المشهود له او قال له ما اری لك فی هذه الدار حقا لم یکن ذلك قضاء حتی یقول نفذت علیك القضاء فی کذا ولذا الان معنی قوله اری اظن ولو قال اظن لم یکن ذلك قضاء (قاضیخان) وهکذا کان یفتی الشیخ الامام ظهیر الدین المرغینانی وکان یقول

اذا ظهرت عدالة الشهود فی دعوی عین محدودة فقال القاضی للمدعی علیه این محدود باین مدعی ده فهذا لایکون حکما من القاضی وینبغی ان یقول حکم کردم باین محدود باین مدعی (عالمگیری) وقتی که شاهدی دادند شاهدان نزد قاضی بدینی یا بعینی یا بزمینی و ظاهر شد عدالت آن شاهدان پس گفت قاضی مر آن شخصی را که گواهی بر او داده شده بود که نموده میشود بمن که این حق آن کسیست که شاهدی برای او داده شده یا گفت او را که نموده نمیشود بمن حقی ترا درین سرای حکم نمیشود این قول قاضی مگر وقتیکه بگوید نافذ و جاری گردانیدم بر تو این حکم را در چنین و چنین زیرا که این قول قاضی که نموده میشود بمن بمعنی این قول است که گمان میکنم و اگر بگوید قاضی که گمان میکنم حکم نمیشود این قول و همچنین بود که فتوی میداد

شیخ امام ظهیر الدین مرغینانی رح میگفت که وقتی که عادل بودن شاهدان ظاهر شد در دعوای عین محدوده پس قاضی بگفت
مدعی علیه را که این محدود را باین مدعی بده پس این گفتهٔ قاضی حکم نمیشود از قاضی میباید اینکه قاضی بگوید که حکم کردم باین
محدود برای این مدعی واما الحکم الفعلی (رد المحتار) ففعل القاضی حکم فلو زوج الیتیمة من نفسه او ابنه لم یجز
الا فی مسئلتین اذا اذن الولی للقاضی بتزویجها کان وکیلا واذا اعطی فقیرا من وقف الفقراء کان له اعطاء غیره (رد المحتار)
اما حکم فعلی پس فعل قاضی حکم است چنانچه مثلا مدعی را بدست صاحب حق بدهد و بزبان چیزی نگوید این هم حکم است
پس اگر بنکاح گرفت دختر یتیمه را برای خود یا برای پسر خود روا نیست مگر فعل قاضی حکم نیست در دو مسئله یکی آنکه اذن کند
ولی زن مر قاضی را بنکاح دادن آن زن در ینصورت قاضی وکیل است دوم اینکه قاضی بدهد فقیری را از وقفی که برای فقیران
مقرر شده باشد جایز است مر قاضی را دادن آنچیز بدیگر کس غیر ازین فقیر ومحکوم به (رد المحتار)
وهو اربعة اقسام حق الله المحض کحد الزناء او الخمر وحق العبد المحض وهو ظاهر وما فیه الحقان وغلب
فیه حق الله تعالی کحد القذف او السرقة او غلب فیه حق العبد کالقصاص والتعزیر (رد المحتار) دوم از ارکان
شش گانه قضا محکوم به است یعنی آنچیز یکه حکم شود بآن و آن چهار قسم است قسم اول خالص حق الله تعالی است مثل حد زنا یا حد
آشامیدن شراب که محکوم به دران خالص حق خدا جل شانه است دوم خالص حق بنده است و آن ظاهر است
مانند اموال مغصوبه سوم آنچه دران دو حق باشد حق خدای تعالی و حق بنده اما حق خدای تعالی دران غالب باشد چون حد قذف
یا حد دزدی چهارم آنکه حق بنده دران غالب باشد مثل قصاص و تعزیر که حق خدای تعالی و بنده هر دو دران جمع اند
لیکن حق بنده دران غالب است وشرطه کونه معلوما بحر عن البدائع وعن هذا فالحکم بالموجب بفتح الجیم
لا یکفی ما لم یکن الموجب امرا واحدا کالحکم بموجب البیع او الطلاق او العتاق وهو ثبوت الملک والحریة
وزوال العصمة فلو اکثر فان استلزم احدهما الآخر صح کالحکم علی الکفیل بالدین فان موجبه الحکم علیه
به وعلی الاصیل الغائب والا لا کما لو وقع التنازع فی بیع العقار فحکم شافعی بموجبه فانه لا یثبت به
منع الجار عن الشفعة فللحنفی الحکم بها (رد المحتار) وشرط محکوم به آنست که معلوم باشد ذکر شده این حکم

فایده
بیان حکم فعلی

فایده
دربیان رکن دوم
واقسام آن

فایده در بیان رکن سوم

در کتاب بحر رائق که نقل کرده از کتاب بدایع و ازین شرط معلوم شد اینکه حکم کردن قاضی بموجب یعنی بآنچه واجب ولازم شده باشد بسبب ثبوت عقد یا غیر آن ومترتب باشد بران کافی وبسنده نیست تا که آنموجب یک امر نباشد مانند حکم قاضی در دعوای بیع ویا در دعوای طلاق ویا در دعوای عتاق بموجب آنها وآن ثبوت ملک است در بیع وثبوت آزادیست در عتاق وزوال عصمت است در طلاق پس اگر آن موجب زیاده باشد از یکی پس اگر مستلزم بود یکی از ان دو موجب آن دیگر را صحیح میشود این حکم قاضی بموجب مانند حکم قاضی بثبوت دین بر ضامن پس بدرستیکه موجب آن حکم است بر ضامن بثبوت آن دین بر اصیل که دین او ازغائب است وحکم بر ضامن مستلزم است حکم را بر اصیل و اگر موجب آن یکی نباشد ونه یکی از آنها مستلزم باشد آن دیگر را صحیح نمیشود حکم قاضی بموجب چنانکه اگر نزاع وگفتگوی در بیع زمین واقع شود پس حکم کند قاضی شافعی مذهب بموجب بیع پس بدرستیکه ثابت نمیشود باین حکم قاضی منع کردن شفیع که جار ملاصق باشد از دعوای شفعه پس رواست مر قاضی حنفی مذهب را حکم کردن بشفعه آن جار ملاصق ومحکوم

له (در مختار) وهو الشرع كما في حقوقه المحضة او التي غلب فيها حقه ولا حاجة في ذلك الى دعوى بخلاف ما تمحض فيها الحق للعبد

او غلب في العبد هو المدعي والشرط فيه بالاجماع حضرته او حضرة نائب عنه كوكيل او ولي او وصي فالمحكوم له المحجور كالغائب (رد المحتار)

وسوم از ارکان ششگانه قضا محکوم له است یعنی آن کسیکه حکم برای وی میشود وآن شرع است چنانچه در حقوقیکه خالص حق خدای تعالی باشد یا حق خدای تعالی دران غالب باشد درینصورت حاجت بدعوی نیست بخلاف آنکه خالص حق بنده یا غالب دران حق بنده باشد درینصورت حاجت بدعوی دارد ومحکوم له خاص بنده میباشد که عبارت از مدعی است وشرط در محکوم له باتفاق علما حاضر بودن مدعی است یا حاضر بودن نائب از جانب او مانند وکیل یا ولی یا وصی پس آن محکوم له که از تصرف منع شده باشد بسبب جنون یا صغر یا غیره در حکم غائب است

ویشترط ان یکون دعواه صحیحة وان تکون ممن تقبل شهادة القاضي له (طحطاوی) وشرط است درصورتیکه مدعی ومحکوم له بنده باشد اینکه دعوای او صحیح باشد واینکه محکوم له از ان کسان باشد که شاهدی قاضی در حق او

AGKU

درست باشد ومحکوم علیه وهو العبد دائما (درمختار ورد المحتار) وچهارم از ارکان شش گانه قضا محکوم علیه است یعنی
کسیکه براو حکم میشود واو همیشه بنده است لکنه اما متعین واحدا او اکثر کجماعة اشترکوا فی قتل فقضی علیهم بالقصاص او لا
کما فی القضاء وبالحریة الاصلیة (رد المحتار) والنسب والولاء والنکاح (بحر) فانه حکم علی کافة الناس بخلاف العارضة
بالاعتاق فانه جزئی واختلفوا فی الوقف والصحیح المفتی به انه لایکون علی الکافة فتسمع فیه دعوی الملك او وقف آخر
والمحکوم علیه فی حقوق الشرع من یستوفی منه حقه سواء کان یدعی علیه او لا (رد المحتار) لیکن آن شخصیکه حکم براو میشود
یا معین میباشد که یکشخص باشد یا زیاده از یک شخص مانند گروهی که شریک شده باشند در کشتن یکشخص پس حکم قصاص شده
باشد بر ایشان یا معین نمی باشد آن محکوم علیه مانند حکم قاضی بر آزادی اصلی شخصی که در اصل آزاد باشد وثبوت نسب
وثبوت ولاء وثبوت نکاح پس بدرستیکه حکم قاضی باشیای مذکوره حکم است بر تمامی مردم بخلاف آزادی
که عارضی باشد بسبب آزاد نمودن مولا وقاضی حکم بثبوت آن آزادی کند پس اینحکم جزئی ست حکم بر تمام مردم نیست
واختلاف کرده اند علما رح در وقف وروایت صحیح ومفتی به آنست که حکم قاضی بر وقف بودن ملکی حکم نیست
بر تمامی مردم پس شنیده میشود دران دعوای ملک پس از حکم قاضی بوقف بودن آن وشنیده میشود دعوای وقف دیگر ومحکوم علیه
در حقوق الله تعالی آن کسی است که حق الله تعالی ازو گرفته میشود خواه دعوی براو کرده شده باشد خواه دعوی
براو نشده باشد وحاکم (درمختار) وهو اما الامام او القاضی او المحکم (رد المحتار) وپنجم از ارکان شش گانه
قضا حاکم است وحاکم یا پادشاه ست یا قاضی یا شخصیکه از طرف پادشاه قاضی بنا باشد لیکن متخاصمین بخواهش خود شخصی را
برای قطع خصومت خود اختیار کنند اینچنین شخص نیز حاکم ست واو را در اصطلاح شرع محکم گویند
وطریق (درمختار) طریق القاضی الی الحکم یختلف بحسب اختلاف المحکوم به والطریق فیما یرجع الی حقوق العباد
المحضة عبارة عن الدعوی والحجة وهی اما البینة او الاقرار او الیمین او النکول عنه او القسامة (رد المحتار)
وششم از ارکان شش گانه قضا طریقه قاضی است بسوی حکم وآن مختلف میگردد بحسب اختلاف محکوم به وطریقه حکم قاضی
در آنچیزیکه رجوع میکند بسوی حقوق خالصه بندگان عبارتست از دعوی وحجت یا شاهد است یا اقرار مدعی علیه

فایده در بیان رکن چهارم واقسام آن

فایده در بیان رکن پنجم

فایده در بیان رکن ششم

فایده بیان طریق ثبوت حکم

یا سوگند خوردن او یا منع کردن او از سوگند یکه نا کنند که بابل محله بسبیل قسامت داده میشود و بقی طریق ثبوت الحکم ای بعد وقوعه

وعلیه اقتصر فی البحر فقال له وجهان احدهما اعتراف حیث کان مولی فلو معزولا فکواحد من الرعایا لا یقبل

قوله الا فیما فی یده الثانی الشهادة علی حکمه بعد دعوی صحیحة ان لم یکن منکرا اما لو شهدا انه قضی بکذا وقال لم

اقض لا تقبل شهادتهما خلافا لمحمد رح ورجح فی جامع الفصولین قول محمد رح لفساد قضاة الزمان

(رد المحتار) باقی ماند طریق ثبوت حکم یعنی بعد از واقع شدن حکم و بر این طریقه ثبوت حکم اقتصار و کوتاهی کرده شده در کتاب

بحر الرائق پس گفته در کتاب مذکور که مر طریقه ثبوت حکم را دو وجه است یکی اقرار کردن قاضی است بحکم نمودن خود در انجا که قاضی ما معزول نشده باشد پس اگر معزول شده باشد پس قاضی مانند یکنفر از مردم رعیت است پس قبول نمیشود قول او مگر درباره آنچیزیکه بدست

اوست دوم از طریقه ثبوت حکم بعد از واقع شدن شاهدی شان است بحکم نمودن قاضی بعد از دعوی صحیحه اگر خود قاضی منکر نباشد از حکم خود اما اگر شاهدی دادند شاهدان بر حکم او که قاضی باین حادثه حکم کرده و قاضی گفت که حکم نکرده ام قبول نمیشود شاهدی شان

خلاف است مر امام محمد رحمه الله تعالی علیه که نزد او قبول میشود این شاهدی و ترجیح داده و بهتر گردانیده در کتاب جامع الفصولین

قول امام محمد رحمه الله تعالی علیه را از جهت فساد قاضیان زمانه ولا تصح ولایة القاضی حتی یجتمع فی المولی شرائط الشهادة

(بدائع) من الاسلام والبلوغ والعقل والحریة وکونه غیر اعمی ولا محدودا فی قذف (فتح) ولا اصم ولا اخرس

(عالمگیری) و صحیح نمیشود ولایت قاضی تا آنکه جمع شود در شخصیکه ولایت قضا داده شده باو شرطهای گواهی از اسلام

و بلوغ و عقل و آزاد بودن و بودن او نه کور و نه حد زده شده در قذف و نه کر و نه گنگ واما الاطرش وهو

الذی یسمع القوی من الاصوات فالاصح جواز تولیته (عالمگیری) واما گران شنو و او کسی است که میشنود آواز

قوی پس صحیح تر است که روا است قاضی کردن او والفاسق اهل للقضاء کما هو اهل للشهادة الا انه لا ینبغی

ان یقلد (کنز) ای وجوبا ویأثم مقلده کقابل شهادته به یفتی (در مختار) لان القضاء من باب الامانة والفاسق

لا یؤتمن فی امر الدین لقلة مبالاته به وفی فتح القدیر ومقتضی الدلیل ان لا یحل ان یقضی بها فان قضی جاز ونفذ

ومقتضاه الاثم (بحر) و فاسق صلاحیت قضا را دارد چنانکه صلاحیت شاهدی را دارد و مکروه است که فاسق قاضی

ACKU

کرده نشود و گناه کار میشود کسی که فاسق را قاضی کند چنانچه قبول کننده شاهدی فاسق گناه کار است و بدین قول فتوی شده زیرا که قضا از باب امانت است
و فاسق امانت دار نمیشود در امر دین بسبب بی باکی او در امور دین و در کتاب فتح القدیر گفته است که مقتضی دلیل آنست که قضا
فاسق حلال نیست پس اگر قاضی حکم کرد بشاهدی فاسق جائز نافذ است و مفاد این قول این است که اگر قاضی حکم بشاهدی فاسق کند گناه کار میشود
هذا اذا غلب على ظنه صدقه وهو مما يحفظ فان لم يغلب على ظن القاضي صدقه بان غلب كذبه عنده او تساويا
فلا يقبلها اي لا يصح قبولها اصلا (رد المحتار) و این روا بودن حکم قاضی بشاهدی فاسق وقتی است که غالب باشد بگمان قاضی
صدق شاهد و این قید از جمله ضروریاتست که حفظ آن لازم است پس اگر غالب نباشد بگمان قاضی صدق شاهد یا صدق و کذب شاهد
هر دو نزد قاضی برابر باشد پس قبول نکند آن شاهدی را یعنی هرگز صحیح نمیشود قبول نمودن آن شاهدی وفي معروضات المفتي ابي السعود
لما وقعت التساوي في قضاة زماننا في وجود العدالة الظاهرة ورد الامر بتقديم الافضل في العلم والديانة والعدالة (در مختار)
و در مسائل معروضه مفتی ابو سعود ذکر شده چونکه در میان قاضیان زمانه ما در عدالت ظاهری برابری واقع شده وارد شده امر فقها بتقدیم
آن کسی که بهتر باشد در علم و دین داری و عدالت والعدو لا تقبل شهادته على عدوه اذا كانت دنيوية فلا يصح قضاؤه عليه (تنوير)
وكذا لا يقبل سجل العدو على عدوه (در مختار) واذا لم يصح قضاؤه عليه فالمخلص انابة غيره اذا كان مأذونا بالاستنابة
وسيأتي انه يستنيب اذا وقعت له او لولده حادثة (رد المحتار) و قبول نمیشود شاهدی دشمن بر دشمن او وقتیکه آن دشمنی
بسبب امر دنیوی باشد پس صحیح نمیشود حکم قاضی بر دشمن او و همچنین قبول نمیشود کاغذ حکم نامه دشمن بر دشمن او وقتیکه صحیح نمیشود
حکم قاضی بر دشمن او پس خلاص کننده ازین امر نائب گردانیدن قاضی است دیگری را اگر قاضی را از جانب پادشاه اذن
نائب گردانیدن شده بود و زود این حکم میآید که نائب بگرداند قاضی دیگری را وقتیکه حادثه پیش شود او را یا ولد او را
لو قضى عليه ثم اثبت عداوته بطل قضاؤه (در مختار) اگر حکم کرد قاضی بر دشمن خود بعد از ان ثابت کردانید
دشمنی قاضی را همراه خود باطل میشود حکم قاضی وقد توهم بعض المتفقهة من الشهود ان من خاصم شخصا في حق وادعى عليه
يصير عدوه فيشهدون بينهما بالعداوة وليس كذلك (رد المحتار) انما تثبت العداوة بنحو قذف وجرح وقتل ولي لا بمخاصمة
نعم هي تمنع الشهادة فيما وقعت فيه المخاصمة كشهادة وكيل فيما وكل فيه ووصي وشريك (در مختار) و بتحقیق وهم کرده اند

بعضی از مدعیان علم وفقاهت که از جملهٔ شاهدان میباشند این را که کسیکه گفتگو کند همراه شخصی در حقی یا دعوی کند بر شخصی دشمن میگردد همراه آن شخص پس شاهدی میدهند آن مدعیان علم وفقاهت بدشمنی میان این دو شخص وحال آنکه نیست این چنین جز این نیست که دشمنی ثابت میشود بمانند قذف کردن یا زخمی کردن یا بقتل رسانیدن ولی کسی را نه بگفتگو کردن ودعوے کردن آری این عداوت که بسبب خصومت باشد منع میکند شاهدی را در آنچیزی که گفتگو در آن شده باشد مانند شاهدی وکیل در آن حادثه که در آن وکیل شده باشد ومانند شاهدی وصی وشریک در آن چیزیکه در ان وصی باشد یا شریک

ولا ینبغی ان یکون القاضی فظا غلیظا جبارا عنیدا (کنز) ونمی شاید که قاضی بدخلق وسخت دل وبسیار ظالم ومعاند باشد که بسبب عناد از حق تجاوز کند وینبغی ان یکون موثوقا به فی عفافه وعقله وصلاحه وفهمه وعلمه بالسنة والاثار ووجوه الفقه (کنز) ومی شاید که قاضی معتمد باشد در پارسائی وعقل او که ناپرهیزکار وکم عقل را قاضی نگردانند ونیز معتمد باشد در صلاح او که حسنات او غالب باشد بر سیئات او ونیز معتمد باشد در فهم وعلم او بسنت رسول کریم صلی الله علیه وسلم که عبارتست از گفتار وکردار مبارک شان واز تقریر او علیه الصلوة والسلام یعنی فعلیکه بحضور آنحضرت شده باشد وآن حضرت منع آن نفرموده باشد ونیز معتمد باشد در فهمیدن ودانستن آثار که اقوال وافعال صحابه است رضی الله تعالی عنهم ونیز معتمد باشد در دانستن دلائل فقه شریف

والمراد بالوثوق به فی عقله ان یکون کاملہ فلا یولی الاحمق وهو ناقص العقل قال فی المستطرف الحمق غریزة لا تنفع فیه الحیلة وهی داء دواؤه الموت وفی الحدیث الاحمق ابغض الخلق الی الله تعالی اذ حرمه اعز الاشیاء علیه وهو العقل ویستدل علیه صفته من حیث الصورة بطول اللحیة لان مخرجها من الدماغ فمن افرط طول لحیته قل دماغه ومن قل دماغه قل عقله ومن قل عقله فهو احمق واما صفته من حیث الافعال فترک النظر فی العواقب وثقته بمن لا یعرفه والعجب وکثرة الکلام وسرعة الجواب وکثرة الالتفات والخلو من العلم والعجلة والخفة والسفه والظلم والغفلة والسهو والخیلاء ان استغنی بطر وان افتقر قنط وان قال فحش وان سئل بخل وان سأل الح وان قال لم یحسن وان قیل له لم یفقه وان ضحک قهقه

ACKU

وان بکی صرخ واذا اعتبرنا هذه الخصال وجدناها فی کثیر من الناس فلا یکاد یعرف العاقل من الاحمق قال

عیسے علیه السلام عالجت الاکمه والابرص فابرأتهما وعالجت الاحمق فلم یبرأ (بحر) ومراد از معتمد بودن قاضی

در عقل اوینست که کامل العقل باشد پس نه دهد پادشاه ولایت قضا را باحمق و احمق آن شخص ست که ناقص العقل باشد گفته است

در کتاب مستطرف که حماقت دو قسم است یکی خلقی وطبعی که نفع نمیرساند دران هیچ چاره وحماقت مرضی است که دوای آن

مرگ است و در حدیث شریف است که احمق دشمن ترین خلق است نزد خدای تعالی زیراکه محروم کردانیده او را خدای تعالی

از عزیزترین اشیا بر او تعالی که آن عقل است و دلیل کرفته میشود بر صفت احمق بحسب صورت بدرازی ریش زیراکه جای بیرون آمدن ریش

از دماغ است پس کسیکه ریش او از حد اعتدال دراز باشد کشته دماغ او وکسیکه کم دماغ باشد اندک میباشد عقل او وکسیکه کم عقل باشد پس او احمق ترین

خلق ست وانچه صفت احمق است بحسب افعال پس ترک نظر کردن او ست در آخر کارها و اعتماد کردن وست

بر کسیکه نشناسد آنکس را یعنی حقیقت حال او باو معلوم نباشد و دیگر از صفات حماقت خود بینی و بسیار کوئی و شتاب کردن

وبی تاملی نمودن در جواب است و بسیار بگوشه چشم نگریستن وخالی بودن او از علم و شتاب کردن ست او در کردار و گفتار

ورفتار وسبکی ونادانی وستم و پیشگی و بیخبری وفراموشی و کبر کردنست اگر توانگر شود بغت شادی مینماید و اگر محتاج شود

نا امید کردد و اگر سخن کوید ناسزا کوید و اگر سوال کرده شود در جواب وحاجت روائی بخل کند و اگر خود سوال کند در خواستن

مبالغه نماید و اگر سخن کوید نیکو نکوید وهرگاه سخن با و گفته شود نداند و اگر بخندد بلند خنده کند و اگر بگرید با آواز بلند وصدا

بدنالد و قتیکه اعتبار کردیم ما این خصلتها را می یابیم آنها را در بسیاری از مردمان پس نزدیک نیست که شناخته شود

عاقل از احمق یعنی تمیز و فرق میان ایشان مشکلست باید که پادشاه ببالیکی نظر و تعمق فکر ولایت قضا را بعهده شخصے

لایق کذاشته بامر قضا منصوب کند گفته حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام که معالجه کردم کور ما در زاد و داء برص

پیس زده را پس نیکو کردانیدم ایشان را ببیاری وفرمان خداوند تعالی و علاج نمودم احمق را پس صحت نیافت

ویکون شدیدا من غیر عنف لینا من غیر ضعف (بحر) وباشد قاضی سخت در اجرای حق بدون تندی

ودرشتی ونرم باشد بدون ناتوانی وبیدلی فکل من کان اقوی علی هذا واوجه واهیب واصبر علی ما اصابه من الناس کان اولی (عالمگیری)

پس هرکه شناساتر و تواناتر باجرای احکام شرعیه باشد و وجیه تر و سهمناک تر در نظر مردمان باشد و صبر کننده تر باشد بآزار و اذیتی که از مردم بدو برسد لایق و سزاوار این منصب شریف است وقال بعض المشايخ ان الحكومة امر ينتظم به مصالح الدنيا والآخرة يبتلى صاحبها بالاخلاق المختلفة التي لا يصبر عليها الا من اتسع صدره وعظم قدره وتم تقواه وان لا يبالي بما يناله في ذات الله تعالى ولا يخاف لومة لائم فيما يرجو فيه رضى الله تعالى وكمل زهده في الدنيا وظهرت صيانته عن الميل والجور والظلم والعدوان وعدله بين القريب والبعيد وعظم في عينيه قدر نعم الله تعالى وجل في قلبه قدر حقه (صنوان القضاء) و گفته اند بعضی بزرگان دین که قضا امریست که آراسته میگردد بدان منافع دنیا و آخرت و گرفتار میگردد صاحب حکومت که قاضی ست باخلاق مختلفه مردمان پس باخلاقیکه صبر و شکیبائی نمیتوانند بر آنها مگر کسیکه فراخ باشد سینه او و بزرگ باشد اندازه و مرتبه او و کامل باشد پرهیزگاری او و بباک نکند بچیزیکه برسد اورا در راه حق و نترسد در راه خدا از ملامت ملامت کننده در آنچیزیکه امیدوار باشد رضای خدای تعالی را در آن و کامل باشد کم رغبتی او در دنیا یعنی هیچ گونه رغبت بدنیا نکند و ظاهر باشد نگاهداری او از میل و جور و ظلم و دشمنی و آشکار بود عدل او و میان نزدیک و دور یعنی عدل او باقربای او و بیگانه یکسان باشد و بزرگ نماید در نظر او قدر نعمت های خدای تعالی و بزرگ بود در دل او اندازه حق نعمت ایتعالی

وينبغي للمولى ان يتفحص في ذلك ويولي من هو اولى (عالمگیری) و می شاید مر پادشاه و ولایت دهنده را که جستجو نماید در آن صفتهای مذکوره و مقرر کند و ولایت بدهد شخصی را که لایق تر باشد بولایت و اذن قضا مر او را ويستحب للامام ان يقلد القضاء من له ثروة وغنية لكيلا يطمع في اموال الناس كذا في محيط السرخسي (عالمگیری)

و مستحب است مر پادشاه را که قاضی بگرداند شخصی را که صاحب مال وافر و غنی باشد از جهت آنکه طمع در مالهای مردم نکند وينبغي للمقلد ان يختار من هو الاقدر والاولى لقوله عليه السلام من قلد انسانا عملا وفي رعيته من هو اولى منه فقد خان الله ورسوله وجماعة المسلمين (هدایة) و میشاید که پادشاه پسند و اختیار نماید شخصی را که تواناتر باشد باجرای احکام شرعیه و بهتر باشد بعلم و سائر اوصاف مذکوره از جهت قول رسول مقبول علیه السلام که هر پادشاهی که شخصی را مقرر نمود برای عملی و در رعیت او بهتر از وی کسی دیگر بود پس بتحقیق خیانت کرده باشد خدا و رسول او را و گروه مسلمانان را ويكون من اهل الاجتهاد (هدایة)

فایده
در بیان آنکه اجتهاد
شرط اولویت قضاست
نه شرط جواز آن

والصحیح ان اهلیة الاجتهاد شرط الاولویة لتعذره (در مختار) لان احدا لیس من اهل الاجتهاد فی زماننا (رد المحتار) فصح تولیة العامی

ابن کمال وحکم بفتوی غیره (در مختار) وباشد قاضی از اهل اجتهاد و صحیح آنست که اهل بودن اجتهاد شرط بهتر بودن است برای قضا نه شرط

صحیح شدن یعنی اگر قاضی مجتهد نبود روا است قاضی گردانیدن او ولیکن بهتر آنست که مجتهد باشد از جهت دشوار بودن وجود اجتهاد زیرا

که هیچ کسی از اهل اجتهاد نیست در زمانهٔ ما پس صحیح است قاضی گردانیدن عامی را گفته است این قول را ابن کمال و حکم بکند این قاضی عامی

بفتوای دیگری یعنی بفتوای مفتی الاجتهاد بذل الجهد من الفقیه فی تحصیل الحکم الشرعی (رد المحتار) اجتهاد در اصطلاح اهل شرع

صرف کردن فقیه است کوشش و طاقت خود را در حاصل کردن حکم شرعی وشرطه الاسلام والعقل والبلوغ وکونه

فقیه النفس ای شدید الفهم بالطبع وعلمه باللغة العربیة وکونه حاویا بکتاب الله تعالی فیما یتعلق بالاحکام وعالما

بالاحادیث متنا وسندا وناسخا ومنسوخا وبالقیاس (رد المحتار) ویکون صاحب قریحة ... بعادات

الناس لان من الاحکام ما یبتنی علیها (هدایة) وهذه الشرائط فی المجتهد المطلق الذی یفتی فی جمیع الاحکام واما

المجتهد فی حکم دون حکم فعلیه معرفة ما یتعلق بذلک الحکم ومراد المصنف هنا الاجتهاد بالمعنی الاول (رد المحتار)

وشرط اجتهاد اسلام و عقل و بلوغ است و بودن او فقیه النفس یعنی تیز فهم بطبیعت خود که بدون فکر بسیار مطالب را بداند

و دانستن او بلغت عربی و عالم بودن او بقرآن شریف در مقداریکه تعلق باحکام دارد و عالم بودن او بعلم حدیث از روی متن

وسند و ناسخ و منسوخ حدیث و عالم بودن او بقیاس که در کتب اصول مفصل مذکور است و بوده باشد صاحب طبع ذکی که بآن

شناسد عادات مردمان را زیرا که بعضی از احکام بنا میگردد بر عادت و این شرطها در مجتهد مطلق است یعنی آنکه

فتوی میدهد در جمیع احکام و اما آنکه مجتهد در یک حکم باشد نه در حکم دیگر پس بر او لازم است شناختن چیزیکه تعلق

بآن حکم داشته باشد و مراد مصنف درینجا مجتهد بودن بمعنی اول است وینبغی ان یکون الحاکم عالما بالحلال والحرام

عدلا ورعا مهتدیا وجوه تدابیر الخلق عارفا بمراتب الناس موصوفا بعلو الهمة وصون النفس عن الخبائث و

العفة عن الفروج والابضاع وان لم یبلغ مبلغ المجتهدین (صنوان القضاء) ومیشاید که قاضی دانا باشد بحلال

وحرام و عادل و پرهیزگار باشد و راه یافته باشد بطریق تدبیرهای خلق و شناسا باشد بمراتب مردمان و موصوف باشد به بلند همتی

فایده در بیان تعریف اجتهاد و شرایط آن

فایده در بیان آنکه میشاید حاکم دانا باشد بحلال و حرام

ACKU

فایده در بیان اقسام پنجگانهٔ قضا و متعلقات آن

ونگاه دارنده باشد نفس خود را از پلیدیها و پاک دامن باشد از زنای فروج اگرچه نرسیده باشد بدرجهٔ مجتهدان والقضاء علی

خمسة اوجه واجب وهو ان يتعين له ولا يوجد من يصلح غيره ومستحب وهو ان يوجد من يصلح لكنه هو اصلح واقوى

به ومخير فيه وهو ان يستوى هو وغيره فى الصلاحية والقيام به وهو مخير ان شاء قبله وان شاء لا ومكروه وهو

ان يكون صالحا للقضاء لكن غيره اصلح وحرام وهو ان يعلم من نفسه العجز عنه وعدم الانصاف فيه لما يعلم

من باطنه اتباع الهوى مالا يعرفونه فيحرم عليه كذا فى خزانة المفتين (عالمگیری) (وایو البرکات)

وقضا پنج قسم است اول واجب است و آن اینست که معین کرده شود شخصی برای قضا که صلاحیت قضا را داشته باشد و حال آنکه یافته نشود دیگری که صلاحیت قضا را داشته باشد بدون از و دوم مستحب است و آن اینست که پیدا شود شخص دیگر که لایق قضا باشد لیکن آن شخص متعین لایق‌تر و برپا دارنده‌تر باشد امر قضا را پس مستحب است که همان شخص صالح‌تر قاضی شود سوم قسم اختیار داده شده است در قبول آن و آن اینست که دو شخص باهم برابر باشند در صلاحیت قضا و برپا داشتن آن درین صورت هر کدام از آن دو شخص که برابر هستند اختیار دارند که اگر خواهد قاضی شود قبول کند امر قضا را و اگر خواهد قاضی شود قبول نکند آنرا چهارم مکروه است و آن اینست که شخصی صالح امر قضا باشد لیکن دیگری یافته شود که صالح‌تر باشد از و برای اول مکروه است قاضی شدن پنجم حرام است و آن اینکه میداند ناتوانی خود را از قضا و عدم انصاف را درین برای که از باطن خود میداند از خواهش نفسانی چیزی را که دیگران نمیدانند آنرا پس حرام است برو که قاضی شود همچنین ذکر شده در کتاب خزانة المفتين وعن عمر بن عبد العزيز رحمه الله انه قال اذا كان فى القاضى

خمس خصال فقد كمل وان كان فيه اربع ولم تكن فيه واحدة ففيه وصمة وان كان فيه ثلاث ولم تكن فيه ثنتان ففيه

وصمتان قال قائل يا امير المؤمنين ماذا قال علما بما قبله يعنى علم بكتاب الله تعالى الذى كان قبل كل شيء وعلم بالسنن والاخبار

ونهل عن الطمع يعنى يكون منزها عن اخذ الرشوة والاستخفاف بالائمة يعنى اذا قضى بالحق لا يخاف ان يلام وحلم عن الخصوم و

مشاورة اهل الرأى (صنوان القضاء) و روایت شده از عمر بن عبد العزیز رحمه الله علیه اینکه گفت هر گاه در قاضی پنج صفت باشد پس بتحقیق کامل است در کار قضا و اگر بوده باشد درو چهار صفت و نبوده باشد درو یکی از پنج صفت پس در آن یک عیب است و اگر بوده باشد درو سه صفت و نباشد درو دو صفت پس در آن دو عیب است گفت گوینده که یا امیر المؤمنین چه چیز است آن

پنج صفت گفت اول علم است بآنچیزیکه پیش از وست یعنی بکتاب خدا تعالی آن کتابیکه پیش از هر چیز است دویم دانستن اخبار و حدیث است سوم پاک بودن قاضیست از طمع کردن یعنی از گرفتن رشوت چهارم سبک شمردن اوست ملامت کردن مردمان را یعنی وقتیکه حکم بحق نماید نترسد از انیکه ملامت کرده شود دران حکم کردن پنجم حلم و بردباری اوست از آزار و اذیت خصوم و مشورت نمودن اوست در فیصله امور با علمائیکه صاحب رأی باشند وعن بریدة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القضاة ثلثة اثنان فی النار وواحد فی الجنة رجل علم فقضی بما علم فهو فی الجنة ورجل جهل فقضی بالجهل فهو فی النار ورجل علم وقضی بغیر علم فهو فی النار لانه کابر الحق واقدم بالنار عن بصیرة وفی روایة اخری وقاض قضی بغیر علم وزاد فیه واستحیی ان یسأل الناس فهو فی النار وهذا لانه متی لم یدر یفترض علیه السؤال واذا ترکه فقد ترک ما هو فرض علیه فیکون فی النار (خصاف)

و روایت شده از بریده رضی الله عنه که گفت که فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که قاضیان سه گونه اند دو نوع آن در دوزخ اند و یکی در بهشت و آنکه در جنت است مردیست که دانسته باشد پس حکم کند بآنچه دانسته است بدانسته گی خود و دوی دیگر که در آتش اند اول ایشان مردیست که ندانسته باشد پس حکم کند باوجود نادانی خود پس او در آتش است دوم ایشان مردیست که حق را دانست و قصداً بغیر آن حکم کرد پس او در آتش است از یراکه نفس خود را بزرگ شمرده از قبول نمودن حق باوجود علم و دانائی پیش کرد خود را در آتش دوزخ و در روایت دیگر است اینکه و قاضی که بدون علم حکم کند و زیاده کرده است درین روایت که حیا و ننگ نماید از انیکه بپرسد از مردمان پس او در آتش است و این از ان جهت است که در وقتیکه ندانست فرض میگردد بر او پرسیدن از علما بحکم آیه کریمه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی پس سوال کنید شما یان از اهل علم اگر بودید که نمیدانستید و وقتیکه ترک کرد و گذاشت پرسیدن را پس ترک کرد چیزیرا که فرض است براو پس میباشد بسبب آن ترک فرض در آتش دوزخ و مراد آنست که بسبب ترک فرض مستحق آتش دوزخ میگردد نه اینکه البته در آتش دوزخ باشد والله اعلم والجاهل التقی اولی بالقضاء من العالم الفاسق (قاضیخان) و جاهل پرهیزکار بهتر است برای قضا از عالم فاسق ثم تجوز التقلد من السلطان الجائر (هدایه)

فایده در بیان انکه جاهل پرهیزکار بهتر است با مر قضا از عالم بدکار

فایده در بیان قبول کردن امر قضا از پادشاه ظالم اگرچه کافر بود

فلو کان فی (رد محتار) ومن اهل البغی (کنز) کما یجوز من العادل (بدایه) الا اذا کان لا یمکنه من القضاء بحق (هدایه)
بعد از ان روا هست قبول کردن قضا از پادشاه ظالم اگرچه کافر باشد و از مردم باغیان چنانکه روا هست از پادشاه
عادل مگر روا نیست قبول کردن قضا از پادشاه ظالم وقتی که توانائی ندهد قاضی را بقضای حق یعنی نگذارد
که حکم بحق کند هذا ظاهر فی اختصاص تولیة القضاء بالسلطان ونحوه کالخلیفة حتی لو اجتمع اهل بلدة علی تولیة
واحد القضاء لم یصح بخلاف ما لو ولوا سلطانا بعد موت سلطانهم کما فی البزازیة (رد المحتار) واین روا بودن قبول قضا از پادشاه عادل
وظالم ظاهر هست در اینکه مقرر نمودن قاضی مختص هست بپادشاه یا مثل او مانند خلیفه پادشاه تا اینکه اگر اتفاق کنند
اهل شهری بر مقرر نمودن و والی نمودن شخصی را بامر قضا صحیح نمیشود قضای او بخلاف اینکه اگر اهل شهری والی
کنند پادشاهی را بعد از مرگ پادشاه خود که آن صحیح هست اینچنین ذکر شده هست در کتاب بزازیه و کتاب نهر فائق
وفی التاتارخانیة الاسلام لیس بشرط فیه ای فی السلطان الذی یقلد وبلاد الاسلام التی فی ایدی الکفرة لاشک انها بلاد
الاسلام لا بلاد الحرب لانهم لم یظهروا فیها حکم الکفر والقضاة مسلمون والملوک الذین یطیعونهم من ضرورة
مسلمون ولو کان من غیر ضرورة ففساق وکل مصر فیه وال من جهتهم تجوز فیه اقامة الجمع والاعیاد واخذ الخراج و
تقلید القضاة وتزویج الایامی لاستیلاء المسلم علیه واما اطاعة الکفر فذلک مخادعة واما بلاد علیها ولاة
کفرة فیجوز للمسلمین اقامة الجمع والاعیاد ویصیر القاضی قاضیا بتراضی المسلمین فیجب علیهم ان
یلتمسوا والیا مسلما منهم وعزاه مسکین فی شرحه الی الاصل ونحوه فی جامع الفصولین (رد محتار)
و در فتاوای تاتارخانیه مذکور هست که اسلام شرط نیست در آن پادشاهی که قاضی را مقرر میکند و آن شهرهای
اسلام که در تصرف کافرانست شک نیست که آنها شهرهای اسلام اند نه شهرهای کفر زیرا که کفار در آن شهرها حکم کفر را
ظاهر نموده اند و قاضیان آن شهرها مسلمان اند و حاکمانیکه اطاعت کفار را از جهت ضرورت می کنند مسلمانان اند
و اگر بی ضرورت اطاعت ایشان را نمایند پس در ان وقت فاسق میباشند آن حاکمان و در هر شهری که در ان حاکم
و والی مسلمان از طرف کفار مقرر باشد روا هست در آن شهر برپا داشتن نمازهای جمعه و عیدها و گرفتن

باج وخراج ومقرر نمودن قاضیان وبنکاح دادن دختران بی پدر که اختیار دار نداشته باشند از جهت غلبه نمودن مسلمانان بران شهرها واما اطاعت ایشان مرکفر را پس آن فریب دادن کفار است نه اینکه باطاعت ایشان این راضیند واما شهرهائیکه بران والیان کفار مقرر باشند پس رواست دران شهرها مرمسلمانان را برپا داشتن نمازهای جمعه وعیدها وقاضی قاضی میگردد یعنی حکم او نافذ میشود وبسبب راضی شدن مسلمانان بقضای او وپس واجب است برایشان که طلب کنند والی مسلمانی را از مردم مسلمانان که همان والی مسلمان قاضی را برای ایشان مقرر کند وملا مسکین این قول را در شرح خود نسبت کرده بکتاب مبسوط ومانند این حکم درکتاب جامع فصولین مذکوراست واذا ولی الکافر علیهم قاضیا ورضیه المسلمون صحت تولیته بلاشبهة ثم ان الظاهران البلاد التی لیست تحت حکم سلطان بل لهم امیر منهم مستقل بالحکم علیهم بالتغلب او باتفاقهم علیه یکون ذلک الامیر فی حکم السلطان فیصح منه تولیة القاضی علیهم (ردالمحتار) ووقتی که کافر مقرر کند برای آنشهر قاضی را ومسلمانان راضی شدند بقضای او صحیح است مقرر داشتن او بی شبهه بعد ازین ظاهر آنست که شهرهای که نیستند زیر حکم پادشاهی بلکه برای این امیری از ایشان باشد که مستقل باشد بحکم کردن بر ایشان بسبب غلبه او بر ایشان یا باتفاق ایشان براو درینصورت همان امیر درحکم پادشاه کلانست پس بنابران صحیح است از او مقرر نمودن قاضی بر ایشان ولو قال السلطان لرجل فلان ولایت راتبو دادم لا یملك نصب القاضی ولو جعل امیرا علی بلدة وجعل خراجها له واطلق له التصرف فی الرعیة کما یقتضیه الامارة فله ان یقلد وان یعزل (فصول عمادی) واگر گفت سلطان مرشخصی را که حکومت فلان ولایت راتبو دادم مالک نمیشود آنشخص استاده کردن قاضی را واگر سلطان گردانید شخصی را امیر بر شهری وگردانید خراج آنشهر را برای آنشخص ومطلق گردانید مراو را تصرف کردن در رعیت آنشهر چنانکه لازمه فرمان روائی است پس درینصورت مراو راهست اینکه ولایت قضا را بدهد بشخصی واینکه معزول کند او را قضا السلطان اذا امر عبده علی بلدة وامره بنصب القاضی جاز له التقلید بطریق النیابة عن السلطان (فصول عمادی) وقتی که سلطان امیر گردانید غلام خود را بر شهری وامر کرد او را

فایده
دربیان تقلید قضا
ازپادشاه خوارج
وازباغیان

ACKU

بمقرر گردن قاضی رواست مراد را ولایت دادن حکم قضا بشخصی بطریق نائب بودن او از طرف آنسلطان

ویجوز التقلد من سلطان الخوارج واهل البغی واذا صحت التولیة صح العزل (ردمختار) فاذا ولی سلطان البغاة

باغیا وعزل العدل ثم ظهرنا علیهم احتاج قاضی اهل العدل الی تجدید التولیة (ردالمحتار)

ورواست قبول قضا از پادشاه خوارج و از کسانیکه از پادشاه باغی شده اند و وقتیکه مقرر داشتن قاضی از پادشاه اهل بغی صحیح شد پس معزول نمودن او قاضی را نیز صحیح است پس وقتیکه مقرر کند پادشاه طایفه باغیان قاضی باغی را و معزول کرداند قاضی عادل را که از طرف پادشاه اهل عدل مقرر بود و بعد ازان ما برایشان غالب شدیم درینصورت محتاج است آن قاضی اهل عدل که پیش از بغی ایشان قاضی بود بتجدید نمودن مقرری وی یعنی حکم او وقتی نافذ میشود که پادشاه اهل عدل بار دوم او را مقرر کند و بهمان مقرری اول قاضی نمیباشد واذا رفع قضاء الباغی الی قاضی العدل نفذه

(ردمختار) ای حیث کان موافقا او مختلفا فیه کما فی سایر القضاة وهو المعتمد (ردالمختار) و وقتیکه برسد حکم قاضی باغی بقاضی عادل آن حکم را نافذ بکرداند و نقض آنرا نکند یعنی در جائیکه اتفاقی باشد یا اختلافی چنانچه در باقاضیان نیز همین حکم است که هرگاه حکم یکی بدیگری برسد و نفاذ آن

لازم است و همین قول معتمد است الباب الثانی فی الدخول فی القضاء باب دوم دربیان آمدن است در امر قضا ولا بأس بالدخول فی القضاء لمن یثق بنفسه ان یؤدی فرضه (هدایة) و باک نیست بدرآمدن در قضا مر شخصی را که اعتماد بر نفس خود داشته باشد بانیکه فرض قضا را ادا خواهد نمود

ویکره الدخول فیه لمن یخاف العجز عنه ولا یأمن علی نفسه الحیف فیه کیلا یصیر شرطا لمباشرة القبیح (هدایة) والمراد بالکراهة کراهة التحریم لان الغالب الوقوع فی محظوره فی حینئذ (بحر)

و در آمدن در قضا مکروه است مر کسی که می ترسد از ناتوانی خود از ادا نمودن فرض قضا و ایمن نباشد بر نفس خود از ظلم کردن در امر قضا تا که نگردد در آمدن او در امر قضا وسیله مر فعل قبیح او مراد بمکروه بودن مکروه تحریمی است زیرا که غالب است

درین وقت واقع شدن او در چیزیکه منع کرده شده قضاست ومحل الکراهة ما اذا لم یتعین علیه فان انحصر صار فرض عین علیه وعلیه ضبط

نفسه الا ان کان السلطان یمکن ان یفصل الخصومات ویتفرغ لذلك کذا فی فتح القدیر واذا لم یمکن السلطان فصل القضایا وفی البلد قوم

صالحون له اثموا کلهم کذا فی البزازیة (بحر) ومحل کراهیت در انجاست که متعین نشده باشد براو قاضی شدن و اگر متعین شد فرض عین میگردد براو و لازم میشود براو نگاهداشتن نفس خود را از ظلم مگر فرض عین نمیشود

قبول نمودن قضا وقتیکه ممکن باشد پادشاه را قطع کردن خصومات و فارغ باشد از برای آن همچنانست در کتاب
فتح القدیر و اگر ممکن نشود پادشاه قطع کردن خصومات و حال اینکه در شهر قومی بودند لایق و سزاوار مر امر قضا را گناه کار میشود همه
ایشان بقبول نکردن امر قضا همچنین مذکور است در کتاب بزازیه وینبغی ان لا یطلب الولایة ولا یسألها (بدایة)
ای لا یطلب الولایة بقلبه ولا یسأل بلسانه (عینی) وفی الینابیع الطلب ان یقول للامام ولنی والسؤال ان یقول للناس
لو ولانی الامام قضاء بلدة کذا لاجبته الی ذلک وهو یطمع ان یبلغ ذلک الامام (بحر) والصحیح ان الدخول فیه رخصة طمعا فی اقامة العدل
والترک عزیمة فلعله یخطی ظنه (هدایه) اذا کان مجتهدا عنایة او لا یوفق له ولا یعینه علیه غیره ان کان غیر مجتهد ولا بد من الاعانة
الا اذا کان هو الاهل للقضاء دون غیره فحینئذ یفترض علیه التقلد صیانة لحقوق العباد واخلاء للعالم من الفساد (هدایه)
و میشاید اینکه طلب نکند کسی ولایت قضا را و سوال نکند آنرا یعنی طلب نکند ولایت قضا را بدل و سوال ننماید بزبان
و در کتاب ینابیع ذکر شده است که طلب قضا آنست که عرض کند به پادشاه که ولایت قضا را بمن تفویض فرما و سوال قضا
اینکه بگوید مر مردمان را که اگر پادشاه مرا قاضی فلان شهر کند هر آینه قبول میکنم این امر را و حال آنکه طمع داشته باشد
این را که میرسد این سخن به پادشاه و قول صحیح این است که در آمدن در امر قضا رخصت است از جهت طمع در اقامت
عدل و ترک کردن قضا عزیمت است زیرا که میشاید که خطا شود گمان او وقتیکه مجتهد باشد و توفیق داده نشود
از طرف حق جل و علی شانه باو در اقامت عدل و یا یاری نکند او را بکار قضا و اقامت عدل دیگری از علما و حال
اینکه چاره نیست از معاونت غیر در کار قضا مر مقلد را مگر ترک قضا عزیمت نیست وقتیکه باشد خود او سزاوار
مر امر قضا را نه دیگری پس در آنوقت قبول کردن قضا بر او فرض است از جهت نگاه داشتن حقوق
بندگان خدا تعالی جل شانه و خالی کردن عالم از فساد فالحاصل انه فرض عین ان تعین وفرض کفایة
للمتأهل عند وجود غیره لکن رخصة ومکروه عند خوف العجز والحیف وینبغی ان یکون حراما عند غالب ظنه ان یجور
فی الحکم ومباح کما قدمناه ففیه الاحکام الخمسة اما غیر الاهل فیحرم علیه الدخول فیه قطعا (بحر)
پس حاصل اینکه بتحقیق قضا فرض عین است در وقتیکه همین شخص متعین باشد و دیگر شخصی که لایق قضا باشد یافت نشود

ACKU

وفرض کفایه است برای شخصیکه سزاوار قضا باشد در وقت وجود شخص دیگری که اهل باشد برای قضا لیکن درینصورت رخصت است و مکروه است و در وقت ترسیدن از ناتوانی باداء حقوق قضایا از ظلم و تعدی کردن در احکام شرعیه دیم اینکه اختیار کردن امر قضا حرام باشد در نزد غلبه گمان او بآنکه اگر داخل شود در امر قضا در حکم شرعی ظلم خواهد کرد و دیگر آنکه داخل شدن بامر قضا مباح است چنانچه پیش ذکر نمودیم صورت اورا که خوف ناتوانی و ظلم نباشد و خود او و دیگری در صلاحیت قضا برابر باشد پس درین باب احکام پنجگانه موجود است و اما آن شخصی که اهل قضا نباشد پس دخول او در امر قضا حرام قطعی است ليس المراد بالاهل هنا

ما مر فی قوله اهله اهل الشهادة بل المراد به هنا من فی قوله وينبغی ان يكون موثوقا به فی عفافه و عقله

(رد المحتار) مراد باهل قضا درین قول که حرام است قاضی شدن بر غیر اهل قضا آن معنی اهل نیست که قبل ازین در قول مصنف رح گذشته که اهل قضا اهل شهادت است بلکه مراد باهل قضا درینجا آنست که در این قول مصنف کنز گذشته

که میباید که قاضی شخص معتمد باشد در پاکدامنی او و در عقل او ولو تعين عليه هل يجبر على القبول لو امتنع قال فی

البحر لم اره والظاهر نعم وكذا يجوز جبر واحد من المتأهلين (رد المحتار) اگر متعین شد شخصی برای قضا که دیگری غیر او سزاوار قضا یافت نمیشد آیا جبر کرده میشود بر قبول کردن قضا اگر منع آورد از قبول قضا پس صاحب بحر رائق گفته که در کتاب حکم او را ندیده ام و ظاهر آنست که جبر کرده میشود و همچنین جائز است جبر کردن یک شخص را بر قبول امر قضا از جمعی که سزاوار قضا باشند ولم ار حكم ما اذا خاف الجور مع التعيين ومقتضى كلامهم فی النكاح

ان لا يجوز له القبول تقديما للمحرم على المبيح وان كان فرضا وقد روی ان ابا حنيفة رح دعی للقضاء ثلث

مرات فابی حتی ضرب فی كل مرة ثلثين سوطا حتی قال له ابو يوسف رح لو تقلدت لنفعت الناس فنظر اليه

شبه المغضب فقال لو امرت ان اقطع البحر العميق سباحة أكنت اقدر عليه (بحر) فقال ابو يوسف رح البحر

عميق والسفينة وثيق والملاح عالم فقال ابو حنيفة رح (ملخص الحواشی هدایه) فكأني بك قاضيا

ونكس رأسه ولم ينظر اليه بعد وهذا يدل على كراهة الدخول فيه وهو قول البعض وقدمنا انه لا يكره للقادر

عليه وظاهر كلام الامام انه عرف من نفسه عدم القدرة ولذا لم يقبل وبه صرح فی فتح القدير انه لا يجوز القبول

فایده
در جبر کردن
بر قبول امر قضا

الا لمن لجبر عليه ولذا ضرب الامام اياما وقيل بضعا وخمسين وامتنع في الاصح من القبول ومات على الاباء

كذا في البزازية (بحر) وندیدم در کتاب حکم آن صورت را که اگر شخصی می ترسید از ظلم کردن در احکام شرعیه با متعین
شدن او و برای امر قضا که دیگری مانند او یافت نشود و بمقتضای کلام فقها رحمهم الله در باب نکاح چنین است که قبول کردن قضا
برای او جائز نیست از جهت مقدم بودن دلیل حرمت بر دلیل اباحت اگرچه قضا فرض است بر او و تحقیق ثبوت داده
شده است اینکه امام ابوحنیفه رح سه دفعه برای قضا خواسته شد پس امام رحمة الله علیه منع آورد تا که بندی کرده شد و
در هر دفعه سی تازیانه زده شد تا که امام ابویوسف رح مر او را گفت که اگر قبولدار شوی امر قضا را هر آینه نفع تو
بمردمان میرسد پس امام ابوحنیفه رح نظر کرد بسوی او مانند نظر کردن خشمناک پس امام رح گفت که اگر مامور شوم
بانیکه بگذرم از دریای ژرف بشناوری و آب بازی آیا برین امر قادر هستم بلکه نیستم پس امام ابویوسف رح گفت
که دریا ژرف است و کشتی محکم و استوار و کشتیبان او عالم است یعنی تو توانائی داری پس امام علیه الرحمة گفت
گویا میدانم ترا که قاضی شوی و این کرامتی است از حضرت امام اعظم رحمة الله علیه که قاضی شدن حضرت امام ابویوسف رح
را دانست امام ابویوسف رح سر خود را فرو برده نظر نکرد بسوی امام ابوحنیفه رح بعد ازین مقال و این قصه
حضرت امام رحمة الله علیه دلالت میکند بر مکروه بودن داخل شدن قضا و آن قول بعضی فقها است و سابق ذکر کردیم
اینکه برای شخصی که قادر باشد بر قضا مکروه نیست قبول آن و ظاهر کلام امام رح این است که ایشان میدانستند از
نفس خود ناتوانی خود را بر اجرای احکام شرعیه و ازین سبب قبول نکرد و بهمین قول صاحب فتح القدیر تصریح کرده
که بدرستی که قبول کردن قضا جائز نیست مگر برای کسی که بر او جبر کرده شود و ازین سبب زده شد امام رح چند روز و
پنجاه و چند روز بندی شد و منع آورده بود از قبول قضا در روایت اصح و وفات نمود بر حالت منع آوردن از
قضا و بجوار رحمت حق تعالی پیوست چنانکه در کتاب بزازیه آورده اذا كان في البلد قوم يصلحون للقضاء

وامتنع واحد منهم لا يأثم كذا في المحيط ولو امتنع الكل حتى قلد جاهل اشتركوا في الاثم كذا في العناية شرح الهداية

ولو قلد السلطان من لا يصلح للقضاء وفي تلك البلدة من يصلح لذلك كان الاثم على السلطان كذا في شرح كتاب ادب القاضي

المصنف (عالمگیری) اگر باشد در شهر گروهی که سزاوار امر قضا باشند و منع آورد یکی از ایشان از قبول کردن قضا گنهگار
نمیشود آن منع آرنده همچنین ذکر شده در کتاب محیط و اگر همه ایشان از قبول قضا منع آورد تا که شخصی نادانی قاضی مقرر شد
همه ایشان شریک اند در گناه همچنین آورده است در کتاب عنایه شرح هدایه و اگر قاضی کند پادشاه شخصی را که لایق قضا نباشد
و حال آنکه در آن شهر شخصی دیگر لایق برای قضا باشد گناه ثابت و لازم میشود بر پادشاه همچنین ذکر شده است در شرح
کتاب ادب القاضی تصنیف خصاف رحمة الله علیه والقاضی اذا اخذ القضاء بالرشوة الصحیح انه لا یصیر قاضیا ولو قضی
لا ینفذ قضاؤه (عالمگیری) فلا حاجة الی نقضه (جامع الفصولین) و قاضی وقتی که بگیرد قضا را از رشوت صحیح این است
که بدرستی قاضی نمیگردد و اگر حکم کند نافذ نیست حکم او پس نیست حاجت بشکستن حکم او زیرا که حکم او نافذ نشده است و
یشترط لصحة التولیة قبولها وانما یشترط عدم رده بشرط بلوغ الرد کالوکالة فی البزازیة السلطان اذا قلد القضاء فرده ثم
قبل لا یصح وان بعث الیه منشورا او ارسل الیه فرده ثم قبل ان کان قبل بلوغ الرد الی السلطان یصح القبول لا بعد بلوغ الرد الیه (بحر)
و شرط کرده نشده است برای صحیح شدن ولایت دادن قضا شخصی را قبول کردن آن شخص امر قضا را و جز این نیست
که شرط است رد نکردن آن و اگر رد کرد پس صحیح نشود قاضی بودن او و شرطی که رد کردن او به پادشاه برسد مانند وکالت
که قبول وکالت شرط نیست بلکه عدم رد آن شرط است زیرا که در کتاب فتاوای بزازیه آورده که هرگاه پادشاه بکار
قضا شخصی را مقرر کرد پس او رد نمود آن امر قضا را بحضور پادشاه و پس از آن قبول کرد صحیح نیست قضای او و اگر پادشاه
روانه کرد برای شخصی فرمان مقرری قضا را یا کسی را بسوی او فرستاد که تو قاضی مقرر شدی پس او رد نمود آن را بعد
از آن قبول کرد اگر قبول کردن او پیش از رسیدن خبر رد نمودن او به پادشاه باشد قبول کردن او صحیح است و صحیح نیست قبول کردن او بعد از رسیدن آن رد کردن او به سلطان

الباب الثالث فی بیان شرایط الفتوی و آداب المفتی والمستفتی وفیه فصلان باب سوم در بیان شرطهای فتوی و
ادبهای مفتی و مستفتی است و درین باب دو فصل است

الفصل الاول فی آداب المفتی و شرایط الفتوی فصل اول است

در بیان ادبهای مفتی و شرطهای فتوی و المفتی ینبغی ان یکون هکذا (کنز) ای موثوقا به فی دینه وعفافه الی آخره (بحر)
و مفتی میباید که اینچنان بوده باشد در اوصافی که در آداب قاضی ذکر شده یعنی معتمد باشد در دین و پاکی تا آخر صفات

فایده در حکم گرفتن قاضی قضا را از رشوت

فایده باب سوم در بیان فصل اول در آداب مفتی

مذکوره که آن معتمد بودنست در عقل او و فهم او و علم او بسنت و آثار و وجود فقیه شریف ملاح

ومن شرایط الفتوی کون المفتی حافظا للترتیب والعدل بین المستفتین لا یمیل الی الاغنیاء واعوان السلطان او امراء ولا

بل یکتب جواب من یسبق غنیا کان او فقیرا حتی یکون ابعد من المیل ومن آدابه ان یاخذ الکتاب بالحرمة ویقرء المسئلة

بالبصیرة مرة بعد اخری حتی یتضح له السؤال ثم یجیب ومن شروطه ان لا یرمی بالکاغذ کما اعتاده بعض الناس لان فیه

اسم الله تعالی وتعظیم اسمه تعالی واجب ولو اجاب المفتی ینبغی ان یکتب عقیب جوابه والله اعلم او نحو ذلک وقیل

فی المسائل الدینیة التی اجمع علیها اهل السنة والجماعة ینبغی ان یکتب الله الموفق او بالله العصمة کذا فی جواهر الاخلاطی

(ابو البرکات) و از شرطهای فتوی بودن مفتی آنست که نگاهدارنده مرتیب و عدل را میان آنانکه از و طلب فتوی میکنند و میل نکند

بتوانگران و مددکاران پادشاه و حکام بلکه اول نوشته کند جواب کسی را که پیشی کرده است در طلب فتوی توانگر بوده باشد

آن طلب کننده فتوی یا ناتوان تا که دورتر شود از طرف داری و خاطر خواهی و بعضی از آداب مفتی اینست که کاغذ را که در آن

سوال نوشته شده است بحرمت و تعظیم بگیرد و آن سوال را ببصیرت و دانستگی یکمرتبه بعد دیگر مرتبه بخواند تا که سوال آن او

واضح شود پستر جواب بگوید و دیگر از شرطهای فتوی است اینکه نیندازد کاغذ را چنانکه عادت بعضی مردمانست زیرا که

دران اسم خدا تعالی نوشته میباشد و تعظیم نام او تعالی واجب است اگر جواب داد مفتی پس شاید اینکه بنویسد در آخر جواب خود که

والله اعلم یعنی خداوند تعالی داناتر است یا مانند آن و گفته شده است که در مسائل دینیه که اتفاق کرده باشند بر آن

اهل سنت و جماعت پس شاید مفتی را که بنویسد در آخر آن که الله الموفق یعنی خداوند تعالی توفیق دهنده است یا نوشته کند که

بالله العصمة یعنی بخداست نگاه داشتن از خطا ولیکن المفتی متنزها عن خوارم المروة فقیه النفس سلیم الذهن حسن التصرف

فی الاستنباط ولو کان المفتی عبدا او امراة او اخرس تفهم اشارته (بحر) واما الاطرش وهو من یسمع الصوت

القوی فالاصح الصحة بخلاف الاصم (نهر فائق) والصحیح ان الافتاء غیر مکروه لمن کان اهلا وعلی الامام ان یبحث

عمن یصلح للفتوی ویمنع من لا یصلح کذا فی النهر الفائق (عالمگیری) و باید که مفتی پاک باشد از چیزهایی که قطع

کننده مروت باشند و دانشمند باشد از روی طبیعت سالم باشد ذهن او و از خیالات شیطان

فائده در شرائط فتوی

فائده فتوی دادن مرا اہل ورا نمود است

ونیکو تصرف باشد ونیکو باشد در بیرون کردن مسائل شرعیه از دلائل آن اگرچه مفتی غلام باشد یا زن یا آنچنان گنگی که اشارت او دانسته میشد واما گران شنوا وآنکسی است که آوازهای قوی را می شنود پس صحیح ترین روایات صحیح بودن مفتی شدن او ست بخلاف آن کریکه هیچ نشنود وقول صحیح این ست که فتوی دادن کسی راکه سزاوار فتوی باشد مکروه نیست وبر پادشاه لازم است اینکه تفحص وجستجو نماید کسی را که لایق فتوی باشد ومنع نماید کسی را که لایق فتوی نباشد

والمفتی هو کالشاهد فی رد فتواه لقرابة وجر نفع ودفع ضر وعداوة هو کالراوی لا کالشاهد (بحر)

ونیست مفتی مانند شاهد در اینکه فتوای او مردود شود از جهت قرابت یا کشیدن منفعتی برای خود یا دفع کردن ضرری از خود یا از جهت دشمنی پس حکم مفتی مانند راوی حدیث است نه مانند شاهد یعنی شاهدی شاهد مردود است در وقت کشیدن منفعتی برای خود بسبب آن شاهدی یا شاهدی دادن او برای اقربیت خود یا دفع کردن او ضرری را از خود یا شاهدی دادن او از جهت دشمنی وفتوای مفتی مردود نمیشود در تمامی این صورتها

قال القاضی الامام ابو جعفر رحمه الله وهو صاحب کتاب الاقضیة تعد ما بین اهل القضاء ولا ینبغی لاحد ان یفتی الا من کان هکذا ویرید ان المفتی ینبغی ان یکون عدلا عالما بالکتاب والسنة واجتهاد الرأی الا ان یفتی بشیء قد سمعه فانه یجوز وان لم یکن عالما بما ذکرنا من الادلة لانه حاک بما سمع من غیره فهو بمنزلة الراوی فی باب الحدیث فیشترط فیه ما یشترط فی الراوی من العقل والضبط والعدالة والفهم کذا فی المحیط (عالمکیری) وفی الجملة یجب ان یکون المفتی حلیما رزینا لین القول منبسط الوجه (سراجیه) وقد استقر رأی الاصولیین علی ان المفتی هو المجتهد فاما غیر المجتهد ممن یحفظ اقوال المجتهد فلیس مفتیا والواجب علیه اذا سئل ان یذکر قول المجتهد کابی حنیفة رح علی جهة الحکایة فعرف ان ما یکون فی زماننا من فتوی الموجودین لیس بفتوی بل هو نقل کلام المفتی لیأخذ به المستفتی وطریق نقله لذلک عن المجتهد احد امرین اما ان یکون له سند فیه او یأخذه من کتاب معروف تداولته الایدی نحو کتب محمد رح بن الحسن ونحوها من التصانیف المشهورة للمجتهدین لانه بمنزلة الخبر المتواتر او المشهور هکذا ذکر الرازی فعلی هذا لو وجد بعض نسخ النوادر فی زماننا لا یحل عزو ما فیها الی محمد رح ولا الی ابی یوسف رح نعم اذا وجد نقل عن النوادر مثلا فی کتاب مشهور معروف کالهدایة والمبسوط کان ذلک تعویلا علی ذلک الکتاب (بحر رائق)

فایده فتوای مفتی در حق قریب او روا است

فایده درینکه مفتی مجتهد است اما غیر مجتهد ناقل فتوی ست

فایده درینکه نقل فتوی را دو طریق ست

ACKU

اجمع الفقهاء على ان المفتي يجب ان يكون من اهل الاجتهاد كذا في الظهيرية (عالمگیری) گفته است قاضی امام ابوجعفر رحمه و او
مصنف کتاب اقضیه است بعد از آنکه بیان کرده است اهل قضا را اینکه نشاید مر هیچ کسی را فتوی دادن مگر کسی که باشد اینچنین که اوصاف
او مانند اوصاف قاضی باشد واراده کرده است قاضی امام ابوجعفر رحمه بآن اوصاف اینکه لایق و سزاوار است که مفتی عادل باشد
و بقرآن و حدیث عالم باشد بآن مقداری که تعلق احکام بآن باشد و مجتهد باشد یعنی رای قوی داشته باشد که آن رای صلاحیت اجتهاد را
داشته باشد مگر اینکه فتوی بدهد بچیزی که تحقیق شنیده باشد آنرا از دیگری پس درین صورت جایز است فتوای او اگر عالم بدلائل مذکوره
نباشد زیراکه درین صورت مفتی حکایت کننده است بچیزی که از دیگری شنیده است پس او بمنزلهٔ روایت کننده است درباب
نقل حدیث پس شرط است در وی آنچه در روایت کنندهٔ حدیث شرط است که آن عبارت است از عقل و ضبط یعنی حفظ کامل و عدالت
که اجتناب از کبائر نماید و اصرار بر صغائر نکند و فهم مسائل شرعیه همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و خلاصهٔ کلام اینکه واجب است
که باشد مفتی بردبار و سنگین و نرم گفتار و کشاده روی و تحقیق قرار گرفته است رای علمای اصول بر اینکه مفتی خاص مجتهد است
و اما غیر مجتهد از آن کسی که حفظ نماید اقوال مجتهدین را پس او مفتی نیست و واجب است بر شخص غیر مجتهد وقتی که سوال کرده شود از او
ذکر کردن قول مجتهد مانند امام ابوحنیفه رحمه بطریق حکایت مثلا بگوید که امام ابوحنیفه رحمة الله علیه درین مسئله چنین حکم فرموده اند
پس شناخته شد اینکه بدرستی آن چیزی که در زمان ما پیدا شد از فتوای علمای موجودین فتوی نیست زیراکه مجتهد نیستند بلکه آن نقل
کلام مفتی است برای اینکه عمل کند بر آن کلام آن کسی که طلب فتوای کرده است و طریقه نقل کردن غیر مجتهد مر کلامی را که از مجتهد منقول باشد برای
عمل کردن بدان یکی از دو امر است یا اینکه بوده باشد برای او سندی در نقل کردن یا اخذ کرده باشد آنرا از کتابی که معروف شده و متداول
باشد در دستهای مردمان مثل کتابهای امام محمد بن حسن رحمة الله علیه یا مانند آنها از تصانیف مشهوره که مر مجتهدین راست زیراکه
کتاب معروف بمنزلهٔ خبر متواتر است یا بمنزلهٔ خبر مشهور همچنین ذکر کرده است امام رازی رحمه پس بنابرین اگر موجود شد بعضی نسخهای
کتب نوادر در زمان ما جایز نیست نسبت آن مسائلی که در آن کتب موجود است بسوی امام محمد رحمه و نه بسوی امام ابویوسف رحمه
آری وقتی که یافته شود نقلی از نوادر مثلا در کتاب مشهور و معروف مانند کتاب هدایه و کتاب مبسوط
میشود نسبت کردن آن بامام محمد و یا بامام ابویوسف رحمه اعتماد کردن بدان کتاب مشهور و اجماع کرده اند

فقها رحمهم الله تعالی براینکه واجب است که مفتی مجتهد باشد همچنین ذکر شده است در فتاوای ظهیریه وعن ابی یوسف رح انه
استفتی فی مسئلة فاستوی وارتدی وتعمم ثم افتی تعظیما لامر الافتاء کذا فی التبیین (عالمگیری) واز امام ابویوسف رح
روایت شده است که طلب فتوی شد ازان حضرت در مسئله پس برابر و را آکر دید و ردا پوشید و دستار بست پس فتوی داد از جهت
تعظیم برای امر فتوی همچنین آورده است در کتاب تبیین

فایده درینکه فاسق صلاحیت افتا را دارد یا نه

والفاسق یصلح مفتیا (کنز) لانه یجتهد الفاسق حذرا
عن نسبته الی الخطاء (هدایه) وهذا التعلیل لا یظهر فی زماننا لانه قد یعرض عن النص لضرورة وقصد الغرض
فاسد وربما عورض بالنص فیدعی فساد النص (طحطاوی) وقیل لا (کنز) قال العینی واختاره کثیر من المتاخرین
کذا فی فتاوی عالمگیری ناقلا من النهر الفائق (ابو البرکات) وجزم به صاحب المجمع وله فی شرحه عبارة
بلیغة وهو قول الائمة الثلاثة ایضا (درمختار) وظاهر ما فی التحریر (بحر) بل هو صریحه
(رد المحتار) انه لا یحل استفتاؤه اتفاقا (بحر) والحاصل انه لا یعتمد علی فتوی الفاسق (رد المحتار)
و فاسق صلاحیت امر مفتی شدن را [دارد] زیرا که او کوشش میکند در امر فتوی بسبب خوف از علمای وقت از نسبت کردن ایشان او را
بسوی خطا پس بنابرین دلیل فتوای فاسق جایز است و این دلیل ظاهر نمیشود در زمانه ما زیرا که فاسق روی میگرداند از نص ضروری
جهت قصد کردن غرض فاسد خود و بسیار واقع میشود که معارضه کرده میشود همراه او نص پس دعوی میکند فساد نص را و بعضی علما
گفته اند که فاسق صلاحیت ندارد مفتی شدن را و مصنف کتاب عینی گفته که اختیار کرده اند بسیاری از علمای متاخرین رحمهم الله
همین قول را همچنین آورده است در فتاوای عالمگیری درحالیکه نقل کرده است از کتاب نهر فائق و یقین و جزم کرده صاحب
قول صاحب کتاب مجمع و مر او راست در شرح کتاب مجمع عبارت بلیغه و این قول نیز قول هر سه امام است که امام شافعی و امام
احمد حنبل و امام مالک رحمهم الله تعالی هستند و ظاهر آنچه در کتاب تحریر آورده بلکه صریح آن این است که روا نیست طلب فتوی از او باتفاق
علما و حاصل حکم گذشته اینکه اعتماد بر فتوای فاسق نیست

فایده درینکه مفتی خبردار باشد با احوال مردم

ولا خلاف فی اشتراط اسلامه وعقله وشرط بعضهم تیقظه (درمختار)
احترازا عمن غلب علیه الغفلة والسهو قلت وهذا شرط لازم فی زماننا فان العادة الیوم ان من صار بیده فتوی المفتی
استطال علی خصمه وقهره بمجرد قوله افتانی المفتی بان الحق معی والخصم جاهل لا یدری ما فی الفتوی

ACKU

فلا بد ان یکون المفتی متیقظا یعلم حیل الناس و دسایسهم فاذا جاءه السایل یقرره من لسانه ولا یقول له

ان کان کذا فالحق معك وان کان کذا فالحق مع خصمك بل الاحسن ان یجمع بینه و بین خصمه فاذا ظهر له الحق

مع احدهما کتب الفتوی لصاحب الحق (رد المحتار) خلاف نیست درمیان علما در شرط بودن اسلام مفتی و عاقل بودن او و شرط نموده اند بعضی از علما بیداری و فهمیده گی مفتی را بعادات مردمان از جهت احتراز کردن از فتوای کسی که غالب باشد بر او غفلت و سهو که مفتی بودن او خلل دارد و من میگویم که این بیداری و فهمیدن او بعادات مردمان شرطیست لازم در زمان ما زیرا که عادت مردم امروز چنان است که شخصی که بدست او فتوای مفتی باشد زبردستی میکند بر خصم خود و غلبه میکند بر او بمجرد همین قول خود که فتوی داده است مرا مفتی با اینکه حق با من است و خصم او نادان میباشد و نمیداند آن چیزی را که در فتوای مفتی است پس بنا بر این چاره نیست از اینکه مفتی بیدار باشد و عالم باشد بحیلهای مردم و مکرهای ایشان پس وقتی که سائل نزد مفتی بیاید تقریر کند آن سائل سوال خود را از زبان خود و مفتی نگوید باو که اگر دعوای تو این چنین است حق بجانب تست و اگر اینچنین است پس حق بجانب خصم تست بلکه نیکوتر آن است که مفتی جمع نماید میان آن سائل و خصم او پس وقتی که ظاهر شد مر او را که حق بجانب یکی از ایشان است بنویسد فتوی را برای صاحب حق ولیحترز من الوکلاء فی الخصومات فان احدهم لا یرضی الا باثبات دعواه

لموکله بای وجه یمکن ولهم مهارة فی الحیل والتزویر وقلب الکلام وتصویر الباطل بصورة الحق

فاذا اخذ الفتوی قهر خصمه ووصل الی غرضه الفاسد فلا یحل للمفتی ان یعینه علی ضلاله وقد قالوا

من جهل باهل زمانه فهو جاهل وقد یسأل عن امر شرعی وتدل القراین للمفتی المتیقظ ان مراده التوصل به

الی غرض فاسد کما شاهدناه کثیرا والحاصل ان غفلة المفتی یلزم منها ضرر عظیم فی

هذا الزمان (رد المحتار) باید که مفتی احتراز کند از آن کسانی که وکیلانند در خصومات زیرا که هیچ یکی از ایشان راضی نمیشوند مگر باثبات دعوای خود برای وکیل گیرنده خود

بهر وجهی که ممکن باشد وحال آنکه مر وکیلان را مهارتی است در حیلها وفریفتن وگردانیدن سخن از یکطریق بدیگر طریق وظاهر نمودن سخن باطل را بصورت حق پس وقتی که وکیل فتوی را از مفتی گرفت غلبه میکند بر خصم خود و میرسد بغرض فاسد خود پس حلال نیست مفتی را که مددگاری کند آن وکیل را بر گمراهی او وبتحقیق علما گفته اند رحمهم الله تعالی که کسی که نادان باشد باحوال مانه خود پس او نادان است زیرا که گاهی میپرسد شخصی از امر شرعی وقرینها دلالت میکند برای مفتی بیدار که بدرستی مراد او رسیدن است بسبب این پرسیدن بغرض فاسد چنانکه دیده ایم ما این را بسیار وحاصل کلام اینکه از غفلت مفتی لازم میشود ضرر عظیمی درین زمان پس لازم است که مفتی غافل نباشد ویجوز للشاب الفتوی اذا کان حافظا للروایات وواقفا علی الدرایات محافظا علی الطاعات مجانبا للشهوات والشبهات والعالم کبیر وان کان صغیرا والجاهل صغیر وان کان کبیرا کذا فی فتاوی عالمگیری ناقلا من البحر الرائق (ابو البرکات) وجائز است مر شخص جوان را فتوی دادن وقتی که حافظ بوده باشد مر روایتها را و واقف وآگاه باشد بر دلیلها ومداومت کننده باشد بر طاعتها وپرهیز کننده باشد از آرزوهای نفسانی وشبهات وشخص عالم بزرگ است در مرتبه واستحقاق تعظیم را دارد اگرچه خردسال باشد بعمر وشخص جاهل خرد است در مرتبه اگرچه بزرگ باشد بعمر همچنین ذکر شده است در فتاوای عالمگیری که نقل کرده از کتاب بحر رائق ولا ینبغی ان یخرج للفتوی اذا لم یسئل عنه واذا اخطاء رجع ولا یستحیی ولا یالف کذا فی النهر الفائق (عالمگیری) ونمی شاید مفتی را که قصد ومیلان کند برای فتوی وقتی که از او سوال نشده باشد وهرگاه خطا شود در حکم رجوع نماید از آن وحیا وننگ نماید از رجوع از آن حکم خطا همچنین آورده است در کتاب نهر فائق وفی اشتراط معرفة الحساب لتصحیح مسائل وجهان ویشترط ان یحفظ مذهب امامه ویعرف قواعده واسالیبه ولیس للاصولی الماهر وکذا الباحث فی الخلاف من ائمة الفقه وفحول المناظرین ان یفتی فی الفروع الشرعیة ولا یجب الافتاء فیما لم یقع ویحرم التساهل فی الفتوی واتباع الحیل ان فسدت الاغراض وسوال من عرف بذلک ولا یفتی فی حال تغیر اخلاقه وخروجه عن الاعتدال ولو بفرح ومدافعة حدثین

فایده درینکه فتوی دادن شخص جوان رواست

فایده درینکه نیست مر عالم علم اصول وعلم مناظره را فتوی دادن

ACKU

فان افتی معتقدا ان ذلك لم یمنعه عن درك الصواب صحت فتواه وان اخطأ (بحر) و در شرط بودن دانستن حساب برای تصحیح مسائل حساب
که در ذیل فتوی احیانا می آید دو وجه است بیکوجه شرط است و بوجه دیگر شرط نیست ونیز شرط است اینکه نگاه داشته باشد
مذهب امام خود را وبداند قاعدها وطریقهای مذهب امام خود را و روا نیست فتوی دادن در فروع شرعیه مر عالمی اصول را که در علم
اصول فقه مهارت کامل داشته باشد وهمچنین روا نیست فتوی دادن مر کسی را که بحث وتفحص نکرده است در مسائل خلاف
از امامان فقه وهمچنین روا نیست فتوی دادن مر عالمان بزرگ مناظره کنندکان را یعنی علمای علم مناظره را وواجب نیست
فتوی دادن در حادثه که واقع نشده باشد وحرام است سهل انگاری یعنی سستی کردن در فتوی دادن وحرام است پیروی
وجستجو نمودن حیلها اگر فاسد باشد غرضهای سوال کنندکان وحرام است متابعت مفتی سوال آنکسی را که مشهور باشد بحیلها
وفتوی ندهد مفتی در حال تغیر اخلاق او ودر حال بیرون شدن مزاج او از حد اعتدال اگرچه همین آمدن مزاج از حد اعتدال
بسبب خوشحالی باشد ویا بسبب دفع نمودن بول وغایط باشد پس اگر درینحال فتوی داد واعتقاد او چنان بود که این چیزها منع
نمیکند او را از دریافتن حق درین وقت فتوی او صحیح است اگرچه در خطر افتاده است والاولی ان یتبرع بالفتوی فان اخذ
رزقا من بیت المال جاز الا اذا تعینت علیه وله کفایة ولا یاخذ اجرة من مستفت فان جعل له
اهل البلد رزقا جاز وان استوجر جاز والاولی کونها باجرة مثل کتبه مع کراهة وعلی الامام ان یفرض
لمدرس ومفت کفایته ولکل اهل بلد اصطلاح فی اللفظ فلا یجوز ان یفتی اهل بلد بما یتعلق باللفظ من لا یعرف اصطلاحهم (بحر الرائق)
وبهتر است اینکه بفتوی تبرع کند یعنی طلب مزد پس اگر مفتی رزق گرفت از بیت المال روا است مگر روا نیست رزق گرفتن او از بیت المال
وقتی که فتوی دادن متعین شود بر او وحال آنکه مر او را کفایت از مال خود او باشد واجرت نگیرد از کسی که طلب فتوی میکند از او
پس اگر مردمان شهر برای مفتی نفقه مقرر کردند جائز است واگر برای فتوی دادن مزدور کرده شد روا است وبهتر بودن مزدور
شدن او است بقدر اجر مثل نوشتن او وبا مکروه بودن آن وبر پادشاه لازم است که مقرر ومعین نماید برای مدرس
ومفتی آن مقداری که کفایت کند ایشان را ومر اهل هر شهر را اصطلاحیست در سخن گفتن پس جائز نیست
اینکه فتوی دهد اهل شهر را بآن حکمی که تعلق بلفظ دارد کسی که نداند اصطلاح ایشان را روا نیست

فایده در اجرت گرفتن مفتی

فائده در ترتیب فتوی دادن بقول ائمه

طلب کننده فتوی را عمل کردن بآن ویاخذ القاضی کالمفتی بقول ابی حنیفۃ علی الاطلاق ثم بقول ابویوسف
ثم بقول محمد ثم بقول زفر والحسن بن زیاد وهو الاصح منیه وسراجیه (رد محتار) وعمل کند قاضی مانند مفتی بقول امام ابوحنیفه
رحمه الله علیه مطلقا بعد ازان بقول امام ابویوسف رح بعد ازان بقول امام محمد رح بعد ازان بقول امام زفر رح
وامام حسن بن زیاد رح وهمین قول صحیح تر است چنانچه ذکر شده است در کتاب منیة المفتین وفتاوی سراجیه ولا یخیر
الا اذا کان مجتهدا ای لایجوز له مخالفة الترتیب المذکور الا اذا کان له ملکة یقتدر بها علی الاطلاع علی قوة
المدرك (رد المحتار) واختیار داده نشده است مر مفتی وقاضی را مگر آن وقتی که مجتهد باشد یعنی روا نیست مر قاضی ومفتی را
که مخالفت کند ازاین ترتیب ذکر کرده شده مگر وقتی که باشد مراورا ملکه که قادر باشد بواسطه آن بدانستن بقوت
دلیل الاصح ان المجتهد فی المذهب من المشایخ الذین هم اصحاب الترجیح لایلزمه الاخذ بقول الامام علی
الاطلاق بل علیه النظر فی الدلیل وترجیح مارجح عنده دلیله ونحن نتبع مارجحوه واعتمدوه
کمالو افتوا فی حیاتهم کما حققه الشارح فی اول الکتاب نقلا عن العلامة قاسم ویاتی قریبا عن
الملتقط انه ان لم یکن مجتهدا فعلیه تقلیدهم واتباع رأیهم فاذا قضی بخلافه لاینفذ حکمه
وفی فتاوی ابن الشلبی لایعدل عن قول الامام الا اذا صرح احد من المشایخ بان الفتوی
علی قول غیره وبهذا سقط مابحثه فی البحر من ان علینا الافتاء بقول الامام وان افتی المشایخ
بخلافه وقد اعترضه محشیه خیر الدین الرملی بما معناه ان المفتی حقیقة هو المجتهد
واما غیره فناقل لقول المجتهد فکیف یجب علینا الافتاء بقول
الامام رح وان افتی المشایخ بخلافه ونحن انما نحکی فتواهم لاغیره (رد المحتار)
قول صحیح آن است که مجتهد در مذهب از جمله آن کسانی که ایشان از اصحاب ترجیح اند لازم نیست عمل نمودن براو
بقول امام اعظم رح مطلقا بلکه لازم است براو نظر کردن در دلیل وترجیح حکمی که قوی باشد دلیل آن
نزد او وما یان که مقلدیم متابعت وپیروی میکنیم مسائلی را که آن مجتهدین ترجیح داده اند واعتماد برانها کرده اند

چنانکه اگر فتوی میدادند ایشان در زمان حیات خود متابعت میکردیم ایشان را پس متابعت میکنیم فتوای ایشانرا بعد از مردن ایشان همچنین تحقیق کرده شارح در اول کتاب در حالی که از علامه قاسم نقل نموده نزدیک می آید در حالی که نقل شده از کتاب ملتقط اینکه اگر مفتی مجتهد نباشد پس بر او لازم است تقلید مجتهدین و متابعت رای ایشان پس هرگاه بخلاف قول مجتهد حکم کرد نافذ نیست حکم او و در فتاوای ابن شلبی آورده که عدول نکند از قول امام ابوحنیفه رح مگر وقتی که یکی از مشایخ تصریح کرده باشد باینکه فتوی بر قول غیر اوست و بدین تحقیق ساقط گردید آنچه در کتاب بحر رائق بحث کرده اینکه لازم است ما را فتوی دادن مطلقا بقول امام رحمه الله اگرچه مشایخ مذهب بخلاف مذهب امام رح فتوی داده باشند و محشی بحر رائق خیر الدین رملی رحمه الله اعتراض کرده بر و بعبارتی که معنی آن اینست که مفتی در حقیقت مجتهد است و آنکه غیر مجتهد است ناقل قول مجتهد است پس چگونه لازم و واجب میشود بر ما فتوی دادن بقول امام رحمه الله مطلقا اگرچه فتوی داده باشند مشایخ بخلاف آن و جز این نیست که ما حکایت میکنیم فتوای ایشان را نه چیز دیگر را و هرچه که ایشان قوی دانسته و فتوی داده اند همانست فتوی نه چیز دیگر والله اعلم بل المقلد متی خالف معتمد مذهبه (رد المحتار) ای الذی اعتمده مشایخ المذهب سواء وافق قول الامام او خالفه (رد المحتار) لاینفذ حکمه وینقض هو المختار للفتوی کما بسطه المصنف فی فتاواه وغیره وفی القهستانی وغیره اعلم ان فی کل موضع قالوا الرأی فیه للقاضی فالمراد قاض له ملکة الاجتهاد وفی الخلاصة وانما ینفذ القضاء فی المجتهد فیه اذا علم انه مجتهد فیه والا فلا (در مختار) بلکه هر وقتیکه مقلد مخالفت نماید از معتمد مذهب خود یعنی از آنکه اعتماد کرده اند بآن مشایخ مذهب برابر است اینکه موافق قول امام باشد یا مخالف آن نافذ نمیشود حکم او و شکسته میشود حکم او و این قول مختار است برای فتوی چنانچه تفصیل داده است این را مصنف رح در فتاوای خود و غیر آن و در کتاب قهستانی و غیر آن گفته بدانکه در هر موضعی که فقها گفته اند که رای در آن مر قاضی راست پس مراد قاضی است که ملکه اجتهاد برای او حاصل باشد و در کتاب خلاصه گفته است که جز این نیست که نافذ میشود قضای

فایده: رای مر قاضی مجتهد راست

قاضی در مجتهد فیه وقتی که قاضی بداند که این مسئله مجتهد فیه است و اگر نداند نافذ نمیشود +

الفصل الثانی فی المستفتی یجب ان یستفتی من عرف علمه وعدالته ولو باخبار ثقة عارف او باستفاضة والا بحث عن ذلک فلو خفیت عدالته الباطنة اکتفی بالعدالة الظاهرة (بحر)

فصل دوم ثابت است در بیان احکام شخصی که طلب فتوی از مفتی نماید واجب است اینکه طلب فتوی کند از شخصیکه میداند علم و عدالت او را اگرچه باشد دانستن و باخبار یک مرد معتمد شناسا بحال مفتی یا مشهور بودن علم و عدالت او و اگر علم و عدالت وی بیکی ازین دو طریق مذکور معلوم نباشد کاوش کند و تفحص نماید از عدالت وی پس اگر عدالت باطنی و مخفی بوده معلوم نمیگردید اکتفا کند بعدالت ظاهری او و از و طلب فتوی کند ویعمل بفتوی عالم مع وجود اعلم جهله فان اختلفا ولا نص قدم الاعلم وکذا اذا اعتقد احدهما اعلم او اورع یقدم الاعلم علی الاورع (بحر)

و عمل کند طلب کننده فتوی بفتوای عالمی باوجود شخصی که از او عالمتر بوده باشد و او عالم نبود بعالم ترهای وی پس اگر این هر دو شخص یعنی عالم و عالمتر در یک مسئله اختلاف کرده بودند و دلیل صریحی موجود نبود میباید که طلب کننده فتوی قول شخص عالمتر را مقدم نماید و بران عمل کند نه بقول آن دیگر و همچنین مقدم نماید وقتی که طلب کننده فتوی یکی از ان دو کس را عالمتر اعتقاد داشته باشد یا پرهیزکارتر قول عالمتر را بر قول پرهیزکارتر مقدم نماید

ولو اجیب فی واقعة لا تتکرر ثم حدثت لزم اعادة السؤال ان لم یعلم استناد الجواب الی نص او اجماع وان لم تطمئن نفسه الی جواب المفتی استحب سوال غیره ولا یجب ویکفی المستفتی بعث رقعة او رسول ثقة (بحر الرائق)

و اگر جواب داده شد طلب کننده فتوی را در واقعهٔ که مکرر و دوباره واقع نمیشد بعد ازان همان واقعه بار دیگر واقع شد لازم است بر طلب کننده فتوی بازگردانیدن سوال مذکور را از مفتی اگر نمیداند نسبت استناد و تکیه همان جواب سابق را بآیت و حدیث صریحی یا باجماع علما رح و اگر آرام نگرفت نفس او بجواب مفتی درینصورت مستحب است سوال نمودن او از غیر آن مفتی و واجب نیست یعنی اگر بجواب همان مفتی اول اکتفا نماید گنهکار نمیگردد و کافیست برای طلب کننده فتوی فرستادن رقعه یا شخص پیغام رسانندهٔ

معتمدی که بواسطهٔ آن از مفتی سوال نماید والفتوی باحد القولین او الوجهین من غیر تعویل علیه فی القولین

ان یعمل بالمتأخر ان علمه والا فبالذی رجحه الشافعی ع والا لزمه البحث عنه فان کان اهلا اشتغل به متعرفا

لذلک من القواعد والمآخذ والا تلقاه من نقلة المذهب فان عدم الترجیح توقف وحکم الوجهین کالقولین لکن لا

عبرة بالمتأخر الا اذا وقعا من شخص فان اختلفوا فی الارجح ولم یکن اهلا للترجیح اعتمد ما صححه

الاکثر والاعلم والا توقف (بحر) وفتوی دادن بیکی از دو قول یا بیکی از دو وجه بی اعتماد داشتن بران یک قول و یا یک وجه ایست که عمل نماید بقول متاخر یعنی قول دویم فقیه اگر بر اخیر بودن همان قول علم داشته باشد و اگر واقف نباشد بر اخیر بودن آن قول بهمان قول عمل کند که حضرت امام شافعی رح آنرا ترجیح داده و اگر براین هم واقف نباشد لازم است برا و بحث و کاوش نمودن از ان پس اگر اهل و لایق بحث و نظر بود مشغول شود به بحث آن در حالی که جوینده علم باشد بر ترجیح یک قول بر دیگری از قواعد فقه شریف و از اصل مآخذ که آیات و احادیث و اجماع و قیاس است و اگر خود او بران قادر نباشد تفحص نماید آنرا از نقل کنندگان مذهب پس اگر ترجیح یک قول بر دیگری معلوم نگردید توقف کند مفتی دران و بیکی ازان دو قول فتوی ندهد و حکم دو وجه که در یک مسئله باشد مانند حکم دو قول است یعنی بهمان طریق ترجیح یکوجه را بر دیگری معلوم کند لیکن اعتبار نیست بوجه متاخر مگر وقتی که هر دو وجه از یک شخص واقع شده باشد پس وقتیکه فقها اختلاف کرده باشند در ترجیح اقوال و وجوه و حال انکه مفتی مستحق و قابل ترجیح نباشد درینصورت بر مفتی لازم است که اعتماد نماید بر قولی و وجهی که صحیح کرده باشد آنرا اکثر فقها و عالمتر فقها و اگر آن مخفی باشد و معلوم نباشد که قول اکثر کدام است و عالمتر بر کدام قول رفته است یا در هر دو قول عدد علما و علم شان باهم برابر باشد درینصورت

نیز مفتی توقف نماید و بیکی ازان دو قول فتوی ندهد افتاه ثم رجع قبل العمل کف عنه وکذا اذا نکح امرأة

بفتواه ثم رجع لزمه فراقها کما فی القبلة وان رجع بعد العمل وقد خالف دلیلا قاطعا نقضه والا فلا

وان کان المفتی یقلد الامام فنص امامه وان کان اجتهادیا فی حقه کالدلیل القطعی وعلی المفتی اعلامه برجوعه قبل العمل

فایده فتوی دادن بیکی از دو قول

فایده فتوی داد باز رجوع کرد

وکذا بعد ان حبس والنقض وان تلف ابفتواه لایغرم ولو کان اهلا د فتوی اد شخصی را بعد ازان از فتوای خود رجوع نمود پس از عمل نمودن فتوی کیرنده بآن منع کند شخص طلب کننده فتوی را از عمل نمودن بآن همچنین وقتی که مردی بنکاح کرفته باشد زنی را بفتوای مفتی بعد ازان مفتی رجوع کند لازم است برآن شخص نکاح کننده جدائی او ازان زن چنانچه در باب قبله نیز همین حکم است که اکر شخصی ورا خبر داد که قبله باینطرف است واو بآن طرف نماز را شروع نمود بعد ازان شخص مذکور کفت که من در قول اول خطا شدم وقبله بدیکر طرف است درینصورت شخص نماز کذارنده را لازم است که روی خود را با آن طرف دویم بکرداند واکر مفتی بعد از عمل شدن بفتوای او از فتوای خود رجوع نماید ومخالفت نموده باشد در بیان فتوای خود از دلیل قطعی درینصورت بشکند فتوای خود را واکر مخالفت از دلیل قطعی ننموده بود پس نشکند آنرا واکر مفتی تقلید امام خود را می نمود واز اهل اجتهاد نبود پس تصریح امام او بقولی اکرچه آن قول اختلافی باشد در حق آن مقلد مانند دلیل قطعی است که مفتی را تخلف ازان جایز نیست وبر مفتی لازم است خبر کردانیدن طلب کنندهٔ فتوی را برجوع نمودن خود ازان فتوی پیش از عمل شدن بآن وهمچنین بعد از عمل شدن نیز اعلام او لازم است بشرطی که نقض آن فتوی لازم باشد یعنی درصورتی که از دلیل قطعی مخالفت نموده باشد واکر بفتوای خود حقی را تلف نموده باشد تاوان دار نمی شود مفتی اکرچه اهل باشد برای فتوی

الباب الرابع فیمن تقلد القضاء وصار قاضیا وفی قبض المحاضر عن دیوان القاضی المعزول

باب چهارم دربیان حکم کسی که قبول قضا را کند وقاضی بکردد ودر بیان قبض نمودن قاضی جدید محضرها را از دیوان قاضی معزول

ومن قلد (بدایه) القضاء بعد عزل آخر یعنی فان کان فی البلد ینبغی ان یقرء المنشور علی اهل البلد وان کتب الیه وان قدم من خارج ینبغی ان یقدم یوم الاثنین او الخمیس لابسا عمامة سوداء وینزل وسط البلد ویقرء علیهم منشوره (بحر)

فایده درآمدن قاضی بشهر

وشخصیکه قاضی مقرر شود بعد از معزول شدن قاضی دیکر پس اکر آن قاضی در شهر بود میباید اینکه بخواند فرمان خود را برای اهل آن شهر اکر فرمان برای او نوشته بود واکر می آمد از بیرون شهر می شاید اینکه بیاید روز دوشنبه یا روز پنجشنبه درحالی که پوشیده باشد دستار سیاه را وفرود آید درمیان شهر وبخواند فرمان خود را برای اهل آن شهر

ثم یسأل عن دیوان القاضی الذی کان قبله (بدایه) وهو الخرائط التی فیها السجلات والمحاضر وغیرهما (کنز) من الصکوک ونصب الاوصیاء والقیماء فی الاوقاف وتقدیر النفقات المفروضة (زیلعی) لانها وضعت فیها لتکون حجة عند الحاجة فتجعل فی ید من له ولایة القضاء (هدایه) (زیلعی)

بعد ازان طلب کند قاضی جدید از دیوان آن قاضی که پیش از و قاضی بود و دیوان آن خریطهائیست که مهیا شد دران سجلها و محضرها و غیر ازان از صکوک و کاغذهای مقرر کردن وصیان و کاغذهای مقرر کردن ناظران اوقاف و کاغذهای اندازه نفقهائیکه مقرر کرده شده باشند زیرا که خطوط حکم وغیره دران خریطها نهاده شده بودند تا اینکه حجت بوده باشند در وقت حاجت پس گردانیده میشوند انها در دست کسی که برای او تصرف قضا است

وفی الدر ان المحضر ما کتب فیه ما جری بین الخصمین من اقرار وانکار والحکم ببینة او نکول علی وجه یرفع الاشتباه وکذا السجل والصك ما کتب فیه البیع والرهن والاقرار وغیرها والحجة والوثیقة یتناولان الثلاثة والعرف الآن ما کتب فی الواقعة وبقی عند القاضی ولیس علیه خطه والحجة ما علیه علامة القاضی اعلاه وخط الشاهدین اسفله واعطی للخصم (ردالمحتار)

و در کتاب در مذکور است که محضر آن کاغذیست که نوشته شده باشد دران کیفیت گفتگوی مدعی ومدعی علیه که آن اقرار یا انکار است و نوشته شده باشد دران حکم قاضی بشاهدی شاهدان یا بمنع آوردن مدعی علیه از سوگند بطریقی که اشتباه را دور کند و همچنین است سجل و صک کاغذیست که نوشته شده باشد دران خریدن و فروختن چیزی و گرو نهادن چیزی و اقرار نمودن شخصی و غیر آن و حجت و وثیقه شامل هر سه را یعنی اطلاق حجت و وثیقه بر محضر و سجل و صک هر سه میشود و اصطلاح مردم این زمان چنان است که محضر آن کاغذیست که دران کیفیت واقعه نوشته شده باشد نزد قاضی باقی مانده باشد و بران خط قاضی نباشد و حجت کاغذیست که بر سر آن علامة قاضی باشد و بر زیر آن خط شاهدان باشد و بخصم داده شود

مفاد قول الزیلعی لتکون حجة عند الحاجة ومثله فی الفتح انه یجوز للجدید الاعتماد

فایده در قبض کردن دیوان قاضی معزول

فایده در تعریف محضر و سجل و صک و وثیقه و حجت

فایده در حکم خطوط قاضیان پیشینه

على سجل المعزول وفي الاجناس وما وجده القاضي بايدي القضاة
الذين كانوا قبله لها رسوم في دواوين القضاة اجريت على الرسوم
الموجودة في دواوينهم وان كان الشهود الذين شهدوا عليها قد
ماتوا قال الشيخ ابو العباس يجوز الرجوع في الحكم الى دواوين من
كان قبله من الامناء لان سجل القاضي لا يزور عادة حيث كان
محفوظا عند الامناء بخلاف ما كان بيد الخصم وصرح ايضا في الاسعاف
وغيره بان العمل بما في دواوين القضاة استحسان والظاهر ان جهة الاستحسان ضرورة احياء الاوقاف
ونحوه عند تقادم الزمان بخلاف السجل الجديد لامكان الوقوف
على حقيقة ما فيه باقرار الخصم او البينة فلذا لا يعتمد عليه و
على هذا فقول الزيلعي لتكون حجة عند الحاجة معناه عند تقادم
الزمان (رد المحتار) وحد القديم ان لا يحفظ اقرانه وراء هذا الوقت
كيف كان (فتح القدير) فایده قول مصنف کتاب زیلعی که گفته است لتکون حجة عند الحاجة

وشل این گفته است در کتاب فتح القدیر انست که رواست مر قاضی جدید را اعتماد کردن بر سجل قاضی معزول و در کتاب
اجناس آورده است که آن ظهار را که بیابد قاضی جدید در دست قاضیانی که پیش از او بودند و باشد مر آن ظهار انشانها
در دیوانهای قاضیان جاری کند قاضی جدید آنها را بر رسومی که موجود است در دیوانهای ایشان یعنی
عمل کرده شود بران اگرچه مرده باشند آن شاهدان که شاهدی داده بودند بران و گفته است
شیخ ابو العباس رحمه الله که رواست بازگشتن در حکم بسوی دیوانهای آنکسانیکه پیش از
او بودند از قاضیانیکه امینان باشند زیرا که سجل قاضی تزویر کرده نمیشود از روی عادت
وقتی که سجل مذکور نگهداشته شده باشد نزد امینان بخلاف آنصورتی که سجل بدست خصم باشد و در کتاب اسعاف و غیر آن

ACKU

تصریح کرده است باینکه عمل کردن بآنچه در دیوان قاضیان است استحسان میباشد وظاهر آنست که دلیل استحسان ضرور بودن
زنده گردانیدن اموال املاک اوقاف وماننده آن است ودر وقت گذشتن زمانه بسیار بخلاف از سجل جدید که بآن
عمل میشود از جهت امکان اطلاع یافتن بر حقیقت آنچه نوشته شده است دران سجل بسبب اقرار خصم یا بسبب شاهدان مدعی
پس از این جهت در این صورت اعتماد کرده میشود بر سجل جدید وبنا بر این تحقیق پس معنای قول زیلعی که لا تکون حجة عند الحاجة
انیست که در وقت گذشتن زمانه دراز حجت میشود سجل قاضی معزول وحد دراز بودن زمانه انیست که یاد نداشته باشند
هم عصران آنکه غیر ازین وقت چگونه بوده است آن چیز واشار العلامة البیری الی ان قوله لا
یعتمد علی الخط ولا یعمل بمکتوب الوقف الذی علیه خطوط القضاة الماضین
یستثنی منه ما وجده القاضی فی ایدی القضاة الماضین وله رسوم فی دواوینهم ویشیر
الیه ما قدمناه عن الاسعاف من ان ذلک استحسان واستثنی ایضا فی الاشباه تبعا لما فی قاضیخان
والبزازیة وغیرهما خط السمسار والبیاع والصراف وجزم به فی البحر وکذا فی الوهبانیة وحققه ابن
الشحنة وکذا الشرنبلالی فی شرحها وافتی به التمرتاشی صاحب التنویر ونسبه العلامة البیری الی عامة
الکتب حتی المجتبی حیث قال واما خط البیاع والصراف والسمسار فهو حجة وان لم یکن معنونا ظاهرا
بین الناس وکذلک ما یکتب الناس فیما بینهم یجب ان یکون حجة للعرف قلت العمل فی الحقیقة
انما هو بموجب العرف لا بمجرد الخط فالحاصل ان المدار علی انتفاء الشبهة ظاهرا وعلیه فما نوجد
فی دفاتر التجار فی زماننا اذا مات احدهم وقد حرر بخطه ما علیه فی دفتره الذی یقرب من الیقین
انه لا یکتب فیه علی سبیل التجربة والهزل یعمل به والعرف جار بینهم بذلک فلو لم یعمل به
لزم ضیاع اموال الناس اذ غالب بیاعاتهم بلا شهود فلهذه الضرورة جزم به الجماعة
المذکورون وائمة بلخ کما نقله فی البزازیة وکفی بالامام السرخسی وقاضیخان قدوة و
قد علمت ان هذه المسئلة مستثناة من قاعدة انه لا یعمل بالخط ثم لا یخفی انا حیث قلنا

فائده
در حکم خط دلال وبیاع
وصراف ودفاتر اهل تجار
ودیگر مردمان

بالعمل بما في الدفتر فذلك فيما عليه اما فيما له على الناس فلا ينبغي ان يقبل قوله فلو ادعى بما له على

آخر مستنداً للدفتر نفسه لا يقبل لقوة التهمة (تنقيح فتاوى حامدية) و اشاره نموده است علامه
بیری رح باینکه ازین قول فقهاء رحمهم الله که اعتماد کرده نشود بر خط و عمل نموده نشود بکاغذ وقفی که بران خطهای قاضیان پیشینه باشد
استثنا میشود آن کاغذی که قاضی جدید در دستهای قاضیان پیشینه بیابد و آن کاغذها را در دیوانهای ایشان
علاماتی باشد یعنی باینچنین کاغذها عمل نموده میشود و اشاره میکنند باین قول چیزی که ما پیشتر از کتاب اسعاف
نقل نمودیم که این عمل نمودن بخطهائیکه نزد قاضیان پیشینه باشد و برای آنها علاماتی در دیوانهای ایشان باشد استحسان است
نه قیاس و نیز استثنا کرده است در کتاب اشباه خط دلال و بیاع و صراف را از جهت متابعت آن
چیزی که در فتاوای قاضیخان و عتابیه و بزازیه وغیره مذکور است و جزم نموده است باین قول در کتاب بحر رائق و همچنین است
در کتاب وهبانیه و ثابت گردانیده است همین قول را ابن شحنه و همچنین ثابت گردانیده است علامه شرنبلالی
در شرح کتاب وهبانیه و قوت داده است باین قول علامه تمرتاشی رحمة الله علیه مصنف کتاب تنویر الابصار
و نسبت کرده است همین قول را علامه بیری رح باکثر کتابهای فقه شریف و گفته است علامه بیری رح تا اینکه مصنف
کتاب مجتبی نیز همین قول را تائید داده در جائیکه گفته است که اما خط صراف و بیاع و دلال حجت است اگرچه نام
دار نباشد ظاهر میان مردم و همچنین چیزی که می نویسند آنرا مردم میان خودها واجب است اینکه حجت و دستآویز باشد
از جهت عرف مردم و من میگویم که بدرستی عمل کردن در حقیقت جز این نیست که بموجب عرف است نه بمجرد خط
پس حاصل تمامی قولها آنست که مدار عمل کردن باین خطها بر نابودن اشتباه است از روی ظاهر پس بنا برین آنچیزی که در دفترهای
تاجران در زمانه ما موجود میشود وقتی که بمیرد یکی از ایشان و نوشته باشد بخط خود چیزی را از حقها که بر ذمه او ست
در دفتر خود که نزدیک باشد بیقین اینکه نوشته نکرده است دران دفتر بر سبیل تجربه نمودن خط و بیهوده و مسخرگی
درینصورت باینچنین خط عمل کرده میشود و قاضی عمل کند بآن و حال آنکه عرف جاری است میان ایشان آن با
نوشتن در دفتر خود پس اگر عمل کرده نشود بآن لازم میگردد ضایع شدن مالهای مردم زیرا که اکثر خرید و فروشهای علی

ایشان بی شاهدان مباشد پس از جهت همین ضرورت جزم نموده اند جماعهٔ علمای مذکورین رح بعمل نمودن بآن خطها و امامان بلخ رح نیز بآن جزم نموده اند چنانکه نقل نموده است آنرا در فتاوای بزازیه و کافی است امام سرخسی و قاضیخان از روی اقتدا نمودن باشیان و بتحقیق دانستی که این مسئله استثنا کرده شده است از قاعده که عمل کرده نمیشود بخط بعد ازین پوشیده نیست اینکه ما در جائیکه گفتیم بعمل کردن بآنچیزی که در دفتر باشد پس مراد ازان عمل کردن در آن جائی است که صاحب دفتر بر ذمهٔ خود حق دیگری را نوشته باشد اما در آن دفتری که او را بر مردمان باشد پس نشاید قول بقبول نمودن آن خط پس اگر دعوای مال نمود بر شخصی دیگر در حالیکه دلیل و سند گرفته بود نوشتهٔ دفتر خود را قبول نمیشود آن سند او از جهت قوی بودن تهمت در خصوص مال

ثم انکان البیاض (هدایه) الذی کتب علیها السجلات ونحوها (عینی) من بیت المال

فظاهر (هدایه) ای یجبر المعزول علی دفعه (عینی) وکذا اذا کان من مال الخصوم فی الصحیح

لانهم وضعوها فی یده لعمله وقد انتقل الی المولی وکذا اذا کان من مال القاضی

هو الصحیح لانه اتخذه تدینا لا تمولا ویبعث امینین لیقبضاها بحضرة المعزول

او امینه ویسألانه شیئا فشیئا ویجعلان کل نوع منها فی خریطة کیلا تشتبه

علی المولی وهذا السوال لکشف الحال لا للالزام (هدایه) پس اگر آن کاغذهای دیوان که نوشته شده بر آن سجلها و مانند آن از بیت المال بود پس ظاهر است یعنی قاضی معزول جبر کرده شود بدادن آن و همچنین جبر کرده شود اگر از مال خصوم باشد در روایت صحیح زیرا که بدرستی که خصمان آنها را در دست قاضی معزول نهاده بودند برای عمل نمودن او و چون عمل بقاضی جدید نقل شد میباید که کاغذهای عمل را او بگیرد و همچنین جبر کرده شود وقتی که بوده باشد اوراق مذکوره از مال خود قاضی سابق همین روایت صحیح است از جهت اینکه او از روی دینداری آن کاغذها را گرفته و نگهداشته بود نه برای مالداری و طریق گرفتن سجلات وغیره از نزد او چنین است که بفرستد قاضی جدید دو نفر امین را که بحضور قاضی معزول یا امین او همان خریطها را قبض نمایند و سوال کنند هر دو امین

از ان قاضی معزول یا از امین او یک چیزی بعد از دیگر چیز مثلاً کاغذهای اوقاف وفیصله جات دعوے
وغیر آن هر یک را علیحده بپرسند وهر رقم را در خریطهای جدا گانه بگردانند تا بوقت حاجت
بر قاضی جدید مشتبه نشود واین سوال از قاضی معزول برای ظاهر نمودن حال است بمقتضای جواب
قاضی معزول نه برای لازم گردانیدن عمل بر قاضی جدید فما کان من نسخ السجلات یجمعانه
فی خریطة وما کان من نصب الاوصیاء فی اموال الیتامی یجمعانه فی خریطة اخری
وما کان من تقدیر النفقات یجمعانه فی خریطة اخری وما کان من نسخ قیم
الاوقاف یجمعانه فی خریطة وما کان من الصکوک یجمعانه فی خریطة (زیلعی)
ثم اذا قبضاه ختما علیه خوفا من التغییر واشار الی ان المولی بمجرد تولیته
لا یتاخر عن النظر فیما فوض له فان تأخر لغیر عذر عزله الامام (بحر)
پس آن چیزی که از نسخهای سجلها باشد جمع کنند آن دو نفر امین آنرا در یک خریطه وآنچیزی که از
ایستاده کردن وصیان در مالهای یتیمان باشد جمع کنند آنرا در خریطهٔ دیگر وآنچیزی که از اندازهٔ
نفقها باشد جمع کنند آنرا در خریطهٔ دیگر وآنچیزی که از کاغذهای ناظران مالهای وقفی باشد جمع کنند آنرا
در خریطهٔ دیگر وآنچیزی که از کاغذهای شرعی باشد مانند کاغذ خرید وفروش وکاغذهای اقرار وغیره جمع کنند آنرا
در خریطهٔ دیگر بعد از ان وقتی که قبض کنند آن دو نفر امین نسخها را مهر کنند بر آن خریطها از جهت ترس
از تغیر واشاره نموده است مصنف رح باین قول خود که بعد از مقرر شدن قاضی سوال کنند از دیوان آن
قاضی را که پیش از او بود بانکه قاضی جدید بمجرد مقرر شدن او تاخیر نکند از نظر کردن دران چیزی که سپرده شده
است باو پس اگر تاخیر کرد بدون عذر معزول گرداند او را پادشاه وینظر فی حال المحبوسین (مداے)
والمراد المحبوسین فی سجن القاضی فیبعث القاضی ثقة یحصیهم فی السجن ویکتب اسمائهم
واخبارهم وسبب حبسهم وممن حبسهم (بحر) ولا بد ان یثبت عنده سبب وجوب حبسهم (المحتاج)

فایده در نظر کردن قاضی در حال بندیان

وقول المعزول ليس بحجة فلا بد من التفحص عن حالهم فيجمع بينهم وبين
خصومهم (عنايه) فمن اعترف بحق الزمه اياه (بدايه) وحبسه اذا طلب
الخصم ذلك (عنايه) الا ان يبلغ المقدار الذي يخرج من السجن عنده اذا
لم يثبت له مال (فتح القدير) واما المحبوسون في سجن الوالي فعلى الامام النظر في احوالهم فمن لزمه
ادب ادبه والا اطلقه ولا يبيت احد في قيد الا رجل مطلوب بدم ونفقة من ليس له مال في بيت المال (درمختار)

ونظر كند قاضي جديد در حال بنديان ومراد از بندي آنست كه در بندیخانه قاضي معزول باشد پس قاضي جديد
بفرستد شخص معتمد را كه بشمارد ايشان را در بندیخانه وبنويسد نامها واخبار ايشان را وسبب بندي شدن ايشان را
وبنويسد كه كدام كس ايشان را بندي نموده است وچاره نيست از آنكه ثابت شود نزد قاضي جديد سبب واجب
بودن بندي شدن ايشان زيرا كه قول قاضي معزول معتبر نيست درباره بنديان پس ناچار است از جستجو
كردن از احوال ايشان پس جمع نمايد بنديان را با مدعيان ايشان پس هركه اقرار نمايد بحق مدعي خود الزام
كند قاضي جديد او را بادا كردن حق بصاحب حق وقاضي بندي كند او را اگر مدعي خواهش كرد
بندي كردن ورا واگر بندي نكند قاضي آن اقرار كننده را كه رسيده باشد مدت بندي شدن او
باندازه ي كه بيرون كرده مي شد از بندیخانه نزد قاضي جديد وقتيكه ثابت نشود مران بندي را مالي واما
آن بنديانی كه در بندیخانه پادشاه يا حاكم باشند پس بر پادشاه لازم است نظر كردن در احوال ايشان
پس هركسي كه لازم باشد او را ادب دادن ادب دهد او را واگر ادب دادن لازم نباشد رها كند او را وشب
نگذارد هيچ بندي را در بندیخانه مگر مردي كه بندي شده باشد از جهت خواستن خون ونفقه آن كسي
از بنديان كه نباشد مر او را مالي در بيت المال است چنانكه در كتاب بحر رائق ذكر شده است ولا يطالب الوالي المحبوس

بالحق في كل اقرار لان المحبوس اذا اقر بسبب عقوبة خالصة كالزنا وشرب الخمر فقال اني اقررت عند القاضي المعزول اربع مرات
في الزنا ولم يقم الحد علي فان القاضي لا يقيمه عليه لان ما كان منه في مجلس المعزول

بطل لكن يستقبل المولى الامر فاذا اقر حدّه (بحر)

و نظر و شامل نمیشود لازم گردانیدن بندی شدن بسبب حق و در تمامی اقرارها زیرا که بندی وقتی که اقرار نمود بسبب عقوبتی که خالص حق الله تعالی باشد مانند زنا و آشامیدن شراب پس گفت آن بندی که من اقرار نموده ام نزد قاضی معزول چهار مرتبه در صورت زنا و بر پا نموده است بر من حد را پس درینصورت قاضی جدید بر پا نکند بر او حد را زیرا که آن اقرار او که در مجلس قاضی معزول نموده بود باطل گردید لیکن قاضی جدید از سر بگیرد آن کیفیت را پس وقتی که اقرار نمود نزد قاضی جدید حد کند او را

اعلم ان حاصل ما ذكر في المحبوسين انه ان كان بسبب الدين فقد ذكرناه وان كان بسبب قصاص اقر به اقتص منه للمقر له في النفس والطرف ولكن لا يطلقه في الطرف الا بكفيل احتياطا وان كان قال حبست بسبب حد الزنا لا يعمل القاضي باقراره السابق وانما يستأنف الآن وان قال بسبب شهود على به لا يحده بذلك وان قال بسبب سرقة اقررت بها قطع المولى يده واطلقه بكفيل وان قال ببينة لا للتقادم وان اقر انه حبس بسبب حد الخمر لا يحده سواء قال باقرار او ببينة وان قال بسبب قذف لفلان وصدقه حد مطلقا واطلقه بكفيل (بحر)

بدانکه حاصل آنچیزیکه ذکر شده درباب بندیان اینست که هرگاه بندی شدن او بسبب دینی باشد پس تحقیق ذکر کرده ایم حکم آنرا و اگر بسبب قصاصی باشد که با آن اقرار نموده بود قصاص گرفته شود از او برای آنشخص که اقرار کرده شده برای او در نفس و در طرف ولیکن اگر قصاص در طرف باشد رها نکند او را مگر بضامن از جهت احتیاط و اگر گفته بود که بندی میباشم بسبب حد زنا عمل نکند باقرار پیشینه او و جز این نیست که از سر بگیرد امر او را درین حال و اگر بندی گفت که بندی میباشم بسبب گذشتن شاهدان بر زنا بر من قاضی حد نرساند او را با آن گذشتن شاهدان بحضور قاضی معزول و اگر گفت که بندی میباشم بسبب دزدی که اقرار نموده ام بآن درینصورت قطع کند قاضی جدید دست او را و رها کند او را بضامن و اگر گفت که بندی میباشم بسبب گذشتن شاهدان بر دزدی من درینصورت قطع نکند دست او را از جهت گذشتن مدت بسیار که حدود بآن ساقط میگردد و اگر گفت که بندی شده ام بسبب حد آشامیدن شراب درینصورت نیز

فایده در نا قبولی قول قاضی معزول

بحد نرساند او را بر ابریت اینکه بگوید آن بندی که بسبب اقرار ثابت شده بر من یا بگذشتن شاهدان و اگر گفت که بندی میباشم بسبب قذف که در حق
فلان شخص کرده ام و او را استکوی نمود آن شخص او را درینصورت حد کند او را مطلق یعنی اگر ثبوت آن باقرار او باشد
یا بگذشتن شاهدان و رها کند او را بضامن ومن انکر لم یقبل قول المعزول علیه الا ببینة
(بدایه) اعم من ان تشهد باصل الحق او بحکم القاضی علیه بالحق فاذا اقام وعرفهم القاضی
بالعدالة ادام حبسه وان لم یعرفهم بالعدالة واحتاج الی السؤال اخذ کفیلا
بنفسه ویطلقه (عالمگیری) حتی ینظر فی حالهما فان ظهرت عدالة الشهود رده
الی السجن اذا طلب الخصم (فتح القدیر) و کسی که از بندیان انکار کند از حق مدعی خود قول قاضی معزول بر او قبول کرده نمیشود
مگر بگذرانیدن گواهان و این گواهی دادن گواهان عام تر است از انکه شاهدی بدهند بر بندی باصل حق یا شاهدی بدهند بحکم قاضی
بر او یعنی شاهدی بدهند که آن قاضی معزول در وقت قضای خود حکم بر او کرده بود پس وقتی که صاحب حق شاهدان گذرانید بر بندی
و شناخت قاضی شاهدان را بعادل بودن این شاهدان همیشه بگرداند قاضی بندی بودن او را و اگر قاضی نشناخت ایشان را بعادل بودن محتاج
شد قاضی به پرسیدن حال ایشان ضامن سر بگیرد قاضی از ان بندی و رها کند او را تا آنکه نظر کند در حال شاهدان پس اگر ظاهر شد
عادل بودن آن شاهدان رد کند قاضی آن بندی را به بندیخانه وقتی که صاحب حق طلب کند بندی کردن او را و در فتاوی
صرحنا فی کافی الحاکم ونصه واذا عزل عن القضاء ثم قال کنت قضیت لهذا علی هذا بکذا وکذا لم
یقبل قوله فیه وان شهد مع آخر لم تقبل شهادته حتی تشهد شاهدان سواه ومثله فی القهستانی عن المبسوط (رد المحتار)
و بتحقیق صریح دیده ام در کتاب کافی حاکم و صریح عبارت آن اینست که وقتی که معزول شود قاضی از قضا بعد از ان
بگوید که حکم کرده بودم برای این شخص بر این شخص باینچنین و اینچنین قبول نمیشود قول او درین مدعا و اگر شاهدی دهد آن قاضی معزول
با شاهد دیگر قبول نمیشود شاهدی او دران حادثه تا آنکه شاهدی بدهند دو نفر دیگر غیر از قاضی معزول و مانند این مسئله
در کتاب جامع الرموز نقل شده از کتاب مبسوط فان لم تقم لم یعجل بتخلیته حتی ینادی علیه
وینظر فی امره (بدایه) وصفته ان یأمر کل یوم اذا جلس منادیا ینادی فی

محلته من کان یطلب فلان ابن فلان المحبوس الفلانی بحق فلیحضر ینادی کذلک

ایاما (عینی) بقدر ما یری (در مختار) فاذا حضر احد وادعی علیه وهو علی جحوده

ابتدأ الحکم بینهما ولا یقبل قول المعزول وان لم یحضر خصم اخذ منه کفیلا بنفسه

فان قال لا کفیل لی اولا اعطی کفیلا فانه لا یجب علیه شیئ (عینی) ووجب ان

یحتاط نوعا آخر من الاحتیاط (فتح القدیر) فینادی علیه شهرا ثم ترکه (عینی)

پس اگر نکند شهادت شاهدان تعجیل وشتاب نکند قاضی در خلاص کردن آن بندی تا آنکه ندا کننده ندا کند براو ونظر کند قاضی

در امر او وصفت ندا کردن چنین است که هر روز که قاضی بر مسند قضا بنشیند امر کند ندا کننده را که ندا کند در محله بندی

باینطریق که کسی که از فلان بن فلان که محبوس است واز فلان محبوس است طلب حق میکند پس هر آئینه حاضر شود در مجلس قضا

وچند روز اینچنین ندا کند بآن قدری که قاضی مصلحت می بیند پس وقتی که یکی از مدعیان حاضر شد وبر او دعوی نمود وآن

بندی در انکار خود قایم بود ابتدا کند قاضی حکم را میان ایشان یعنی از سر بگیرد دعوی ایشان را وقبول کرده نمیشود

قول قاضی معزول در باب او واگر خصمی حاضر نشد از وضامن گرفته رها کند پس اگر گفت آن بندی که ضامن ندارم

یا ضامن نمیدهم پس بدرستی که بر او هیچ چیز واجب نمیگردد وواجب میشود بر قاضی که احتیاط کند بدیگر قسم احتیاط پس

ندا کند بر او یکماه بعد از آن رها کند او را وینظر فی الودائع وارتفاع الوقوف (بدایه)

ای التی وضعها المعزول فی ایدی الامناء (عینی) فیعمل فیه علی ما تقوم به البینة

او یعترف به من هو فی یده ولا یقبل قول المعزول (بدایه)

ونظر کند قاضی جدید در امانتها وبر داشتن حاصل وقفها که قاضی معزول آنرا در دست امینان نهاده باشد پس عمل کند

در آنچیز که ذکر شد بآن طریقه که گواهی بدهند بآن گواهان یا اقرار کند بآن کسی که آن مال در دست اوست

وقبول کرده نمیشود قول قاضی معزول درین باب الا ان یعترف الذی هی فی یده

ان المعزول سلمها الیه (هدایه) فحینئذ اما ان یقول سلمها الی ولا

ادري لمن هي او يقول سلمها الي وقال هي لفلان بن فلان وهو الذي اقرّ له القاضي المعزول ففي هذين (فتح القدير) يقبل قوله فيها (هدایه)

مگر قبول میشود قول قاضی معزول وقتی که اقرار کند آن کسی که امانتها حاصل و قبضها در دست اوست باینکه قاضی معزول آنها را بمن سپرده بود پس درینوقت یا میگوید آن ذو الید که سپرده است قاضی معزول آنها را بمن و نمیدانم که آنها مر کرا است و یا میگوید آن ذو الید که آنها را قاضی معزول بمن سپرده است و گفته است که آنها مر فلان پسر فلان را است و آن فلان کسی است که اقرار کرده برای او قاضی معزول پس در این دو صورت قبول کرده میشود قول قاضی معزول در آنها الا اذا بدأ بالاقرار لغيره ثم اقرّ بتسليم القاضي فيسلم ما في يده الى المقرّ له الاول لسبق حقه ويضمن قيمته (هدایه) ومثله ركنًا للقاضي باقراره ثانيًا ويسلم الى المقرّ له من جهة القاضي (هدایه) مگر قبول کرده نمیشود قول قاضی معزول وقتی که اول اقرار کند ذو الید برای دیگری بعد از آن اقرار کند باینکه قاضی بمن سپرده پس درینصورت حکم اینست که بسپرد ذو الید آنچیز را که در دست اوست بآن شخصی که اول اقرار کرده شده است برای او از جهت پیش بودن حق او و تاوان بدهد قیمت آن چیز را یا مثل آنرا که در دست اوست برای قاضی معزول بسبب اقرار دویم او و بسپرد قیمت آنرا یا مثل آنرا بآن شخصی که اقرار کرده شده است برای او از جانب قاضی معزول ولو بدأ بالدفع نقال دفعه الى القاضي المعزول وهو لفلان وقال المعزول بل لفلان آخر فالقول قول المعزول ويؤمر بالدفع الى من اقرّ له القاضي المعزول (كفايه) و اگر ابتدا کرد آنکس که مال در دست اوست بدادن قاضی مال را و گفت که فلان چیز را قاضی معزول بمن داده است و حال اینکه آنچیز مال فلان کس است و قاضی معزول گفت که نیست مال از آنکس که تو میگوئی بلکه مال از فلان شخص دیگر است درینصورت قول قاضی معزول معتبر است مر کرده شود شخص اقرار کننده را بدادن آن مال برای شخصی که قاضی معزول برای او اقرار کرده و اما لو شهد قوم انهم سمعوا القاضي الاول يقول استودعت فلانا مال فلان اليتيم وجحد من في يده او شهد واعلى بيعه

مال فلان الیتیم فانه یقبل ویؤخذ المال ان ذکره وکذا لو مات الاول و
استقضی غیره فشهد بذلک (فتح القدیر)

واما اگر شاهدی دادند قومی که ما شنیده ایم از قاضی معزول که میگفت اینکه امانت نهاده ام نزد فلان مال فلان یتیم را و منکر شد
آن کسی که مال در دست او بود یا شاهدی دادند بفروختن قاضی مال یتیم را پس قبول کرده میشود شاهدی شان و گرفته میشود
مال بر آن کس که ذکر کرده اند آنرا و همچنین حکم است اگر قاضی اول مرد و قاضی گردانیده شد دیگری کسی پس شاهدی
دادند بآن مال یتیم یا بآن فروختن قاضی قبول میشود شاهدی شان وان قال القاضی المعزول فی ید فلان الف
درهم اصابه فلان الیتیم من ترکه ابیه وصدقه ذوالید فی ذلک فان لم یدع احد من بقیة الورثة ذلک المال
فهو للیتیم وان قال باقی الورثة لم یستوف منا احد حقه من ترکة المیت کان ذلک المال مشترکا
بین جمیع الورثة والیتیم من جملتهم الا انه ینبغی للقاضی المقلد ان ینظر للیتیم ویحلف
باقی الورثة بالله ما استوفیتم حقوقکم من ترکة والدکم فلان (عالمگیری)

واگر قاضی معزول گفت که در دست فلان شخص هزار درم است که یافته بود آن هزار درم را فلان یتیم از ترکه پدر خود
و راستگوی گردانید قاضی را آن شخصی که مال در دست اوست دران گفته او پس اگر دعوی نکرد هیچ کدام
از دیگر ورثه پدر آن یتیم همین مال را پس درینصورت آن مال از یتیم است واگر دیگر ورثه او گفتند که تمام نگرفته است
از ما هیچ کسی حق خود را از ترکه آن مرده میشود آن مال مشترک میان تمامی ورثه وآن یتیم از جمله آن ورثه است
مگر اینکه میشاید مر قاضی جدید را که شفقت کند برای یتیم وسوگند بدهد دیگر ورثه را باینکه بخدا سوگند است شمارا
که تمام نگرفته اید حقهای خود را از ترکه پدر خود که فلان است وان قال القاضی المعزول هذا
المال لفلان الیتیم ولم یقل اصابه من ترکة والده وادعی باقی الورثه انه
من ترکة والدهم وانهم لم یستوفوا حقوقهم من ترکة والدهم فالمال
المال للیتیم ولا یصدقون الا بحجة (عالمگیری)

و اگر قاضی معزول گفت که این مال از فلان یتیم است و نگفت که یافته است آنرا از ترکه پدر خود و دعوی کردند دیگر ورثه پدر آن یتیم که بدرستی آن مال از ترکه پدر ما است و ما تمام نگرفته ایم حقهای خود را از ترکه پدر خود پس آن مال هر آن یتیم راست و راستگو کرده نمیشوند دیگر ورثه در ان گفته خود مگر بحجت وان کان مالا بصك علی

سجل قد كان القاضي بين في الصك سببه واشهد في الصك انه لفلان اليتيم واصابه من تركة والده الفلان وان سائر الورثة استوفوا حقوقهم فنقول مجرد الصك ليس بحجة (عالمگیری)

و اگر مالی بود در کاغذ حجت بر مردی که بتحقیق قاضی بیان کرده بود در ان حجت سبب آن مال را و شاهد گرفته بود قاضی در ان حجت که بدرستی که آن مال مر فلان یتیم راست و یافته است آنرا از ترکه پدر خود که فلان است و شاهد گرفته بود بر انیکه دیگر ورثه تمام گرفته اند حقهای خود را پس میگوییم ما که مجرد کاغذ حجت دلیل نیست بر اثبات آن مال وكذلك قول القاضي المعزول على استيفاء باقي الورثة حقوقهم ليس بحجة وانما الحجة شهادة شهود يشهدون على اشهاد القاضي عليهم بالاستيفاء او على اقرارهم بالاستيفاء فان شهد الشهود بذلك كان هذا المال لليتيم والا فهو كسائر الورثة (عالمگیری)

و همچنین قول قاضی معزول بگرفتن باقی ورثه تمام حقهای خود را دلیل نمیشود بر ایشان و جز این نیست که دلیل بر گرفتن تمامی حق این شاهدی شاهدان است که شاهدی دهند بر شاهد گرفتن قاضی بر این ایشان بر گرفتن تمامی حقهای خود یا بشاهدی دادن شاهدان باقرار ایشان بگرفتن تمامی حقهای خود پس اگر شاهدی دادند شاهدان باین شاهد گرفتن قاضی بگرفتن تمامی حقهای خود و یا باقرار ایشان بگرفتن حقهای خود میشود این مال از ان یتیم و اگر انچنین شاهدی ندادند پس آن یتیم مانند دیگر ورثه است واذا قال

القاضي المعزول ثبت عندي بشهادة الشهود ان فلانا وقف ضيعة كذا على كذا وحكمت بذلك ووضعتها على ايدي فلان وامرته بصرف غلاتها الى السبيل المشروطة في الوقف وصدقه

بذلك صاحب الید فان کان اقر ورثة الواقف بذلك انفذ القاضی المقلد
هذا الوقف وان کانت الورثة قد جحدوا ذلك ولم تقم علیهم ببینة کان میراثا
بینهم ولکن یستحلف الورثة علی علمهم فان حلفوا فالامر ماض فان
نکلوا قضی علیهم بالوقفیة باقرارهم وان قامت البینة علیهم بذلك قضی القاضی
علیهم بالوقفیة کما لو قامت البینة علی الواقف حال حیوته (عالمگیری)

و وقتی که قاضی معزول گفت که ثابت شده است نزد من بشاهدی شاهدان که بدرستی فلان شخص وقف کرده است
فلان زمین خود را بر فلان وجه ثواب و حکم کرده ام بوقف بودن آن زمین و نهاده ام آنرا بدست فلان شخص و امر
کرده ام آن فلان را بصرف نمودن حاصلات آن زمین بهمان وجه ثواب که شرط کرده شده در وقف کردن آن و راست گوی
گردانید قاضی معزول را باین اقرار او آن کس که زمین بدست اوست پس اگر اقرار کردند بوقف بودن آن زمین ورثه
آن وقف کننده صحیح و نافذ گردانند قاضی جدید همین وقف بودن آن زمین را و اگر ورثه منکر بودند از وقف بودن آن
زمین و نگذشته بود بر ایشان شاهدان بشود آن زمین میراث میان ایشان ولیکن سوگند بدهد قاضی جدید ورثه را
بعلم ایشان پس اگر سوگند نمودند آن ورثه پس حکم آنست که گذشت یعنی میراث است میان ایشان و اگر منع
آوردند از سوگند نمودن حکم کند بر ایشان بوقف بودن آن زمین بسبب اقرار کردن ایشان و اگر شاهدان گذشت
بر ایشان بوقف بودن آن زمین حکم کند قاضی جدید بر ایشان بوقف بودن چنانکه اگر شاهدان میگذشتند بر خود وقف کننده
در حال زندگی

وان قال القاضی المعزول انه وقف علی الارباب او قال علی المسجد او بین وجها
آخر من وجوه البر ولم یقل وقفها علی فلان فالقاضی المقلد ینفذه ولا یسئله عن التفصیل وهذا
هو السبیل فی کل موضع یقع الاستفسار ضارا فالقاضی المقلد یترکه ویکتفی بالاجمال (عالمگیری)

و اگر قاضی معزول گفت که بدرستی فلان شخص وقف کرده آن زمین را بر صاحبان معلومه یا گفت که وقف کرده است
آنرا بر مسجد یا بیان کرد وجهی دیگری را از طریقهای نیکی و نگفت که وقف کرده است آن را

برفلان شخص پس قاضی جدید صحیح و نافذ کند آن وقف بودن را و نپرسد قاضی معزول را از بیان آن بطریق تفصیل
و این نا پرسیدن براه است در هر جائی که جستجو نمودن مضر واقع شود پس قاضی جدید بگذارد جستجو نمودن را و بسنده
کند بمجمل آن و ینبغی للقاضی ان یحاسب الامناء ما جری علی یدیهم من اموال الیتامی وغلاتهم
کل ستة اشهر او کل سنة علی حسب ما یری حتی ینظر هل ادی الامانة فیما فوض
الیه او خان فان ادی الامانة قرره علیه وان خان استبدل غیره (عالمگیری)

فایده حساب کردن قاضی با امینان

و می شاید مر قاضی را که حساب کند با امینان آنچیزی را که گذشته است بر دست های ایشان از مالهای
یتیمان و حاصلات ایشان در هر شش ماه یا در هر سال موافق بآنچه که مصلحت می بیند تا که ببیند قاضی که آیا ادا
امانت را کرده است دران چیزی که سپرده شده است بآن امین یا اینکه خیانت کرده است دران پس
پس اگر ادای امانت را کرده بود ثابت میدارد او را دران تصرف نمودن او و اگر خیانت کرده بود در آن
بدل کند عوض او دیگری را وکذلک یحاسب القوام علی الاوقاف ویقبل قولهم فی مقدار ما حصل
فی ایدیهم من الغلات والاموال (عالمگیری) و همچنین حساب کند با ناظران وقفها
و قبول کند قول ایشان را در قدر آن چیزی که حاصل شده است در دستهای ایشان از حاصلات و مالها
و الوصی والقیم فی ذلک علی السواء والاصل فی الشرع ان القول قول القابض فی مقدار المقبوض
وفیما یخبر من الانفاق علی الیتیم او علی الضیعة وما صرف منها فی مؤنات الاراضی ان
کان وصیا یقبل قوله فی المحتمل وان کان فیما لا یحتمل لا یقبل قوله هکذا ذکر الخصاف
فی ادب القاضی ومشایخ زماننا قالوا لا فرق بین الوصی والقیم (
عالمگیری) وصی یتیم و ناظران وقفها درین حکم برابر هستند و قاعده کلیه در شرع اینست که قول
معتبر قبض کننده را است در اندازهٔ چیزیکه قبض کرده شده و در آنچیزیکه خبر میدهد از خرج کردن بر یتیم یا بر زمین
وقف و در آنچیزی که صرف کرده است از حاصل زمین در اخراجات زمینها اگر وصی باشد

ACKU

قبول کرده میشود قول او در قدری که احتمال داشته باشد و اگر باشد در ان قدری که احتمال ندارد قبول کرده
نمیشود قول او همچنین ذکر کرده است امام خصاف رح در کتاب ادب القاضی و مشایخ زمانه ما رحمهم الله تعالی
گفته اند که فرق نیست درین حکم میان وصی و ناظران وقف وان اتهم القاضی واحدا منهم فیما
ادعی من الانفاق علی الیتیم او علی الوقف حلفه القاضی علی ذلك وان کان امینا کالمودع
اذا ادعی هلاك الودیعة او ردها (عالمگیری) واگر متهم میداند است قاضی یکی از وصیان
و ناظران وقف را در ان چیزیکه دعوی کرده بود از نفقه کردن بر یتیم یا بر وقف سوگند بدهد او را قاضی بران نفقه
کردن او اگرچه امین است و بر امین سوگند نیست مانند شخص امانت دارنده که سوگند داده میشود وقتی که دعوی کند هلاک شدن
امانت را و رد کردن آن را بر صاحب امانت وان قال الوصی للقاضی المقلد ان القاضی المعزول
حاسبنی فالقاضی المقلد لا یدعه الا ببینة وان قال الوصی او القیم انفقت علی
الیتیم او قال علی الوقف کذا من مالی واراد ان یرجع بذلك فی مال الیتیم والوقف
لا یقبل قوله الا بحجة بخلاف ما اذا ادعی الانفاق من مال الیتیم او من مال الوقف
حیث یقبل قوله فی المحتمل (عالمگیری) واگر وصی گفت مر قاضی جدید را که بدرستی قاضی معزول حساب
کرده است با من پس قاضی جدید نگذارد او را باین گفته او مگر بشاهدان که بگذرانند براینکه قاضی معزول حساب کرده است
با او واگر وصی یا ناظر وقف گفت که نفقه و صرف کرده ام بر یتیم یا گفت که بر مال وقف این قدر مال را از مال خود
خرچ کرده ام و اراده کرده بود باین گفتن خود این را که رجوع کند در مال یتیم یا در مال وقف بهمان مقدار از مال در صورت
قبول کرده نمیشود قول آن وصی و آن ناظر وقف مگر بشاهدان بخلاف آن صورتی که اگر دعوی کند نفقه کردن را
از مال یتیم یا از مال وقف زیرا که در آنجا قول او قبول کرده میشود در مقداری که احتمال داشته باشد واذا
ادعی القیم او الوصی ان القاضی المعزول آجرنی مشاهرة فی کل شهر کذا وکذا او مسانهة فی کل سنة
کذا وکذا وصدقه القاضی المعزول فی ذلك او لم یصدقه فالقاضی المقلد لا ینفذ ذلك

فان قامت له بینة علی فعل القاضی فی حال قضائه قبلت وانفذ القاضی المقلد ذلك
فبعد هذا القاضی المقلد ینظر فی ذلك ان کان مقدار اجر مثل عمله او دونه انفذ
ذلك کله وان کان اکثر انفذ مقدار اجر مثل عمله وابطل الزیادة وان کان القیم قد استوفی
الزیادة امره القاضی بالرد علی الیتیم (عالمگیری) واگر دعوی کرد ناظر وقف یا وصی یتیم که بدرستی قاضی
معزول مزدور کردانیده بود مرا جهت وصایت ویا جهت سرپرستی وقف از قرار ماهانه در هر ماه اینقدر
واینقدر یا سالانه در هر سالی اینقدر واینقدر و راست گوی کردانید او را درین دعوی وقاضی معزول یا اینکه راست
گوی نکردانید او را پس قاضی جدید نافذ وصحیح نکرداند این مزدور بودن او را پس اگر شاهدان گذشتند برای وی بر مزدور
نمودن قاضی معزول او را در حال قضای خود قبول کنند قاضی جدید گواهان او را و نافذ وصحیح بکرداند قاضی جدید مزدور
بودن او را پس بعد ازین نظر کند قاضی جدید در اندازه مزدوری او اگر بقدر اجر مثل کار او باشد ویا اندک
ازان نافذ بکرداند تمامی آن را واگر بسیار تر بود از اجر مثل کار او نافذ بکرداند اندازه اجر مثل کار او را
وباطل بکرداند زیاده را واگر سرپرست یتیم آن زیاده را تمام گرفته بود امر کند قاضی او را باز گردان
آن زیاده بر یتیم ولما اراد لاصحابنا ذکر مجموع ما یستفید القاضی بالتولیة وجمعته من
مواضعه فیملك الحکم الثابت ببینة او اقرار او نکول عن الیمین بعد استیفاء الشرائط
الشرعیة للحکم ویملك حبس الممتنع عن اداء الحق ومن وجب علیه تعزیر
ورای حبسه لقولهم انه مفوض الی رائه ویملك اقامة التعازیر ما کان حق الله تعالی
بلا طلب احد وما کان حق العبد بطلبه ویملك اقامة الحدود کما صرحوا به فی بابها
ویملك تزویج الیتامی والایتام حیث لا ولی لهم لکن یشترط ان یکتب فی
منشوره ذلك (بحر) وندیده ام مر اصحاب ما را مجموعهٔ آنچیز را که قاضی مالک آن میشود بسبب ولایت
دادن قضا مر او را وجمع کرده ام من آنرا از جایهای آن پس مالک میگردد قاضی آن حکمی را که ثابت شده باشد

فایده در بیان مجموع آن تصرفات که قاضی را رواست

بشاهدان یا باقرار یا بمنع آوردن از سوگند نمودن پس از کامل شدن شرطهای شرعیه مر حکم را و مالک میگردد بندی نمودن آن شخصی را که منع بیاورد از ادای حق و بندی کردن آنکسی را که تعزیر براو واجب شده باشد و حال آنکه قاضی بندی کردن او را مصلحت دیده باشد از جهت این قول فقها که تعزیر نمودن مفوض برای قاضی است و مالک می گردد برپا داشتن تعزیرهائی را که خالص حق الله تعالی باشد بدون طلب کردن هیچ کسی و مالک میشود آن تعزیری را که حق بنده باشد بطلب نمودن صاحب حق و مالک میگردد برپا نمودن حدود شرعیه را چنانکه تصریح کرده اند فقها رحمهم الله باین حکم در کتاب حدود و مالک است قاضی نکاح کردن دختران و پسران بی پدر را در جائی که نباشد مر ایشان را ولی لیکن بشرط اینکه در دستور العمل او نوشته باشد آن نکاح دادن را

و یملك الاستخلاف بالاذن الصریح او بقوله جعلتك قاضی القضاة ولا یملك

و یملك ولایة اموال غیر المكلفین ممن لا ولی له واما من له ولی فلا الا ان یتصرف غیر صالح فله نقضه وان كان مبذرا مسرفا فله منعه كما فی بیوع الخانیة (نحو)

و مالک میشود قاضی خلیفه گرفتن را باذن صریح از طرف پادشاه در خلیفه گرفتن یا باین قول پادشاه که ترا قاضی القضاة گردانیدم و اگر اذن صریح از طرف پادشاه برای او در خلیفه گرفتن نشده بود و نگفته بود او را که ترا قاضی القضاة گردانیدم پس مالک نمیشود خلیفه گرفتن را و مالک میشود قاضی تصرف کردن مالهای اشخاص غیر عاقل و غیر بالغ را از آن کسی که مر او را ولی نباشد اما کسی که مر او را ولی باشد پس قاضی مالک نمیشود تصرف کردن مال او را مگر آنکه تصرف کند آن ولی او تصرف غیر نیکو پس مر قاضی راست شکستن آن تصرف یا اینکه آن ولی خرج کننده بیجا و اسراف کننده باشد پس مر قاضی راست منع کردن او چنانکه ذکر کرده شده است در کتاب بیوع فتاوی قاضیخان

و یملك ولایة الوقوف ولو شرط الواقف ان لا ولایة له فی وقفه فشرطه باطل و یبحث عن ولاتها فیعزل الخائن عنها ولو كان ابن الواقف و یحاسبهم و یحلف من یتهمه منهم وله نصب الاوصیاء ان لم یكن للمیت وصی بعد

و مالک میشود قاضی تصرف کردن مالهای وقف را و اگر وقف کننده شرط کرده باشد که مر قاضی را تصرف نباشد در وقف

پس آن شمار کردن و باطل است و کاوش کند قاضی از تصرف کنندگان وقف پس معزول بکند قاضی خیانت کننده را از مالهای وقف و اگرچه پسر وقف کننده باشد و حساب کند با تصرف کنندگان وقف و سوگند بدهد آنکسی را که متهم میداند او را

ومر قاضی راست ایستاده کردن وصیان اگر مر مرده را وصی نباشد ویملك لبیع علی المدیون لا یفاء

دینه علی القول المفتی به کما صرح به فی البحر وله ولایة اقراض اللقطة من الملتقط وولایة

اقراض مال الغائب وله بیع منقوله اذا خاف علیه التلف اذا لم یعلم مكان الغائب فاذا علم مكانه

بعث الیه لانه یمكنه حفظ العین والمالیة دل هذا علی انه یملك بعث مال الغائب الیه اذا خاف

التلف (بحر) ومالك میشود فروختن مال دین دار را برای جهت ادا کردن دین او بنابر قولی که فتوی کرده شده و بران چنانکه مشایخ رحمهم الله تصریح کرده اند بران در کتاب بحر ومر قاضی راست تصرف قرض دادن مال یافته شده برای یابنده آن و مر او راست تصرف قرض دادن مال غائب و مر او راست فروختن مال منقولی غائب وقتی که بترسید تلف شدن را بران مال در وقتیکه معلوم نباشد جای آن غائب و وقتیکه معلوم باشد جای آن غائب بفرستد آن مال را باو زیرا که امکان دارد مر قاضی را نگاه داشتن ذات آن مال و مالیت آن و دلالت میکند این مسئله که بدرستی قاضی مالك میشود فرستادن مال غائب را باو وقتیکه بترسد از تلف شدن آن

وله نصب وكیل فی جمع غلات المفقود طلب الوارث اولا وله ایفاء دیون الغائب بما له بالحصص وبیع ماله

لایفاء دینه اذا كان دینه ثابتا عنده وله الارسال خلف من نسب الی طلاق زوجته الثلاث اذا

اخبره عدلان وان لم تطلبه المرأة (بحر) ومر قاضی راست ایستاده کردن وکیل در جمع کردن حاصلات شخص مفقود خواه وارث آن مفقود طلب کرده باشد ایستاده کردن وکیل را از قاضی یا طلب نکرده باشد ومر او راست ادا کردن دینهای غائب بمال او بقدر اندازه حصه های صاحبان دین و مر او راست فروختن مال غائب برای ادا کردن دین او وقتی که آن دین او بنزد قاضی ثابت باشد ومر او راست فرستادن شخصی عقب کسی که نسبت کرده شده باشد بسه طلاق دادن زن خود در او وقتیکه خبر داده باشد

قاضی را دو مرد عادل و اگرچه طلب نکرده باشد آن زن آن فرستادن کس را ولیس له ان یزوج ام ولد الغائب ولا له الاذن

بالانفاق علی مال الغائب زوجته واولاده واصله من ماله وله فرض النفقة علی الزوج اذا لم یكن صبا مانعة

و طعام کثیر (بحر) ونیست مر قاضی را که نکاح بدهد ام ولد غائب را و مر قاضی راست اذن دادن بنفقه کردن بر مال غائب و زن غائب
و اولاد او و پدر و پدر کلانان او و مادر و مادر کلانان او از مال او و مراو راست فرض کردن و مقرر کردن نفقه بر شوهر زن وقتیکه آن شوهر او

صاحب خوان و طعام بسیار نباشد وفي جامع الفصولين للقاضي ايداع مال الغائب وله الاذن في بيع شيء
باعه مالكه لرجل وغاب المشتري ليأخذ ثمنه من ثمنه لو من جنسه ولو كانت دابة فله الاذن
باجارتها وعلفها من اجرتها وله الاذن ببيع الجارية المغصوبة لو كان مالكها غائبا ولو من
الغاصب فيحل وطؤها وان حضر مالكها كان له على ذي اليد ثمنها (بحر) و در کتاب جامع فصولین وارد است

که مر قاضی راست امانت نهادن مال غائب و مراو راست اذن کردن در فروختن آنچیزیکه فروخته باشد آنرا مالک آن بمردی و حال آنکه غائب
شده باشد آن خریدار برای آنکه بگیرد فروشنده بهای آنمال فروخته شده را از بهای آن یعنی از خریدار دویم اگر بهای دویم از جنس بهای
اول بوده باشد و اگر مال غائب چهارپای بود پس مر قاضی راست اذن کردن باجاره دادن آن و کاه دادن آن از اجرت آن و مر قاضی
راست اذن کردن بفروختن کنیز غصب کرده شده اگر مالک آن کنیز غائب باشد و اگر چه آن فروختن بر غصب کننده آن باشد پس حلال
میشود برای خریدار وطی کردن آن کنیز و اگر مالک آن حاضر شد میشود مراو را بر آن شخص که کنیز در دست اوست بهای آن کنیز

ولا يملك تزويج امة الغائب والمجنون وقبضها وله ان يكاتبهما وبيعهما وله ان يقبض دين غائب من عاص محبوس وله ان الضيعة عند
عدل وله اطلاق محبوس بكفيل بنفسه وله الاذن ببيع وديعة خيف فسادها ورهنها عاكف (بحر) و مالک نمیشود قاضی نکاح

دادن کنیز غائب و کنیز دیوانه را و غلام آن هر دو را و مر قاضی راست که مکاتب کند کنیز غائب و کنیز دیوانه را و مراو راست که بفروشد کنیز غائب و دیوانه را
و مراو راست که قبض کند دین غائب را از بندی او یعنی از شخصیکه بدین او بندی شده باشد و مراو راست که بنهد آن دین او را نزد شخص عادل و او را
رها کردن بندی غائب را با گرفتن ضامن و مراو راست اذن کردن بفروختن آن مال امانت که ترسیده میشد از تباه شدن آن و حال آنکه صاحب آن غائب

بود مانند پشم وله بيع دار الميت اذا لم يعلم له وارث واذا علم جاز ايضا حفظا وله بيع الآبق وله اجارة ضيعة
المفقود لو خيف خرابه لو لم يكن له قبض المغصوب الغاصب من غائب صبر له اخذه وبيع المفقود وايداعها عند

ثقة (بحر) و مر قاضی راست فروختن سرای مرده وقتیکه معلوم نباشد مر آن مرده را وارثی و اگر وارث او معلوم باشد نیز

روا نیست فروختن آن از جهت نگاه داشتن آن و مراو راست فروختن غلام گریخته و مراو راست اجاره کردن و فروختن خانه شخص مفقود اگر ترس خراب شدن آن بود اگر در ان سکونت کسی نشود و مراو راست قبض کردن مال غصب کرده شده مر غاصب را از غصب کننده آن و مراو راست گرفتن مال امانت شخص مفقود و امانت نهادن آن نزد کسی اعتماد دارد باو و اما اقامة الجمع و

الاعیاد فیملکها القاضی ان کانت فی منشوره والا فلا وله النظر فی الطریق و یمنع متعدیا فیها بناء و اشراع جناح

لا یجوز وله نصب القسام و نصب ائمة المساجد وله ان یحکم بنصبه المحتسبین و ینبغی ان یکون له ذلک ان لم

ینصب الامام احدا واما نصب العاشر والجابی للزکوة فالی الامام کاخذ الجزیة و الخراج و ما یتعلق باموال بیت المال (بحر) و اما برپا داشتن نمازهای جمعه و نمازهای عید را پس قاضی مالک آن میشود اگر در دستور العمل او باشد و اگر در دستور العمل او نباشد پس مالک نمیشود آنرا و مر قاضی راست نظر کردن در امر راه و منع کند شخص تعدی کننده را او در بنا کردن خانه در ان و بنا کردن جناح که روا نباشد یعنی آن بنائی که بر سر چوبهائی که از دیوار بر آمده باشد و مر قاضی راست ایستاده کردن قسمت کنندگان و مراو راست ایستاده کردن امامان مسجدها و ندیده ام در کتاب حکم ایستاده کردن قاضی مر محتسبان را و میشاید که باشد مر قاضی را این ایستاده کردن محتسبان اگر پادشاه کسی را ایستاده نکرده بود و اما ایستاده کردن گیرنده ده یک و جمع کننده زکات پس تصرف آن به پادشاه است مانند ایستاده کردن بگیرنده جزیه و خراج و آنچه که تعلق بمالهای بیت المال دارد الباب الخامس فی افعال القاضی و صفاته و آداب جلوسه باب پنجم در بیان افعال قاضی و صفتهای او و در بیان طریقه نشستن او برای حکم قضا و ینبغی للقاضی ان یتقی الله و یقضی بالحق و لا یقضی لهوی یضله و لا لرغبة تغیره و لا لرهبة تزجره بل یؤثر طاعة ربه و یعمل لمعاده طمعا فی جزیل ثوابه و هربا من الیم عذابه فیتبع الحکمة و فصل الخطاب کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) و میشاید مر قاضی را اینکه بترسد از خداوند تعالی و حکم کند بحق و حکم نکند برای خواهش نفسانی خود که گمراه کند او را و حکم نکند از جهت رغبت او بایکی از خصمین که تغیر دهد او را از حق و حکم نکند از جهت ترسی که او را منع نماید از حکم کردن بحق بلکه اختیار کند فرمان برداری پروردگار خود را و عمل کند برای باز گشت خود از جهت طمع در بسیاری و بزرگی ثواب پروردگار خود و بسبب گریختن از عذاب دردناک خداوند خود پس متابعت کند حکمت و خطاب

باب پنجم در بیان افعال و صفتهای قاضی و بیان طریقه نشستن او برای حکم

فایده قاضی را رواست فتوی دادن یانه

فایده طلب قرض نکند قاضی مگر از دوست خود یا از کسی که پیش از قضا همراه او الفت داشت

وباطل که عبارت از قرآن و حدیث ست همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط سرخسی القاضی هل یفتی فیه اقاویل و

الصحیح انه لا باس فی مجلس القضاء وغیره فی المعاملات والدیانات کذا فی الخلاصة واتفقوا علی انه لا یفتی للخصوم حتی

لا یقفوا علی رأیه فیشتغلون بالتلبیس وروی ابن سماعة عن ابی یوسف رح فی رجلین تقدما الی القاضی فی امر وظن

القاضی انهما تقدما الیه لیعلما ما یقضی به فی ذلک فاقامهما من عنده نفسه قال محمد رح فی الاصل لا ینبغی له ان یبیع ویشتری فی مجلس

القضاء لنفسه قال شمس الائمة السرخسی ففی قوله لنفسه اشارة الی انه لا باس بان یبیع ویشتری لیتیم او میت مدیون

(عالمگیری) قاضی آیا فتوی بدهد یا نه یعنی اگر قاضی پرسیده شود از حکمی در حادثه فتوی بدهد در ان حکم یانه درین حکم اقوال علما

مختلف اند بعضی میگویند که فتوی بدهد وبعضی میگویند که فتوی ندهد وصحیح آنست که باک نیست بفتوی دادن قاضی خواه در مجلس قضا

باشد خواه در غیر مجلس قضا در معاملات و دیانات همچنانست در کتاب خلاصه واتفاق کرده اند فقها بر آنکه قاضی فتوی برای خصوم

ندهد تا که واقف نشوند بر رای او پس مشغول میشوند بحیله سازی برای اثبات مدعای خود وابن سماعه روایت کرده از امام ابو یوسف رح

درحق دو مردی که نزد قاضی آمده باشند در یک حادثه و گمان کند قاضی که ایشان آمده اند برای او و تا بدانند بآن چیزیکه حکم میکند

قاضی در همان حادثه برخیزاند قاضی ایشانرا از نزد خود وامام محمد رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که لایق نیست مر قاضی را که

در مجلس قضا خرید و فروش برای نفس خود بنماید وامام شمس ائمه سرخسی رح گفته که پس درین قول امام محمد رح که خرید و فروش نکند قاضی

برای نفس خود اشاره باین ست که اگر قاضی خرید و فروش برای یتیم و یا مرده دین دار میکرد باک ندارد ولو باع واشتری

لنفسه فی غیر مجلس القضاء فلا بأس به عندنا وفی الخانیة والصحیح انه لا یفعل لا فی مجلس القضاء

ولا فی غیره لان الناس یساهلونه لاجل القضاء وینبغی ان یولی لذلک غیره ممن یثق به ولا

ینبغی له ان یستقرض الا من صدیق او خلیط له کان قبل ان یستقضی فلا یخاصم الیه ولا یتهمه انه یعین خصما کذلک الاستعانة (عالمگیری)

واگر قاضی خرید و فروش را میکرد برای خود در غیر مجلس قضا پس باک نیست بآن نزد ما ودر کتاب قاضیخان گفته که

صحیح آن ست که قاضی خرید و فروش برای نفس خود نکند نه در مجلس قضا ونه در غیر مجلس قضا زیرا که مردمان

همراه او نرمی وآسانی میکنند از جهت قاضی بودن او ومیشاید که متصرف بگرداند برای همین کار شخص دیگر را

که اعتماد باو داشته باشد و نمی شاید قاضی را که از کسی طلب قرض کند مگر از دوست خود یا از شخصیکه همراه او پیش
از قاضی شدن او الفت و اختلاط داشته باشد پس آن دوست آن کسیکه پیش از قاضی شدن او با او الفت داشته باشد
دعوی نمیکند نزد این قاضی و متهم نمی گرداند او را باینکه معاونت میکند قاضی خصمی را و همچنین عاریت نطلبد از کسی
از دوست و خلیط خود (ویشهد الجنازة ویعود المریض بداید) ولکن لا یطیل مکثه فی ذلک المجلس
ولا یمکن احدا من الخصوم یتکلم معه فی المجلس ذلك بشئ من الخصومات وفی السغناقی وانما یعود المریض اذا لم
یکن المریض من المتخاصمین اما اذا کان منهم فلا ینبغی ان یعود کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری) و قاضی
حاضر شود بنماز جنازه و بیمار پرسی کند مریض را لیکن دران مجلس نشستن خود را دراز نکند و قدرت ندهد یکی از متخاصمین را
که همراه او سخن بگوید دران مجلس بچیزی از خصومات و در کتاب سغناقی گفته که جز این نیست که پرسش کند مریض را وقتیکه
مریض یکی از متخاصمین نباشد و اگر یکی از ایشان مریض بود باید که پرسش او نکند چنانچه در کتاب تاتارخانی آورده است
وفی الینابیع ویکره ان یقضی بین الناس وهو غضبان وکذلك لا یقضی اذا دخله نعاس ولا یقضی وهو جایع او
عطشان وهذا اذا لم یکن جهة القضاء بینا فاما اذا کان وجه القضا بینا فلا بأس ان یقضی وعن هذا قال
مشایخنا لا ینبغی له ان یتطوع بالصوم فی الیوم الذی یرید الجلوس فیه للقضاء کذا فی التاتارخانیة ولا یقضی حال

فایده
بیان اوقاتیکه برای قاضی مکروه است حکم کردن

شغل قلبه بفرح او حاجة الی الجماع او برد او حر شدید او مدافعة الاخبثین کذا فی النهر الفائق (عالمگیری)
و در کتاب ینابیع گفته که مکروه است اینکه حکم کند قاضی میان مردمان در حالیکه غضبناک باشد و همچنین حکم نکند در وقتیکه
پیش آید او را پینکی خواب و حکم نکند در حالیکه گرسنه یا تشنه باشد و این احکام در وقتی است که طریقه وجهت قضا ظاهر
نباشد و هرگاه جهت قضا ظاهر و بی اشکال باشد پس باکی نیست که حکم کند درین حالها و بنابرهمین مشایخ رحمهم الله تعالی
گفته اند که نمی شاید مر قاضی را اینکه روزه نفل بدارد در روزیکه اراده نشستن را داشته باشد دران برای قضا
همچنین مذکور است در کتاب تاتارخانیه و حکم نکند در حالیکه دل او مشغول باشد بخوشی یا بحاجت داشتن او بجماع
یا دل او مشغول باشد بسردی و گرمی سخت یا بدفع کردن بول و غایط همچنین مذکور است در کتاب نهر فائق او ینبغی

للقاضی ان یجلس للقضاء وهو ضجر او کظیظ من الطعام فان عرض له هم او غضب او نعاس کف حتی یذهب ذلک عنه

فیکون جلوسه عند اعتدال امره ویجعل سمعه وبصره وفهمه وقلبه الی الخصوم غیر معجل لهم ولا یخوفهم اما

فان الخوف یقطع حجة الرجل کذا فی الحاوی فقه حنفی ویخرج فی احسن ثیابه کذا فی الظهیریة (عالمگیری) نمی شاید
قاضی را که حکم کند درحالیکه دل تنگ و بیقرار باشد یا بزحمت باشد از طعام خوردن بسیار پس اگر عارض شد او را
خفقان یا غضب یا پینکی خواب باز دارد خود را از حکم تا همین عوارض از و برود پس نشستن او نزد معتدل بودن حال
مزاج او باشد و بگرداند گوش و چشم و فکر و دل خود را بسوی خصوم درحالیکه تعجیل کننده نباشد برایشان و نترساند ایشان را
زیرا که ترس دلیل و حجت مرد را قطع میکند همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی فقه حنفی و باید که بیرون شود در بهترین
جامهای خود برای قضا همچنین مذکورست در کتاب ظهیریه ویقضی وهو جالس متکئا او متربعا کذا فی البزازیة

فایده طریق نشستن قاضی

ولکن القضاء مستویا افضل تعظیما لامر القضاء کذا فی التبیین ولا ینبغی له ان یتعب نفسه

فی طول المجلس ولکن یجلس فی طرفی النهار او ما اطاق وکذلک الفقیه والمفتی کذا فی المحیط (عالمگیری)
و حکم کند قاضی درحالیکه نشسته باشد تکیه زده و یا چهار زانو همچنین مذکورست در کتاب بزازیه ولیکن حکم کردن او
درحالیکه برابر نشسته باشد بهترست از جهت تعظیم امر قضا همچنین ذکر شده است در کتاب تبیین و نشاید که در رنج
بیندازد خود را بدراز کردن مجلس برای قضا ولیکن بنشیند در دو طرف روز که صبح و ظهرست یا آن مقدار زمانه که طاقت
داشته باشد نشستن را دران و همچنین است حکم فقیه و مفتی که درس خواندن و فتوی دادن را در هر دو طرف روز یا بقدر

طاقت خود بکند همچنین است در کتاب محیط وان کان القاضی شابا ینبغی ان یقضی شهوته من اهله

قبل ان یجلس للقضاء کذا فی السراجیة ولا یقضی وهو یمشی او یسیر علی الدابة و

کذلک قال مشایخنا فی المفتی لا ینبغی له ان یفتی وهو یمشی لکن یجلس فی موضع واذا

استقر فیه افتی ومنهم من قال لا بأس بان یفتی فی الطریق اذا کانت المسئلة واضحة

کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر قاضی جوان بود میباید که شهوت خود را از اهل خود ادا نماید پیش از آنکه برای قضا

بنشیند همچنین در فتاوای سراجیه آورده است و حکم نکند قاضی در حالیکه پیاده میرفت یا سواره میرفت بر چهارپای و همچنین گفته اند مشایخ ما رحمهم الله تعالی در حق مفتی که نشاید مر او را که فتوی بدهد در حال رفتن لیکن بنشیند در یکجائی و دو وقتیکه در آنجا آرام بگیرد فتوی بدهد و بعضی مشایخ رح گفته اند که اگر حکم مسئله واضح بود باک ندارد که فتوی بدهد در راه رفتن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وفی العیون وینبغی للقاضی اذا اختصم الیه الاخوة او بنو العم ان لا یعجل بفصل القضاء بینهم ویدافعهم قلیلا لعلهم یصطلحوا وفی الکبری وهو لا یختص بالاقارب بل ینبغی ان یفعل ذلک اذا وقعت الخصومة بین الاجانب کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری) و در کتاب عیون گفته است که نشاید مر قاضی را وقتیکه دعوی نمایند نزد او برادران یا پسران عم اینکه تعجیل نماید بفیصله نمودن میان ایشان و دفع کند ایشان را زمانه اندک یعنی اندک زمان حکم را تاخیر کند شاید که میان خود صلح نمایند و در کتاب کبری گفته است که همین حکم خاص بخویشاوندان نیست بلکه سزاوار است که قاضی حکم را تاخیر بکند در وقتیکه واقع شود خصومت میان مردمان بیگانه همچنین آورده است در کتاب تاتارخانیه ویجلس للحکم جلوسا ظاهرا فی المسجد (ہدایہ) او داره (کنز) ویأذن للناس بالدخول فیها (ہدایہ) ویختار مسجدا فی وسط البلدة تیسیرا للناس ویستدبر القبلة (در مختار) ای ندبا کما فی الذی قبله (طحطاوی) کخطیب و مدرس خانیه (در مختار) و بنشیند قاضی برای حکم کردن آشکارا و ظاهر در مسجد و یا در سرای خود و اذن کند مردمان را بدر آمدن در آن سرای خود و مختار کند مسجدی را در میان شهر برای آسانی بر مردمان و قاضی پشت خود را بطرف قبله بکرداند یعنی از روی استحباب چنانچه همین حکم بطریق استحباب است در آنچه پیش ازین ذکر شد یعنی نشستن او در مسجد چنانکه در کتاب طحطاوی ذکر شده است مانند خطیب و مدرس چنانکه در کتاب قاضیخان گفته است وکذا السلطان یجلس فی المسجد للحکم اطلق المسجد فشمل غیر الجامع لکنه اولی لانه اشهر هذا اذا کان الجامع فی وسط البلدة اما اذا کان فی طرف منها فلا والحاصل انه یجلس فی اشهر الاماکن ومجامع الناس وهو الافضل ولا یحکم وهو ماش ولا راکب ولا باس بالقعود علی الطریق اذا کان لا یضیق علی المارة (بحر) و همچنین پادشاه بنشیند در مسجد جهت حکم کردن و مصنف رح مسجد را مطلق ذکر کرد پس شامل شد غیر مسجد جامع را لیکن مسجد جامع بهتر است زیرا که آن مشهورتر است و این بهتر

فایده
تاخیر نمودن حکم درمیان متخاصمین بامید صلح

فایده
نشستن قاضی در مسجد یا در خانه

فایده
نشستن سلطان در مسجد برای حکم

بودن نشستن او در مسجد جامع وقتیست که مسجد جامع در میانه شهر باشد اما وقتیکه در طرفی از شهر باشد پس نشستن او در مسجد جامع
بهتر نیست وحاصل کلام اینست که قاضی بنشیند در مشهور ترین جایها و در جایهای جمع شدن مردم
وهمین بهتر است وحکم نکند قاضی درحالیکه پیاده رونده باشد ونه درحالیکه سوار باشد وباک نیست به نشستن
قاضی در راه وقتیکه راه تنگ نشود بر گذرندگان والحایض تخبر بحالها ویخرج القاضی الیها او الی باب المسجد ویبعث

فایده خبر دادن زن حایضه قاضی را احوال خود

من یفصل بینها وبین خصمها کما اذا کانت الخصومة فی الدابة (هدایه) وزن حایضه خبر بدهد قاضی را بحال خود
یعنی بگوید مر قاضی را که حایضه ومعذورم هستم وبراید قاضی از مسجد بسوی آن زن یا بدروازه مسجد یا بفرستد بسوی آن زن کسی را
که فیصله کند دعوی را میان آن زن ومیان خصم او چنانکه اگر دعوی در چارپای باشد قاضی همچنین میکند که میبراید بسوی
آن یا بدروازه مسجد یا میفرستد امینی را که حکم کند بآن اذا دخل القاضی المسجد فلا باس ان یسلم علی الخصوم ویرید
تسلیما عاما (عالمگیری) وقتیکه قاضی در اید در مسجد پس باک نیست بانکه سلام بگوید بر دعوی کنندگان که اراده کند
بآن سلام گفتن سلام عامه را واما اذا جلس فی ناحیة من المسجد للفصل والحکم لا یسلم علیه علی الخصوم ولا یسلمون
(عالمگیری) فان سلموا لا یجب علی القاضی رد سلامهم فان رد یقتصر علی قوله وعلیکم (فتح القدیر)
ویسلم الشاهد علی القاضی ویرد علیه (قاضیخان) اما وقتیکه نشست قاضی در طرفی از مسجد برای قطع خصومات
وبرای حکم نمودن میان خصمین سلام ندهد قاضی بر متخاصمین ونه سلام کنند متخاصمین بر قاضی پس اگر سلام کردند واجب
نمیشود بر قاضی جواب سلام ایشان پس اگر قاضی جواب داد سلام ایشان را کوتاه کند برین قول خود که وعلیکم وشاهد
سلام بکند بر قاضی وقاضی جواب سلام شاهد را بگوید ثم اذا دخل المسجد فالاصح انه یصلی کما دخل ان شاء رکعتین

فایده بیان در آمدن قاضی مسجد را

وان شاء اربعا والاربع اولی ثم یجلس ویدعو الله ان یوفقه ویسدده للحق ویستعین به ویسأل التوفیق
والعصمة عن الزیغ والزلل (صنوان القضاء) پس وقتیکه قاضی در مسجد درآید صحیح تر آنست که بگذارد همان وقتیکه
داخل شود اگر بخواهد دو رکعت نماز را واگر بخواهد بگذارد چهار رکعت نماز را وگذاردن چهار رکعت بهتر است پس از آن
بنشیند وطلب کند از خداوند تعالی اینرا که توفیق بدهد او را ومحکم وراست بدارد او را برای قضا کردن بحق ومدد بخواهد

از و سبحانه و تعالی و بخواهد از خدای تعالی توفیق و نگاه داشتن را از کج شدن دل لغزیدن در احکام شرع ولا یضرب فی المسجد حدا ولا تعزیرا کذا فی البزازیة (بحر) و نزند قاضی در مسجد شخصی را بزدن حد و تعزیر بلکه بیرون مسجد بزند همچنین آورده است در کتاب بزازیه واجرة المحضر علی المدعی وهو الاصح (بحر) عن البزازیة وفی الخانیة علی المتمرد وهو الصحیح (در مختار) و اجرت شخص حاضر کننده مدعی علیه بر مدعیست و این قول صحیح تر است چنانکه در کتاب بحر الرائق از فتاوای بزازیه نقل نموده و در فتاوای قاضیخان گفته است که اجرت شخص حاضر کننده بر شخص سرکش است که اعلام قاضی را قبول ننموده و بحض اخبار قاضی حاضر نشده و این قول صحیح است والحاصل ان الصحیح ان اجرة المشخص بمعنی الملازم علی المدعی و بمعنی الرسول المحضر علی المدعی علیه لو تمرد بمعنی امتنع عن الحضور والا فعلی المدعی هذا خلاصة ما فی الشرح الوهبانیة (رد المحتار) و حاصل قول فقهاء در باب اجرت حاضر کننده مدعی علیه این است که اجرت مشخص که بمعنی شخصیکه ملازم باشد با مدعی علیه تا وقتیکه حق مدعی را ادا کند بر مدعیست و اجرت ا بمعنای شخصیکه فرستاده شده باشد که مدعی علیه را حاضر کند بر مدعی علیه است اگر تمرد و سرکشی نموده بود یعنی منع آورده بود از حاضر شدن و اگر سرکشی ننموده بود و از حاضر شدن منع نیاورده بود پس اجرت آن شخص بر مدعیست اینکه بیان شد خلاصه آن چیزیست که در شرح وهبانیه ذکر شده است قال فی لسان الحکام وفی القنیة وینبغی ان ینصب انسانا حتی یقعد الناس بین یدی القاضی ویقیمهم ویقعد الشهود ویقیمهم ویزجر من یسیء الادب ویسمی صاحب المجلس والجلواز ایضا وانه یأخذ من المدعی شیئا لکن لا یاخذ اکثر من درهمین وللوکلاء ان یاخذوا ممن یعملون له من المدعین والمدعی علیهم ولکن لا یأخذ والکل مجلس اکثر من درهمین والرجالة یاخذون اجورهم ممن یعملون له وهم المدعون لکنهم یأخذون فی المصر نصف درهم الی درهم واذا خرجوا الی الرساتیق لا یاخذون لکل فرسخ اکثر من ثلثة دراهم او اربعة هکذا وضعه لعلماء الاتقیاء الکبار وهی اجور امثالهم واجرة الکاتب علی من یکتب له الکتابة واجرة النواب علی القاضی واذا بعث امینا للتعدیل فالجعل علی المدعی کالصحیفة قلم مجد الائمة الترجمانی مؤنة الرجالة علی المدعی فی الابتداء فاذا امتنع فعلی المدعی علیه وکان ذلک استحسانا مال الیه للزجر فان القیاس ان یکون علی المدعی فی الحالین المزکی یأخذ الاجر من المدعی وکذا المبعوث للتعدیل

فائده
بیان اجرت شخص حاضر کننده مدعی علیه را

(منحه) در کتاب لسان الحکام گفته است اینکه در کتاب قنیه مذکور است که میشاید اینکه مقرر کند قاضی انسانی را تاکه بنشاند مردم را در حضور قاضی و برخیزاند ایشان را و بنشاند شاهدان را و برخیزاند ایشان را و زجر و تادیب نماید شخصی را که بی ادبی نماید و نامیده میشود همین شخص بصاحب مجلس و جلواز نیز نامیده میشود و آن صاحب مجلس بگیرد از مدعی چیزی لیکن زیاده بر دو درم شرعی از و نگیرد و جائز است مر وکیلان را اینکه چیزی بگیرند از کسانیکه برای ایشان عمل مینمایند از جمله مدعیان و مدعی علیهم ولیکن برای هر مجلس زیاده بر دو درم نگیرند و پیاده کان و ملازمان قاضی بگیرند اجرت کار خود را از کسانیکه برای آنها عمل مینمایند و ایشان مدعیان میباشند لکن آن پیاده کان وقتیکه برای مدعیان در شهر عمل کنند بگیرند از ایشان نیم درم را یا یکدرم و وقتیکه بقریه جات و روستاها بیرون شوند برای هر فرسخ زیاده از سه درم و یا چهار درم نگیرند همچنین وضع نموده اند اجرت را علمای پرهیزکاران و بزرگان و همین اجرتها اجرتهای مانند ایشانست که در هر وقت همین قدر عمل همین قدر اجرت میکنند و اجرت نویسنده بر شخصی است که برای او مینویسید و اجرت نامه بیان قاضی بر خود قاضیست و وقتیکه قاضی نفرستد امینی را برای عادل نمودن شاهدان پس اجرت او بر مدعی است مانند اجرت نامه که برای عادل نمودن شاهدان فرستاده شده باشد آن نیز بر مدعی است و مجد الائمه ترکمانی رح گفته است که مؤنت اجرت پیاده کان قاضی بر مدعی است در ابتدای حال و اما وقتیکه مدعی علیه از حاضر شدن منع بیاورد پس اجرت پیاده قاضی بر مدعی علیه است و اینقول استحسان مجد الائمه رح میل نموده است بآن و عمل بقیاس نموده است از جهت سرزنش نمودن همان مدعی علیه که سرکشی نموده است زیرا که قیاس خواهش دارد این را که اجرت پیاده کان بر مدعی باشد در هر دو صورت یعنی اگر مدعی علیه سرکشی نماید یا نماید و شخص تزکیه کننده شاهد بگیرد اجرت خود را از مدعی و همچنین شخصیکه فرستاده شده باشد برای عادل نمودن شاهدان که اجرت او نیز بر مدعی میباشد

واذا ثبت تمرده عن الحضور عاقبه بقدره (بحر) قال الرملی هذا صریح فی انه لابد فیه من البرهان فلا یقبل فیه قول المحضر ولا قول عدل واحد ولا النساء المخلص

ولا یتصور تمرده الا بعد الاجتماع مع المشخص فلو اختفی لا یثبت تمرده (منحه) و وقتیکه ثابت شود سرکشی مدعی علیه از حاضر شدن نزد قاضی عذاب کند او را قاضی بقدر سرکشی او گفته است فقیه خیر الدین رملی رح اینکه همین قول

فایده بیان سرکشی مدعی علیه از حاضر شدن مجلس قضا

گفته شد که ثابت شود سرکشی او وصریح آست درینکه چاره نیست در ثبوت سرکشی او از دلیل وگذشتن شاهدان پس قبول کرده

نمیشود در ثبوت سرکشی او تنها قول حاضر کننده ونه قبول کرده میشود قول یکمرد عادل ونه قول زنان که تنها باشند

ومرد دربین ایشان نباشد ومتصور نمیشود سرکشی او مگر در وقت جمع شدن او وبا شخص حاضر کننده پس اگر مدعی علیه پنهان شده

بود درینصورت سرکشی او ثابت نمیشود ویجلس معه من کان یجلس قبل ذلک لان فی جلوسه وحده تهمة (هدایه)

ای تهمة الرشوة او الظلم (فتح القدیر) وبنشیند با قاضی کسیکه می نشست با او پیش از حکم قضای او زیرا که در تنها نشستن

قاضی تهمت است یعنی تهمت رشوه یا ظلم است وان جلس وحده فلا باس به اذا کان عالما بالقضاء وان کان

جاهلا یستحب ان یقعد معه اهل العلم ویجلسهم قریبا منه للمشورة کذا فی التبیین (ابو البرکات)

ولا یشاورهم عند الخصوم کذا فی البزازیة (عالمگیری) واگر قاضی تنها می نشست پس باکی نیست بان وقتیکه قاضی عالم باشد

بقضا واگر جاهل باشد مستحب است که بنشیند با او اهل علم وبنشاند علما را نزدیک خود جهت مشوره کردن با ایشان در حکم

شرعی همچنین ذکر شده است در کتاب تبیین ومشاوره نکند با علما بحضور خصمان همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه

وان دخله حصر فی قعودهم عنده او شغله عن شئ من امور المسلمین جلس وحده (بحر) واگر حصر وتنگی عارض

بشود قاضی را در نشستن فقها در حضور او یعنی از حشمت فقها بر سخن گفتن وحکم کردن قادر نمیشود ودر فکر او خلل واقع میگردید یا حضور

فقها مشغول میگردانید او را از چیزی از کارهای مسلمانان درین هر دو صورت تنها بنشیند ویجعل قمطرا الی

جانب یمینه لان فیه السجلات والمحاضرات والصکوک فیجب ان یکون معدا بین یدیه کذا

فی محیط السرخسی (ابو البرکات) وبنهد قاضی صندوقی را بجانب راست خود زیرا که دران صندوق کاغذهای حکم قاضی

ومحضرهای دعوی وصورت حالها وکاغذهای شرعیست پس لازم است که آن صندوق آماده باشد به پیش قاضی همچنین ذکر شده

است در کتاب محیط سرخسی رح وینبغی ان یتخذ کاتبا من اهل العفاف والصلاح ویقعده بحیث یری

ما یکتب لئلا یلبس علیه وینبغی ان یکون الکاتب من اهل الشهادة لانه قد یحتاج الی شهادته کذا

فی الجوهرة النیرة (ابو البرکات) وشاید اینکه قاضی بگیرد کاتبی را از اهل پاکی وصلاح وبنشاند

فایده
نشستن قاضی با اهل علم
بمشوره نمودن

فایده
نهادن قاضی
صندوق کاغذ را
بجانب راست
خود

فایده
گرفتن قاضی کاتب را
که از اهل صلاح واهل
شهادت
باشد

کاتب را بجائیکه به بیند قاضی آنچیز را که مینویسید تا این نوشته بر قاضی پوشیده نگردد و می شاید اینکه کاتب قاضی از اهل شاهدی باشد از جهت اینکه گاهی احتیاج می افتد بشاهدی دادن او همچنین ذکر شده است در کتاب جوهره نیره و فی التاتارخانیة

قال مشایخنا رحمهم الله ینبغی للقاضی اذا اراد الحکم ان یقول للخصمین احکم بینکما وهذا علی وجه الاحتیاط حتی

انه اذا کان فی التقلید خلل یصیر حکما بتحکیمهما (بحر) و در فتاوای تاتارخانیه آورده است که مشایخ ما رحمهم الله

گفته اند که میشاید مر قاضی را وقتیکه اراده کند حکم کردن را اینکه بگوید مر خصمین را که حکم بکنم ما بین شما ای تن ها و بطریق احتیاط است

تا اینکه اگر در تقلید قاضی خللی باشد و بوجه کمال قاضی نباشد حکم میکرد بحکم گردانیدن مدعی و مدعی علیه حکم او صحیح میشود

واذا اراد القاضی الذهاب الی بلدة قضائه ینبغی له ان یتعرف من امنائها وفقهائها وصلحائها قبل ان یرد

تلک البلدة لانه یحتاج الی الفقهاء فی معرفة حکم الحوادث والی الصلحاء لتعدیل الشهود والی الامناء

والعدول حتی اذا شهدوا بین یدیه یمکنه القضاء ولانه اذا دخل البلدة یدخل الناس علیه للزیارة

فینبغی ان یتعرف عن حالهم لینزل الناس منازلهم وان کان القاضی المولی من اهل تلک البلدة یسأل ایضا حتی

لا یخفی علیه منزلة احد لانه یزوره بعد العمل من لم یزره قبل العمل (صنوان القضاء)

و وقتیکه اراده کند قاضی رفتن را در شهریکه در ان شهر قاضی مقرر شده است میباید که بپرسد حال مردمان

امین و فقها و صالحان آنشهر را پیش از انکه برسد بآن شهر زیرا که بفقها محتاج میشود در معرفت حکم حوادث

و بصالحان محتاج میشود برای عادل نمودن شاهدان و بامینان و عادلان محتاج میشود تا آنکه وقتیکه ایشان

بحضور قاضی شاهدی ادا نمایند ممکن شود او را حکم کردن بشاهدی ایشان و دیگر سبب این است وقتیکه قاضی

داخل شود در شهریکه در ان قاضی مقرر شده است مردمان برای زیارت او می آیند پس میباید

که شناسای حال مردمان باشد تا که بنشاند مردمان را بحسب مرتبه ایشان و اگر قاضی از اهل

همین شهر مقرر شده بود نیز باید که سوال بکند از احوال مردمان تا برا و پوشیده نشود مرتبه هیچکس زیرا که

بزیارت قاضی پس از عمل قضا می آیند کسانیکه پیش از عمل قضا بزیارت او نمی آمدند و اذا حضرا سوی بینهما (بدایه)

فایده
برابری نمودن
مابین خصمین

ACKU

وجوبا (در مختار) فی الجلوس والاقبال لقوله علیه السلام اذا ابتلی احدکم بالقضا فلیسو بینهم فی المجلس
والاشارة والنظر (هدایه) اطلق فی التسویة بینهما فشمل الشریف والوضیع والاب والابن والصغیر
والکبیر والحر والعبد والسلطان وغیره ولذا قال فی النوازل والفتاوی الکبری خاصم السلطان
مع رجل فجلس السلطان مع القاضی فی مجلسه ینبغی للقاضی ان یقوم من مقامه ویجلس خصم السلطان
فیه ویقعد هو علی الارض ثم یقضی بینهما وهذا دلیل علی ان القاضی یقضی علی السلطان الذی
ولاه والدلیل علیه قصة شریح مع علی رضی الله عنه وشمل المسلم والذمی فیسوی بینهما کما فی
فتاوی قاری الهدایة (بحر رائق) ولو کان میل قلبه الی احد الخصمین واحب ان یظهر حجته
لا یواخذ به لانه لا اختیار له فیه کذا فی الخلاصة والحاصل ان القاضی مأمور بالتسویة
فیما یقدر علی التسویة وفیما فی وسعه وکل شئ یقدر علی التسویة بینهما فیه لا یعذر
بترکها وما لا یقدر علی التسویة فیه لا یواخذ بترک التسویة فیه کذا فی المحیط (عالمگیری)

و وقتیکه حاضر شدند مدعی و مدعی علیه برابری نماید قاضی میان ایشان بطریق وجوب در نشستن و روی آوردن از جهت
این قول رسول الله صلی الله علیه وسلم که وقتیکه گرفتار شد یکی از شما بامر قضا پس باید که برابری کند میان متخاصمین در جای
نشستن و اشاره کردن و نظر کردن و مطلق ذکر کرده برابری کردن را پس فرا گرفت
برابری کردن را میان مهتر و کهتر و خرد و کلان و آزاد و بنده و پادشاه و غیر پادشاه و ازین جهت
در کتاب نوازل و فتاوای کبری گفته است که دعوی کرد پادشاه با مردی پس نشست پادشاه با قاضی در مجلس قاضی
می‌باید مر قاضی را که برخیزد از جای خود و بنشاند خصم پادشاه را در جای خود و بنشیند خود قاضی بر زمین بعد
ازان حکم کند میان ایشان و این حکم دلیل است برانکه قاضی حکم میکند بران پادشاهیکه ولایت قضا را
باو داده و دلیل برین قصه قاضی شریح رضی الله عنه است با حضرت علی کرم الله وجهه و این حکم برابری
کردن فرا گرفت مسلمان و ذمی را پس قاضی برابری کند میان ایشان چنانکه در فتاوای قاری هدایه ذکر کرده است

واگر مایل شد دل او و رغبت کرد بیکی از خصمین و دوست داشت این را که قوی شود دلیل او ماخوذ نمی شود قاضی باین میل دل او
زیرا که اختیار نیست مر قاضی را دران همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی و حاصل اینکه بدرستی قاضی
امر کرده شده است به برابری کردن میان خصمین دران چیزیکه قادر باشد به برابری و دران چیزیکه در طاقت
او باشد و هر آنچیزیکه قاضی قادر باشد به برابری کردن میان خصمین در آن معذور گردانیده نمیشود و بترک کردن
برابری و آنچیزیکه قادر نباشد به برابری کردن دران ماخوذ نمیشود به ترک کردن برابری دران همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط والمستحب باتفاق اهل العلم ان یجلسهما بین یدیه ولا یجلس واحد عن یمینه والآخر
عن شماله وینبغی للخصمین ان یجثوا بین یدیه فیکون بعدهما قدر ذراعین او نحو ذلک
من غیر ان یرفعا اصواتهما (فتح القدیر) بل المستحب باتفاق اهل العلم ان یجلسهما بین یدیه
کالمتعلم بین یدی معلمه (رد المحتار) ولا یتربعان ولا یقعیان ولا یحتبیان ولو فعلا ذلک
منعهما القاضی تعظیما له (بحر) ویکون اعوانه قائمة بین یدیه لیکون اهیب اما
قیام الاخصام بین یدیه فلیس معروفا وانما حدث لما فیه من الحاجة الیه والناس
مختلفوا الاحوال والادب وقد حدث فی هذا الزمان امور وسفهاء فیعمل القاضی بمقتضی
الحال کذا فی فتح القدیر وفیه منهم من لا یستحق الجلوس بین یدیه ومنهم من یستحق فیعطی
کل انسان ما یستحقه (رد المحتار) مستحب است باتفاق اهل علم که بنشاند مدعی و مدعی علیه را پیش روی خود
و ننشاند یکی از مدعی و مدعی علیه را جانب راست خود و دیگری را جانب چپ خود و میباید خصمین را اینکه دو زانو نشینند
پیش روی قاضی پس باشد دوری میان مدعی و مدعی علیه از قاضی بقدر دو گز شرعی و یا مانند آن بغیر اینکه بلند نمایند آوازهای
خود را یعنی اگر قاضی آواز ایشان را بلند نمودن می شنود بلکه مستحب است باتفاق اهل علم اینکه بنشاند متخاصمین
پیش روی خود مانند یکه می نشیند تعلیم گیرنده علم پیش روی تعلیم دهنده یعنی استاد خود و چهار زانو
نشینند مانند نشستن [illegible] و نه نشینند به نشستن احتبا یعنی که هر دو دست خود را حلقه

کرده باشد گرد هر دو زانوی خود و اگر خصمین با وصاف مذکوره نشستند منع کند ایشان را قاضی از جهت
تعظیم امر قضا و مددکاران قاضی پیش روی او ایستاده باشند تا که قاضی هیبت ناک تر شود اما ایستادن
خصوم پیش روی قاضی معروف نیست و جز این نیست که نو پیدا شده هست از جهت اینکه دران از حاجت است
بآن زیرا که مردمان را تفاوتست در احوال ایشان و ادب ایشان و بتحقیق نو پیدا شده درین زمانه کارهای
بیباکی و مردمان کم عقلان پس قاضی عمل نماید بمقتضای حال همچنین مذکور است در کتاب فتح القدیر یعنی پس بعضی
مردمان لیاقت نشستن برا پیش روی قاضی ندارد و بعضی دارد پس بدهد قاضی بهر انسان آنچیز یرا که
استحقاق آن را دارد ولا یسار احدهما ولا یشیر الیه (بدایه) بیده ولا براسه ولا بحاجبه
کذا فی العنایه (عالمکیری) ولا یلقنه حجة للتهمة ولا یضحک فی وجه احدهما (بدایه)
فلا یقوم له اذا قدم بالاولی بحر) ولا یمازحهم ولا واحدا منهم (بدایه) ولا مع
غیرهم فی مجلس الحکم ولا یکثر فی غیره لانه یذهب بالمهابة اما فی التبیین عالمکیری)
وسخن پنهان و پوشیده نگوید قاضی با یکی از متخاصمین و نه اشاره کند بسوی او بدست خود و نه بسر خود و نه بابروی
خود همچنین ذکر شده است در کتاب غایه و تعلیم ندهد یکی از متخاصمین را دلیل را از جهت تهمت که درانست
و خنده نکند قاضی در روی یکی از ایشان پس به پیش روی، و قاضی بر نخیزد وقتیکه پیش او بیاید
بطریق اولی و مزاح نکند قاضی با ایشان و نه با یکی از ایشان و نه با غیر ایشان در مجلس قضا و بسیار مزاح نکند در غیر
مجلس قضا زیرا که مزاح کردن هیبت او را می برد همچنین ذکر شده است در کتاب تبیین ولا ینبغی ان یطلق بوجهه
الی احدهما فی شیء من المنطق ما لا یفعل بالآخر مثله کذا فی المحیط ولا ینبغی للقاضی ان یفعل
ما یؤدی الی التهمة کذا فی خزانة المفتین ویأمر اعوانه بالرفق کذا فی البزازیة (عالمکیری)
و نمی شاید مر قاضی را اینکه گشاده روئی کند با یکی از متخاصمین در چیزی از سخن
گفتن که مانند آن با دیگر خصم نمیکند این چنین ذکر شده است در کتاب محیط

فایده
سخن پوشیده نگوید
قاضی و نه اشاره کند
با یکی از خصمین

فایده
در اینکه گشاده روئی نکند
قاضی با یکی از متخاصمین

ونمی شاید مرا او را که بکند آن چیزیرا که مفضی می شود به تهمت بر او وچنین ذکر شده است درکتاب خزانة المفتین

وامر کند قاضی مددکاران خود را به نرمی نمودن با مردمان همچنین ذکر شده است درکتاب بزازیه وفی

المبسوط ما حاصله انه ینبغی للقاضی ان یعتذر للمقضی علیه ویبین له وجه قضائه ویبین له

انه فهم حجته ولکن الحکم فی الشرع کذا یقتضی القضاء علیه فلم یمکن غیره لیکون ذلک

ادفع لشکایته للناس ونسبته الی الجور علیه (ردالمحتار) ودرکتاب مبسوط حضرت امام محمد رح

قولی را آورده است که حاصل این چنین است که میشاید مر قاضی را اینکه عذر نماید برای شخصیکه حکم بر او شده است

وبیان کند برای او دلیل حکم خود را وبیان نماید برای او اینکه فهمیده ام من حجت ودلیل ترا مگر حکم در شرع

شریف چنین است که خواهش می نمود حکم کردن را بر تو پس ممکن نبود غیر آن واین را برای آن بگوید که همین

عذر قاضی دفع کننده ترا باشد مر شکایت آن شخص را نزد مردمان ومر نسبت نمودن او قاضی را باینکه قاضی

ظلم نموده است بر او وذکر الصدر الشهید الاختلاف فی قبول القاضی القصص من الخصوم

والمذهب عندنا انه لا یأخذها اذا جلس للقضاء والا اخذها ثم ذکر الاختلاف فی ان القاضی

یواخذ بما کتب فیها والمذهب لا الا اذا اقر بلفظه صریحا (بحر رائق) وامام صدر شهید رح

ذکر کرده است اختلاف فقها را رح در قبول نمودن قاضی کاغذپارها را از خصوم که در آنها کیفیت

دعوای ایشان نوشته باشد ومذهب نزد ما این است که قاضی نگیرد آن کاغذپاره ها را وقتی

که بنشیند برای حکم کردن واگر برای حکم نشسته نباشد بگیرد آنها را بعد از آن امام

صدر شهید رح ذکر کرده است اختلاف فقها رحمة الله علیهم را در اینکه قاضی مواخذه نماید

همان خصوم را بچیزیکه نوشته است در آن کاغذپارها از اقرار یا انکار یا نه ومذهب

نزد ما آنست که مواخذه نکند او را وآن نوشته را بر او حجت نگرداند مگر وقتیکه

اقرار کند بلفظ خود صریحاً بعد از آن او را مواخذه نماید وفی البدائع

فایده در عذر کردن قاضی برای شخصی که حکم بر ملامتی او شده

فایده در قبول کاغذپارها

ACKU

من جملة اداب القاضی انہ لا یکلم احد الخصمین بلسان لا یعرفہ الآخر (درمختار)
و در کتاب بدایع مذکور است کہ از جملۂ آداب قاضی یکی آنست کہ قاضی سخن نگوید با یکی از مدعی و مدعی علیہ
بزبانیکہ آن دیگر نفہمید اند بآن زبان واذا جلس الخصوم بین یدیہ ھل یستنطقھم قال ابو یوسف رح
یستنطقھم فیقول ایکما المدعی فاذا عرف المدعی یقول لہ ما ذا تدعی وقال محمد رح لا یفعل
ذلک وقول ابی یوسف رحمہ اللہ اوفق (قاضیخان) و وقتیکہ بنشینند متخاصمان در حضور
قاضی آیا طلب سخن گفتن بکند قاضی از متخاصمان پس گفتہ است امام ابو یوسف رح کہ طلب کند از ایشان
پس بگوید قاضی کہ مدعی کدام است از شما پس وقتیکہ شناخت قاضی مدعی را بگوید او را کہ چہ چیز دعوی داری
و گفتہ است امام محمد رح کہ نکند قاضی این طلب را و قول امام ابو یوسف رح موافق تر است بحق بنا بر این
قاضی استفسار نماید واذا ادعی المدعی شیئاً علی المدعی علیہ یکتب القاضی علی بیاض صورة
الدعوی ثم یقول للمدعی علیہ ما ذا تقول فان اقر بما ادعاہ المدعی اثبت اقرارہ فی کتابہ
ویأمر المدعی علیہ بایفاء الحق وان انکر یکتب انکارہ فی ذلک ثم یأمر المدعی باقامة البینة
وھذا کان فی عرفھم واما فی عرفنا المدعی یجیء الی کاتب القاضی فیخبرہ بکیفیة
دعواہ ویصور عندہ صورة الدعوی ویکتب الکاتب ذلک ثم یجیء الی القاضی
مع خصمہ ویدعی علیہ فان اقر خصمہ اثبت القاضی اقرارہ فی
الکتاب ویأمرہ بقضاء الحق وان انکر امر المدعی باقامة البینة
فان جاء المدعی بشھود فشھد وا عندہ علی الترتیب یکتب
القاضی شھادة کل شاھد ویکتب اسمہ واسم ابیہ
وجدہ ویترک بین کل خطین بیاضا بیانا لشھادة کل واحد منھم
(قاضیخان) و وقتیکہ دعوی کند مدعی چیزی را بر مدعی علیہ نوشتہ کند قاضی بر کاغذ

فایدہ
در اینکہ سخن نگوید قاضی با یکی از خصمین بزبانی کہ دیگر نداند

فایدہ
در اینکہ قاضی سخن گفتن را طلب کند از مدعی یا مدعی علیہ

فایدہ
طریق نوشتن قاضی صورت دعوا مدعی و جواب مدعی علیہ و شاہدی شاہدان را

بی نوشته صورت دعوای او را پس بگوید مدعی علیه را که چه میگوئی در جواب مدعی خود پس اگر اقرار کرد مدعی علیه با آن
چیزیکه دعوای آنرا کرده بود مدعی بر او نوشته کند قاضی اقرار مدعی علیه را دران کاغذ و امر کند مدعی علیه را
با داکردن حق مدعی و اگر انکار کرد نوشته کند قاضی انکار مدعی علیه را دران کاغذ پس امر کند مدعی را بگذرانیدن
شاهدان و این طریق که ذکر شده در عرف علمای متقدمین بود رح اما در عرف ما این است که مدعی بیاید نزد
نویسندهٔ قاضی پس خبر کند نویسنده را بکیفیت دعوای خود و بیان کند مدعی نزد او صورت دعوای
خود را پس آن نویسنده نوشته کند صورت آن دعوی را بعد ازان بیاید نزد قاضی همراه خصم خود و دعوی
بکند بر مدعی علیه پس اگر اقرار کرد مدعی علیه نوشته کند قاضی اقرار مدعی علیه را دران کاغذ و امر کند
مدعی علیه را بادادن حق مدعی و اگر انکار آورد امر کند قاضی مدعی را بگذرانیدن شاهدان پس اگر آورد
مدعی شاهدان را و شاهدی دادند نزد قاضی بترتیب نوشته کند قاضی شاهدی هر شاهد را علیحده و نوشته کند نام
شاهدان و نام پدر و پدر کلان شاهدان را و بگذارد قاضی میان هر دو خط جای سفید را برای بیان نمودن شاهدی
هر کدام ازان شاهدان ویکره تلقين الشاهد ومعناه ان يقول له اتشهد بكذا وكذا (هدایه)

و مکروه است تعلیم دادن قاضی طریقهٔ شاهدی را برای شاهد و معنای آن این است که بگوید قاضی
مر شاهد را که آیا تو شاهدی میدهی چنین و چنان واستحسنه ابو يوسف رح فيما لا تهمة
فيه (وقایه و مختصر و هدایه) وينبغي ان يفتى بقوله (جامع الرموز) وتسميته
بالاستحسان دليل على ان المختار عند المصنف رح قول ابي يوسف رح (نهایه)
وتاخير قول ابي يوسف رح يشير الى اختياره (چلپی) ولا يكره تلقين
احد الشاهدين للآخر بالاجماع (جامع الرموز) و مستحسن و نیکو
شمرده است امام ابو یوسف رحمة الله علیه تعلیم دادن شاهد را در جائیکه تهمت
دران نباشد و میشاید که فتوی داده شود بقول امام ابو یوسف رحمة الله علیه

و نامیدن مصنف رح این قول را باستحسان دلیل است بر انیکه مختار نزد او قول امام ابو یوسف است رح
و مؤخر گردانیدن مصنف هدایه قول امام ابو یوسف رح را اشارت میکند بانیکه مختار نموده است آنرا که
در اخیر قولها ذکر کرده است آنرا و مکروه نیست تعلیم دادن یکی از شاهدان دیگر شاهد را باجماع فقها رحمهم الله تعالی

ولو امر القاضی رجلین لیعلماه الدعوی والخصومة فلا بأس به (بحر رایق)
واگر امر نمود قاضی دو مردی را که تعلیم بدهند بمدعی دعوای او را و طریقهٔ گفتگوی او را با مدعی علیه پس باک
نیست بآن قضی بحق ثم امره السلطان بالاستیناف بمحضر من العلماء لم یلزمه (بزازیه
در مختار) حکم نمود قاضی بطریقهٔ حق بعد از آن امر نمود او را پادشاه که آنحکم را از سر بگرداند بحضور
علما لازم نیست بر قاضی از سر گردانیدن آن حکم چنانکه در فتاوای بزازیه آورده است
افاد انه لو استأنف براءة لعرضه لا بأس به (رد المحتار) فایده کرد این قول که گفته شد که بر قاضی
لازم نیست باز گردانیدن آن حکم این را که اگر قاضی حکم را از سر بگیرد بحضور علما برای خلاص نمودن
آبروی خود باک نیست به باز گردانیدن آن حکم طلب المقضی علیه نسخة السجل من المقضی له
لیعرضه علی العلماء اهو صحیح ام لا فامتنع الزمه القاضی بذلک جواهر الفتاوی (در مختار)
طلب نمود شخصیکه حکم شده است بر او نسخه سجل را یعنی کاغذیرا که حکم قاضی در ان ثبت است از شخصیکه
حکم برای او شده است برای اینکه عرض نماید آن را بر علما که آیا صحیح است آن حکم یا نه پس آنشخص
از دادن سجل منع آورد پس درینصورت قاضی لازم بگرداند بر او اینکه آنسجل را بدهد باو چنانکه در کتاب
جواهر فتاوی ذکر شده است وفی الفتح لو امکن اقامة الحق بلا اتخاذ بواب و دکان اولی (در مختار)
و در کتاب فتح القدیر آورده است که وقتیکه ممکن باشد برپا داشتن حق بی کینه گرفتن و بی تنگ
گردانیدن سینهها پس آن بهتر است فاذا جلس القاضی فی المسجد او فی داره
یاخذ بوابا بالمنع للخصوم من الازدحام (قاضیخان) پس وقتیکه نشست

فایده
امر نمودن پادشاه قاضی را که حکم را از سر بگیرداند بحضور علما

فایده
طلب نمودن شخصیکه حکم بر ملامتی او شده نسخه سجل را

فایده
بیان مقرر نمودن دربان

قاضی در مسجد یا در سرای خود مقرر کند دربانی را تا اینکه منع نماید مردم دعوی کنندگان را از انبوهی و

لا یباح للبواب ان یأخذ شیئا للاذن بالدخول (قاضیخان)

و روا نیست مر دربانرا اینکه بگیرد چیزیرا از مردم دعوائی برای اینکه اذن کند ایشانرا بدر آمدن در محکمه

واذا اخذ البواب شیئا وعلم القاضی به فقضی کان القضا

بالرشوة لا ینفذ کذا فی شرح ادب القضاء (بحر) و وقتیکه دربان قاضی گرفت

چیزیرا از مردمان دعوائی و خبر شد قاضی بگرفتن او پس حکم کرد قاضی میان آن متخاصمین میشود این

حکم او حکم کردن برشوت پس نافذ و صحیح نمیشود قضای او همچنین ذکر شده در شرح ادب قضا واذا

جلس القاضی لفصل الخصومات ینبغی ان یقوم بین یدیه رجل یمنع

الناس عن التقدم بین یدیه فی غیر وقتهم ویمنعهم عن اساءة الادب

ویقال له صاحب المجلس وله اسامی الشرطی والعریف والجلواز (عالمگیری)

و وقتیکه قاضی برای قطع خصومات بنشیند میشاید اینکه ایستاده شود پیش روی او شخصیکه مردمان را

منع نماید از پیش شدن بحضور قاضی در غیر نوبت شان و منع نماید مردمان را از بی ادبی کردن در مجلس قضا

و گفته میشود آن شخص را صاحب مجلس و مر آن شخص را نامهاست شرطی و عریف و جلواز و ینبغی

ان یکون له سوط الادب وینبغی ان یکون امینا حتی لا یرتشی فلا یمیل

الی بعض الخصوم ولا یترک تادیبه اذا اساء الادب (عالمگیری) و میشاید اینکه

مر صاحب مجلس را دره و تازیانه ادب باشد و نیز میشاید که شخص امین باشد و نیز مناسب است که طمع کننده

نباشد تا که رشوت نگیرد پس میل نکند بسوی بعض خصمان و ترک نکند ادب دادن بعض از ایشانرا

وقتیکه بی ادبی کند واذا جلس الخصمان بین یدی القاضی ورأی القاضی ان یأمر

صاحب المجلس لیقوم ببعد منه حتی لا یعرف ما یدور بین الخصمین وبین

فایده
بیان حکم گرفتن دربان چیزی را

فایده
بیان مقرر نمودن شخصی که میشاند مردم را نزد قاضی

القاضی فلا یعلم به احد الخصمین ولا یلقنه شیئاً فعل ذلك (عالمکیری) و در فیکلم

مدعی و مدعی علیه پیش روی قاضی نشستند و مصلحت دید قاضی این را که امر کند صاحب مجلس را که دور

شود از و از جهت اینکه نداند آن سخنهای را که گردش میکند میان قاضی و متخاصمین بسبب انکه تعلیم

نکند یکی از متخاصمین را بآن و تعلیم نکند یکی از متخاصمین را چیزی ازین سخنها نکند قاضی این کار مذکور را و ان

کان مامونا و ترکه یقرب منه فلا بأس الحاصل ان القاضی یعمل ما فیه النظر و احتیاط

فی امور الناس (عالمکیری) و اگر صاحب مجلس شخص امین بوده باشد و بگذارد قاضی او را نزدیک

خود باک ندارد و حاصل اینکه قاضی عمل بکند آن چیز را که دران شفقت و احتیاط باشد در کارهای

مردمان ولا ینبغی لهذا الرجل ان یسار باحد الخصمین کذا فی المحیط (عالمکیری)

و نشاید مر این مرد را که صاحب مجلس است اینکه سخن پوشیده بگوید با یکی از خصمین همچنین ذکر شده است

در کتاب محیط والاولی ان یبعث امینا الی موضع جلوسه قبل مجیئه فیحفظ

من جاء اولا فاولا فیقعد هم علی ذلك ولا یقدم واحدا علی من جاء قبله

لفضل منزلته او سلطنته (عالمکیری) و بهتر است اینکه قاضی امین خود را بفرستد

در جای نشستن خود پیش از رفتن خود او در مجلس قضا پس نگهدارد اسم آنکس را که اول آمده باشد پستر

آنکس را که بعد از و آمده باشد و بهمین قیاس یعنی نگهدارد نامها و مراتب اشخاص را که پیش آمده اند پس مقدم

کند او کسانی را که پیش آمده اند بر کسانیکه پس آمده اند و پیش نکند هیچ یکی را در مجلس قضا بر کسیکه پیش آمده است

از و از جهت بلندی مرتبه او و یا سلطنت او یعنی لحاظ نکند بلکه بترتیب پیش کند و ان رأی ان

یبدأ بالغرباء فعل (عالمکیری) و اگر قاضی مصلحت دید که بشروع بفیصله دعوی

مردم مسافران نماید بکند این را و ان کان فیهم کثرة بحیث یشغلون عن اهل المصر

قد مهم علی مناذلهم مع الناس (عالمکیری) و اگر بود درمیان مسافران مردم

فایده
فرستادن قاضی
امینی را پیش از خود
در مجلس قضا

فایده
در ابتدا کردن قاضی
بفیصله دعواهای
مردم مسافر

فایده
طریق پیش کردن
صاحب مجلس زنان را

فایده
تعریف مردم
مسافر

بسیار باین قسم که اگر قاضی بقطع کردن دعوای ایشان مشغول می شد باز میماند از فیصلهٔ مردم شهر پیش کند
ایشانرا این قاضی با مردم اهل شهر بترتیبی که ملاحظه کرده باشد ویقدم النساء علیحدة والرجال
علیحدة وان جعل للنساء یوما علیحدة فهو استر لهن کذا فی الحاوی فقه حنفی (عالمگیری)
ومیباید که صاحب مجلس قاضی پیش کند بحضور قاضی زنان را علیحده و مردانرا علیحده و اگر بکردانید روزی دیگر
برای زنان علیحده پس این نیکوتر است از روی ستر مر زنان را همچنین آورده است در کتاب حاوی
فقه حنفی قال محمد الذی یرجع من لیلة الی اهله بمنزلة المقیم والذی یبیت فی غیر اهله بمنزلة الغریب الا
ان الغریب یعنی المسافر اشد حالا کذا فی المحیط (عالمگیری)
گفته است امام محمد رح آنکسی که باز گشته می تواند از جای نشستن قاضی در همان شب بخانهٔ خود حکم او بمنزلهٔ
مقیم است و آنکسیکه شب میکذراند بغیر خانهٔ خود حکم او بمنزلهٔ مسافر است لیکن حال مسافر سخت تر است
از حال همین شخص یعنی اگر مسافر حقیقی را بر همین شخصیکه در حکم مسافر است تقدیم نماید جائز است همچنین
مذکور است در کتاب محیط واذا رای التقدیم لاجل الغربة لا یصدقه فی قوله انی غریب
عازم علی الرجوع الی وطنی لکنه یسأله البینة علی انه غریب هکذا روی عن
محمد رح لکن لا یشترط العدالة فی هذه الشهادة وشهادة المستور تکفی (عالمگیری)
و وقتیکه مصلحت به بیند قاضی پیش کردن شخصی را از جهت مسافر بودن او راست گوی نداند او را در این قول او
که من مسافر هستم و قصد دارم باز رفتن را بوطن خود لیکن طلب کند از وی شاهدان را بر اینکه مسافر است و قصد
کننده است بر باز گشتن بوطن خود این چنین روایت شده از امام محمد رح لیکن درین شاهدی عادل بودن
شاهدان شرط نیست بلکه شاهدی شخص پوشیده حال درین باب کفایت میکند من اصحابنا
من قال ان القاضی یسأله مع من یرید السفر فیسأل الرفقة انه متی یخرجون
وان فلانا هل یخرج معهم فان قالوا نعم یتحقق لعذره (عالمگیری) وبعضی

از علمای مارحسبی است که گفته که قاضی سوال نماید از و که همراه کدام کس اراده سفر داری و بعد از بیان او
سوال کند از رفیقان او که شما کدام وقت می برائید و آیا با شما فلانی میبراید یا نه اگر ایشان گفتند که آری
همراه ما میرود درینوقت ثابت میشود عذر او باید که دعوای او را پیش از دیگران تمام کند واذا اجتمع
علی باب القاضی ارباب الشهود والایمان والغرباء والنساء فقدم القاضی
ارباب الشهود فله ذلك وان قدم الغرباء فله ذلك وان قدم النساء
فله ذلك كذا فی المحیط السرخسی (عالمگیری) و وقتیکه جمع شوند بر دروازهٔ قاضی
صاحبان شهود یعنی کسانیکه شاهدان داشتند و صاحبان سوگند یعنی کسانیکه سوگند بخصم ایشان متوجه
شده باشد و مسافران و زنان پس اگر قاضی صاحبان شهود را مقدم گرداند رواست و اگر مسافران را
مقدم کند نیز رواست و اگر زنان را مقدم کند نیز رواست همچنین آورده است در کتاب محیط سرخسی

فائده
بیان جواز پیش کردن قاضی دعوای هریک را از مسافر و زنان و صاحبان شاهد و صاحبان سوگند

الباب السادس فی العدوی وتسمیر الباب

باب ششم در بیان مددکاری کردن قاضی و میخ زدن دروازهٔ مدعی علیه است وقتیکه پنهان شود واذا
جاء رجل الی القاضی وذکر ان له علی فلان بن فلان دعوی فانکان المدعی
علیه غائبا یدفع القاضی الیه طینة علیها ختم القاضی مکتوب فیها اجب
خصمك الی مجلس الحکم (قاضیخان) او خاتما او قطعة قرطاس لاحضار
الخصم (عالمگیری) فانکان المدعی علیه حاضرا فی المصر احضره القاضی
بمجرد دعوی المدعی (قاضیخان) و وقتیکه آمد شخصی نزد قاضی و گفت که بدرستی مرا بر فلان
بن فلان دعوی است پس اگر غائب بود مدعا علیه بدهد قاضی مدعی را پارچه گل ترکه مهر وی بر آن
باشد و نوشته باشد دران که حاضر شو همراه خصم خود در محکمه یا بدهد برای او مهری یا پارچه کاغذی
بجهت حاضر کردن مدعی علیه پس اگر مدعی علیه حاضر بود در شهر حاضر کند قاضی مدعی علیه را بمجرد

دعوی مدعی واما اذا کان المدعی علیه خارج المصر وانه علی وجهین الاول ان یکون قریبا من المصر والجواب فیہ کالجواب فیما اذا کان فی المصر فیعدیه بمجرد الدعوی استحسانا وان کان بعیدا من المصر وهو الوجه الثانی لا یعدیه ثم اذا کانت المسافة بعیدة کیف یصنع القاضی اختلف المشایخ رح فیه منهم من قال یأمر المدعی باقامة البینة علی موافقة دعواه ولا یکون هذه البینة لاجل القضاء وانما تکون لاجل الاحضار والمستور فی هذا یکفی فاذا اقام أمر انسانا ان یحضر خصمه فاذا احضره امر المدعی باعادة البینة فاذا اعاد فظهرت عدالة الشهود قضی بها علیه ومنهم من قال یحلفه القاضی فان نکل اقامه عن المجلس وان حلف امر انسانا ان یحضر خصمه وهذا اصح وعلیه اکثر القضاة کذا فی شرح ادب القاضی للخصاف فی ع عالمگیری

واما وقتیکه مدعی علیه بیرون شهر باشد وآن بر دو وجه ست وجه اول آنکه مدعی علیه نزدیک باشد بشهر وحکم دران مانند آن حکم ست که اگر داخل شهر باشد پس یاری بدهد مدعی را یعنی بخواهد قاضی مدعی علیه را بمجرد دعوای مدعی از روی استحسان واگر مدعی علیه دور بود از شهر وآن وجه دوم ست یاری ندهد یعنی نخواهد اورا پس وقتیکه مسافت دور باشد چگونه کار کند قاضی اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی دران بعضی از علما کسی ست که گفته ست اینکه امر کند قاضی مدعی را به گذرانیدن شاهدان موافق بدعوای خود ونیست این شاهدان برای حکم کردن قاضی بر مدعی علیه جز این نیست که میباشند این شاهدان جهت حاضر نمودن مدعی علیه وشخص پوشیده حال که عدالت او ظاهر نباشد کافیست درین شاهدی پس وقتیکه مدعی شاهدان خود را گذرانید امر کند قاضی شخصی را که حاضر کند خصم او را پس وقتیکه حاضر کرد خصم او را امر کند مدعی را به بازگردانیدن شاهدان پس وقتیکه بازگردانید شاهدان خود را پس ظاهر شد عدالت شاهدان او حکم کند قاضی بآن شاهدان

بر مدعی علیه و بعض دیگر از علمار رحمهم الله تعالی گفته است که سوگند بدهد قاضی مدعی را پس اگر
مدعی منع آورد از سوگند نمودن برخیزاند او را از مجلس و اگر سوگند نمود امر کند قاضی شخصی را که حاضر کند
خصم او را و قول اول صحیح تر است و بر آن عمل کرده اند اکثر قاضیان همچنین ذکر کرده شده است در شرح آدب قاضی
خصاف رح والفاصل بین القریب والبعید ما قال الخصاف رح انه ان کان فی موضع
یمکنه ان یحضر مجلس القاضی ویجیب خصمه ویعید الی منزله فی ذلك الیوم ولا
یفسد عشاؤه فهو قریب والا فهو بعید (قاضیخان) و جدا کننده میان جای
نزدیک و دور همان است که گفته است امام خصاف رح که اگر باشد مدعی علیه در موضعی که قدرت
بود او را که حاضر شود در محکمهٔ شرعیه جواب بدهد خصم خود را و برگردد بخانهٔ خود در همان روز و تغیر نمی
یافت طعام بیگاه او پس این موضع نزدیک است و اگر در آن روز بخانهٔ خود آمده نمی توانست
همین موضع دور است وعن محمد رح انه یجب علی الامام ان ینصب قضاة
فی الکور فیما دون مدة السفر احترازا عن مشقة الاعداء ویسقط الاعداء
بعذر المرض وکذا اذا کانت المرأة مخدرة (قاضیخان) و از امام محمد رح روایت
شده است که واجب است بر پادشاه که ایستاده کند قاضیان را در آن شهرهائیکه میان آنها مسافت
کمتر باشد از مدت سفر از جهت احتراز کردن از مشقت یاری دادن مدعی بفرستادن کسی ساقط
میشود یاری دادن مدعی بسبب عذر مرض مدعی علیه و همچنین ساقط میشود اگر مدعا علیه زن مستوره باشد
وذکر الشیخ الامام علی بن محمد البزدوی رح المخدرة هی التی لا تکون برزة
بکرا کانت او ثیبا لا یراها غیر المحارم من الرجال اما المرأة التی جلست
علی المنصة فرآها رجال الاجانب کما هو عادة بعض البلاد لا تکون مخدرة
والمرأة التی تخرج الی حوائجها یعدیها القاضی (قاضیخان) و ذکر کرده شیخ

فائده مقرر نمودن پادشاه قاضیان را در جاهائیکه دوری آن کمتر از مدت سفر باشد

فائده تعریف زن مستوره

امام علی بن محمد بزدوی رح که مستوره آن زنیست که نباشد اشکارا باکره باشد یا ثیبه که نه بیند او را غیر محرمان او
از مردان بیگانه واما زنی که بنشیند برجای بلند ظاهر پس ببیند او را مردان بیگانه چنانکه آن عادت
بعض شهرهاست نمی باشد آن زن مستوره وآن زنی که میبرآید برای حاجتهای خود بخواهد قاضی
او را جهت دعوای خصم او وفی المخلد رح یبعث القاضی الیها امینا اذا لم یثبت
الوکالة عنها یستحلفها وکذا فی المریض فان نکلت ثلثا اشهد علی ذلك شهودا
ویأخذ وکیلا فاذا شهدوا به عند القاضی قضی القاضی بذلك علی الوکیل
ولا یقضی الامین الا ان یکون القاضی ماذونا فی الاستخلاف فبعث الامین
واستخلفه وفی هذا وجه آخر ان یحکما بینهما حکما لیحکم بینهما ثم یرفع حکمه الی القاضی
فیجیزه القاضی ان رآه جائزا (قاضیخان) ودر باب زن مستوره بفرستد قاضی بسوی او
شخص امینی را در آن وقتیکه ثابت نشده باشد وکالت از جانب آن زن مستوره وطلب کند آن امین
سوگند را از آن زن مستوره وهمچنین حکمست در مریض پس اگر منع آورد آن زن سه مرتبه از سوگند شاهدان
بگیرد آن امین بر منع آوردن آن زن از سوگند وبگیرد آن امین وکیلی را از جانب آن زن پس وقتیکه شاهدی
دادند شاهدان بحضور قاضی بمنع آوردن آن زن از سوگند نمودن حکم کند قاضی بشاهدی آن شاهدان بمنع
آوردن آن زن از سوگند نمودن بر وکیل او وحکم نکند آن امین مگر حکم کند آن وقتیکه اذن کرده شده باشد قاضی
از طرف پادشاه در خلیفه گرفتن پس قاضی امینی را بفرستد وخلیفه کند او را از جانب خود در حکم کردن ودرین
صورت وجه دیگرست وآن اینکه بگیرد آن زن وخصم او حکمی را تا که میان ایشان حکم کند آن حکم بعد از آن برساند
آن حکم حکم خود را بقاضی پس اجازه بدهد قاضی حکم او را اگر میدانست جواز حکم او را وانه سأل المدعی
من القاضی ختما لاحضار خصمه اعطاه القاضی فاذا ذهب به الی الخصم اراه ذلك
واخبر انه ختم القاضی لیدعوه فی وقت کذا فان امتنع ورد ذلك اشهد علیه

فایده
طریق فرستادن قاضی امین را بسوی زن مستوره

فایده
طریق نشان دادن مدعی خط قاضی را بمدعی علیه

شاهدین فاذا شهدا بذلک عند القاضی یستحضره باعوانه ان قدر والا یسأل
الوالی ان یستحضره ومؤنته علی المتمرد وهو الصحیح فاذا احضره یجلسه
القاضی عقوبته وکذا اذا سکت المدعی علیه بعد ما رأی الختم ولم یجب ولم یرد
لانه ظهر تعنته وکذا اذا وعد ثم خالف الا ان هذا دون الاولی فی العقوبة

(قاضیخان) واگر سوال نمود مدعی از قاضی خطی را که بمهر او باشد برای حاضر نمودن خصم خود بدهد
قاضی خط را باو پس وقتیکه برد آن مدعی خط قاضی را برای خصم خود نشان بدهد آن خط را الخصم خود
واخبار کند باو که بهمین مهر از قاضیست از جهت اینکه طلب میکند ترا در فلان وقت پس اگر منع آورد
مدعی علیه وقبول نکرد خط قاضی را باید که مدعی مذکور دو نفر شاهدان بگیرد بر منع آوردن مدعی علیه پس
وقتیکه این دو نفر شاهدان نزد قاضی شاهدی ادا نمودند باید که قاضی آن شخص سرکش را با عوان پیاده
های خود حاضر نماید اگر قدرت داشته باشد واگر قدرت نداشته باشد از حاکم وقت سوال نماید که این شخص
سرکش را حاضر نماید واجرت محصل بر شخص سرکش است و این قول صحیح است پس وقتیکه حاضر نمود
شخص سرکش را در ینصورت قاضی او را ابندی کند از روی عذاب و همچنین حکم است اگر مدعی علیه سکوت
کرد بعد از دیدن خط و مهر قاضی که نه اجابت نمود و نه رد کرد زیرا که ظاهر شد خطا و سرکشی او و همچنین است
اگر وعده کرد که فلان روز حاضر میشوم بعد از ان مخالفت نمود از ان وعده مگر این قدر تفاوت دارد
که عقوبت این صورت کمتر و سبکتر از عقوبت صورت اول است ولو ادعی علی صبی محجور

حقا فان لم یکن له بینة علی ما ادعی لم یحضره القاضی وان اخبر القاضی ان
فلانا طلق امرأته ثلثا او استرق الحر ان اخبره بذلک عدلان کان علی القاضی
ان یطلبه اشد الطلب وان کان المخبر عدلا واحدا ولم یکن عدلا وغلب علی ظن القاضی
انه صادق فالاولی ان یطلبه وان لم یغلب علی ظنه انه صادق لم یکن علیه ان

فایده
در دعوی کردن بر پسر نابالغ که منع شده باشد از تصرف

شخصی حقی را بر پسر نابالغ که منع شده بود از تصرف پس اگر نبود او را شاهدان بر ادعای خود قاضی آن پسر
نابالغ را حاضر نکند و اگر اخبار کرده شد بقاضی که فلان شخص زن خود را سه طلاق داده و بهمراه او بیکجا نشست ست
و برخواست دارد یا شخص ازاد را غلام ساخته اگر اخبار نموده بود او را باشیای مذکوره دو مرد عادل لازم
بر قاضی که طلب کند شخص مذکور را به بسیار سختی و اگر خبر دهنده یک مرد عادل بود یا عادل نبود اما غالب
بر گمان قاضی بود که در اخبار خود صادق است پس بهتر است که طلب نماید او را و اگر غالب نبود بر گمان
او که صادق است بر قاضی طلب او لازم نیست ولو ان رجلا قال للقاضی ان لی علی فلان حقا
وهو فی منزله یتوارے عنی ولا یحضر معی فان القاضی یستحضره فان لم یقدر یکتب الی الوالی
فی احضاره فان قال الوالی لا اظفر به وسال المدعی من القاضی تسمیر الباب والختم
علیه فان القاضی لا یجیبه الی ذلک الا ان یأتی بشاهدین انه فی منزله
فان شهدا بذلک سألهما القاضی من این علمتما فان قالا لانا رأیناه فی منزله
الیوم او امس او ما اشبه ذلک فان القاضی یختم علی بابه ویجعل بیته حبسا علیه
ویسد اعلاه واسفله حتی یضیق الامر فیخرج وان قالا رأیناه منذ شهر لا یلتفت
الی کلامهما لانه قد یغیب اذا طالت المدة وقدر ذلک بثلثة ایام (قاضیخان)

فایده
پنهان شدن مدعی علیه و میخ زدن قاضی دروازهٔ اورا

و اگر شخصی گفت مر قاضی را که مرا بر فلان شخص حق است و او در خانهٔ خود پنهان شده است از من و حاضر نمیشود
همراه من در محکمه پس قاضی آنشخص را اگر قدرت داشته باشد حاضر نماید و اگر قدرت نداشته باشد
برای حاکم وقت بنویسد که آن شخص را حاضر نماید پس اگر حاکم وقت بگوید که ظفر نمی یابم بآنشخص
و سوال نمود مدعی از قاضی میخ نمودن دروازهٔ مدعی علیه را و مهر نمودن را بر دروازهٔ
او قبول نکند قاضی سوال مدعی را مگر اینکه مدعی بیاورد دو نفر شاهدان را بر
اینکه مدعی علیه در خانهٔ خود است پس اگر شاهدان شاهدی دادند بآنقول مدعی

سوال کند قاضی شاهدان را که از کجا است علم شما بر اینکه مدعی علیه در خانهٔ خود است پس اگر گفتند شاهدان که دیدیم مدعی علیه را در خانهٔ او امروز یا دیروز یا مانند آن به تحقیق مهر نهد قاضی بر دروازهٔ او و بگرداند خانهٔ او را ابندی خانه بر و دو بسته نماید زیر و بالای آن خانه را تا وقتیکه تنگ شود گذران او پس ناچار بیرون خواهد شد و اگر گفتند شاهدان که دیده ایم مدعی علیه را از مدت یکماه التفات نکند قاضی بسخن شاهدان زیرا که گاهی غایب میشود بسبب درازی مدّت و مقدر کرده شده درازی مدت بسه روز فان کان المدیون یسکن دارا باجارة وامتنع من الحضور الی باب القاضی هل یسمر القاضی بابه اختلفوا فیه والصّحیح انّه یسمر (قاضیخان) پس اگر دیندار سکونت میکرد در سرای کسی باجاره و منع آورد از حاضر شدن بدروازهٔ قاضی آیا میخ کند قاضی دروازه او را یا نه صحیح آن است که بدرستی قاضی میخ کند دروازه او را ولو کان ساکنا فی دار مشترکة لا یسمر بابه (قاضیخان) و اگر دین دار سکونت می کرد در سرای مشترک میخ نکند قاضی دروازهٔ او را وان ختم القاضی علی بابه ولم یخرج قال ابو یوسف رح یبعث القاضی رسولا ومعه شاهدان فینادی الرسول علی بابه یا فلان بن فلان القاضی فلان بن فلان یقول لك احضر مع فلان بمجلس الحکم والا انصب لك وکیلا واقبل بینة المدّعی علیك هکذا یفعل القاضی ثلثة ایام فان لم یحضر یفعل ما قال ویقضی علی وکیله بما یدعی علیه الخصم (قاضیخان) و اگر مهر کرد قاضی بر دروازهٔ مدعی علیه و نه برامد از خانهٔ خود گفته است امام ابو یوسف رح که بفرستد قاضی رسولی را و باشد با او دو شاهد پس آواز کند رسول قاضی بدروازهٔ مدعی علیه و بگوید یا فلان بن فلان قاضی فلان بن فلان میگوید ترا که حاضر شو همراه فلان در مجلس قضا و اگر حاضر نشدی ایستاده میکنم از طرف تو وکیلی را و قبول میکنم شاهدی شاهدان مدعی را بر تو همچنین فعل کند قاضی سه روز پس اگر حاضر نشد بکند قاضی آن چیز را که گفته بود یعنی وکیل از برای مدعی علیه بگیرد و حکم

فایده
...ادن قاضی
...ه شاهدان بدروازه
...ه بر دروازهٔ او میخ
بزنند

كند بر وكيل وبخبر كه دعوی میکرد مدعی برا وقال شمس الائمة الحلوانی رح كان الامام الاستاذ يقول رأيت

فی النوادر مثل هذا عن ابی حنيفة رح ومحمد رح فكان ذلک منهم اتفاقا (قاضيخان) ونقل شراح

الوهبانية عن شرح ادب القاضی انه قول الكل (درمختار) قال ابو يوسف رح ولو كتب القاضی

الی القاضی كتابا فی حادثة فلم يقدر القاضی المكتوب اليه علی الخصم فان القاضی يوكل عنه

علی نحو ما قلنا (قاضيخان) گفته است شمس ائمه حلوائی رحمه الله عليه كه امام استاذ میگفت كه در نوادر دیده ام

مانند این حکم را از امام ابو حنيفه وامام محمد رحمه الله عليهما پس این حکم كه ذكر شد باتفاق است از هر سه امامان ما رحمهم الله تعالی

ونقل كرده اند شارحان كتاب وهبانيه از شرح كتاب ادب القاضی كه بدرستی این وكيل ایستاده كردن

قول تمامی اصحاب ما است رحمهم الله تعالی گفته است حضرت امام ابو یوسف رحمه الله تعالی همچنين حکم است اگر

نوشته كرد قاضی برای قاضی دیگر كاغذ حکمی را در یک حادثه پس قدرت نیافت آن قاضی كه بسوی او كاغذ فرستاده

شده است بحاضر نمودن خصم پس بتحقیق آن قاضی كه خط باو نوشته شده بگیرد وكيلی را از طرف خصم مثلی كه سابق گفتيم

قال شمس الائمة الحلوانی واصحابنا رحمهم الله تعالی لم يجوزوا الهجوم وصورته ان يبعث القاضی

نساء تطلبه فی البيت واعوانا يأخذون السفل والعلو كيلا يهرب (قاضيخان) وقال ايضا

ظاهر المذهب عندنا انه لا يجوز الهجوم للقاضی كذا فی المحيط (عالمگيری) گفته است شمس ائمه

حلوائی رح كه اصحاب ما رحمهم الله تعالی روا نكرده اند ابو هجوم را ودر آمدن ناگاه را در خانه مدعی عليه وصورت هجوم

ودر آمدن ناگاه آنست كه بفرستد قاضی زنان را كه طلب كنند مدعی عليه را در خانه او وبفرستد مددگاران را

كه بگيرند بالا وزیر خانه او را یعنی تمامی راههای سرای او را تا كه نگریزد ونیز گفته است امام شمس ائمه حلوائی رح كه ظاهر

مذهب به نزد ما آن است كه بدرستی هجوم روا نیست مر قاضی را چنين ذكر شده است در كتاب محيط وان

لم يختف ولكنه غاب لا يقضی عليه ذكر الخصاف رح اذا غاب المدعی عليه بعد ما سمع القاضی عليه

البينة او غاب الوكيل بالخصومة بعد قبول البينة قبل التعديل او مات الوكيل ثم عدلت

فايده در عدم جواز هجوم بر دروازه مدعی عليه

تلک البینة لا یقضی بتلک البینة وقال ابو یوسف رح یقضی وقال شمس الائمة الحلوائی رح وهذا
ادفق بالناس (قاضیخان) واگر پنهان نشده بود مدعی علیه درخانهٔ خود ولیکن غایب شده بود از شهر حکم نکند
قاضی براو وذکر کرده است امام خصاف رح اینکه وقتیکه غایب شد مدعی علیه بعد از شنیدن قاضی شاهدی
شاهدان را براو یا غایب شد وکیل بدعوی بعد از قبول نمودن شاهدان پیش از عادل شدن شاهدان یا آن
وکیل مرد وبعد از ان عادل کرده شدند همان شاهدان حکم نکند قاضی بهمین شاهدان وگفته است امام ابو یوسف رح
که حکم کند قاضی بهمین شاهدان وگفته است شمس ائمهٔ حلوائی رح که این قول امام ابو یوسف رح زیادت آسانی
ومهربانی است برخلق ولو اقر المدعی علیه ثم غاب فانه یقضی علیه باقراره فی قولهم وان غاب
الوکیل او مات بعد ما اقیمت علیه البینة ثم حضر الموکل یقضی علیه بتلک البینة کذا ذکر
فی الزیادات (قاضیخان) واگر اقرار کرد مدعی علیه نزد قاضی وبعد از ان غایب شد پس تحقیق حکم کرده شود
براو بسبب اقرار او در قول امامان ما رح واگر غایب شد وکیل و یا مرد بعد از گذرانیدن شاهدان براو وبعد
از ان حاضر شد خود وکیل گیرنده حکم کرده شود بر وکیل گیرنده بهمین شاهدان همچنین ذکر شده در کتاب زیادات
وکذا لو غاب الموکل ثم حضر الوکیل فانه یقضی علیه بتلک البینة وکذا لو مات المدعی علیه
بعد ما اقیمت علیه البینة یقضی بتلک البینة علی الوارث وکذا لو اقیمت البینة علی احد
الورثة ثم غاب فانه یقضی بتلک البینة علی الوارث الآخر وکذا لو اقیمت البینة علی
الصغیر ثم بلغ الصغیر یقضی علیه بتلک البینة ولا یکلف باعادة البینة (قاضیخان)
وهمچنین اگر غایب شد موکل بعد از ان حاضر شد وکیل پس بدرستی که حکم کرده شود بر وکیل بهمین شاهدان وهمچنین اگر مرد مدعی علیه بعد از
گذرانیدن شاهدان براو حکم کرده شود بسبب همین شاهدان بر وارث او وهمچنین اگر گذرانیده شد شاهدان بر یکی از وارثان بعد از ان غایب
شد پس بدرستیکه حکم کرده شود بسبب همین شاهدان بر وارث دیگر وهمچنین اگر گذرانیده
شد شاهدان بر صغیر بعد از ان بالغ شد حکم کرده شود براو بسبب همان شاهدان

فایده
بیان بالغ شدن صغیر بعد از گذشتن شاهدان

بعد از بالغ شدن او تکلیف کرده نشود مدعی را به باز آوردن شاهدان یعنی بگذرانیدن شاهدان دوم بار حاجت ندارد

الباب السابع فی الرشوة والهدیة والضیافة باب هفتم در بیان رشوت و پیش کشی و مهمانی است

وفی المصباح الرشوة بکسر الراء ما یعطیه الشخص للحاکم وغیره لیحکم له او یحمله علی ما یرید (بحر)
در کتاب مصباح آورده که رشوت بکسر را آنچیز است که میدهد آنرا شخصی برای حاکم و غیر حاکم بجهت آنکه حکم کند
حاکم برای او یا بجهت آنکه باعث کند او را بران چیزیکه اراده آن را کرده است والرشوة علی اربعة
اوجه منها ما هو حرام للآخذ والمعطی وهو الرشوة فی تقلید القضاء فانه لا یصیر قاضیا
بالرشوة بالاجماع سواء کان قضاؤه بحق او بغیر حق ومنها ما یأخذ القاضی علی القضاء وهو
حرام علی الجانبین ایضا ولا ینفذ قضاؤه (عینی) فیما ارتشی فیه (قاضیخان) سواء قضی
بحق او بغیر حق ومنها ما یدفع للخوف علی نفسه او ماله فهذا حرام للآخذ لا للدافع
(عینی) وکذا اذا طمع فی ماله فرشاه ببعض المال (بحر) ومنها ما لو دفعها لیسوی امره عند
السلطان (عینی) دفعا للضرر او جلبا للنفع (فتح) حل للدافع ولا یحل للآخذ (عینی)

شرح هدایه اور رشوت بر چهار قسم است یکی آنکه حرام است برای گیرنده و دهنده و آن رشوت است در تقلید
قضا پس همین شخص که قضا برشوت گرفته باشد قاضی نمیشود باجماع علما رح خواه قضای آن بحق باشد یا بغیر حق
دوم آنکه قاضی رشوت بگیرد بسبب حکم کردن خود و آن نیز حرام است بر جانبین یعنی بر قاضی و بر رشوت
دهنده و قضای او نافذ نیست دران حادثه که رشوت گرفته دران خواه حکم کرده باشد بحق یا بغیر حق سوم
آنکه رشوت بدهد از جهت خوف هلاک بر نفس و یا مال خود پس این قسم رشوت حرام است بر گیرنده نه بر
دهنده و همچنین است اگر طمع کرد در مال او پس رشوت داد با و بعض مال خود را چهارم آنکه رشوت بدهد برای
آنکه کار او را نزد سلطان برابر کند برای دفع کردن ضرر از او یا برای کشیدن نفع برای او دادن آن رواست
و گرفتن آن روا نیست وفی السراج الوهاج معزیا الی الینابیع قال ابو حنیفة رح لو قضی القاضی زمانا بین الناس ثم علم انه ارتشی (بحر)

فایده در بیان اقسام رشوت

فایده اگر معلوم شد رشوت گرفتن قاضی همیشه

لم یزل منذ ولی علی ذلک عینی هدایه ینبغی للقاضی الذی یختصمون الیه ان یبطل کل قضایاه بحر وذکر شده است در کتاب سراج
وهاج در حالیکه نسبت کننده است بکتاب ینابیع اینکه گفته است حضرت امام ابوحنیفه رحمة الله علیه که اگر قاضی حکم کرده بود در یک زمانه
میان مردم بعد ازان معلوم شد که بدرستی قاضی رشوت گیرنده بود و همیشه بود آن رشوت گرفتن او و از وقتیکه قاضی مقرر شده
بود میباید مر قاضی دیگر را که دعوی میکنند مردم نزد او اینکه باطل بگرداند تمامی حکمهای ورا وارتشاء القاضی او ولده او من لا تقبل
شهادته له او بعض اعوانه سواء اذا کان بعلمه (فتح القدیر) وان بغیر علمه ینفذ قضاؤه (بحر) ولا فرق
بین ان یرتشی ثم یقضی او یقضی ثم یرتشی (فتح) و رشوت گرفتن قاضی یا پسر او و یا آن کسیکه قبول نمیشود شاهدی او برای

قاضی مانند پدر او و یا رشوت گرفتن بعضی از مددگاران قاضی برابر است این گرفتن در حرمت رشوت و عدم صحت قضای او
وقتیکه قاضی عالم باشد بآن گرفتن رشوت و اگر رشوت گرفتن ایشان بغیر عالم شدن قاضی باشد نافذ میشود حکم قاضی و فرق نیست
میان آنکه اول رشوت بگیرد و بعد ازان حکم کند یا اول حکم کند و بعد ازان رشوت بگیرد که در هر دو صورت حکم او نافذ نیست

القاضی المولی لو اخذ الرشوة ثم بعثه الی شافعی المذهب لیحکم لا یصح قضاء الثانی لانه عامل لنفسه وان کتب الیه
لیسمع الخصومة واخذ اجرة مثل الکتابة ینفذ لانه لیس برشوة (بحر و فتح) قاضی و لایت داده شده اگر رشوت گرفت
از شخصی و حکم کرد بعد ازان فرستاده او را به نزد قاضی شافعی مذهب برای آنکه حکم کند صحیح نمیشود قضای دوم که شافعی مذهب است
زیرا که آن قاضی اول عمل کرده بود برای خود بسبب رشوت گرفتن و عمل قضا برای خداوند تعالی جل شانه میباشد و اگر رقعه
نوشته کرده بود بسوی شافعی مذهب برای آنکه بشنود آن دعوی را و گرفت از آن دعوی کننده مقدار اجر مثل نوشتن خود را

صحیح و جاری میشود حکم دوم زیرا که گرفتن مقدار مزد مثل نوشتن رشوت نیست والذی قلد بواسطة الشفعاء
کالذی قلد احتسابا فی انه ینفذ قضاؤه وان کان لا یحل طلب الولایة بالشفعاء (فتح القدیر)
و آنکسیکه مقرر شود برای امر قضا بواسطهٔ شفاعت خواهان این کس مانند آنکس است که مقرر شود برای قضا محضا لله تعالی در این
که صحیح است قضای او و اگر چه حلال نیست طلب ولایت قضا بواسطهٔ شفاعت خواهان وقد لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الراشی
والمرتشی وقیل والرائش ایضا وهو الذی یمشی بینهما ویوخذ الرشوة علی یده (عینی شرح کنز) و بتحقیق پیغمبر صلی الله علیه وسلم لعنت کرده است

ACKU

بر رشوت دهنده و رشوت گیرنده و بعضی گفته اند که نیز لعنت کرده بر رائش و او آنشخص ست که واسطه میان ایشان میباشد وگرفته میشود رشوت بدست او وفی صلح المعراج تجوز المصانعة للاوصیاء فی اموال الیتامی وبه یفتی ثم قال من الرشوة المحرمة علی الآخذ دون الدافع ما یاخذه الشاعر وفی وصایا الخانیة قالوا بذل المال لاستخلاص حق له علی آخر رشوة (بحر) ودر باب صلح از کتاب معراج آورده است که رواست رشوت دادن مر وصیان را برای اصلاح کار یتیمان از مال یتیمان وبهمین قول فتوی کرده شده است بعد از ان در کتاب معراج گفته است واز جملهٔ رشوت حرام کرده شده بر گیرنده نه بر دهنده آن چیزیست که میگیرد آن را شاعر ودر کتاب وصایای قاضیخان آورده است که گفته اند علما رحمهم الله تعالی اینکه صرف کردن مال برای خلاص کردن حقیکه رشوت دهنده را باشد بر دیگری رشوت است پس آن حرام است بر گیرنده ولیس منه ما تأخذ المرأة لاجل صلحها مع الزوج لان لها علیه حقا کالمهر والنفقة (بحر) ونیست از قبیل حکم گذشته آنچه که میگیرد زن از جهت صلح کردن آن زن با شوهر خود زیراکه مر آن زن را هست بر شوهر او حقی مانند مهر او ونفقهٔ او ومنها ما فی مهر البزازیة الاخ ابی ان یزوج الاخت الا ان یدفع له کذا فدفع له ان یأخذه منه قائما وهالکا لانه رشوة وعلی قیاس هذا یرجع بالهدیة ایضا اذا علم من حاله انه لا یزوجه الا بالهدیة والا لا (بحر) وبعض از رشوت حرام آنست که در باب مهر از کتاب بزازیه آورده است اینکه منع آورد برادر زن از آنکه بنکاح بدهد خواهر خود را مگر آنکه داده شود با وی اینقدر مال پس داد آن خواهندهٔ زن بیرادر او مالی را هست مر آن دهنده را که بگیرد از او آنمال را خواه آنمال موجود باشد خواه هلاک شده باشد زیراکه آنمالی را که گرفته است رشوت است وبنا بر قیاس این مسئله رجوع کند دهنده بهدیه که بعوض نکاح خواهر به برادر داده بشرطیکه دانسته می شد از حال آن برادر که بدرستی بنکاح نمیدهد او را مگر بهدیه واگر از حال او دانسته نمی شد وهدیه داده بود رجوع نکند بآن هدیه بر برادر زن وفی القنیة قبیل التحری الظلمة تمنع الناس من الاحتطاب من المروج الا بدفع شیء الیهم فالدفع والاخذ حرام لانه رشوة (بحر) ودر کتاب قنیه پیشتر از باب تحری آورده است اینکه ظالمان منع میکنند مردم را از هیزم کردن از چراگاه مگر منع نمیکنند بدادن چیزی بایشان پس درینصورت دادن وگرفتن حرام است زیراکه این دادن وگرفتن رشوت است وفیها ما یدفعه المتعاشقان رشوة یجب ردها ولا تملک (بحر)

ودر کتاب قنیه آورده است که آنچیزی را که دو عاشقان یک با دیگر میدهند رشوت است
واجب میشود واپس دادن آن و ملک نمیکرد و برای گیرنده وفی السیر الکبیر الرشوة
لا تملك الی ان قال ابرأه عن الدین لیصلح مهمه عند السلطان لا یبرأ وهو رشوة
(بحر) ودر کتاب سیر کبیر آورده است که رشوت ملک نمیشود گیرنده را تا آنکه گفته است
در سیر کبیر که اگر شخصی گفت دین دار خود را که خلاص کردم ترا از ان دین از جهت اینکه درست نمائی
کار مرا نزد پادشاه خلاص نمیشود دین دار از دین او و آن رشوت است ولو ابی الاضطجاع
عند امرأته فقال ابرئینی عن المهر فاضطجع معک فابرأته قیل یبرأ لان الابراء للتودد
الداعی للجماع (بحر) واگر منع آورد شوهر خواب شدن را با زن خود پس شوهر
گفت که خلاص کن مرا از مهر خود پس خواب میکنم با تو پس ابرا کرد آن زن از مهر
خود گفته شده که خلاص میشود از آن مهر زیرا که این ابرا از برای دوستی است
که خواهنده است مر جماع را وفی القنیة دفع للقاضی او لغیره سحتا لا
صلاح المهم فاصلح ثم ندم یرد ما دفع الیه فظاهره ان التوبة
من الرشوة برد المال الی صاحبه وان قضی حاجته (بحر)
ودر کتاب قنیه مذکور است اینکه داد مر قاضی را یا غیر قاضی را رشوتی برای اینکه
درست کند کار او را پس و درست کرد کار او را بعد از ان پشیمان شد
رشوت گیرنده رد بکند آن چیزی را که داده شده است باو پس ظاهر این
قول این است که توبه رشوت گیرنده از رشوت به پس دادن آن مال است
بصاحب آن گرچه روا کرده باشد حاجت او را ولا یقبل الهدیة الا من ذی رحم
محرم او ممن جرت عادته قبل القضاء بمهاداته (هدایه) ای لا یقبل القاضی

ثم ندم يرد ما دفع اليه نظاهر ان التوبة من الرشوة يرد المال الى صاحبه وان قضى
حاجته (بحر) و در كتاب قنيه مذكور است آنكه داد مر قاضى را يا غير قاضى را رشوتى براى آنكه درست كند
كار او را پس او درست كرد كار او را بعد از ان پشيمان شد رشوت گيرنده رد بكند آن چيز را كه داده شده است
باو پس ظاهر اين قول اين است كه توبه رشوت گيرنده از رشوت پس دادن آن مال است بصاحب آن
اگرچه روا كرده باشد حاجت او را ولا يقبل الهدية الا من ذى رحم محرم او من جرت عادته

فائده در هديه

قبل القضاء بمهاداته (هدايه) اى لا يقبل القاضى هدية لما رواه البخارى
عن ابى حميد الساعدى قال استعمل النبى عليه الصلوة والسلام رجلا من الازد
يقال له ابن اللتبية على الصدقة واسمه عبد الله فلما قدم قال هذا لكم وهذا
اهدى الى فقال عليه الصلوة والسلام هلا جلس فى بيت ابيه او بيت امه
فينظر ايهدى اليه ام لا قال عمر بن عبد العزيز كانت الهدية على عهد رسول
الله صلى الله عليه وسلم هدية واليوم رشوة تعليله دليل على تحريم الهدية
التى سببها الولاية (بحر رائق) وعن مسروق قال القاضى اذا اخذ الهدية
فقد اكل السحت (عينى شرح هدايه) ويجب ردها على صاحبها فان تعذر
ردها على مالكها (بحر) لعدم معرفته او بعد مكانه (در مختار)
وضعها فى بيت المال الى ان يحضر صاحبها فتدفع له كاللقطة كما فى فتح
القدير فان كان المهدى يتأذى بالرد يقبلها ويعطيه مثل قيمتها
كذا فى الخلاصة وفى المضمرات اذا دخل الهدية له من الباب خرجت الامانة

فائده در فرق ميان هديه و رشوت

من الكوة والفرق بين الهدية والرشوة ان الرشوة ما كان معه شرط الاعانة
بخلاف الهدية (بحر) و قاضى قبول نكند هديه را از هيچكس مگر از قريب محرم خود يا از آن كسيكه جارى

باشد میان ایشان عادت دادن هدیه بهدیگر پیش از ولایت قضا یعنی قاضی هدیه را قبول نکند ازین جهت که روایت کرده است امام بخاری رح از ابی حمید ساعدی که او گفته بود که عامل گردانیده بود رسول الله صلی الله علیه وسلم شخصی را بصدقه گرفتن که از قبیلهٔ ازد بود گفته میشد او را ابن اللتبیه و نام او عبدالله بود پس وقتیکه آمد گفت که این اشیا برای شما است و این چیزها پیش کشی آورده شده است برای من پس گفت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم پس چرا نمی نشست در خانه پدر ویا مادر خود پس میدید که برای او هدیه داده میشد یا نه و عمر بن عبدالعزیز رحمة الله تعالی علیه گفته که هدیه در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم هدیه بود واما درین زمان رشوت است پس تعلیل عدم قبول هدیه که روایت امام بخاری دلیل است بحرام بودن آن هدیه که سبب آن ولایت حکومت باشد و روایت شده است از مسروق رحمة الله علیه که گفته است وقتیکه قاضی گرفت هدیه را به تحقیق که خورد حرام را و واجب میشود رد کردن هدیه بمالک آن پس اگر دشوار باشد رد آن هدیه بمالک آن بسبب ناشناختن او یا بسبب دوری جای او بنهد آنرا در بیت المال تا آنکه حاضر شود صاحب آن پس داده شود باو مانند چیزیکه یافته شده باشد و اگر هدیه کننده ضررمند می شد برد کردن آن هدیه قاضی قبول کند آن را و به آرندهٔ هدیه مثل قیمت آنرا بدهد همچنین آورده است در کتاب خلاصه و در کتاب مضمرات مذکور است که وقتیکه درآید هدیه از دروازه برای او می برآید برکت و امانت از روزن او و فرق میان هدیه و رشوت این است که رشوت آن است که دران شرط مدد کردن باشد و هدیه بخلاف آن است لو کان للقریب خصومة لا یقبل هدیة وکذا اذا زاد المهدی علی المعتاد او کان له خصومة لانه لاجل القضاء فیتحاماه (هدایه) فان قبلها بعد انقطاع الخصومة جاز الا ان یکون ممن لا تنتهی خصومته کنظار الاوقاف ومباشریها (رد المحتار) والحاصل ان من له خصومة لا یقبلها مطلقا ومن لا خصومة له فان کان له عادة قبل القضاء قبل المعتاد والا فلا (بحر رائق) واگر بود مر قریب قاضی را خصومتی قبول نکند هدیه او را و همچنان اگر زیادت نمود هدیه دهنده بر آنچه عادت او بود پیش از قاضی شدن قاضی مر یا بود هدیه دهنده را خصومتی بهمراه یک شخصی درین صورت نیز قاضی هدیهٔ او را قبول نکند

زیرا که این هدیه دادن از جهت قضاست پس ضرورست که احتراز نماید ازان پس اگر قبول کرد هدیه را بعد انقطاع
شدن دعوی رواست مگر روا نیست که هدیه کننده باشد ازان کسانیکه بآخر نرسید دعوهای او مانند ناظران اوقاف
و تصرف کننده کان آن و حاصل اینست که بدرستی هر کس که خصومت داشته باشد قاضی قبول هدیه او را مطلقا نماید
و هر کس که خصومت نداشته باشد اگر بود آن شخص را عادت هدیه پیش از قضا درین صورت مقدار معتاد را قبول نماید
و اگر عادت نداشت و یا زاید از مقدار معتاد باشد قبول نماید و ذکر فخر الاسلام ان کان مال المهدی
قد زاد فبقدر ما زاد ماله اذا زاد فی الهدیة لا بأس بقبولها (فتح القدیر) و ذکر
کرده است فخر الاسلام رحمة الله علیه که اگر مال هدیه کننده زیاده شده بود از حال پیش از قضای قاضی پس باندازه
آنچیز یکه زیاده شده مال او اگر زیاده کرد بر عادت خود در هدیه کردن هیچ باکی نیست بقبول کردن قاضی آنرا
و یقبل الهدیة من الوالی الذی تولی القضاء منه و کذا من وال مقدم علیه بالرتبة
(رد المحتار) و من حاکم بلده المسمی الآن بالباشا (بحر) و قبول کند قاضی هدیه را ازان والی که
قبول قضا را ازو کرده است و همچنین قبول کند ازان والی که پیش ترست بر قاضی در مرتبه و قبول کند از حاکم شهر خود
که حال نامیده میشود بباشا و لا یلحق بالقاضی فیما ذکر المفتی و الواعظ و معلم القران و
العلم و الاولی فی حقهم ان کانت الهدیة لاجل ما یحصل منهم من الافتاء و الوعظ
و التعلیم عدم القبول و ان اهدی الیهم تحببا و توددا لعلمهم و صلاحهم فالاولی
القبول و اما اذا اخذ المفتی الهدیة لیرخص فی الفتوی فان کان بوجه باطل فهو
رجل فاجر یبدل احکام الله تعالی و یشتری بها ثمنا قلیلا و ان کان بوجه صحیح
فهو مکروه کراهة شدیدة (رد المحتار) و ملحق نمیکرد بقاضی در احکامیکه مذکور شد مفتی و واعظ
و تعلیم دهندهٔ قرآن عظیم و تعلیم کنندهٔ علم پس هرگاه هدیه دادند ایشان را از جهت فتوی دادن و وعظ نمودن
و تعلیم کردن پس بهتر قبول ناکردن آن هدیه است و اگر هدیه داده شود بایشان از جهت محبت و دوستی علم

وصلاح ایشان نه از جهت نفعیکه ازان معلم و واعظ و غیر ایشان بآن هدیه دهنده میرسد پس بهتر درین صورت
قبول نمودن آن هدیه است اما وقتیکه مفتی هدیه را بگیرد برای اینکه آسانی و ارزانی کند در فتوی یعنی از جهت هدیه فتوی
میکند پس اگر آن فتوای او بطریقه باطل باشد و محض از جهت هدیه گرفتن آن فتوی را داده بود نه اینکه در حقیقت آن حکم آنجا ست
باشد پس این مفتی مرد فاجر و بدکار است که بدل میکند حکمهای خداوند تعالی را و میخرد بآن بهای اندک را که متاع دنیا ست
و اگر بطریقه صحیح بود آن فتوای او لیکن از جهت هدیه آن فتوی را داده بود نه از جهت اینکه رضای خداوند تعالی درانست
پس این مکروه است بمکروه بودن سخت قال فی البحر و ذکر الهدیة لیس احترازیا اذ یحرم علیه الاستقراض
والاستعارة ممن یحرم علیه قبول هدیته کما فی الخانیة قلت ومقتضاه انه یحرم علیه سائر
التبرعات فتحرم المحاباة ایضا وکذا قالوا له اخذ اجرة کتابة الصك بقدر اجر المثل
فان مفاده انه لا یحل له اخذ الزیادة لانها محاباة وعلی هذا فما یفعله بعضهم من
شراء الهدیة بشیء یسیر او بیع الصك بشیء کثیر لا یحل وکذا ما یفعله بعضهم حین
اخذ المحصول من انه یبیع به الدافع دواة او سکینا او نحو ذلك لا یحل لانه اذا حرم
الاستقراض والاستعارة فهذا اولی (رد المحتار) گفته است در کتاب بحر رائق که ذکر هدیه در اینقول
مصنف رح که قاضی قبول نکند هدیه را احترازی نیست یعنی چنین نیست که تنها هدیه بر قاضی حرام باشد زیرا که حرام است
براو قرض خواستن و عاریت خواستن از کسیکه حرام است بر قاضی قبول نمودن هدیه او چنانکه در فتاوای قاضیخان
آورده است و من میگویم که مقتضای اینقول مصنف بحر رائق آن است که حرام است بر قاضی باقی احسانها
و نیکوئیهای که مردم یک با دیگر میکنند زیرا که هرگاه همراه قاضی احسان زیاده از حق بکند متهم میگردد پس بنا براین نیز
حرام میگردد ارزان فروختن و حق گذاشتن در بیع با قاضی و همچنین گفته اند فقهاء رحمهم الله تعالی که مر قاضی را است
گرفتن اجرت نوشتن کاغذهای شرعی بقدر اجر مثل نوشتن او پس مفاد اینقول فقهاء رحمهم الله تعالی اینست که حلال نیست
مر قاضی را گرفتن زیاده از اجر مثل زیرا که آن از قبیل زیاده گرفتن است در خرید و فروش و بنا براین پس آنچه

فایده در بیان عاریت گرفتن و قرض گرفتن قاضی و گرفتن او غیر تبرعات را ۱۲

که بعض قاضیان میکنند از خریدن هدیه به بهای اندک یا فروختن کاغذ شرعی به بهای بسیار تمامی اینها حلال نمیباشد
وهمچنین آنچیز را که میکنند بعض قاضیان در وقت گرفتن محصول از اینکه میفروشند تا ن محصول بر دهنده آن دوات
کاردیا مانند آن را و مقصود او حیله می باشد برای رواشدن گرفتن آن محصول این نیز حلال نمیباشد زیراکه وقتیکه
قرض خواستن و عاریت خواستن برای قاضی حلال نمیباشد پس این حیله برای گرفتن محصول بطریق اولی حلال نیست

ویجب ان یکون هدیة المستقرض للمقرض کالهدیة للقاضی ان کان المستقرض له عادة قبل استقراضه
عنه فاهدی علی المقرض فللمقرض ان یقبل منه قدر ما کان یهدیه بلا زیادة (فتح القدیر)
و واجب است آنکه باشد حکم هدیه دادن قرض گیرنده برای قرض دهنده مانند حکم هدیه دادن برای قاضی
اگر مر قرض گیرنده را عادتی بود پیش از قرض گرفتن او و از پس هدیه کرد برای قرض دهنده پس مر قرض
دهنده راست اینکه قبول کند مقدار آنچیزی راکه هدیه میکرد برای او پیش از قرض گرفتن بغیر از زیاده

ولا یحضر دعوة الا ان تکون عامة (هدایة) بشرط ان لا یکون لصاحبها خصومة (بحر) لان
الخاصة لاجل القضاء فیتهم بالاجابة بخلاف العامة ویدخل فی هذا الجواب قریبه وهو قولهما
رضی (هدایة) ای قول ابی حنیفة وابی یوسف رح (عنایة) والخاصة ما لو علم المضیف ان القاضی
لا یحضرها لا یتخذها (هدایة) وهو الصحیح (عالمکیریة) فلو کان من عادته الدعوة له فی کل شهر
مرة فدعاه کل اسبوع بعد القضاء لا یجیبه ولو اتخذ له طعاما اکثر من الاول لا یجیبه الا
ان یکون ماله قد زاد کذا فی التاتارخانیة (رد المحتار) و حاضر نشود قاضی هیچ مهمانی مگر وقتیکه عام
باشد آن مهمانی پس حاضر شود در آن بشرط آنکه مر صاحب آن مهمانی عام را دعوائی نباشد زیراکه مهمانی خاص برای قضاء
قاضی میباشد پس متهم میگردد قاضی بقبول نمودن آن بخلاف مهمانی عام که قاضی در آن متهم نمیگردد و داخل است در حکم
این مسئله قریب و خویش قاضی یعنی همچنان رفتن قاضی به مهمانی قریب و خویش او روا نیست اگر آن مهمانی از جهت قضا
او باشد نه از جهت قرابت و همین قول امام ابوحنیفه و امام ابویوسف است رحمهما الله تعالی و مهمانی خاص آنست که اگر میزبان بداند

فایده در بیان حاضر شدن قاضی به مهمانی

که قاضی حاضر نمیشود بآن مهمانی مهیا نمیکند آنرا و همین قول صحیح است در تعریف مهمانی خاص پس اگر شخصی از عادت او بود
مهمانی کردن قاضی را پیش از قضای او در هر ماه یکبار پس بعد از قاضی شدن و در هر هفته او را مهمانی میکرد هیچ مانعی نیست
که قاضی قبول کند آن مهمانی او را و اگر شخصی بعد از قاضی شدن قاضی طعام را مهیا کرد بسیار تر از آن وقتیکه قاضی نبود قبول نکند
قاضی آنرا مگر وقتیکه مال میزبان زیاده شده باشد که از جهت زیادت مال در طعام زیادت نموده باشد نه از جهت
قضای قاضی همچنین گفته است در کتاب تاتارخانیه وفی فتح القدیر وکل من عمل للمسلمین عملا حکمه فی الهدیة
حکم القاضی وظاهره انه یحرم قبولها علی الوالی والمفتی (بحر رایق) والله اعلم بحقیقة الحال ولکن
عدم القبول هو المقبول (رد المحتار) و در کتاب فتح القدیر مذکور است اینکه هر کسیکه عمل میکند برای مسلمانان
یک عمل را از اعمال پس حکم او در هدیه گرفتن حکم قاضیست پس ظاهر از قول و اینست که قبول هدیه حرام است برحاکم
شهر و مفتی و خدای تعالی بحقیقت حال دانا تر است و بدرستیکه قبول ناکردن هدیه امریست که قبول کرده شده است
نزد علما رحمهم الله تعالی ولا یضیف احد الخصمین دون خصمه (زیلعی) ولو اضاف الخصمین جمیعا لا
بأس به کذا فیه وقال فی النهر قیاسه انه لو سارهما او اشار الیهما معا جاز (رد المحتار)
و قاضی مهمان نکند یکی از مدعی و مدعی علیه را بدون دیگر خصم او و اگر مهمان نمود هر دو خصم را یکجا باکی نیست بآن گفته است
در کتاب نهر فایق که برروا بودن مهمانی قاضی مدعی و مدعی علیه هر دو را قیاس است اینکه اگر قاضی با هر دوی
ایشان سخن خفیه بگوید یا بهر دوی ایشان اشاره نماید بکار رواست **الباب الثامن فی التقلید والعزل**
باب هشتم ثابت است در بیان مقرر کردن پادشاه قاضی را و بیان معزول کردن وی اذا قلد السلطان
رجلا قضاء بلدة کذا لا یدخل فیه السواد والقری ما لم یکتب فی منشوره البلدة والسواد (قاضیخان)
وقتیکه مقرر کرد پادشاه مردی را برای قضای یک شهر داخل نمیشود در آن مقرری روستاهای و قریها تا آنکه نوشته نباشد
در فرمان وی شهر و روستا یعنی قریه السلطان اذا قال جعلتک قاضیا ولم یذکر فی ای بلدة لا یصیر قاضیا
فی البلدة التی هو فیه والمختار انه یصیر قاضیا بجمیع بلاد السلطان کذا فی الخلاصة وهو الاظهر ولا شیء علی الکبری

فایده
هدیه گرفتن حرام است برهر عامل که مر مسلمانان را باشد

فایده
مهمانی کردن قاضی مر خصمین

باب هشتم
در تقلید و عزل قاضی

ACKU

سلطان وقتیکه گفت مر شخصی را که قاضی کردانیدم ترا و بیان نکرد که در کدام شهر درینصورت قاضی نمیکردد آن شخص در آن
شهر یکه در آن است و مختار آنست که بدرستی آنشخص قاضی میکردد به تمامی شهرهای آن سلطان همچنین ذکر شده است
در کتاب خلاصة الفتوی و همین حکم ظاهر تر و شایسته تر است بحق واذا اجتمع اهل بلدة علی رجل وجعلوه قاضیا
یقضی فیما بینهم لا یصیر قاضیا ولو اجتمعوا علی رجل وعقدوا معه عقد السلطنة او عقد الخلافة یصیر سلطانا
وخلیفة کذا فی المحیط (عالمگیری) وقتیکه جمع شدند و اتفاق کردند اهل شهری بر مردی و آنمرد را قاضی کردانیدند
که حکم کند درمیان ایشان نمیکردد آنمرد قاضی و اگر جمع شدند و اتفاق کردند بر مردی و عقد کردند با او عقد سلطانی و یا
خلیفه گی را میکردد آن مرد سلطان و خلیفه همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وفی البزازیة جری الخلع بین الزوجین
عند القاضی مرتین فقال نائبه کان قد جری عندی مرة اخری والزوج ینکر فقال القاضی ان کان ما
لا یقضی القاضی بالحرمة الغلیظة بکلام النائب واما النائب یقضی بکلام القاضی اذا اخبره (بحر)
و در کتاب بزازیه ذکر شده که خلع جاری شد درمیان زن و شوهرش نزد قاضی دو بار پس گفت نائب قاضی
که بتحقیق خلع جاری شده بود درمیان ایشان نزد من بار دیگر و شوهر انکار میکرد پس قاضی امام رحه گفته است که حکم نکند
قاضی بحرمت غلیظه که سه طلاق است بگفته نائب و نائب حکم کند بگفته قاضی وقتیکه قاضی خبر بدهد او را ولو ان الامام
قلد رجلا القضاء واذن له بالاستخلاف فامر القاضی رجلا لیسمع الدعوی والشهادة فی حادثة و یسال
عن الشهود ویسمع الاقرار ولا یحکم هو بذلک لکنه یکتب بذلک الی القاضی ویبعث الیه حتی یقضی
القاضی بنفسه لم یکن لهذا الخلیفة ان یحکم وانما یفعل ما امره القاضی واذا رفع الاحوال الی القاضی فان
القاضی لا یقضی بتلک الشهادة ولا بذلک الاقرار بل یجمع بین المدعی والمدعی علیه
ویامر باعادة البینة فاذا شهدوا بذلک بحضرة الخصمین فحینئذ یقضی القاضی بتلک
الشهادة (قاضیخان) و اگر بدرستی پادشاه ولایت داد مردی را با مر قضا و اذن کرد
مر او را به خلیفه گرفتن پس امر کرد آن قاضی مردی را باینکه بشنود دعوی و شاهدی را در حادثه

فایده
قاضی بقول نائب خود حکم نکند بطلاق

فایده
خلیفه کردن قاضی

و به پرسد از عدالت شاهدان بشنود اقرار او را و حکم نکند آن مرد بآن شاهدان و آن اقرار ولیکن بنویسد
آن شاهدی و آن اقرار را بسوی القاضی و برساند آن را بسوی القاضی تا که حکم کند در آن حادثه خود القاضی
در این صورت نیست مر آن خلیفه را اینکه حکم کند و جز این نیست که بکند آن چیز را که امر کرده بود او را القاضی
بآن و وقتیکه رسانید آن امر را بقاضی پس بدرستی که قاضی حکم نکند بآن شاهدی و نه بآن اقرار بلکه
یکجا کند مدعی و مدعی علیه را و امر کند مدعی را به باز گذرانیدن آن شاهدان پس وقتیکه شاهدی دادند
شاهدان بآن حادثه بحضور مدعی و مدعی علیه پس در این وقت حکم کند القاضی بآن شاهدی قالوا هذه المسألة یغلط
فیها القضاة فان القاضی یستخلف رجلا لیسمع الشهادة فی حادثة ثم یکتب الیه بکتاب
الخلیفة ذلک ثم یکتب الی القاضی انهم شهدوا عندی بکذا و یکتب الفاظ الشهادة
او یکتب ان المدعی علیه اقر عندی بکذا فیقضی القاضی بذلک من غیر اعادة
البینة عنده فلا یصح هذا القضاء لان القاضی لم یسمع تلک الشهادة ولم
یسمع ذلک الاقرار فکیف یقضی بتلک الشهادة و بذلک الاقرار
باقرار الخلیفة الا ان یشهد الخلیفة مع آخر عند القاضی
علی اقراره و یکون فائدة هذا الاستخلاف ان ینظر الخلیفة هل للمدعی
شهود او یکذب فلعل له شهودا الا انهم غیر عدول وقد لا یتفق الفاظهم
فیفوض القاضی النظر فی ذلک الی الخلیفة (قاضیخان) گفته اند مشایخ
رحمهم الله تعالی که در این مسأله گذشته غلط میشوند قاضیان پس بدرستیکه قاضی خلیفه میکرداند مردی را برای
اینکه بشنود شاهدی شاهدان را در حادثه بعد از آن خلیفه نوشته میکند بجواب
آن حادثه را بسوی قاضی بعد از آن نوشته میکند بسوی قاضی اینکه بدرستی
شاهدان گواهی دادند نزد من باینچنین و نوشته میکند لفظهای شاهدی را

یا نوشته میکند که بدرستی مدعی علیه اقرار کرده است نزد من بانچنین پس حکم میکند آن قاضی بآن نوشته بغیر از باز
گذرانیدن آن شاهدان نزد آن قاضی پس درینصورت صحیح نمیشود این حکم آن قاضی زیرا که قاضی نشنیده است
آن شاهدی را و نشنیده است آن اقرار را پس چگونه حکم کند بآن شاهدی و بآن اقرار بسبب اقرار
آن خلیفه مگر صحیح میشود حکم کردن آن قاضی وقتیکه شاهدی بدهد آن خلیفه با شخص دیگر نزد آن قاضی باقرار
آن مدعی علیه و میشود فائده این خلیفه گردانیدن قاضی اینکه نظر کند خلیفه که آیا هست مر مدعی را شاهدان
یا اینکه دروغ میگوید پس میشاید که مر او را شاهدان باشد مگر اینکه ایشان غیر عادلان باشند و گاهی
موافق نمیشود لفظهای آن شاهدان پس می سپارد قاضی نظر کردن را درین امور بسوی آن خلیفه ثم قال القاضی
الامام فی نوع فی الامضاء والنائب یقضی بما شهدوا عند الاصل وکذا القاضی یقضی
بما شهدوا عند النائب فالحاصل ان القاضی اذا ولی الخلیفة القضاء عمل بقوله وان فوض له
سماع الدعوی والشهادة فقط لا یعمل بقوله فلا تناقض کما لا یخفی (بحر) بعد از ان گفته است
قاضی امام رحمه الله تعالی علیه در یک نوع در کتاب امضا اینکه نائب قاضی حکم کند بآن شاهدی که
شاهدی داده اند بنزد اصل که قاضیست و همچنین قاضی حکم کند بآن شاهدی که شاهدی دادند
بنزد نائب او پس حاصل حکم این مسئلها اینست که بدرستی قاضی وقتیکه تصرف قضا را
داد بخلیفه خود عمل کند قاضی بقول آن خلیفه خود و اگر تنها ولایت شنیدن دعوی و شنیدن
شاهدی را باو داده بود عمل نکند بقول او پس تناقض نیست میان آن حکم که بیان شد
که قاضی بقول نائب خود عمل نکند و میان آن حکم که قاضی عمل کند بقول
نائب خود چنانکه پوشیده نیست السلطان اذا قال قلدت قضاء بلدة کذا زیدا
او عمرا لا یصح لان هذا تقلید للمجهول کذا فی التاتارخانیة
(عالمگیری) سلطان وقتیکه گفت که ولایت قضای فلان شهر را

فایده در تقلید قضا بدو شخص بطریق تردید

دادم بزید یا به عمرو صحیح نمیشود زیراکه این ولایت دادن است برای نامعلوم همچنین ذکر شده است
در فتاوای تاتارخانیه ولو فوض لعبد ففوض لغیره صح (در مختار) ولو بدون الاذن
الصریح لانه مأذون دلالة للعلم بأن قضاه بنفسه لا یصح (رد المحتار) ولو حکم
بنفسه لم یصح (در مختار) واگر ولایت قضا سپرده شد بغلامی پس آنغلام ولایت قضا را بدیگر شخص
آزاد سپرد صحیح است واگرچه این سپردن غلام ولایت قضا را بآن دیگر بغیر اذن صریحی باشد
از طرف پادشاه مر آنغلام را زیراکه آنغلام مأذون است بخلیفه گرفتن باذن دلالتی از جهت
بودن علم پادشاه باینکه قضای خود آنغلام صحیح نمیشود واگر خود آنغلام حکم کرد و خلیفه
نگرفت صحیح نمیشود حکم او ولو عتق فقضی صح ان یقضی بتلك الولاية من غير حاجة
الی تجدید کما لو تحمل الشهادة حال الرق ثم عتق کذا فی الخلاصة (فتح القدیر)
واگر آزاد کرده شد آنغلام پس از آن حکم قضا را کرد صحیح است اینکه حکم قضا را بکند بهمان ولایت دادن
اول و حاجت نیست بتجدید ولایت گرفتن او چنانکه اگر برداشته باشد شاهدی را در حال غلامی
خود و بعد از آن آزاد کرده شد و ادای شاهدی را نمود روا میشود شاهدی او همچنین آورده است
در کتاب خلاصه بخلاف صبی بلغ (تنویر) ای لو قلد قضاء مصر الصبی فأدرك ليس له
ان یقضی بذلك الامر ولو قلد کافر القضاء فاسلم قال محمد رح هو علی
قضائه ولا یحتاج الی تولیة ثانیة فصار الکافر کالعبد (فتح القدیر)
بخلاف از پسر نابالغ که بالغ شود یعنی اگر ولایت قضای شهری داده شد مر پسر نابالغ را
پس بالغ شد آن پسر نیست مر او را اینکه حکم قضا را بکند بهمان امر اول واگر ولایت
قضا داده شد کافری را بعد از آن اسلام آورد گفته است امام محمد رح که آن کافر باقی است
بر قضای خود و محتاج نیست بولایت دادن بار دوم بار پس گردید کافر در این حکم مانند غلام

فایده سپردن قضا بغلام

فایده سپردن قضا به پسر نابالغ و کافر

ACKU

السلطان اذا قال للصبی اذا ادرکت فاقض بین الناس او فصّل بالناس او للکافر

اذا اسلمت فصّل بالناس او فاقض بین الناس جاز (فتاوای ستروشنی) اگر سلطان

بگوید کودکی را وقتیکه بالغ شوی حکم کن میان مردم یا نماز جمعه بگذار با مردم و یا کافر را بگوید وقتیکه

اسلام آوردی نماز جمعه بگذار با مردم یا حکم کن میان مردم جائز است واذا قال لخلیفة لوالی

بلدة قلد من شئت صح ولو قال قلد احدا لا یصح (عالمگیری) کما لو قال للوکیل وکل

من شئت یصح ولو قال وکل احدا لا یصح (فصول عمادی) و وقتیکه خلیفه گفت مر والی شهری را

که ولایت قضا را بده بهر کسی که رضای تو باشد صحیح میشود هر که را که قاضی مقرر کند و اگر گفت اورا

که ولایت قضا را بده بیکی صحیح نمیشود چنانکه اگر وکیل گیرنده بگوید مر وکیل خود را که وکیل کن هر کسی

را که رضای تو شود صحیح میشود و اگر بگوید که وکیل کن یکی را صحیح نمیشود ولو فوض السلطان

قضاء بلدة الی اثنین لا ینفرد احدهما بالقضاء کما لو وکل رجلین بالبیع (قاضیخان) ولو قلدهما

علی ان ینفرد کل منهما بالقضاء یجوز کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری) اگر سپرد سلطان قضای

شهری را بدو مرد درست نمیشود که یکی از ان دو تنها حکم کند چنانکه شخصی دو نفر را وکیل بگیرد بفروختن مالی تصرف

یکی از ایشان بدون آن دیگر روا نیست و اگر سلطان ولایت قضا را داد بهر دوی ایشان بشرط اینکه هر کدام

از ایشان تنها باشد بحکم قضا روا میشود حکم هر کدام بدون آن دیگر همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة

المفتین وتعلیق القضاء والامارة بالشرط یجوز وکذا یجوز اضافتها الی المستقبل وکذا یجوز توقیت القضاء بزمان

بان قال انت قاضی هذه البلدة هذا الشهر او هذا الیوم ویصیر قاضیا بقدره وکذا یجوز تقییده بمکان حتی لو قید القضاء

بانه نائب بمسجد معین یتقید به ویجوز استثناء سماع بعض الخصومات وسماع خصومة رجل بعینه ولا یصیر قاضیا فی المستثنی

ولو قال لا تسمع خصومة فلان حتی ارجع من سفری لم یجز له سماعها حتی یرجع وتعلیق التحکیم بین اثنین بالشرط

(جامع الفصولین) واضافته الی وقت فی المستقبل (قاضیخان) لم یجز عند ابی یوسف رح و به نفتی (جامع الفصولین)

فایده
سپردن قضا را بدو مرد معین
۱۲

فایده
تعلق قضا و امارت بشرط و اضافت آنها بزمانه آینده و توقیت آن بزمانه و تقید آن بجای
۱۲

فایده
در جواز استثنای شنیدن بعض خصومات و استثنای خصومت شخص معین

فایده
تعلیق تحکیم

AGKU

ومعلق کردن قضا وامیر گردانیدن بشرط جائزاست وهمچنین جائزست نسبت کردن قضا وامیر گردانیدن بزمان آینده
وهمچنین جائزست موقوف نمودن قضا بزمانی باین قسم که بگوید والی شخصی را که تو قاضی همین شهر هستی درهمین ماه یا درهمین روز
ومیگردد آنشخص قاضی بمقدار آنوقت که ذکر کرده برای او وهمچنان جائزست مقید نمودن قضا بمکانی تا اینکه اگر مقید کرد
قاضی نائب کردن نائب خودرا بمسجد معین مقید میشود بهمان مسجد وجائزست استثنا شنیدن بعضی از دعویها
یا شنیدن دعوای مردی معین وقاضی نمیگردد قاضی در اشیائیکه استثنا کرده شده باشد واگر گفت پادشاه که
مشنو خصومت فلان شخص را تا که بازگردم من از سفر خود روانیست شنیدن آن دعوی تا که پادشاه بازگردد از آن
سفر ومعلق نمودن تحکیم میان خصمین بشرطی ونسبت کردن تحکیم بوقتی در زمانهٔ آینده جایز نیست بنزد امام ابی یوسف رحمه

وبهمین قول فتوی کرده میشود ولیس للقاضی ان یستخلف علی القضاء (بدایه) سواء کان الاستخلاف فی صحته او مرضه
اوسفره (عنایه وفصول) الا ان یفوض الیه ذلک (بدایه) ومثله نائب القاضی قال فی البحر وفی الخلاصه الخلیفه
اذا اذن للقاضی فی الاستخلاف فاستخلف رجلاً واذن له فی الاستخلاف جاز له الاستخلاف ثم
ثم (ردالمحتار) وجائز نیست مرقاضی را خلیفه گرفتن برقضای خود برابرست درین حکم که باشد خلیفه گرفتن او درحال
تندرستی او یا درحال بیماری او یا درحال مسافری او مگر روانیست خلیفه گرفتن مرقاضی را که از طرف پادشاه
باو سپرده شده باشد خلیفه گرفتن ومانند قاضی است درین حکم نائب قاضی گفته است درکتاب بحرالرائق اینکه درکتاب
خلاصة الفتاوی آورده است که وقتی پادشاه اذن کرد قاضی را درخلیفه گرفتن پس آن قاضی خلیفه گرفت مردی را
واذن کرد آنمرد را درخلیفه گرفتن رواست این مرد را نائب گرفتن بعد ازان وبعد ازان یعنی نائب آن نائب را
که اذن خلیفه گرفتن او را شده است رواست نائب گرفتن تا هرچند مرتبه که باشد فدخل فیه مالو وقعت له

فلا یستخلف بلا تفویض ففی البحر عن السراجیه القاضی اذا وقعت له حادثة اولولده
فاناب غیره اذا کان من اهل الانابة وخصما عنده وقضی
له اولولده جاز (ردالمحتار) القاضی اذا قضی

فایده
قاضی یا ولد او را خصومتی پیش شد

فایده
قضای قاضی مر پادشاه را

در بیان قضای قاضی مر پادشاه را

للامام الذی قلد القضاء ولولا الامام جاز (سراجیه) پس حاصل شد در این حکم ناروا بودن خلیفه گرفتن در آنصورت که اگر واقع شد او را حادثه پس خلیفه نگیرد بغیر سپردن پادشاه خلیفه گرفتن را با او پس گفته است در کتاب بحر از کتاب سراجیه وقتیکه واقع شد حادثه قاضی را یا پسر او را پس نائب گردانید دیگری را تا که حکم کند آن نائب در آن حادثه اگر بود آن قاضی از اهل نائب گرفتن که از طرف پادشاه اذن شده بود او را بنائب گرفتن و دعوی کرد آن قاضی بادعای خود یا دعوی کرد پسر او نزد آن نائب قاضی و آن نائب حکم کرد برای او یا برای پسر او روا است این حکم نائب وقتیکه حکم کرد قاضی برای سلطانی که او را قاضی گردانیده بود و یا برای پسر آن سلطان روا است

ولو قضى الثاني بحضرة من الاول او قضى الثاني (هدایه) بغیبته فبلغه (فتح القدیر) فاجازه الاول جاز کما فی الوکالة (هدایه) اذا وکل الوکیل غیره فتصرف بحضرته او بغیبته فاجازه نفذ (فتح القدیر) و اگر شخص دوم که نائب آن قاضی است که بغیر اذن پادشاه نائب گردانیده بود او را حکم کرد بحضور اول که خود قاضی است یا حکم کرد آن شخص دوم بغائب بودن قاضی اول پس حکم او رسید بقاضی پس اجازه کرد آن شخص اول که قاضی است آن حکم او را روا میشود حکم او چنانچه در وکالت همین حکم است که اگر وکیل دیگر کس را وکیل گردانید بغیر اجازهٔ اول که مؤکل وست پس تصرف کرد آن وکیل دوم بحضور وکیل اول یا در حال غائب بودن او پس آن وکیل اول اجازه کرد آن تصرف او را جاری و صحیح میشود وهذا اذا کان الخلیفة ممن یجوز حکمه

فان کان ذمیا او مجنونا او عبدا فاجاز القاضی حکمه لا یجوز (قاضیخان) و این حکم که بیان شد وقتی است که خلیفه قاضی باشد از آن کسانیکه روا میشود او را حکم قضا پس اگر خلیفهٔ او ذمی بود یا دیوانه بود یا غلام بود و حکم کرد پس قاضی اجازه کرد حکم او را روا نمیشود وقید باستخلافه قاضیا لان له التوکیل والایصا بلا اذن السلطان (بحر رایق) و مقید ساخت ناروا بودن خلیفه گرفتن را بغیر اذن پادشاه بخلیفه گردانیدن قاضی دیگری را قاضی زیرا که روا است قاضی را وکیل گرفتن و وصی گردانیدن دیگری را بغیر از اذن پادشاه بخلاف المأمور باقامة الجمعة حیث یستخلف (هدایه)

فایده
خلیفه گرفتن امام امر کرده شده باقامت نماز جمعه

بلا تفویض (در مختار) لکن استخلاف الامام غیره فی الجمعة انما یجوز ان لو کان ذلک لغیر

سمع الخطبة واما اذا لم یکن ذلک لغیر شهد الخطبة لم یجز له ان یصلی بهم الجمعة (نهایه) لو کان

الاستخلاف قبل شروعه لحدث اصابه وان بعد الشروع فاستخلف من لم یشهدها

جاز (رد المحتار) بخلاف حکم آنشخصی که امر کرده شده باشد به برپا داشتن نماز جمعه با مردم پس جائز نیست

اورا خلیفه کرفتن بدون اذن امر کننده که پادشاه است لیکن خلیفه کرفتن امام دیگری را در نماز جمعه جز این

که روا میشود اگر شنیده باشد آن دیگر خطبه را واگر نشنیده بود و حاضر نبود در وقت خطبه روا نیست آن دیگر را

که نماز جمعه را بگذارد با آنقوم و امام شود ایشان را اگر خلیفه کرفتن او بود پیش از شروع کردن امام اول

در نماز جمعه از جهت شکستن وضو که رسیده بود او را واگر پس از شروع کردن بود پس خلیفه کرفت کسی را

که حاضر نبود در وقت خطبه جائز میشود وظاهره ان الاستخلاف جائز وان لم یکن لسبق الحدث

فی الصلوٰة کما اذا مرض الخطیب او سافر او حصل له مانع فاستناب خطیبا مکانه (بحر)

پس ظاهر عبارت متن اینست که بدرستی خلیفه کرفتن رواست مر کسی را که مقرر امامت نماز جمعه است اگرچه از جهت

بی وضوئی در نماز نباشد چنانکه خطیب مریض شود و یا مسافر شود و یا او را مانعی حاصل شود پس نایب بگرداند

خطیبی را بجای خود روا میشود این نائب کرفتن وکذا الوصی یملک التفویض الی غیره وان لم یؤذن

له الموصی (فصول عمادی) وهمچنین وصی مالک سپردن وصایت است بدیگری اگرچه اذن نکرده باشد

او را وصیت کننده وصی القاضی اذا عزل نفسه بغیر محضر من القاضی ینعزل اذا علم القاضی

(خزانة المفتین) شخصی که قاضی او را وصی کرده باشد اگر از نفس خود را معزول کند از وصایت

بدون حضور قاضی معزول میشود وقتی که قاضی عالم شود بمعزول کردن آنشخص خود را واذا فوض

الیه یملکه (هدایه) ویشمل التفویض الیه ما اذا کان صریحا بان قال له ول من شئت او

دلالة کجعلتک قاضی القضاة (بحر) لان معناه التصرف فی القضاء تقلیدا وعزلا

فایده خلیفه کرفتن وصی

فایده معزول کردن قاضی خود را

فایده تفویض کردن پادشاه خلیفه کرفتن را بقاضی

(غایة الحواشی) فیصیر الثانی نائبا عن الاصل حتی لا یملک الاول عزله الا اذا فوض
الیه العزل هو الصحیح (هدایه) ووقتیکه از طرف پادشاه سپرده شد بقاضی خلیفه کرفتن را مالک
میکردد قاضی خلیفه کرفتن را وشامل و فراکیرنده شد سپردن خلیفه کرفتن باو آنصورت را که سپردن باو
بطریق صریح باشد چنانکه کفته باشد مر او را که ولایت قضا را بده بهرکسی که رضای تو می شود یا سپردن او و بطریق دلالت
باشد چنانکه بکوید او را که کردانیدم ترا قاضی القضات زیرا که معنای قاضی القضات تصرف کردن است او در قضاء
بطریق ولایت دادن قضا بدیکری و بطریق معزول کردن او دیکری را از قضا پس درصورتیکه سپردن
خلیفه کرفتن باو بطریق صریح شده باشد میکردد خلیفه او نائب از جانب اصل که پادشاه است تا اینکه بعد ازان قاضی
اول اختیار ندارد معزول کردن آن نائب خود را مکر وقتیکه پادشاه معزول کردن را نیز بقاضی سپرده باشد
پس درینوقت اکر معزول کند جائز است وهمین قول صحیح است وکذا لا ینعزل بعزله ولا بموته ولا بموت
السلطان بل بعزله (زیلعی) وفی البزازیة وعلیه الفتوی (درمختار) وهمچنین معزول نمیشود قاضی
دوم که نائب اول است بمعزول شدن قاضی اول و نه بمردن او و نه بمردن پادشاه بلکه معزول می شود بمعزول
کردن پادشاه او را و درکتاب بزازیه آورده است که برهمین قول فتوای فقها است وبعزل نائب
القاضی لا ینعزل القاضی کذا فی البزازیة (عالمکیری) وبمعزول شدن نائب قاضی معزول
نمیشود قاضی همچنین ذکر شده است درکتاب بزازیه وقد سئلت عن صحة تولیة
القاضی ابنه قاضیا حیث کان ماذونا له بالاستخلاف فاجبت بنعم والله
اعلم اطلق فی الاستخلاف فشمل ما اذا کان مذهب الخلیفة
موافقا لمذهب القاضی او مخالفا (بحر) وبه تحقیق که پرسیده شد از من صحیح
بودن ولایت دادن قاضی مر پسر خود را وقتیکه مر آن قاضی را اذن شده باشد بخلیفه کرفتن پس جواب
دادم که آری صحیح است مر آن قاضی ماذون را خلیفه کردانیدن پسر او

وخداوند تعالی جل شأنه داناتر است ومطلق ذکر کرده مصنف خلیفه کردانیدن را پس شامل شد آن صورت
راکه مذهب آن خلیفه موافق باشد با مذهب آنقاضی یا مخالف وظاهر اطلاقهم ان المأذون له بالاستخلاف
صریحا او دلالة يملكه قبل الوصول الى محل قضائه كما يملكه بعده (بحرالرائق) وظاهر مطلق ذکر کردن
فقها رحمهم الله تعالی جواز خلیفه کرفتن را برای آنقاضی که خلیفه کرفتن باو سپرده شده باشد اینست که آنقاضی
که اذن کرده شده باشد برای او بخلیفه کرفتن باذن صریحی یا باذن دلالتی مالک میشود خلیفه کردانیدن را پیش از رسیدن او بجای
قضای خود چنانچه مالک میشود آنرا بعد از رسیدن او بجای قضای خود وفي التاتارخانية عن المحيط لو ان السلطان لم يأذن له في الاستخلاف
فامر رجلا فحكم بين الاثنين لم يجز حكمه (رد المحتار) ويكون قضاؤه موقوفا على
اجازة الاول (منحة الخالق) ثم ان القاضي لو اجاز ذلك الحكم ينظر ان كان بحال
يجوز حكمه لو كان قاضيا جاز امضاء القاضي حكمه وان كان بحال لا يجوز حكمه لو كان
قاضيا ينظر ان كان ممن يختلف الفقهاء فيه كالمحدود في القذف جاز امضاؤه
وان كان عبدا او صبيا لم يجز (رد المحتار) ودر فتاوای تاتارخانیه از کتاب محیط نقل کرده
شده که اگر سلطان اذن خلیفه کرفتن را نکرده بود بقاضی پس قاضی فرمود شخصی را بحکم کردن پس او
حکم کرد میان دو نفر روا نیست حکم او وهمی باشد حکم آن مرد موقوف ومعطل باجازه اول که قاضی
است بعد از ان اگر آنقاضی اجازه نمود آن حکم او را نظر کرده شود در حال همان شخص اگر آن شخص
بود بحالیکه اگر قاضی می بود قضای او روا می شد در اینصورت امضای قاضی بر حکم
او رواست واگر بود بحالیکه روا نمی شد حکم او اگر قاضی می بود نظر
کرده شود اگر بود آن شخص از آن کسانیکه اختلاف کرده بودند فقها
در جواز وعدم جواز حکم او مانند شخصی که بحد زده شده باشد
در قذف صحیح است امضای آنقاضی اگر آن شخص غلام یا پسر نابالغ بود جایز نیست امضای قاضی

بران حکم او القاضی لو قضے فی کل اسبوع یومین بانکان له ولایة القضا فی یومین من کل اسبوع لا غیر فقضی فی الایام التی لم یکن له ولایة القضاء فاذا جائت نوبته اجاز ما قضے جازت

فدخل الفضولی فی القضاء وهو اعمّ من القاضے وظاهر کلامهم انّ اجازة قضاء الفضولی لا تتوقف علے کون الفضولی خلیفة من قاض لیس له ولایة الاستخلاف بل لو قضے فضولی بلا استخلاف اصلا فاجازه القاضے جاز (بحر رائق) قاضی اگر حکم میکرد در هر هفته دو روز بسبب اینکه بود او را ولایت قضا در هر هفته دو روز نه دیگر پس و حکم کرد در آن روزهای که نبود مر او را ولایت قضا در آنها پس وقتیکه آمد نوبت قضای او اجازه کرد آن حکمهای گذشته غیر نوبتی خود را روا است اجازه او پس داخل شد بنا برین حکم شخص بیگانه که نه قاضی باشد و نه نائب قاضی در امر قضا و بیگانه عام است از قاضی و غیر او و ظاهر کلام فقها رحمهم الله تعالی این است که بدرستی اجازهٔ قضای شخص بیگانه موقوف نمیشود بر خلیفه بودن آن بیگانه از طرف آن قاضی که نباشد او را ولایت خلیفه گرفتن بلکه اگر حکم کرد آن شخص بیگانه که قاضی هرگز او را خلیفه نگردانیده بود پس اجازه کرد قاضی او را روا است حکم او اذا قال السلطان لرجل جعلتک نائبی فی القضاء بشرط ان لا ترتشی ولا تشرب الخمر ولا تمتثل امر احد علی خلاف الشرع فالتقلید صحیح والشرط صحیح واذا فعل شیئا من ذلک لا یبقی قاضیا کذا فی المحیط ولو قلد ثم وصل الیه ان لا تسمع خصومة فلان انعزل فی حق فلان کذا فی الخلاصة (عالمگیری) وقتیکه گفت سلطان مردی را که ترا نائب خود گردانیدم در امر قضا بشرط اینکه رشوت نگیری و شراب نیاشامی و متابعت نکنی امر هیچ کسی را بر خلاف شریعت پس این مقرر کردن سلطان قاضی را صحیح است و این شرط کردن او نیز صحیح است پس وقتیکه قاضی کرد یکی از این افعال را باقی نماند بحکم قضا همچنین است در کتاب محیط و اگر ولایت قضا باو داده شد بعد ازان رسید از طرف پادشاه باو اینکه نشنود دعوای فلان را معزول میشود در حق همان فلان همچنین است در کتاب خلاصه

وكذا لو استخلف القاضي غيره وشرط عليه ان لا يرتشي ولا يشرب الخمر ولا يمتثل امر احد صح هذا التقليد ولو فعل شيئا من ذلك ينعزل ولا يبطل ما مضى من قضاياه (جامع الفصولين)

وہمچنین حکم است اگر خلیفه گرداند قاضی شخصی را و شرط نمود براو که رشوت نگیرد و شراب نه آشامد و فرمان برداری نکند امر ہیچ کسی را که مخالف باشد از رضای حق تعالی صحیح است ہمین خلیفه گردانیدن پس اگر فعل کرد آن خلیفه چیزی را از امور مذکوره معزول میشود بعد از ان حکم او نافذ نیست و باطل نمیشود آن چیزیکه گذشته است از حکمہای آن خلیفه عمي ثم ابصر فهو على قضائه ولو قضى حال عماه لم ينفذ (جامع الفصولين) اگر کور شد قاضی بعد از ولایت قضا بعد از ان بینا گشت پس وی ثابت است بر قضای خود و اگر حکم قضا را کرده بود در حال کوری خود نافذ نمیشود قضای او السلطان اذا قلد رجلا قضاء بلدة وفيها قاض ولم يعزله صريحا الاشبه ان لا يصير الاول معزولا كذا في الملتقط (عالمگیری) وهو اختيار صاحب الفتاوى الصغرى (جامع الفصولين) اگر سلطان شخصی را ولایت قضای شہری را داد و در آن شہر قاضی بود غیر ازین قاضی و معزول نکرده بود سلطان او را معزول کردن صریح مشابه تر بحق اینست که قاضی اول معزول نمیگردد یعنی اگر تصرف در یک امر از امور قضا بکند نافذ است تصرف او و اگر صراحتا او را معزول نموده بود تصرف او نافذ نیست ہمچنین آورده است در کتاب ملتقط و ہمین حکم اختیار کرده شده صاحب فتاوای صغری است وفي جامع الفتاوى اذا ورد الكتاب من الامام على عامل خراسان ان يجمع الفقهاء او قوما سماهم لينظروا ما في امر القاضي فان رضوه فاقره والا فاعزله فاجتمعوا فلم يرضوه فاخذ العامل الرشوة وكتب انهم رضوه وترك على ذلك حتى يحكم صح لانه لم ينعزل ولو كان في ابتداء التقليد اذا قلده فكتب انهم قد رضوا وقلده لا ينفذ حكمه كذا في التاتارخانية (عالمگیری) و در کتاب

جامع الفتاوی آورده است اینکه اگر از طرف پادشاه نامه برسد برای عامل خراسان باین مضمون که علمای شهر او یا فلان قوم را که نامیده بود ایشان را پادشاه جمع کن تا که نظر کنند ایشان در امر قاضی پس اگر راضی باشند بقضای وی پس ورا بمنصب قضا برقرار دار و اگر راضی نباشند پس معزول کن اورا بعد از ان ایشان جمع شدند و بقضای او راضی نشدند پس رشوت گرفت عامل و نوشته کرد بآن پادشاه که بدرستی ایشان بقضای او راضی میباشند و گذاشته شد قاضی بمنصب قضا تا که درمیان مردم حکم میکرد و صحیح است حکم او زیرا که او معزول نشده است و اگر جمع شدن فقها یا همان قوم امر پادشاه در ابتدای تقلید باشد یعنی در آن وقت که او را بمنصب قضا منصوب مینمود و عامل رشوت گرفت پس نوشته کرد که بدرستی ایشان بقضای او راضی اند و مقرر کرد او را بمنصب قضا نافذ نمیشود حکم او همچنین مذکور است در فتاوای تاتارخانیه ولو کان القاضی عدلا (هدایه) قبل الولایة فولی (فتح القدیر) ففسق باخذ الرشوة او غیره (هدایه) من الزناء وشرب الخمر (بحر) لا ینعزل ویستحق العزل وهذا هو ظاهر المذهب وعلیه مشایخنا رح (هدایه) ومعنی یستحق العزل انه یجب علی السلطان عزله (فتح القدیر) واگر قاضی پیش از ولایت قضا عادل بود پس ولایت قضا باو داده شد پس از ان فاسق شد بسبب گرفتن رشوت یا بزنا کردن یا با شامیدن شراب معزول نمیشود و مستحق میشود معزول شدن را و همین حکم ظاهر مذهب است و بر همین حکم ثابت اند مشایخ ما رحمهم الله تعالی و معنی اینکه مستحق میشود معزول شدن را این است که واجب میشود بر سلطان معزول کردن او واما تعلیق العزل بالشرط صحیح ذکر الخصاف رح ان الخلیفة اذا کتب الی القاضی اذا وصل الیک کتابی فانت معزول فوصل الیه الکتاب یصیر معزولا فان قضی قبل ان وصل الیه الکتاب صح قضاؤه واما معلق نمودن معزول شدن قاضی بشرط صحیح است ذکر کرده است امام خصاف رح که بدرستی خلیفه وقتیکه نوشته کند برای قاضی این را که اگر رسید بتو نوشته من پس معزول باشی پس رسید آن نوشته او بآن قاضی معزول میگردد والقاضی اذا اخر الحکم یاثم ویعزل ویعزر وفی الکنز ان القضاء واجب علیه بعد ظهور عدالة الشهود حتی لو امتنع یاثم ویستحق العزل ویعزر علی نفسه لو امیر الوجوب

فایده در فاسق شدن قاضی

فایده معلق کردانیدن معزولی قاضی را بشرط

فایده تاخیر کردن در حکم

یکفر القاضی اذا لم یحکم بعد الدعوی الصحیحة (جامع الفصولین) قاضی بتاخیر کردن حکم گنهگار میشود و معزول کرده میشود و تعزیر کرده میشود و در کتاب تبیین شرح کنز گفته که بتحقیق واجبست حکم بر قاضی بعد از ظاهر شدن عدالت شاهدان تا اینکه اگر منع آورد گنهگار میشود و مستحق معزول شدن و تعزیر میشود تا بحدیکه اگر اعتقاد نداشت واجب بودن حکم را بر خود کافر میشود قاضی وقتیکه حکم نکند بعد از دعوای صحیحه وللسلطان ان یعزل و یستبدل مکانه اخر بریبة وبغیر ریبة وقد صح عن ابیحنیفة رح انه قال لایترک القاضی علی القضاء اکثر من سنة کذا فی التاتارخانیه ومن حق السلطان ان ینظر الی هذا القاضی اذا مضی علیه حول فیقول لافساد فیک لکن اخشی علیک ان تنسی العلم فعد وادرس العلم ثم عد الینا نقلدک ثانیا کذا فی النهایة (عالمگیری) وجائز است مر سلطان را اینکه معزول کند قاضی را و بدل کند بجای او دیگری را بسبب شک وشبه یا بدون شبه و بتحقیق صحت یافته از امام ابو حنیفه رح که گفته است اینکه گذاشته نشود قاضی بر قضای او زیاده از یکسال همچنین مذکور است در فتاوای تاتارخانیه و از حق پادشاه این است که نظر کند بسوی قاضی وقتیکه بگذرد بر او یکسال پس بگوید که فساد نیست در شان تو لیکن میترسم بر تو که فراموش کنی علم خود را پس بگرد از قضا و تدریس کن علم را و بعد از تدریس باز بگرد بسوی ما تا که مقرر کنیم ترا ثانیا بحکم قضا همچنین مذکور است در کتاب نهایه اربع خصال لو حلت بالقاضی ینعزل ذهاب البصر والسمع والعقل والردة ولو عزل لاینعزل مالم یصل الیه الخبر (جامع الفصولین) چهار خصلت است که اگر قاضی را عارض شد معزول میشود اول رفتن بینائی دوم رفتن شنوائی او سوم زوال عقل و چهارم مرتد شدن او واگر معزول کرده شد قاضی از طرف پادشاه معزول نمیشود تا که نرسیده باشد با و خبر معزولی او وموت السلطان لایوجب عزل القاضی لو مات الخلیفة وله امراء وقضاة فهم علی حالهم (جامع الفصولین) مردن سلطان واجب نمیکند معزول شدن قاضی را تا اینکه اگر مرد سلطان و بود او را امیران و قاضیان پس ایشان باقی هستند بر حال خود اذا مات

فایده
چهار خصلت موجب
عزل قاضی
میشود

ACKU

فائده اتفاق رعیت بر سلطنت صغیر ۱۲

اذا مات سلطان واتفقت الرعیة علی ابن صغیر له وجعلوه سلطانا ما حال الخطباء والقضاة

وتقلید ایاهم مع عدم الولایة قال ینبغی ان یتفقوا علی وال عظیم فیصیر سلطانا لهم فیقلدهم

وهو یعد نفسه تبعا لابن السلطان یعظمه لشرفه ویکون السلطان فی الحقیقة هو الوالی

(جامع الفصولین) وقتیکه مرد سلطانی واتفاق کردند رعیت او بر پسر صغیر او وگردانیدند اورا سلطان

درین صورت پرسیده میشود که چیست حال خطیبان وقاضیان وتعیین نمودن همان پادشاه صغیر آنان را جهت قضا

وخطبۂ نماز جمعه با اینکه صغیر ولایت واختیار ندارد گفته است امام محمد رح میباید که اتفاق کنند رعیت بر والی

بزرگی پس میگردد او سلطان برای رعیت پس مقرر بگرداند آن والی همان کسان را برای قضا وخطبه خواندن جمعه

وبشمارد آن والی نفس خود را تابع آن صغیر که سلطان است وتعظیم کند اورا از سبب شرافت او ومیباشد پادشاه

در حقیقت همین والی بزرگ السلطان المولی اذا کان صبیا فبلغ هل یبقی سلطانا ام یحتاج الی تقلید

جدید بل الاصح انه یحتاج الی تقلید جدید (عالمگیری) اگر پسر نابالغ را ولایت سلطنت داده شده

بود پس بالغ شد آیا باقی میباشد سلطانی او یا محتاج میباشد بولایت دادن جدید از طرف رعایا روایت صحیح تر

فائده باب نهم در بیان رزق قاضی و عالمان و پادشاهان ۱۲

اینست که محتاج میباشد بولایت دادن جدید

الباب التاسع فی رزق القاضی (عالمگیری) باب نهم ثابت است

دربیان رزق قاضی ولا بأس برزق القاضی (بدایه) وللعلماء والقضاة والمعلمین حظ فی بیت المال

(قاضیخان) وباک نیست برزق گرفتن قاضی از بیت المال ومر علما وقاضیان ومعلمان را بهره وحصه رزق در بیت المال

است ثم القاضی اذا کان فقیرا فالافضل بل الواجب الاخذ وان کان غنیا فالافضل الامتناع

علی ما قیل رفقا ببیت المال وقیل الاخذ وهو الاصح صیانة للقضاء عن الهوان ونظرا لمن یولی

بعده من المحتاجین لانه اذا انقطع زمانا یتعذر اعادته (هدایه) بعد ازان اگر

قاضی محتاج بود پس بهتر بلکه واجب گرفتن اوست رزق خود را از بیت المال واگر قاضی توانگر بود پس بهتر

منع آوردن اوست از رزق گرفتن بنابران که بعض از علما گفته اند از جهت شفقت برای بیت المال وبعضی

از علما رحمهم الله تعالی گفته اند که گرفتن بهتر است اگرچه قاضی توانگر باشد و همین قول صحیح است ترا از جهت نگاهداشتن قضا از بی عزتی و بجهت شفقت ملاحظه کردن برای آنکسیکه قاضی شود بعد ازین قاضی توانگر از جمله محتاجان زیراکه اگر مقرر نشود رزق برای او و باین طریق مدتی بگذرد دشوار میگردد باز گردانیدن آن رزق برای محتاجان

فایده در گرفتن قضا بشرط رزق

وهذا فیما یکون کفایة فان کان شرطاً فهو حرام (هدایه) یعنی اذا اخذ القاضی رزقه علی وجه الکفایة بان تقلد القضاء ابتداء من غیر شرط ثم رزقه الوالی کفایة لاحتباسه بالقضاء عن الکسب اما اذا اخذ علی الشرط بان قال فی ابتداء القضاء انما اقبل القضاء ان یرزقنی الوالی کذا فی کل شهر او فی کل سنة بمقابلة قضائی بین الناس والا فلا اقبل فهو باطل لانه استیجار علی الطاعة فلا یجوز (کفایه)

واین حکم دران جاست که رزق او بطریق کفایت او باشد پس اگر شرط باشد پس آن رزق حرام است یعنی بهتر بودن گرفتن رزق وقتی است که بگیرد قاضی رزق خود را بطریق کفایه باین طریق که در ابتدا مقرر شود برای قضا بدون شرط بعد ازان رزق بدهد او را پادشاه از جهت مشغول شدن او از کسب بسبب قضا اما وقتیکه گرفت قضا را بشرط و گفت در ابتدای قضا که قاضی نمیشوم مگر آنکه بدهد مرا پادشاه چنین مقدار در هر ماه یا در هر سال بعوض قضای من در میان مردم و اگر این مقدار ندهد پادشاه پس قبول نمیکنم قضا را پس همین قضا که بشرط است باطل است زیراکه این مزد گرفتن است بر طاعت پس جائز نیست ثم تسمیته رزقاً تدل علی انه بقدر الکفایة (هدایه) ای ما یکفیه و اهله فی کل زمان (درمختار) وقد جری الرسم باعطائه فی اول السنة لان الخراج یوخذ فی اول السنة وهو یعطی منه وفی زماننا الخراج یوخذ فی آخر السنة فالماخوذ من الخراج خراج السنة الماضیة هو الصحیح ولو استوفی رزق سنة وعزل قبل استکمالها الاصح انه یجب الرد (هدایه) بعد ازان نامیدن رزق قاضی را برزق دلالت میکند باینکه بدرستی که دادن رزق قاضی بقدر کفایه قاضی است یعنی آنقدر یکه کافی میشود او را و اهل او را

درہر زمانہ و بہ تحقیق عادت جاری شده بدادن رزق قاضی در اول سال زیراکہ مالیات گرفتہ میشود در اول سال و رزق قاضی داده میشود از مالیات و در زمانۂ ما مالیات گرفتہ میشود در اخیر سال پس آنچہ گرفتہ میشود از مالیات مالیات سال گذشتہ است ہمین قول صحیح است و اگر قاضی بہ تمام گرفت رزق یکسال خود را و معزول کرده شد پیش از کامل گردانیدن آن سال صحیح تر آن است کہ بدرستی واجبست رد کردن آن ولا یاخذ الرزق الا من بیت المال الکورة التی یعمل فیہا لانہ یعمل لاہل ہذہ الکورة و یکون رزقہ فی بیت مال ہذہ الکورة کذا فی العتابیة (عالمگیری) و قاضی نگیرد رزق خود را مگر از بیت المال آن موضعی کہ عمل قضا را مینماید دران موضع زیراکہ عمل مینماید برای اہل آن موضع پس میشود رزق قاضی آن موضع در بیت المال آن موضع ہمچنین ذکر شده در فتاوی عتابیہ کما یجوز کفایة القاضی من بیت المال یجعل کفایة عیالہ و من یمونہ من اہلہ و اعوانہ فی مال بیت المال (عالمگیری) ہمچنانکہ جائز است کفایۂ رزق خود قاضی از بیت المال ہمچنان گردانیده میشود در مال بیت المال کفایۂ عیال قاضی و آنکسانیکہ مشقت ایشان شرعا بر قاضی است کہ از اہل و خادمان او ہستند القاضی اذا کان یاخذ من بیت المال شیئا لا یکون عاملا بالاجر بل یکون عاملا للہ تعالی و یستوفی حقہ من مال اللہ تعالی و کذا العلماء و الفقہاء و المعلمون الذین یعلمون القران و روی ان ابابکر رضی اللہ عنہ لما استخلف کان یاخذ الرزق من بیت المال و کذا عمر و علی رضی اللہ تعالی عنہما و اما عثمان رضی اللہ تعالی عنہ کان صاحب ثروة و یسار فکان یحتسب و لا یاخذ کذا فی الخلاصة و روی ان علیا رضی اللہ عنہ فرض لہ خمسمائة درہم فی کل شہر کذا فی البدائع و ینبغی للامام ان یوسع علیہ و علی عیالہ کیلا یطمع فی اموال الناس (عالمگیری) و روی ان علیا رضی اللہ تعالی عنہ رزق شریحا خمسمائة درہم کل شہر (معدن) وقتیکہ بگیرد قاضی از بیت المال چیزی را نمیشود عمل او بسبب مزد بلکہ عمل او محضا للہ است و میگیرد حق خود را از مال خداوند تعالی کہ بیت المال است و ہمچنان است حکم علما و فقہا و آنکسانیکہ تعلیم قرآن شریف را میکنند و رد ابیت

فایده درین رزق عیال و متعلقان قاضی

فایده در رزق علما و فقہا و معلمین و پادشاه ۱۲

کرده شده که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه چون خلیفه کرده شد میگرفت رزق خود را زبیت المال وهمچنان بود حضرت عمرو علی رضی الله تعالی عنهما که میگرفتند رزق خودها را زبیت المال واما حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه صاحب غنا وتوانگری بود پس عمل میکرد محضا لله ونمیگرفت رزق خود را از بیت المال همچنین مذکور است در کتاب خلاصه وروایت کرده شده است که مقرر کرده شده بود برای حضرت علی کرم الله وجهه پنجصد درهم درهرماه اینچنین است در کتاب بدایع وبشاید پادشاه را که فراخ کند رزق را برقاضی وبرعیال قاضی تا طمع نکند درمالهای مردم وروایت شده است که حضرت علی کرم الله وجهه مقرر کرده بود برای قاضی شریح رح پنجصد درهم درهرماه واما اجر کاتب القاضی واجر قسام فان رأی القاضی ان یجعل ذلک علی الخصوم فله ذلک وان رأی ان یجعل ذلک فی بیت المال وفیه سعة فلا باس به وعلی هذه الصحیفة التی یکتب فیها دعوی المدعی وشهادتهم ان رأی القاضی ان یطلب ذلک من المدعی فله ذلک وانکان فی بیت المال سعة ورأی ان یجعل ذلک فی بیت المال فلاباس به (عالمگیری) واما مزد کاتب قاضی ومزد آن کسانیکه برای قسمت کردن مال مردمان مقرر هستند ازجانب قاضی پس اگر مصلحت دید قاضی که بگرداند مزد او را برمتخاصمین جایز است ورا واگر مصلحت دید که بگرداند رزق کاتب وقسمت کننده کان را دربیت المال درحالیکه دربیت المال فراخی بود باک نیست دراین وبرین قیاس است کاغذیکه مینویسد دران دعوای مدعی وشهادت شاهدان را اگر مصلحت دید قاضی که طلب کند آن کاغذ را از مدعی جایز است قاضی را واگر دربیت المال فراخی بود ورأی قاضی بران شد که بگرداند آن کاغذ را یعنی بگیرد ازبیت المال درین هم باک نیست وفی النوازل قال ابراهیم سمعت ابا یوسف رح سئل من القاضی ذا اجری لشئون درهما فی رزاق کاتبه وثمن صحیفته وقراطیسه واعطی الکاتب عشرین درهما وجعل عشرة لرجل یقوم معه وکلف الخصوم الصحف لیسعه ذلک قال ما احب ان یصرف شیئا من ذلک عن موضعه الذی سمی له کذا فی التاتارخانیه (عالمگیری)

فایده اجرت کاتب قاضی قسمت کنندکان واجرت کاغذها ۱۲

ودرکتاب نوازل آورده است اینکه شنیدم از امام ابو یوسف رح که پرسیده شد از وی از حکم قاضی وقتیکه جاری کرده شده باشد برای او سی درم در رزقهای کاتب او وبهای کاغذیکه دعوای مدعی ومدعی علیه دران نوشته میشود وبهای دیگر کاغذهای کارآمد او ومیدهد قاضی بیست درم آن را بکاتب ومیگرداند ده درم آن را برای امر دیگر که پیدا میشود همراه قاضی وقاضی تکلیف میکند مدعی ومدعی علیه را بآوردن کاغذها آیا قاضی را رواست که اینچنین بکند یانه گفت حضرت امام ابو یوسف رح که دوست نمیدارم اینکه بگرداند چیزی را ازان مبلغ ازجائیکه مقرر کرده شده آن مبلغ برای آن همچنین ذکر شده است در فتاوای تاتارخانیه وفی صنوان القضاء قال الخصاف رح

لابد للقاضی من ان یکون له یوم یستریح فیه حتی لایمل وینظر فی اموره وسموا ذلك الیوم یوم البطالة وکان ذلك الیوم فی زمان الخصاف رح مترددا بین یوم الاثنین ویوم الثلثاء وکان الرسم فی زمان ابیحنیفة رح ان یوم البطالة یوم السبت وکان المدرسین لایدرس یوم السبت وهذا الرسم کان جاریا من زمن ابیحنیفة رح الی زماننا بین ائمة بلخ ومن القضاة من یختار هذا ومنهم من یختار یوم الاثنین والرسم فی زماننا یوم الثلثاء لان عمل القضاء من جنس عمل السلطان وعمال السلطان لایشتغلون بالاعمال فی ذلك الیوم ویقولون انه یوم دم قابیل قتل هابیل فی هذا الیوم (فتاوی ابراهیم شاهی) ودرکتاب صنوان القضا آورده است که گفته است خصاف رح که چاره نیست مر قاضی را ازاینکه باشد برای او یک روزی که استراحت وآرام میکند دران روز تا ملول نشود خاطر او ویا فکر کند درکارهای خود واین روز را نامیده اند روز بطاله وبیکاری وهمین روز آرا درزمان خصاف رح گاهی روز دوشنبه بود وگاهی روز سه شنبه بود وعادت درزمان ابوحنیفه رح اینکه روز بطاله روز شنبه بود تدریس نمیکردند مدرسان در روز شنبه واین عادت جاری بود درمیان اماما ن بلخ رح اززمان امام اعظم رح تا زمانه ما پس بعضی از قاضیان انکسی است که اختیار کرده همین عادت را یعنی روز شنبه را وبعضی ازآنان اختیار میکنند روز دوشنبه را

فایده
ناچار نیست روز بیکار بودن مر قاضی را

عادت زمان ما آن روز سه شنبه است زیرا که عمل و کار قاضیان از جنس عمل و کار سلطان و پادشاه است و عاملان و کارداران پادشاه مشغول نمیشوند بکارها در این روز سه شنبه و میگویند که این روز روز خون ریزی قابیل است که کشته بود هابیل را در همین روز و لم ینقل عن محمد رح ان القاضی هل یأخذ الرزق فی یوم العطلة ام لا اختلف المتأخرون رح فیه و الصحیح انه یأخذ کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری) و نقل نشده از حضرت امام محمد رح اینکه بدرستی که قاضی آیا رزق بگیرد در روز معطلی و بیکاری خود یا نه اختلاف کرده اند علمای متأخرین رح در آن و صحیح این است که بدرستی که قاضی بگیرد و همچنین ذکر شده است در فتاوای تاتارخانیه

الباب العاشر فی الحبس والملازمة

باب دهم ثابت است در بیان حکم بندی کردن و بیان لازم بودن صاحب دین با مدیون دار خود و فیه سبعة فصول

الفصل الاول فی اثبات مشروعیة الحبس وصفته

و درین باب هفت فصل است فصل اول در بیان ثابت کردن روا بودن بندی کردن و بیان صفت آن و هو مشروع بقوله تعالی وینفوا من الارض فان المراد به الحبس و بالسنة و هو ما روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم حبس رجلا بالتهمة (عنایه) و بالاجماع لان الصحابة رضی الله تعالی عنهم اجمعوا علیه (رد المحتار) و لانه القاضی نصب لایصال الحقوق الی مستحقیها فان امتنع المطلوب من اداء حق الطالب لم یکن للقاضی بد من ان یجبره علی الاداء و لا خلاف ان لا جبر بالضرب فیکون بالحبس اولی (عنایه) و بندی کردن روا کرده شده است باین قول خداوند تعالی که در حق رهزنان گفته است او ینفوا من الارض یا اینکه نابود کرده شوند از روی زمین زیرا که مراد از نابود کردن ایشان از روی زمین بندی کردن ایشان است و روا کرده شده است بندی کردن بحدیث شریف و آن حدیث شریف این است که روایت کرده شده است که بدرستی رسول الله علیه الصلوة والسلام بندی کرده بود مردی را بسبب تهمت و روا کرده شده است بندی کردن باجماع زیرا که صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم اتفاق کرده بودند بر روا بودن بندی کردن و دیگر اینکه بدرستی قاضی ایستاده کرده شده است برای رسانیدن

فائده
رزق روز بیکاری قاضی صحیح است که داده شود

فائده
باب دهم در بندی کردن

ACKU

حقہا بصاحبان آن پس اگر شخصی کہ دین ازو خواستہ میشود منع آورد از ادا کردن حق صاحب دین ناچار نیست مر قاضی را ازین کہ جبر کند بر او بادا کردن حق صاحب دین و اختلاف نیست در اینکہ جبر کردہ میشود از طرف قاضی بزندان پس جبر کردن مدیون را بہ بندی کردن بہتر است ولم یکن فی زمان النبی صلی اللہ علیہ وسلم وابی بکر وعمر وعثمان رضی اللہ تعالی عنہم سجن وکان یحبس فی المسجد والدہلیز حیث امکن (عنایہ) واحدث السجن (در المختار) ای احدث بناء سجن خاص (رد المحتار) علی رضی اللہ تعالی عنہ بناہ من قصب وسماہ نافعا فنقبہ اللصوص فبنی غیرہ من مدر وسماہ مخیسا موضع التخییس ہو التذلیل (در مختار) ونبود بندیخانہ در زمانہ حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم و زمان ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان غنی رضی اللہ تعالی عنہم و بود کہ بندی کردہ میشد در زمانہ ایشان در مسجد و دہلیز و در ہر جائیکہ امکان آن میبود و اول کسی کہ بندیخانہ را پیدا کردہ یعنی نو پیدا کردہ بنای بندیخانہ خاص را حضرت علی کرم اللہ وجہہ بود کہ بنا کرد زندان از نی و آنرا نافع نامید پس سوراخ کردند آنرا دزدان بنا نمود زندان دیگر را از کلوخ و آنرا مخیس نامید یعنی جای تخییس و تخییس خوار کردن است صفتہ ان یکون بموضع (تنویر) وحش (بزازیہ) لیس بہ فراش ولا وطاء (تنویر) لیضجر فیوفی ومفادہ انہ لو جیئی لہ بہ منع منہ (در مختار) ولا یمکن احد ان یدخل علیہ للاستیناس الا اقاربہ وجیرانہ ولا یمکثون عندہ طویلا (تنویر) ای بحیث یحصل لہ الاستیناس بہم بل بقدر ما یحصل بہ المقصود من المشاورۃ (رد المحتار) وصفت بندی کردن اینست کہ باشد بجائی کہ از آنجا نفرت انسان میشود و در آن جای فراش نباشد و نہ نہالین باشد برای آنکہ دلتنگ شود در آنجا پس وفا نماید بالکل دین و فایدہ این قول کہ لیضجر اینست کہ اگر ہمین اشیا آوردہ شود برای او منع کردہ شود ازو و قدرت دادہ نشود ہیچکس را کہ درآید نزد بندی برای الفت کردن با و مگر خویشان وہمسایہ گان او و ایشان درنگ نکنند نزد بندی زمانہ دراز یعنی بطریقی کہ حاصل شود او را الفت گرفتن با ایشان بلکہ آنقدر درنگ کنند کہ مقصود حاصل میشود با آن

فایدہ
صفت بندی کردن

فایده وقت بندی کردن

ازمشاوره کردن در ادا، حق صاحب دین **الفصل الثانی فیمن یحبس ومن لا یحبس**
فصل دوم ثابت است دربیان آنکسیکه بندی کرده میشود وبیان آنکسیکه بندی کرده نمیشود **واذا ثبت الحق
عند القاضی وطلب صاحب الحق حبس غریمه لم یعجل بحبسه وامره بدفع ما علیه فان امتنع
حبسه** (بدایه) وقتیکه حق ثابت شود نزد قاضی بر دیندار وی وصاحب حق طلب نماید بندی کردن دیندار
خود را قاضی تعجیل نکند به بندی کردن او وامر نماید او را بدادن مالی که بر اوست پس اگر بعد از امر قاضی از دادن
حق منع آورد بندی کند قاضی او را **وینبغی ان یقید هذا بما اذا لم یتمکن القاضی من اداء
ما علیه بنفسه کما اذا ادعی عینا فی ید غیره او ودیعة له عنده وبرهن انها
هی التی فی یده او دینا له علیه وبرهن علی ذلک فوجد معه ما هو من جنس حقه
کان للقاضی ان یأخذ العین منه وما هو من جنس حقه ویدفعه الی
المالک غیر محتاج الی امره بدفع ما علیه وقد قالوا ان رب الدین اذا ظفر
بجنس حقه له ان یأخذه وان لم یعلم به المدیون فالقاضی اولی نهر وتبعه الحموی
وغیره** (رد المحتار) وشاید که مقید کرده شود این بندی کردن او را بعد از منع آوردن با آن وقتیکه قاضی
خود قدرت نداشته باشد بادا کردن حقی که بر دیندار است واگر قادر باشد بادا کردن آن از مال خود دیندار چنانکه شخصی دعوی
نماید یک مال معین را در دست دیگری یا دعوی کند امانت خود را نزد او وگواهان بگذراند که بدرستی آن مال
یا آن امانت من همین چیز است که در دست اوست ویا دعوی نماید دین خود را بر دیندار وبگذراند گواهان بآن دین پس قاضی
بیابد نزد دیندار چیزیرا که از جنس حق صاحب دین باشد روا است مر قاضی را اینکه بگیرد آن مال را از مدعی علیه وبگیرد چیزیرا که از جنس
حق صاحب دین است وبدهد آن مال یا آن چیز را بمالک آن بغیر محتاج بودن قاضی بفرمودن دیندار را بدادن آن چیزیکه بر اوست
وتحقیق علما رحمهم الله گفته اند که بدرستی وقتی که صاحب دین قدرت یافت بجنس حق خود از مال دیندار روا است مر او را
گرفتن آن اگرچه دیندار بر آن عالم نباشد پس قاضی بهتر است بگرفتن آن ذکر کرده شده است این حکم در کتاب نهر فائق وپیروی کرده

اور الحموي وغيره ولو قال امهلني ثلاثة ايام لادفعه اليك فانه يمهل ولم يكن بهذا القول

ممتنعا من الاداء ولا يحبس (رد المحتار) واگر دیندار گفت که مهلت بده مرا سه روز تا که بدهم حق ترا پس بدستی که صاحب دین مهلت بدهد او را و دیندار بهمین گفتن خود مانع نمیکردد از اداکردن حق او و بندی کرده نمیشود وهذا اذا

ثبت الحق باقراره (هدايه) واذا ثبت الحق للمدعي عند القاضي ولو دانقا ببينة او نكول عجل

حبسه بطلب المدعي الاداء اذا ادعى الفقر فيما يقبل فيه دعواه (در مختار) ورد المحتار) ولا

يحبسه من غير سؤال المدعي هذا هو مذهبنا (عالمگيري) واین حکم که گفته شد که تعجیل کند قاضی به بندی کردن دیندار وقتیست که ثابت شده باشد حق صاحب دین براو باقرار او واگر حق ثابت شده باشد براو برای مدعی نزد قاضی واگرچه ششم حصه درم باشد بسبب گذشتن شاهدان براو یا بسبب منع آوردن دیندار از سوگند تعجیل کند قاضی به بندی کردن دیندار بطلب کردن مدعی بندی شدن او را واگر بندی نکند او را درین صورت وقتیکه آن دیندار دعوای ناتوانی خود را میکرد و دران جاهای که قبول کرده میشود دعوای ناتوانی دیندار دران و بندی نکند قاضی دیندار را بغیر از طلب کردن مدعی بندی شدن او را وهمین حکم مذهب ماست ويحبس المديون (در مختار) في كل دين لزمه بدلا عن مال

حصل في يده كثمن المبيع (بدايه) ولو لمنفعة كالاجرة (در مختار) ولو قبل قبضه والقرض ولو لذمي

او كان على البايع بعد فسخ البيع باقالة او خيار وكذا راس مال السلم بعد الاقالة (در مختار)

(وطحطاوي) او التزمه بعقد كالمهر المعجل والكفالة (هدايه) ولو بالدرك او كفيل

الكفيل وان كثروا هذا اي ما ذكر من انه يحبس في الاربعة المذكورة وان ادعى

الفقر هو المعتمد (در مختار ورد المحتار) ويدخل فيه ايضا ما التزمه بعقد الصلح

عن دم العمد والخلع فيحبس فيه ايضا (رد المحتار) وزاد القلانسي انه يحبس ايضا في كل

عين يقدر على تسليمها كالعين المغصوبة (در مختار) و بندی کرده میشود دیندار در هر دینی که لازم شده باشد براو بعوض مالی که حاصل شده باشد در دست او مثل بهای چیز فروخته شده اگرچه آن بها از جهت قیمت منفعت باشد مانند اجر

فایده چیزیکه دران بندی کرده میشود

واگرچہ پیش از قبض کردن آن چیز فروختہ شدہ باشد و مانند قرض اگرچہ آن قرض و آن بہا مر ذمی را باشد و یا بر فروشندہ باشد پس از فسخ
کردن عقد فروختن باقالہ و یا بخیار و ہمچنین است حکم راس مال مسلم پس از اقالہ کردن و بندی کردہ میشود بر دینیکہ لازم کردہ باشد
برخود بسبب عقدی مانند مہر معجل و عقد ضمانت اگرچہ آن ضمانت بدرک باشد یا ضامن ضامن باشد اگرچہ این ضامن ضامن بسیار باشند و اینکہ ذکر
کردہ شد از اینکہ بدرستی بندی کردہ میشود در ہمین چہار چیزہای مذکورہ اگرچہ دعوی کند ناتوانی خود را ہمین است اعتماد کردہ شدہ و دا خل شد
در ہمین قسم آن دینیکہ لازم کردہ باشد آنرا برخود بسبب عقد صلح از خون قصدی و بسبب عقد خلع پس دین نیز بندی کردہ میشود
و زیادہ کردہ قلانسی رح اینرا کہ بدرستی نیز بندی کردہ میشود و در ہر مالی کہ قادر باشد بسپردن آن مال مانند مال غصب کردہ شدہ

وهذا اذا كان مرة مشكلا اما اذا كان فقره ظاهرا يسأل القاضي عنه عاجلا ويقبل البينة على الا
فلاس ويخلى سبيله بحضرة خصمه (قاضيخان) این حکم گذشتہ کہ دعوای ناتوانی وی شنیدہ نشود در صورتہای گذشتہ شنیدہ نمیشود در انوقت
کہ حال توانگری و ناتوانی او مشکل باشد اما وقتیکہ ناتوانی او ظاہر باشد بپرسد قاضی از وی در حال و قبول کند گواہان را بر ناتوانی او و بماند راہ او و رہا
کند او را از بندی کردن بحضور خصم او ثم في فصل الاقرار اذا لم يحبسه في اول وهلة هل يحبسه في المرة الثانية ذكر في بعض الروايات
انه يحبسه ثم اذا جاء اوان الحبس فان عرف القاضي يساره حبسه وان لم يعرف يساره لا يسأله الك مال هذا
هو ظاهر مذهب اصحابنا رحمهم الله تعالى وهل يسأل المدعي الك مال فظاهر مذهب اصحابنا انه لا يسأل الا اذا طلب المدعى عليه
ذلك في التاتارخانية فان سأل المديون من القاضي ان يسأل صاحب الدين الك مال سأله القاضي بالاجماع فان قال الطالب هو
معسر لا يحبسه (عالمگیری) بعد از ان در صورت اقرار کردن وی بدین صاحب دین وقتیکہ بندی نکرد او را قاضی در اول مرتبہ آیا بندی
کند او را در مرتبہ دوم یا نہ ذکر شدہ است در بعضی روایتہا کہ بدرستی قاضی بندی کند او را در دوم مرتبہ بعد از ان وقتیکہ رسید زمانہ بندی شدن
دین دار پس اگر میداند نسبت قاضی توانگری او را بندی کند او را و اگر نمیداند نسبت توانگری او را نپرسد قاضی ازو کہ آیا ہست ترا مالی یا نہ
و ہمین ناپرسیدن ظاہر مذہب اصحاب ماست رحمۃ اللہ علیہم و آیا قاضی بپرسد مدعی را کہ آیا ہست مر دیندار ترا مالی یا نپرسد
پس ظاہر مذہب اصحاب ما رحمہم اللہ تعالی اینست کہ بدرستی قاضی نپرسد او را مگر وقتیکہ مدعی علیہ خواست این پرسیدن را
و مذکور است در فتاوای تاتارخانیہ پس اینکہ اگر خواست دیندار از قاضی اینکہ بپرسد صاحب دین را کہ آیا مر دیندار ترا مالی

فایده صورتهائیکه بندی کرده نمیشود دران

هست یا نه برسد و قاضی باجماع علما رحمهم الله تعالی پس اگر صاحب دین گفت که وی نادار است بندی نکند و را

ولا یحبس فیما سوی ذلک اذا قال انی فقیر (بدایه) وقال المدعی هو موسر (رد المحتار) وهو سبع صور

بدل مغصوب ومتلف وعتق حظ شریک وارش جنایة ونفقة قریب وزوجة ومؤجل مهر

(در مختار) و قاضی بندی نکند دیندار را در غیر آن صورتهای ذکر کرده شده وقتیکه گفت که من ناتوان هستم و مدعی گفت

که این دیندار من توانگر است و آن چیزیکه غیر از صورتهای مذکوره است هفت صورتست اول بدل مال غصب

کرده شده است دوم بدل مال هلاک شده است سوم بدل آزاد کردن حصه غلام شریک است چهارم

تاوان جنایتست پنجم نفقه خویشان است ششم نفقه زن است هفتم مهریست که دران مهلت نهاده شده باشد

الا ان یثبت غریمه ان له مالا (بدایه) ای قدرة علی الوفا ولو باقتراض وتقاضی غریمه

(در مختار) بان کان له مال علی غریم موسر (رد المحتار) فیحبسه (بدایه) مگر قاضی بندی کند او را در آن

صورتهای هفت گانه ذکر کرده شده وقتیکه مدعی او ثابت کند اینکه بدرستی مر او را مالیست یعنی او را قدرتست بر ادا کردن

دین اگرچه بقرض گرفتن باشد از کسی و یا بخواستن مال از قرض دار خود چنانکه او را بر دیندار توانگر مالی باشد

فایده اختلاف صاحب دین و دیندار

پس دریبوقت بندی کند و را قال فی البزازیة فان حبس غریمه الموسر لا یحبس وفیها ولو کان للمحبوس

مال فی بلد آخر یطلقه بکفیل (رد المحتار) گفته است در کتاب بزازیه که اگر دیندار بندی کرده بود دیندار

توانگر خود را بندی کرده نشود خود دیندار و در کتاب بزازیه گفته است که اگر مر بندی را مالی بود در دیگر شهر رها کند او را با ضامن

ولو اختلفا فقال المدیون لیس بدل مال وقال الدائن انه ثمن متاع فالقول للمدیون ما لم یبرهن رب الدین

(در مختار) و اگر اختلاف کردند صاحب دین و دیندار میان خود پس دیندار گفت که این دین که بر منست عوض مال

فایده تقدیر زمان بندی کردن

نیست و صاحب دین گفت که بدرستی آن دین بهای متاعیست پس قول معتبر مر دیندار راست تا آنکه ثابت

شاهدان نکند رانیده باشد صاحب دین ثم فیما کان القول قول المدعی ان له مالا او

ذلک بالبینة فیما کان القول قول من علیه یحبسه

شہرین او ثلثة ویروی غیر ذلک من التقدیر بشہر او اربعة الی ستة اشہر و الصحیح ان التقدیر مفوض الی رأی القاضی (ھدایہ) ولو یوما وھو الصحیح (درمختار) اقول مثل ھذا لایتوقف علی کون القاضی مجتہدا کما لایخفی ای فان ما یقتضیہ حال ذلک المدیون من قدر مدة حبسہ التی یظہر فیہا انہ لو کان لہ مال لاظہرہ یستوی فی علم ذلک المجتہد وغیرہ بدون توقف علی العلم باللغة والکتاب والسنة متنا وسندا (رد المحتار) فیحبسہ حتی یغلب علی ظنہ انہ لو کان لہ مال لاظہرہ ولم یصبر علی مقاساتہ وذلک یختلف باختلاف الشخص والزمان والمکان والمال فلا معنی لتقدیرہ (عینی کنز) بعد ازان دران صورتی کہ معتبر بودہ باشد قول مدعی کہ بدرستی مردبیندار را مال است یا ثابت کردہ شد این مال داشتن او را مدعی بشاہدان درآن صورتی کہ معتبر قول آنکسی است کہ دین برو ست بندی کند او را دو ماہ یا سہ ماہ و روایت کردہ شدہ غیر ازین اندازہ کردن مدۂ بندی کردن بیکماہ یا بہ چہار ماہ تا شش ماہ و صحیح انیست کہ بدرستی اندازۂ آن سپردہ شدہ است برای وفکر قاضی اگرچہ یکروز باشد وہمین حکم صحیح است من میگویم مثل این سپردن اندازۂ مدہ بندی کردن بفکر و رای قاضی موقوف نیست برینکہ قاضی مجتہد باشد چنانچہ پوشیدہ نیست یعنی پس بدرستی کہ آنچیزیکہ خواہش میکند حال آن بیندار از اندازہ کردن مدۂ بندی کردن او ان مدتی کہ ظاہر میشود دران کہ بدرستی اگر می بود مراو را مال البتہ آن را ظاہر میکرد برابر است در علم آن قاضی کہ صاحب اجتہاد باشد و آن قاضی کہ صاحب اجتہاد نباشد و موقوف نیست این اندازہ کردن مدۂ بندی کردن بدانستن علم لغت وکتاب اللہ عزوجل و احادیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از روی متن و سند پس چون اندازۂ بندی کردن سپردہ شد بقاضی بندی کند او را تا کہ غالب شود بگمان قاضی کہ اگر او را مال میبود البتہ آنرا ظاہر میکرد و صبر نمیکرد بر سختی کشیدن خود و این مختلف میشود باختلاف شخص و زمان و مکان و مال پس نیست معنی مر اندازہ کردن مدۂ بندی کردن را باندازۂ معین فان مضی اربعة اشہر و وقع للقاضی انہ متعنت یستدیم حبسہ وان کان دون ذلک بان کان شہرین او دونہ ووقع انہ عاجز

فائده پرسیدن قاضی از حال دیندار

لا مال له اطلقه من السجن (عینی هدایه) پس گر از بندی کردن دیندار چهار ماه گذشت و قاضی را ظاهر شد
که بدرستی او راضی است بضرر خود همیشه بندی کند او را تا ادا کردن دین و اگر کم ازین مده گذشته بود مثل دو ماه
یا کم از دو ماه و قاضی را ظاهر شد که بدرستی او عاجز است از مال نیست او را رها کند از بندی کری او را ثم سأل
عنه (تنویر) بعد حبسه بما یراه (درمختار) واعلم ان سؤال القاضی بعد المدة للاحتیاط ولا
مضی المدة التی یغلب علی ظن القاضی انه لو کان له مال دفعه وجب اطلاقه ان لم یقم المدعی
بینة بیساره من غیر حاجة الی السؤال (فتح القدیر) بعد از آن بپرسد قاضی از ناتوانی آن دیندار پس از بندی
کردن او و دیندار را آن قدر مدتی که مصلحت بیند آنرا قاضی و بدانکه پرسیدن قاضی از ناتوانی دیندار پس از گذشتن
مدت بندی کری او از جهت احتیاط است و اگر نه پس از گذشتن آنقدر مدة بندی کری که غالب بیاید بگمان قاضی
که اگر آن دیندار را مالی می بود می داد آنرا بصاحب دین واجب میشود بر قاضی رها کردن او بشرطی که مدعی نگذارنده
باشد شاهدان توانگری او را و این واجب بودن رها کردن او بغیر حاجت پرسیدن حال است وانما یسأل
عن عسرته عن جیرانه واصدقائه واهل سوقه من الثقات دون الفساق (قاضیخان)
ویکفی عدل بغیبة الدائن (درمختار) والاثنان احوط (ردالمحتار) واما المستور
فان وافق قوله رأی القاضی عمل به والا لا (درمختار) وان لم یکن
للقاضی رأی فی عسرة المحبوس او یسرته فیشترط کون المخبر عدلا واستحسنه
فی النهر وغیره (ردالمحتار) واما الفاسق فلا یقبل خبره (بحر) ولا یشترط
حضرة الخصم ولا لفظ الشهادة (درمختار) لکن اذا کان غائبا سمعها واطلقه
بکفیل کما فی البحر عن البزازیة (ردالمحتار) الا اذا تنازعا فی الیسار والاعسار (درمختار)
وکیفیته ان یقول المخبران حاله حال المعسرین فی نفقته وکسوته وحالته ضیقة وقد اختبر
حاله فی السر والعلانیة (بحر) واذا قالوا لا نعرف له مالا کفی ذلک (قاضیخان)

ACKU

وبدرستی که قاضی بپرسد از ناتوانی دیندار از همسایگان او و از اهل بازار او از مردمان ثقه ومعتمد نه از فاسقان و کافیست
اخبار یک نفر عادل بحال غایب بودن صاحب دین و اخبار دو نفر باحتیاط نزدیک تر است واما اخبار شخصی
که پوشیده باشد حال عادل بودن وفاسق بودن او پس اگر موافق شد قول او و برای قاضی عمل کند بآن
واگر موافق نشد عمل نکند بآن واگر نباشد مر قاضی را در توانگری وناتوانی نبدی رأی پس شرط کرده شده است
عادل بودن شخص اخبار کننده ونیکو شمرده است همین شرط عادل بودن اخبار کننده را در کتاب نهر وغیر آن
واما شخص فاسق پس قبول کرده نمیشود اخبار او وشرط نیست برای شنیدن قاضی همان اخبار ناتوانی دیندار را حاضر
بودن صاحب دین ونه شرط است لفظ شهادت لیکن اگر صاحب دین غایب باشد بشنود قاضی آن شاهد را
ورنه کند آن بندیر ایضا من مگر شرط است حاضر بودن صاحب دین ولفظ شاهدی در آن وقتیکه دعوی
کنند صاحب دین و دیندار در توانگری وناتوانی او وکیفیت اخبار ناتوانی دیندار این است که بگوید اخبار
کننده که حال دین دار حال ناتوانان میباشد در نفقة او وجامهٔ او وحال او به تنگی ودشواریست وبه تحقیق
دانسته ایم حال او را در پنهان وآشکار او واگر گفتند اخبار کنندگان که نمیدانیم که مر دین دار را مالی باشد
کافیست این قول ایشان در ثبوت ناتوانی دیندار و فی انفع الوسائل ولاتکون هذه شهادة
علی النفی فان الاعسار بعد الیسار امر حادث فتکون شهادة بامر حادث لا بالنفی نبه
علیه السغناقی (البحر الرائق) و در کتاب انفع وسائل آورده است که این شاهدی ناتوانی شاهدی بر نفی
نمیشود پس بدرستی آن ناتوانی که پس از توانگری است امر نو پیدا است پس میشود این شاهدی بامر نو پیدا
نه بنفی وتنبیه کرده باین حکم امام سغناقی رحمه الله فان لم یظهر له مال خلی سبیله (بدایه) ای اطلقه
من الحبس جبرا علی الدائن نهر (ردالمحتار) بلا کفیل الا فی ثلث مال یتیم ووقف واذا
کان الدائن غائبا (درمختار) واشار بقوله خلے سبیله الی انه لا یحبسه مرة اخری للاول
ولا لغیره حتی یثبت غریمه غناه والکلام فی اطلاقه جبرا علی رب الدین فلو اطلقه رب الدین

من غير بينة على افلاسه ورضى المحبوس جاز ولا يتوقف على حضور القاضى كما

فى البزازية الا فى مال اليتيم فلا يطلقه الوصى وفى وصايا القنية حبس الوصى

غريما بدين الصبى ليس له ان يطلقه قبل قضائه اذا كان موسرا وان رأى ان يأخذ

عنه كفيلا يطلقه فله ذلك ثم رقم آخر اذا كان معسرا جاز اطلاقه (بحر) پس اگر ظاهر

نشد مرآن بندى را مالى بگذارد راه او را يعنى رها كند دين دار را از بندى كرى بطريق جبر كردن

بر صاحب دين چنانچه ذكر شده است در كتاب نهر بى ضامن مگر رها نكند او را بى ضامن در سه چيز

مال يتيم و مال وقف و وقتيكه صاحب دين غائب باشد و اشاره نموده مصنف رح باين قول خود كه خالى بگذارد

راه او را باينكه بندى نكند او را ديگر بار نه براى دين صاحب دين اول و نه براى دين ديگر شخصى تا وقتيكه

صاحب دين توانگرى او را ثابت كند و سخن در رها نمودن بنديست بطريق جبر كردن بر صاحب

دين پس اگر رها كند او را صاحب دين بى گذشتن شاهدان بر مفلس بودن او و راضى شد آن بندى

رواست آن رها كردن او و موقوف نميشود اين رها كردن بحاضر بودن قاضى مگر در مال يتيم پس رها نكند

وصى ديندار يتيم را بى ضامن و در كتاب وصايا از كتاب قنيه آورده است كه اگر بندى كرد وصى ديندار را بسبب دين

پسر نابالغ نيست مر وصى را كه رها كند آن ديندار را پيش از ادا كردن آن دين وقتيكه آن ديندار توانگر باشد و اگر مصلحت

ميديد وصى اينكه ضامن بگيرد از او و رها كند او را پس هست آن وصى را اين رها كردن بعد از آن در كتاب

قنيه ديگر رقم نوشته اينكه وقتيكه دين داد پسر نابالغ ناتوان باشد رواست رها كردن او پس ظاهر شد كه رهائى

مديون كه ناتوان باشد جائز است اتفاقا و اگر غنى بود در رهائى او خلاف است و قيد نا برضى المحبوس

لما فى القنية المحبوس بالدين اقام البينة على افلاسه فاراد رب الدين ان يطلقه قبل القضاء بافلاسه

وابى المحبوس ان يخرج حتى يقضى بافلاسه يجب على القاضى القضاء به حتى لا يعيده رب الدين

ثانيا قبل ظهور غنائه واذا اطلقه بلا بينة فله اعادته الى الحبس كما فى نفع الوسائل (بحر)

قوله ان المعسر [illegible] اذا ظهر افلاسه [illegible]

ومقید نمودیم رها کردن صاحب دین بندی را بی گذشتن شاهدان برضای آن بندی از جهت آنکه در کتاب قنیه مذکور است که اگر بندی بسبب دین گذرانید شاهدان را بر مفلسی خود پس اراده کرد صاحب دین اینکه رها کند او را پیش از حکم کردن قاضی بمفلس بودن او و منع آورد آن بندی از اینکه برآید از بندی گری تا وقتیکه حکم کند قاضی بمفلس بودن او واجب است بر قاضی حکم کردن بمفلس بودن او جهت اینکه باز نگرداند او را صاحب دین دوم بار به بندی کردن پیش از ظاهر شدن توانگری او و وقتی که رها نمود او را صاحب دین بی گذشتن شاهدان پس هست مر صاحب دین را باز گردانیدن او و به بندی کردن چنانچه در کتاب نفع الوسائل مذکور است والظاهر ان المراد ان لا یعیده قاض آخر لان الاول ظهر له حاله فکیف یعیده الی الحبس بل لا یعیده لا لهذا الدین ولا لغیره حتی یثبت غناه کما هو صریح عبارة البزازیة وایضا اذا ثبت اعساره الحادث بشهادة تامة بعد خصومة کما مر فلیس لقاض آخر حبسه ثانیا فیما یظهر لی ردالمحتار هو اعلم ان الاخراج بمضی المدة مع اخبار واحد بحال المحبوس لا یکون من باب الثبوت حتی لا یجوز للقاضی ان یقول ثبت عندی انه معسر (بحر) ولا ینقل ثبوته الی قاض آخر بل هذا یختص بهذا القاضی نفع الوسایل (ردالمحتار)

وظاهر از این عبارت گذشته که حتی لا یعیده رب الدین ثانیا این است که باز نگرداند او را قاضی دیگر بسبب دین آن صاحب دین زیرا که برای قاضی اول ظاهر شده حال آن دین دار پس چگونه باز بگرداند او را به بندی کردن بلکه باز نمیگرداند او را نه برای حق همین صاحب دین و نه برای غیر او تا اینکه ثابت کند توانگری آن دین دار را چنانکه همین قول صریح عبارت فتاوای بزازیه است و همچنین وقتی که ثابت شد ناتوانی جدید او بشاهدی کامله بعد از دعوی کردن چنانکه گذشت بیان آن پس نیست مر قاضی دیگر را بندی کردن او دوم بار در آن دینی که ظاهر میشود و بدانکه برآوردن بندی از بندی گری بگذشتن مدهٔ شرعی با وجود اخبار یک مرد بحال آن بندی نمیشود از باب ثابت شدن ناتوانی او تا اینکه روا نیست مر قاضی را اینکه بگوید که ثابت شده نزد من اینکه این بندی ناتوان است و نقل کرده نشود آن ثابت شدن ناتوانی او بقاضی دیگر بلکه همین ثبوت خاص است بهمین قاضی اینچنین ذکر شده است

در کتاب النفع الوسائل ولو قامت البینة علی افلاسه قبل المدة لا تقبل وعلیه عامة
المشایخ رحمهم الله تعالی (هدایه) وان کان ذلک قبل الحبس فعن محمد فی روایة و
علیها عامة مشایخ ما وراء النهر انه یحبسه ولا یلتفت الی هذه البینة (عنایه) وهذا اذا کان
امره مشکلا وافلاسه غیر ظاهر بین الناس والا فلا یحبس (چلپی علیه)
واگر شاهدان گذشتند مفلس بودن بندی پیش از گذشتن مدهٔ بندی گری بآنقدر یکه رای قاضی شده است قبول
کرده نمیشود این گواهان و بهمین قول عامه مشایخ اند رحمهم الله تعالی و اگر این گذشتن شاهدان مفلس بود او پیش
از بندی شدن او بود پس در خصوصیت روایت کرده شده است از امام محمد رحمه الله و بهمین روایت اند عامهٔ مشایخ
ما وراء النهر اند که بدرستی بندی کرده شود و نظر کرده نشود باین شاهدان مفلسی او و این حکم که شاهدان او قبول نمیشود
وقتیست که حال او مشکل باشد مفلس بودن او ظاهر نباشد میان مردمان و اگر مفلسی او ظاهر بود میان مردمان پس
در خصوصیت بندی کرده نمیشود وبینة الیسار احق (کنز) من بینة الاعسار بالقبول عند التعارض
(بحر) یعنی کلما تعارضت بینة الیسار والاعسار قدمت بینة الیسار لان معها زیادة
علم الا ان یدعی المدعی انه موسر وهو یقول اعسرت بعد ذلک واقام بذلک بینة فانها
تقدم لان معها علما بامر حادث وهو حدوث ذهاب المال (فتح القدیر) و گواهان توانگری اولی تر است
بقبول شدن از گواهان ناتوانی نیز در معارضهٔ ایشان یعنی هر گاه جمع شوند گواهان توانگری و گواهان ناتوانی مقدم شوند
گواهان توانگری در قبول شدن زیرا که با شاهدی ایشان زیادت علم است مگر آنکه دعوی کند مدعی که بدرستی این دیندار توانگر است و دیندار
بگوید که ناتوان شدم بعد از ان توانگری بگذرانند آن دیندار بهمین ناتوانی خود گواهان را پس بدرستی که شاهدی همین گواهان مقدم است در قبول
شدن زیرا که با شاهدی ایشان علم است بر امر جدید و آن امر جدید نو پیدا شدن رفتن مال اوست و بیان سبب
الاعسار غیر لازم بل یکفی قولهم انه اعسر بعد ذلک (رد المحتار) و ذکر کردن سبب ناتوانی دیندار بر گواهان لازم نیست
بلکه کافی میشود در اثبات ناتوانی او این قول شاهدان که بدرستی او ناتوان شده است

فایده
شاهدان توانگری بهتر است
از شاهدان
ناداری

بعد از توانگری خود قال البیری رح ناقلا عن المستصفی واعلم ان بینة الاعسار تقبل اذا قالوا
انه کثیر العیال وضیق الحال اما اذا قالوا الامال له لاتقبل (رد المحتار) گفته است بیری رحمه الله در آن حال که
نقل کننده است از کتاب مستصفی که بدان که بدرستی گواهان ناتوانی قبول میشود در آن وقت که گفته باشند
آن گواهان که بدرستی این دین دار بسیار عیالدار است وتنگ وسخت است حال او اما وقتیکه شاهدان گفته باشند
که نیست اورا مالی قبول کرده نمیشود شاهدی ایشان وفی القنیة شهود الیسار ان لم یبینوا مقدار
ما یملك قبلت والا لم یمکن قبولها لانها قامت للمحبوس وهو منکر والبینة متی قامت للمنکر لاتقبل
(رد محتار) قلت حاصله ان الشهود لو قالوا انه یملك الشیء الفلانی مثلا لاتقبل لانه یقول لا املك
شیئا وهم یشهدون له بان ذلك الشیء ملکه والبینة لاتقبل للمنکر بل تقبل علیه وهذه
شهادة له صریحا وتتضمن الشهادة علیه بیساره وادامة حبسه واذا بطل الصریح بطل
ما فی ضمنه بخلاف قولهم انه موسر فانها شهادة علیه صریحا وانکان قولهم انه موسر یتضمن
الشهادة بانه یملك قدر الدین واکثر فانها لیست بشهادة له (رد المحتار) ودر کتاب قنیه
آورده است که شاهدان توانگری اگر بیان نکردند مقدار آن چیز برا که دین دار مالک آن است قبول
کرده میشود این شاهدی واگر بیان کردند آن قدر برا که دیندار مالک آنست امکان ندارد قبول شدن
آن شاهدی زیرا که این شاهدان گذشته اند برای بندی واو منکر است وشاهدان وقتیکه برای منکر بگذرند
قبول کرده نمیشود وحاصل این دلیل آنست که بدرستی گواهان توانگری اگر گفتند که بدرستی این دیندار مالک است
فلان چیز برا مثلا قبول نمیشود شاهدی آن گواهان زیرا که بندی میگوید که بدرستی من نیستم مالک هیچ چیز
وگواهان گواهی میدهند برای او که بدرستی همین چیز ملک اوست وگواهان قبول نمیشود برای منکر بلکه
گواهان قبول میشوند براو واین گواهی که مالک فلان چیز است گواهی صریح است برای منکر ودر ضمن
خود فرا گرفته است گواهی توانگری را براو وهمیشه بندی بودن اورا و وقتیکه باطل شود صریح باطل میشود آنچیزیکه در ضمن

ادست بخلاف این قول گواهان که بدرستی او توانگر است پس قبول میشود گواهی ایشان زیراکه بدرستی این
گواهی صریحیست براو واگرچه این قول شاهدان که بدرستی این بندی توانگر است فراگرفته است
درضمن خود این شاهدی راکه بدرستی این بندی مالک است مقدار دین را یا زیاده از آنرا زیراکه این
شاهدی برای بندی نیست وفی البزازیة قال المدیون بما اصله ثمن ونحوه حلّفه الله ما یعلم انی
معسر اجابه القاضی فان حلف حبسه بطلبه وان نکل خلاه (درمختار) و در کتاب بزازیه ذکر شده است
اینکه دین دار گفت قاضی را در بارهٔ دینی که اصل آن دین بهای چیزی فروخته شده بود و مانند آن که سوگند
بده صاحب دین راکه بدرستی او میداند که من نادار هستم قبول نماید قاضی قول او را پس اگر مدعی سوگند
کرد قاضی بندی کند او را بخواهش صاحب دین واگر مدعی منع آورد از سوگند کردن خالی کند راه دیندار را
او را قال محمد رح فی کتاب الحوالة ویحبس فی الدیون کلها کائنا من کان من اخ او عم او خال او
زوج او زوجة وامرأة او رجل مسلما کان او ذمیا او حربیا مستأمنا او صحیحا او زمنا او مقعدا
او اشل او مقطوع الید قال الا ان یکون ابا او اما (عالمگیری) فلا یحبس الوالد فی دین ولده
وکذا الام والجد والجدة (کفایه) وان علا (درمختار) ولا فرق فی عدم الحبس بین الموسر والمعسر لکن
یبیع القاضی مال الاب لقضاء دین ابنه اذا امتنع (ردالمحتار) الا اذا امتنع من الانفاق علیه (بدایه)
فانه یحبس (فتح القدیر) گفته است امام محمد رح در کتاب حواله اینکه بندی کرده میشود دیندار در تمامی دینها از هر کسی
که باشد خواه برادر باشد ویا عمو باشد ویا ماما باشد ویا شوهر باشد ویا زن منکوحهٔ او باشد ویا زن دیگر باشد ویا مرد باشد
مسلمان باشد ویا ذمی ویا حربی مستامن باشد تندرست باشد ویا جای مانده باشد ویا لنگ باشد ویا تباه شده باشد دست او ویا بریده
شده باشد دست او گفته امام محمد رح مگر اینکه دیندار پدر باشد یا مادر باشد پس بندی کرده نمیشود پدر در دین ولد خود و همچنین
بندی کرده نمیشود در دین ولد خود مادر و پدر کلان واگرچه برتر باشند و فرق نیست در بندی ناکردن پدر و مادر او میان آنکه توانگر باشد
یا ناتوان لیکن قاضی بفروشد مال پدر را برای ادا کردن دین پسر او وقتیکه منع آورد پدر او از ادا کردن آن مگر وقتیکه منع آورده شد از نفقه گردان

فائده
بندی کردن مدیون
در هر دین

برولد خود پس بدرستی پدر ومادر بندی کرده میشوند ویشترط ان یکون الاب والطفل حرین فانه لایجب علی العبد نفقة

ولده الصغیر ولا علی الحر نفقة ولده المملوک ذکره فی الخلاصة (برجندی) وشرط است در نفقه

دادن پدر پسر خود را آزاد بودن پدر وپسر او پس بدرستیکه واجب نمیشود بر غلام نفقه پسر نابالغ او و واجب نمیشود

بر پدر که آزاد باشد نفقه پسر او که غلام باشد ذکر کرده است همین حکم را در کتاب خلاصة الفتاوی الحر

والعبد والماذون (قاضیخان) والمکاتب (رد المحتار) فی الحبس سواء (قاضیخان) والصبی لا یحبس بدین

الاستهلاک بل یحبس والده او وصیه فان لم یکونا امر القاضی رجلا ببیع ماله فی دینه کذا

فی البزازیة قلت وحبس والده او وصیه بدین الاستهلاک انما هو حیث کان للصبی

مال وامتنع الاب او الوصی من بیعه واما اذا لم یکن له مال فلا حبس وهو ظاهر والقول له

انه فقیر لان دین الاستهلاک مما لا یحبس به اذا ادعی الفقر (رد المحتار) شخص آزاد وغلامیکه

اذن نشده باشد مر او را بتصرف وغلام اذن کرده شده در تصرف ومکاتب در بندی کردن برابرند وپسر

نابالغ بندی کرده نمیشود بسبب دینی که عوض چیزی باشد که هلاک کرده باشد آنرا بلکه بندی کرده میشود پدر او

یا وصی او پس اگر وصی وپدر نبوند مر او را امر کند قاضی مردی را بفروختن مال او در عوض دین او همچنان آورده است

در کتاب بزازیه ومن میگویم بندی کردن پدر یا وصی بسبب دین عوض آنچیزیکه هلاک کرده باشد آنرا جز این نیست که

بندی کردن پدر یا وصی در آنوقتیست که مر پسر نابالغ را مالی باشد ومنع آرد پدر یا وصی از فروختن مال او واما وقتیکه مر

او را مالی نباشد پس درینصورت بندی کردن ایشان نیست واین سخن ظاهر است وقول هر یکی از پدر و وصی براست که

این پسر نابالغ ناتوان است زیرا که دین عوض چیزیکه هلاک کرده باشد آنرا از آن قبیل است که بندی کرده نمیشود بآن وقتیکه

مدعی علیه دعوی نماید ناداری خود را ولیس للقاضی البیع مع وجود اب او وصی قلت وفی القنیة ومتی باعا فللقاضی نقضه

لو اصلح (در مختار) ونیست مر قاضی را فروختن مال یتیم با وجود بودن پدر یا وصی یتیم ومن میگویم که در کتاب قنیه آورده است که وقتیکه

پدر و وصی فروختند مال یتیم را پس مر قاضی راست شکستن آن اگر آن شکستن نیکوتر ولایق تر بود برای یتیم ولا

ولا یحبس الصبی الا بطریق التأدیب لئلا یتجاسر الی مثله اذا باشر شیئاً من اسباب التعدی

قصداً فلو خطاءً فلا کذا فی کفالة المبسوط وفی المحیط للقاضی حبس الصبی التاجر

تادیباً لا عقوبة لئلا یماطل حقوق العباد فان الصبی یؤدب لینزجر عن الافعال

الذمیمة (ردالمحتار) وبندی کرده نشود پسر نابالغ مگر بطریق ادب دادن تا که دلاوری نکند بمثل

این تعدی بار دیگر وقتی که بقصد اختیار کرده باشد چیزیرا از اسباب تعدی پس اگر آن تعدی

را بخطا کرده باشد پس بندی کرده نشود همچنان مذکورست در کتاب کفاله مبسوط و ذکر

کرده است در کتاب محیط که رواست مر قاضی را بندی کردن پسر نابالغ که سوداگر باشد از

جهت ادب دادن نه از جهت عذاب کردن تا اینکه معطل نکند حقهای بندگان خدای عز و جل را زیرا که

بدرستی ادب داده میشود پسر نابالغ تا که منع شود از افعال ناشایسته والمکاتب

یحبس مولاه الا فیما کان من جنس المکاتبة والمولی لا یحبس لمکاتب فی دین الکتابة وغیرها هو الصحیح

(قاضیخان) وعلیه الفتوی (ردالمحتار) ومکاتب بندی کند مولای خود را اگر بندی نکند او را در آن

چیزیکه آن از جنس بدل کتابت باشد و مولی بندی نکند مکاتب را در دین کتابت و غیر آن و همین

قول صحیح است وبرین قول فتوی است ویحبس المسلم بدین الذمی والذمی بدین المسلم وکذا المستامن

کذا فی الخلاصة (عالمگیری) وبندی کرده میشود مسلمان بسبب دین ذمی وبندی کرده میشود ذمی بسبب دین

مسلمان و همچنین حکم است در حق کافریکه از دار کفر باامان آمده باشد همچنین مذکورست در کتاب خلاصة الفتاوی

ولا یحبس المولی فی دین عبده الماذون غیر المدیون وان مدیوناً یحبس لحق الغرماء والعبد لا یحبس بدین

مولاه ولو کان مدیوناً (بحر) وبندی کرده نمیشود خواجه در دین غلام ماذون خود که آن غلام ماذون

او دیندار نباشد و اگر دیندار بود آن غلام ماذون وبندی کرده میشود مولی از جهت حق صاحبان دین او و غلام

بندی کرده نمیشود بسبب دین خواجه خود و اگرچه دیندار باشد خواجه او وفی کفالة الاصل لا یحبس العاقلة

ACKU

فی دیة ولا ارش ولکن یؤخذ من عطیاتهم ولو لم یکونوا من اهل العطاء وامتنعوا من الاداء یحبسون
کذا فی الخلاصة (عالمگیری) و در کتاب کفالهٔ مبسوط ذکر شده است اینکه بندی کرده نمی شوند در دیت
و نه در تاوان زخم کردن کسانیکه بقرار حکم شرع دیت بر ایشان لازم میشود ولیکن گرفته میشود از وظیفهای ایشان
که در دفتر سلطانی مقرر دارند و اگر ایشان از اهل وظیفه نبودند و منع آوردند از ادای آن تاوان بندی کرده
میشوند همچنان مذکور است در کتاب خلاصة الفتاوی ویحبس ذو الکتب الصحاح المحرر (در مختار)
ای الذی حرر الکتب وصححها واحتاج الیها لاعتماده علیها (رد المحتار) علی الدین اذ بالکتب
ما هو معسر (در مختار) اذ قضاء الدین مقدم علی حاجته الیها وان کان فقیرا فی حق اخذ الصدقة
وعدم وجوب الزکوة کما لو کان له قوت شهر فانه یباع علیه وهو موسر ولا یباع علیه قوت یومه
کما فی القنیة (رد المحتار) و بندی کرده میشود دین داریکه صاحب کتابها باشد و صحیح کننده و تحریر کننده
باشد آن کتابها را یعنی آنکسیکه نوشته کرده باشد کتابها را و صحیح کرده باشد آنها را و محتاج باشد
بآنها از جهت اعتماد او بر آن کتابها بندی کرده میشود بسبب دین زیراکه بسبب داشتن کتابها او ناتوان
نیست زیراکه ادا کردن دین مقدم است بر حاجت او بآن کتابها اگرچه او ناتوان است درباره گرفتن صدقه
و درباره واجب ناشدن زکوة بر او چنانکه اگر او را توشهٔ یکماهه باشد پس هر آینه آن توشه فروخته میشود
بر او و او توانگر است بسبب آن توشه و فروخته نمیشود بر او توشهٔ یکروزه بجهت ادا کردن دین چنانکه ذکر شده
است در کتاب قنیه ولا یحبس فی الحدود والقود حتی یشهد شاهدان مستوران او عدل (کفاله
وکنز) و بندی کرده نمیشود در حدود و قصاص تا که شاهدی بدهند دو شاهدان که پوشیده باشد حال
عادل بودن و عادل نابودن ایشان یا شاهدی بدهد یک شاهد عادل بعد از ان بندی کرده میشود
سجان قاض انه خلی رجلا من المسجونین حبسه القاضی بدین علیه فلرب الدین ان یطالب السجان
باحضاره کما فی القنیة (اشباه) وقید باحضاره اذ لا یلزمه الدین. لعدم موجبه (کفاله و رد المحتار)

فایده
کسیکه بدون کتاب مالی ندارد بندی کرده میشود بدین

فایده
در حدود و قصاص بعد از شرط شهادت بندی کرده شود

فایده
بندیبان قاضی رها کند محبوس مدین خواسته میشود بحاضر کردنش نه بدین

بندیبان قاضی وقتیکه رها کرد مردیرا از بندیان که قاضی بندی کرده بود اورا بسبب دینی که بر آن بندی بود
پس رواست مرصاحب دین را که بخواهد بندی بان را بحاضر کردن آن دیندار چنانکه ذکر شده است در
کتاب قنیه و مقید کرد خواستن صاحب دین مر بندیبان را بحاضر کردن آن دیندار زیرا که لازم نمیشود دین
بران بندیبان از جهت نابودن سبب لازم کننده دین برا و رجل وکل رجلا بالخصومة وبقبض
کل حق له علی الناس کذا وکذا وکتب فی ذکر الوکالة وکیلا مخاصما ومخاصما فادعی قوم قبل الموکل
مالا حال غیبته فاقر الوکیل عند القاضی انه وکیله فاقام اصحاب الدیون البینة
بدیونهم علی الموکل وطلبوا حبس الوکیل فانه لا یحبس لان الحبس جزاء الظلم والوکیل بالخصومة
اذا لم یکن کفیلا بالمال ولا مامورا بقضاء الدین من مال فی یده لا یجب علیه المال فلا یکون
ظالما (قاضیخان) مردی وکیل کردانید مردیرا بدعوای خود وبقبض کردن هر حقی که مر اورا بر مردم است این
قدر و این قدر و در کاغذ وکالت او نوشته بود که وکیل است دعوی کننده و وکیل است که دعوی کرده
شود برا و پس قومی دعوی کردند بر وکیل از جانب وکیل کیرنده مالی را در حال غایب بودن او پس وکیل او بنزد قاضی اقرار
کرد که بدرستی من وکیل او هستم پس صاحبان دین شاهدان کذرانیدند باثبات دینهای خود و خواستند بندی
کردن وکیل را پس بدرستی که در ینصورت آن وکیل بندی کرده نمیشود زیرا که بندی کردن جزای ظلم است
و وکیل بدعوی وقتیکه ضامن بمال نباشد و نه امر کرده شده باشد او را باداکردن دین وکیل کیرنده از آن
مالیکه در دست اوست واجب نمیشود بر او مال پس ظالم نمی شود به منع آوردن او از ادای آن مال

الفصل الثالث فیمن یحبس بالکفالة وفی من لا یحبس بها فصل سوم ثابت است در بیان آنکسیکه بندی

کرده میشود بسبب ضامن شدن و بیان آنکس که بندی کرده نمیشود بسبب آن واذا کفل الی ثلثة ایام مثلا کان کفیلا
بعد الثلثة ایضا ولا یطالب بالمکفول به فی الحال فی ظاهر الروایة وبه یفتی وان شرط تسلیمه فی وقت بعینه
احضره فیه ان طلبه فان احضره فیها والا حبسه الحاکم حین یظهر مطله ولو ظهر عجزه ابتداء

فایده
وقتیکه کفیل شود تا سه روز
کفیل میکردد بعد از آن نیز

لا یحبسه عینی (در مختار) و وقتیکه شخصی ضامن شد تا سه روز مثلا بعد از سه روز نیز ضامن میباشد و طلب
کرده میشود ضامن در حال با چیزیکه ضامن شده است بآن در ظاهر روایت و بهمین حکم فتوی کرده شده است
و اگر شرط کرده شده بود سپردن شخصی را که ضامن او شده است در وقت معلوم حاضر کند ضامن
آن شخص را در آن وقت اگر طلب میکرد صاحب حق از او حاضر کردن او را پس اگر حاضر کرد او را در آن
وقت پس کار نیکو کرد یعنی مدعا حاصل شد و اگر حاضر نکرد او را در آن وقت بندی کند او را قاضی و وقتیکه
ظاهر شود درنگ کردن او در حاضر کردن او و اگر ظاهر بود عاجزی او از حاضر کردن پیش از بندی کردن بندی
نکند او را چنین گفته است در کتاب عینی وللطالب حبس الکفیل والاصیل معاً الکفیل بما
التزمه والاصیل بما لزمه بلا عن مال وفی البزازیة یتمکن المکفول له من حبس الکفیل والاصیل
وکفیل الکفیل وان کثروا (بحر) واستثنی منه فی الشرنبلالیة کفیل اصله کما لو کفل اباه او امه
ای فانه لا یحبس مطلقا لما یلزم علیه من حبس الاب معه (رد المحتار) و مر طلب کننده
دین راست که بندی کند ضامن را و اصل دیندار را اینجا ضامن را بسبب آنچیزیکه لازم گردانیده آنرا بر خود بضامن
شدن و اصل دیندار را بسبب آنچیزیکه لازم شده است بر او بعوض مالی و در کتاب بزازیه آورده است اینکه
قدرت داده شده است آن شخص را که دیگری برای او ضامن شده است به بندی کردن ضامن و بندی کردن
اصل دیندار و بندی کردن ضامن ضامن و اگرچه بسیار باشند یعنی ضامن ضامن ضامن و بعد از آن تا هر چند
که باشد و استثنا کرده است از حکم بندی کردن ضامن در کتاب شرنبلالیه آن ضامنی را که از طرف پدر و پدر
کلان و مادر و مادر کلان صاحب دین ضامن شده باشد برای خود صاحب دین چنانکه اگر شخصی ضامن پدر
صاحب دین یا ضامن مادر صاحب دین شده باشد برای خود آن صاحب دین یعنی پس آن ضامن بندی کرده نمیشود
هرگز از جهت آنکه لازم میشود بر آن ضامن از بندی کردن او پدر آن صاحب دین را با خود ولو غاب المکفول
بنفسه امهله الحاکم مدة ذهابه ومجیئه (هدایه) و یستوثق بکفیل هذا ان عرف

فائده ... بندی کردن کفیل و اصیل

مكانه وان لم يعرف مكانه واتفق الطالب والكفيل على ذلك سقطت المطالبة عن الكفيل
للحال الى ان يعرف مكانه (كفايه) فان مضت ولم يحضره يحبسه (كفالة هدايه) الى ان يظهر
للقاضي تعذر الاحضار عليه بدلالة الحال وبشهود بذلك فيخرج من الحبس وينظر الى وقت القدرة
(فتح القدير) واگر غایب شد شخصیکه ضامن سر خود داده بود مهلت بدهد قاضی ضامن را بقدر مدت
رفتن و آمدن او و محکمی کند بگرفتن ضامن از او و این حکم دران وقتست که معلوم باشد جای ضامن دهنده
واگر معلوم نبود جای او و اتفاق داشتند طلب کننده دین و ضامن بر نامعلوم بودن جای او
ساقط میشود طلب کردن سر او از ضامن در حال تا آنکه معلوم شود جای او پس در صورتیکه جای او معلوم باشد
و قاضی او را مهلت داده باشد اگر آن مدت مهلت گذشت و حاضر نکرد او را آن ضامن بندی کند
قاضی ضامن را تا آنکه ظاهر شود مر قاضی را دشواری حاضر نمودن ضامن دهنده بر ضامن بدلالت کردن
حال یا بشاهدان گواهی بکذرند بهمین دشواری حاضر کردن ضامن دهنده پس برآورده شود ضامن از بند
و مهلت داده شود او را تا وقت قدرت یافتن او بر حاضر کردن ضامن دهنده اذا حبس المكفول بنفسه بدين او
غيره يؤخذ به الكفيل هكذا اطلق في الاصل قالوا وهذا اذا كان محبوسا في مصر آخر فاما اذا كان
محبوسا في المصر الذي وقعت فيه الكفالة في سجن القاضي الذي تخاصما اليه لا يطالب
بالتسليم ولكن القاضي يخرجه من السجن حتى يجيب خصمه ثم يعيده الى السجن فاما اذا كان محبوسا في
المصر الذي وقعت فيه الكفالة ولكن في سجن قاض آخر بان كان في المصر قاضيان او حبس في
سجن الوالي ففي الاستحسان لا يؤخذ بالتسليم ويكون الحكم فيه كالحكم فيما اذا
كان في سجن هذا القاضي كذا في الذخيرة (عالمگیری) وقتیکه ضامن دهنده ضامن
سربندی کرده شد بسبب دین و یا غیر دین گرفته میشود بحاضر کردن او ضامن او و همچنین مطلق
ذکر کرده است امام محمد رح در کتاب مبسوط و علما رح گفته اند که همین حکم وقتیست

فایده
اگر ضامن دهنده
سربندی کرده
شد

کہ آن ضامن دہندہ در شہر دیگر بندی شدہ باشد و اگر بندی کردہ شدہ باشد در شہر یکہ ضامنی
دران واقع شدہ است در بندی خانۂ آن قاضی کہ ایشان دعوی کردہ اند نزد او خواستہ نمیشود
از ضامن سپردن او و لیکن قاضی برآرد اورا از بندیخانہ تا کہ جواب بگوید خصم خود را بعد ازان
باز بگرداند اورا بہ بندیخانہ و اما وقتیکہ بندی شدہ باشد در شہر یکہ واقع شدہ است دران ضامنی
و لیکن در بندیخانۂ قاضی دیگر باشد چنانچہ دران شہر دو قاضی باشند یا بندی شدہ باشد در زندان
پادشاہ پس در حکم استحسان ضامن او گرفتہ نمیشود بہ سپردن ضامن دہندہ و حکم درین صورت میشود
مانند آن حکم کہ ضامن دہندہ ضامن سر در بندیخانۂ ہمین قاضی باشد ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب ذخیرہ

وفی المنتقی اذا کان المکفول بالنفس محبوساً فی سجن قاض آخر فی ھذا المصر فالقاضی یامر

الطالب ان یذھب الی القاضی الذی حبسہ و یکون الخصومۃ عندہ کذا فی المحیط (عالمگیری)
و در کتاب منتقی ذکر شدہ است اینکہ وقتیکہ بندی بود ضامن دہندۂ ضامن سر در بندیخانۂ قاضی دیگر
در ہمین شہر پس قاضی امر کند طلب کنندہ حق را باینکہ برود نزد آن قاضی کہ بندی کردہ است اورا
و دعوی ایشان نزد آن قاضی میشود کہ آن بندی بنزد او ست ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب محیط

ولو کفل بنفس رجل و ھو غیر محبوس ثم حبس فخاصم الطالب الکفیل الی القاضی الذی حبسہ فقال الکفیل

کفلت بہ و لست حبستہ بدین فلان آخر علیہ عن محمد رح ان القاضی یامر باحضار المطلوب حتی یسلمہ الکفیل

الی المکفول لہ ثم یعاد الی الحبس کذا فی فتاوی قاضیخان (کفالہ عالمگیری) و اگر کسی ضامن سر شدہ بود
از طرف مرد یکہ بندی نبود بعد ازان آن مرد بندی کردہ شد پس دعوی کرد طلب کنندۂ دین با ضامن خود نزد آن قاضی
کہ آن مرد را بندی کردہ است پس ضامن گفت کہ ضامن شدہ بودم بہ سپردن سر او و تو اورا بندی کردہ بسبب
دین فلان شخص دیگر کہ بر او ست روایت شدہ است از امام محمد رح اینکہ بدرستی قاضی امر کند بحاضر کردن آن شخص ضامن دہندہ
تا کہ ضامن او را بسپرد بآن شخص کہ ضامن شدہ برای وی بعد ازان او را باز بگرداند بہ بندیخانہ ہمچنین ذکر شدہ است در فتاوی قاضیخان

ولو حبس الكفيل في الكفالة فلو كان المكفول به محبوسا في الدم فلا سبيل على الكفيل بالنفس ولو حبس
الكفيل في الكفالة ثم علم ان المكفول به غائب ببعض الامصار امر القاضي الطالب ان ياخذ منه
كفيلا بنفسه ويخرجه من السجن حتى يجيء بالمكفول به وكذلك لو حبسه بدين عليه فسأل عنه
فلم يوجد له في هذا المصر مال وكان ماله بخراسان فانه يخرجه ويامره ان ياخذ
منه كفيلا بنفسه على قدر المسافة فيبيع ماله ويقضي دينه كذا في محيط السرخسي (كفالة عالمگيري)

واگر ضامن در عقد ضامنی بندی کرده شد پس اگر آن شخص ضامن دهنده بندی شده بود بسبب خون
پس هیچ راهی نیست بر ضامن سر و اگر ضامن بندی کرده شده بود در عقد ضامنی بعد از ان معلوم شد اینکه
بدرستی آن شخص ضامن دهنده غائب است در بعضی شهرها امر کند قاضی طلب کننده دین را که بگیرد از او ضامن
و برآرد او را از بندیخانه تا که ضامن دهنده را بیارد و همچنین حکم است اگر قاضی بندی کرد او را بسبب دینی که
از مردی بود بر او پس قاضی پرسید از حال ناتوانی و توانائی او پس او را مالی درین شهر موجود نشد و مال او
در خراسان بود پس بدرستی که قاضی برآورد او را از بندیخانه و امر کند طلب کننده دین را باینکه ضامن بگیرد
از او بر اندازه دوری راه تا که بفروشد مال خود را و ادا کند دین خود را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی

وان لوزم الكفيل لازم هو الاصيل ايضا حتى يخلصه واذا احبس حبسه (كفالة در مختار) الا اذا كان
كفيلا عن احد الابوين او الجدين فانه ان حبس لم يحبسه (رد المحتار) هذا اذا كفل بامره ولم يكن
على الكفيل للمطلوب دين مثله (در مختار) وكان المال حالا على الاصيل (رد المحتار) والا فلا
ملازمة ولا حبس (كفالة در مختار) واگر ضامن لازم گرفته شد به همیشه بودن صاحب دین
با او آن ضامن لازم باشد همیشه با اصل که دیندار است تا اینکه دیندار خلاص کند او را و وقتیکه
صاحب دین بندی کرد ضامن را درینصورت مر ضامن را هست بندی کردن اصل که دین دار است
مگر روا نیست ضامن را بندی کردن دیندار وقتیکه او ضامن شده باشد از طرف یکی از پدر و مادر خود

ACKU

ویا پدر کلان ویا مادر کلان خود پس بدرستی که اگر ضامنی پدر وپدر کلان و مادر و مادر کلان بندی کرده شد بندی نکند دیندار را واین حکم که اگر ملازمه کرده شد با ضامن ملازمه کند با دیندار واگر بندی کرده شد ضامن بندی کند دیندار را وقتیست که ضامن شده باشد بامر دیندار ونباشد بر ان ضامن مردیندار را دینی مانند آن دینیکه ضامن شده بآن و حال آنکه آنما لیکه ضامن شده بآن درحال لازم بوده باشد بردیندار واگر اینچنین نباشد که ضامن بامر دیندار نشده باشد ویا بر ضامن دیندار را مانند آن دینیکه ضامن شده بآن یا آنما لیکه ضامن شده بآن به مهلت باشد پس درینصورت نه ملازمه کردن است مرضامن را با دیندار ونه بندی کردن است ورا قال فی الکافی لو ادعی رجل قبل رجل شتیمة فیها تعزیر وقال بینتی حاضرة اخذ له منه کفیل بنفسه ثلثة ایام ثم قال وان اقام علیه شاهدین بالشتیمة لم یحبس ولکن یؤخذ منه کفیل بنفسه حتی یسأل عن الشهود فان زکیا عزره القاضی اسواطا وان رأی ان لایضربه وان یحبسه ایاما عقوبة فعل وان کان المدعی علیه رجلا له مروة وخطر استحسنت ان لا احبسه ولا اعزره اذا کان ذلک اول ما فعل (کفالة رد المحتار)
گفته است در کتاب کافی که اگر شخصی دعوی کرد بر مردی دشنام گفتن را که واجب می شد دران دشنام تعزیر وگفت آن مدعی که شاهدان من حاضر هستند گرفته شود برای مدعی از مدعی علیه ضامن سر تا سه روز بعد ازان گفته است در کتاب کافی که اگر شاهدان را گذرانید بر او بآن دشنام دادن بندی کرده نشود او ولیکن ضامن سر ازو گرفته شود تا که قاضی بپرسد از عادل بودن و عادل نا بودن شاهدان پس اگر تزکیه کرده شدند شاهدان تعزیر کند قاضی آن دشنام گوینده را بزدن چند دره واگر مصلحت دید قاضی که نزند او را وبندی کند او را روزی چند بکند آن بندی کردن را واگر مدعی علیه مرد صاحب مروت وعزت بود نیکو میدانم اینکه بندی نکنم او را ونه تعزیر کنم او را وقتیکه آن دشنام گفتن اول باز او صادر شده باشد

الفصل الرابع فیمن یحبس بالنفقة فصل چهارم ثابت است در بیان شخصیکه بندی کرده میشود بسبب نفقه

والنفقة للغیر تجب علی الغیر باسباب ثلثة زوجیة وقرابة وملك (تنویر) النفقة واجبة للزوجة
علی زوجها مسلمة کانت او کافرة کتابیة سوء کانت حرة او مکاتبة اما اذا کانت امة او
مدبرة او ام ولد فلا نفقة لها الا بالتبوئة وانما تجب فی النکاح الصحیح وعدته اما الفاسد
وعدته فلا نفقة لها فیه (الجوهرة النیرة) واجب میشود نفقه یک شخص بر دیگر شخص بسبب
سبب اول بسبب زوجیت دوم بسبب قرابت سوم بسبب ملکیت و نفقه واجبست مر زن را بر شوهر او
برابرست اینکه آن زن مسلمان باشد یا کافره اهل کتاب و برابرست اینکه آن زن آزاد باشد یا مکاتبه باشد اما
وقتیکه آن زن کنیز یا مدبره یا ام ولده باشد پس نفقه نیست مر او را بر شوهر او مگر نفقه واجب میشود مر او را
بر شوهر او بسبب کند لیندن شوهر او با او در خانه تنها و جز این نیست که نفقه واجب میشود در نکاح صحیح
و عدت نکاح صحیح اما در نکاح فاسد و عدت نکاح فاسد پس نفقه نیست مر زن را در آن نکاح فاسد و عدت آن
ویحبس الرجل فی نفقة زوجته لانه ظالم بالامتناع (هدایه) اذا فرض القاضی علی الرجل
نفقة زوجته او اصطلحا علی مقدار فلم ینفق علیها ورفعت الی الحاکم حبسه (عنایه)
ویتحقق ذلك بان تقدمه فی الیوم الثانی من یوم فرض النفقة وان کان مقدار النفقة قلیلا کالدانق اذ رأی القاضی ذلك (فتح القدیر)
و بندی کرده میشود مرد در نفقه زن خود زیرا که آن مرد ظالم است بمنع آوردن او از نفقه دادن وقتیکه قاضی مقرر
کرد بر مردی نفقه زن او را و یا اتفاق کردند زن و شوهر بر یک اندازه نفقه پس نفقه نمیکرد بران زن و این حادثه را
آن زن نزد قاضی رسانید بندی کند قاضی شوهر او را و ثابت میشود این ظلم و منع آوردن شوهر بانکه آن زن پیش کند
نزد قاضی شوهر خود را در روز دوم از مقرر کردن نفقه و بندی کرده میشود اگرچه مقدار آن نفقه اندک باشد
مانند ششم حصه درم وقتیکه قاضی مصلحت بیند این بندی کردن او را فاما مجرد فرضها لو طلبت
حبسه لم یحبسه لان العقوبة تستحق بالظلم والظلم بالمنع بعد الوجوب ولم یتحقق وهذا
یقتضی انه اذا لم یفرض لها ولم ینفق الزوج علیها فی یوم ینبغی اذا قدمته فی الیوم الثانی

ان یأمرہ بالانفاق فان رجع فلم ینفق اوجعہ عقوبۃ وان کانت النفقۃ سقطت لبعد الوجوب
فھو ظالم لھا (فتح القدیر) واما مجبور مقرر کردن قاضی نفقہ اورا اگر طلب کرد آنزن بندی کردن شوہر خود را
بندی نکند قاضی شوہر اورا زیراکہ عذاب کردن لایق میشود بسبب ظلم وظلم بمنع آوردن ست ازادا
کردن نفقہ بعد از واجب شدن آن واین ظلم موجود نشدہ ست از شوہر او واین دلیل خواہش میکند
این راکہ بدرستی وقتیکہ قاضی مقرر نکردہ باشد نفقہ را برای آنزن ونفقہ نداده باشد شوہر آن زن را یک
روز میباید مر قاضی را کہ اگر پیش کرد آنزن شوہر خود را نزد قاضی در روز دوم اینکہ امر کند قاضی
آن شوہر اورا بنفقہ دادن پس اگر رجوع کردہ شد بآن قاضی زیراکہ نفقہ ندادہ بود مر آنزن را دردناک کند
اورا بزدن از روی عذاب اگرچہ نفقہ ساقط شدہ ست بعد از واجب شدن پس آن شوہر ظلم کنندہ است
بر آن زن ولا یحبس لما مضی من نفقۃ زوجتہ وولدہ اذا ادعی الفقر وان قضی
بھا لانھا لیست بدل مال ولا الزمتہ بعقد علی ما مر بل یحبس اذا برھنت
علی یسارہ بطلبھا (درمختار) ان کانت النفقۃ مقضیا علیھا او متراضی
بھا (رد المحتار) کالوابی ان ینفق علیھما وعلی اصولہ وفروعہ فیحبس
احیاءلھم بحر (درمختار) وبندی کردہ نمیشود مرد بسبب چیزیکہ گذشتہ باشد
زمانہ آن از نفقہ زن او وپسر او وقتیکہ دعوی کند آن مرد ناتوانی خود را اگرچہ حکم کردہ باشد
قاضی بآن نفقہ برای ایشان زیراکہ نفقہ زمانہ گذشتہ نہ بدل مال ست ونہ لازم شدہ است
برا وبعقد بنابران حکمی کہ پیش گذشتہ ست بلکہ بندی کردہ میشود بخواستن آنزن بندی
کردن اورا وقتیکہ آنزن گواہان را گذرانیدہ باشد بر توانگری او اگر آن نفقہ حکم
کردہ شدہ باشد بران یا باہم راضی شدہ باشند بآن نفقہ چنانکہ بندی کردہ میشود
اگر منع آوردہ باشد از نفقہ کند بران زن وپسر خود ویا منع آوردہ باشد از انکہ

نفقه کند بر اصول خود یعنی پدر و پدر کلان و مادر و مادر کلان یا منع آورده باشد از نفقه کردن
بر فروع خود یعنی پسر و پسر پسر و دختر و دختر دختر پس درین صورت بندی کرده میشود
از جهت زنده کردن مر ایشان را چنانکه در کتاب بحر رایق ذکر شده است اعلم ان
نفقة الزوجة لاتصیر دینا علی الزوج الا بالقضاء او الرضا فاذا مضت مدة قبل القضاء
او الرضاء سقطت عنه والمراد بالمدة شهر فاکثر وکذا نفقة الولد الصغیر الفقیر (رد المحتار)
والبالغ الزمن الفقیر فانه فی معنی الصغیر (منحة الخالق) واما نفقة سایر الاقارب
فانها تسقط بالمضی ولو بعد القضاء او الرضاء الا اذا کانت مستدانة بامر قاض فلو
تسقط بالمضی (رد المحتار) بخلاف الدین حیث لایسقط بمضی الزمان فافترقا فی
هذا الحکم فیفترقان فی حق الحبس (یعنی) بدانکه نفقه زن دین نمیگردد بر شوهر او مگر بحکم قاضی یا برضای شوهر
و زن پس وقتیکه مدتی گذشت پیش از حکم کردن قاضی بمقرری نفقه او و یا پیش از رضای
شوهر و زن او ساقط میشود آن نفقه از شوهر و مراد بمده گذشته یکماه و زیاده از یکماه است و همچنین
حکم است در نفقه ولد صغیر ناتوان او و در نفقه ولد بالغ او که جای مانده و ناتوان باشد پس بدرستیکه پسر بالغ جای
مانده و ناتوان او بمنزله پسر نابالغ است اما نفقه دیگر خویشان که نفقه ایشان بر دو لازم باشد پس بدرستیکه همین نفقه
ساقط میشود بگذشتن زمانه آن اگرچه گذشتن مده آن بعد از حکم قاضی و یا رضای آن شخص باشد که نفقه
ایشان بر او لازم است مگر ساقط نمیگردد وقتیکه آن نفقه دین گرفته شده باشد بجهت نفقه کردن بامر
قاضی پس درینصورت ساقط نمیشود بگذشتن مده آن بخلاف دین دیگر غیر از نفقه زیرا که دین بگذشتن مده ساقط
نمیشود پس نفقه و دین جدا شدند در این حکم ساقط شدن پس جدا میشوند در حق بندی کردن واذا عجز المحبوس
عن نفقة المرأة لیس لها ان تطالبه بالنفقة ولکنها تستدین علی الزوج بامر القاضی (قاضیخان) (یعنی) وقتیکه بندی
عاجز شد از نفقه دادن زن خود نیست آن زن را که طلب کند از او نفقه را ولیکن آن زن دین بگیرد بر شوهر خود از دیگری بامر قاضی

المرأة اذا ادعت علی زوجها انه موسر وادّعت نفقة الموسرین وادّعی الزوج انه
معسر وعلیه نفقة المعسرین فالقول للزوج انه معسر لتمسکه بالاصل کذا فی الکفایه
اگر زنی دعوی کرد بر شوهر خود که بدرستی او توانگر است وخواست از شوهر خود نفقهٔ توانگران را و دعوی
کرد شوهر آن زن که بدرستی من ناتوان هستم و بر من لازم است نفقهٔ ناتوانان پس درین دعوی
قول شوهر معتبر است که بدرستی او ناتوان است زیرا که شوهر آن زن دلیل گرفته باصل یعنی اصل در بنی آدم مالدار نیست
واذا کان حال الزوج فی العسرة معلوماً للقاضی فالقاضی لایحبسه هکذا فی المحیط وان
لم یعلم القاضی انه معسر وسألته المرأة حبسه بالنفقة لایحبسه القاضی فی اوّل مرة لکن
یأمره بالانفاق ویخبره انه یحبسه ان لم ینفق علیها فان عادت المرأة بعد ذلک مرتین
اوثلاثا حبسه القاضی وکذا فی دین آخر غیر النفقة رعالمگیری ہو وقتیکہ حال شوہر
زن در ناتوانی معلوم باشد مر قاضی را پس قاضی بندی نکند او را همچنین دیگر عبارت در کتاب محیط
واگر قاضی نمیدانست که بدرستی شوهر او ناتوانست و زن خواست بندی نمودن او را بسبب نفقهٔ خود بندی
نکند قاضی او را در اول بار لیکن امر کند قاضی او را بنفقه دادن برای زن او و خبر بدهد او را که بدرستی بندی
میکنم ترا اگر نفقه ندادی زن خود را پس اگر آن زن باز گردید نزد قاضی بعد از خبر گردانیدن قاضی شوهر او را دو بار
یا سه بار و دعوی کرد نفقهٔ خود را و خواست بندی نمودن شوهر خود را بندی کند قاضی شوهر او را همچنین
حکم است در دین دیگر غیر از نفقه سئل فی رجل تزوج صغیرة یتیمة مشتهاة من امّها ودخل بها قبل
ان یوفیها المعجّل والآن ترکها عند امها وامتنع من الانفاق علیها هل لها مطالبة بالنفقة
والکسوة والسکنی وظهر المعجل حیث کان معترفا به ام لا اجاب علی الزوج رزقها وکسوتها واسکانها
حیث سکن وایفاء ما ندمته من معجّل صداقها واذا امتنع من ذلک
یحبس لینفق علیها ویحبس لیوفیها ما اعترف به من معجّل صداقها خیریه

ACKU

پرسیده شد در حق مردیکه دختر نابالغ بی پدر را که خواهش نفسانی باو میشد بنکاح گرفته بود از مادر او و دخول کرده بود با آن دختر پیش از دادن مهر معجل آن دختر و حالا او را نزد مادر او مانده بود و منع آورده بود آن مرد از نفقه دادن برای آن دختر آیا هست مر او را خواستن نفقه و پوشاک و جای سکونت و مهر معجل و قتیکه آن مرد اقرار کننده باشد بنکاح او یا نه جواب گفته است که بر شوهر او واجبست طعام خوردن او و پوشاک او و جای دادن سکونت او هر جائیکه شوهر او سکونت دارد و واجبست ادا کردن آنچه بذمهٔ اوست از مهر معجل آن زن و وقتیکه منع آورد از ادا کردن این اشیای مذکوره بند کرده میشود تا که نفقه بدهد او را و نیز بند کرده میشود تا که ادا کند آنچیز را که اقرار کرده است بآن از مهر معجل او و اذا حبسه لا یسقط عنه النفقة فتؤمر بالاستدانة حتى ترجع على الزوج اذا ظهر ماله فان قال الزوج للقاضي احبسها معي فان لي موضعا في المحبس خاليا فالقاضي لا يحبسها معه ولكنها تصير في منزل الزوج ويحبس الزوج لها كذا في المحيط واذا حبس للنفقة فما كان من جنس النفقة سلمه القاضي اليها بغير رضائه بالاجماع وما كان خلاف الجنس يبيع عليه عند ابي يوسف ومحمد رح (عالمگيرى) وبه يفتى (درمختار)

و وقتیکه قاضی بندی کرد شوهر او را ساقط نمیشود از نفقهٔ زن او پس امر کرده میشود آنزن را بدین گرفتن از دیگری تا اینکه رجوع کند باندین بر شوهر خود و وقتیکه ظاهر شود مال شوهر او پس اگر شوهر او گفت مر قاضی را که بندی کن زن مرا همراه من پس بدرستیکه مرا در بندیخانه جائیست خالی از غیر پس قاضی بندی نکند زن او را با او ولیکن صبر کند آنزن در خانهٔ شوهر خود و بند کرده شود شوهر او برای آنزن همچنان مذکور است در کتاب محیط و وقتیکه مرد بند کرده شد از برای نفقهٔ زن پس آنچیز یکه از جنس نفقه در خانهٔ او موجود باشد بسپارد آنرا قاضی بزن او بغیر رضای او باجماع علما و آنچیز یکه غیر از جنس نفقه باشد بفروشد آنرا قاضی نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله تعالى و بهمین قول فتوی کرده شده است و في الكرخي اذا حبست في الدين الفتوى على انه لا نفقة لها وان حبسها الزوج بدين له عليها فلها النفقة

على الاصح (الجوهرة النيرة) در کتاب امام کرخی رح ذکر شده است اینکه وقتیکه زن بندی کرده شد در دین دیگر
بغیر از شوهر او فتوی بر این است که نفقه نیست آنزن را بر شوهر او واگر بندی کرد زن را شوهر آنزن بسبب دینیکه مر او را بر زن
بود پس مر آنزن را النفقه است بر شوهر او بنابر صحیح ترین روایتها رجل له عمامة واحدة لا يجبر على بيعها
في النفقة لانه لا يجبر على بيع ثياب البدن في سائر الديون فكذلك في النفقة كذا في
فتاوى قاضيخان ولو اختلفا في قدر الوقت الماضي من فرض القاضي فالقول
قول الزوج والبينة بينتها كذا في الوجيز للكردري (عالمگیری) مر مردی را یکدستار بود جبر کرده
نمیشود بر فروختن آن دستار در نفقه زن او زیرا که بدرستی جبر کرده نمیشود بر فروختن جامهای بدن در دیگر دینها پس همچنین
حکم است در نفقه همچنان مذکور است در فتاوای قاضیخان و اگر زن و شوهر اختلاف کردند در اندازه وقت گذشته از مقرر
کردن قاضی نفقه او را پس معتبر قول شوهر است و معتبر گواهان زن است همچنان مذکور است در کتاب وجیز که مر علامه کردری راست
رحمة الله عليه وان طلقها ثم ارتدت سقطت نفقتها وان مكنت ابن زوجها من نفسها
بعد الطلاق فلها النفقة (قدوری) والفرق ان المرتدة تحبس حتى تتوب ولا نفقة
للمحبوسة والممكنة لا تحبس (الجوهرة النيرة) واگر شوهر طلاق کرد زن خود را بعد از آن آنزن مرتد شد ساقط
میشود نفقه او و اگر آنزن قدرت داد پسر خود را بر نفس خود بعد از طلاق کردن شوهر او را پس او را درینصورت النفقه است
و فرق میان این دو صورت آنست که بدرستی زن مرتد بندی کرده میشود تا اینکه توبه کند از مرتد شدن و نفقه نیست
مر بندی کرده شده را و زن قدرت دهنده پسر شوهر را بر نفس خود بندی کرده نمیشود فقط

الفصل الخامس في المعاملات مع المحبوس

فصل پنجم ثابت است در بیان معامله کردن با بندی ولا يخرج المحبوس لجمعة ولا لجماعة ولا لحج فرض فغيره اولى (در مختار) ولا لمجئ شهر
رمضان ولا للفطر ولا للاضحى كذا في المحيط ولا لعيادة المريض كذا في الخلاصة
(عالمگیری) ولا لحضور جنازة ولو كان بكفيل (زيلعي)

فصل پنجم

ACKU

وبیرون کرده نشود بندی از بندیخانه برای نماز جمعه ونه برای جماعت نماز ونه برای حج فرض پس بیرون کرده نشود
برای حج غیر فرض بطریق اولی وبیرون کرده نشود از بندیخانه بسبب آمدن ماه مبارک رمضان ونه بسبب روز عید
فطر ونه بسبب روز عید قربان همچنین آورده ست در کتاب محیط وبیرون کرده نشود از بندیخانه بسبب
پرسیدن بیمار همچنین ذکر شده ست در کتاب خلاصة الفتاوی وبیرون کرده نشود برای حاضر شدن جنازه اگرچه
باضامن باشد این چنین آورده ست در کتاب زیلعی وفی الخلاصة یخرج بکفیل لجنازة اصوله وفروعه
(در مختار) اذا لم یکن له من یقوم بحقوق دفنه (فتح القدیر) لا لغیرهم وعلیه الفتوی
(در مختار) ودر کتاب خلاصة الفتاوی گفته ست اینکه بندی بیرون کرده شود از بندیخانه وقتیکه ضامن داده باشد
برای جنازهٔ اصول او یعنی پدر ومادر وپدر کلان ومادر کلان وبرای جنازه فروع او یعنی پسر وپسر پسر اگر نباشد
مر هر یکی ایشان را شخصیکه استاده شود بحقوق دفن ایشان نه برای جنازهٔ غیر ایشان وبراین قول فتوای
علماست ولو جن المحبوس قال ابو بکر الاسکاف رح لا یخرجه الحاکم وان رفع
عنه القلم کالنائم (خلاصة الفتاوی) واگر دیوانه شد بندی گفته است
فقیه ابوبکر اسکاف رح که بیرون نکند اورا حاکم از بندیخانه اگرچه برداشته شده است ازو قلم یعنی تکلیفهای
شرعیه مانند شخصی خواب برده که برو تکلیفها نیست ولو مرض مرضا اضناه ولم یجد من یخدمه یخرج
بکفیل والا لا وبه یفتی (در مختار) هذا اذا غلب علیه الهلاک وحضرة الخصم
بعد الکفیل للاطلاق لیس بشرط (بزازیه) واگر بندی بیمار شد به بیماری که لاغر وجای مانده
گرداند آن بندی را ونیافت کسی را که خدمت او را بکند بیرون کرده شود از بندی خانه باضامن واگر همچنین نبود
بیرون کرده نشود وهمین قول فتوی کرده شده ست واین حکم وقتی ست که غالب شده باشد براو هلاک شدن
وحاضر بودن صاحب دین بعد از دادن ضامن برای رها نمودن بندی شرط نیست ولو له دیون علی الناس
واحتاج الی الدعوی عند القاضی یخرجه القاضی لیخاصم ثم یحبس خانیه (در مختار وطحطاوی)

واگر بود مر بندی را دینها بر مردم و محتاج شد بدعوی کردن با ایشان نزد قاضی بیرون کند او را قاضی
از بندیخانه برای اینکه دعوی کند با دینداران خود بعد ازان واپس بندی کرده شود اینچنین آورده ست
در فتاوای قاضیخان ومتى حبسه القاضي يكتب اسمه ونسبه في ديوانه ويكتب من يحبس لاجله ويكتب
مقدار الحق عليه ويكتب التاريخ فيكتب حبس فلان ابن فلان بكذا وكذا درهما لفلان يوم كذا
من شهر كذا في سنة كذا كذا في محيط السرخسي (عالمگیری) و وقتی که بندی کرد قاضی دین دار را بسبب
حق مردم که برو بود نوشته کند نام او را و نسب او را در دیوان خود و نوشته کند نام شخصی را که آن بندی
از جهت او بندی شده ست و نوشته کند اندازهٔ آن حق را که براوست و نوشته کند تاریخ بندی شدن او را
پس بنویسد اینچنین که بندی کرده شد فلان بن فلان باینقدر درم که مر فلان را است او در فلان
روز و فلان ماه و فلان سال همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط سرخسی فان حبس رجل في دين ع
جاء اخر يطالبه بالدين فان القاضي يخرج المطلوب حتى يجمع بينه وبين المدعي فان قامت
للمدعي بينة عادلة او اقر اعاده الى السجن وكتب في ديوانه انه محبوس بحق هذا المدعي
ايضا مع الاول حتى اذا قضى دين احدهما يبقى محبوسا بدين الآخر كذا
في المحيط (عالمگیری) پس اگر بندی کرده شد مردی در دین شخصی و مردی دیگر آمد و طلب میکرد او را بسبب
دین خود پس بدرستی قاضی بیرون کند آن بندی را از بندیخانه تا اینکه یجا کند میان او و میان مدعی او پس اگر
گذشتند مر مدعی را شاهدان عادل بحق او یا اقرار کرد آن بندی بحق او باز بگرداند قاضی آن بندی را به بندیخانه و نوشته
کند در دیوان خود که بدرستی این شخص بندی کرده شده ست بسبب حق این مدعی و هم نیز با بندی بودن او بحق شخص
اول تا اینکه اگر ادا کرد دین یکی ازان صاحبان دین را باقی بماند بندی کرده شده بدین صاحب دین دیگر همچنین آورده ست در کتاب محیط
لهما على رجل دين لاحدهما القليل وللآخر الاكثر لصاحب القليل حبسه وليس
لصاحب الاكثر اطلاقه بلا رضاه وان اراد احدهما اطلاقه بعد ما رضيا

يحبسه ليس له ذلك كذا في البزازية (عالمگیری) مرد و مرد دیرا دینی بود بر مردی دیگر یکی را اندک
بود و دیگر برا بسیار تر مر صاحب دین اندک رہست بندی کردن آن دیندار و نیست مر صاحب دین بسیار تر
را رہا کردن آن دیندار بیرضای آن دیگر صاحب دین واگر اراده کرد یکی از آن دو مرد رہا کردن او را بعد از آنکه
رضا شده بودند ہر دوی ایشان به بندی کردن او نیست مر آن یکی را این رہا کردن ہمچنین ذکر شده است
در کتاب بزازیه ولا يخرج لمعالجة وكسب بل ولا يكتسب فيه (در مختار) وفي شرح ادب
القضاء عن السرخسي رح انّهُ الصحيح من المذهب (رد المحتار) و بیرون کرده نشود
بندی از بندیخانه برای علاج کردن بیماری و کسب کردن بلکه کسب نکند در بندیخانه و در شرح ادب القضا
از امام سرخسی رح روایت شده است که بدرستی ہمین قول صحیح است از مذہب ويمنع من الحمام وبتنور
في السجن ولا يمنع من دخول الزوّار عليه ولا من اللبس والطيب والطعام والبيع والشراء (قاضیخان)
ومنع کرده شود بندی از حمام و آہک بمالد در بندیخانه و منع نشود از داخل شدن زیارت کنندگان
برو و منع کرده نشود از پوشیدن جامه و از خوشبوئی کردن و از طعام خوردن و از فروختن و خریدن
بقدر حاجت ولو احتاج الى الجماع لا بأس بان تدخل عليه زوجته او جاريته فيطأها في موضع لا يطلع عليه
غيره (قاضیخان) وفي الفتاوى العتابية وان لم يجد مكانا خاليا لا يجامع (عالمگیری)
واگر محتاج شود بجماع کردن باک نیست برانکه داخل شود براو زن او و یا کنیز او پس وطی کند او را در جائی که خبر نشود
براو غیر او و در فتاوای عتابیه آورده است که اگر بندی جای فارغ نیافت جماع نکند ولا يحبس مع المديون
احد غير كفيله فاذا لزم حبس المرأة لا تحبسها مع الزوج وتحبس في بيت الزوج كذا في
البزازية (بحر) و بندی کرده نشود با دیندار ہیچ کسی غیر از ضامن او پس وقتی که لازم شد بندی
شدن زن بندی نکند قاضی او را با شوہر او و بندی بکند او را در خانه شوہر او ہمچنین
آورده است در کتاب بزازیه واذا حبست المرأة زوجها لا تحبس معه

کذا فی الخلاصة (بحر) وفی البحر عن البزازیة وغیرها اذا خیف علیها الفساد
استحسن المتأخرون ان تحبس معه وحاصله انها اذا حبسته وکانت من اهل
الفساد ویخشی علیها فعل ذلک اذا لم یکن مراقبا لها یکون مظنة ان حبسها له
لاجل ذلک لا لمجرد استیفاء حقها منه فلم حبسها معه اما اذا لم یکن کذلک فلا
وجه لحبسها معه وهذا محمل ما فی الخلاصة (رد المحتار) و وقتیکه بندی کند زن شوهر خود را بندی کرده
نشود آنزن با شوهر خود همچنین آورده است درکتاب خلاصة الفتاوی و درکتاب بحر از فتاوی بزازیه
وغیر آن نقل کرده است اینکه وقتی که ترس فساد باشد بران زن نیک پنداشته اند علمای متاخرین رحمهم
این را که بندی شود آنزن با شوهر خود وحاصل این حکم آن است که بدرستی زن او اگر بندی کرده بود
او را و حال آنکه آنزن از اهل فساد بود و می ترسید شوهر او برا و کردن آن فساد را که اگر نگهبان نباشد
بحال آنزن میشود جای گمان اینکه بدرستی آنزن بندی کرده است شوهر خود را از جهت همین فساد کردن
نه محض بجهت گرفتن حق خود از او پس درینصورت هست مر آن شوهر را بندی کردن آنزن را با خود
اما وقتیکه اینچنین نباشد پس هیچ دلیلی نیست مر بندی کردن زن را با شوهر او و همین که بیان کرده شد جای حمل
مسئله کتاب خلاصة الفتاوی است ولا یضرب المحبوس (در مختار) فی دین ولا غیره (عالمگیری)
الا فی ثلث اذا امتنع عن کفارة الظهار والانفاق علی قریبه والقسم بین نسائه بعد وعظه
والضابط لما یضرب فیه المحبوس ما یفوت بالتاخیر لا الی خلف اشباه (در مختار ورد المحتار)
وزده نشود بندی در دین ونه غیر دین مگر در سه چیز وقتیکه منع آورده باشد از ادا کردن کفارت ظهار
واز نفقه دادن خویشان خود واز نوبت کردن میان زنان خود بعد از نصیحت کردن قاضی او را و
قاعدهٔ کلیه برای چیزیکه زده میشود بندی در آن آنچیزی است که فوت میشود بتاخیر کردن بی بدل وعوض
ذکر کرده است این قاعده را در کتاب اشباه وان کان المحبوس لا یزال یضرب یؤدبه القاضی

فائده
بندی زده نشود
مگر در سه جای

فائده
اگر بندی جنگ کند
ادب کرده شود

باسواط کذا فی الملتقط (عالمگیری) واگر بود بندی که همیشه میگریخت از بندیخانه ادب بدهد اورا قاضی بچند تا
زیانه همچنین مذکورست در کتاب ملتقط اذا علم القاضی ان المحبوس یحتال للخروج والهرب بنفسه
اوبالرجوع الی الظلمة لیخرجوه ادبه القاضی بالسیاط (قاضیخان) وقتیکه دانست قاضی اینکه
بدرستی بندی حیله میکند برای برآمدن وگریختن از بندیخانه به نفس خود یا باز گشتن بظالمان برای
اینکه ایشان بیرون کنند اورا از بندیخانه ادب بدهد اورا قاضی بچند تازیانه ولاینبغی ان یحبس فی
سجن اللصوص (جامع الرموز) ولا یغل الا اذا خاف فراره فیقید او یحول لسجن اللصوص (در
مختار) الا اذا کان یخاف علیه منهم لما بینه وبین اللصوص عداوة وعرف انه لو حول الیهم
لقصدوه لا یحول کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) ونمیشاید اینکه بندی کرده شود دیندار در زندان
دزدان و در گردن او طوق آهنی انداخته نشود مگر وقتیکه بترسد از گریختن او پس بند انداخته شود در پای
او یا گردانیده شود در زندان دزدان مگر بزندان دزدان نیز برده نشود وقتیکه ترس باشد بران بندی
ازان دزدان از جهت آنکه باشد میان بندی و دزدان دشمنی و دانسته شد که اگر قاضی
آن بندی را در زندان دزدان بگرداند و با ایشان یکجا کند هر آینه آن دزدان قصد هلاک ورا میکنند در این
صورت گردانیده نشود بزندان دزدان ولا یجرد ولا یؤاجر (تنویر) ولکن ان آجر هو نفسه
واخذ الاجرة یترك له قوت یومه وعیاله ویصرف ماسوی ذلك الی رب الدین (عا
لمگیری) ولا یقام بین یدی صاحب الحق اهانة له (تنویر) ولا یصفد ولا
یقید ولا یعد (عالمگیری) ولا یخوف (خلاصة الفتاوی) ولو کان
ببلد لا قاضی فیها لازمه لیلا ونهارا حتی یاخذ حقه جواهر الفتاوی (در مختار)
وبرهنه کرده نشود بندی و مزدور کرده نشود ولیکن اگر آن بندی خود را مزدور کرد
و مزد خود را گرفت گذاشته شود برای او قوت یکروزهٔ او و عیال او و صرف کرده

فائده مدیون در سجن دزدان بند کرده نشود

فائده بندی مزدور کرده نشود

شود آنچیزیکه غیر از قوت یکروزهٔ او و عیال اوست بصاحب دین ایستاده کرده نشود در حضور صاحب
حق بجهت سبکی او و بسته کرده نشود و بند انداخته نشود در پای او و گشن کرده نشود و ترسانیده نشود و اگر
باشد صاحب حق بشهریکه قاضی نباشد در آن شهر درینصورت صاحب دین لازم باشد با دیدار خود شب
و روز تا اینکه بگیرد حق خود را این چنین ذکر شده ست در کتاب جواهر الفتاوی واجرة السجان
والسجن علی رب الدین (جامع الرموز) و مزد بندی بان و بندی خانه بر صاحب دین ست
واذا کان المحبوس یسرف فی الطعام فالقیاس ان یمنع ویقدر له الکفاف (بزازیه)
و وقتیکه بود بندی که اسراف میکرد در طعام پس حکم قیاس این ست که منع کرده شود از ان اسراف
کردن و اندازه کرده شود برای او آن قدر طعام که کفاف او شود و تعیین مکان ای مکان
الحبس عند عدم ارادة صاحب الحق للقاضی الا اذا طلب المدعی مکانا اخر فیجیبه لذلک قنیه و
افتی المصنف رح تبعا لقاری الهدایه بان العبرة فی ذلک لصاحب الحق لا للقاضی
وفی النهر ینبغی ان لا یجاب لو طلب حبسه فی مکان اللصوص ونحوه (در مختار)
و اختیار معلوم کردن جای بندی کردن در وقت نابودن ارادهٔ صاحب حق مر قاضی را است
مگر معلوم کردن جای بندی کردن مر قاضی را نیست وقتیکه مدعی بخواهد دیگر جای بندی کردن پس قبول
کند قاضی خواهش او را با این بندی کردن بهمان دیگر جای ذکر کرده شده ست این حکم در کتاب قنیه
و فتوی کرده ست مصنف رح به پیروی قاری هدایه با اینکه بدرستی اعتبار معلوم کردن جای بندی مر صاحب
حق را است نه قاضی را و در کتاب نهر فایق آورده ست که نشاید اینکه قبول کرده نشود خواهش مدعی اگر
میخواست بندی کردن بندار را در زندان دزدان و مانند آن وفی البحر عن المحیط ویجعل للنساء سجنا
علیحدة نفیا للفتنة (درمختار) ولکن یحفظها الرجل (المکین) و در کتاب بحر رائق از کتاب محیط نقل کرده شده اینکه گردانیده شود
برای زنان بندیخانه جدا از جهت دور شدن فتنه ولیکن نگاه بدارد زنان را مردی یعنی بندی بان او مرد باشد

واذا سأل القاضی عن المحبوس بعد مدة فاخبر انه مفلس وصاحب الدین غائب فان القاضی یأخذ منه کفیلا بنفسه ویخرجه عن الحبس (قاضیخان) و وقتیکه پرسید قاضی از حال بندی بعد از گذشتن مدهٔ بندی شدن او پس خبر داده شد مر قاضی را که بدرستی این بندی مفلس است و حال آنکه صاحب دین غائب بود پس بدرستیکه درین صورت قاضی ضامن سر بگیرد از ان بندی و برآورد او را از بندیخانه ولو قال المحبوس نقدت المال وصاحب المال غائب یرید تطویل الحبس علیه فان کان القاضی یعلم انه حبس بدین فلان لا غیر ویعلم مقدار الدین الذی حبس به بان کان القاضی حین حبسه کتب انه حبس بدین فلان بکذا کان القاضی بالخیار ان شاء اخذ المال منه وخلی سبیله وان شاء اخذ منه کفیلا ثقة بالمال والنفس وخلی سبیله (قاضیخان) وفی الاشباه لا یجوز اطلاق المحبوس الا برضا خصمه الا اذا ثبت اعساره او احضر الدین للقاضی فی غیبة خصمه (در مختار) ولو مات الطالب والقاضی الذی حبسه واورثه قال بعضهم یخلی سبیله کیلا یتم الناس (قاضیخان) واگر گفت بندی که نقد کرده ام آن مال را و صاحب آنمال غائب است و اراده کرده است آن صاحب مال دراز کردن بندی شدن را بر من پس اگر میدانست قاضی که او بندی شده است بسبب دین فلان شخص غائب نه بدین دیگری و میدانست مقدار آن دین را که آن دیندار بسبب آن دین بندی شده است بانیکه قاضی در حین بندی کردن او نوشته باشد که بدرستی فلان شخص بندی شده است بسبب دین فلان بمقدار فلان درینصورت قاضی را اختیار است اگر رضائی شود بگیرد از بندی آنمال را و بگذارد راه او را و اگر رضائی شود بگیرد از و ضامن معتمد بمال و سر او و بگذارد راه او را و در کتاب اشباه آورده است که روا نیست رها کردن بندی مگر برضای صاحب دین مگر بغیر رضای صاحب دین واست رها کردن او از بند وقتی که ثابت شود ناتوانی دیندار و یا حاضر کند مقدار دین برای قاضی در حال غائب بودن صاحب دین اگر مرد صاحب دین و حال آنکه آن قاضی که بندی کرده است آن دیندار را وارث آن صاحب دین باشد گفته است بعض علما که

فایده در بندی بدین دو کس دین یکی را ادا کرد رها کرده نشود تا ادای دیگر

قاضی بگذارد راه دین دار را تا مردم متهم نکند قاضی را واذا كان الرجل محبوسا بدين رجلين فادى

الى احدهما لا يخرج من السجن حتى يؤدي حق الآخر وهذه المسئلة دليل على ان المحبوس لن يؤثر

بعض الغرماء على البعض (عالمگیری) واگر شخصی بندی کرده شده باشد بدین دو مرد پس ادا کرد

یکی از ایشان حق او را بیرون کرده نمیشود از بندیخانه تا وقتیکه ادا کند حق آن دیگر را واین

مسئله دلیل است برانکه بدرستی هست بندی را برگزیدن بعضی از صاحبان دین را بادا کردن دین او

بر بعضی دیگر وقد نص في فتاوى النسفي رح على ذلك وصورة المسئلة المذكورة ثم رجل عليه الف

درهم لثلثة نفر لواحد منهم خمسمائة ولواحد منهم ثلثمائة ولواحد منهم

مائتان فاجتمع الغرماء وحبسوه بديونهم في مجلس القضاء وماله خمس مائة كيف

يقسم ماله بينهم قال اذا كان المديون حاضرا فانه يقضي ديونه بنفسه وله ان يقدم

البعض على البعض في القضاء ويؤثر البعض على البعض وان كان المديون غائبا والدين

ثابت عند القاضي فالقاضي يقسم ماله بين الغرماء بالحصص وليس للقاضي ولاية تقديم بعضهم على البعض (عالمگیری)

و به تحقیق تصریح کرده است در فتاوای نسفی رح برین روا بودن برگزیدن دیندار بعض صاحبان دین را

بر بعضی و صورت مسئله ذکر کرده شده در فتاوای نسفی اینست که بر مردی هزار درم دین بود مر سه نفر را که مر یکی از ایشان را

پانصد درم و مر دیگری از ایشان را سه صد درم و مر دیگر از ایشان را دو صد درم بود پس جمع شدند آن صاحبان

دین و او را بندی کردند بسبب دینهای خود در مجلس قضا و حال انکه مال آن دیندار پنجصد درم بود چگونه تقسیم کرده شود

مال او میان صاحبان دین گفته است علامه نسفی رح که اگر دیندار حاضر بود پس بدرستیکه او ادا کند دینهای خود را

بنفس خود و هست مر او را که مقدم کند بعض صاحبان دین را بر بعض دیگر در ادا کردن و اینکه برگزیند بعض را بر بعض

دیگر و اگر دیندار غایب بود و دین صاحبان دین نزد قاضی ثابت شده بود پس قاضی تقسیم کند مال او را میان

صاحبان دین باندازه دینهای ایشان و نیست مر قاضی را ولایت پیش کردن بعض صاحبان دین را بر بعض دیگر

وفی نوادر ابن سماعة عن محمد رحمه الله اذا مات الرجل وفی الورثة صغیر وکبیر وللمیت علی رجل دین فحبسه ابن الکبیر ثم اراد ان یطلقه لم یطلقه القاضی حتی یستوثق للصغار (عالمگیری) و درکتاب نوادر ابن سماعه رحمه الله روایت کرده است از امام محمد رح که وقتیکه مرد شخصی در ورثهٔ او وارث صغیر وکبیر بود ومر آن مرده را بر شخصی دیگر دینی بود پس بندی کرد وارث کبیر او آن مرد دیندار را بعد از ان خواست آن وارث کبیر که رها کند آن مرد را درین صورت رها نکند او را قاضی تا وقتیکه ضامن و وثیقه بگیرد برای ورثهٔ صغیران او وابد حبس الموسر (کنز) الی ان یدفع المال الی المدعی (معدن)

وهمیشه دارد قاضی بندی بودن شخص توانگر را تا آنکه بدهد مال را برای مدعی المحبوس فی الدین اذا امتنع عن قضاء الدین وله مال فان کان ماله من جنس الدین بان کان ماله دراهم والدین دراهم فالقاضی یقضی دینه من دراهم بلا خلاف (عالمگیری) یعنی بغیر امره وان کان احدهما دراهم والآخر دنانیر او بالعکس باعه القاضی فی الدین (اختیار) استحسانا لاتحادهما فی الثمنیة (رد المحتار) وکذا یبیع القاضی عروضه وعقاره عندهما وعلیه الفتوی (اختیار) وصححه فی تصحیح القدوری ویبیع کل ما لا یحتاج الیه للحال وحاصله انه اذا امتنع عن البیع یبیع علیه القاضی عرضه وعقاره وغیرهما (رد المحتار)

شخصیکه بندی باشد در دین وقتیکه منع آورد از ادا کردن دین وحال آنکه او را مالی بود پس اگر مال او از جنس دین بود چنانکه مال او درمها باشد پس قاضی ادا کند دین او را از درمهای او بغیر اختلاف یعنی بغیر امر دیندار یعنی حاجت باذن او نیست واگر یکی از دین ومال او درمها بود و دیگر طلاها یا به عکس این بود درین صورت بفروشد آنرا قاضی در دین او بدلیل استحسان از جهت یک بودن درم و طلا در بها بودن و همچنین بفروشد قاضی رختهای او را وزمین وخانهٔ او را نزد صاحبین رحمهما الله تعالی وبر قول صاحبین رح هست فتوی وصحیح کرده است این قول صاحبین را در تصحیح قدوری وبفروشد قاضی هر آن چیز او را که در حال احتیاج بآن چیز نداشته باشد وحاصل این حکم آین است اگر بندی منع آورد از فروختن مال خود در دین بفروشد قاضی بر او رختها وزمین وخانها و دیگر اشیای او را غیر

فایده
بندی بودن دراز

فایده
اگر محبوس مال داشت وادا نمیکرد دین را قاضی ادا کند

ازرخت وزمین وخانه ولکن یبدأ بدنانیره اذا کان الدین دراهم فان فضل الدین عن ذلک یبیع

العروض اولا دون العقار فان لم یف ثمنه بدینه وفضل الدین عنه حینئذ یبیع العقار اما بدون ذلک لا یبیع

العقار اصلا (عالمگیری) ولیکن ابتدا کند قاضی بفروختن طلاهای او واگر دین او درمها باشد پس اگر زیاده شد دین

او از همین بهای طلاها بفروشد قاضی رختهای اورا نه زمین وخانهٔ او را پس اگر وفا نکرد بهای رختهای او بدین وزیاده

شد دین او از بهای رختهای او درینوقت بفروشد قاضی زمین وخانهٔ او را واما بغیر این صورت هرگز نفروشد زمین وخانهٔ او را

واذا کان للمدیون ثیاب یلبسها ویمکنه ان یجزی بدون ذلک فانه یبیع ثیابه فیقضی الدین ببعض

ثمنها ویشتری بما بقی ثوبا یلبسه وعلی هذا القیاس اذا کان له مسکن ویمکنه ان یجزی بما دون ذلک المسکن یبیع ذلک

المسکن ویصرف بعض الثمن الی الغرماء ویشتری بالباقی مسکنا لنفسه وعن هذا قال مشایخنا رحمهم

الله تعالی انه یبیع ما لا یحتاج الیه للحال حتی انه یبیع اللبد فی الصیف والنطع فی الشتاء

واذا کان له کانون من حدید او صفر یبیعه ویتخذ کانونا من طین (عالمگیری)

واگر دین دار را جامهای پوشیدنی بود که میپوشید آنها را وممکن بود او را که بسند کی کند بغیر آن جامه پس

بدرستی بفروشد قاضی جامهای او را پس ادا کند دین او را به بعض بهای آنها وبخرد به باقی بهای آن جامه

را که بپوشد آنرا وبرهمین قیاس است وقتیکه باشد او را جای سکونت وممکن باشد او را که بسند کی

کند بسکونت کردن به آنجائیکه دون تر است ازین جای سکونت بفروشد قاضی همین جای

سکونت او را وصرف کند بعض بهای آنرا بصاحبان دین وبخرد به باقی آن بها جای سکونتی

برای خود او وازهمین جهت گفته اند مشایخ ما رح که بدرستی بفروشد قاضی آن چیز را که در حال

حاجت بآن نداشته باشد تا که بفروشد نمد او را در تابستان وفرش چرمین او را در زمستان

واگر بود او را آتشدان از آهن یا برنج بفروشد قاضی آنرا وبگیرد برای خود او آتشدان گلی را

ثم ای قدر یترک للمدیون عن ماله ویباع ما سواه لم یذکر محمد رح هذه المسألة فی شیء من الکتب

(عالمگیری) وفي البزازية ويترك له دستان من الثياب ويباع الباقي (رد المحتار)
وفي ادب القاضي للخصاف رح انه لا يجبر عليه ان يبيع مسكنه ومركبه وخادمه
لان هذا اصول حوائجه وحاجته مقدمة على سائر الديون هكذا في المحيط وشرح
القدوري (خلاصة الفتاوى) بعد ازین چه مقدار از مال دیندار مانده میشود برای او و فروخته
میشود دیگر مال او وغیر از ان ذکر نکرده است امام محمد رح این مسئله را در چیزی از کتابها و در کتاب بزازیه
آورده است که مانده شود برای دیندار دو دست پوشاکه از جامها و فروخته شود باقی آنها در دین او
و در کتاب ادب القاضی تصنیف امام خصاف رح آورده است که بدرستی جبر کرده نشود بر دیندار بفروختن جای
سکونت او و مرکب سواری او و خدمتگار او زیراکه این چیزها حاجتهای اصلی اوست حاجت او پیشتر است از دیگر دینها
او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و قدوری وروى الحسن عن ابي يوسف رح اذا باع امين
القاضي عروض المديون في دينه وقبض الثمن وهلك ثم استحق المبيع رجع
المشتري على الغريم ويرجع الغريم على المطلوب ولا يرجع المشتري على المطلوب (عالمگیری)
و روایت کرده است امام حسن رح از امام ابو یوسف رح وقتیکه فروخت امین قاضی رختهای دیندار
را در دین او و قبض کرد امین قاضی بهای آنها را و تلف شد آن بها بعد از ان باستحقاق برده شد
آن رختهای فروخته شده درین صورت رجوع کند خریدار بصاحب دین و رجوع کند صاحب دین
بر دیندار خود و رجوع نکند خریدار بر دیندار اذا افلس المشتري ان كان قبل القبض يبيع القاضي المبيع لاجل الثمن
(خلاصة الفتاوى) وقتیکه مفلس شد خریدار اگر این مفلس شدن او پیش بود از قبض کردن او آنچیزی
فروخته شده را بفروشد قاضی آنچیزی فروخته شده را از جهت دادن بها برای فروشنده ويجوز اقرار المحبوس
بالدين لغيره بعد ان يحلف بالله ما اقر به على وجه التلجية وهذا قول ابي يوسف رح (عالمگیری)
و رواست اقرار کردن بندی بدین برای غیر صاحب دین بعد ازین که سوگند بکند که بخدا جل شانه که اقرار نکرده ام آن دین

فایده
اگر فروخت امین قاضی مال محبوس را و ثمن هلاک شد نزد او

فایده
اقرار محبوس بدین مر غیر صاحب دین را

بطریق زمانه سازی واین قول امام ابو یوسف است رحـ واذا اقر المحبوس بالبیع یحلف المشتری بالله انه اشتری منه صحیحا ودفع الثمن الیه وماکان ذلك تلجیئة کذا فی المحیط (عالمگیری)

و وقتی که اقرار کرد بندی بفروختن مال خود سوگند بکند خریدار که قسم بخداوند تعالی که خریده ام آنرا از بندی به بیع صحیح و داده ام بهای آنرا به بندی ونه بود آن بیع بطریق زمانه سازی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولایزج المدیونة لیقضی دینها من مهرها کذا فی الملتقط (عالمگیری) و به شوهر نه دهد قاضی زن راکه بر وی دین باشد بجهت اینکه اداکند دین او را از مهر او ولو قال من یراد حبسه ابیع عرضی واقضی دینی اجله القاضی یومین او ثلاثة ایام ولایحبسه (درمختار) وکذا لو قال امهلنی ثلاثا لادفعه کما قدمناه وهذا اعم من ان یدفعه ببیع عرض او عقار او باستقراض او استیهاب اوغیر ذلك (رد المحتار) واگر گفت شخصی که اراده شده بود بندی کردن او که میفروشم رخت خود را وادا میکنم دین خود را مهلت بدهد قاضی او را دو روز یا سه روز و بندی نکند او را و همچنین بندی نکند او را وقتیکه گفت که مهلت بده مرا سه روز تا بدهم باو دین او را چنانکه پیش ازین بیان کردیم واین دادن عام تر است از اینکه بدهد او را بفروختن رختها یا بفروختن خانه و زمین و یا بقرض خواستن از کسی یا بطلب کردن بخششی یا غیر آن سئل فی مدیون معسر لیس له مال وعلیه دیون لاربابها لاقدرة له علی ادائها جملة وله فاضل کسب فهل اذا ثبت ماذکر بالوجه الشرعی یأخذ ارباب الدیون دیونهم من فاضل کسبه الجواب نعم (فتاوی حامدیه) پرسیده شده است از حال دیندار ناتوان که نباشد مر او را مالی و بر و باشد دینها مر صاحبان دین را و نباشد او را توانائی بر ادا کردن تمامی آن دینها و مر او را باشد زیادتی کسب پس آیا درست است صاحبان دین را اگر ثابت شود بوجه شرعی آنچه ذکر شد که بگیرند دینهای خود را از زیادتی کسب او یا درست نیست مر ایشانرا جواب اینکه آری درست است مر صاحبان دین را گرفتن دینهای خود را از زیادتی کسب او وسئل عن المسجون بدین وله مال ظاهر شرعی یماطل ویقف فی بیع حتی یعود دفقیرا فی حکم تصرفه فاجاب اذا کان الامر کما ذکر فللقاضی ان یقضی فی هذه المسألة بقول الصاحبین رحـ ویبیع علیه امواله ویقضی بها دینه جبرا علیه کان لم یرض

ACKU

وله ان يحجر عليه من هذه التصرفات فاذا قضى به نفذ (فتاوى حامديه) پرسيده شده است
از حال شخصيکه بندی شده باشد بسبب دين وحال آنکه مر او را مالی ظاهر بود شروع کرد بانکه بخشش ميکرد
و وقف ميکرد و ميفروخت تا که محتاج بگردد پس چيست حکم تصرف او پس جواب داده است که اگر باشد امر
چنانکه ذکر شد پس رواست مر قاضی را که حکم کند درين مسئله بقول صاحبين رح و بفروشد به جبر بر او مالهای
او را و ادا کند بآن دين او را مانند آنکه او راضی نباشد و رواست مر قاضی را که منع کند او را از ين
تصرفها پس وقتيکه حکم کرد قاضی به منع بودن او از تصرفها نافذ است اين حکم او وفي النوازل فقير لا
شيئ له ولا يجد من يكفله بنفسه لا يحبسه القاضي ويخلي بينه وبين الغريم انشاء لازمه وانشاء
ترکه (بحر الرائق) و در کتاب نوازل آورده است که شخصی که نتوان بود مر او را هيچ چيزی نبود و موجود نمی شد برای
او کسی که ضامن سر او شود بندی نکند او را قاضی وخالی کند ميان او و صاحب دين اگر رضای صاحب دين شد لازم شد
بآن ديندار خود و اگر رضای او شد بگذارد او را

فصل ششم در بیان لازم شد صاحب دین با دیندار خود

الفصل السادس في الملازمة فصل ششم ثابت است در بيان

حکم لازم بودن صاحب دين با ديندار خود (بحر) ولا يحول بينه وبين غرمائه (هدايه) اي لا يمنعهم من ملازمته
بعد اخراجه من الحبس (عنايه) على الظاهر فيلازمونه نهارا لا ليلا الا ان يكتسب فيه ويستاجر
للمرأة مرأة تلازمها (در مختار) فان لم توجد حبسها في بيت مع امرأة وجلس هو
على الباب او والمرأة في بيت نفسها وهو على الباب وليس له غير ذلك (بحر) لو اختار المطلوب الحبس
والطالب الملازمة فهي حجر الهدايه يخير الطالب الا اذا علم الضرر وكلفه في البزازية لكفيل بالنفس و
للطالب ملازمة بلا امر قاض لو مقر بحقه (در مختار) و حيلوله نکند قاضی ميان بندی و ميان صاحبان
دين او يعنی منع نکند قاضی ديندار ان بندی را که لازم بودن با او پس از برآوردن او از بندخانه بنا بر ظاهر روايت
پس لازم باشند با او ديندار ان او در روز نه در شب مگر لازم باشند در شب با او اگر کسب ميکرد
آن ديندار در شب و باجاره گرفته شود برای لازم بودن زن زنی که لازم باشد با آن زن که ديندار است

چنانکه در کتاب غیثة المفتین آورده است پس اگر موجود نشد با جاره زنی که لازم باشد با آن زنیکه دیندار است بندی بکند قاضی آن زن را که دیندار است در خانهٔ با زنی و بنشیند آن صاحب دین بر دروازهٔ آن خانه یا بندی کند آن زن را که دیندار است در خانهٔ خود همان زن و آن صاحب دین بر دروازه باشد و نیست مر صاحب دین را غیر ازین که بیان کرده شد و اگر دیندار اختیار کرد بندی شدن خود را و صاحب دین اختیار کرد لازم بودن را با او پس در باب حجر از کتاب هدایه آورده است که اختیار داده شده است طلب کنندهٔ دین را اگر نیست اختیار صاحب دین را از جهت ضرر اگر بآن دیندار میرسید در لازم بودن صاحب دین با او و در کتاب نزهه تکلیف کرده است دیندار را بدادن ضامن مر صاحب حق راست لازم بودن با دیندار بدون قائم خفی اگر آن دیندار اقرار کننده بود بحق او قال الشیخ الامام شمس الائمة الحلوانی رح احسن الاقاویل فی الملازمة ماروی عن محمد رحمة الله علیه انه قال یلازمه فی فنائه و مشیاته ولا یمنعه من الدخول الی اهله ولا من الغداء والعشاء ولا من الوضوء والخلاء (قاضیخان) وفی الفتاوی العتابیة یجلس علی باب داره حتی یخرج ولیس له ان یجلسه فی موضع (عالمگیری) ولیس للطالب ان یجلسه فی الشمس وعلی الثلج اوفی مکان یتضرر به (بزازیه) و گفته است شیخ امام شمس ائمه حلوانی رحمة الله علیه که نیکوترین قولهای علما در لازم بودن صاحب دین با دیندار آنچیز است که روایت شده است از امام محمد رحمة الله علیه که بدرستی امام محمد رح گفته است که صاحب دین لازم باشد با او در نزدیک خانهٔ او و در جایهای رفتن او و منع نکند او را از درآمدن او باهل خانهٔ او و منع نکند او را از طعام خوردن چاشت و شبانگاه او و منع نکند او را از وضو کردن و از آنجا نه رفتن و در فتاوای عتابیه آورده است که بنشیند صاحب دین بر دروازهٔ سرای او تا که بیرون شود و نیست مر طلب کنندهٔ حق را که بنشاند دیندار را در یکجای و نیست مر طلب کنندهٔ حق را که بنشاند او را در آفتاب و یا بر برف یا در جای که ضرر میرسید با و فان اراد الطالبان یمنعه عن ذلک فانه یکفیه مؤنة الغداء والعشاء و ما یحتاج الیه مما لابد منه وله ان یلازمه بنفسه و لجوانه و ولده (قاضیخان)

فائده
نیکوترین اقوال
در ملازمت قول
امام محمد است
رح

ACKU

واخوانه ممن احب والصحیح ان الرأی فیه الی صاحب الدین ان شاء لازمه بنفسه وان شاء بغیره ولا عبرة بالمدیون

فی رأیه (بحر رائق) پس اگر اراده کرد صاحب دین اینکه منع کند دیندار را از درآمدن بخانهٔ او و از طعام خوردن

صبح وشام پس اینمدعی کفایت نماید بشفقت طعام صبح وشام او را و کفایت نماید آنچه که محتاج باشد دیندار

از آن چیزهائیکه ناچار نیست او را از آن وهست صاحب دین را که لازم باشد با دیندار خود بنفس خود و بمزدوران

خود و به پسران خود و به برادران خود و از آن کسانیکه دوست دارد و صحیح این هست که بدرستی بودن را لازم

با دیندار رای معتبر صاحب دین است اگر رضای او شود لازم باشد با دیندار خود او و اگر رضای او شود

لازم باشد با او دیگری غیر او واعتبار نیست مر دیندار را در رای او و در قبول کردن لازم بودن شخصی معین

قال هشام سألت محمداً فانکانت الملازمة تضر بعیاله وهو ممن یکتسب فی سقی الماء فی

طوفه قال آمر صاحب الحق ان یوکل غلاماً له یکون معه ولا امنعه عن طلب قدر قوت

یومه ولعیاله وکذلك ان کان یعمل فی سوقه قال وان شاء ترك ایاماً یعنی هذ المفلس ثم یلازمه

علی قدر ذلك (عالمگیری) وقال القاضی المذهب عندنا انه لا یلازمه فی المسجد لانه بنی لذکر الله

تعالی وبه یفتی (بزازیه) وگفته است امام هشام رح که پرسیدم از امام محمد رح که اگر لازم بودن صاحب دین با دیندار ضرر

میرساند بعیال او وحال آنکه آن دیندار از جمله آن کسانی بود که کسب میکرد در آب دادن بگردیدن در طوف خود گفت

امام محمد رح که امر میکنیم صاحب حق را باینکه تصرف بدهد پسر خود را که لازم باشد با او و منع میکنیم او را از طلب کردن مقدار قوت

یکروزهٔ او و مقدار قوت عیال او و همچنین حکم است که اگر آن دیندار بود که عمل میکرد در بازار خود گفته است امام محمد رح که اگر رضای

صاحب دین شود بگذارد او را چند روزی یعنی مفلس را بعد از آن لازم باشد با او باندازه آن روزهائیکه او را در آن روزها گذاشته

وگفته است قاضی که مذهب نزد ما اینست که لازم نباشد با دیندار خود در مسجد زیرا که مسجد آباد شده است برای یاد کردن

خدایتعالی جل شانه وبهمین قول قاضی فتوی کرده شده است وفی التتمة المدعی اذا طلب من القاضی ان یأخذ من المدعی علیه کفیلاً

وابی المدعی علیه عطاء الکفیل فالقاضی یأمر المدعی بملازمته (خلاصة الفتاوی) وفی البزازیة لا یلازمه فی موضع

ACKU

معین لانه حبس ولا یمنع من الدخول فی بیته لغائط او غداء الا اذا اعطاه الداین واعدّ له مکانا للغائط (بحر)
و در کتاب تتمه آورده است که وقتیکه مدعی طلب کند از قاضی اینکه ضامن بگیرد از مدعی علیه و منع آورد مدعی علیه
از ضامن دادن پس قاضی امر نماید آن را به لازم بودن او با مدعی علیه و در کتاب بزازیه آورده است که لازم شدن
صاحب دین با دیندار در جای معلوم زیراکه این لازم بودن در جای معلوم بندی کردن اوست و منع نکند او را
از درآمدن در خانهٔ او از جهت غائط کردن یا طعام خوردن چاست مگر منع کند او را در ان وقتیکه طعام
بدهد او را آن صاحب دین و آماده کند برای او جائی را برای غائط کردن الفصل السابع فی بعض مسایل السیاسة
والتعزیر فصل هفتم ثابت است در بیان بعض مسئلهای سیاست و تعزیر السیاسة استصلاح الخلق بارشادهم الی الطریق

فایده
فصل هفتم در بعض مسایل سیاسات و تعزیر

المنجی فی الدنیا والآخرة فهی من الانبیاء علی الخاصة والعامة فی ظاهرهم وباطنهم ومن السلاطین والملوک
علی کل منهم فی ظاهرهم لا غیر ومن العلماء ورثة الانبیاء علی الخاصة فی باطنهم لا غیر کما فی المفردات
وغیرها (جامع الرموز) ومثله فی در المنتقی قلت هذا تعریف للسیاسة العامة الصادقة

فایده
تعریف سیاست

علی جمیع ما شرعه الله تعالی لعباده من الاحکام الشرعیة وتستعمل اخص من ذلک مما
فیه زجر وتأدیب ولو بالقتل کما قالوا فی اللوطی والسارق والخناق اذا تکرر منهم ذلک حل قتلهم
سیاسة ولذا عرفها بعضهم بانها تغلیظ جنایة لها حکم شرعی حسما لمادة الفساد وقوله
لها حکم شرعی معناه انها داخلة تحت قواعد الشرع وان لم ینص علیها بخصوصها فان مدار
الشریعة بعد قواعد الایمان علی حسم مواد الفساد لبقاء العالم ولذا قال فی البحر وظاهر کلامهم
ان السیاسة هی فعل شیٔ من الحاکم لمصلحة یراها وان لم یرد بذلک الفعل دلیل جزئی وفی
حاشیة مسکین عن الحموی السیاسة شرع مغلظ (رد المحتار) پس سیاست کردن نیکوئی
خواستن خلق است به نشان دادن راه راست مر ایشان را که آن راه نجات دهنده باشد در دنیا و آخرت پس همین سیاست از پیغمبران
علیهم السلام ثابت است بر خواص و عوام در ظاهر و باطن ایشان و از سلطانان و پادشاهان بر هر یک از عوام و خواص در ظاهر ایشان

فائده
بیان اقسام
سیاست

نه درباطن ایشان واز علمای که وارثان پیغمبران علیهم السلام اند ثابت است بر هر کدام از خواص درباطن ایشان نه در ظاهر
ایشان چنانکه درکتاب مفردات و غیر آن آورده است و مانند این بیان در کتاب ملتقی ذکر شده است و من میگویم
که این تعریف سیاست عامه راست که صادق است بر تمامی آنچیزیکه روا کرده است آنرا خدا تعالی
برای بندگان خود از حکمهای شرعیه و مستعمل میشود لفظ سیاست خاص تر ازین معنی در آنچیزیکه زجر و ادب دادن باشد در ان
اگرچه بکشتن باشد چنانکه فقهاء گفته اند در باب لواطت کننده و دزد و مردیکه مردمانرا بسیار خبه کند از گلو وقتی که
مکرر شود از ایشان همین کارهای ایشان حلال است کشتن ایشان از جهت سیاست و ازین جهت تعریف
کرده است سیاسترا بعضی علماء باینکه سیاست سخت کردن جنایتی است که مر آن جنایت را حکم شرعی باشد از جهت
بریدن ماده و اصل فساد و این قول که گفته شد که مر آن جنایت را حکم شرعی باشد معنی او چنانست که آن جنایت داخل باشد
زیر قاعدهای شریعت اگرچه تصریح خاص بحکم آن جنایت نشده باشد زیراکه بنای شریعت پس از قاعدهای ایمان
بر بریدن ماده و اصل فساد است برای باقی ماندن عالم و ازین جهت در کتاب بحر رائق گفته است که ظاهر کلام
فقهاء این است که سیاست کردن چیزیست از حاکم برای مصلحتی که نیکو می بیند آنرا و اگرچه وارد نشده
باشد بآن فعل دلیل جزوی و در حاشیه ملا مسکین از کتاب حموی نقل کرده است که سیاست عبارت است

از امر شرعی سخت کرده شده السّیاسة تجوز فی کل جنایة والرّأی فیه الی الامام علی ما فی الکافی کقتل

مبتدع یتوهم انتشار بدعته وان لم یحکم بکفره کما فی التمهید (جامع الرموز)

سیاسترا وا میشود در هر جنایت و رای در آن مفوض بپادشاه است بنابرانکه در کتاب کافی ذکر شده است مانند
کشتن مبتدعی که وهم کرده شود پراکنده شدن بدعت او و اگرچه حکم کرده نمیشود بکفر او چنانکه در کتاب تمهید ذکر شده است

وهی نوعان سیاسة ظالمة فالشریعة تحرمها وسیاسة عادلة تخرج الحق من الظالم وتدفع کثیرا من المظالم

وتردع اهل الفساد وتوصل الی المقاصد الشرعیة فالشریعة توجب المصیر الیها والاعتماد فی اظهار الحق

علیها وهی باب واسع فمن اراد تفصیلها فعلیه بمراجعة کتاب معین الحکام للقاضی علاء الدین الاسود

ACKU

الطرابلسی الحنفی (رد المحتار فی باب الحدود) وسیاست بر دو قسم است یکی سیاستی است ظلم کننده پس حکم شریعت حرام کرده است آنرا وقسم دیگر سیاستی است عدل کننده که می برارد حق را از ظالم و دفع میکند بسیاری از ظلمها را و منع میکند اهل فساد را و میرساند بمقصدهای شرعی پس شریعت واجب کرده است بازگشتن را بآن و اعتماد در ظاهر نمودن حق بر آنست و این بابیست فراخ پس کسیکه اراده بیان آنرا دارد پس لازم است برا و رجوع کردن بمطالعه کتاب معین الحکام که تصنیف قاضی علاء الدین ابو الحسن طرابلسی است که حنفی مذهب است والتعزیر یجب فی کل

جنایة لیست بموجبة للحد والتعزیر قد یکون بالحبس وقد یکون بالصفع (خزانة المفتین) لاهل الذمة عند اخذ الجزیة منهم (رد المحتار) وقد یکون بتعریك الاذن وقد یکون بالکلام العنیف وقد یکون بالضرب (خزانة المفتین) وبنظر القاضی له بوجه عبوس وبشتم غیر القذف (تنویر) قلت وقد یکون ایضا بالتشهیر والتسوید لشاهد الزور (رد المحتار فی باب التعزیر) لا باخذ مال فی المذهب (تنویر) افاد فی البزازیة ان معنی التعزیر باخذ المال علی القول به امساك شیء من ماله عنه مدة لینزجر ثم یعیده الحاکم الیه لا ان یاخذه الحاکم لنفسه او لبیت المال کما یتوهمه الظلمة اذ لا یجوز لاحد من المسلمین اخذ مال احد بغیر سبب شرعی (رد المحتار)

وتعزیر واجب میشود در هر جنایتی که واجب کننده حد شرعی نباشد وتعزیر گاهی به بندی کردن میباشد وگاهی بسیلی زدن میباشد مر اهل ذمه را در وقت گرفتن جزیه از ایشان وگاهی میباشد بمالیدن گوش وگاهی میباشد بسخن درشت وگاهی میباشد بزدن وگاهی میباشد بنظر کردن قاضی بآن شخص بروی ترش وگاهی میباشد بدشنام دادنی که قذف نباشد ومن میگویم که همچنین میباشد بمشهور کردن وسیاه کردن روی مر شاهدان دروغ را وتعزیر نمیباشد بگرفتن مال در مذهب امام اعظم رحمة الله تعالی علیه فایده کرده است در کتاب بزازیه این را که بدرستی معنی تعزیر بگرفتن مال بنا بر قول بروا بودن تعزیر بگرفتن مال گرفتن چیزیست از مال شخصی که تعزیر بروست از وی یک زمانه برای آنکه منع شود از کار بد پس از آن باز بگرداند حاکم آن مال را باو نه آنکه بگیرد آن مال را برای خود یا برای بیت المال

فائده در بیان اقسام تعزیر

فایده در تعزیر بندی کردن

چنانکه وهم کرده اند آن را ظالمان زیرا که روا نیست مر هیچ کس را از مسلمانان گرفتن مال کسی بی سبب
شرعی وان رأی الامام ان یضم الی الضرب فی التعزیر الحبس فعل (قدوری) والتعزیر لیس فیه تقدیر
تقدیر بل هو مفوض الی رأی القاضی وعلیه مشایخنا رح (در مختار) والصحیح ان کیفیة التعزیر وکمیته مفوض
الی رأی القاضی (نصاب الروایات) وبه قالت الائمة الثلاثة (عینی هدایه)
واگر مصلحت میدید پادشاه که یکجا کند با زدن در تعزیر بندی کردن را بکند این فعل را و در قسمهای تعزیر اندازه نیست
بلکه اندازهٔ آن مفوض برای قاضی است و بر همین حکم اند مشایخ مذهب ما رحمهم الله تعالی و صحیح این است
که کیفیت تعزیر و مقدار آن مفوض برای قاضی است و بهمین حکم قول کرده اند امامان سه گانه که امام شافعی و

فایده درینکه تعزیر بقتل هم میباشد

امام مالک و امام احمد بن حنبل رحمهم الله باشند ویکون التعزیر بالقتل کمن وجد رجلا مع امرأة لا تحل
له ظاهره ان المراد الخلوة بها وان لم یر منه فعلا قبیحا انکان یعلم انه لا ینزجر بصیاح وضرب بما دون
السلاح والا لا یکون بالقتل ولو اکرهها فلها قتله ودمه هدر ان لم یمکنها التخلص منه بصیاح
اوضرب والا لم تکن مکرهة وکذا الغلام وهبانیه وانکانت المرأة مطاوعة قتلهما وقد
ظهر لی ان الشرط المذکور انما هو فیما اذا وجد رجلا مع امرأة لا تحل له قبل ان یزنی
بها فهذا لا یحل قتله اذا علم انه ینزجر بغیر القتل سواء کانت اجنبیة عن الواجد
اوزوجة له او محرما منه اما اذا وجده یزنی بها فله قتله مطلقا (در مختار ورد المحتار
فی باب التعزیر) ومیباشد تعزیر بکشتن مانند کسیکه بیابد مردی را با زنی که حلال نباشد برای او وظاهر انقول
آنست که مراد خلوت نمودن است با آن زن اگرچه ندیده باشد از ان مرد فعل بد را که درین صورت روا است کشتن
آن مرد خلوت کننده با آن زن اگر آن مرد یابنده میداند آنست که ازین فعل بد منع نمیشود با آواز کردن و بزدن با آنچیزیکه سلاح نباشد
واگر میداند آنست آن مرد یابنده که با آواز کردن و بزدن بغیر سلاح منع میشود درین صورت تعزیر او بکشتن نیست واگر
مردی بزور بغیر رضای آن زن با آن زن جماع میکرد پس هست آن زن را کشتن آن مرد و خون آن مرد لغو است که قصاص

ودیت و کفارت ندارد بشرطی که امکان نباشد مر آنزن را خلاص شدن از ان مرد با آواز کردن و زدن و اگر امکان
خلاص شدن بود مر آنزن را با آواز کردن و زدن درینصورت آنزن زور کرده شده نیست و همچنین حکم پسر
پریش هست که هرگاه مردی بزور با او لواطت میکرد مر او راست که بکشد آن مرد را اگر منع نمیشد با آواز کردن
و یا بزدن بچیزیکه غیر سلاح باشد چنانکه در کتاب هبانیه آورده هست و اگر راضی فرمان بردار بود آنزن بکشد آنشخص یابنده هر دوی
ایشانرا و بتحقیق ظاهر شده هست مرا که این شرط ذکر کرده شده که شخص یابنده دانسته باشد منع نا شدن او را با آواز کردن
و زدن بچیزی غیر از سلاح جز این نیست که این شرط در ان وقتست که یافته باشد مرد دیرا با زنی که حلال نباشد آنزن
برای او و پیش از زنا کردن با آنزن پس کشتن آنمرد حلال نمیشود اگر آنشخص یابنده میداند که با آواز کردن یا زدن منع میشود
برابر هست که آنزن بیگانه باشد و یا زن آنشخص یابنده باشد یا محرمهٔ او باشد اما وقتیکه یافته باشد آنمرد
راکه زنا میکرد با آنزن پس آنشخص یابنده راست کشتن آنمرد مطلقا خواه منع میشد با آواز کردن یا بزدن
یا منع نمیشد وفی المجتبى الاصل ان کل شخص رأى مسلما یزنی ان یحل له قتله وانما یمتنع خوفا من ان لا
یصدق انه زنی (در مختار) و ذکر شده هست در کتاب مجتبی که قاعدهٔ کلیه در حق هر شخصی که به بیند مسلمانی راکه زنا
میکرد این هست که روا باشد برای او کشتن او و جز این نیست که منع بیاورد از کشتن از جهت ترسیدن او
از انکه راست گوی نخواهد کرده شد در انکه بدرستی آنشخص زنا میکرد درایت فی الصارم المسلول للحافظ ابن
تیمیة ان من اصول الحنفیة ان ما لا قتل فیه عندهم مثل القتل بالمثقل والجماع فی غیر القبل اذا تکرر فللامام
ان یقتل فاعله وکذلك له ان یزید علی الحد المقدر اذا رأى المصلحة فی ذلك ویحملون ما جاء عن النبی
صلی الله علیه وسلم واصحابه من القتل فی مثل هذه الجرائم علی انه رأی المصلحة فی ذلك ویسمونه القتل
سیاسة وکان حاصله ان له ان یعزر بالقتل فی الجرائم التی تعظمت بالتکرار وشرع القتل فی جنسها ولهذا افتی
اکثرهم بقتل من اکثر من سب النبی صلی الله علیه وسلم من اهل الذمة وان اسلم بعد اخذه وقالوا
یقتل سیاسة (رد المحتار) و من دیدم در کتاب صارم مسلول که تصنیف حافظ ابن تیمیه هست که بدرستی بعضی

از قاعدہای امام ابوحنیفہ رحمۃ اللہ علیہ این ست کہ بدرستی آن جنایت کہ نزد فقہا رحمہم اللہ تعالی کشتن نیست در آن مانند کشتن بچیزی گران ووزن دار و مانند جماع کردن در غیر قبل وقتیکہ بسیار شود آن جنایت از شخصی مرپادشاہ رہست کہ بکشد کنندۂ آنرا و ہمچنین مرپادشاہ را دست کہ زیادہ کند برحد اندازہ کردہ شدہ در شرع وقتیکہ مصلحت بیبیند دران زیادہ کردن و آنچیزیکہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واصحاب او رضی اللہ تعالی عنہم آمدہ ہست از کشتن و مانند این جنایتہا حمل میکنند این را فقہا رحمہم اللہ بر اینکہ بدرستی دیدہ بودند مصلحت را دران کشتن و مینامند فقہا رحمہم اللہ تعالی این کشتن را سیاست و حاصل این حکم اینست کہ بدرستی مرپادشاہ را روا ہست کہ تعزیر بکند بکشتن دران جنایاتی کہ بزرگ وعظیم باشد بسبب تکرار کردن شخصی آن جنایت او وحال آنکہ کشتن در جنس آن جنایتہا روا باشد واز ہمین جہت اکثر فقہا فتوی کردہ اند بکشتن کسیکہ بسیار کند دشنام گفتن را بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از اہل ذمہ واگرچہ اسلام بیارد پس از گرفتہ شدن او وگفتہ اند فقہا رحمہم اللہ کشتہ میشود از روی سیاست وعلی ہذا القیاس المکابر بالظلم وقطاع الطریق ای اذا کان مسافرا ورأی قاطع الطریق لہ قتلہ وان لم یقطع علیہ بل علی غیرہ وصاحب المکس وجمیع الظلمۃ بادنی شیئ لہ قیمۃ وجمیع اہل الکبائر المتعدی ضررہا الی الغیر والاعونۃ والسعاۃ وکل من کان من اہل الفساد کالساحر واللص واللوطی والخناق ونحوہ ممن عم ضررہ ولاینزجر بغیر القتل یباح قتل الکل ویثاب قاتلہم وافتی الناصحی رح بوجوب قتل مؤذ لعل الوجوب بالنظر للامام ونوابہ والاباحۃ بالنظر لغیرہم وفی شرح الوہبانیۃ ویکون بالنفی عن البلد وبالہجوم علی بیت المفسدین وبالاخراج من الدار وبہدمہا وکسر دنان الخمر وان ملحوہا ولم ینقل احراق بیتہ وفی النہر عن شرح البخاری للعینی ان من اذی الناس نفی عن البلد (در مختار ورد المحتار) والمقصود بہذا کلہ حسم مادۃ الظلم فانہ یجب عدامہ فان الظلم ظلمات واللہ اعلم (خیریہ) وبر این قیاس ست حکم کسیکہ آشکارا ظلم میکند بطریقۂ غلبہ وحکم رہزن یعنی وقتیکہ مسافری باشد و بیبیند رہزنی را ہست مر آن مسافر را کشتن

آن رهزن اگرچه ره نزده باشد بران مسافر بلکه راه زده باشد بر غیر آن مسافر و همچنین ست حکم کسیکه خراج میگیرد زیاده
از حق شرعی و ضرر میرساند و حکم تمامی ظالمان اگرچه بادنی چیز باشد که او را قیمتی باشد و حکم همه اهل گناهان کبیره
که ضرر ایشان تجاوز کننده باشد بغیر ایشان و حکم عوانان و مددکاران حاکم بظلم و سعی کنندگان بفساد نزد پادشاه
و حکم هرکسیکه از اهل فساد باشد مانند ساحر و دزد و لوطی و خفه کننده و مانند این از آن کسیکه ضرر او عام باشد و منع نمیشود
از فساد بغیر از کشتن روا میشود کشتن تمامی ایشان و ثواب مییابد کشنده ایشان و ناصحی رح فتوی کرده ست بواجب
بودن کشتن هر ضرر رساننده و میشاید که حکم واجب بودن کشتن ایشان نظر بپادشاه و نائبان او باشد و حکم روا
و مباح بودن کشتن ایشان نظر بغیر پادشاه و نائبان او باشد و در شرح وهبانیه ذکر شده ست اینکه تعزیر میشود
به نیست کردن از شهر و ناگاه درآمدن در خانه مفسدان و به بیرون کردن از سرای و بخراب کردن او و شکستن خمهای
شراب اگرچه نمک انداخته باشند در آنها برای سرکه ساختن و نقل شده ست از علمای ما رحمهم الله تعالی حکم سوختن خانه او
در کتاب نهر فایق از شرح صحیح بخاری تصنیف عینی آورده ست که بدوستی کسی که ضرر برساند بهر دم نیست کرده
شود از شهر و مقصود تمامی این تعزیرهای که ذکر شد بریدن مادهٔ ظلم ست زیراکه واجبست نابود کردن ظلم پس بدرستی
ظلم لازم کنندهٔ تاریکیهاست والله اعلم وفی المنتقی واذا سمع فی داره صوت المزامیر فادخل علیه لانه لما اسمع الصوت
فقد اسقط حرمة داره وفی حدود البزازیة وغصب النهایة وجنایة الدرایة ذکر الشهید رح عن
اصحابنا رح انه یهدم البیت علی من اعتاد الفسق وانواع الفساد فی داره حتی لا باس بالهجوم علی بیت
المفسدین وذکر فی کراهیة البزازیة عن الواقعات الحسامیة ویقدم ابلاء العذر علی مظهر الفسق
بداره فان کف فیها والاحبسه الامام وادبه اسواطا او ازعجه من داره اذ الکل یصلح تعزیرا
وعن الصفار الزاهد الامر بتخریب دار الفاسق در بالمحتار و ذکر کرده شده ست در کتاب منتقی
اینکه وقتیکه بشنوم در سرای کسی آواز سرنا را پس میدرایم بر و زیراکه بدرستی چونکه میشنواند آواز سرنا را پس بتحقیق ساقط کرده ست عزت
سرای خود را و در کتاب حدود از کتاب بزازیه و در کتاب غصب از کتاب نهایه و در کتاب جنایات از کتاب درایه ذکر کرده ست امام

فایده در روا بودن داخل شدن در سرای کسیکه آواز سرنا را بشنوانند در سرای خود

ACKU

صدر شهید رح از اصحاب مارح اینکه بدرستی خراب کرده میشود خانه آنکسیکه عادت کرده باشد فسق را
واقسام فساد را در سرای خود تا اینکه باک نیست بناگاه درآمدن در خانه مفسدان و ذکر کرده شده است
در کتاب بزازیه از کتاب کراهیت که نقل کرده است از کتاب واقعات حسامیه اینکه قاضی پیش کند ظاهرا
عذر را یعنی ظاهر کنند فسق در سرای خود یعنی بگوید او را که تر امعذور انگاشتم در فسق کردن لیکن بعد از این
فسق را ترک کن ومنع شو از ان پس اگر منع شد از ان فسق پس خصلت نیکو کرد ومقصود
حاصل شد واگر منع نشد بندی کند او را پادشاه وادب بدهد او را بزدن چند دره یا بر کند او را
از سرای او پس تمامی اینها صلاحیت دارد تعزیر را وروایت کرده شده است از صفار زاهد رح

امر کردن بخراب کردن سرای فاسق وفیه ای التعزیر الواجب حقا لله تعالی لکل
مسلم حال مباشرة المعصیة واما بعده فلیس ذلک لغیر الحاکم والزوج والمولی
وفی الفتح ما یجب حقا للعبد لا یقیمه الا الامام لتوقفه علی الدعوی الا ان یحکما
فیه (در مختار ورد المحتار) و برپا کند وجاری نماید تعزیر را یعنی آن تعزیر را که واجب باشد از جهت
حق خدای تعالی هر مسلمان در وقت فعل کردن گناه واما بعد از فعل کردن آن پس نیست جاری کردن
آن مر غیر قاضی را ومر غیر شوهر را در حق زن او ومر غیر مولی را در حق غلام او و در کتاب فتح القدیر ذکر شده است
اینکه تعزیر یکه واجب میشود برای حق بنده جاری نکند آنرا مگر پادشاه از جهت موقوف بودن آن بر دعوی
مدعی مگر جاری کند آنرا غیر پادشاه وقتیکه هر دو خصم حکم بگردانند شخصی را در ان دعوی ضرب غیره بغیر حق وضرب

للمضروب ایضا یعزران (تنویر) کما لو تشاتما بین یدی القاضی ولم یتکافا (در مختار) فانه یحبسهما ویعزرهما حتی لا یعودا الی
مثله عند القاضی فان عفی فحسن وان فعل ذلک احدهما عنده له یعزره بلا طلب خصمه لکن یمنعه عن ذلک اعلاما کما
ویبدأ باقامة التعزیر بالبادی (در مختار) شخصی زد دیگری را بغیر حق وآنشخص زده شده نیز زد او را تعزیر کرده شوند هر دو چنانکه
اگر دو مرد دشنام بدهند یکدیگر خود را در حضور قاضی وبرابر نمیشوند باهم یعنی فعل یکی بی حجر آن فعل دیگر نمیشود که تعزیر از ایشان ساقط شود

قاضی تعزیر کند هر دو را پس اگر رضای قاضی شد بندی کند هر دو را یا تعزیر کند هر دو را تا که باز نگردند بمانند این

زدن و دشنام دادن بحضور قاضی پس اگر قاضی عفو کرد از ایشان پس این عفو کردن قاضی امر نیکو است اگر این دشنام دادن

و زدن را یکی از مدعی و مدعی علیه بحضور قاضی کرد تا تعزیر کند او را بغیر از طلب کردن خصم او ولیکن منع کند آن زننده و دشنام

دهنده را قاضی از زدن و دشنام دادن و ابتدا کند به تعزیر کردن آن شخص که در اول دشنام گفته است و یا در اول

زده است رجل یشتم الناس ان کان مرة یوعظ وان کان شتاما ضرب وحبس حتی یترک کذا فی البزازیة عالمگیری

مردی دشنام میداد مردم را اگر این دشنام دادن و یکمرتبه بود نصیحت کرده شود و اگر بسیار دشنام دهنده بود و دشنام

دادن عادت او شده بود زده و بندی کرده شود تا که بگذارد آن عادت دشنام گفتن را همچنین آورده است

در کتاب بزازیه وعزر کل مرتکب منکر او مؤذی مسلم بغیر حق بقول او فعل ولو بغمز العین (تنویر)

او اشارة الید لا اذا کان الکذب ظاهرا کیا کلب والمراد بالمنکر ما لا حد فیه (درمختار ورد المحتار)

و تعزیر کرده شود هر شخصی اختیار کننده امر نامشروع و یا ضرر رساننده مسلمانان بدون حق بگفتن زبان باشد

یا بفعل اعضا اگرچه باشاره چشم باشد یا باشاره دست مگر تعزیر نشود وقتیکه در گفتن او دروغ ظاهر باشد

مانند گفتن شخصی مرد دیگر را که ای سگ و مراد با امر نامشروع آن نامشروعیست که حد شرعی در آن نباشد

فایده در تعزیر هر شخصی اختیار کننده ممنوع شرعی

قال فی الفتح ویعزر من شهد شرب الشاربین والمجتمعون علی شبه الشرب وان لم یشربوا ومن معه

رکوة خمر والمفطر فی رمضان یعزر ویحبس وکذا المسلم یبیع الخمر ویاکل الربا والمغنی والمخنث والنائحة

یعزرون ویحبسون حتی یحدثوا توبة ومن یتهم بالقتل والسرقة یحبس ویخلد فی السجن الی ان یظهر

التوبة وکذا لمن قبل اجنبیة او عانقها او مسها بشهوة (رد المحتار)

در کتاب فتح القدیر گفته اینکه تعزیر کرده شود شخصیکه حاضر شده باشد در مجلس آشامیدن شراب خواران و کسانیکه

جمع شود بهیئات شراب اگرچه نه آشامیده باشند شراب او کسیکه با او کوزه شراب باشد و کسیکه خورنده

روزه باشد در ماه مبارک رمضان هر کدام از ایشان تعزیر کرده شود و بندی کرده شود و همچنان مسلمانی

فایده در تعزیر شخصی که حاضر شود مجلس شراب خواران

ACKU

که میفروشد شراب را و میخورد در بار او سرود کننده که برای مردم سرود میکند و مخنث یعنی مردیکه مردم با او افعال ناشایسته لواطت امیکنند و زنی که میگرید بمردهٔ غیر بآواز بلند باجرت تعزیر کرده میشوند و بندی کرده میشوند تا که پیدا کنند و ظاهر کنند توبه را و کسیکه تهمت کرده شده باشد بکشتن و دزدی کردن بندی کرده میشود و همیشه میباشد در بندیخانه تا اینکه ظاهر کنند توبه را و همچنین تعزیر کرده میشود کسیکه بوسه کرد زن بیگانه را و یا دست

بگردن او فکند و یا او را اسود بشهوت والضابط انه متی نسبه الی فعل اختیاری محرم شرعا ویعد عارا

عرفا یعزر والا لا (در مختار) قلت وهذا الضابط مبنی علی ظاهر الروایة (رد المحتار)

و قاعدهٔ کلیه درینکه شخص بآن مستحق تعزیر میشود این ست که بدرستی هر وقتیکه کسی نسبت کند دیگری را بکار اختیاری که حرام کرده شده باشد از روی شرع و عار شمرده میشود از روی عرف تعزیر کرده میشود در آن و اگر نسبت بچنان کار نکرده باشد تعزیر کرده نمیشود و من میگویم که این قاعدهٔ کلیه بنا شده ست بر ظاهر روایت

فایده اقرار نمودن شخصی بدیوثی

رجل اقر علی نفسه بالدیاثة او عرف بها لا یقتل ما لم یستحل ویبالغ فی تعزیره او یبلغ عرجواهر الفتاوی (در مختار)

مردی اقرار کرد بر نفس خود بدیوثی یا مشهور و شناخته شده بود بآن کشته نشود تا که حلال ندانسته باشد آنرا و نهایت کوشش کرده شود در تعزیر او و یا لعان کند با زن خود همچنین ذکر شده ست در کتاب

جواهر الفتاوی وفی کراهیة الظهیریة رجل یصلی ویضرب الناس بیده ولسانه فلا باس باعلام السلطان به لینزجر

(در مختار) و در کتاب کراهیت از کتاب ظهیریه ذکر شده ست که مردی نماز میگذارد و میزند مردمانرا بدست خود و دشنام میدهد بزبان خود پس باک نیست بخبر دادن پادشاه را با و تا که منع شود از ان کار همچنین ذکر کرده است

فایده در تعزیر شخصی متهم

در کتاب نهر فایق وفی النهر من الکفالة معزیا للبحر وغیره للقاضی تعزیر المتهم وان لم یثبت علیه (در مختار)

ای ما اتهم به اما نفس التهمة ای کونه من اهلها فلا بد من ثبوتها وذکروا فی کتاب الکفالة ان التهمة

تثبت بشهادة مستورین او واحد عدل فظاهره انه لو شهد عند الحاکم واحد مستور و فاسق

بفساد شخص لیس للحاکم حبسه بخلاف ما اذا کان عدلا او مستورین فان له حبسه بحر قلت ومثله ما لو کان (رد)

المتهم مشهوراً بالفساد فيكفي فيه علم القاضي (رد المحتار) و در کتاب نهر فایق از کتاب کفالة ذکر شده است در حالیکه نسبت کرده شده است بکتاب بحر وغیر آن که مر قاضی است تعزیر کردن شخصی که تهمت کرده شده باشد بگناهی اگرچه همان گناه بر و ثابت نشده باشد یعنی آن گناهیکه بآن تهمت کرده شده است اما نفس تهمت یعنی بودن آنشخص از اهل تهمت پس ناچار است از ثابت شدن آن و ذکر کرده اند فقهاء در کتاب کفالة که تهمت ثابت میشود بشاهدی دو مرد یکه حال عادل بودن و فاسق بودن ایشان معلوم نباشد یا ثابت میشود بشاهدی یکمرد عادل پس ظاهر این حکم که در کتاب کفالة ذکر شده است اینست که اگر نزد حاکم یکمرد پوشیده حال و یکمرد فاسق بفساد شخصی شاهدی بدهند نیست مر حاکم را بندی کردن آنمرد بخلاف از آنصورت که شاهد یکمرد عادل باشد یا دو نفر باشند که حال عادل بودن و فاسق بودن ایشان معلوم نباشد پس بدرستیکه مر قاضی راروست بندی کردن آنمرد چنانچه در کتاب بحر ذکر شده است و من میگویم مثل این حکم است وقتیکه شخصی که تهمت برا و شده مشهور بفساد باشد پس کافیست در آن علم قاضی و حاجت بشاهدی شاهدان نیست

وكل تعزير لله تعالى يكفي فيه خبر العدل لانه في حقوقه تعالى يقبل فيها الجرح المجرد اذ بين

سببه كتقبيل اجنبية واعناقها فالمراد بالمجرد هنا ما لم يكن في ضمن ما تصح به الدعوى

وعليه فما يكتب من محاضر يعرض على السلطان ونحوه في شكاية متول وحاكم ويثبت فيه

خطوط اعيان البلدة وختمهم يعمل به في حقوق الله تعالى ومن افتى بتعزير الكاتب فقد اخطأ (در مختار و رد المحتار)

و هر تعزیر یکه خاص برای حق سبحانه و تعالی باشد کافیست در آن اخبار یکمرد عادل زیرا که بدرستی در حقهای خالصة الله تعالی قبول کرده میشود در آنها جرح مجرد یعنی اخباریکه بصورت جرح مجرد باشد وقتیکه سبب آن بیان کرده شود مانند بوسه کردن زن بیگانه و یا دست بگردن زن بیگانه انداختن پس در اینجا مراد از جرح مجرد آنست که نباشد در ضمن آنخبر یکه صحیح میشود بدان دعوا کردن و بنا بر همین حکم که کافیست اخبار یکمرد در حقهای خدا تعالی پس آنخبر یکه نوشته میشود از محضرها یکه پیش کرده میشود نزد پادشاه و مانند آن درباره شکوه کردن از متولی و یا حاکمی و ثابت کرده شده باشد در آن خطهای معتبرین آنشهر و مهرهای ایشان عمل کرده

فایده

در هر تعزیر که حق خدا تعالی است کافی است خبر نمودن یک شخص عادل

شود بر آن مخصر در حقوق الله تعالی و کسیکه فتوی کرده است بتعزیر کردن نویسنده آن پس تحقیق که او
خطا شده است در فتوی وفي كفالة العيني عن الثاني رجل يجمع الخمر ويشربه او يترك الصلوة احبسه
وادّبه ثم اخرجه ومن يتهم بالقتل والسرقة وضرب الناس احبسه واخلده في السجن حتى يتوب

فایده بندی کردن شخصی که جمع کند شراب را یا ترک کند نماز را و تهمت کرده شود بقتل شخصی یا دزدی

(در مختار) و در کتاب کفاله از کتاب عینی روایت کرده است از امام ابو یوسف رحمه الله تعالی این را
که کسیکه جمع میکند شراب را و می آشامد آنرا و یا ترک میکند نماز را بندی میکنیم او را و ادب میدهیم او را
بعد از آن بیرون میکنیم او را از بندیخانه و آن کسیکه تهمت کرده شود بکشتن و دزدی کردن
و بزدن مردم بندی میکنیم او را و همیشه میدارم او را در بندیخانه تا توبه کند از کشتن و دزدی کردن
و زدن يعزر المولى عبده والزوج زوجته ولو صغيرة على تركها الزينة الشرعية مع قدرتها

فایده در تعزیر کردن مولی غلام خود را و شوهر زن خود را

عليها وتركها غسل الجنابة وعلى الخروج من المنزل لو بغير حق وترك الاجابة الى الفراش لو طاهرة
من نحو حيض (در مختار) وكانت خالية من صوم فرض (رد المحتار) والضابط كل
معصية لا حد فيها فللزوج والمولى التعزير وليس منه ما لو طلبت نفقتها او كسوتها
والحت لان لصاحب الحق مقالا (بحر) (در مختار) تعزیر کند مولی غلام خود را و تعزیر کند شوهر زن خود را
اگرچه آن زن نابالغ باشد بترک کردن آن زن زینت شرعی را با قادر بودن آن زن بر آن زینت و بترک کردن آن زن
غسل کردن را از جنابت و بر آمدن آن زن از خانه شوهر خود اگر این بر آمدن آن زن بغیر حق باشد و بترک کردن او
قبول نمودن قول شوهر را که شوهر او را بجماع میخواست اگر آن زن پاک باشد از مانند حیض و فارغ باشد از
روزه فرض و قاعده کلیه این است که هر گناهی که حد شرعی در آن نباشد پس رواست مر شوهر و مولی را تعزیر کردن
بر آن و نیست از قبیل قاعده مذکور آن صورتیکه زن خواست نفقه خود را یا پوشاک خود را و مبالغه کرد در خواستن نفقه و پوشاک
خود با شوهر خود زیرا که صاحب حق را رواست گفتگو کردن در خواستن حق خود چنانکه در کتاب بحر رائق ذکر شده است
رجلان وقعت بينهما خصومة وهما من عرض الناس فذهب احدهما واخذ خطوط الفقهاء وذهب بها

فایده در تعزیر کردن شخصی که قبول نکند فتوی علما را

ACKU

الی خصمه فقال خصمه لیس کما افتوا او قال لا یعمل بهذا کان علیه التعزیر (خزانة المفتین)
میان دو شخص واقع شد دعوی وگفتگوی واین هر دو از عامه مردم بودند پس یکی از ایشان رفت
وگرفت خطهای فقها را یعنی مسئلهای را که ایشان نوشته کرده بودند ورفت با آن خطها بسوی خصم خود
پس گفت آن خصم او که حکم اینچنین نیست که ایشان فتوی کرده اند یا گفت که عمل کرده نمیشود بر این
فتوی بر او تعزیر لازم است وفی فصول العلامی اذا رأی منکرا من والدیه یأمرهما مرة
فان قبلا فبها وان کرها سکت عنهما واشتغل بالدعاء والاستغفار لهما فان الله تعالی
یکفیه ما اهمه من امرهما (رد المحتار) وذکر شده است در کتاب فصول علامی که وقتیکه
ببیند فعل بد را از پدر و مادر خود امر کند یکبار ایشان را پس اگر ایشان قبول کردند پس بدعا
حاصل شد بوجه نیکو واگر ایشان بد دانستند خاموش شود از نصیحت کردن ایشان ومشغول شود
بدعا وطلب کردن بخشش از الله تعالی برای ایشان زیرا که الله سبحانه تعالی بسنده است
آن پسر را درباره چیزیکه قصد کرده است آن را از حال پدر و مادر له ام ارادت مسلمة
تخرج الی ولیمة والی غیرها فخاف ابنها علیها الفساد لیس له منعها بل یرفع امرها
للحاکم لیمنعها او یأمره بمنعها (رد المحتار) مر شخصی را مادر بیوه بود که بیرون میشد بسوی عروسی
وبغیر آن پس ترس فساد داشت آن پسر او بر آن مادر خود نیست مر پسر را منع کردن او بلکه برساند
حال او را برای حاکم تا که حاکم منع کند مادر او را یا او را بفرماید بمنع کردن مادر او از برآمدن
والاب یعزر الابن علی ترک الصلوة وللولی ضرب ابن سبع علی الصلوة ویلحق به الزوج نهر وفی
القنیة له اکراه طفله علی تعلم قرآن وادب وعلم لفرضیته علی الوالدین وله ضرب الیتیم فیما
یضرب ولده (در مختار) و پدر تعزیر کند ولد خود را به ترک کردن نماز ومر ولی راست زدن پسر
هفت ساله بترک کردن نماز وپیوست کرده شده است باین حکم پدر حکم شوهر زن که شوهر را نیز تعزیر کردن زن هست

فایده
در دیدن شخصی فعل غیر مشروع را از پدر و مادر خود

فایده
در تعزیر کردن پدر پسر خود را

بترک کردن نماز چنانکه درکتاب نهر فایق ذکر شده است و ذکر شده است درکتاب قنیه که روا است مر پدر را تعزیر کردن طفل بر آموختن قرآن و ادب و آموختن علم از جهت فرض بودن آموختن آن اشیا بر پدر و مادر و روا است مادر را زدن یتیم در امرکه میزند ولد خود را در ان الصغر لا یمنع وجوب التعزیر فیجری بین الصبیان وهذا لو حق عبد واما لو کان حق الله تعالی بان زنی او سرق منع الصغر منه (درمختار) نابالغ بودن منع نمیکند واجب شدن تعزیر را پس جاری میشود تعزیر میان پسران نابالغ و این حکم وقتیست که اگر آن جنایت که کرده باشند حق بنده باشد و اما اگر حق خداوند تعالی باشد مانند آنکه زنا کرد یا دزدی کرد منع میکند تعزیر را نابالغ بودن او از و وفی البحر عن القنیة مراهق شتم عالما فعلیه تعزیر والظاهر ان المراهق غیر قید (رد المحتار) و ذکر شده است درکتاب بحر رائق از کتاب قنیه اینکه مراهقی دشنام داد عالمی را پس لازم میشود برا و تعزیر و ظاهر این است که مراهق قید احتراز نیست که احتراز از غیر مراهق کند بلکه در غیر مراهق نیز همین حکم است ومن حد او عزر فهلک فدمه هدر الا امرأة عزرها زوجها فماتت (تنویر) کسیکه حد شرعی زده شد یا تعزیر کرده شد پس هلاک شد پس خون او لغو است مگر زنیکه شوهر او تعزیر کند او را پس بمیرد که خون او لغو نیست ادعت علی زوجها ضربا فاحشا وثبت ذلک علیه عزر کما لو ضرب المعلم الصبی ضربا فاحشا فانه یعزره ویضمنه لو مات شمنی (درمختار) والضرب الفاحش هو الذی یکسر العظم او یخرق الجلد او یسوده کما فی التاتارخانیة (رد المحتار) زنی دعوی نمود بر شوهر خود زدن بسیار را و آن را ثابت نمود بر شوهر خود تعزیر کرده شود شوهر او و چنانچه اگر معلم بزند کودکی را بزدن بسیار زیرا که بدرستیکه آن معلم تعزیر میکند آن کودک را پس اگر مرد تاوان آنرا میدهد چنانکه درکتاب شمنی ذکر شده است و زدن بسیار آنست که بشکند استخوان او را و یا پاره کند پوست او را و یا سیاه کند آنرا چنانچه درکتاب تاتارخانیه ذکر شده است (رد المحتار) ارتدت لتفارق زوجها تجبر علی الاسلام وتعزر ولا تزوج بغیره به یفتی ملتقط (درمختار) بل تجبر علی تجدید النکاح بمهر یسیر

فایده
دشنام دادن مراهق علما را

فایده
در اینکه هدر است خون شخصیکه حد شرعی زده شود یا تعزیر شود و بمیرد

فایده
در اینکه زن دعوی کند بر شوهر خود زدن بسیار را

فایده
در تعزیر زنیکه مرتد شود از برای اینکه جدا شود از شوهر خود

زنی مرتد شد باراده آنکه جدا شود از شوهر خود جبر کرده شود بر اسلام آوردن و تعزیر کرده شود و عقد نکاح نکند بغیر از آن شوهر خود و فتوی بهمین است چنانکه در کتاب ملتقط ذکر کرده شده است بلکه جبر کرده شود بجدید کردن عقد نکاح با آن شوهر بمهر اندک ویحبس الدعار والذین یخوفون علی المسلمین واهل الفساد حتی یعرف منهم التوبۃ والدعار من یقصد اتلاف اموال الناس وانفسہم اوکلیہما فاذا کان یخاف علی الناس منہ فی النفس والمال حبس فی السجن حتی یظہر منہ التوبۃ (عالمگیری) وکیف توبتہم قال والذی اثابہ اللہ الجنۃ یعرف ذلک بظہور شعار الصالحین فی سیماہم (بزازیہ) واذا قال لا اقر ولا انکر حبسہ من یری حبسہ حتی یقر او ینکر (خلاصۃ الفتاوی)

و بندی کرده میشود دعار و کسانیکه می ترسانند مسلمانان را و اہل فساد تاکہ معلوم شود از ایشان توبه و دعار کسی است که قصد میکند ہلاک کردن مالہای مردم را یا نفسہای ایشان را و یا ہر دو را پس اگر دعار باین صفت بود که بر مردم از ایشان ترس بود در نفس و مال ایشان بندی کرده میشود در بندخانه تا اینکه از و توبه ظاہر شود و چگونه میباشد توبه این کسان یعنی مردم فساد پیشه درین باب گفته است پدر من خداوند تعالی اجر دہد او را و جنت را که دانسته میشود این توبه از ایشان بظاہر شدن نشانہای نیکوکاران در پیشانی ایشان و وقتیکه گفت شخصی که دعوی کرده شده است بر او که نه اقرار میکنم و نه انکار بندی کند او را کسیکه لایق میبیند بندی کردن او را تا آنکه اقرار کند یا انکار کند وفی الاشباه خدع امرأۃ انسان واخرجہا وزوجہا یحبس حتی یتوب او یموت لسعیہ فی الارض بالفساد (درمختار) وفی الہندیۃ وغیرہا قال محمد رح احبسہ ابدا حتی یردہا او یموت (ردالمحتار)

و ذکر شده است در کتاب اشباہ اینکه مردی فریب داد زن کسی را و برآورد او را و بزنی گرفت او را بندی کرده شود تا اینکه توبه کند و یا بمیرد بجہت کوشش کردن او در زمین بفساد کردن و در فتاوای عالمگیری وغیر آن ذکر شده است اینکه گفته است امام محمد رح که او را ہمیشه بندی میکنم تا اینکه رد کند آن زن را بشوہر او و یا بمیرد

فایده
در بندی شدن شخصیکه تلف کند مال مردم را

سئل في شرير يضر الناس بيده ولسانه يسعى في الأرض المقدسة وعوانه ويأخذ منهم لنفسه
مالا وجعل ذلك له وظيفة استطال بها وعليها نما الاهل يسمع من اهل المدينة الاخبار عنه
بذلك لدى الحكام العادلين والائمة المنصفين واذا سمع قولهم فيه فماذا يجب عليه
اجاب نعم يسمع الاخبار بكونه شريرا بيده ولسانه سواء كان حاضرا او غائبا وليس هذا
من قبيل الجرح المجرد الذي لا يقبل لانه لا يكون الا فيما هو حق العبد خاصة وهذا من
حق الله تعالى لقصد وجهه الكريم ولذا نص علمائونا بان للمخبرين بذلك لهم الاجر والثواب
الجزيل حيث كانوا مخلصين لقصدهم دفع كلمة المتعدي لعامة المسلمين وللحاكم طلبه و
تعزيره ولو بالقتل حيث تقرس فيه بانه لا يرجع الا بالقتل (فتاوى خيريه) پرسیده شد درباره
شخصی شرانگیز که ضرر میرساند بمردم بدست و زبان خود بکوشش کردن خود بفساد در زمین پاک شام و بکوشش
کردن مددگاران خود و میگرفت از مردم برای خود مال را و آن ضرر کردن و گرفتن مال را وظیفه و مقرر
گردانیده بود برای خود و تکبر میکرد باین کار و بر این کار زمان دراز گذرانیده بود آیا شنیده میشود از
اهل شهر اخبار از آن شرانگیز بآن شرانگیزی او نزد حاکمان عادل و پادشاهان منصف و وقتی که
شنیده شود قول ایشان درباره آن شرانگیز پس چه چیز واجب میشود بر او گفته شده است که جواب داد
که آری شنیده میشود اخبار آن مردم بشرانگیز بودن او بدست و زبان خود برابر است که حاضر باشد
آن شرانگیز یا غایب باشد و نیست این اخبار اهل شهر درباره او از قبیله جرح مجرد که قبول کرده نمیشود
زیراکه آن جرح مجرد نمیباشد مگر در چیزیکه خاص حق بنده باشد و اینکه گفته شد از حق الله تعالی است
از جهت قصد کردن این خبر دهنده گان عزت ذات شریف الله تعالی را و از این جهت است که تصریح کرده اند
علمای ما باینکه مر خبر دهنده گان را از شرانگیزی آن مرد شریر نزد حاکمان عادل مزد و ثواب بزرگ است وقتیکه
ایشان خالص کننده گان باشند قصد خود را بدفع کردن ظلم او که تجاوز کننده است بعامه مسلمانان و هست مر حاکم را خواستن

فایده
در تعزیر بودن شخصیکه ضرر
برساند بمردم سعی کند
بفساد

ACKU

او و تعزیر کردن او و اگرچه آن تعزیر بکشتن باشد وقتیکه میدانست درباره او و این امر که بدرستی منبگردد ازان شر اگر بری

مگر بکشتن من له دعوی علی رجل فلم یجده فامسك اهله بالظلمة بغیر کفالة فقیدوهم وحبسوهم وضربوهم وغرموهم بدراهم عزر کذا فی الیتیمة (اشباه) کسی را دعوی بود بر مردی پس نیافت اورا و نگاهداشت اهل او را بظلم کننده گان بغیر ضامن بودن اهل او از وپس ظالمان قید کردند ایشانرا و بندی کردند ایشان را و تاوان گرفتند از ایشان چند درم را درین صورت تعزیر کرده شود آن مدعی همچنین ذکر شده است در فتاوای یتیمه سئل فی ساع فی الارض بالفساد وجب علیه تعزیر لائق بحاله رادع لامثاله اراد ولی الامر اقامة ذلك الواجب علیه دفعا الضررة عن الاسلام والمسلمین حسب ما نصت علیه علماء الدین وافتیٰ به اجل المفتین فتعرض له جماعة باستخلاصه من یده وترك اقامة الواجب علیه وتسلموه منه وتکفلوه واطلقوه من حبسه تشفاعتهم فما الذی یستحقونه بذلك ویستوجبونه عند مالك الممالك وحاصل الجواب ان سعی الجماعة المذکورین علی خلاص الشقی المذکور سعی فی سبیل الشیطان وکبیرة عند المهیمن الدیان یستحقون بها فی الدنیا الاهانة والتعزیر وفی الآخرة عذاب الله ودخول جهنم وبئس المصیر والله اعلم (خیریه) پرسیده شد درحق کسی که سعی کننده باشد در زمین بفساد که واجب باشد برو تعزیر یکه لایق وسزاوار باشد بحال او و آن تعزیر منع کننده باشد امثال اورا و اراده کرد ولی امر برپا کردن همان تعزیر واجب اسرا و از جهت دفع کردن ضرر او از دار اسلام و از مسلمانان موافق آنکه علمای دین ان تصریح کرده اند و فتوا داده باشد بران بزرگترین فتوی دهندگان پس گروهی از مردم پیش آمدند مرآن ولی امر الطلب خلاصی او از دست آن ولی امر بجهت ترك کردن آن ولی امر تعزیر را که واجب بود براو و گرفتند آن گروه او را از ولی امر ضامن شدند از طرف او و خلاص کردند اورا

از بندیخانه ولی امر بسبب شفاعت خود پس سزاوار شایان چه چیز میشوند آن گروه بسبب آن خلاص کردن

و چه چیز را واجب و لازم کرده اند بر خود نزد خداوند که پادشاه مملکتهاست و حاصل جواب این است که بدستی

سعی کردن آن گروه مذکور بر خلاصی آن بدبخت کوشش کردن است در راه شیطان و گناه کبیر است نزد

خداوند که نگهبان و جزا دهنده است و بسبب آن کوشش کردن سزاوار خوار کردن و تعزیر میشوند در دنیا سزاوار

میشوند عذاب الله تعالی را و در آمدن دوزخ را در آخرت و بد جای بازگشت است دوزخ و خداوند جل شانه داناتر است

سئل فیما اذا ثبت علی رجل انه اغری ذا سیاسة علی قتل رجل ظلما بشهادة عدول فماذا

یلزمه شرعا اجاب قد تقرر عند العلماء ان التعزیر فی کل معصیة لیس فیها حد مقدر

والاغراء علی قتل النفس المعصومة معصیة من معاصی الله تعالی یجب فیه التعزیر فیجب

علی المغری المذکور و یجوز الترقی فیه الی القتل قال فی البحر الرائق شرح کنز الدقائق وقد

ذکر بعض العلماء التعزیر بالقتل فی اشیاء وذکر من جملتها جمیع الکبائر والاعونة و

السعاة والظلمة بادنی شئ له قیمة فکیف لساعی علی قتل نفس معصومة ظلما فمثله

یجوز قتله تعزیرا وزجرا لغیره عن ارتکاب المعاصی والسعی فیها والله اعلم صحیحا پرسیده شد از اینکه اگر ثابت شود بر مردی

بگواهی دو مرد عادل که بدرستی او تیز کرده است صاحب حکم را بکشتن مردی بظلم پس چه چیز لازم میشود آن شخص

تیز کننده را از روی شرع جواب گفته است که به تحقیق ثابت است نزد علماء آنکه تعزیر لازم میشود در هر گناهی که نباشد

در آن گناه حد اندازه شده شرعی و حال آنکه تیز نمودن بر کشتن نفس بیگناه گناه است از جمله بیفرمانیهای خداوند تعالی

که واجب میشود در ان تعزیر پس بر آن شخص تیز کننده تعزیر واجب میشود و روا است ترقی و زیاده کردن در تعزیر او

تا بکشتن و گفته است در کتاب بحر رایق شرح کنز دقایق که بتحقیق ذکر کرده اند علمای دین که تعزیر بکشتن روا است در چند

چیز و از جملهٔ آنها ذکر کرده اند تمامی گناهان کبیره را و مددکاران ظالمان و سعی کننده کان فساد و ظالمان را بادنی چیزیکه

مر آنرا قیمتی باشد پس چگونه کسیکه سعی کننده باشد بکشتن نفس بیگناه بظلم و ناحق تعزیر او بکشتن روا نباشد پس کشتن آن تیز کننده روا است از روی تعزیر

فایده
در تعزیر نمودن شخصی که
کند ظالم را بر شخصی

قاضی تعزیر کند هر دو را پس اگر رضای قاضی شد بندی کند هر دو را یا تعزیر کند هر دو را تا که باز نگردند با این
زدن و دشنام دادن بحضور قاضی پس اگر قاضی عفو کرد از ایشان پس این عفو کردن قاضی امر نیکو است اگر این دشنام دادن
و زدن از یکی از مدعی و مدعی علیه بحضور قاضی کرد تا تعزیر یکند او را بغیر از طلب کردن خصم او لیکن منع کند آن دشنام شده و دشنام
دهنده را قاضی از زدن و دشنام دادن و ابتدا کند به تعزیر کردن آنشخص که در اول دشنام گفته است و یا در اول
زده است

رجل یشتم الناس ان کان مرة یوعظ وان کان شتاما ضرب وحبس حتی یترک کذا فی البزازیة عالمگیری

مردی دشنام میداد مردم را اگر این دشنام دادن او یکمرتبه بود نصیحت کرده شود و اگر بسیار دشنام دهنده بود و دشنام
دادن عادت او شده بود زده و بندی کرده شود تا که بگذارد آن عادت دشنام گفتن را همچنین آورده است
در کتاب بزازیه

وعزر کل مرتکب منکر او مؤذی مسلم بغیر حق بقول او فعل ولو بغمز العین (تنویر)

او اشارة الید لا اذا کان الکذب ظاهرا کیا کلب والمراد بالمنکر ما لا حد فیه (درمختار و رد المحتار)

و تعزیر کرده شود هر شخصی اختیار کننده امر نامشروع و یا ضرر رساننده مسلمانان بدون حق بگفتن زبان باشد
یا بفعل اعضا اگرچه باشاره چشم باشد یا باشاره دست مگر تعزیر نشود وقتیکه در گفتن او دروغ ظاهر باشد
مانند گفتن شخصی مرد دیگر را که ای سگ و مراد با امر نامشروع آن نامشروعیست که حد شرعی در آن نباشد

قال فی الفتح و یعزر من شهد شرب الشاربین والمجتمعون علی شبه الشرب وان لم یشربوا ومن معه

رکوة خمر والمفطر فی رمضان یعزر و یحبس وکذا المسلم یبیع الخمر و یاکل الربا والمغنی والمخنث والنائحة

یعزرون و یحبسون حتی یحدثوا توبة ومن یتهم بالقتل والسرقة یحبس و یخلد فی السجن الی ان یظهر

التوبة وکذا لمن قبل اجنبیة او عانقها او مسها بشهوة (رد المحتار)

در کتاب فتح القدیر گفته اینکه تعزیر کرده شود شخصیکه حاضر شده باشد در مجلس آشامیدن شراب خواران و کسانیکه
جمع شوند بهیئات شراب اگرچه نه آشامیده باشند شراب او کسیکه با او کوزه شراب باشد و کسیکه خورنده
روزه باشد در ماه مبارک رمضان هر کدام از ایشان تعزیر کرده شود و بندی کرده شود و همچنان مسلمانی

فایده
در تعزیر هر شخصی اختیار کننده
ممنوع شرعی

فایده
در تعزیر شخصی که حاضر شود
بمجلس شراب خواران

وبشکند حکم او را این نوشته قاضی شاهدی را بدون حضور مدعی علیه همین است کتاب حکمی و این نوشتن قاضی در حقیقت نقل کردن

شاهدیست وخاص کرده شده است بچند شرطیکه بیان میکنم آن را انشاء الله تعالی وافاد القهستاني ان الكتاب

يكون الى القاضي ولو كان الخصم حاضرا وذلك لامضاء قاض آخر كما اذا ادعى على آخر الفا وبرهن

وحكم به ثم اصطلحا ان يأخذ منه في بلد آخر وخاف ان ينكر فكتب به لامضاء قاضي ذلك البلد

(رد المحتار) وفايده كرده است مصنف جامع رموز این را که نوشته قاضی میشود بسوی قاضی دیگر اگرچه مدعی علیه حاضر باشد

واین نوشتن با آنکه مدعی علیه حاضر باشد بجهت امضا کردن قاضی دیگر است چنانکه وقتیکه شخصی دعوی کند بر شخصی دیگر هزار

درم را و بگذرانند گواهان را بر مدعی علیه و حکم کند قاضی بآن هزار درم بر مدعی علیه بعد از ان اتفاق کنند مدعی و مدعی علیه بیان

خود بر اینکه بگیرد مدعی حق خود را در شهر دیگر و بترسد مدعی از منکر شدن مدعی علیه پس بنویسد قاضی همین حکم خود را برای

امضا کردن قاضی آن شهر دیگر بران حکم وقوله في الحقوق يندرج تحته الدين والنكاح (هدايه) والطلاق

وقتل موجبه مال (رد المحتار) والنسب من الحي والميت والمغصوب والامانة المجحودة من

وديعة وعارية والمضاربة المجحودة (هدايه) والشفعة والوكالة والوصية والايصاء

والموت والوراثة (بحر رائق) وكل حكم يمكن تحقق شرايط كتاب القاضي فيه (عالمگيري)

واین بحث مصنف ره که في الحقوق داخل میشود زیر حکم آن دین و نکاح و طلاق و قتلیکه موجب آن مال باشد و داخل میشود دران

نسب که از مرده باشد یا از زنده و مال غصب کرده شده و مال امانت که امانت گیرنده منکر شده باشد از ان مال

امانت خواه ودیعت باشد یا عاریت و مال مضاربت که مضارب منکر شده باشد از ان و داخل میشود دران

حقوق شفعه و وکالت و وصیت و وصی گردانیدن و مردن و وارث بودن و هر حکمی که امکان باشد وجود

شرطهای کتاب قاضی دران حکم یعنی درین چیزها رواست نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر ويقبل في العقار ايضا وعن

محمد انه يقبل في جميع ما ينقل ويحول وعليه المتأخرون رحمهم الله (هدايه) وبه يفتى للضرورة (در مختار)

وعن ابي يوسف انه يقبل في العبد دون الامة وعنه انه يقبل فيهما بشرائط تعرف في موضعها هدايه

فایده
درینکه نوشته قاضی قبول میشود
در زمین و باغ و در سرا چیزیکه
نقل میشود و میگردد ولد
[illegible] جا

وعمل الفقهاء اليوم على التجويز في الكل قال الامام الاسبيجابي وعليه الفتوى (بحر رائق) و نيز قبول میشود نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر در دعوی زمین و باغ و عمارت و روایت شده است از امام محمد رح اینکه قبول میشود نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر در تمام آنچیزها اینکه نقل میشود و میگردد از یکجا بدیگر جا و براین حکم اند علمای متاخرین رحمهم الله تعالی و باین قول امام محمد رح فتوی شده است از جهت ضرورت و از امام ابو یوسف رح روایت شده است اینکه قبول میشود نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر در دعوای غلام نه در دعوای کنیزو از امام ابو یوسف رح نیز روایت شده است که قبول میشود در دعوای غلام و کنیز نیز طریقها که معلوم میشود در جاان و عمل فقها رحمهم الله درین زمان برآن بودن است او در تمامها گفته است امام اسبیجابی رح که براین قول فتوی است و صفته ... بنی او ابو حنیفة لها

الى سمرقند مثلا فاخذه سمرقندي وشهود المولى بخاري فطلب من قاضي بخارى ان يكتب بشهادة شهوده عنده يجيبه الى ذلك ويكتب شهد عندي فلان وفلان بان العبد الذي من صفته كيت وكيت ملك فلان المدعي وهو اليوم بسمرقند بيد فلان بغير حق ويشهد على كتابه شاهدين ويرسلها الى سمرقند فاذا انتهى الى المكتوب اليه يحضر العبد مع من يشهدان عنده عليه بالكتاب فيقبل شهادتهما ويفتح الكتاب ويدفع العبد الى المدعي ولا يقضي له به ويأخذ كفيلا من المدعي بنفس العبد ويجعل في عنق العبد خاتما من رصاص كيلا يتهم المدعي بالسرقة ويكتب كتابا الى قاضي بخارى ويشهد شاهدين على كتابه فاذا وصل الى قاضي بخارى وشهدا بالكتاب امر المدعي باعادة شهوده ليشهدوا بالاشارة الى العبد انه حقه وملكه فاذا شهدوا بذلك وفي رواية ابي يوسف ان قاضي بخارى لا يقضي له بالعبد لكن يكتب كتابا آخر الى قاضي سمرقند فيه ما جرى عنده ويشهد شاهدين على كتابه ويبعث بالعبد الى سمرقند حتى يقضي له به بحضرة المدعى عليه فاذا وصل الكتاب اليه يفعل ذلك ويبرأ الكفيل وصفة الكتاب في الجواري صفته في العبد غير ان القاضي لا يدفع الجارية الى المدعي ولكنه يبعث بها معه على يد امين كيلا يطأها قبل القضاء بالملك زاعما انها ملكه (عنايه)

فائده در قبول نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر در باب غلام

وکیفیت نوشتهٔ قاضی بسوی قاضی دیگر در دعوای غلام اینست که شخصی از بخارا بیه گریخته بود غلامی که مراورا بود بسوی سمرقند شده
مثلا پس گرفته بود آنغلام را شخصی سمرقندی و شاهدان مولای آنغلام در بخارا بودند پس خواست مولای آنغلام از قاضی بخارا
اینکه بنویسد شاهدی شاهدان او را که نزد قاضی بخارا شاهدی میدهند در بنصورت قبول کند قاضی بخارا آن نوشتن شاهدی را
و بنویسد اینکه گواهی دادند فلان و فلان نزد من باینکه بدرستی آنغلامیکه بعض از صفت او چنین و چنانست ملک فلان
مدعیست و آنغلام امروز در سمرقند بدست فلانست بغیر حق و بگیرد آن قاضی بخارا برای این نوشته خود دو نفر شاهدان را و روان
کند آن دو نفر شاهدان را بسوی قاضی سمرقند پس وقتیکه رسید آن نوشته قاضی بخارا بآن قاضی که بسوی او نوشته شده بود
که قاضی سمرقند است حاضر کند این قاضی که بسوی او نوشته شده آنغلام را با کسیکه غلام در دست او هست که شاهدی
بدهند آنشاهدان بحضور آنقاضی که بسوی او نوشته شده بر آن کسیکه غلام در دست او هست بآن نوشته قاضی بخارا
پس قاضی سمرقند قبول کند گواهی ایشان را و بکشاید قاضی سمرقند آن نوشته را و بدهد آن غلام را بمدعی و حکم نکند
برای او بآنغلام و ضامن بگیرد از آن مدعی بسر آن غلام و بگرداند در گردن آنغلام انگشتری را از قلعی تا که
متهم نشود مدعی بدزدیدن آن غلام و بنویسد نوشته را بسوی قاضی بخارا و بگیرد آن قاضی سمرقند دو نفر شاهدان
بآن نوشته خود پس وقتیکه رسید آن نوشته او بقاضی بخارا و آنشاهدان گواهی دادند بآن نوشته قاضی
سمرقند امر کند قاضی بخارا مدعی را باز گذرانیدن آن شاهدان او که دفعه اول بحضور او شاهدی داده
بودند تا اینکه گواهی بدهند باشارت کردن بسوی آن غلام که بدرستی این غلام حق و ملک مدعی
هست پس وقتیکه گواهی دادند بآن حق و ملک بودن آن غلام برای مدعی پس در روایت امام
ابویوسف رح حکم اینست که بدرستی قاضی بخارا حکم نکند برای مدعی بآنغلام لیکن بنویسد نوشته دیگر را
بسوی قاضی سمرقند که در آن نوشته باشد آن معامله که گذشته است نزد قاضی بخارا و شاهد بگیرد قاضی
بخارا دو نفر شاهدان را بآن نوشته خود و بفرستد آن نوشته خود را با غلام بسوی قاضی سمرقند تا که قاضی
سمرقند حکم کند برای مدعی بآنغلام بحضور مدعی علیه پس وقتیکه رسید آن نوشته قاضی بخارا بسوی قاضی

سمرقند حکم کند قاضی سمرقند برای مدعی بآن غلام و خلاص کند قاضی سمرقند ضامن مدعی را از ضامنی سر آن غلام
و کیفیت نوشتہ قاضی بسوی قاضی دیگر در دعوای کنیزها مانند کیفیت آن نوشتہ است در دعوای غلام مگر
اینقدر فرقست کہ قاضی ندہد کنیز را بمدعی لیکن بفرستد کنیز را با مدعی بدست امینی تا کہ مدعی وطی نکند آن کنیز را
پیش از حکم کردن قاضی بملک بودن آن کنیز برای مدعی بگمان اینکہ این کنیز ملک من ہست واذا وقع الدعوی
فی العقار وطلب المدعی من القاضی ان یکتب الیہ بذلک کتابا فہذا علی وجہین اما ان یکون
العقار فی بلدة المدعی ویکون المدعی علیہ فی بلد اخر واما ان یکون العقار فی بلد اخر غیر البلدة
التی فیہا المدعی وانہ علی وجہین اما ان یکون فی البلدة التی فیہا المدعی علیہ او یکون فی بلد
اخر غیر البلد الذی فیہ المدعی علیہ وفی الوجوہ کلہا القاضی یکتب لہ بذلک کتابا فبعد
ذلک ان کان العقار فی البلد الذی فیہ المدعی علیہ ووصل الکتاب الی المکتوب الیہ فا
لمکتوب الیہ یعمل بہ بشرائطہ ویحکم بہ للمدعی وامر المحکوم علیہ بتسلیمہ الی المدعی وان
امتنع المدعی علیہ عن التسلیم فالقاضی یسلم بنفسہ وان کان العقار فی البلد الذی فیہ المدعی
فالقاضی المکتوب الیہ بالخیار ان شاء یبعث المدعی علیہ او وکیلہ مع المدعی الی القاضی الکاتب
حتی یقضی لہ علیہ ویسلم العقار وان شاء حکم بہ لوجود الحجة وسجل لہ وینبغی للقاضی المکتوب الیہ انہ
اذا قضی للمدعی وسجل لہ یأمر المدعی علیہ ان یبعث مع المدعی امینا لیسلم الدار الی المدعی فان ابی ذلک
کتب المکتوب الیہ الی الکاتب کتابا ویحکی کیفیة کتابہ الذی وصل الیہ ویخبر بجمیع ما جری بین المدعی
وبین المدعی علیہ بحضورہ وبحکمہ علیہ بالعقار وامرہ ایاہ ان یبعث معہ امینا لیسلم العقار الیہ وامتناعہ
عن ذلک ثم یکتب وذلک قبلک وسألنی المدعی الکتاب الیک فی اعلامک بحکمی لہ علی فلان بذلک لیسلم الیہ ہذا
العقار فاعمل فی ذلک یرحمک اللہ وایانا بما یحق اللہ علیک وسلم العقار المحدود فی الکتاب الی
المدعی فلان بن فلان موصل کتابی ہذا الیک فاذا وصل ہذا الکتاب الی القاضی الکاتب سلم العقار

الی المدعی واخرجه من ید المدعی علیه وان کان العقار فی بلد اٰخر غیر البلد الذی فیه المدعی علیه

فالقاضی المکتوب الیه بالخیار ان شاء بعث المدعی علیه او وکیله مع المدعی الی قاضی البلد الذی

فیه العقار ویکتب الیه کتابا حتی یقضی للمدعی بالعقار بحضرة المدعی علیه وان شاء حکم

به للمدعی وسجل له ولکن لا یسلم العقار الیه (عالمگیری) و وقتی که دعوی واقع شود در زمین و خانه

وطلب کند مدعی از قاضی این را که نوشته کند بسوی قاضی دیگر باین دعوی نوشته را پس این دعوی چهار وجه است یا اینکه آن

زمین در شهر مدعی میباشد و مدعی علیه در شهر دیگر میباشد و یا اینکه این زمین در شهری میباشد غیر از شهر مدعی و این وجه سوم است

یا اینکه زمین در شهر مدعی علیه میباشد یا آنکه در غیر آن شهر میباشد که مدعی علیه در آنست و در تمامی این وجوه قاضی مینویسد

برای مدعی باین دعوی نوشته را بسوی قاضی دیگر پس بعد ازین اگر زمین و خانه در آنشهر بود که مدعی علیه در آنست و رسیدن نوشته

بآنقاضی که بسوی او نوشته شده پس عمل کند آنقاضی که بسوی او نوشته شد بآن نوشته بشرطهای آن و حکم کند بآن زمین برای

مدعی و امر کند آن کسی را که حکم بر او شده بسپردن آن زمین و خانه برای مدعی پس اگر منع آورد مدعی علیه از سپردن آن پس خود

قاضی بسپرد آن زمین را بمدعی و اگر زمین و خانه در آنشهری بود که مدعی در آنست پس آنقاضی که بسوی او نوشته شده اختیار

دارد اگر رضای او شد بفرستد مدعی علیه را یا وکیل او را با مدعی بسوی قاضی کاتب که قاضی اولست تا که حکم کند برای مدعی

بر مدعی علیه و بسپرد آن زمین و خانه را و اگر رضای او شد حکم کند بآن زمین و خانه و کاغذ سجل بدهد برای مدعی میشاید آنقاضی را که بسوی

او نوشته شده وقتی که حکم کند برای مدعی و کاغذ سجل بدهد برای او و اینکه امر کند مدعی علیه را که بفرستد امینی را تا که بسپرد آن زمین را آن امین

برای مدعی پس اگر مدعی علیه منع آورد از اینکه بفرستد امینی را بنویسد آنقاضی که بسوی او نوشته شده بقاضی اول

نوشته را و حکایت کند در آن نوشته خود کیفیت نوشته قاضی اول را که رسیده بود باو و خبر بدهد او را بتمامی آنچیزیکه گذشته است

میان مدعی و مدعی علیه بحضور او و خبر بدهد او را بحکم کردن خود بآن زمین و خانه بر مدعی علیه و خبر بدهد او را با امر کردن

خود مدعی علیه را بفرستادن امینی با مدعی تا که بسپرد آن زمین و خانه را برای مدعی و خبر بدهد او را بمنع آوردن

مدعی علیه از آن فرستادن امین بعد از آن بنویسد که آن زمین و خانه بتصرف فلانست و طلب کرد مدعی

فایده نوشتهٔ قاضی در باب نکاح و نسب

از من نوشته را بسوی تو و طلب نمود خبر دادن ترا بحکم من برای او و فلان بآن زمین و خانه تا که سپرده شود با و آن زمین و خانه پس عمل کن درین باب رحمت کند بر تو خداوند تعالی و بر ما بآنچه واجب کرده است آنرا خداوند تعالی بر تو و بسیار زمین و خانه را که حدود ذکر کرده شده است در کاغذ نوشته برای مدعی فلان بن فلان که رسانندهٔ این نوشته است پس وقتیکه رسید این نوشته بسوی قاضی کاتب که قاضی اول است بسپرد آن زمین و خانه را بمدعی و بکشد آنرا از دست مدعی علیه و اگر بود آن زمین و خانه در شهر دیگر غیر از آن شهر که مدعی علیه در آنست پس آن قاضی که بسوی او نوشته شده است اختیار دارد اگر رضای او شد بفرستد مدعی علیه را با وکیل او را با مدعی بسوی قاضی آنشهر که زمین و خانه در آنست و بنویسد بقاضی آنشهر نوشته را تا که آن قاضی حکم کند برای مدعی بآن زمین و خانه بحضور مدعی علیه و اگر رضای او شد حکم کند بآن زمین و خانه برای مدعی و کاغذ سجل بدهد برای مدعی لیکن آن نسپرد زمین و خانه را باو

اذا قال الرجل ان فلانة بنت فلان بن فلان ببلد كذا زوجتي وانها تجحد نكاحي وان شهودي على النكاح ههنا فلا يمكنني الجمع بينها وبين شهودي فاكتب لي في هذا كتابا فان القاضي يسمع شهادة شهوده ويكتب له وكذا لو ادعت امرأة انها امرأة فلان الغائب او ادعى ولاء عتاقة او ولاء موالاة وكذا لو ادعى نسبا بان قال رجل ان فلان بن فلان ابي وهو ينكر نسبي ولي بينة ههنا انه اقر انه ابنه او انه تزوج امي واني قد ولدت على فراشه ونسبت اليه فاقام على ذلك بينة فانه يكتب له كتابا وكذا لو ادعى رجل انه ابو فلان الغائب واقام البينة فطلب منه الكتاب عالمگیری قاضیخان و وقتیکه گفت مردی مر قاضی را که بدرستیکه فلانه زن دختر فلان بن فلان که در فلانشهر است نفس خود را بنکاح بمن داده است و بدرستیکه آن زن منکر شده است از نکاح من و بدرستیکه شاهدان من بنکاح آن زن درینجا هستند پس قدرت نیست مرا جمع کردن میان آن زن و شاهدان من پس بنویس برای من درین امر نوشته بسوی قاضی دیگر که در آنشهر است پس بدرستیکه قاضی بشنود گواهان او را و بنویسد برای او نوشته بسوی آن دیگر قاضی و همچنین حکم است اگر دعوی نمود زنی که من زن فلان مرد غایب هستم یا دعوی نمود شخصی میراث آزاد کرده شدهٔ خود را که آن آزاد کرده شدهٔ من مرده است و مال او نزد فلان مانده است که غایب است در شهر دیگر و یا دعوی نمود میراث شخصی را که با او عقد موالات کرده بوده که آن شخص که با او عقد موالات کرده بودم مرده است و مال او نزد فلان شخص

که در دیگر شهر است مانده است و همچنین اگر دعوی کرد نسب را باین طریق که گفت مردیکه فلان ولد فلان است پدر من است و او از نسب من منکر است و مرا شاهدان بر اثبات نسب من در این جا هستند بر اینکه آن فلان مدعی علیه اقرار کرده است بر اینکه من پسر او هستم و یا بر اینکه آن فلان مدعی علیه بنکاح گرفته است مادر مرا و من زاده شده ام بر فراش او و نسبت من کرده شده است باو پس گذرانید بر این دعوای خود گواهان پس بدرستیکه در این صورت تنها بنویسد قاضی برای او نوشته بسوی قاضی دیگر و همچنین حکم است اگر شخصی دعوی کند که پدر فلان شخص غایب هستم و بر این گفته خود گذرانید شاهدان پس طلب کرد از قاضی نوشته بسوی قاضی دیگر بدهد باو قاضی نوشته بسوی قاضی دیگر

ولو ادعی انه اخ فلان الغائب او ادعی انه عمه وطلب الكتاب فان القاضي لا يكتب الا ان يدعي ارثا او نفقة او يدعي حق الحضانة والتربية في اللقيط وفي الاب والابن تقبل البينة سواء كان ذلك في حيوته او بعد وفاته (قاضيخان)

و اگر شخصی دعوی کرد که بدرستی برادر فلان شخص غایب هستم و یا دعوی کرد که عم فلان شخص غایب هستم و طلب کرد از قاضی نوشته را بسوی قاضی دیگر پس بدرستیکه در این صورت قاضی نوشته نکند بسوی قاضی دیگر مگر وقتی که دعوی کند آن مدعی میراث را یا نفقه را یا دعوی کند نگهداشتن و تربیت او در صغیر یافته شده و در دعوای پدر که فلان شخص پسر من است و یا دعوای پسر که فلان شخص پدر من است قبول کرده میشود شاهدان مدعی برابر است که آن دعوی در وقت زندگی پدر یا پسر باشد یا پس از مردن او

ولو ان رجلا وامرأة ادعيا ابنا او ابنة وقالا هو معروف النسب منا وهو في يد فلان بن فلان الغائب في بلدة كذا وهو يسترقه واقاما على ذلك بينة وطلبا في ذلك كتابا فان القاضي يكتب في قول ابي يوسف رح الا ان يدعي فيقول هو ابني غصبه فلان الغائب مني فانه يكتب في قولهم (قاضيخان)

و اگر مردی و زنی دعوی نمودند پسری را و یا دختری را و گفتند که نسب آن پسر یا آن دختر مشهور و معلوم است از ما و آن پسر و یا آن دختر در دست فلان ولد فلان غایب در فلان شهر است و آن شخص غلام گردانیده است پسر ما را و آن مرد و آن زن گواهان گذرانیدند بر آن گفته خود و طلب کردند در این حادثه از قاضی نوشته را بسوی قاضی دیگر پس بدرستیکه قاضی نوشته کند در قول امام ابو یوسف رح بسوی قاضی دیگر مگر وقتی که دعوی کند و بگوید

که آن پسر از منست و فلان شخص غایب بغصب و بزور برده است او را از من پس بدرستیکه درینصورت قاضی نوشته کند بسوی قاضی دیگر در قول تمامی اصحاب ما رحمهم الله تعالی

کتاب القاضی الی القاضی فیما دون مسیرة سفر لا یجوز فی ظاهر الروایة وعن ابی یوسف رح انه لو کان بحال لو غدا الی باب القاضی لا یمکنه الرجوع الی منزله فی یومه ذلک یقبل وعلیه الفتوی (سراجیه)

نوشتهٔ قاضی بسوی قاضی دیگر در کمتر از مسافت سفر درمیان آن دو قاضی یعنی که سه روزه راه نباشد میان ایشان روا نیست در ظاهر روایت و از امام ابو یوسف رح روایت شده است اینکه بدرستی اگر دوری درمیان قاضی بحالی بود که اگر مدعی وقت صبح میرفت تا دروازهٔ مجلس قاضی امکان باز گشتن او را بخانهٔ او در همان روز نمی بود درینصورت قبول کرده میشود نوشتهٔ قاضی بسوی قاضی دیگر و بهمین قول امام ابو یوسف رح فتوی است

ولو جاء المدعی من القاضی برسول ثقة مأمون عدل الی قاض آخر لا یقبل بحجة واقامت علیها بینة (زیلعی بخلاف کتابه) (البحر الرائق)

و اگر آمد مدعی از طرف قاضی با رسول معتمد و امین و عادل بسوی قاضی دیگر قبول کرده نمیشود قول آن رسول و اگرچه بآن رسول بودن شاهدان گذشته باشند بخلاف نوشتهٔ قاضی بسوی قاضی دیگر که قبول کرده میشود

ولو کتب القاضی الی الامیر الذی ولاه اصلح الله الامیر ثم قص القصة وهو معه فی المصر فجاء به ثقة یعرفه الامیر ففی الاستحسان یجوز للامیر ان یمضیه لانه متعاد ولا یلیق بالقاضی ان یاتی فی کل حادثة الی الامیر لیخبره ولانه لو ارسل الیه بذلک رسولا ثقة کان عبارة رسوله کعبارته فی جواز العمل به فکذا اذا ارسل کتابه ولم یجر الرسم فی مثله من مصر الی مصر فشرطنا هناك شرط کتاب القاضی الی القاضی (فتح القدیر) **ای شرطنا ذلک فیما اذا کان الامیر فی مصر آخر** (رد المحتار)

و اگر نوشته کرد قاضی بسوی آن امیری که ولایت داده است قاضی را اینکه نیکو بکرداند الله تعالی امیر را پس از آن بیان نمود حادثه را و حال آنکه امیر با قاضی در یک شهر بودند پس آورد آن نوشتهٔ قاضی را نزد آن امیر شخص معتمدی که میشناخت آن شخص را امیر پس در استحسان روا است برای امیر که امضا کند حکم آن نوشتهٔ قاضی را زیرا که همین طریقه متعارف است در عادت و لایق نیست مر قاضی را اینکه بیاید در هر حادثه بسوی امیر برای اینکه خبر دهد امیر را

فایده در نوشتهٔ قاضی بقاضی دیگر در کم از سفر

فایده در فرستادن قاضی رسولی را با مدعی بقاضی دیگر

فایده نوشتهٔ قاضی بسوی امیر

واگر میفرستاد قاضی بسوی امیر آن حادثه بشخص معتمدی ابدون نوشته می شد قول رسول قاضی مانند قول قاضی در روا

بودن عمل نگفته او پس همچنین قبول است که بفرستد قاضی نوشته خود را و جاری نشده است این رسم و عادت در مانند

این بفرستادن رسول بسوی امیر از یک شهر بدیگر شهر پس شرط کردیم شرط نوشته قاضی البسوی قاضی دیگر در اینجا

که امیر در شهر دیگر باشد بلدة فیها قاضیان حضر احدهما مجلس القاضی الآخر واخبر بحادثة لا یجوز

له ان یعمل بخبره وحده ولو کتب الیه بشرطه له العمل به وکذا لو حضر قاضیان فی مصر لیس فیه مجلس

قاض او احدهما قاض فیه والآخر لیس بقاض فیه لا یعمل بخبر من لیس بقاض فیه کقاض ببخاری

التقی مع قاض بخوارزم واخبره بحادثة حکم فیها ببخاری لا یعمل باخباره قاضی خوارزم (بحر رائق)

فایده
حاضر شدن یک قاضی در مجلس دیگر قاضی

و قاضی بودند در شهری حاضر شد یکی از ایشان در مجلس قاضی دیگر و اخبار کرد بآن قاضی دیگر بحادثه روانیست مر آن قاضی

دیگر را که عمل کند باخبار آن قاضی تنها و اگر نوشته کرد آن قاضی بسوی آن قاضی دیگر بشرطهائی که مر آن نوشتن کاغذ

راست و فرستاد آن نوشته را برای او روا است او را عمل کردن بآن نوشته و همچنین اگر حاضر شدند دو قاضیان

در شهری که در آن شهر جای نشستن قاضی نبود و یا یکی از ایشان قاضی بود در آن شهر و دیگر ایشان قاضی نبود در آن شهر عمل کرده نشود باخبار آن قاضی

که قاضی نیست در آن شهر مانند قاضی بخارا که یکجا شود با قاضی خوارزم و قاضی بخارا خبر بدهد مر قاضی خوارزم را بحادثه که حکم کرده شده باشد آن حادثه در آنجا

در بخارا عمل نکند آن قاضی خوارزم باخبار قاضی بخارا در آن حادثه ولا یقبل کتاب القاضی من محکم بل من قاض مولی

فایده
در نوشته محکم و قاضی روستاها بقاضی دیگر

من قبل الامام یملک اقامة الجمعة وقیل یقبل من قاضی رستاق الی قاضی مصر او رستاق واعتمده

المصنف رح والکمال (در مختار) الظاهر ان الخلاف مبنی علی الخلاف فی ان المصر هل هو شرط لنفاذ القضاء

ام لا فحکوا عن روایة النوادر انه لیس بشرط وبه یفتی کما فی البزازیة فعلی هذا یفتی بقوله من قاضی

فایده
در اینکه شهر بودن شرط نفاذ شدن حکم قاضی نمیباشد

رستاق الی قاضی مصر او رستاق منح ومثله فی شرح المقدسی (رد المحتار) و قبول کرده نشود نوشته قاضی از جانب محکم

بلکه قبول کرده میشود از قاضی و لایت داده شده از طرف پادشاه که آن قاضی تصرف داشته باشد بر بپا داشتن نماز جمعه را و بعض علماء رحمهم الله

گفته اند که قبول کرده میشود از جانب قاضی روستا بسوی قاضی شهر یا بسوی قاضی روستای دیگر و اعتماد کرده است مصنف رح

وابن کمال رح برین قول و ظاهر آنست که این اختلاف که بعض علماء رح در قاضی کاتب بتصرف یا داشتن جمعه را شرط نموده اند و بعض شرط نموده اند بنا کرده شده است بر اختلاف درینکه آیا شهر شرط است برای نافذ شدن حکم قضا یا نه پس حکایت کرده اند مشایخ رح از روایت نوادر که بدرستی شهر شرط نیست برای نافذ شدن حکم قضا و بهمین روایت نوادر فتوی کرده شده است چنانکه در فتاوای بزازیه آورده است پس بنا برین روایت نوادر فتوی کرده میشود بانیقول بعض علما که قبول کرده شود نوشته از قاضی روستا بسوی قاضی شهر و بسوی قاضی روستای دیگر چنانکه در کتاب منح الغفار ذکر شده است و مانند این در شرح مقدسی آورده است

ولا یقبل کتاب القاضی الی القاضی فی الحدود والقصاص لان فیه شبهة البدلیة فصار کالشهادة علی الشهادة ولان مبناهما علی الاسقاط وفی قبوله سعی فی اثباتهما (هدایه)

وقبول کرده نمیشود نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر در حدود و قصاص زیرا که در نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر شبهه بدل بودن است یعنی نوشته قاضی بدل شاهدی است پس میگردد مانند شاهدی بشاهدی و شاهدی بشاهدی در حدود و قصاص روا نیست پس همچنین نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر روا نیست در حدود و قصاص و دلیل دیگر آنکه بنای حدود و قصاص ساقط کردن است و در قبول نمودن نوشته قاضی بقاضی دیگر در آنها سعی کردن است در اثبات آنها

ویختص کتاب القاضی الی القاضی بشرائط ومنها العلوم الخمسة ذکرها فی الذخیرة وهو ان یکون القاضی الکاتب معلوما والقاضی المکتوب الیه معلوما والمدعی معلوما والمدعی علیه معلوما ثم اعلام کل واحد من هؤلاء المذکورین یکون بذکر اسمه واسم ابیه وجده او قبیلته ولو لم یذکر اسم ابیه وجده لا یحصل التعریف بالاتفاق وبذکر ابیه دون جده وقبیلته حصل التعریف عند ابی حنیفة ان کان مشهورا (عینی)

وخاص کرده شده است نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر بچند شرطها و بعضی از آن شرطها علمهای پنجگانه است یعنی دانستن پنج چیز که ذکر کرده آنها را در کتاب ذخیره و آن اینست که معلوم باشد قاضی که نوشته میکند و معلوم باشد قاضی که بسوی او نوشته میشود و معلوم باشد آنچیزیکه دعوی کرده شده است و معلوم باشد مدعی و معلوم باشد مدعی علیه بعد از آن معلوم کردن هر یکی از ایشان از میشود بذکر نام او و نام پدر او و نام پدر کلان او و یا نام قبیله او و بجای نام پدر کلان او اگر ذکر نکرد نام پدر و پدر کلان او را تعریف حاصل نمیشود باتفاق علما رح و بذکر کردن پدر او بغیر ذکر کردن پدر کلان او و قبیله او تعریف حاصل میشود نزد امام ابوحنیفه رح اگر شخص معلوم

فایده

درینکه نوشته قاضی بقاضی دیگر قبول نمیشود در حدها و قصاص ها

فایده

در شرطهائیکه خاص است بنوشته قاضی بقاضی دیگر

ACKU

و مشهور باشد ومن الشروط ان یکتب فیه التاریخ فلو لم یکتب لم یقبل ای لیعلم انه کتبه فی حال ولایته (ضیاء الکتابة) و از جمله شرطهای
نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر آنست که بنویسد قاضی در آن نوشته خود تاریخ را پس اگر نوشته نکرده بود تاریخ را در آن نوشته
خود قبول کرده نمیشود آن نوشته او یعنی ذکر تاریخ برای آنست تا که دانسته شود که او قاضی بود در حال نوشتن و آن نوشته را
واذا اراد القاضی ان یکتب الکتاب یکتب العنوان فی الظاهر والباطن جمیعا والاعتماد علی عنوان الباطن دون الظاهر
حتی لو ترک عنوان الظاهر و یکتفی بعنوان الباطن جاز وعلی العکس لا یجوز و یکتب الاسماء والانساب فی العنوانین
جمیعا فان ترک ذلک فی عنوان الباطن لا یصح (قاضیخان) و وقتی که اراده کنند قاضی که نوشته کنند
بسوی قاضی دیگر نوشته را بنویسد سرنامه را در ظاهر آن نوشته و در باطن آن یعنی در هر دو و اعتماد بر سرنامهٔ باطن است نه
بر سرنامهٔ ظاهر تا اینکه اگر ترک کرد سرنامهٔ ظاهر را و بسندگی کرد بسرنامهٔ باطن روا است و برخلاف این یعنی اگر ترک کرد
سرنامهٔ باطن را و بسندگی کرد بسرنامهٔ ظاهر روا نیست و بنویسد نامهای ایشان و نسبهای ایشان را در هر دو سرنامه پس اگر ترک کرد این نوشتن نامها و نسبها را
در سرنامهٔ باطن آن نوشته صحیح نمیشود قال فی الفتح ولو کان العنوان من فلان الی فلان او من فلان ابن فلان لا یقبل لان مجرد الاسم والکنیة لا یعرف بها الا ان تکون
الکنیة مشهورة کابی حنیفة وابی لیلی وکذلک النسبة الی ابیه کعمر بن الخطاب رض وعلی بن ابی طالب رض (رد المحتار)
و در کتاب فتح القدیر گفته است که اگر نوشته کرده بود در سرنامه اینکه از جانب فلان بسوی فلان یا از جانب فلان بن فلان قبول کرده
نمیشود زیرا که بمجرد نام یا اسم کنیت شناخته نمیشود کسی بآن مگر شناخته میشود که اسم کنیت او مشهور باشد مانند ابو حنیفه رحمه الله
و ابو لیلی رح و همچنین بنسبت او به پدر او مانند عمر بن الخطاب رضی الله عنه و علی بن ابی طالب رضی الله عنه که اگر آن بنسبت
او مشهور باشد شناخته میشود بآن وان کتب ان لفلان علی فلان السندی غلام فلان بن فلان الفلانی کذا وکذا جاز لان تعریف المملوک بالنسبة
الی المالک فاذا نسبه الی مالک معروف بالشهرة او ذکر اسم المولی ونسبه الی ابیه وجده او الی قبیلته فقد تم التعریف بذلک وان ذکر اسم
العبد واسم المولی واسم ابی المولی ولم یذکر اسم جد المولی ولا قبیلته ذکر شمس الائمة السرخسی ان ذلک لا یکفی وان ذکر اسم العبد واسم المولی ونسب المولی
الی قبیلته الخاصة یکفی وان نسبه الی القبیلة العامة ففیها ما ذکره شمس الائمة السرخسی فی المسألة المتقدمة لا یکفی وان کتب ان لفلان علی فلان وهو العبد السندی الحائک الذی
یدعی فلان بن فلان او اراد ان یکتب الساکن فی دار فلان بن فلان لا یکفی (عالمگیری) و اگر نوشته کرد قاضی بسوی قاضی دیگر که مر فلان را بر فلان

فایده
در اینکه بنویسد قاضی در نوشته خود بقاضی دیگر سرنامه ظاهر و باطن را

فایده
در اینکه بمجرد اسم کنیت کافی نیست در نوشته قاضی

فایده
در اینکه کافی است در نوشتهٔ قاضی در غلام اسم مولا و پدر و پدر کلان مولا

سندی کہ غلام فلان بن فلان و از فلان محله است اینقدر حق است و کافی میشود زیرا که شناختن غلام حاصل میشود بنسبت
کردن او بمالک او پس وقتیکه نسبت کرد او را بآن مالکی که معروف باشد بمشهور بودن یا ذکر کرد نام مولای او را و نسبت کرد
مولای او را بپدر و پدر کلان او یا بقبیله او پس تحقیق تمام شد تعریف او بابن ذکر کردن او و این چیزها را و اگر ذکر کرد
نام غلام را و نام مولای او را و نام پدر مولای او را و ذکر نکرد نام پدر کلان آنمولا را و نه قبیله او را ذکر کرده است شمس الائمه
سرخسی که اینقدر کافی میشود و اگر ذکر کرد نام غلام را و نام مولای او را اگر نسبت نکرده بود آنمولا را بقبیله خاص او کافی نمیشود و اگر نسبت کرده بود او را بقبیله خاص او
پس بنابر قیاس آنچیزیکه ذکر کرده است شمس الائمه سرخسی در مسئله گذشته کافی نمیشود و اگر نوشته کرد قاضی بسوی قاضی دیگر
که مر فلانرا بر فلان غلام که آن غلام سندی و جولاه است که در دست فلان بن
فلانست اگر اراده کرده باشد ازین قول که در دست فلان بن فلان است
این را که سکونت کننده در سرای فلان بن فلان است کافی نمی شود

فایده
صورت نوشتن سرنامهٔ باطن بطریق نوشتهٔ قاضی بقاضی دیگر

وصورة عنوان الباطن في زماننا ان يكتب قبل كتابة التسمية من جانب اليسار من فلان بن فلان بن فلان
قاضي بلد كذا ثم يكتب توقيعه قبيل كتابة التسمية ويكتب في جانب اليمين فوق كتابة التسمية بسم الله
الملك الحق المبين ونحو ذلك الى قاضي الامام فلان بن فلان قاضي بلد كذا والى كل من يصل اليه كتابي هذا من قضاة
المسلمين وحكامهم ادام الله توفيقه وتوفيقهم وان كتب الى قاضي بلد كذا ولم يكن في البلدة الا قاض واحد
قال الشيخ الامام علي بن محمد البزدوي يصح ذلك وان كان في البلدة قاضيان لم يصح ثم يكتب على ظهر الكتاب من
قبل اليسار على الصدر من فلان بن فلان قاضي بلد كذا ونواحيها ويكتب على الظهر من قبل اليمين بسم الله الملك
الحق المبين الى قاضي بلد كذا فلان بن فلان بن فلان والى كل من يصل اليه من قضاة المسلمين وحكامهم ادام الله
توفيقه وتوفيقهم (قاضيخان) ثم يكتب بعد التسمية كتابي اطال الله تعالى بقا فلان القاضي الى اخره
كما هو الرسم في الكتاب ثم يكتب اما بعد (عالمگیری) وصورت سرنامهٔ باطن در زمانهٔ ما اینست که بنویسند پیش از نوشتن بسم الله بطرف
چپ این را که از جانب فلان بن فلان قاضی فلان شهر بعد از ان بنویسند نشان توقیع خود را اندک پیش از نوشتن بسم الله و بنویسند در جانب راست بالای بسم الله این را که

بسم الله الملک الحق المبین یابند آن بسوی قاضی پادشاه فلان بن فلان قاضی فلان شهر و بسوی هر کسی که برسد باو
این نوشته من از قاضیان مسلمانان و حاکمان ایشان همیشه دارد خدا توفیق او و توفیق ایشانرا پس اگر نوشته کرد که بسوی قاضی
فلانشهر و نبود در آنشهر مگر یک قاضی گفته است شیخ امام علی بن محمد بزدوی رحمه که صحیح میشود این نوشته و اگر در آن شهر دو قاضی
بود صحیح نمیشود بعد ازان ثبت میکند بر پشت آن نوشته خود بطرف چپ را اول آن که از جانب فلان بن فلان قاضی فلانشهر و اطراف
آنشهر و نبویسد بر پشت آن بطرف است آن این است که بسم الله الملک الحق المبین بسوی قاضی فلان شهر که فلان بن فلان
بن فلان است و بسوی هر کسی که برسد باو از قاضیان مسلمانان و از حاکمان ایشان همیشه دارد خدای تعالی توفیق او و توفیق
ایشانرا پس ازان نوشته کند بعد از بسم الله که این نوشته مستدراز کند خداوند تعالی عمر فلان قاضی را تا آخر آنچنانکه

همین رسم است نوشتن نامها بعد ازان نوشته کند بلفظ این ثم اذا کان القاضی یعرف المدعی بوجهه
واسمه ونسبه یکتب فی کتابه حضر فی مجلس قضائی فی بلدة کذا وانا مقیم بها نافذ القضاء من قبل فلان
بن فلان بن فلان کما هو الرسم فلان بن فلان بن فلان الفلانی ویذکر حلیته کذا فی النهایة والصحیح ان فی مجلس قضائی لیس
بلازم بل اذا کتب فی مجلس الحکم فی کورة کذا کفاه الا اذا کان بلدة فیها قاضیان کل قاض علی ناحیة
علیحدة کذا فی الملتقط (عالمگیری) پس ازان اگر این قاضی نویسنده میشناخت مدعی را بروی او و بنام او و به نسب او
نوشته کند در آن نوشته خود که حاضر شد در مجلس قضای من در فلان شهر و حال آنکه مقیم بودم در آنشهر و قضای من نافذ بود
از طرف فلان پادشاه بن فلان بن فلان چنانکه رسم است فلان مدعی بن فلان از قبیله فلان و ذکر کند چهره او را همچنین ذکر شده است
در کتاب نهایه و صحیح اینست که نوشتن این قول که در مجلس قضای من امر لازم نیست بلکه وقتی که نوشته کند که در مجلس حکم در
فلان شهر کافی میشود مگر که در آنشهر دو قاضی باشند هر کدام قاضی باشد بر طرف علیحده پس درینوقت بنویسد

این قول را که در مجلس قضای من همچنین ذکر شده است در کتاب ملتقط وان کان القاضی لا یعرفه وهو یقول انا
فلان بن فلان یسأل عنه البیّنة ویذکر فی کتابه حضر رجل یزعم انه فلان بن فلان لم اعرفه فسألت عنه البیّنة
ویذکر اسماء الشهود وانسابهم وحلاهم ومساکنهم ان کتب ذلک کان اولی وان لم یذکر اسمائهم وانسابهم واکتفی

فایده در شناختن قاضی مدعی را بروی اسم و نسب او

فایده در شناختن قاضی مدعی را

بقوله شهود عدول لا عرفهم بالعدالة او سألت عنهم فعدلوا او عرفوا بالعدالة جاز ذلك ثم يذكر بعد ذلك
فشهدوا انه فلان بن فلان بن فلان ويستقصي في تعريفه فان ذكر قبيلته مع ذلك كان ابلغ وان
ترك ذلك لا يضر ثم يكتب من غير رسم لحضرة ونائب عن خصم حضر معه وادعى له دارا في بلدة كذا في محلة كذا
حدودها كذا في يد رجل يقال له فلان بن فلان بن فلان يعرف المدعى عليه على وجه التمام وانكار حدو
مشهور الاحتياج الى هذا بل يكتب فادعى على فلان بن فلان ولا بد ان يذكر ادعى المدعى على انه غائب عن
هذا البلد ويكتب وقد ثبت غيبته عندي بالبينة العادلة ثم يكتب وانه اليوم مقيم بكورة كذا كذا
في الملتقط (عالمگیری) واگر قاضی نشناخت مدعی را و آمد مدعی میگفت که من فلان بن فلان هستم بخواهد از
گواهان ابر اینکه این مدعی فلان بن فلانست و نوشته کند در آن نوشته خود که حاضر شد مردی که میگفت که فلان بن
فلان هستم و نمیشناختم او را پس خواستم از و شاهدان را باثبات آن گفته او و بنویسد نام شاهدان را و نسب ایشان را
و چهرهٔ ایشان را و جایهای سکونت ایشان را اگر نوشت آن نامها و نسبها و چهرها و جایهای سکونت ایشان را
بهتر است و اگر ذکر نکرد نامها و نسبهای ایشان را و اکتفا کرد باین قول که شاهدان عادل بودند و میشناختم ایشان را
بعادل بودن یا نوشت که پرسیدم از حال عادل بودن شاهدان پس عادل کرده شدند ایشان و شناخته شدند
ایشان بعادل بودن روا میشود این سند کی باینقدر بعد از ان بنویسد آن قاضی نویسنده بعد از آنکه
شاهدی دادند آن شاهدان که آمد مدعی فلان بن فلان بن فلانست و بسیار مبالغه کند در تعریف او
پس اگر ذکر کند قبیلهٔ آن مدعی را با این چیزها که ذکر شد میشود زیاده تر در تعریف او و اگر ترک کند ذکر قبیله
او را ضرر نمیرساند در تعریف او و بعد از ان بنویسد که حاضر شد این مدعی بی خصم که حاضر کرده باشد
آن خصم را یا بی نایب از طرف خصم خود که حاضر شده باشد با او و دعوی کرد این مدعی برای خود سرائی را
که در فلان شهر است در فلان محله که حدود آن چنین است و آن سرای در دست مردیست
که گفته میشود او را فلان بن فلان بن فلان تعریف کند آن قاضی نویسندهٔ آن مدعی علیه را

بوجه تمام واگر مدعی علیه مردی مشهور بود حاجت نیست باین تعریف بلکه بنویسد که دعوی کرد این مدعی
بر فلان بن فلان وچاره نیست از نوشتن اینکه مدعی دعوی میکند که آن مدعی علیه غایب ست ازین
شهر وبنویسد قاضی نوبسنده این راکه ثابت شده ست نزد من غایب بودن آن مدعی علیه بشاهدان
عادلان بعد ازان بنویسد که آن مدعی علیه امروز باشنده ست بفلان شهر همچنین ذکر شده ست در کتاب ملتقط

ثم یکتب و هو جاحد لدعوی المدعی هذا وشهوده علی صحة دعواه ههنا ویتعذر علیه الجمع بینه

وبینهم فسألنی الاستماع الی شهادتهم لاهلیت بما صح عندی من شهادتهم الی القاضی

فلان فاجبته الیه فاحضرهم وهم فلان وفلان یکتب اسم کل واحد ونسبه وقبیلته

وتجارته ان کان تاجرا ومسکنه ومصلاه ومحلته بتمام التعریف فشهد کل واحد من هؤلاء الشهود

بعد دعوی المدعی هذا والاستشهاد منهم شهادة مستقیمة متفقة اللفظ والمعنی هکذا روی عن محمد

رحمة الله علیه (عالمگیری) بعد ازان بنویسد قاضی نوبسنده که آن مدعی علیه منکر ست از دعوای این مدعی
وشاهدان او بر صحیح بودن دعوای او درین شهر آند ودشوار ست برا و جمع کردن میان مدعی علیه و شاهدان خود
پس سوال کرد این مدعی از من شنیدن شاهدی شاهدان را تا که بنویسم چیزی را که صحیح شده ست نزد من
از شاهدی ایشان بسوی فلان قاضی پس قبول کردم سوال او را پس حاضر کرد شاهدانرا که آن شاهدان فلان
و فلان اند بنویسد نام هر شاهد را و نسب و قبیله او را و سوداگری او را اگر سوداگر بود و جای باشش او را و مسجد نماز
او را و محله او را بتعریف تمام پس بنویسد که شاهدی دادند هر کدام ازین شاهدان بعد از دعوای این مدعی
و پس از خواستن شاهدی از ایشان شاهدی را برابر بدعوای مدعی موافق کرده شده لفظ و معنای
شاهدی ایشان همچنین روایت شده ست از امام محمد رحمة الله علیه قالوا وینبغی ان لا یکتفی بهذا القدر

بل یفسر الشهادة ویبینها فیکتب اما الاول فشهد بکذا ویفسر شهادته ویصححها

فان کان المدعی به عقارا یذکر موضعه وحدوده الاربعة وان کان غلاما یذکر اسم العبد

فایده
در آنکه بعد ازان بنویسد
قاضی منکری مدعی علیه را
و نام و نسب مسکن شاهدانرا
و کیفیت شاهدانرا

ACKU

وحلیته وصفته وحرفته واسم المولی واسم ابیه واسم جده وکذلک فی الدین یذکر جنسه وقدره وصفته

کما هو المعروف فیکتب شهد وان لفلان المدعی هذا علی فلان بن فلان بن فلان هذا الذی ذکر اسمه ونسبه

فی هذا الکتاب فی دعوی المدعی هذا کذا وکذا یذکر جنس الدین ونوعه وصفته وجمیع ما ذکرنا فی الدعوی

فواجب علی فلان المدعی علیه الذی ذکر اسمه ونسبه فی هذا الکتاب اداء هذا المال لیقبضه لنفسه ثم یکتب

وشهد کل واحد من الباقین بمثل شهادته هذه واشار فی جمیع مواضع الاشارات ولا یکتب علی مثل

شهادته ثم یکتب فأتوا بالشهادة علی وجهها وساقوها علی سننها وسمعتها واثبتها فی المحضر المجلد فی دیوان

الحکم (عالمگیری) گفته اند علماء رحمهم الله تعالی که اکتفا نکند قاضی باینقدر که بیان شد بلکه تفسیر کند شاهدی

را و بیان کند آنرا پس بنویسد که اما شاهد اول پس شاهدی داد باینچنین و بیان کند شاهدی او را و صحیح کند آنرا پس

اگر آنچیزیکه دعوی در آن شده بود زمین باشد ذکر کند جای آنرا و حدود چهارگانه آنرا و اگر غلام باشد ذکر کند نام او را و چهره

او را و صفت او را و پیشه او را و نام مولای او را و نام پدر مولای او را و نام پدر کلان مولای او را و همچنین در دعوای

دین ذکر کند جنس آنرا و مقدار آنرا و صفت آنرا چنانکه معروف است پس بنویسد که شاهدی داد شاهد اول

باینکه بدرستی مر این فلان مدعی را بر این فلان بن فلان بن فلان که ذکر شده است نام و نسب او درین محضر

در دعوای مدعی اینقدر و اینقدر دین است ذکر کند جنس دین را و نوع آنرا و صفت آنرا و تمامی آنچیزیرا که ذکر

کردیم در دعوای پس واجب است بر فلان مدعی علیه که ذکر شده است نام و نسب او درین نوشته ادای این مال

تا که قبض کند آن مدعی آن مال را برای خود بعد ازان بنویسد که شاهدی داده اند هر کدام از باقی شاهدان

مانند این شاهدی آن شاهد اول و اشارت کند در تمامی جایهای اشارتها و بنویسد که مانند شاهد

اول شاهدی دادند بعد ازان بنویسد که آمدند شاهدان با دای شاهدی بطریق شرعیه شاهدی را راندند

شاهدی را بطریقه آن و شنیدم شاهدی ایشانرا و ثابت کردم آن شاهدی را در محضر کتاب در دفتر حکم

ثم بعد ذلک ان عرف القاضی الشهود اثبت فی ذلک الکتاب وهم معروفون عندی بالعدالة والرضاء

ACKU

وان لم یعرفهم سأل المزکی عن حالهم الواحد یکفی والاثنان احوط فان اثنوا علیهم بالعدالة
یکتب ورجعت فی التعریف عن حالهم الی من الیه التزکیة والتعدیل وهم فلان وفلان ونسباهم
الی العدالة والرضاء وقبول القول ثم القاضی الکاتب بعد ما ظهرت عنده عدالة الشهود الذین شهدوا
عنده بالحق للمدعی حلف المدعی بالله ما قبضت هذا المال منه ولا تعلم ان رسولک او وکیلک قبض منه
واذا کتب الکاتب الکتاب علی هذه الصفة التی ذکرنا یکتب فی آخر الکتاب یقول القاضی فلان بن فلان
بن فلان قاضی بلدة کذا کتب هذا الکتاب عنی بامری انکان کتب الکتاب غیره وجری الامر علی ما بین فیه
منی وعندی وهو کما کتب فیه وهو معنون بعنوانین عنوان علی ظاهره وعنوان فی باطنه وهو مختوم
بخاتمی ونقش خاتمی کذا وهو مکتوب علی ثلثة انصاف من الکاغذ وهو موقع بتوقیعی وتوقیعی هکذا
کتبت التوقیع علی صدره واشهدت علیه شهودا وهم فلان بن فلان بن فلان وفلان بن فلان بن فلان
یذکر اسماءهم وانسابهم وحلاهم وکتبت هذه الاسطر فی آخره وهی کذا بخطی فی تاریخ کذا ولا یکتب
فی آخر الکتاب انشاء الله تعالی ولا یکتفی بالشهادة اذا لم یکن مکتوبا وکذا کونه کتاب القاضی لا یثبت
بمجرد شهادتهم بدون الکتابة وکذا لو شهدوا علی اصل الحادثة ولم یکتب مکتوبا لم یعمل به کذا
فی الخلاصة (عالمگیری) پس بعد ازین اگر قاضی میشناخت آن شاهدان را بنویسد در نوشته خود این اگه این
شاهدان شناخته شده اند نزد من بعادل بودن ونیکی واگر نمیشناخت ایشان را بپرسد از تزکیه کننده از حال
ایشان ویکمرد تزکیه کننده کافیست ودر دو تزکیه کنند احتیاط بسیار است پس اگر آن تزکیه کنندگان ستودند آن شاهدان را بعادل بودن
بنویسد قاضی این را که رجوع کردم در شناختن از حال ایشان با آنکه روا است ایشان را تزکیه کردن وعادل گردانیدن
وآن تزکیه کنندگان فلان وفلان است ونسبت کرده اند ایشان را بعادل بودن ونیکی وقبول بودن قول
ایشان بعد از آن قاضی نویسنده پس از ظاهر شدن عادل بودن شاهدان که ادای شاهدی کرده اند نزد
او بحق برای مدعی سوگند بدهد مدعی را که تراقسم بخدا که نگرفته این مال را از مدعی علیه ونمیدانی که رسول تو

یا وکیل تو گرفته است از وی وقتی که بنویسد نویسندهٔ قاضی نوشته را باین صفت که ذکر کردیم بنویسد در آخر آن
نوشته که میگوید قاضی فلان ابن فلان بن فلان قاضی فلان شهر که نوشته شده است این نوشته از طرف من بامر من و این را
وقتی بنویسد که نوشته کرده باشد آن نوشته را دیگر کس غیر از قاضی و نوشته کند این را که جاری شده است
این امر بآن وجه که بیان شده است درین نوشته از طرف من و نزد من و این امر همچنان است که نوشته شده است
درین نوشته و این نوشته سرنامه دار است بدو سرنامه یک سرنامه در ظاهر آن و یک سرنامه در باطن
آن است و این نوشته مهر کرده شده است بمهر من و نقش مهر من اینچنین است و نوشته شده است بر سه نصف کاغذ
و نشانه دار شده است بنشان من و نشان من اینچنین است و نوشته ام آن نشان را بر اول کاغذ و گرفته ام بر این
نوشته شاهدان را که فلان بن فلان بن فلان و فلان بن فلان بن فلان اند و نوشته کند نامهای ایشان را و نسبهای ایشان را
و چهرهای ایشان را و بنویسد در آخر آن که نوشته ام این سطرها را که این قدر خط است بخط خود در فلان تاریخ و تفسیر بنویسد
در آخر کتاب کل انشاء الله تعالی را و اکتفا نکند آن قاضی که بسوی او نوشته شده بشاهدی شاهدان که نوشته
نشده باشد در ان نوشته شاهدی ایشان و همچنین بودن آن نوشته نوشتهٔ قاضی ثابت نمیشود بمجرد شاهدی شاهدان
بغیر نوشتن قاضی و همچنین اگر شاهدی دادند شاهدان بر اصل حادثه و نوشته نکرده بود قاضی نوشته را عمل کرده نمیشود
بآن همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی قال محمد رحمة الله علیه فی کتاب الوکالة رجل وکل رجلا
بالخصومة فی دار فی غیر مصره و بقبضها او باجارتها واراد کتاب القاضی فالقاضی یکتب له فی ذلک و بعد
ذلک ان کان القاضی عرف الموکل اثبت معرفته وان لم یعرف یکتب وقد سألته البینة علی انه فلان
بن فلان علی نحو ما بینا ثم یکتب وقد وکل فلان بن فلان یذکر اسم الوکیل ونسبه علی ما قدمنا من
رسم الکتابة فان وکله بقبض الدار یکتب وکله بقبض الدار التی بالکوفة فی بنی فلان واذا وکله بالخصومة
فیها یکتب وکله بالخصومة فی داره التی بالکوفة فالحاصل انه ینبغی للقاضی ان یذکر فی الکتاب ما یوکله
به ثم ان کان الوکیل حاضرا حلاه زیادة فی التعریف وان ترک لم یضره وان کان غائبا بالکوفة یکتب کل

رجلا ذکر انه فلان بن فلان لفلان فهذه اشارة الی ان توکیل الغایب صحیح وهو المذهب لعلمائنا رحمهم الله تعالی الا انه لا یلزم الوکیل قبل قبوله دفعا للضرر عنه کما فی توکیل الحاضر ثم اذا وصل الکتاب الی المکتوب الیه فالقاضی یحضر الذی فی یده الدار علی قول ابی حنیفة رح فینبغی ان یسأل الوکیل اولا بینة علی انه فلان بن فلان ثم یسأله البینة علی الکتاب وکذا الجواب فی الوکالة فی الدواب والرقیق والعروض والودیعة والدین قال وللوکیل بالخصومة فی الدار ان یخاصم من نازعه عملا باطلاق التوکیل ولو کان الموکل سمی رجلا بعینه فلیس له ان یخاصم غیره ولیس للوکیل بالاجارة الا ان یواجر الدار ویکون خصما لمن آجرها منه (عالمگیری) گفته است امام محمد رحمة الله علیه در کتاب وکالت که مردی وکیل کردانید مردی را بدعوی وگفتگوی در سرائی که آن سرای در غیر شهر او بود ووکیل گردانید او را بقبض کردن آن سرای وباجاره دادن آن وخواست در مخصوص نوشته قاضی را بسوی قاضی دیگر پس قاضی درینصورت نوشته کند برای او نوشته را بسوی قاضی دیگر بعد از ان اگر بود قاضی نویسنده که میشناخت آن وکیل کننده ثبت کند شناختن او را دران نوشته خود واگر نمیشناخت او را بنویسد که بتحقیق سوال نمودم از او گواهان را برانیکه او فلان پسر فلانست بمانند آنچیزی که پیش بیان کردیم بعد از ان بنویسد که بتحقیق او وکیل کردانید فلان پسر فلان را ذکر کند نام ونسب آن وکیل را بطریقی که پیش ذکر کردیم آن را از طریق نوشتن پس اگر آن وکیل کننده وکیل کرده بود فلان را بقبض آن سرای بنویسد که وکیل کردانیده است آن وکیل را بقبض کردن آن سرای که در کوفه در محله بنو فلان است واگر وکیل کرده بود او را بدعوی وگفتگوی دران سرای بنویسد که وکیل کرده است او را بدعوی وگفتگوی دران سرای او که بکوفه است پس حاصل کلام اینست که بدرستی میباید مر قاضی را که ذکر کند دران نوشته خود آنچیزی را که وکیل کردانیده است او را بآنچیز بعد از ان اگر آن وکیل حاضر بود نوشته کند قاضی چهره او را از جهت زیادت در شناختن او واگر ترک کرد بیان چهره او را ضرر نیست او را واگر آن وکیل غائب بود در کوفه نوشته کند قاضی که وکیل کردانیده است مردی را وذکر کرده است وکیل کننده آن مرد

فلان پسر فلان از فلان قبیله است پس این مسئله اشارتست بانیکه وکیل گردانیدن شخص غایب را درست است وہمین مذہب است مر علمای مارا رحمہم اللہ تعالی لیکن این قدر ہست که لازم نمیشود وکالت برآن وکیل غائب پیش از قبول کردن او آن وکالت را از جهت دفع ضرر از آن وکیل چنانکه لازم نمیشود وکالت بر وکیل در صورت وکیل گردانیدن شخص حاضر را بعد از ان وقتی که رسید آن نوشته بآن قاضی که نوشته شده بسوی او پس آن قاضی حاضر کنانید آن کسی را که آن سرای در دست اوست بنا بر قول امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه پس میشاید که قاضی بخواهد از آن وکیل در اول گواهان را که گواهی دهند برانیکه بدرستی این شخص فلان پسر فلان است بعد از ان طلب کنانید از آن وکیل گواهان را بر آن نوشته قاضی وہمچنین حکم است در وکیل گردانیدن در چهار پایان و غلامان و زنها و امانتها و دین گفته است امام محمد رح که رواست مر وکیل بدعوی وگفتگوی را در سرای که دعوی کند باکسی که گفتگوی دارد با او از جهت عمل کردن بمطلق بودن وکیل گردانیدن او و اگر آن وکیل گیرنده نامیده بود مردی معلوم را پس روا نیست مر آن وکیل را که دعوی کند با غیر آن مرد و روا نیست مر وکیل با جاره را هیچ تصرفی مگر انیکه باجاره بدهد آن سرای را و او خصم میگردد مر کسی را که باجاره داده است آن سرای را ۱۲ و اذا وکل الرجل رجلا بالخصومة فی عیب خادم اشتراه وأخذ بذلك كتاب القاضی یجوز و ذکر محمد فی المبسوط ان الوکیل یملك الرد بالعیب الا اذا ادعی البایع رضا المشتری (عالمگیری) و وقتی که مردی وکیل گردانید مردی را بدعوی کردن در عیب غلام خدمتگاری که خریده بود او را و گرفت بآن وکیل گردانیدن و دعوی نوشته قاضی را بسوی قاضی دیگر رواست این گرفتن نوشته قاضی و ذکر کرده است امام محمد رحمة الله علیه در کتاب مبسوط انیکه بدرستی وکیل مالک میشود برد کردن چیز فروخته شده را بسبب عیب مگر مالک نمیشود آنرا وقتی که دعوی کند فروشنده رضا شدن خریدار را بآن عیب فی الكبری امراة وكلت غائبا واشهدت شهودا بذلك فشهد وابين يدی قاضی بلد تها ليكتب الی قاضی بلدة الوكيل ليحكم بالوكالة يقبل هذه الشهادة كذا فی التاتارخانية [عالمگیری]

در فتاوای کبری ذکر شده است که زنی وکیل گردانید شخص غایب را و گرفت شاهدانرا بآن وکیل گردانیدن خود آن غایب را پس گواهی دادند گواهان نزد قاضی شهر آن زن وکیل گیرنده تا که نوشته کند این قاضی بسوی قاضی شهر آن وکیل تا که حکم کند آن قاضی بآن وکالت قبول کرده میشود این شاهدی بحضور ذکر شده است

در فتاوای تاتارخانیه اذا وکلت المرأة بمهرها ونفقتها وکیلا وطلبت من القاضي في ذلك کتابا فینبغي للقاضي ان یذکر في کتابه وذکرت ان لها علی زوجها فلان بن فلان بن فلان من المهر کذا وقد وکلت فلانا بن فلان بن فلان بن بقبض ذلك المهر من زوجها وبالخصومة فیه ان انکر ویکتب ایضا وکلته بطلب نفقتها من زوجها وبالخصومة فیها فاذا وصل الکتاب الی القاضي یحضر الزوج ویسأل عن المهر فان اقر به امره بالدفع الی الوکیل ولو کانت وکلته بمهرها وبالخصومة في نفقتها حتی یفرض لها کل شهر نفقة مسماة وکل سنة کسوة مسماة فاذا وصل الکتاب الی المکتوب الیه لم یقبل البینة الا بحضرة الزوج فاذا ثبت ذلك عنده سأله عن المهر فان اقر به اخذ منه ویفرض من النفقة والکسوة ما یصلحها کذا في المحیط (عالمگیری) وقتی که زنی وکیل گردانید بمهر ونفقهٔ خود مردی را و خواست از قاضی نوشته را بسوی قاضی دیگر دران مهر ونفقهٔ خود پس میشاید مر قاضی را اینکه ذکر کند دران نوشتهٔ خود که این زن بحضور من بیان نمود که بدرستی مرا بر شوهر من فلان پسر فلان پسر فلان این قدر است از مهر وتحقیق وکیل گردانیده است فلان بن فلان بن فلانرا بقبض کردن آن مهر از شوهر خود و وکیل گردانیده است اورا بدعوی کردن دران مهر اگر شوهر او منکر باشد ونیز قاضی بنویسد که آن زن وکیل گردانیده است آن فلانرا بخواستن نفقهٔ خود از شوهر خود و وکیل گردانیده است ورا بدعوی کردن دران نفقهٔ خود پس وقتیکه رسید آن نوشتهٔ قاضی بآن قاضی که بسوی او نوشته شده بود حاضر کند شوهر آن زن او بپرسد اورا از مهر آن زن

پس اگر اقرار کرد بآن مہر او بفرماید او را بدادن آن مہر بوکیل آنزن و اگر آنزن که وکیل گردانیده بود او را به خود
و بدعوی کردن در نفقه خود برای اینکه آن قاضی مقرر کند برای آنزن در ہر ماہ نفقه معلومه را و در ہر سال کسوه
معلوم را پس وقتیکه رسید آن نوشته قاضی بآن قاضی که نوشته شده بسوی او قبول نکند گواہان اگر بحضور شوہر آنزن
پس وقتیکه ثابت شد آن وکالت نزد آن قاضی بپرسد شوہر او را از مہر او پس اگر اقرار کرد بآن مہر بگیرد مہر او را
از و و مقرر کند از نفقه و پوشاک آنقدر یرا که صلاحیت کفایت داشته باشد برای آنزن ہمچنین ذکر شد در کتاب محیط

وان کان المدعی یدعی دارا بالارث فالقاضی الکاتب یکتب فی کتابه وذکر ان فلان بن فلان

بن فلان مات ثم یکتب وترک دارا بالکوفة فی بنی فلان بن فلان الی اخر ما ذکرنا و

کانت هذه الدار ملکا وحقا لفلان بن فلان بن فلان وفی یده وتحت تصرفه الی ان توفی

وخلف فلانا لا وارث له غیره وترک هذه الدار المحدودة میراثا له ولا ینبغی ان یکتفی

بذکر المدعی لا اعلم له وارثا غیره ثم یذکر وا تانی فلان المدعی بفلان وفلان فشهدا

ان فلان بن فلان بن فلان قد توفی الی آخر ما ذکرنا د عالمگیری واگر بود مدعی که دعوی

میکرد سرائی را بسبب میراث پس قاضی نویسنده بنویسد در نوشته خود بسوی قاضی دیگر این که ذکر کرد مدعی

که بدرستی فلان بن فلان بن فلان مرده است بعد از ان بنویسد که میراث گذاشته است آن مرده سرائی را

در کوفه در قبیله فلان بن فلان تا آخر آنچه پیش ذکر کردیم و بنویسد که این سرای حق و ملک بود مر فلان بن

فلان بن فلان را و در زیر تصرف و دست او بود تا زمانیکه فوت شد و وارث گذاشته فلان مدعی را که دیگر وارث

نیست مر او را غیر از او و میراث گذاشته است برای او آن سرا را که حدود آن معلوم است و نمیشاید قاضی را

که اکتفا کند بذکر کردن مدعی این را که نمیدانم آن مرده را دیگر وارثی غیر از خود بعد از ان بنویسد که آمد در نزد من

فلان مدعی فلان و فلان را پس شاہدی دادند این دو نفر برانیکه فلان بن فلان بن فلان تحقیق مرده است تا آخر

آنچیزی که پیش ذکر کردیم رجل جاء الی القاضی فقال کان لفلان بن فلان علی الف درهم وقد ابرانی

فایده در نوشته قاضی در باب میراث

فایده در ان چیزیکه قاضی نوشته بکند بقاضی دیگر

منها واوفيته وانه اليوم في بلد كذا وانا اريد ان اذهب الى تلك البلدة واخاف

ان ياخذ بي وينكر الاستيفاء والابراء فاسمع شهادة شهودي على ذلك واكتب لي

فيه كتابا فان القاضي لا يكتب في قول ابي يوسف رح واجمعوا ان صاحب الدين لو كان حاضرا

فقال المديون قضيت دينه او ابرأني فاساله ايها القاضي حتى لو انكر اثبت ذلك بالبينة

فان القاضي لا يسئل د قاضيخان مردی آمد نزد قاضی پس گفت که مر فلان بن فلان را بر من هزار

درم دین بود و تحقیق ابرا کرده و خلاص کرده مرا از ان دین یا گفت که داده ام آن دین او را و او مرد

در فلان شهر هست و اراده دارم من که بروم در آن شهر و می ترسم از اینکه بگیرد مرا و منکر شود از گرفتن دین خود

و یا از ابرا کردن دین خود پس بشنو گواهی گواهان مرا بادا کردن آن دین او و یا با برا کردن او از ان دین

و بنویس بر این درین امر نوشته بسوی قاضی دیگر پس بدرستیکه قاضی ننویسد درین صورت بقول امام ابو یوسف

رحمة الله علیه و اتفاق کرده اند همه امامان رحمهم الله بر اینکه بدرستیکه اگر صاحب دین حاضر بود پس گفت دیندار

او که ادا کردم دین او را و یا گفت که ابرا کرده برای من پس بپرس ازین صاحب دین ای قاضی تا که

اگر منکر شود ثابت میکنم آن ادا کردن دین او را یا آن ابرا کردن او را از ان دین بگذرانیدن شاهدان

پس بدرستی که قاضی نپرسد از ان صاحب دین ومن هذا الجنس امرأة جائت الى القاضي وقالت طلقني

فلان زوجي ثلثا وتزوجت باخر بعد انقضاء عدتي واني اخاف ان ينكر الطلاق فاسئل

ايها القاضي فان انكر اثبت بالبينة قال الشيخ الامام شمس الائمة الحلوائي يسأل القاضي هنا اجماعا قاضيخان

و از همین جنس است این مسئله که زنی آمد نزد قاضی و گفت که طلاق کرده است مرا فلان که شوهر منست سه طلاق

و نکاح کرده ام بدیگر شوهری پس از گذشتن عدت من و بدرستیکه من میترسم از اینکه آن شوهر منکر شود از طلاق

کردن پس بپرس از وای قاضی پس اگر منکر شد از ان طلاق کردن ثابت میکنم آنرا براو بگذرانیدن شاهدان

گفته است شیخ امام شمس ائمه حلوائی رح که بپرسد قاضی درینجا از ان شوهر باتفاق همه امامان رحمهم الله تعالی

الدين الكريم ست

ومنها رجل جاء الى القاضي وقال اني اشتريت دارا في بلد كذا وكان فلان شفيع هذه الدار فسلم الي الشفعة وهو في بلد كذا اليوم واني لا آمن ان يطلب الشفعة وينكر التسليم فاسمع شهادة شهودي واكتب لي في ذلك فان القاضي لا يكتب (قاضيخان) واز همین جنس است اینکه مردی آمد نزد قاضی وگفت که بدرستیکه من خریده ام سرائی را در فلان شهر وفلان شخص شفعه دار این سرای بود پس حق شفعه خود را بمن سپرده وبخشیده واو امروز در فلان شهر است وبدرستیکه من ایمن نیستم از اینکه حق شفعهٔ خود را طلب کند ومنکر شود از ان سپردن وبخشیدن پس بشنو گواهی شاهدان مرا وبنویس برایمن درین امر نوشته بسوی قاضی دیگر پس بدرستیکه قاضی ننویسد درینصورت نوشته را واجمعوا على ان المديون او المشتري او المرأة لو قال ان صاحب الدين والشفيع والزوج قد تعرض لي فيما ادعى قبلي فاسمع شهودي فان القاضي يسمع ويكتب والله اعلم بالصواب (قاضيخان) اتفاق کرده اند علماء رحمهم الله بر اینکه بدرستی اگر گفت دین دار یا خریدار یا زن اینکه بدرستی صاحب دین وشفعه دار وشوهر تعرض کرده بود با من در چیزیکه دعوی میکند آنرا بر من پس بشنو گواهی گواهان مرا پس بدرستیکه قاضی بشنود شاهدی شاهدان او را وبنویسد بسوی قاضی دیگر نوشته را والله اعلم بالصواب ولو ان رجلا في يده امة واقام الآخر بينة انها له وقضى بها القاضي له فقال الذي في يده اني اشتريتها من فلان وهو في بلدة كذا وقد دفعت اليه الثمن فاسمع شهودي واكتب لي فانه يكتب له ذلك بما يصح عنده ولو ان جارية في يدي رجل ادعت انها حرة الاصل بعد ما اقرت بالرق واقامت البينة وقضى القاضي بحريتها فان اقام الذي في يديه الجارية البينة على انه اشتراها من فلان الغائب بكذا ونقد الثمن وطلب من القاضي الكتاب يجيبه الى ذلك ولو انها لم تقم البينة على حريتها ولكن ادعت الحرية وانكرت اقرارها بالرق ولم يكن لذي اليد البينة على اقرارها بالرق جعلها القاضي حرة والقول قولها مع اليمين عند ابي يوسف ومحمد رحمة الله عليهما وان قال ذو اليد اني اشتريتها من فلان ونقدت الثمن فاسمع من شهودي لارجع عليه بالثمن لا يجيبه الى ذلك وكذا لك اذا ادعت حرية الاصل بعد ما اقرت بالرق وصدقها صاحب اليد لا يرجع المشتري بالثمن على البايع وكذا لك اذا انكرت الرق ابتداء وادعت حرية الاصل

فایده نوشتهٔ قاضی درباب کتب

حتی کان القول قولها لا یکون للمشتری ان یرجع بالثمن علی البایع فان اراد المشتری ان یحلف البایع فی هذین
الفصلین ما یعلم انها حرة الاصل یرید به الرجوع بالثمن علی البایع فله ذلک فان حلف فلا شیء علیه وان نکل فقد اقر
بما ادعاه المشتری فیلزمه رد جمیع الثمن ولو ان المشتری فی هذین الفصلین لم یطلب تحلیف البایع ولکنه
اراد ان یقیم البینة علی حریتها یرید به الرجوع بالثمن علی البایع سمعت بینته کذا فی المحیط (عالمگیری)

واگر بدرستی در دست مردی کنیزی بود و مردی دیگر شاهدان گذرانید بر اینکه این کنیز از من است
و قاضی حکم کرد بآن کنیز برای آن مدعی پس گفت آن مردی که کنیز در دست او بود که بدرستی من
این کنیز را خریده ام از فلان و آن فلان در فلان شهر است و تحقیق داده ام بآن فلان بهای آن کنیز را
پس بشنو شاهدان مرا و بنویس برای من نوشته بسوی قاضی دیگر پس بدرستیکه قاضی بنویسد برای او
نوشته بسوی قاضی دیگر بآنچیزی که ثابت شده است نزد او واگر کنیزی در دست مردی بود که دعوی
میکرد آن کنیز که بدرستی من در اصل آزاده هستم و این دعوای او پس از اقرار کردن او بود بکنیز بودن خود
و بر این دعوای آزادی خود گذرانید شاهدان را و قاضی حکم کرد بآزاد بودن او پس اگر آنکس که
کنیز در دست او بود شاهدان گذرانید بر اینکه بدرستی من این کنیز را خریده ام از فلان شخص غائب
باینقدر بها و نقد داده ام باو بهای آن کنیز را و خواست از قاضی نوشته را بسوی قاضی دیگر
درینصورت قبول کند قاضی آن نوشتن را برای او واگر آن کنیز شاهدان نگذرانید بآزاد بودن
خود و لیکن دعوی میکرد این آزاد بودن خود را و منکر بود از آن اقرار کردن بکنیز بودن خود
و نبود مر آنکس را که کنیز در دست او بود شاهدان باقرار آن کنیز بکنیز بودن خود درینصورت حکم کند
قاضی بآزاد بودن آن کنیز چه معتبر قول آن کنیز است با سوگند کردن او نزد امام ابو یوسف و امام
محمد رحمة الله علیهما و اگر گفت آنکس که کنیز در دست او بود که این کنیز را خریده ام از فلان و نقد
داده ام باو بهای او را پس بشنو از شاهدان من تا که رجوع کنم بر آن فلان ببهای آن کنیز

درینصورت قبول نکند قاضی قول او را و همچنین اگر دعوی کرد کنیز آزاد بودن اصلی خود را بعد از اقرار کردن او بکنیز بودن خود و راستگوی نمود او را آنکس که کنیز در دست او بود رجوع نکند خریدار ببهای آن بر فروشنده و همچنین اگر آن کنیز منکر شد کنیز بودن خود را در اوّل و دعوی نمود آزاد بودن اصلی خود را تا آنکه معتبر قول او شد نیست مر خریدار را که رجوع کند ببهای آن کنیز بر فروشنده پس اگر خریدار اراده کرد که سوگند بدهد فروشنده را در همین دو صورت باینکه تو نمیدانی که آن کنیز در اصل آزاد است و اراده داشت آن خریدار باین سوگند دادن رجوع کردن را ببهای آن کنیز بر فروشنده پس هست مر او را این سوگند دادن پس اگر آن فروشنده سوگند کرد هیچ چیز برای او نیست و اگر منع آورد از سوگند نمودن پس بتحقیق که اقرار کرد بآنچیزی که دعوی کرده است آنرا خریدار پس لازم است برا و رد کردن تمامی بهای آن کنیز و اگر آن خریدار درین دو صورت طلب نکرد سوگند دادن آنفروشنده را ولیکن او اراده کرد گذرانیدن شاهدان را بآزاد بودن آن کنیز و اراده داشت باین گذرانیدن شاهدان رجوع کردن را بر فروشنده ببهای آن کنیز شنیده میشود شاهدان او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

فاذا وصل الی القاضی لم یقبله الا بحضرة الخصم (ابدایه) ای لا یقرأ الا بحضور الخصم و شهوده

ولابد من اسلام شهوده ولو کان لذمی علی ذمی لشهادتهم علی فعل المسلم الا اذا اقر الخصم فلا حاجة الیهم (در مختار)

پس وقتیکه رسید نوشته قاضی بقاضی دیگر قبول نکند آنرا مگر بحضور مدعی علیه یعنی نخواند آن قاضی دوم آن نوشته را مگر بحضور مدعی علیه و گواهان او و چاره نیست از مسلمان بودن شاهدان او اگرچه شاهدان برای ذمی بر ذمی باشند از جهت شاهدی دادن ایشان بر فعل مسلمان که نوشتن قاضی است مگر آنکه مدعی علیه اقرار کند پس حاجت بشاهدان نیست

ثم اذا انتهی الکتاب الی المکتوب الیه ینبغی للمکتوب الیه ان یجمع بین الذی جاء بالکتاب و بین خصمه بطلبه ولا ینبغی له ان یقبل البینة علی انه کتاب القاضی الا و معه خصمه ثم اذا جمع بینهما فالمدعی یدعی حقه علیه فلیسأل

فائده
در آنچیز باینکه بخشاید مر آن قاضی را که نوشته شده بسوی او

القاضی

القاضي المدعى عليه عن دعواه فان اقر الزمه القاضي ذلك باقراره ووقع الاستغناء عن الكتاب

وان جحد دعواه حتى احتاج المدعي الى اقامة الحجة يعرض الكتاب على القاضي فاذا عرض

فالقاضي يقول له ما هذا فيقول كتاب القاضي فلان فيقول له القاضي هات البينة

على ان هذا كتاب ذلك القاضي كذا في المحيط (عالمگیری) بعد از ان وقتیکه رسید کتاب

قاضی بقاضی دویم میشاید قاضی دویم را که یکجا کند میان انکس که آورده ہست آن نوشتہ را و میان خصم او

بطلب کردن انکس که نوشتہ قاضی را آورده ہست و نمیشاید مر قاضی را که قبول کند شاہدان را

بر انیکه این نوشتہ قاضی ہست مگر وقتیکه با او خصم او باشد پس وقتیکه قاضی یکجا کرد میان ایشان پس مدعی

دعوی کند حق خود را بر مدعی علیه پس بپرسد قاضی مدعی علیه را از دعوای او پس اگر اقرار کرد بدعوای

او لازم کند قاضی بر ان مدعی علیه حق مدعی را بسبب اقرار او و بی پروائی آمد از ان نوشتہ قاضی و اگر

مدعی علیه منکر شد از دعوای آن مدعی تا انیکه محتاج شد آنمدعی به برپا کردن حجت و دلیل

پیش کند آنمدعی نوشتہ آنقاضی را بر قاضی پس وقتیکه پیش کرد آنرا پس قاضی بگوید مر او را که چیست این پس بگوید مدعی که این نوشتہ

فلان قاضی ہست پس بگوید قاضی مر او را که بیار شاہدان بر انیکه این نوشتہ آنقاضی ہست ہمچنین ذکر شده ہست در کتاب محیط ولا یقبل الكتاب

الا بشهادة رجلين او رجل وامرأتين (هدايه) و قبول کرده نمیشود نوشتہ قاضی بسوی قاضی دیگر مگر قبول

کرده میشود بشاہدی دو مرد یا یکمرد و دو زن ويجب ان يقرأ الكتاب عليهم ليعرفوا ما فيه او يعلمهم به ثم يختمه

بحضرتهم ويسلمه اليهم وهذا عند ابي حنيفة رح ومحمد رح وقال ابو يوسف رح آخرا شيئ من ذلك

ليس بشرط والشرط ان يشهدهم ان هذا كتابه وختمه (هدايه) وعليه الفتوى (در مختار) وعن ابي يوسف رح

ان الختم ليس بشرط ايضا واختار شمس الائمة السرخسي رح قول ابي يوسف رحمة الله عليه (هدايه) وبه يفتى

(رد المحتار) نعم اذا كان الكتاب مع المدعي ينبغي ان يشترط الختم الا ان يشهدوا بما فيه حفظا (فتح القدير)

وعمل القضاة اليوم انهم يسلمون المكتوب الى المدعي وهو قول ابي يوسف رح وهو اختيار الفتوى على قول شمس الائمة رح (ع)

فائده
قبول نمیشود نوشتہ قاضی مگر بشاہدان

فائده
در شاہد گرفتن قاضی نویسنده شاہدانرا بر نوشتہ خود

ACKU

و واجب ست که بخواند قاضی نویسنده نوشته خود را بر شاهدان برای اینکه بدانند آنچیز را که دران
نوشته اوست ویا دانسته کند قاضی نویسنده شاهدان را بآنچیزیکه دران نوشته اوست بعد ازان
مهر کند قاضی نویسنده آن نوشته خود را بحضور آن شاهدان و بسپرد آن نوشته را بآن شاهدان واینکه بیان شد
بنزد طرفین ست رحمة الله علیهما و گفته ست امام ابو یوسف رح در قول آخر خود که چیزی ازین چیزها که
ذکر کرده شد شرط نیست و شرط اینست که قاضی نویسنده شاهد بگرداند شاهدان را بر اینکه این نوشته او و مهر
اوست و همین قول امام ابو یوسف رح قوی ست و از امام ابو یوسف رح روایت کرده شده ست
که مهر کردن قاضی نویسنده نیز شرط نیست و برگزیده ست امام شمس ائمه سرخسی رح قول امام ابو یوسف را
رحمه الله تعالی و همین قول امام ابو یوسف رح فتوی کرده شده ست آری وقتیکه آن نوشته قاضی با مدعی
باشد میشاید که شرط کرده شود مهر کردن قاضی مگر مهر کردن قاضی با اینکه نوشته با مدعی باشد شرط نیست
که شاهدان شاهدی بدهند بآنچیزیکه دران نوشته ست از روی حفظ و یاد داشتن و عمل
قاضیان امروز بران ست که ایشان می سپرند نوشته خود را بمدعی و همین قول امام ابو یوسف ست
رحمة الله علیه و همین قول برگزیده شده برای فتوی ست بنا بر قول شمس ائمه سرخسی رح ولو انکسر

ختم القاضی قبل الوصول فان المکتوب الیه یقبل الکتاب (قاضیخان) ذکر الفقیه ابوبکر الرازی رحمه الله

والشیخ الامام شمس الائمة الحلوانی رح ان قبول الکتاب مع کسر الخاتم قولهم جمیعا کذا فی الذخیرة

الصحیح انه قول الکل (عالمگیری) و اگر شکسته بود مهر قاضی پیش از رسیدن نوشته او بقاضی دوم پس
بدرستیکه آن قاضی که بسوی او نوشته شده قبول کند آن نوشته را ذکر کرده اند فقیه ابوبکر رازی
و شیخ امام شمس ائمه حلوانی رحمة الله علیهما که قبول کردن نوشته قاضی با شکستن مهر او قول تمامی علما ست
رحمهم الله تعالی همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره و صحیح آنست که همین قول تمامی علما ست

رحمهم الله تعالی واذا مرض شهود الکتاب فی الطریق او بدا لهم الرجوع الی وطنهم او ارادوا

فائده در شکستن مهر قاضی نویسنده پیش از رسیدن نوشته و نامه و بقاضی دیگر

فائده در نقض شهود شاهدان ویا اراده کردن [illegible]

السفر

غیر کتاب القاضی (قاضیخان) وکما جاء فیه شهادة النساء (البحر الرائق) ووقتی که شاهدان نوشته قاضی بیمار شدند در راه یا ظاهر
شد مر ایشان را رجوع کردن بوطن خود یا اراده کردند سفر کردن را بشهر دیگر پس شاهد گردانیدند قومی را
بر شاهدی خود رواست این شاهد گردانیدن چنانکه رواست شاهد گردانیدن بر شاهدی
در غیر نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر و چنانکه رواست در نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر شاهدی نان
وتفسیر اشهادهم ان یقولوا هذا کتاب قاضی بلد کذا فلان بن فلان الی قاضی بلد کذا فلان بن فلان
فی دعوی المدعی هذا علی غائب هو فلان بن فلان قرأه علینا وختمه بحضرتنا واشهدنا علیه فاشهدوا
انتم علی شهادتنا هذه وکذا لو اشهد هذا الفریق فریقا آخر ثالثا ورابعا وعاشرا وان کثر (قاضیخان)
وتفسیر شاهد گردانیدن شاهدان نوشته قاضی شاهدان دیگر را بر شاهدی خود این است
که بگویند آن شاهدان که این نوشته قاضی فلان شهر است که فلان بن فلان است بسوی قاضی فلان
شهر که فلان بن فلان است در دعوی این مدعی بر غایبی که او فلان بن فلان است خوانده است
آن قاضی نویسنده این نوشته را بر ما و مهر کرده است آنرا بحضور ما و شاهد گردانیده است ما را بر آن
نوشته خود پس شاهد شوید شما بر این شاهدی ما و همچنین رواست شاهدی بر شاهدی اگر شاهد گردانیدند
این گروه دیگر گروه را سوم یا چهارم یا دهم اگرچه زیاده باشد فاذا سلمه الشهود الیه
شهدوا انه کتاب فلان القاضی فتحه القاضی وقرأه علی الخصم والزمه ما فیه (هدایه)
ان کان القاضی الکاتب کتب فی کتابه عدالة الشهود وعرفهم القاضی المکتوب
الیه بالعدالة وان لم یکن ذلک سأل القاضی عن عدالة الشهود فان عدلوا
قضی لشهادتهم (قاضیخان) ولم یشترط فی الکتاب ظهور العدالة
للفتح والصحیح انه یفض الکتاب بعد ثبوت العدالة کذا ذکره الخصاف (هدایه)
پس وقتی که نوشته قاضی را شاهدان سپردند بآن قاضی که بسوی او نوشته شده و گواهی دادند

فایده
در سپردن شاهدان نوشته قاضی
را بآن قاضی دیگر و شاهدی
دادن ایشان

آن شاهدان که بدرستیکه این نوشته فلان قاضی ست بکشاید آن قاضی دویم آن نوشته را و بخواند آنرا بر مدعی علیه و الزام کند بر مدعی علیه آنچیز را که در ان نوشته ست اگر چنین بود که آن قاضی نویسنده نوشته بود عادل بودن شاهدانرا یعنی آن شاهدانرا که بر اصل حق مدعی بحضور او شاهدی داده اند و یا میشناخت آن قاضی که بسوی او نوشته شده آن شاهدانرا بعادل بودن و اگر نبود این هردو امر یعنی نه قاضی نویسنده عادل بودن آن شاهدانرا نوشته بود و نه آن قاضی که بسوی او نوشته شده ایشانرا بعادل بودن میشناخت بپرسد آن قاضی که بسوی او نوشته شده از مردمان دیگر عادل بودن آن شاهدانرا اگر عادل بودن ایشان ثابت شد حکم کند قاضی بآن شاهدی ایشان و شرط نکرده مصنف رحمة الله علیه در کتاب ظاهر شدن عادل بودن شاهدانرا برای کشودن آن نوشته و صحیح آنست که آن قاضی که بسوی او نوشته شده بکشاید آن نوشته را بعد از ثابت شدن عادل بودن شاهدان همچنین ذکر کرده ست این حکم را امام خصاف

رحمة الله علیه فلو قبل الکتاب من غیر حضرة خصمه جاز ولو سمع البینة علی ان هذا کتاب القاضی من غیر حضرة خصمه لا یجوز بغیر حضرة الخصم شرط قبول البینة علی الکتاب لا شرط قبول الکتاب (عالمگیری) پس اگر آن قاضی که بسوی او نوشته شده قبول کرد نوشته را بغیر از حضور مدعی علیه روا میشود و اگر شنید شاهدانرا برانیکه این نوشته قاضی ست بغیر از حضور مدعی علیه روا نمیشود پس حاضر بودن مدعی علیه شرط قبول کردن آن شاهدانست بر نوشته نه شرط قبول کردن آن نوشته

ذکر ابن سماعة عن محمد ان فی قیاس قول ابی حنیفة رح اذا جاء بکتاب فحق ینبغی للقاضی ان یحضر المدعی علیه فاذا حضر سأل الذی جاء بالکتاب اهو الذی تدعی علیه فان قال نعم سأله بعد ذلک اوکیل انت فی الکتاب وصاحب الکتاب فان قال صاحب الکتاب سأله البینة علی انه کتاب القاضی وان قال انا وکیل الطالب وانا فلان بن فلان بن فلان فانه یسأل البینة انه فلان بن فلان بن فلان وان فلانا وکله فان قام بینة علی الکتاب قبل ان یقضی ببینة وکالته فی الاستحسان یقبل (عالمگیری)

فایده
در قبول کردن قاضی دوم نوشته قاضی نویسنده را

فایده
در اینکه میشاید مر قاضی را که نوشته شده با آنکه حاضر کند مدعی علیه را و بپرسد از مدعی که این ست مدعی علیه که دعوی میکنی بر او

ذکر کردہ است ابن سماعہ رحمۃ اللہ از امام محمد رحمۃ اللہ علیہ کہ بدرستی در قیاس قول امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ حکم نیست کہ وقتی کہ بیاورد شخصی نوشتۂ قاضی القاضی دیگر در باب یک حقے پس باید مر آن قاضی را کہ بسوی او نوشتہ شدہ اینکہ حاضر کند مدعی علیہ را پس وقتی کہ حاضر شد بپرسد قاضی از آنشخص کہ آوردہ است نوشتۂ قاضی را کہ آیا مدعی علیہ ہمین کس است کہ تو دعوی داری بر او یا نہ پس اگر آمد مدعی گفت کہ آری بپرسد از و بعد از آن کہ آیا تو وکیل ہستی دران نوشتۂ قاضی یا صاحب آن نوشتہ ہستی پس اگر گفت کہ صاحب آن نوشتہ ہستم طلب کند از و شاہد انرا بر اینکہ این نوشتہ نوشتۂ قاضی است و اگر گفت کہ وکیل طلب کنندۂ حق ہستم و من فلان بن فلان بن فلان ہستم پس قاضی طلب کند از و شاہد انرا بر اینکہ بدرستی این کس فلان بن فلان بن فلان است و بدرستیکہ فلان صاحب حق او را وکیل کردہ است پس اگر شاہدان گذرانید بران نوشتۂ قاضی پیش از آن کہ حکم کند شاہدان وکالت او در استحسان قبول کردہ میشود آن شاہدان قال ابن سماعۃ عن محمد رح اذا سمع القاضی البینۃ علی الوکالۃ والکتاب فقبل ان یظہر عدالۃ الشہود عزل الکاتب ثم ظہرت عدالتہم قضی القاضی بالامرین جمیعا وان عدلت بینۃ الوکالۃ ولم یعدل بینۃ الکتاب حتی عزل القاضی الکاتب فاراد الوکیل ان یقیم بینۃ اخری علی الکتاب لا یقبل ذلک عنہ وان عدلت بینۃ الکتاب لم یعدل بینۃ الوکالۃ حتی عزل الکاتب فاراد الوکیل ان یقیم بینۃ علی ان فلانا قد کان وکلہ یوم عدلت الشہود قبلت البینۃ وقضی بالوکالۃ (عالمگیری)

گفتہ است ابن سماعہ رحمۃ اللہ علیہ کہ روایت کردہ از امام محمد رحمۃ اللہ علیہ کہ وقتیکہ شنید آن قاضی کہ بسوی او نوشتہ شدہ است شاہدان را بر وکیل بودن شخصیکہ آوردہ است نوشتہ قاضی نویسندہ را بر نوشتہ آن قاضی پس پیش از ظاہر شدن عادل بودن شاہدان معزول شد آن قاضی نویسندہ بعد از آن ظاہر شد عادل بودن آن شاہدان حکم کند آن قاضی کہ بسوی او نوشتہ شدہ بصحیح بودن تمامی ہر دو امر یعنی بوکیل بودن آن شخص و بنوشتہ آن قاضی و اگر عادل کردہ شدند شاہدان وکیل بودن آن شخص و عادل کردہ نشدہ بودند شاہدان نوشتۂ قاضی نویسندہ تا اینکہ معزول شد

فایدہ در معزول شدن قاضی نویسندہ پیش از ظاہر شدن عدالت شاہدان

قاضی نویسنده پس اراده کرد آن وکیل که بگذراند بران نوشته قاضی دیگر شاهدانرا قبول نکند آنقاضی که بسوی او نوشته شده ازان وکیل گذرانیدن دیگر شاهدانرا واگر عادل کرده شده بودند گواهان آن نوشته قاضی و عادل کرده نشده بودند گواهان وکیل بودن آن شخص تا اینکه معزول شد قاضی نویسنده پس اراده کرد آن وکیل که دیگر شاهدان بگذراند براینکه بدرستی فلانشخص وکیل کرده است مرادرا آنرا و عادل کرده شدند گواهان او قبول کرده میشود گواهان او و قاضی حکم کند بوکیل بودن او ثم ان قبل القاضی الکتاب وفتحه هل یقضی بما فی الکتاب ان علم القاضی ان الذی جاء بالکتاب فلان بن فلان الفلانی او اقر به الخصم و شهد الشهود بانه خصم فالکتاب یقضی وان لم یکن شیئ من هذین سال البینة انه فلان بن فلان و سال البینة قبل ذلک فهو احسن نظرا للسائل فی المحیط علی المکتوب الیه بعد ازان اگر آن قاضی که بسوی او نوشته شده قبول کرد نوشته قاضی اول را و کشود آن نوشته را آیا حکم بکند بچیزیکه در آن نوشته است یا نه اگر میدانست آن قاضی که بسوی او نوشته شده که بدرستی آنکسی که آورده است آن نوشته را فلان ابن فلان از فلان محله است و یا مدعی علیه اقرار کرد بآن که این شخص فلان بن فلانست و یا شاهدان شاهدی دادند که بدرستی همین شخص صاحب آن نوشته است درینصورت قاضی حکم کند بآنچیزیکه در آن نوشته است و اگر چیزی ازین سه امر نبود قاضی شاهدان بخواهد از وکه بدرستی تو فلان بن فلان هستی و اگر خواست قاضی شاهدانرا از و پیش ازکشودن آن نوشته پس این خواستن قاضی بهتر است برای کوتاهی مسافت یعنی مسافت طریق حکم قاضی بانتقسیم کوتاه تر میشود همچنین ذکر شده است درکتاب محیط واذا طعن الخصم فی القاضی الکاتب او فی الشهود فقال ان الشهود الذین شهدوا عند القاضی الکاتب عبید او محدودون فی قذف او من اهل الذمة یسمع القاضی ذلک منه فان اقام علی ذلک شاهدین لا یقبل الکتب وان اقام شاهدا واحدا تفحص القاضی المکتوب الیه فان کان الامر کما شهد هذا الواحد رد الکتاب والا قضی به زقاضیخان ووقتی که طعن گفت مدعی علیه در قاضی نویسنده یا دران شاهدانیکه

فایده
درینکه مدعی علیه طعن بگوید در حق قاضی نویسنده یا در حق شاهدان مدعی

نزد قاضی نویسنده گذشته بودند پس گفت که بدرستی آن شاهدانی که شاهدی داده اند نزد قاضی نویسنده
غلام اند یا حد زده شده اند در قذف یا از اهل ذمه اند بشنود قاضی این طعن گفتن را از وی پس اگر
مدعی علیه گذراند دو شاهد را بران طعن قبول نکند قاضی دویم آن نوشته را و اگر یک شاهد گذراند جستجو کند
قاضی دویم پس اگر امر همچنان بود که همین یک شاهد گفته بود رد کند آن نوشته را و اگر امر آنچنان نبود
که آن یک شاهد گفته بود حکم کند قاضی دویم بآن نوشته بران مدعی علیه وانما یقبل المکتوب الیه الکتاب

اذا کان الکاتب علی القضاء حتی لو مات او عزل او لم یبق اهلا للقضاء قبل وصول الکتاب لا یقبله کذا فی الهدایه

ویبطل بجنون الکاتب وردته وحده لقذف وعماه وفسقه بعد عدالته لخروجه عن الاهلیة اه در مختار
وجز این نیست که قبول کند آن قاضی که بسوی او نوشته شده نوشته قاضی اول را در آن وقتی که قاضی نویسنده
ثابت باشد بر حال قضای خود پس اگر مرد آن قاضی نویسنده پیش از رسیدن آن نوشته او بقاضی
دویم یا معزول شد از قضا یا اهل بودن قضا برای او باقی نماند پس قاضی دویم قبول نکند آن نوشته
او را و باطل میشود نوشته قاضی بسبب دیوانه شدن و مرتد شدن قاضی نویسنده و بسبب حد زده
شدن او بجهت قذف کردن او شخص دیگر را و بسبب نابینا شدن او و بسبب فاسق شدن او پس از
عادل بودن او و از جهت بیرون شدن از اهل بودن قضا اذا مات القاضی الکاتب قبل ان یصل الکتاب

الی المکتوب الیه فالمکتوب الیه لا یعمل بهذا الکتاب عندنا ولو قبله مع هذا وقضی به ثم رفع الی قاض

آخر امضاه وکذلک الجواب فیما اذا مات بعد وصول الکتاب الیه قبل القراءة واما اذا مات بعد وصول

الکتاب والقراءة فان المکتوب الیه یعمل به هکذا ذکر فی ظاهر الروایة والصحیح ماذکر فی ظاهر الروایة عالمگیری
وقتی که قاضی نویسنده مرد پیش از رسیدن نوشته او بآن قاضی که بسوی او نوشته شده پس آن قاضی که بسوی او
نوشته شده عمل نکند باین نوشته نزد علمای ما و اگر قبول کرد آن نوشته را با مردن قاضی نویسنده پیش از رسیدن نوشته او و حکم کرد
بآن نوشته بعد از آن رسیدن آن حکم او بدیگر قاضی امضا کند آن قاضی دیگر بآن حکم و همچنین حکم است دران صورتیکه اگر

فایده
درانیکه اگر قاضی نویسنده بمیرد
یا معزول شود

فایده
درینکه قاضی نویسنده بمیرد پیش از
رسیدن نوشته او و قبول کند
آن نوشته را قاضی
دویم

فایده
درینکه اگر قاضی نویسنده بمیرد
بعد از رسیدن نوشته
او

ACKU

مرد آن قاضی نویسنده پس از رسیدن آن نوشته بآن قاضی که بسوی او نوشته شده پیش از خواندن او آن نوشته

را وامّا وقتی که مرد پس از رسیدن آن نوشته و بعد از خواندن آن پس آن القاضی که بسوی او نوشته شده عمل کند بآن

نوشته همچنین ذکر شده در ظاهر روایت و صحیح حکم آنست که ذکر شده در ظاهر روایت وکذلک لو مات المکتوب الیه (هدایه)

لا یقبله قاض آخر یعنی الا اذا کتب الی فلان بن فلان قاضی بلدة کذا والی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین (هدایه)

ولو عمم ابتداء جوزه الثانی وعلیه العمل (در مختار) واستحسنه کثیر من المشایخ تسهیلا للامر (بحر) وفی الفتح هو الاوجه (رد المحتار)

و همچنین وقتی که مرد آن قاضی که بسوی او نوشته شده قبول نکند آن نوشته را دیگر قاضی مگر قبول کند آنرا دیگر قاضی

وقتی که نوشته کرده باشد آن قاضی نویسنده در آن نوشته خود این را که نوشته شد بسوی فلان بن فلان قاضی

فلان شهر و بسوی هر قاضی از قاضیان مسلمانان که برسد باو این نوشته و اگر در ابتدا عام نوشته کرده بود

باینطریق که برسد این نوشته من بسوی هر قاضی از قاضیان اهل اسلام روا کرده است این را امام ابو یوسف

رحمة الله علیه و بر این قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه عمل است و قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه را اینک شمرده اند بسیاری

از مشایخ رحمهم الله تعالی از جهت آسانی امر و در کتاب فتح القدیر گفته که قول امام ابو یوسف وجه دارتر و دلیل فرار الکتاب الی من

یصل الیه من قضاة المسلمین فو الی قاض ولی بعد کتابته هذا المکتوب لا یقبل لعدم ولایته وقت الخطاب جواهر الفتاوی فیما لو جعل الخطاب للمکتوب

الیه لیس لنائبه ان یقبله (در مختار) ولو جعل الخطاب للنائب وسماه باسمه لیس للمنیب ان یقبله (رد المحتار)

نوشته کرد قاضی اول نوشته خود را اینچنین که این نوشته برسد بهر کسی از قاضیان مسلمانان پس رسید آن نوشته او

بسوی قاضی که ولایت قضا باو داده شده بود بعد از نوشتن قاضی اول آن نوشته خود را قبول نکند قاضی دویم آن نوشته را از جهت

نابودن ولایت آن القاضی دویم در وقت خطاب قاضی اول چنانچه در کتاب جواهر الفتاوی آورده است و در آن کتاب جواهر الفتاوی

گفته است که اگر گردانیده بود در نوشته خود خطاب را بآن قاضی که بسوی او نوشته شده یعنی مخاطب خود ساخته بود او را

بود نیست مر نایب او را که قبول کند آن نوشته را و اگر قاضی نویسنده گردانیده بود خطاب را در نوشته خود بنایب آن القاضی

که بسوی او نوشته شده و نامیده بود در آن نوشته خود آن نایب را نیست مر آن القاضی نایب گیرنده را که قبول کند آن نوشته را

فایده
در اینکه اگر بمیرد قاضی که نوشته شده است باو و قاضی نویسنده نوشته باشد نوشته خود را عام

فایده
در اینکه قاضی نویسنده نوشته باشد که هر کسیکه برسد این نوشته از قاضیان مسلمان

ولو ان رجلا جاء الى قاضي الكوفة وقال ان لي على رجل يقال له فلان بن فلان بن فلان كذا كذا درهما وقد قيل انه بالبصرة
فاسمع شهودي عليه واكتب لي الى قاضي البصرة فان كان خصمي بها والا يكتب لي قاضي البصرة الى قاضي فارس
ان كان بفارس فان قاضي الكوفة يسمع شهوده ويكتب له الى قاضي البصرة (قاضيخان)

واگر بدرستی مردی آمد نزد قاضی کوفه وگفت که مرا بر مردیکه گفته میشود او را فلان بن فلان بن فلان این قدر
واینقدر درم دین ست وتحقیق گفته شده ست که بدرستی آنمرد در بصره ست پس بشنو شاهدان مرا
بر آن مرد وبنویس برای من نوشته را بسوی قاضی بصره پس اگر خصم من در بصره بود مدعا حاصل شد
بوجه نیکو واگر خصم من در بصره نبود قاضی بصره مینویسد برای من نوشته بسوی قاضی فارس اگر خصم من
بفارس بود پس بدرستیکه درینصورت قاضی کوفه بشنود شاهدان او را وبنویسد نوشته را بسوی قاضی بصره

فایده
دراینکه بگوید مدعی قاضی را که نوشته کن بقاضی بصره یا قاضی فارس

ولو كان المدعي قال للقاضي الكوفة اكتب لي الى قاضي البصرة والى قاضي فارس يكون في كتابك من فلان
بن فلان قاضي الكوفة الى فلان بن فلان بن فلان قاضي البصرة والى فلان بن فلان بن فلان قاضي
فارس ان اصبت خصمي بالبصرة دفعت الكتاب الى قاضي البصرة وان كان بفارس دفعت الكتاب الى قاضي
فارس يجوز ذلك في قول ابي يوسف يكتب القاضي الاول ويشهد الشهود ان كتابه هذا الى فلان بن فلان بن
فلان قاضي البصرة والى فلان بن فلان بن فلان قاضي فارس فاي القاضيين ورد عليه كتابي هذا انفذه ويعمل به (قاضيخان)

واگر بود مدعی که گفت مر قاضی کوفه را که بنویس برای من بسوی قاضی بصره ویا بسوی قاضی فارس که باشد
در آن نوشته تو اینکه این نوشته از جانب فلان بن فلان بن فلان قاضی کوفه ست فرستاده شده ست
بسوی فلان بن فلان بن فلان قاضی بصره ویا بسوی فلان بن فلان بن فلان قاضی فارس اگر
رسیدم ویافتم خصم خود را در بصره میدهم آن نوشته را بقاضی بصره واگر آن خصم من در فارس بود میدهم
آن نوشته را بقاضی فارس روا میشود این نوشتن در قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه بنویسد قاضی
اول این نوشته را وشاهد بگیرد شاهدان را که بدرستیکه این نوشته منست روانه کرده ام آنرا بسوی فلان بن فلان

بن فلان قاضی بصره یا بسوی فلان بن فلان بن فلان قاضی فارس پس هرکدام را ازان دو قاضی که رد کرده

گردید بروی این نوشته من جاری کند حکم آنرا و عمل کند بآن نوشته ولا یبطل بموت الخصم ایا کان (در مختار)

ای مدعیا او مدعا علیه (رد المحتار) وکذا لا یبطل بموت شاهد الاصل (در مختار) و باطل نمیشود نوشته قاضی بمردن

خصم هرکدام که باشد یعنی خواه مدعی باشد آن مرده خواه مدعی علیه و همچنین باطل نمیشود نوشته قاضی بمردن شاهدان

اصل مدعی که نزد قاضی اول گذشته اند واذا جاء المدعی بکتاب القاضی الی المکتوب الیه وقد مات المدعی علیه

فجاء المدعی بکتاب القاضی فاحضر المدعی بعض ورثة المیت ووصیه وعرض الکتاب واحضر شهوده

فان القاضی یسمع شهادة الشهود وینفذ الکتاب سواء کان تاریخ الکتاب بعد موت المطلوب وقبله لان وارث

المیت والوصی قائم مقام المطلوب (قاضیخان) و وقتی که مدعی آورد نوشته قاضی اول را بسوی

آن قاضی که نوشته شده بسوی او و بتحقیق مرده بود مدعی علیه پس مدعی آورد آن نوشته قاضی را پس حاضر

کرد آن مدعی بعض ورثه آن مرده را یا وصی او را و او پیش کرد نوشته قاضی را و حاضر کرد شاهدان خود را

پس بدرستیکه آن قاضی که بسوی او نوشته شده بشنود شاهدی شاهدان او را و جاری کند حکم نوشته قاضی

نویسنده را برابر است اینکه تاریخ نوشته قاضی نویسنده پس از مردن مدعی علیه شد و یا پیش از مردن

او زیرا که وارث مرده و وصی او ایستاده شده است بجای آنکسی که طلب کرده میشود بدان

حق مدعی که آنکس مدعی علیه مرده است واذا کتب القاضی لرجل یدعی دینا علی غائب کتابا و

ختم الکتاب ثم جاء المدعی وقال فقدت الکتاب والتمس کتابا آخر فان کان القاضی یتهمه

لا یکتب کتابا آخر وان لم یتهمه کتب لکن یذکر فی الکتاب الثانی انی کتبت الیک

فی هذه الحادثة کتابا فی تاریخ کذا ثم جاءنی فقال فقدت ذلک

الکتاب وطلب منی فکتبت هذا الکتاب ویذکر التاریخ کیلا یاخذ

الحق مرتین بکتابین (قاضیخان)

فایده
در اینکه باطل نمیشود نوشته قاضی بمردن مدعی و یا مدعی علیه

فایده
در اینکه حاضر کند مدعی ورثه یا وصی مدعی علیه را

فایده
در اینکه مدعی بگوید بقاضی نویسنده که نوشته شما گم شده دیگر نوشته بخواهد

ووقتی که نوشته کرده بود قاضی برای مردیکه دعوی کرده بود دینی را بر شخصی غایب نوشته را و مهر کرده بود
آن نوشته خود را بعد از ان آمد آن مدعی و گفت مر قاضی را که گم کرده ام آن نوشته را و طلب کرد
از قاضی نوشته دیگر را پس اگر بود قاضی که تهمت دروغ را میکرد بر او در گم شدن آن نوشته بینصورت
نوشته نکند قاضی نوشته دیگر را و اگر تهمت دروغ را بر او نمیکرد نوشته کند نوشته دیگر را لیکن ذکر کند در نوشته
دویم این را که نوشته بودم بسوی تو درین حادثه نوشته را در فلان تاریخ بعد از ان آمد مدعی نزد
من و گفت که گم کرده ام آن نوشته را و طلب کرد از من این نوشته دویم را پس نوشتم این نوشته دویم را
و ذکر کند قاضی در نوشته دویم تاریخ را تا که نگیرد مدعی یک حق را دو بار بسبب دو نوشته قاضی و لو قال المدعی
للقاضی بعد ما کتب له کتابا ان المدعی علیه انتقل من تلك البلدة الی بلدة اخری فاکتب لی کتابا الی قاضی تلك البلدة یکتب بذکر
الکتابة کنت کتبت له الی قاضی بلدة کذا فی هذه الحادثة کتابا آخر ثم قال ان المدعی علیه انتقل من تلك البلدة
الی بلدة کذا و طلب منی هذا الکتاب احتیاطا (قاضیخان) و اگر گفت مدعی مر قاضی را بعد از ان که نوشته بود قاضی برای او نوشته
را که بدرستیکه مدعی علیه رفته از آنشهر بشهر دیگر پس نوشته کن برای من نوشته را برای قاضی آنشهر دیگر
درینصورت نوشته کند قاضی بسوی قاضی آنشهر دیگر و ذکر کند در آن نوشته خود که نوشته بودم برای مدعی
بسوی قاضی فلان شهر درین حادثه نوشته را پس گفت مدعی که بدرستیکه مدعی علیه رفته است از ان شهر
بفلان شهر و طلب کرد مدعی از من این نوشته را از جهت احتیاط و ان کان الخصم قد هرب قبل ان یوصل المدعی الکتاب
الی القاضی المکتوب الیه فقال المدعی للقاضی هذا کتاب قاضی بلد کذا الیك و هؤلاء شهود علی الکتاب فاسمع شهادتهم و اکتب لی الی قاضی بلد
کذا کتابا فان القاضی یکتب فی قولهم و له الخیار ان شاء نسخ کتاب القاضی فی کتابه لان الحجة علی الحق کتاب القاضی الاول
و ان شاء لم ینسخ و یحکی فی کتابه الحجة علی الحق ثم القاضی الثانی اذا ورد الکتاب الیه یجمع بین المدعی و خصمه
و یفعل ما کان یفعله القاضی المکتوب الیه الاول لو کان الخصم فی بلده و کذا القاضی الرابع و الخامس و العاشر
لان کتاب القاضی بمنزلة الشهادة فکما یجوز الشهادة علی الشهادة و ان کثر جاز کتاب القاضی الی القاضی (قاضیخان)

فایده
درینکه مدعی بگوید که مدعی علیه رفته است از آنشهر بشهر دیگر
بنویس بآن شهر دیگر

فایده
درینکه مدعی بخواهد از قاضی که تا او نوشته شده بمثل آن نوشته بقاضی دیگر

ACKU

واگر مدعی علیه بود که بتحقیق گریخته بود پیش از رسانیدن مدعی آن نوشتهٔ قاضی اول را بآن قاضی که بسوی
او نوشته شده پس گفت مدعی مر قاضی دویم را که این نوشتهٔ قاضی فلان شهرست بسوی تو و این کسان
شاهدان من هستند باین نوشته پس بشنو شاهدی ایشانرا و نوشته کن برای من بسوی قاضی فلان شهر
نوشته را پس بدرستیکه آن قاضی دویم نوشته کند بآنقاضی آن فلان شهر دیگر بقول تمامی علما رحمهم الله
تعالی و مر قاضی دویم را اختیارست اگر رضای او شود ثبت و نوشته کند نوشتهٔ قاضی اول را در نوشتهٔ خود
زیراکه دلیل بر حق مدعی نوشتهٔ قاضی اول است و اگر رضای او شود ثبت بکند نوشتهٔ قاضی اول را در نوشتهٔ خود
وحکایت بکند دران نوشتهٔ خود آن دلیل را بحق مدعی پس آنقاضی دویم که دویم بار بسوی او نوشته شده است
وقتی که رسید آن نوشته باو یکجا کند مدعی و مدعی علیه را و بکند آن قاضی آن کار را که میکرد آنقاضی که در اول بسوی
او نوشته شده بود اگر مدعی علیه در شهر او میبود و همچنین کار کند قاضی چهارم و قاضی پنجم و قاضی دهم زیراکه نوشتهٔ
قاضی بسوی دیگر قاضی بمنزلهٔ شاهدیست پس چنانکه روا میشود شاهدی بر شاهدی اگرچه بسیار باشند همچنین روا میشود
نوشتهٔ قاضی بسوی قاضی دیگر اگرچه بسیار باشد فان رجع الطالب الی القاضی الکاتب الاول وقال اکتب لی الی قاضی بلدة اخری لانی
لا اجد خصمی فی تلک البلدة فانه لا یکتب له ذلک حتی یرد علیه ذلک الکتاب فاذا رد الآن یکتب ولو ان القاضی الکاتب اراد
ان یکتب له ثانیا قبل رد ذلک الکتاب الیه مع انه لیس له ذلک ینبغی ان یبین فی الکتاب انه قد کتب له مرة الی قاضی بلد کذا بهذه النسخة لئن زوبه الا لتباس
کذا فی الذخیرة عالمگیری پس اگر بازگشت طلب کنندهٔ حق بسوی قاضی نویسندهٔ اول و گفت که بنویس برای من
بسوی قاضی دیگر شهر زیراکه بدرستیکه نیافتم خصم خود را در آنشهر یکه نوشته کرده بودی بسوی قاضی آنشهر قاضی
نوشته بکند برای او آن نوشتهٔ دویم را تاکه بازآرد باو آن نوشتهٔ اول را پس وقتی که بازآورد آنرا در همان
حال نوشته کند برای او دیگر نوشته را و اگر بدرستی قاضی نویسنده اراده کرد که نوشته کند برای او نوشته را دویم بار
پیش از بازآوردن آن نوشتهٔ اول باو با وجود اینکه مر او را نیست آن نوشتن دویم میشاید اینکه بیان کند
در آن نوشتهٔ دویم که بدرستی آن قاضی نوشته کرده بود برای آن طلب کنندهٔ حق یکبار بسوی قاضی فلان شهر بهمین

فایده
دراینکه مدعی بخواهد از قاضی نویسنده
که نوشته کند بقاضی شهر دیگر

نسخه برای اینکه دور شود بآن نوشته اشتباه همچنین آورده ست در کتاب ذخیره وکذلك ان کان المدعی قال
للقاضی الاول انی لا اجد من الشهود من یصحبنی الی بلد الخصم فاکتب الی قاضی بلد کذا لیکتب ذلك القاضی
الی قاضی بلد الخصم اجابه القاضی الی ذلك (عالمگیری) وهمچنین اگر مدعی گفت مر قاضی اول را که بدرستی
نمییابم از شاهدان کسی را که همراهی کند با من تا بشهر مدعی علیه پس نوشته کن بقاضی فلان شهر که آن قاضی
بنویسد بقاضی شهر مدعی علیه درینصورت قبول کند قاضی قول او را بآن نوشتن بسوی آن قاضی ولو کتب
فلم یخرج من یده حتی رجع الخصم لم یحکم علیه بتلك الشهادة التی سمعها من شهود الکتاب بل یعید المدعی
شهادتهم (بحر رائق) واگر قاضی نوشته کرد بسوی قاضی دیگر پس آن نوشته بر آمده بود از دست مدعی
تا آنکه بازگشت مدعی علیه از آن شهر بشهریکه مدعی در آنست درینصورت حکم نکند قاضی بر مدعی علیه بهمان شاهد
که شنیده بود از شاهدان نوشته بلکه باز بگرداند مدعی شاهدی ایشان را والقاضی اذا کتب کتابا وکتب فی کتابه
اسم المدعی علیه ونسبه علی وجه الکمال فقال المدعی علیه لست انا فلان بن فلان الفلانی والقاضی المکتوب الیه لا یعرفه یقول
القاضی للمدعی اقم البینة انه فلان بن فلان (قاضیخان) وقاضی وقتی که نوشته کرد نوشته را بسوی قاضی دیگر و نوشته کرد
در آن نوشته خود نام مدعی علیه ونسب او را بوجه کمال پس گفت مدعی علیه که نیستم من فلان بن فلان از فلان
قبیله که قاضی نویسنده در نوشته خود نوشته کرده وحال آنکه آن قاضی که بسوی او نوشته شده نمیشناخت او را بگوید
آن قاضی که بسوی او نوشته شده مر مدعی را که بگذران شاهدان را برین مدعی علیه که او فلان بن فلان
بن فلانست که در نوشته قاضی نویسنده ست وان قال المدعی علیه انا فلان بن فلان ولکن فی هذا الحی والفخذ وفی
هذه التجارة او فی هذه البلدة او فی هذه السوق رجل غیری بهذا الاسم یقول له القاضی اثبت ذلك فان اثبت ذلك یندفع الخصومة
کما لو علم القاضی بمشارك له فی الاسم والنسب لان وجود الآخر فی الاسم والنسب لا یتعین هو للکتاب وان لم یثبت ذلك یکون خصما ما لم یثبت انه اقام صحیحا
واگر گفت مدعی علیه که من فلان بن فلان بن فلان هستم اما درین قبیله یا درین طایفه ویا درین کار سوداگری ویا درین
شهر وبازار شخصی دیگر هست بغیر از من بهمین نام ونسب بگوید قاضی مر آن مدعی علیه را که ثابت کن این گفته خود را اگر پس

فایده
در اینکه مدعی علیه منکر شود که من آن شخص نیستم که قاضی نویسنده نوشته کرده است

فایده
در نیکه مدعی علیه بگوید که من فلان پسر فلان هستم که قاضی نویسنده نوشته کرده ست مگر درین قبیله یا درین طایفه یا درین سوداگری یا درین شهر مردیست غیر من بهمین اسم

ACKU

ثابت کرد مدعی علیه آن گفته خود را دفع میشود از وی آن دعوی چنانچه اگر قاضی عالم باشد بشریک بودن
دیگر شخص در نام و نسب با مدعی علیه زیرا که در حال وجود شریک در نام ونسب با مدعی علیه متعین ومعلوم
نمیشود آن مدعی علیه برای آن نوشته واگر آن مدعی علیه شریک را در نام ونسب با خود ثابت نکرد پس
او مدعی علیه میشود تا وقتی که ثابت نکند شریک او در نام ونسب با خود وان اقام المدعی علیه البینة انه کان
باسمه ونسبه ههنا رجل آخر وقد مات ذلك الرجل لا يقبل قوله لانه لا حق له في اثبات حيوة ذلك الميت وان کان یعلم
المدعی علیه فان کان یعلم بموت ذلك الرجل بعد تاريخ الكتاب لا يقبل كتاب القاضي وان كان قبل ذلك قبل وكذا لو كان لا يدري وقت موت
ذلك الرجل (قاضیخان) واگر مدعی علیه گذرانید شاهدان را براینکه بنام ونسب مدعی علیه در اینجا
مرد دیگر بود وبتحقیق مرده است آن مرد قبول نمیشود قول مدعی علیه زیرا که مر آن مدعی علیه را حقی نیست در ثابت
کردن زندگی آن مرد مرده واگر بود قاضی که میدانست آنچیز را که گفته است آنرا مدعی علیه که مردن آن مرد است
پس اگر بود قاضی که میدانست مردن آن مرد را پس از تاریخ آن نوشته قبول نکند قاضی دویم آن نوشته
قاضی اول را واگر قاضی بود که میدانست مردن آن مرد را پیش از تاریخ نوشته قاضی اول قبول کند قاضی
دویم آن نوشته را وهمچنین قبول کند اگر نمیدانست قاضی وقت مردن آن مرد را وان اقر المدعی علیه انه فلان
بن فلان وقال ليس لهذا علي شيء او ادعى الايفاء او الابراء يكون خصما ما لم يثبت ذلك (قاضیخان)
واگر اقرار کرد مدعی علیه که فلان پسر فلان هستم وحال اینکه نیست این مدعی را بر من هیچ چیزی ویا دعوی کرد
آن مدعی علیه ادا نمودن آنچیز را که بود دعوی کرده ویا دعوی کرد ابرا کردن مدعی را در اینصورت مدعی علیه خصم
میشود تا که ثابت نکند این گفته خود را وفي نوادر ابن سماعة عن ابي يوسف رحمه الله رجل جاء بكتاب قاضي
الى قاض آخر وقبل المكتوب اليه الكتاب وشهد الشهود على الكتاب ثم قدم بينة
صاحب الحق على اصل الحق مصر المكتوب اليه فان المكتوب اليه لا يعمل بالكتاب
ويأمر الطالب ان يحضر البينة على اصل الحق (عالمگیری)

> فایده
> در اینکه مدعی علیه بگوید که نیست بر من
> این چیز یا دعوی کند رسانیدن
> را یا ابرا را

و در کتاب نوادر ابن سماعه رح از امام ابو یوسف رحمة الله علیه روایت شده که مردی آورد نوشته قاضی
را بسوی قاضی دیگر و قبول کرد آنقاضی که بسوی او نوشته شده آن نوشته قاضی اول را و شاهدی داد
شاهدان بران نوشته بعد از ان آمدند شاهدان صاحب حق بر اصل حق در شهر آنقاضی که بسوی او نوشته شده
پس بدرستیکه آن قاضی دویم عمل نکند بآن نوشته و امر کند طلب کننده حق را باینکه حاضر کند شاهدان
خود را با صل حق القاضی اذا کتب للمدعی کتابا ثم حضر بلدة المکتوب الیه قبل ان یقضی المکتوب
الیه بکتابه لا یقضی بکتابه کما لو حضر شاهد الاصل قبل ان یقضی بشهادة الفرع (قاضیخان) قاضی و قتیکه نوشته کرد برای
مدعی نوشته را بعد از ان حاضر شد آنقاضی نویسنده در شهر آنقاضی که بسوی او نوشته شده پیش از حکم
کردن آنقاضی که بسوی او نوشته شده بآن نوشته او در این صورت حکم نکند آنقاضی که بسوی او نوشته
شده بآن نوشته آنقاضی نویسنده چنانکه اگر حاضر شود شاهدان اصل پیش از حکم کردن قاضی بشاهد
شاهدان فرع که قاضی حکم میکند بشاهدی شاهدان فرع والوالی علی بلدة من بلاد المسلمین او علی ناحیة
من بلاد المسلمین اذا اراد ان یکتب الکتاب الحکمی فان کان الخلیفة قد ولاه القضاء جاز وان لم یوله لم
یجز ولو کان هذا الوالی قلد انسانا واجازله ان یقضی هل یقبل کتاب هذا القاضی ینظر ان کان الخلیفة
اذن لهذا الوالی بالتقلید قبل کتابه والا فلا (عالمکیری) و شخصی که حاکم باشد بر شهری از شهرهای
مسلمانان و یا بر طرفی از شهرهای مسلمانان وقتیکه اراده کرد که بنویسد نوشته حکمی را پس اگر پادشاه
ولایت قضا را باو داده بود روا است مر او را نوشتن آن نوشته حکمی و اگر پادشاه باو ولایت قضا را
نداده بود روا نیست آن نوشتن او و اگر همین حاکم ولایت داد شخصی او اجازه کرد او را که حکم قضا را
کند آیا قبول کرده میشود نوشته این قاضی بسوی قاضی دیگر یا نه نظر کرده شود اگر پادشاه اذن کرده
بود مر این حاکم را بمقرر کردن قاضی قبول میشود نوشته آن قاضی بسوی قاضی دیگر و اگر او را اجازه
باین مقرر کردن قاضی نکرده بود پس قبول کرده نمیشود ذکر فی کتاب الاقضیة ان کتب الخلیفة

فایده
در اینکه قاضی نویسنده حاضر شود در انشهر که بقاضی آن نوشته کرده باشد پیش از حکم آن قاضی

فایده
در اینکه حاکم اراده کند که بنویسد خط حکمی را آیا حاکم قاضی کرده باشد کسی را روا است ان قاضی را که بنویسد بقاضی شهر دیگر

فایده
در حکم نوشته پادشاه بقاضیان خود

الی قضاته اذا کان الکتاب فی الحکم بشهادة شاهدین شهدا عنده بمنزلة کتاب القاضی الی القاضی لا

یقبل الا بالشرائط التی ذکرناها واما کتابه انه ولّی فلانا او عزل فلانا یقبل عنه بدون تلک الشرائط و یعمل

به المکتوب الیه اذا وقع فی قلبه انه حق و یمضی علیه وهو نظیر کتاب سائر الرعایا

بشیٔ من المعاملات فانه یقبل بدون تلک الشرائط و یعمل به المکتوب الیه اذا وقع فی قلبه انه حق کذا هنا (عالمگیری)

وذکر شده ست در کتاب اقضیه اینکه بدرستیکه اگر نوشته کرد پادشاه بسوی قاضیان خود وقتیکه باشد

آن نوشته درباره حکمی بشاهدی دو شاهد که شاهدی داده باشند نزد پادشاه بمنزله نوشته قاضی بسوی

قاضی دیگر درینصورت قبول کرده نمیشود مگر بشرطهای که ما ذکر کرده ایم آنرا در نوشته قاضی بسوی دیگر

قاضی و اما نوشته پادشاه در اینکه بدرستی او ولایت داد فلانرا یا معزول کرد فلانرا قبول کرده میشود

از پادشاه بغیر آن شرطها و عمل کند آن قاضی که بسوی او نوشته شده با آن نوشته وقتی که واقع شود در

دل او که بدرستی این نوشته حق ست و امضا کند بران نوشته و این نوشته پادشاه مانند نوشته مردم

رعیت ست که نوشته کرده باشند درباره چیزی از معاملهای خود پس بدرستیکه این نوشته مردم رعیت

قبول کرده میشود بغیر آن شرطها و آن کسیکه بسوی او نوشته شده عمل میکند با آن وقتیکه واقع شود در دل

او اینکه بدرستی همین نوشته حق ست همچنین عمل کرده میشود درینجا روی ابراهیم عن محمد اذا غلب الخوارج

فایده
درینکه قاضی باغیان نوشته کند
بقاضی اہل عدل

علی بلدة واستقضوا علیها قاضیا من اهل البلدة فکتب هذا القاضی کتابا الی قاضی اهل العدل فان کان

المکتوب الیه یعلم ان الشهود الذی شهدوا عند الکاتب من اهل البغی لا یقبل الکتاب وان کان یعلم

ان الشهود من اهل العدل قبل الکتاب فان لم یعلم ان الشهود من اهل العدل او من اهل

الخوارج لا یقبل الکتاب کذا فی المحیط (عالمگیری) روایت کرده ست ابراهیم رح از امام محمد رحمه الله اینکه

وقتیکه غلبه کردند مردم باغیان بر شهر و مقرر کردند در آن شهر قاضی را از اهل آن شهر پس

این قاضی نوشته کرد نوشته را بسوی قاضی اهل عدل پس اگر آن قاضی که بسوی او نوشته شده

ACKU

میدانست که بدرستی آن شاہد اینکه شاہدی داده اند نزد قاضی نویسنده از مردم باغی هستند قبول
نکند آن نوشته را و اگر بود آن قاضی که میدانست که آن شاہدان از اہل عدل اند قبول کند آن
نوشته را پس اگر آن قاضی نمیدانست که بدرستی آن شاہدان از اہل عدل اند یا از مردم باغی
قبول نکند آن نوشته را ہمچنین ذکر شده ست در کتاب محیط واعلم ان الکتابة بعلمه کالقضاء
بعلمه فی الاصح (بحر) فمن جوزه جوزها ومن لا فلا الا ان المعتمد عدم حکمه بعلمه فی زماننا اشباه
(در مختار) وعبارة الاشباه الفتوی الیوم علی عدم العمل بعلم القاضی فی زماننا کما فی جامع الفصولین (رد المحتار)
و بدانکه بدرستی نوشتن قاضی بسبب علم خود در حادثه بسوی قاضی دیگر مانند حکم کردن قاضی است
بسبب علم خود در صحیح تر روایتها چنانچه در کتاب بحر الرائق ذکر شده ست پس کسیکه از علماء روا
کرده ست حکم قاضی را بسبب علم او روا کرده ست نوشتن او را بسبب علم او و کسی که از علما روا
نکرده ست آنرا روا نکرده ست این را مگر معتمد و معتبر در زمان ما نابودن حکم قاضی ست بسبب
علم او چنانکه در کتاب اشباه ذکر شده ست و عبارت کتاب اشباه اینست که فتوی امروز بر نابودن
عملست بعلم قاضی در زمانه ما چنانچه ذکر شده ست در کتاب جامع الفصولین الامام یقضی بعلمه
فی حد القذف والقصاص والتعزیر (اشباه ونظائر) لکن فی شرح الوهبانیة للشرنبلالی والمختار
الآن عدم حکمه بعلمه مطلقا کما لا یقضی بعلمه فی الحدود الخالصة لله تعالی کزنا وخمر مطلقا عنی
انه یعزر من به اثر السکر للتهمة وعن الامام ان علم القاضی فی طلاق وعتاق وغصب
یثبت الحیلولة علی وجه الحسبة لا القضاء (در مختار) ای لا علی طریق
الحکم بالطلاق والعتاق والغصب (رد المحتار) پادشاه حکم کند بعلم خود در حد قذف و در
قصاص و در تعزیر لیکن گفته ست در شرح وهبانیه که تصنیف شرنبلالی ست رح که قول برگزیده شده درین زمان
اینست که پادشاه هرگز حکم نکند بعلم خود چنانکه پادشاه هرگز حکم نمیکند بعلم خود در حدود یکه خالص حق خداوند ست

فایده در اینکه نوشتن قاضی بعلم قاضی خود

فایده در اینکه پادشاه حکم نکند بعلم خود در حد قذف و قصاص و تعزیر

مثل زنا و آشامیدن شراب یعنی اگر هست شده باشد از ان یا نه لیکن اینقدر هست که تعزیر کند پادشاه بعلم خود کسی را که باو نشانه مستی موجود باشد از جهت تهمت و از امام اعظم رحمة الله علیه روایت شده است که بدرستی علم قاضی در طلاق و آزاد کردن کنیز و غصب کنیز ثابت میکند جدا کردن را میان آن مرد و آن زن بوجه ثواب نه بطریق قضا یعنی جدائی کردن میان آن مرد و آن زن بطریق حکم کردن بطلاق و آزادی و غصب نمی شود

فصل دویم
آنخطیکه عمل کرده میشود بآن و آنخطیکه عمل کرده نمیشود بآن

الفصل الثاني في الخط الذی یعمل به والذی لا یعمل به

فصل دویم ثابت است در بیان آنخطی که عمل کرده میشود بآن و در بیان آنخطی که عمل کرده نمیشود بآن لا یعتمد على الخط ولا یعمل به فلا یعمل بمکتوب الوقف الذی علیه خطوط القضاة الماضین (اشباه) یعنی اذا لم یکن في ایدی القضاة وله رسوم في دواوینهم فان کان في ایدی القضاة وله رسوم في دواوینهم وتنازع فیه اهله فانه یجری على الرسوم الموجودة فیها استحسانا وما لیس له رسوم في دواوینهم وتنازع فیه اهله لو اتى القیاس على التثبت فمن برهن على شيء حکم له به واذا عملوا على التثبت یصیر حشریا وتبقى غلته في ید القاضي ولو ان قاضیا تولى اذا وجد في دیوان من کان قبله ذکرا وقاف وهي في ایدی امناء ولها رسوم في دیوانه فانه یعمل بها استحسانا کذا في الانقروی والعمل بما في دواوین القضاة استحسان لكن عند تقادم الزمان بخلاف السجل الجدید لامکان الوقوف على حقیقة ما فیه باقرار الخصم او البینة (رد المحتار)

فایده
در آنخطیکه در دست قاضیان باشد و باشد مر آنخط را نشانی در دیوان های ایشان

اعتماد کرده نمیشود بر خط و عمل کرده نمیشود بآن پس عمل کرده نمیشود بآن نوشته وقف که بر ان خطهای قاضیان گذشته باشد یعنی وقتی عمل کرده نمیشود بنوشته وقف که آن نوشته در دست قاضیان نباشد و مر آن نوشته را نشانها در دیوان قاضیان نباشد پس اگر آن نوشته در دست قاضیان باشد و مر ان نوشته را در دفتر و دیوان ایشان نشانها باشد و نزاع کند در آنچیز که وقف کرده شده اهل آن پس هر آینه آن نوشته که در دست قاضیان باشد جاری کرده میشود بر نشانهائیکه موجود هست در دیوان ایشان از روی استحسان

و آن نوشته که مر آنرا انشا نهاد در دیوان قاضیان بناشد و نزاع کند در آنچیزیکه وقف کرده شده اهل آن حمل
کرده اند فقها رح در قیاس بر ثابت گذاشتن آنچیز بر حال خود پس هر کسیکه شاهدان گذرانید بر چیزی از آن وقف و
حکم کرده شود بآن چیز برای او و قتیکه فقها رح حمل کرده اند آنرا بر ثابت گذشتن پس میگردد آن وقف حشری یعنی حاصلات
آن جمع کرده میشود و گذاشته میشود حاصل آن وقف در دست قاضی و اگر قاضی را ولایت قضای شهری داده شد
پس یافت قاضی جدید در دیوان آنقاضی که پیش از و بود نوشته و قفها را و حال آنکه آن نوشته در دست امینان
قاضی بود و مر آن نوشته را انشا نهاد در دیوان قاضی سابق بود پس بدرستیکه این قاضی جدید عمل کند بآن نوشته
از روی استحسان همچنین ذکر شده است در کتاب اسعاف و عمل کردن بآن خطها یکه در دیوانهای قاضیان
پیشینه باشد از روی استحسانست لیکن باین عمل کردن بآنچیزیکه در دیوان قاضیان پیشینه باشد در وقت
گذشتن زمانه بسیار است بخلاف نوشته سجل جدید قاضی که عمل کردن بآن روا نیست از جهت آنکه
ممکن است خبر شدن بحقیقت آنچیزیکه در آن نوشته است باقرار کردن مدعی علیه یا بگذرانیدن شاهدان

فایده
در بیان نوشتن اهل حرب بسبب طلب امان

برا و قلت لا یعمل فی مسئلتین الاولی کتاب اهل الحرب بطلب الامان الی الامام فانه یعمل به و یثبت الامان لحامله
کما فی سیر الخانیة و یمکن الحاق البراءات السلطانیة بالوظائف فی زماننا الاشباه والنظائر و کذا منشور القاضی والوالی و عامة
الاوامر السلطانیة مع جریان العرف والعادة بقبول ذلک بمجرد کتابته و لامکان تزویرها علی السلطان لا یدفع ذلک ا رد المحتار

و من میگوییم که عمل کرده نمیشود بخط مگر در دو مسئله اول از آن دو مسئله نوشته اهل حرب است بطلب کردن امان
که بسوی پادشاه اسلام نوشته باشند پس بدرستیکه عمل کرده میشود بآن خط و ثابت میشود امان مر آرنده آن نوشته را اهل حرب
چنانکه در کتاب سیر فتاوای قاضیخان آورده است و ممکن است که پیوسته شود درین حکم که عمل کرده میشود بنوشته اهل
حرب براتهای پادشاهی که برای وظیفه ها میدهند در زمانه ما یعنی عمل کرده شود بمقتضای نوشته آن براتها و همچنین
عمل کرده میشود بمقتضای آنچیزیکه نوشته باشد در فرمان قاضی و پادشاه و عمل کرده میشود به بسیاری امرهای
پادشاهی باینکه عرف و عادت جاری باشد بقبول کردن آنها بمجرد نوشتن آن و امکان دروغ بر پادشاه در نوشتن آنها

فایده دربیان خط صراف ودلال وشخصیکه دانایی داشته باشد درخرید وفروش

وامکان دروغ بر پادشاه در نوشتن آنها دفع نمیکند قبول این نوشتها را الثانیة یعمل بدفتر السمسار والصراف

والبیّاع کما فی قضاء الخانیة (الاشباه والنظایر) قال البیری رح هذا الذی فی غالب الکتب

حتی المجتبی فقال فی الاقرار واما خطّ البیاع والصراف والسمسار فهو حجة وان لم یکن مصدرا معنونا

بعرف ظاهر بین الناس وکذا ما یکتب الناس فیما بینهم یجب ان یکون حجة للعرف وفی خزانة الاکمل

صراف کتب علی نفسه بمال معلوم وخطه معلوم بین التجار واهل البلد ثم مات فجاء غریم یطلب

المال من الورثة وعرض خط المیت بحیث عرف الناس خطه یحکم بذلک فی ترکته ان ثبت انه خطه

وقد جرت العادة بین الناس بمثله حجةً (رد المحتار وتنقیح حامدیه) مسئلهٔ دوم ازان دو مسئله

که عمل برخط کرده میشود اینست که عمل کرده میشود بآنچیزیکه نوشته باشد در دفتر دلال و در دفتر صراف و در دفتر کسیکه

صاحب دانائی باشد درخرید وفروش چنانکه درباب قضای فتاوای قاضیخان آورده است وگفته است

بیری رح که این حکم که عمل کرده میشود بدفتر صراف ودلال وکسیکه دانائی داشته باشد درخرید وفروش در بسیاری

از کتابها ذکر شده است تاکه در کتاب مجتبی نیز ذکر شده پس گفته است صاحب کتاب مجتبی درباب اقرار

کتاب مجتبی که اما خط شخصیکه درخرید وفروش دانائی داشته باشد وخط صراف وخط دلال پس آن حجت

است اگرچه سرنامه دار نباشد بسبب عرفیکه ظاهر است میان مردم وهمچنین آن خطیکه مینویسند مردمان

درمیان خود واجب است که آنخط حجت باشد از جهت عرف مردم ودر کتاب خزانهٔ اکمل گفته است

که صرافی نوشته کرده بود اقرار را برخود بمال معلوم وخط او معلوم بود میان سوداگران واهل آن شهر پس مرد آن

صراف وآمد صاحب مال وطلب کرد مال را از وارثان آن صراف وظاهر کرد خط آن صراف مرده را

بنحویکه میشناختند مردمان خط او را حکم کرده میشود بآن مال در متروکهٔ آن صراف اگر ثابت شد که این خط آن

صراف است وحال آنکه بتحقیق جاری شده باشد عادت میان مردمان بانکه حجت بودن این خط قال العلامة

العینی والبناء علی العادة الظاهرة واجب فعلی هذا اذا قال البیاع وجدت فی یادکاری بخطی

ACKU

او كتبت في يادكاري بيدي ان لفلانٍ عليّ الف درهم كان هذا اقرارا ملزمًا اياه اقول ويزاد

ان العمل في الحقيقة انما هو بموجب العرف لا بمجرد الخط والله تعالى اعلم (تنقيح حامديه ورد المحتار)

وگفته است علامه عینی که بنای حکم بر عادت ظاهره واجب است پس بنا برین وقتیکه بگوید شخصیکه صاحب دانائی باشد در خرید

وفروش که باشم دریادگار خود بخط خود یاگفت آنشخص که نوشته ام دریادگار خود بدست خود که بدرستی فلانرا برمن هزار

درم دین است این گفته او اقرار لازم کننده است هزار درم دین را برا او ومن میگویم که زیاده کرده شده است اینکه عمل

کردن درحقیقت بآنچیزیکه نوشته باشد در دفتر صراف وبیاع وسمسار جز این نیست که بموجب عرف مردم است نه بمجرد خط

وخدا جل شانه داناتر است وفي الخانية ادعى رجل على رجل مالا فانكر المدعى عليه واخرج المدعي خطا

فایده درینکه میان دو خط مشابهت ظاهر باشد

باقرار المدعى عليه بذلك فانكر ان يكون خطه فاستكتب فكتب وكان بين الخطين مشابهة ظاهرة فقال بعضهم يقضى

على المدعى عليه به وقال الآخرون لا يقضى به وهو الصحيح (حموی) ودر کتاب قاضیخان گفته است که دعوی نمود مردی بر مرد دیگر مالی را

پس منکر شد مدعی علیه وبیرون کرد مدعی خطی را باقرار مدعی علیه بآن مال پس منکر شد مدعی علیه ازانکه این خط او باشد پس

طلب نوشتن شد از مدعی علیه پس نوشت خطی را او بود میان هردو خط مشابهت ظاهره پس گفته است بعض علما

رحمهم الله تعالی که حکم کرده شود بر مدعی علیه بآن مال که دران خط او است وگفته اند علمای دیگر رحمة الله علیهم که حکم کرده نمیشود بآن مال

که دران نوشته است وهمین قول صحیح است لوقال هذا خطي وليس على هذا المال كان القول قوله ويستثنى

فایده درینکه بگوید مدعی علیه که این خط من است واین مال برمن نیست

منه ما اذا كان الكاتب سمسارا او صرافا او نحو ذلك ممن يؤخذ بخطه كذا في قاضيخان قلت ويستثنى

منه ايضا ما قدمناه اول الباب من كتاب القاضي الى الامير الذي ولاه (رد المحتار)

واگر گفت مدعی علیه که این خط من است او نیست برمن این مال درینصورت معتبر قول مدعی علیه است واستثنا کرده شده است ازین

حکم این صورتیکه اگر نویسنده آن خط دلال باشد یا صراف باشد یا مانند ایشان ازانکسانیکه عمل کرده میشود بخط ایشان یعنی این کسیا اگر بگوید که خط

از من است اما مال برمن نیست قول ایشان معتبر نیست همچنین آورده است در کتاب قاضیخان ومن میگویم که نیز استثنا کرده شده ازین حکم

آنچیزیکه دراول باب ذکر کردیم از نوشته قاضی بسوی امیریکه ولایت داده است قاضی را که بآن عمل کرده میشود

ACKU

که نیز استثنا کرده شده ازین حکم آنچیزیکه در اول باب ذکر کردیم از نوشته قاضی بسوی امیریکه ولایت داده است قاضی را
که بآن عمل کرده میشود وکذا ما اذا کان علی وجه الرسالة مصدرا معنونا وهو ان یکتب فی صدره
من فلان الی فلان علی ما جرت به العادة فهذا کالنطق فلزم حجة کما فی الملتقی والزیلعی من مسائل
شتی آخر الکتاب ومثله فی الهدایة والخانیة وهذا اذا اعترف انه خطه فانه یلزمه ما فیه
وان انکر ان یکون فی ذمته ذلک المال بخلاف ما اذا لم یکن مصدرا معنونا
کما هو صریح الخانیة وهذا ذکروه فی الاخرس وذکر فی الکفایة آخر الکتاب عن الشافی ان الصحیح مثل
الاخرس فاذا کان مستبینا مرسوما وثبت ذلک باقراره او ببینة فهو کالخطاب (رد المحتار)

وهمچنین استثنا کرده شده است ازین حکم که عمل کرده میشود بخط آنخطیکه نوشته شده باشد بطریقیکه فرستاده میشود از طرف کسی
بدیگری درحالیکه مصدر و سرنامه دار باشد و آن سرنامه اینست که بنویسد در اول آن این را که از طرف فلان بسوی فلان چنانکه
جاری شده است عادت بآن پس آنخط مانند آنست که بزبان اقرار کند پس حجت لازم میگردد آنخط بر نویسنده آن چنانکه در کتاب
ملتقی و زیلعی ذکر کرده است از مسایل شتی که در آخر کتاب زیلعی است و مانند آنست در کتاب هدایه و فتاوی قاضیخان و این حکم
که آنخط بر نویسنده حجت میشود وقتیست که خصم اقرار کند به اینکه این خط منست پس بدرستیکه لازم میشود بر او آن مالیکه
در آنخط است اگرچه منکر باشد از بودن آن مال بر ذمه او بخلاف آنخطیکه مصدر و سرنامه دار نباشد که آن خط حجت نمیگردد
چنانکه این صریح عبارت قاضیخانست و این حکم را ذکر کرده اند در حق گنگ و ذکر کرده است در کتاب کفایه در آخر کتاب
که نقل کرده است از کتاب شافی که بدرستیکه مرد تندرست مانند گنگ است درین حکم پس وقتیکه آنخط بیان کرده شده
و نشانه دار باشد و ثابت شود آنخط باقرار او و یا بشاهدان پس این نوشته مانند خطاب کردن و گفتن آن نویسنده است

ومثله ما فی فتاوی قارئ الهدایة اذا کتب علی وجه الصکوک یلزمه المال وهو ان یکتب یقول فلان ابن الفلانی فی
ذمته لفلان الفلانی کذا وکذا فهو اقرار یلزم وان لم یکتب علی هذا الرسم فالقول قوله مع یمینه قلت والعادة
الیوم فی تصدیرها بالعنوان انه یقال فیما سبب تحریره هو انه ترتب فی ذمة فلان الفلانی الخ وکذا الوصول

فایده
درینکه خطی باشد بطریقیکه فرستاده میشود بدیگری مصدر و سرنامه دار باشد

الذی یقال فیه وصل الینا من ید فلان الفلانی کذا ومثله مایکتبه الرجل فی دفتره مثل قوله علم بیان الذی فی ذمتنا لفلان الفلانی فهذا کله مصدر معنون جرت العادة بتصدیره بذلك وهو مفاد کلام قارئ الهدایة المذکور فمقتضاه ان هذا کله اذا اعترف بانه خطه یلزمه وان لم یکن مصدرا معنونا الا یلزمه اذا انکر المال وان اعترف بکونه کتبه بخطه الا اذا کان بیاعا او صرافا او سمسارا کما فی الخانیة وصك الصراف والسمسار حجة عرفا فتحمل ما اذا لم یکن مصدرا معنونا وهو صریح مامر عن المجتبی وما اذا لم یعترف بانه خطه کما هو صریح مامر عن الخزانة (رد المحتار)

و مانند این حکم ست آن حکمیکه ذکر شده ست در فتاوای قاری هدایه اینکه وقتیکه نوشت خطی را بطریقیکه نوشته میشود حجت و دیگر وثیقه شرعی لازم میشود بر آنشخص نویسنده آن مالیکه در آن خط نوشته شده ست و آن نظر نقیه حجت نوشتن اینست که بنویسد که میگوید فلان که از فلان قوم ست که بدرستی در ذمه منست مر فلان را که از فلان قوم ست اینقدر مال و اینقدر پس این نوشته او اقرار ست که لازم میکند بر او آن مال را و اگر بآن طریقه نوشته نکرده بود پس معتبر قول اوست با سوگند کردن او و من میگویم که عادت مردم درین روز در سرنامه کردن خطها باین طریقه ست که گفته میشود در اول خط اینکه سبب نوشتن آنخط اینست که ثابت شده است در ذمه فلان که از فلان قوم ست مر فلان را که از فلان قوم ست اینقدر مال و اینقدر و همچنین هست خط رسید آن خط رسید که گفته میشود در اول آن که رسیده ست بما از دست فلان که از قبیله فلانی ست اینقدر مال و مانند این سرنامه ست آنچه که نوشته میکند مردی در دفتر خود مانند این قول خود را که معلوم است بیان آنچه در ذمه ماست مر فلانرا که از قبیلهٔ فلانست پس این خطهای که سرنامه دارند بهر کدام ازین طریقهائیکه ذکر شد تمامی آنها سرنامه دار هستند که جاری شده ست عادت بسرنامه دار ساختن آن خطها بآن طریقهای مذکوره و همین ست معنی کلام قاری هدایه که ذکر شد پس مقتضای کلام قاری هدایه این ست که تمامی این چیزها که ذکر شد وقتی ست که خصم اقرار کننده باشد باینکه این خط منست لازم میشود بر او مالیکه در ان خطست و اگر خط مصدر و سرنامه دار نبود

لازم نمیشود وقتیکه منکر باشد از مال اگرچه اقرار کننده باشد بودن آن نوشته که نوشته است آنرا بخط خود مگر لازم میشود مال براو
اگرچه از مال منکر باشد اگر بود نویسندهٔ آن نوشته بیاع یا صراف یا دلال لازم میشود مال براو اگرچه مصدر و سرنامه دار نباشد
از جهت آنکه در کتاب قاضیخان آورده است که حجت صراف و دلال حجت است از روی عرف پس این قول قاضیخان ملبست شامل
آن حجت صراف و دلال را وقتیکه سرنامه دار نباشد و این که عمل کرده میشود بحجت صراف و دلال و بیاع اگرچه سرنامه دار
نباشد صریح معنای آن قول است که از کتاب مجتبی سابق نقل کرده شد و شامل میشود آن صوفی را که وقتیکه صراف و یا دلال
اقرار نکند بخط خود چنانکه این صریح معنای آن چیز است که پیش گذشت از کتاب خزانة الاکمل ثم ان قول المجتبی وکذا ما
یکتب الناس فیما بینهم یجب ان یکون حجة للعرف یفید عدم الاقتصار علی الصراف والسمسار
والبیاع بل مثله کل ما جرت العادة به فیدخل فیه ما یکتبه الامراء والاکابر ونحوهم ممن یتعذر
الاستشهاد علیهم فاذا کتب وصولا او صکا بدین علیه وختمه بخاتمه المعروف فانه فی العادة یکون حجة
علیه بحیث لا یمکنه انکاره ولو انکره یعد بین الناس مکابرا فاذا اعترف بکونه خطه وختمه وکان
مصدرا معنونا فینبغی القول بانه یلزم (رد المحتار) پس بدرستیکه این قول مجتبی وکذا ما یکتب الناس فیما بینهم تا به آخر فایده میکند این را که این حکم نوشته
وخاص نیست به صراف و دلال و شخصیکه در خرید و فروش خوب دانا باشد بلکه مانند آنست هر خطیکه جاری شده است عادت
بحجت بودن آن پس داخل شد درین حکم آن نوشته که می نویسند آنرا امیران و دیگر بزرگان و معتبران
و مانند ایشان از آن مردمی که دشوار و سخت باشد شاهد گرفتن بر ایشان پس وقتیکه بنویسید رسید برا
و یا حجت را بدینی که بر هر کدام از ایشان باشد و مهر کند آنرا بمهر مشهور و متعارف خود پس
بدرستی آن نوشته او در عادت حجت و دلیل میشود براو بر وجهی که امکان نیست او را منکر شدن
از آن و اگر منکر شد از آن در میان مردم زبردست شمرده میشود پس وقتیکه اقرار کند که این
خط و مهر از منست و حال اینکه آنخط مصدر و سرنامه دار باشد پس واجب است قول بآنکه
بدرستی حکم این نوشته لازم میشود براو و مثله ما اذا وجد فی صندوقه مثلا صرة دراهم مکتوب علیها

فایده
در بیان آنخطیکه نوشته میکند مردمان
میان خود

فایده درینکه عمل میشود بخط اہل حرب بطلب امان وبدفتر صراف و دلال و شخصیکه دانائی داشته باشد در خرید وفروش وبدفتر پادشاہی

ھذہ امانة فلان الفلانی فان العادة تشھد بانه لایکتب بخطه ذلك علی دراھمه (رد المحتار) ومانند نوشته ذکر کرده شده ست آن نوشته که اگر یافته شود در صندوق شخصی مثلاً ہمیانی درمها که نوشته شده باشد بران انیکه این درمهای ہمیانی امانت فلانست که از قبیلۀ فلانست زیراکه عادت شاہدست بانیکه بدرستی که او نمی نویسد بخط خود آنرا بر درمهای خود وللعلامة الشیخ علاء الدین الحصکفی شارح التنویر والملتقی رسالة فی ذلك حاصلها بعد ان نقل ما ھنا من انه یعمل بکتاب الامان ونقل جزم ابن الشحنة وابن وھبان بالعمل بدفتر الصراف والبیاع والسمسار لعلة امن التزویر کما جزم به البزازی والسرخسی وقاضی خان ان ھذہ العلة فی الدفاتر السلطانیة اولی کما یعرفه من شاھد احوال اھالیها حین نقلها فلو وجد فی الدفاتر ان المکان الفلانی وقف علی المدرسة الفلانیة مثلا یعمل به من غیر بینة وبذلك یفتی مشایخ الاسلام کما ھو مصرح به فی بھجة عبد الله افندی وغیرھا فلیحفظ (تنقیح حامدیه) وعلامه شیخ علاء الدین حصکفی رح شارح تنویر وملتقی را رساله ئیست درین حکم وحاصل آن رساله بعد ازآنکه نقل کرده ست آنچه را که در اینجاست از عمل کردن بنوشتهٔ امان وبعد ازانکه نقل کرده ست جزم کردن ابن شحنه وابن وہبان را بعمل کردن بدفتر صراف وبیاع ودلال از جهت ایمن بودن از آراستن دروغ چنانکه جزم کرده بعمل کردن بدفتر ہمین کسان امام بزازی وامام سرخسی وقاضیخان این ست که بدرستی این دلیل که ایمن بودن از آراستن دروغ است در دفترهای پادشاہی بطریق اولی وبهتر موجودست چنانکه میداند آنرا کسیکه دیده ست احوال اہالی آن دفترها را در وقت نقل کردن آن دفترها پس اگر یافته شد در دفترها که فلان جای وقف ست بر فلان مدرسه عمل کرده میشود بآن دفتر بغیر از گذرانیدن شاہدان وبرین حکم فتوی کرده اند مشایخ اسلام رح چنانکه تصریح کرده شده ست باین فتوی در کتاب بهجه که تصنیف عبد الله افندیست ودر غیر آن پس یاد گرفته شود این حکم فالحاصل ان المدار علی انتفاء الشبهة ظاهرا وعلیه

فایده
آن نوشته که یافته شود
دفترهای سوداگران

فما یوجد فی دفاتر التجار فی زماننا اذا مات احدهم وقد حرّر بخطه ما علیه فی دفتره الذی یقرب
من الیقین انه لا یکتب فیه علی سبیل التجربة والهزل یعمل به والعرف جار بینهم بذلک فلو لم یعمل به
لزم ضیاع اموال الناس اذ غالب بیاعاتهم بلا شهود فلهذه الضرورة جزم به الجماعة المذکورون
وائمة بلخ رح کما نقله فی البزازیة وکفی بالامام السرخسی وقاضیخان قدوة
(تنقیح حامدیه) پس حاصل تمامی قولهای ذکر کرده شده اینست که بدرستی مدار
حکم عمل کردن بخط بنا بودن شبه ست در آنخط از روی ظاهر وبنابرین حکم پس آنخطیکه یافته میشود در
دفترهای سوداگران در زمانه ما وقتیکه بمیرد یکی از ایشان وحال آنکه تحقیق نوشته کرده باشد بخط خود آن
چیزیرا که بر او دین ست از مردم در ان دفتر خود که نزدیک بیقین باشد اینکه نوشته نمیکند در آن دفتر
بطریق تجربه ومسخرگی درینصورت عمل کرده میشود بآن خط وحال اینکه عرف وعادت جاریست
میان سوداگران بآن نوشتن پس اگر عمل کرده نشود بآن خط لازم میشود ضایع شدن مالهای مردم
زیرا که بسیار خرید وفروش ایشان بدون شاهد میباشد پس ازجهت این ضرورت جزم ویقین نموده اند
بعمل کردن بخط جماعهٔ علمای ذکر کرده شده وامامان بلخ رحمهم الله تعالی چنانکه نقل کرده ست آنرا در کتاب
بزازیه وبسنده ست امام سرخسی وقاضیخان از روی اقتدا کردن بایشان ثم لا یخفی انا حیث قلنا
بالعمل بما فی الدفتر فذلک فیما علیه کما یدل علیه ما قدمناه عن خزانة الاکمل وغیرها اما فیما
له علی الناس فلا ینبغی القول به فلو ادعی بمال علی آخر مستنداً بدفتر نفسه لا یقبل لقوة التهمة (تنقیح حامدیه)
بعد از ان پوشیده نباشد اینکه در هر جائیکه ما گفته ایم بروا بودن عمل کردن بآنخطیکه در دفتر سوداگر باشد پس آن
عمل کردن در آنچیز نیست که بر او باشد از مردم چنانکه دلالت میکند برین حکم مسئلهٔ که پیش نقل کردیم آنرا از کتاب خزانه
الاکمل وغیر آن واما عمل کردن بآنخطیکه در دفتر باشد در چیزیکه مر او راست بر مردم پس نمیشاید قول کردن بعمل کردن بآنخط
پس اگر کسی دعوی کرد مالی را بر دیگری وحال آنکه سند گیرنده بود بر آن دعوای خود نوشتهٔ دفتر خود را قبول کرده نمیشود آن

اصلاح

فایده
عمل کردن بر خط در حق شاهدان و قاضی
و راوی حدیث وقتیکه بینند خط خود را

نوشته از جهت قوی بودن تهمت در آن ویجب تقییده ایضا بما اذا کان دفتره محفوظا عنده

فلو کانت کتابته فیما علیه فی دفتر خصمه فالظاهر انه لا یعمل به وکذا لو کان له کاتب والدفتر عند الکاتب (رد المحتار)

و نیز واجب کرده میشود مقید گردانیدن این حکم عمل کردن بخط با تکیه اگر دفتر او نگاه کرده شده باشد نزد خود او پس اگر بود نوشته او در آنچیزیکه بر اوست در دفتر خصم او پس ظاهر اینست که عمل کرده نمیشود بآن خط و همچنین حکمست اگر او را نویسنده بود و دفتر او نزد آن نویسنده او بود یعنی عمل کرده نمیشود بآن خط که نزد نویسنده اوست

قال فی خزانة الاکمل اجاز ابو یوسف ومحمد رحمهما الله العمل بالخط فی الشاهد والقاضی والراوی اذا رأی خطه ولم یتذکر الحادثة قال فی العیون والفتوی علی قولهما اذا تیقن انه خطه سواء کان فی القضاء او الروایة او الشهادة علی الصك (رد المحتار) وجوزاه لو فی حوزه وبه نأخذ (البحر الرائق)

و در خزانة الاکمل گفته است که روا کرده است امام ابو یوسف رح و امام محمد رح عمل کردن را بخط در حق شاهد و قاضی و راوی حدیث وقتیکه ایشان به بینند خط خود را و یاد نداشته باشند حادثه را پس رواست ایشان را که عمل کنند بخط خود و گفته است در کتاب عیون که فتوی بر قول صاحبین رحمهما الله تعالی است وقتیکه هر کدام از ایشان یقین کننده باشد که این خط از منست برابرست که این عمل کردن بخط در حکم کردن قاضی باشد یا در روایت کردن حدیث باشد یا در شاهدی دادن شاهد باشد بر کاغذ شرعی و روا کرده اند رحمهم الله تعالی عمل کردن را بر خط اگر در تحت تصرف هر کدام از راوی و قاضی و شاهد باشد آنخط و باین قول عمل میکنیم ما

الفصل الثالث فی قضاء المرأة

فصل سوم ثابت است در بیان قضای زن ویجوز قضاء المرأة فی کل شیء الا فی الحدود والقصاص (هدایه) وان اثم المولی لها (تنویر) و روا میشود قضای زن در هر چیزی مگر در حدود و قصاص که روا نمیشود اگرچه شخص ولایت دهنده امر قضا مر زن را گناه گار میشود فکل من کان من اهل الشهادة یکون اهلا للقضاء وهی اهل للشهادة فی غیر الحدود والقصاص فهی اهل للقضاء فی غیرهما (عنایه)

پس هرکیکه از اهل شاهدی باشد اهل میباشد برای قضا و حال آنکه زن اهل شاهدی است در غیر حدود و قصاص
پس همچنین زن اهل است برای قضا در غیر حدود و قصاص واما سلطنتها فصحیحة وقد ولی مصر امرأة
تسمی شجرة الدر جارية الملك الصالح بن ایوب (بحر رائق) واما سلطان شدن و پادشاه شدن زن پس صحیح است وبتحقیق
ولایت پادشاهی مصر داده شد بود زنی راکه آنزن نامیده میشد بشجرة الدر دختر ملک صالح پسر ایوب وفي البحر صحة
لو قضت في الحدود والقصاص فرفع الى قاض آخر فامضاه ليس لغيره ان يبطله (البحر الرائق)
و ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی که اگر زن حکم کرد در حدود و قصاص پس برده شد آنحکم او بقاضی
دیگر پس امضا کرد بحکم آنزن نیست قاضی دیگر را اینکه باطل بگرداند آنحکم آنزن را وتصلح ناظرة لوقف ووصية
ليتيم وشاهدة فتح (درمختار) فظاهره صحة تقريرها في النظر في الاوقاف والشهادة وان لم يكن بشرط
الواقف (بحر رائق) و زن صلاحیت دارد ناظر شدن را برای وقف و صلاحیت وصی شدن را
دارد برای یتیم و صلاحیت دارد شاهد بودن را چنانکه در کتاب فتح القدیر ذکر شده است پس
ظاهر عبارت کتاب فتح القدیر اینست که صحیح است مقرر کردن زن در ناظری کردن در وقفها
و صحیح است شاهد بودن او و اگرچه نباشد مقرر کردن آنزن بشرط کردن وقف کننده واما تقريرها في نحو وظيفة
الامام فلا شك في عدم صحته لعدم اهليتها (ردالمحتار) واما مقرر کردن زن در مثل وظیفهٔ امام پس شک نیست
در صحیح نابودن آن از جهت اهل نابودن زن برای آن وفي الاشباه اذا ولى السلطان مدرسا ليس
باهل لم تصح توليته واذا عزل الاهل لم ينعزل (رد المحتار جلد رابع) وفي البزازية السلطان اذا اعطى غير المستحق
فقد ظلم مرتين بمنع المستحق واعطاء غيره (رد المحتار) و در کتاب اشباه ذکر شده که اگر مقرر کرد پادشاه مدرسی راکه اهل
و سزاوار تدریس نبود صحیح نمیشود مقرر کردن او و اگر معزول کرد مدرسی راکه اهل تدریس بود معزول نمیشود
و ذکر شده است در کتاب بزازیه اینکه پادشاه وقتیکه وظیفه داد غیر مستحق و غیر لایق را پس بتحقیق ظلم کرد آن
پادشاه دو بار یکبار منع کردن وظیفه از مستحق آن و دویم بار بدادن وظیفه بغیر مستحق آن وفي مفيد النعم

فایده
در پادشاه شدن زن

فایده
حکم نمودن زن در حدود و قصاص

فایده
در ناظر شدن و وصی شدن و شاهد شدن زن

فایده
زن صلاحیت ندارد که وظیفهٔ امام و مانند آن برای او مقرر شود

فایده
در ولایت دادن پادشاه مدرسی راکه اهل آن نباشد و در معزول کردن مدرس که اهل آن باشد

ACKU

ومبید النقم المدرس اذا لم یکن صالحا للتدریس لم یحل له تناول المعلوم والذی یظهر فی تعریف
اهلیة التدریس انها بمعرفة منطوق الکلام ومفهومه وبمعرفة المفاهیم وان یکون له سابقة
اشتغال علی المشائخ بحیث صار یعرف الاصطلاحات ویقدر علی اخذ المسائل من الکتب وان یکون
له قدرة علی ان یسأل ویجیب اذا سئل ویتوقف ذلک علی سابقة اشتغال فی النحو والصرف بحیث
صار یعرف الفاعل من المفعول وغیر ذلک واذا قرأ لا یلحن واذا قرأ احد
بحضرته رد علیه (رد المحتار) و در کتاب مفید النعم ومبید النقم آورده است اینکه وقتیکه
شخصی صالح و لایق نباشد برای درس گفتن روا نیست مر او را خوردن آن وظیفهٔ معلومه و آنچیزیکه ظاهر میشود
در تعریف اهل بودن برای درس گفتن اینست که بدرستی اهل بودن او برای درس گفتن بدانستن منطوق
ومفهوم کلام است یعنی لازم است که مدرس عالم باشد بمعنای صریحی کلام و دیگر اهل بودن بدانستن مفهومهای
کلام است یعنی مدرس عالم باشد بلازمهای معنای کلام و پیش از درس گفتن او را اشتغال بوده باشد بدرس
خواندن از مشایخ و عالمانیکه در علم محکم بوده باشند باین شانیکه گردیده باشد که بداند باصطلاحهای اهل
علمها و قادر باشد بگرفتن مسئلها از کتابها و دیگر آنکه مر او را قدرت باشد بر آنکه بپرسد و جواب بگوید وقتیکه
پرسیده شود از او و این پرسیدن و جواب گفتن موقوف است بر اینکه پیشتر ازین شغل کرده باشد در علم نحو
وصرف باین شانیکه گردیده باشد که بداند فرق فاعل را از مفعول وغیر آن از قاعدهای علم صرف و علم نحو وقتیکه
قراءت بخواند خطا نخواند و وقتیکه خطا خوانی بحضور او قراءت اخطا بخواند رد کند خطای او را بر او قال
ابو یوسف ع فی کتاب الخراج ان من کان مستحقا فی بیت المال وفرض له استحقاقه فیه فانه
یفرض لذریته ایضا تبعا ولا یسقط بموته وقال صاحب الحاوی ع الفتوی علی انه یفرض
لذراری العلماء والفقهاء والمقاتلة ومن کان مستحقا فی بیت المال لا یسقط ما فرض لذراریهم
بموتهم ط وقال الحموی ع فی رسالته وقد ذکر علمائنا رحمهم الله تعالی انه یفرض لاولادهم تبعا ولا یسقط بموت الاصل

فایده
در اینکه وظیفهٔ مقرری برای شخص مستحق العلم
از مردن او مقرر شود برای فرزندان
و ذریّهٔ او

ترغیباً وذکر العلامة المقدسی ان اعطاءهم اولی لشدة احتیاجهم سیما اذا کانوا مجتهدین فی سلوک طریق آباءهم (رد المحتار)

گفته است امام ابو یوسف رحمه الله درکتاب خراج اینکه بدرستی کسیکه لایق وحقدار باشد دربیت المال واندازه ومقرر شد برای او بقدر حق داشتن او دربیت المال پس بدرستیکه همچنان فرض واندازه کرده میشود برای فرزندان او بمتابعت او وساقط میشود بمردن او چیزیکه مقرر واندازه کرده شده باشد برای فرزندان او بتبعیت او وگفته است صاحب کتاب حاوی رحمه الله که فتوی براینست که بدرستی مقرر واندازه کرده میشود نفقه برای فرزندان عالمان وفقیهان وغازیان وکسیکه حقدار باشد دربیت المال ساقط نمیشود بمردن ایشان آنچیزیکه مقرر واندازه کرده شده باشد برای فرزندان ایشان چنانکه درکتاب طحطاوی ذکر شده است وگفته است حموی رحمه الله دررساله خود اینکه بتحقیق ذکر کرده اند علمای ما رحمهم الله تعالی این را که بدرستی مقرر واندازه کرده میشود برای اولاد علما وساقط نمیگردد بمردن اصل یعنی پدر ایشان از جهت راغب گردانیدن ایشان درآموختن علم وذکر کرده است علامۀ مقدسی رحمه الله که بدرستی دادن وظیفه برای اولاد ایشان بطریق اولی است ازجهت بسیاری احتیاج ایشان خصوصاً وقتیکه باشند که کوشش کنند درراه رفتن برراه وطریقۀ پدران خود ونقل العلامة البیری عن الخزانة عن مبسوط فخر الاسلام ان الامام من له وظیفة فی بیت المال لحق الشرع واعزاز الاسلام کاجر الامامة والتأذین وغیر ذلک مما فیه صلاح الاسلام والمسلمین والمیت ابناء یراعون ویقیمون حق الشرع واعزاز الاسلام کما یراعی ویقیم الاب فللامام ان یعطی وظیفة الاب لابناء المیت لا لغیرهم (رد المحتار) ونقل کرده علامۀ بیری رحمه الله ازکتاب خزانه که صاحب خزانه نقل کرده از کتاب مبسوط فخر الاسلام رحمه الله اینکه وقتیکه مردکسیکه مراورا مقرری بود دربیت المال ازجهت حق شرع شریف وازجهت عزت دادن اسلام مانند اجرت امامت واذان گفتن وغیر ازین هردو ازان چیزیکه دران صلاح دین اسلام ومسلمانان باشد وحال آنکه مرآنمرده را پسرانی باشند که رعایت میکردند وبرپا میداشتند حق شرع وعزت دادن اسلام را چنانکه رعایت میکرد

وبر پامیداشت آنرا پدر ایشان پس مر پادشاه راهست که بدهد وظیفهٔ پدر ایشانرا برای پسران آن شخص مرده
نه برای غیر ایشان قال البیری اقول هذا مؤید لما هو عرف الحرمین الشریفین ومصر والروم من غیر نکیر
من ابقاء ابناء المیّت ولو کانوا صغارا علی وظائف آبائهم مطلقا من امامة وخطابة
وغیر ذلک عرفا مرضیا وقد افتی بجواز ذلک طائفة من اکابر الفضلاء الذین
یعول علی افتائهم قلت ومقتضاه تخصیص ذلک بالذکور دون الاناث (رد المحتار) گفته است علامه بیری رحمه الله که من میگویم
که این حکم استوار و محکم میگرداند آنچیز را که عرف حرمین شریفین زاد الله شرفهما و مصر و روم است بغیر از
منکر شدن منکر شونده و آن عرف ایشان باقی گذاشتن پسران مرده است اگرچه خرد باشند بر وظیفهٔ
پدر ایشان مطلقاً خواه از وظیفهٔ امامت باشد یا از وظیفهٔ خطیبی و یا غیر آن و عرف حرمین شریفین عرف نیکو
و پسندیده است و تحقیق فتوی کرده بر روا بودن این دادن وظیفهٔ مرده برای پسر او طایفهٔ از بزرگان
علمای صاحبان فضل که اعتماد کرده میشود بر فتوای ایشان و من میگویم که خواهش این قول بیری رحمه الله
خاص کردن این حکم است بمردان اولاد مرده نه بزنان اولاد او وانت خبیر بان الحکم یدور مع
علته فان العلة هی احیاء خلف العلماء ومساعدتهم علی تحصیل العلم فاذا اتبع الابن طریقة والده فی الاشتغال
فی العلم فذلک ظاهر اما اذا اهمل ذلک واشتغل باللهو واللعب او فی امور الدنیا جاهلا غافلا معطلا للوظائف
المذکورة او ینیب غیره من اهل العلم بشیء قلیل ویصرف باقی ذلک فی شهواته فانه لا یحل لما فیه من قطع وظائف العلماء وترکهم
بلا شیء یستعینون به علی العلم کما هو الواقع فی زماننا (رد المحتار) تو آگاه و خبردار هستی بانیکه بدرستی حکم میگردد با علت خود یعنی
در هر جائیکه علت آن باشد آن حکم در آنجا میباشد و در هر جائیکه علت آن نباشد آن حکم نیز نمیباشد پس بدرستیکه
علت و دلیل در دادن وظیفهٔ علما برای پسران ایشان زنده داشتن باز ماندگان علما است و مددگاری
با ایشان بر حاصل کردن علم پس وقتیکه پیروی کنند پسر طریقهٔ پدر خود را در شغل کردن در حاصل کردن علم
پس این دادن وظیفهٔ پدر برای پسر او ظاهر است اما وقتیکه ترک کنند آن پیروی پدر را و مشغول باشد بعبث

وبازی ویا مشغول باشد در کارهای دنیا در حالیکه جاهل و غافل باشد از علم و معطل کننده باشد وظیفهای ذکر
کرده شده را از کار لایق آن و یا نایب میگرفت دیگر کسی را از اهل علم بچیزی اندک از ان وظیفه و باقی
آنرا صرف میکرد در شهوتها و لذتهای نفسانی خود پس بدرستیکه درینصورت حلال نیست مر پسر را گرفتن
آن وظیفهٔ پدر زیرا که درین امر گرفتن وظیفهٔ عالمانست و گذاشتن ایشانست بغیر از چیزی که یاری بخواهند
بآنچیز بر حاصل کردن علم چنانکه اینطریقه واقعست در زمانهٔ ما و فی الاشباه من احکام الانثی اختار فی المسایرة
جواز کونها نبیة لا رسولة لبناء حالهن علی الستر (در مختار) والجواز لا یقتضی الوقوع قال فی بدء الامالی وما کانت نبیا قط انثی
و در کتاب اشباه از احکام زن ذکر کرده است که برگزیده است در رسالهٔ مسایره صاحب او روا بودن
نبی شدن زن را نه رسول شدن زن را یعنی رواست که زن نبی باشد و روا نیست که رسول باشد زیرا که
بنای حال زنان بر ستر و پوشیده بودنست و رسول را ناچاریست از خلط بودن با مردم و روا بودن
آن خواهش واقع شدن آنرا ندارد یعنی اگرچه رواست که زن نبی باشد لیکن زن نبی موجود نشده چنانکه
در قصیدهٔ الامالی گفته است این مصرع را که معنای آن اینست که هرگز زن نبی نبوده است اما قضاء الخنثی
فیصح بلا اشکال و ینبغی ان لا یصح فی الحدود والقصاص لشبهة الانوثة (بحر) اما قضای خنثای مشکل پس صحیح میشود بطریق اولی و مناسبست
که صحیح نشود قضای خنثای مشکل در حدود و قصاص از جهت شبهٔ زن بودن او یعنی احتمال دارد که زن باشد

فایده
در بیان قضای خنثی

الباب الثانی عشر و فیه فصلان الفصل الاول فی القضاء فی المجتهدات

باب دوازدهم و درین باب دو فصل است فصل اول ثابت است در بیان حکم کردن قاضی در مسئلهایکه
مجتهدان دران اختلاف کرده باشند واذا رفع الی القاضی حکم حاکم (بدایه) بعد دعوی صحیحة
من خصم علی خصم حاضر (در مختار) امضاه الا ان یخالف الکتاب او السنة او الا
جماع بان یکون قولا لا دلیل علیه (بدایه) والمراد بالسنة المشهورة منها (هدایه)
و وقتیکه برده شد حکم قاضی بقاضی دیگر که قاضی اول حکم کرده بود بعد از دعوای صحیحه از مدعی بر مدعی علیه

فایده
در بیان الحکم قاضی که برده شود بقاضی دیگر امضا کند بآن حکم و در بیان آن حکمیکه قاضی دیگر امضا بکند بآن

حاضر نافذ بگرداند این قاضی آن حکم را و امضا کند بران مگر امضا نکند وقتیکه مخالف باشد از کتاب اللہ تعالی
و یا از سنت رسول اللہ و یا از اجماع علما بدین طریق که قولی باشد که هیچ دلیلی بر آن نباشد و مراد بسنت در قول
مصنف رح سنت مشهور ست نه خبر واحد پس مخالفت از خبر واحد اعتبار ندارد یعنی قاضی دیگر امضا کند
بحکمیکه مخالف خبر واحد باشد کما اذا امضا علی الدین سنون فحکم بسقوط الدین عمن علیه الدین
لتاخیر المطالبة فانه لا دلیل شرعی یدل علی ذلك (عنایه) و قول بی دلیل مانند اینکه اگر بگذرد بر دین
سالها و صاحب دین درین سالها طلب نکند دین خود را از دیندار پس حکم کند قاضی بساقط شدن دین
از دیندار بسبب تاخیر خواستن دین از دیندار درین صورت قاضی دیگر این حکم را امضا نکند زیرا که
هیچ دلیل شرعی نیست که دلالت کند باین ساقط شدن دین بسبب گذشتن زمانه بغیر از خواستن صاحب
دین دین خود را و ان لم یکن حکم الاول بعد دعوی صحیحة لم یکن قضاء صحیحا بل کان
افتاء ای بیانا لحکم الحادثة و اذا کان افتاء لم یلزم القاضی الثانی تنفیذه بل یحکم بمقتضی مذهبه
وافق حکم الاول او خالفه (رد المحتار) و اگر حکم قاضی اول پس از دعوای صحیحه نبوده باشد حکم او قضای
صحیح نمیشود بلکه فتوی کردن ست یعنی بیان حکم حادثه ست و وقتیکه فتوی کردن ست لازم نمیشود قاضی
دویم را نافذ گردانیدن آن حکم بلکه حکم کند بخواهش مذهب خود خواه موافق باشد با حکم اول یا مخالف
باشد و فی الجامع الصغیر و ما اختلف فیه الفقهاء رح فقضی به القاضی ثم جاء قاض اخر یری غیر
ذلك امضاه (هدایه) ای یجب علیه امضاؤه (شرح وقایه) و حکم نفسه قبل الرفع
الیه کحکم قاض اخر فی انه ینفذه اذا رفع الیه و یکون هذا رفعا
للخلاف فیه و لا یحتاج فی نفوذه علی المخالف الی قاض اخر (رد المحتار)
و در کتاب جامع صغیر آورده ست که آن حادثه که فقها رحمهم اللہ تعالی در حکم آن اختلاف کرده باشند
پس قاضی حکم کرد بحکمی بعد از ان آمد قاضی دیگر و معتقد بود حکمی را که مخالف حکم قاضی اول بود قاضی دویم امضا کند

بحکم قاضی اول یعنی واجب است براو امضا کردن بآنحکم قاضی اول وحکم خود قاضی پیش از بردن باو مانند حکم دیگر قاضی است در اینکه جاری کند آنرا او امضا کند بر ان وقتیکه آنحکم او بخود او برده شود و او بین امضا کردن او دور کننده میشود اختلاف را دران حکم وحاجت نیست در جاری شدن آنحکم بر شخص مخالف بامضا کردن دیگر قاضی والاصل ان القضاء متی لاقی فصلاً مجتهداً فیه ینفذه ولا یرده غیره (هدایه)

وقاعدهٔ کلیه در نافذ گردانیدن حکم قاضی اول اینست که حکم قاضی هر وقت که پیوست شود بحادثهٔ که اختلاف دران کرده شده باشد نافذ کند قاضی دیگر آنرا ورد نکند این حکم را قاضی دیگر وشمل قوله فقضی به القاضی ما اذا کان الحکم موافقاً لرائه او مخالفاً وما اذا کان القاضی علی قضائه او مات او عزل کما فی خزانة الاکمل (بحر رائق) وکذا قاضی البغاة فاذا رفع الی قاضی العدل نفذه (رد المحتار)

وفرا گرفت اینقول جامع صغیر که فقضی به القاضی آنصورت راکه اگر حکم قاضی اول موافق باشد بمذهب القاضی که حکم باو برده شده یا مخالف باشد از مذهب او وفرا گرفت آنصورت راکه اگر القاضی که حکم کرده بود باقی وثابت باشد بر قضای خود یا مرده باشد یا معزول شده باشد یعنی در تمام این صورتها امضا کند بر حکم القاضی که حکم کرده است چنانکه در کتاب خزانهٔ اکمل آورده است و است همچنین قاضی اهل باغیان پس وقتیکه برده شود حکم قاضی باغیان بقاضی اهل عدل جاری کند آنرا واذا رفع حکم المحکم الی قاض امضاه ان وافق مذهبه والا ابطله (رد المحتار) و وقتی که برده شود بقاضی حکم محکم یعنی کسیکه از طرف پادشاه قاضی نباشد و برضای مدعی ومدعی علیه میان ایشان حکم کند امضا کند آنقاضی بر حکم او اگر موافق بمذهب آنقاضی بود واگر موافق بمذهب او نبود باطل بگرداند آن حکم او را وان قضی فی حادثة هی محل الاجتهاد برأیه ثم رفعت الیه ثانیا فتحول رأیه یعمل بالرأی الثانی ولا یوجب هذا نقض الحکم بالرأی الاول ولو رفعت الیه ثالثاً فتحول رأیه الی الاول یعمل ولا یبطل قضاؤه بالرأی الثانی بالعمل بالرأی الاول کما لا یبطل قضاؤه الاول بالعمل بالرأی الثانی کذا فی البدایع (عالمکیری)

فایده
برنیه حکم محکم اگر بقاضی برده شد امضا کند بران اگر موافق مذهب او بود

ACKU

فایده
در اینکه قاضی حکم کند در حادثهٔ که محل اجتهاد بود ثانیاً برده شود آنحادثه در حق شخص دیگر نزد القاضی

واگر قاضی حکم کرد در حادثهٔ که محل اجتهاد بود برأی خود بعد ازان برده شد آن حادثه در حق شخص دیگر بجود القاضی دویم بار پس رأی قاضی گردیده بود از رای اول درینصورت عمل کند قاضی برای دویم خود و واجب نمیکند این عمل کردن او برای دویم او در حق شخص دویم شکستن حکم او را که برای اول خود کرده بود در حق شخص اول واگر برده شد بآن قاضی آنحادثه در حق شخص سوم سوم بار پس رأی او گردیده بود برأی اول درینصورت عمل کند بآن رأی اول خود و باطل نمیشود آن حکم کردن او برای دویم در حق شخص دویم بسبب این حکم کردن او برأی اول در حق شخص سوم چنانکه باطل نمیشود حکم اول او در حق شخص اول بسبب عمل کردن او برأی دویم خود در حق شخص دویم همچنین ذکر کرده شده است در کتاب بدایع ثم المجتهد فیه ان لایکون مخالفا لما ذکرناه ای وبنیا علی دلیل معتبر شرعا بحیث یسوغ للمجتهد بسببه مخالفة غیره (رد المحتار جلد اول) بعد ازان مراد به مجتهد فیه آنست که مخالف نباشد ازانچه بیان کردیم یعنی مخالف نباشد از کتاب وسنت مشهوره و اجماع وبنا کرده شده باشد بر دلیلی که از روی شرع معتبر باشد باین شانیکه روا میشود مر مجتهد را بسبب آن دلیل شرعی مخالفت کردن از غیر خود یعنی از دیگر مجتهد

فایده
در تعریف مسایل مختلف فیه

وهل اختلاف الشافعی معتبر الاصح نعم صدر الشریعة (در مختار) وقیل انما یعتبر الاختلاف فی الصدر الاول قال فی الفتح وعندی ان هذا لایعول علیه فان صح ان مالکا وابا حنیفة رح والشافعی رح مجتهدون فلا شک فی کون المحل اجتهادیا والا فلا ولاشک انهم اهل اجتهاد ورفعة ویؤیده ما فی الذخیرة خالع الاب الصغیرة علی صداقها ورآه خیرا لها صح عند مالک وبرئ الزوج عنه فلو قضی به قاض نفذ وسئل الشیخ الاسلام عطاء بن حمزة عن اب الصغیرة زوجها من صغیر وقبل ابوه وکبر الصغیران و بینهما غیبة منقطعة وقد کان التزوج بشهادة الفسقة هل یجوز للقاضی ان یبعثه الی شافعی المذهب لیبطل هذا النکاح بسبب انه کان بشهادة الفسقة قال نعم (رد المحتار)

فایده
در ینکه اختلاف امام شافعی رح معتبرست یانه

و آیا اختلاف امام شافعی رحمة الله علیه معتبرست در مجتهد فیه بودن مسله یانه صحیح تر روایتها اینست که آری اختلاف

او معتبر است چنانچه ذکر کرده است این حکم را صدر شریعت رحمه الله تعالی و بعضی مشایخ گفته اند که اختلاف
در صدر اول معتبر است و در کتاب فتح القدیر گفته است که نزد من اعتماد کرده نمیشود برین قول پس اگر صحیح باشد که امام
ابو حنیفه رح و امام مالک و امام شافعی رحمهم الله تعالی صاحبان اجتهاد اند پس هیچ شک نیست در اجتهادی بودن
آنمحل که اختلاف کرده اند ایشان در آن و اگر ایشان از اهل اجتهاد نباشند پس آنمحل مجتهد فیه نیست و شک نیست
در اینکه ایشان اهل اجتهاد و صاحبان درجه بلند اند و قوت میدهد این قول را آنچیزیکه صاحب کتاب ذخیره ذکر کرده است
که خلع کرد پدر از جانب دختر صغیره خود بعوض مهر او و این را بهتر دید در حق آن دختر صغیره خود صحیح میشود نزد امام مالک رح
و شوهر او خلاص میگردد از مهر او پس اگر قاضی حکم کرد بآن صحیح شدن خلع جاری و صحیح میشود حکم آنقاضی و تقویت میدهد
این قول را آنچه پرسیده شده بود از شیخ اسلام عطا بن حمزه رحمة الله علیه از حکم پدر دختر صغیره که نکاح داده بود آنرا به پسر صغیر
و قبول کرده بود از طرف آن پسر صغیر آن دختر صغیره را پدر آن پسر صغیر و بالغ شدند هر دوی آن پسر صغیر و آن دختر
صغیره و درمیان آنزن و شوهر غیبت منقطعه بود یعنی آنقدر دوری مسافت بود که خبر یکی بدیگری نمیرسید نه بقاصد
و نه بخط و حال آنکه بتحقیق نکاح ایشان بشاهدی فاسقان شده بود آیا روا است مر قاضی را که بفرستد نکاح ایشانرا القاضی
شافعی مذهب که باطل کند این نکاح ایشانرا ازین جهت که این نکاح بشاهدی فاسقان بود یا روا نیست گفت
شیخ اسلام که آری یعنی درست است که قاضی بفرستد آنرا بقاضی شافعی مذهب و او باطل کند آن نکاح را وکذا فی

النکاح بغیر ولی لو طلقها ثلاثا ثم تزوجها قبل دخول الزوج المحلل لو بعث الی شافعی المذهب بینهما یعقد

ویقضی بالصحة یجوز اذا لم یاخذ الکاتب والمکتوب الیه فیه شیئا کذا فی العالمگیری وهمچنین حکم است در نکاح کردن
زن بدون اذن ولی خود اگر سه طلاق کرد شوهر آن زن را بعد از ان بنکاح گرفت آن زن را همان
شوهر پیش از انکه با آن زن دخول کند شوهر دویم که حلال کننده باشد مر شوهر اول را اگر قاضی حنفی مثلا فرستاد
این نکاح را بقاضی شافعی مذهب که عقد نکاح کند میان آنزن و شوهر او و حکم کند قاضی حنفی بصحیح
بودن آن نکاح روا است این حکم او وقتی که نگرفته باشد قاضی نویسنده و آنقاضی که بسوی او نوشته شده

در نوادر (یعنی در واقعه چیزیرا) القاضی الامام علی السغدی اعتبر خلاف الشافعی رح فی مسئلة مذکورة فی آخر السیر الکبیر وصورة تلک المسئلة لو ان اماما رأی مشرکی العرب فسباهم وقسمهم جاز ولیس للامام الآخر بعد ذلک ان یبطله وکذلک شیخ الاسلام الاجل شمس الائمة السرخسی رح ذکر فی قضاء الجامع قول الشافعی رح فی مسئلة وخلافه واعتبره (عالمکیریه) وقاضی امام علی السغدی معتبر کرده ست اختلاف امام شافعی را در مسئله که ذکر کرده شده در آخر کتاب سیر کبیر وصورت آن مسئله این ست که اگر بدرستی پادشاهی دید مشرکان عرب را پس بندی کرد ایشانرا وتقسیم نمود ایشانرا برغازیان روست تقسیم کردن این پادشاه ورو انیست دیگر پادشاه را بعد ازان که باطل کند آن تقسیم را وهمچنان شیخ اسلام بزرگ شمس ائمه سرخسی رح درباب قضا در کتاب جامع ذکر کرده قول امام شافعی رح را در مسئله وذکر کرده اختلاف اورا ومعتبر کرده اختلاف اورا وفیما اجتمع علیه الجمهور لا یعتبر خلاف البعض (وقایه وهدایه) ودران حکمی که جمهور علما اتفاق کرده باشند بران حکم اختلاف بعضی علما معتبر نیست یعنی درثبوت اجماع اتفاق اکثر علما کافیست اختلاف بعضی را اعتبار نیست والذی صححه شمس الائمة واختاره ان الواحد المخالف لو سوغ الاجتهاد له منهم لا یثبت حکم الاجماع وان لم یسوغوه لم یکن المحل مجتهدا فیه (فتح القدیر) وآنچیزیرا که شمس ائمه سرخسی رح صحیح کرده است آنرا وبرگزیده ست آنرا این ست که بدرستی شخصی مخالفت کننده از اکثر علما اگر اجتهاد روا داشته باشند مر اورا از طرف ایشان حکم اجماع ثابت نمیشود واگر اجتهاد روا نکرده باشند مر اورا آن محل که اختلاف دران کرده است آنشخص مجتهد فیه نمیشود بلکه اتفاق کرده شده میگردد وفی المحیط اذا قضی القاضی فی فصل مجتهد فیه وهو لا یعلم بذلک الاصح انه لا یجوز قضاؤه وانما ینفذ اذا علم کونه مجتهدا فیه قال شمس الائمة وهذا ظاهر المذهب (خزانة المفتین) وعلیه الاکثر (فتح القدیر) ودر کتاب محیط ذکر کرده شده است اینکه وقتیکه حکم کرد قاضی در مسئله که اختلاف کرده شده است دران ودر حال آنکه آن قاضی عالم نبود بآن اختلاف صحیح تر روایتها آنست که روا نمیشود حکم آن قاضی وجز این نیست که نافذ وجاری میشود حکم او وقتیکه

فایده در اینکه جمهور علما اتفاق کرده باشند بیک حکمی وبعضی اختلاف کرده باشند در آن

ACKU

بداند بودن آن مسئله را که اختلاف کرده شده است دران گفته است امام شمس الائمه رح که همین قول ظاهر مذهب است

وبرین قول اکثر مشایخ اند رحمهم الله تعالى ومسئلة اشتراط العلم وقع فيها نزاع وقد الف فيها العلامة المحقق الشيخ

قاسم رسالة حاصلها ان وضع المسئلة المذكورة في قضاء القاضي المجتهد في حادثة له فيها رأى مقرر

قبل قضائه في تلك الحادثة التي قصد فيها المتفق عليه فحصل حكمه في المحل المختلف فيه

وهو لا يعلم ثم بان ان قضاءه هذا على خلاف رائه المقرر قبل هذه الحادثة فحينئذ لا ينفذ

قضاؤه واما اذا وافق قضاؤه رأيه في المسئلة ولم يعلم حال قضائه ان فيها خلافا فلم يقل احد من

علماء الاسلام بانه لا ينفذ قضاؤه وبيان ذلك بالنصوص الصريحة (ردالمحتار)

ودر مسئله شرط کردن علم قاضی ببودن آن محل مجتهد فیه نزاع واختلاف علما واقع شده است وتحقیق تصنیف کرده است
دران مسئله علامه محقق شیخ قاسم رح رساله را که حاصل آن رساله اینست که بدرستی وضع این مسئله ذکر کرده شده در باره
قضای قاضی مجتهد است در حادثه که مراو را رای مقرر باشد پیش از حکم کردن او دران حادثه که قصد کرده باشد دران
حادثه حکمی را که اتفاق کرده شده باشد در آن پس حاصل شده باشد حکم او در محلی که اختلاف کرده شده باشد در آن
وحال آنکه قاضی نمیدانست اختلاف را در آن محل بعد ازان ظاهر شد که بدرستیکه این حکم قاضی برخلاف آن
رأی اوست که پیش ازین حادثه مقرر بود مراو را پس درینوقت جاری وصحیح نمیشود قضای او واما وقتی که موافق
شود قضای قاضی با رأی او دران مسئله وحال آنکه ندانسته باشد در حال قضای خود که بدرستی درین مسئله
اختلاف علماست پس هیچکدام از علمای اسلام نگفته است که نافذ نمیشود قضای او وبیان این بدلیلهای صریحست

منها قول الامام حسام الدين الشهيد في الفتاوى الصغرى اذا قضى في فصل مجتهد فيه وهو لا

يعلم بذلك لا ينفذ فانه ذكر في السير الكبير رجل مات وله مدبرون حتى عتقوا ثم جاء

رجل واثبت دينا على الميت فباعهم القاضي على ظن انهم عبيد وقضى بجوازه ثم بان انهم مدبرون

كان قضاؤه بذلك باطلا وان قضى في فصل مجتهد فيه وهو جواز بيع المدبر لكن لما يعلم بذلك

کان باطلا فعلم ان الضابط اخذ من فرع وقع فیه القضاء علی خلاف رأیه السابق وهو ان المدبر لا یباع
فلذا کان قضاؤه باطلا وعدم العلم دلیل بقاء رأیه السابق (رد المحتار) وبعضی ازان دلیلها قول
امام حسام الدین شهید ست رح در فتاوای صغری اینکه وقتی که قاضی حکم کند در مسئله که اختلاف کرده شده
باشد در آن وحال اینکه قاضی عالم نباشد بآنکه این مسئله الیست که اختلاف کرده شده دران نافذ
نمیشود حکم او پس بدرستیکه ذکر کرده شده ست در کتاب سیر کبیر که مردی مرد و مر او را غلامان مدبران بودند
تا آنکه آزاد شدند بعد از مردن او بعد ازان مردی آمد و ثابت کرد دین خود را بران مرده پس قاضی فروخت
آن غلامان مدبر ان را بگمان اینکه ایشان غلامان اند و حکم کرد بر روا بودن فروختن ایشان بعد ازان
ظاهر شد قاضی را اینکه بدرستی ایشان مدبران هستند درینصورت حکم قاضی بر روا بودن فروختن ایشان
باطل میشود اگرچه حکم کرده در محلی که اختلاف کرده شده دران وآن محل روا بودن فروختن غلام مدبر ست
لیکن هرگاه که قاضی عالم نشود بآن اختلاف حکم او باطل میشود پس معلوم شد که قاعده کلیه گرفته شده است
ازان مسئله که واقع شده باشد دران مسئله حکم قاضی برخلاف رای سابقه او وآن رای او این ست
که بدرستی غلام مدبر فروخته نمیشود پس ازین سبب حکم او باطل شد ونابودن علم قاضی دلیل باقی
بودن رای سابقه اوست اما لو کان عالما وقضی علی خلاف رأیه السابق حمل علی تبدل اجتهاده
بدلیل ما فی السیر الکبیر فی باب الفداء الذی یرجع الی اهله حیث قال مات وله رقیق وعلیه دین کثیر
فباع القاضی رقیقه وقضی دینه ثم قامت البینة لبعضهم ان مولاه کان دبره فان
بیع القاضی فیه یکون باطلا ولو کان القاضی عالما بتدبیره واجتهد وابطل تدبیره
لکونه وصیة وباعه فی الدین ثم ولی قاض اخر یری ذلك خطاء فانه ینفذ
قضاء الاول فعلم ان عدم النفاذ لیس هو لعدم العلم بل لکونه بیع الحر (رد المحتار)
اگر قاضی عالم بود بانیکه آن محلی ست که اختلاف کرده شده ست دران و حکم کرد بخلاف رای سابقه خود درینصورت

حمل کرده میشود حکم او بر بدل شدن اجتهاد او بدلیل آنکه ذکر شده در کتاب سیر کبیر در باب فدائی که رجوع میشود
بسوی اهل آن در آنجا که گفته است که شخصی مُرد و او را غلامان بودند و بران مُرده دین بسیار بود پس قاضی فروخت
غلامان او را و ادا نمود دین او را پس از ان شاهدان گذشتند برای بعضی آن غلامان که بدرستی مولای او مدبر
کرده بود او را پس بدرستی که فروختن قاضی درباره آن غلام باطل میشود و اگر قاضی عالم بود بمدبر بودن او و اجتهاد
نمود و باطل گرد مدبر کردن مولی را برای اینکه آن مدبر کردن او وصیت بود و فروخت آن غلام را
در دین مولای او و بعد از ان ولایت قضا داده شد دیگر قاضی را که اعتقاد داشت این را که حکم قاضی
سابق خطاست پس بدرستی که قاضی دویم نافذ بگرداند حکم قاضی اول را پس ازین مسئلها معلوم شد
که نافذ نابودن فروختن قاضی از سبب نابودن علم قاضی سابق نیست بلکه از جهت بودن حکم کردن
اوست بفروختن شخص آزاد وقال الحسام رح ایضا قال فی کتاب الرجوع عن الشهادة اذا قضی
القاضی بشهادة محدودین فی القذف وهو لا یعلم بذلک ثم ظهر لا ینفذ قضاؤه وهو محمول علی محدودین
شهدوا بعد التوبة کما فی قضاء شرح الجامع ومن المعلوم ان قضاءه هذا علی خلاف رأیه المقرر
قبل ذلک فلذا لم ینفذ فعدم النفاذ لعدم صحة الشهادة لا لعدم العلم (ردالمحتار)
ونیز گفته است حسام شهید رح که امام محمد رح گفته است در کتاب رجوع از شهادت که وقتیکه قاضی حکم کند
بشاهدی و شاهدان حدزده شده در قذف و حال اینکه قاضی عالم نبود بآن حدزده شدن ایشان در قذف
بعد از ان ظاهر شد که حدزده شده اند در قذف نافذ نمیشود حکم او و این حکم محمول است
بران حدزده شدگانی که گواهی داده باشند بعد از توبه کردن چنانکه ذکر شده است در کتاب
قضا از شرح جامع و معلوم است که این قضای قاضی بر خلاف رای اوست که مقرر است
نزد او پیش از حکم کردن او پس ازین جهت نافذ نمیشود قضای او پس نافذ ناشدن قضا بسبب
صحیح نبودن شاهد است نه بسبب علم نابودن قاضی اذا قضی القاضی بشهادة المحدود فی

فایده
در اینکه قاضی حکم کند بشاهدی حدزده شدگان
در قذف و عالم نباشد قاضی بحدزده
شدن ایشان

القذف بعد التوبة وهو يرى ان شهادته حجة انما ينفذ قضاؤه لان هذا فصل مجتهد فيه وفي اقضية الجامع اذا قضى القاضي بشهادة المحدود في القذف بعد التوبة ورفع قضاؤه الى قاض آخر انما لا يبطل الثاني قضاء الاول اذا كان الاول يراه حقا وعلم الثاني ان الاول يراه حقا بان اظهر الاول ذلك للثاني او لم يعلم الثاني ان الاول هل يراه حقا ام لا اما اذا علم الثاني ان الاول لم يرذلك حقا بان قال الاول الصحيح قول ابن عباس رض ان شهادته لا تقبل وان تاب كان للثاني ان يبطله كذا في المحيط (عالمگیری)

فایده
در اینکه قاضی حکم کند بشاهدی حد زده شده در قذف بعد از توبه ایشان

وقتی که قاضی حکم کند بشاهدی حد زده شده در قذف بعد از توبه کردن او و حال اینکه آن قاضی اعتقاد داشت که شاهدی حد زده شده در قذف حجت است جز این نیست که قضای او نافذ است زیرا که این مسئله ایست که اجتهاد کرده شده در ان و ذکر شده است در کتاب اقضیه از کتاب جامع اینکه وقتی که قاضی حکم کند بشاهدی حد زده شده در قذف بعد از توبه کردن او و برده شد حکم او بقاضی دیگر جز این نیست که باطل نکند قاضی دویم حکم قاضی اول را در ان وقتی که قاضی اول روا بودن آن شاهدی را حق میدانست و قاضی دویم میدانست که قاضی اول روا بودن آن شاهدی را حق دانسته است باین وجه که قاضی اول ظاهر کرده بود برای قاضی دویم که من روا بودن آنشاهدی را حق دانسته ام یا باطل نکند حکم قاضی اول را در وقتیکه نمیدانست قاضی دویم این را که قاضی اول روا بودن آنشاهدی را حق دانسته یا نه اما در وقتیکه میدانست قاضی دویم که قاضی اول روا بودن آنشاهدی را حق ندانسته است باینوجه که گفته بود قاضی اول که صحیح قول ابن عباس رضی الله عنه است که شاهدی حد زده شده در قذف قبول نمیشود اگرچه توبه کرده باشد درینصورت مر قاضی دویم را هست که باطل کند حکم قاضی اول را. وهذا في قضاء القاضي المجتهد فظهر لك ان اعتبار هذا في القاضي المقلد جهالة فاحشة وخرق لما اجتمعت عليه الامة في ان المقلد اذا قضى بقول امامه مستوفيا للشروط نفذ قضاؤه سواء علم ان في المسئلة خلافا اولا (رد المحتار) و این شرط بودن عالم بودن قاضی براینکه آن مسئله که در آن حکم کرده اختلافی است خاص است در قضای قاضی مجتهد پس ظاهر شد مر ترا اینکه معتبر کردن این شرط عالم بودن قاضی

فایده
در اینکه قاضی مقلد وقتیکه حکم کرد بقول امام خود نافذ است
حکم او

این مسئله اختلافی است در قضای قاضی مقلد نادانی است بسیار و دریدن است مر آنچه زیرا که جمع شده است بران
است درانیکه اگر قاضی مقلد حکم کند بقول امام خود درحالیکه جمع کننده باشد تمامی شرطهای حکم را درینصورت آیا نافذ است
حکم او خواه عالم باشد بر اینکه درین مسئله اختلاف است یا عالم نباشد ولا بد فی مضاء الثانی لحکم الاول
من الدعوی ایضا ای لا بد فی حکم الثانی اذا رفع الیه حکم الاول من ان یکون ایضا بعد
دعوی صحیحة ولا یشترط احضار شهود الاصل بل یکفی علی قضاء القاضی فلو رفع الحنفی
قضاء مالکی بلا دعوی لم یلتفت الیه ویحکم بمقتضی مذهبه قال فی البزازیة قاضی
بلدة حکم علی رجل بمال وسجل ثم مات القاضی واحضر المدعی المحکوم علیه عند قاض آخر
وبرهن علی قضاء الاول جبره الثانی علی اداء المال ان کان الحکم الاول صحیحا ولو شهدوا ان قاضیا
من قضاة البلدة قضی بهذا المال لا یحکم به وفی کل محل لابد من تسمیة الفاعل ونسبه (بحر رائق)
ونیز ناچار است در امضای قاضی دویم مر حکم قاضی اول را از دعوی یعنی ناچار است در حکم قاضی دویم وقتی که برده شد بسوی
او حکم قاضی اول اینکه حکم قاضی دویم نیز پس از دعوای صحیحه باشد و شرط نیست حاضر کردن شاهدان اصل بلکه قاضی اکتفا
کند بشاهدان بر حکم قاضی اول پس اگر برده شد بقاضی حنفی مذهب حکم قاضی مالکی مذهب بی دعوی التفات نکند
آن قاضی حنفی مذهب بحکم آن قاضی مالکی مذهب و حکم بکند بخواهش مذهب خود گفته است در کتاب بزازیه
که قاضی شهری حکم کرد بر مردی بمالی و کاغذی حکم نوشت درباره آن بعد از آن قاضی مرد و مدعی حاضر کرد مدعی
علیه را نزد دیگر قاضی و شاهدان گذرانید بر حکم کردن قاضی اول درینصورت قاضی دویم جبر و زور کند
بر مدعی علیه بادا کردن مال مدعی اگر حکم قاضی اول صحیح بود و اگر شاهدان گواهی دادند که بدرستی قاضی از قاضیان
شهر حکم کرده باین مال درینصورت قاضی دویم حکم نکند بآن مال زیرا که در هر فعل ناچار است از نامیدن کننده آن
و از بیان نسب کننده آن فان قال الشهود ان القاضی الاول غیر عدل لا یمضی القاضی الثانی قضاءه (بحر رائق) پس اگر شاهدان گفتند
که بدرستی قاضی اول عادل نبود درینصورت قاضی دویم امضا نکند بحکم او واذا علمت ذلک (بحر) ای ان شرط

فایده
درانیکه چاره نیست در امضای قاضی دویم حکم قاضی اول را از دعوی صحیحه

فایده
درانیکه شاهدان بگویند که قاضی عادل نبود

صحة الحكم كونه بعد دعوى صحيحة (رد المحتار) ظهر لك ان التنافيذ الواقعة في زماننا غير
معتبرة لصدورها بلا دعوى وحادثة (بحر) و وقتی که دانستی این یعنی که شرط صحیح شدن تنفیذ
حکم بودن آن حکم است بعد از دعوای صحیحه ظاهر شد مر ترا اینکه بدرستی نافذ کردانیدن های حکمها که واقع شده اند در زمانه ما غیر
معتبر اند از جهت صادر شدن آن نافذ کردانیدن حکمها بدون دعوی و حادثه واعلم ان اشتراط الدعوى الصحيحة فيما
تشترط فيه الدعوى واما الوقف فالصحيح عدم اشتراطها لكونه حق الله تعالى فتقبل البينة بلا دعوى ويحكم
به كما في البزازية والظهيرية والعمادية وغيرها فعلى هذا لا انكار على التنافيذ الواقعة في زماننا في كتب الاوقاف فقولهم ان التنافيذ
في زماننا غير معتبرة انما هو في غير الوقف (رد المحتار) و بدانکه بدرستی شرط بودن دعوی صحیحه در امضای قاضی دویم حکم
قاضی اول را آن صورتست که در آن صورت دعوی شرط باشد واما در وقف پس حکم صحیح این است که دعوی در آن
شرط نیست برای اینکه وقف حق خدا جل شانه است پس شاهدان قبول کرده میشود در وقف بدون دعوی و حکم کرده میشود
بآن وقف چنانکه ذکر شده است در کتاب بزازیه و کتاب ظهیریه و کتاب عمادیه وغیر از آنها پس بنابرین هیچ انکاری نیست
بر نافذ کردن ها که واقع است در زمانه ما مر نوشته وقفها را پس اینقول علما که بدرستی نافذ کردن ها در زمانه ما احکام نیستند جز این نیست
که این قول ایشان در باره غیر وقف است قلت لكن هذا ظاهر في الوقف على الفقراء وفي اثبات مجرد كونه وقفا اما كونه موقوفا
على فلان وفلان او انه شرط كذا وكذا فهذا حق عبد لابد فيه من دعواه لاثبات حقه وكذا في اثبات شروطه (رد المحتار)
من میگویم که لیکن این حکم ظاهر است در وقفیکه بر فقیران باشد و در ثابت کردن مجرد وقف بودن چیزی اما بودن آن چیز
وقف کرده شده بر فلان و یا فلان و اینکه بدرستی که وقف کننده شرط کرده اینچنین یا اینچنین را پس این حق
بنده است پس ناچاریست از دعوای آن فلان برای ثابت کردن حق او و همچنین در ثابت کردن شرطهای
وقف کننده ناچاریست از دعوای آن فلان وكتبنا في الفوائد الفقهية ان القاضي اذا ارتاب في حكم الاول
له ان يطلب منه الاصل (بحر رائق) و ما نوشته ایم در کتاب فوائد فقهیه که بدرستی وقتی که قاضی دویم در شک بیفتد
در حکم قاضی اول مر او راهست که بخواهد شاهدان اصل یعنی آن شاهدان که بر اصل دعوی شاهدی داده اند و قل

تعارفوا في زماننا القضاء بالموجب (درمختار) والاظهر الاخصر تعريف الموجب بان موجب الشيئ الاثر المترتب
على ذلك الشيئ فاذا حكم حنفي بموجب بيع المدبر كان معناه الحكم ببطلان البيع ولو قال الموثق وحكم بمقتضاه لا يصح
لان الشيئ لا يقتضي بطلان نفسه وبه ظهر ان الحكم بالموجب اعم (نهر درمختار و ردالمحتار) وتحقيق متعارف و مشهور

فایده
درانیکه حکم کردن بموجب میباشد
و در بیان تعریف موجب

گردانیده اند علما در زمانه ما حکم کردن را بموجب وظاهرتر وکوتاه تر تعریف کردن موجب است
بانیکه بدرستی موجب چیز اثر مرتبه است بران چیز پس وقتی که قاضی حنفی مذهب حکم کرد بموجب فروختن
غلام مدبر چنانکه بگوید که حکم کردم بموجب فروختن غلام مدبر یعنی حکم کردم بهر آنچیزیکه بنسبت آن کرده میشود
بفروختن غلام مدبر درین صورت معنای این قول قاضی این است که حکم کردم بباطل بودن فروختن
غلام مدبر و اگر کاتب وثیقه نویس قاضی گفت انیکه قاضی حکم نموده است بمقتضای فروختن غلام مدبر
صحیح نمیشود قول آن کاتب زیراکه بدرستی هیچ شیئ خواهش نمیکند باطل بودن نفس خودرا و باین بیان
ظاهر گردید که حکم کردن قاضی بموجب عام تر است از حکم کردن او بمقتضا زیراکه باطل بودن فروختن
غلام مدبر بنا براین بیان موجب است و مقتضا نیست چنانکه در کتاب نهر فایق ذکر شده است

وبيانه اذا وقع تنازع في موجب خاص من موجبات ذلك الشيئ الثابت عند القاضي ووقعت الدعوى بشروطها كان حكما بذلك
الموجب فقط دون غيره فلو اقر بوقف عقار عند القاضي وشرط فيه شروطا وسلمه الى المتولي ثم تنازعا عند القاضي الحنفي
في صحته ولزومه فحكم بهما وبموجبه لا يكون حكما بالشروط فللشافعي رح ان يحكم فيها بمقتضى مذهبه
ولا يمنعه حكم الحنفي السابق وتمامه في الاشباه (رد المحتار) وبيان حکم کردن موجب این است

فایده
دربیان حکم کردن بموجب

وقتی که نزاع وگفتگو واقع شود در موجب خاص از موجبات آنچیزی که ثابت شده باشد نزد قاضی و واقع شود
دعوی با شرطهای صحت آن درینصورت این حکم میشود بان موجب فقط نه بغیر آن موجب پس اگر شخصی اقرار کرد بوقف
بودن زمینی نزد قاضی و شرط کرد در آنوقت چند شرطی را و بناظر وقف سپرد آن زمین را بعد ازان نزاع وگفتگو
کردند نزد قاضی حنفی مذهب در صحیح بودن آن وقف و در لازم بودن آن پس قاضی حنفی مذهب حکم کرد

بصحیح بودن ولازم بودن آن وقف وحکم کرد بموجب آن وقف حکم میشود بشرطهای آن وقف پس
مر قاضی شافعی مذهب راست اینکه حکم کند موافق خواهش مذهب خود در شرطهای آن و آن حکم گذشته قاضی حنفی مذهب
منع نمیکند آن قاضی شافعی مذهب را از حکم کردن او بمذهب خود وتمام این حکم در کتاب اشباه ذکر شده است

ذکر ابن الغرس ان الموجب علی ثلاثة اقسام اما ان یکون امرا واحدا او امورا یستلزم بعضها بعضا اولا
فالاول کالقضاء بالاملاك المرسلة والطلاق والعتاق اذ لا موجب لهذا سوی ثبوت الملك الرقة للعین
والحریة وانحلال قید العصمة والثانی کما اذا ادعی رب الدین علی الکفیل بدین له علی الغائب المکفول عنه وطالبه به
فانکر الدین فاثبته وحکم بموجب ذلك فالحکم هنا امران لزوم الدین علی الغائب ولزوم ادائه علی الکفیل والثانی
یستلزم الاولی فی الثبوت والثالث کما اذا حکم شافعی بموجب بیع عقار اقتصر الحکم علی ما وقعت
به الدعوی فلا یکون حکما بانه لا شفعة للجار وهکذا فی نظائره (رد المحتار)

ذکر کرده ابن غرس رحمة الله علیه که موجب بسه قسم است یا اینکه یک چیز باشد یا اینکه بسیار چیزها باشند و مستلزم باشد
بعضی از آنها بعضی را یا اینکه بسیار چیزها باشند و بعضی از ان بعضی دیگر را مستلزم نباشد پس قسم اول مانند حکم
کردن قاضی است بملکهای مطلقه وطلاق وآزادی زیرا که این حکم را غیر از ثابت شدن ملک رقبه ذات مال
در حکم قاضی بملک مطلق و غیر آزاد شدن در حکم قاضی بآزادی و غیر از خلاص شدن قید عصمت در حکم قاضی
بطلاق دیگر موجب نیست و قسم دویم چنانکه صاحب دین دعوی کند برکسی که ضامن باشد بدینیکه مر صاحب دین را
باشد بر غائبی که ضامن شده است از طرف او وصاحب دین خواست آن دین را از ان ضامن پس ضامن منکر شد از ان دین پس صاحب
دین ثابت کرد آن دین را بگذرانیدن شاهدان و قاضی حکم کرد بموجب آن پس موجب درینجا دو چیز اند لازم
شدن دین بر غائب ولازم شدن ادای دین بر ضامن و دویم مستلزم است اول را در ثابت
شدن وقسم سوم چنانکه قاضی شافعی مذهب حکم کند بموجب فروختن زمین درینصورت حکم او کوتاه
میشود بر آن چیزیکه دعوی واقع شده است در آن پس این حکم قاضی حکم نمیشود باینکه حق شفعه نیست

فایده
دربیان اقسام موجب

مرجار ملاصق را وہمچنین حکم ست در نظیرهای این حکم وذکر فی البحران القاضی اذا قضی بشیئ فی حادثة
بعد دعوی صحیحة لایکون قضاء فیما هو من لوازمه الی ان قال فقد علمت من ذلك
کثیرا من المسائل فاذا قضی شافعی بصحة بیع عقار وموجبه لایکون حکما منه بانه
لاشفعة للجار لعدم حادثتها وکذا اذا قضی حنفی لایکون حکما بان الشفعة للجار وان کانت
الشفعة من موجبه لان حادثتها لم توجد وقت الحکم ولاشعور للقاضی بها (ردالمحتار)
وذکر شده در کتاب بحر رایق اینکه بدرستی قاضی وقتی که حکم کند بچیزی در حادثهٔ معلومی پس از دعوی
صحیحه این حکم او حکم نمیشود در آنچیزیکه از لازمهای آنچیز باشد تا آنکه در کتاب بحر رایق گفته است اینکه
پس تحقیق دانستی ازین قاعده بسیاری از مسلهای این باب را پس وقتی که قاضی شافعی مذهب حکم
کند بصحیح بودن فروختن زمین وحکم کند موجب فروختن آن زمین این حکم او حکم نمیشود از و بانیکه حق شفعه
نیست مرجار ملاصق را از جهت نابودن حادثهٔ آن یعنی از جهت آنکه دعوای شفعه را کسی نکرده است
وہمچنین اگر قاضی حنفی مذهب حکم کند بروا بودن فروختن زمین حکم نمیشود بانیکه حق شفعه ثابت ست
مرجار ملاصق را اگرچه شفعه از جمله موجبهای فروختن ست زیرا که دعوای شفعه موجود نبود در وقت
حکم ونه قاضی را علم بود بآن وکذا اذا قضی مالکی بصحة التعلیق فی الیمین المضاف لایکون حکما بانه
لایصح نکاح الفضولی المجاز بالفعل لعدم وقته (بحر رائق) وہمچنین حکم ست اگر قاضی مالکی
مذهب حکم کرد بصحیح بودن تعلیق در سوگندی که نسبت کرده شده باشد چنانکه بگوید زنی را که اگر
ترا بنکاح گرفتم تو طلاق باشی این حکم او حکم نمیشود برانیکه صحیح نیست نکاح کردن آن شخصی که بیگانه
باشد و وکیل نباشد از طرف نکاح کننده همان زن برای نکاح کننده که آن نکاح بیگانه اجازه
کرده شده باشد از طرف نکاح کننده بفعل نه بقول زیرا که آن نکاح در وقت حکم آن قاضی
مالکی مذهب موجود نبود تا که داخل شود زیر آن حکم قلت وقد ظهر من هذا ان المراد بالموجب هنا

فایده
در بنکه حکم قاضی در حادثهٔ معلوم حکم نمیباشد بلازمهای آن حادثه

ACKU

الذی لایصح به الحکم هو ما لیس من مقتضیات العقد فالبیع الصحیح مقتضاه خروج المبیع عن ملک البایع ودخوله فی ملک المشتری واستحقاق التسلیم والتسلم فی کل من الثمن والمثمن ونحو ذلک فان هذه وان کانت من موجباته لکنها مقتضیات لازمة له فیکون الحکم به حکما بها بخلاف ثبوت الشفعة فیه للخلیط او للجار مثلا فان العقد لا یقتضی ذلک ای لا یستلزمه فکم من بیع لا تطلب فیه الشفعة فهذا یسمی موجب البیع ولا یسمی مقتضی (رد المحتار)

فایده در اینکه حکم موجب چه حکم است بمقتضا های آن چیز

من میگویم که بتحقیق ظاهر شد ازین تحقیق گذشته اینکه مراد از موجب درینجا که حکم قاضی بآن روا نیست آن موجبی که از مقتضا ها و خواهش کرده شدهٔ عقد نباشد پس مقتضای فروختن صحیح بودن بیرون شدن چیز فروخته شده است از ملک فروشنده و داخل شدن آنست در ملک خریدار و لازم سپردن و سپرد شدنست در هر کدام ازبها و فروخته شده و مانند آن پس بدرستیکه این بیرون شدن چیز فروخته شده از ملک فروشنده و داخل شدن آن در ملک خریدار اگرچه از موجبات عقد است لیکن از مقتضا های لازمهٔ عقد است پس حکم کردن قاضی بآن عقد حکم میشود باین مقتضا های آن بخلاف از ثابت شدن شفعه در ان برای شریک در خود فروخته شده یا در حقهای آن و یا برای جار ملاصق که از جملهٔ مقتضا های لازمهٔ عقد نیست زیرا که عقد تقاضای آنرا نمیکند یعنی مستلزم آن نمیشود ازین جهت که بسیار از عقد هستند که طلب کرده نمی شود شفعه در ان عقدها پس این قسم که از مقتضا های لازمهٔ عقد نباشد موجب عقد نامیده می شود و مقتضای عقد نامیده نمیشود فالظاهر ان الفرق بینهما هو اشتراط عدم الانفکاک فی المقتضی لا فی الموجب فالموجب اعم فالحکم بالموجب عندنا لا یصح ما لم یکن حادثة بان وقع فیه الترافع والتنازع عند الحاکم کما مر فاذا وقع التنازع فی صحة البیع ولزومه فحکم بموجب ذلک البیع کان حکما بصحته وبباقی مقتضیاته الشرعیة التی لا ینفک عنه کملک المشتری المبیع ولزوم دفعه الثمن ونحو ذلک بخلاف موجبه المنفک عنه کاستحقاق الجار الاخذ بالشفعة بعد الحادثة (رد المحتار)

فایده در بیان فرق میان موجب عقد و مقتضای عقد

پس ظاهر آنست که فرق میان موجب و مقتضا شرط بودن جدا ناشدنست در مقتضا نه در موجب
یعنی مقتضای عقد از عقد جدا نمیشود و موجب عقد جدا میشود از عقد پس موجب عام ترست از مقتضا
پس حکم موجب که مقتضا نباشد صحیح نیست نزد ما تا وقتیکه حادثه نباشد باین قسم که واقع شده باشد
دران بردن حکم و گفتگوی آن نزد قاضی چنانکه پیش بیان شده پس وقتیکه نزد قاضی گفتگوی دعوی
واقع شد در صحیح بودن فروختن و لازم شدن آن پس حکم کرد قاضی بموجب آن فروختن این حکم
قاضی حکم است بصحیح بودن آن فروختن و حکم است بدیگر خواهش کرده شدهای شرعیه آن فروختن
که جدا نمی شوند ازان فروختن مانند ثابت شدن ملک برای شخص خریدار در چیز فروخته شده و لازم
شدن دادن بها بر خریدار مر فروشنده را و مانند آن بخلاف آن موجب فروختن که جدا میشود
ازان مانند حقدار شدن جار ملاصق گرفتن آن فروخته شده را بسبب شفعه که درینصورت
حکم بصحیح بودن آن فروختن حکم نیست بثابت شدن حق شفعه مر جار ملاصق را زیراکه دعوی
شفعه نزد قاضی واقع نشده است ومما فرعته على ان القضاء المخالف اذا رفع الينا فانا نمضيه
فيما وقع حكمه به لا فی غيره مالو قضى شافعیّ ببينة ذی اليد على خارج نازعه ثم تنازع ذواليد
وخارج آخر عند حنفی فانه يسمع الدعوى ولا يمنعه قضاء شافعی من سماعها (رد المحتار)
وازجملهٔ آن چیزیکه تفریع کرده ام آنرا برانیکه حکم کردن قاضی که مخالف از مذهب ما باشد
وقتیکه آورده شد بسوی ما پس بدرستیکه ما امضا میکنیم حکم او را در آن حادثه که حکم او واقع شده بآن
حادثه و امضا نمیکنیم حکم او را در غیر آن حادثه اینست که اگر حکم کند قاضی شافعی مذهب بشاهدان شخص
ذوالید بر شخصیکه مال از دست او بیرون است و دعوی گفتگوی کرده شد با ذوالید بعد ازان دعوی گفتگوی کردند آن ذوالید
و خارج دیگر نزد قاضی حنفی مذهب پس بدرستیکه قاضی حنفی مذهب بشنود آن دعوی را و قاضی حنفی مذهب را حکم کردن
قاضی شافعی مذهب منع نمیکند از شنیدن آن دعوای خارج دویم ومما فرعته لو حجر شافعی على سفيه بعد دعوى

صحیحة ثم رفعت الینا حادثة من تصرفاته فانا نحکم بمذهب ابی یوسف ومحمد فی الحجر علی السفیه فانهما

وان وافقا الشافعی فی اصل الحجر لم یوافقاه فی انه یؤثر فی کل شیئ وانما یؤثر عندهما فیما

یؤثر فیه الهزل فاذا تزوجت السفیهة التی حجر علیها شافعی ولم یرفع نکاحها الیه ولم یبطله بل رفع الی

حنفی فله ان یحکم بصحته لو الزوج کفأ علی ما هو المفتی به رد المحتار و از جمله آنچیزیکه تفریع کرده امام آنرا بر قاعده مذکوره اینست که

اگر حکم منع بودن تصرف اگر د قاضی شافعی مذهب بر شخص کم عقل پس از دعوای صحیح بعد از ان آورده شده

نزد قاضی ما یعنی حنفی مذهب یک حادثه از تصرفات آن کم عقل پس بدرستیکه ما حکم میکنیم بمذهب امام ابو یوسف و امام محمد

رحمهما الله تعالی در منع بودن آنشخص کم عقل از تصرف زیراکه بدرستی ایشان اگرچه موافق اند با امام شافعی رحمة الله علیه

در اصل منع بودن شخص کم عقل از تصرف لیکن موافق نیستند با امام شافعی رحمة الله علیه در اینکه بدرستی این منع کردن

قاضی تاثیر میکند در هر چیز و جز این نیست که نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمة الله علیهما منع کردن قاضی تاثیر میکند

در چیزیکه در آن چیز هزل و مسخرگی تاثیر میکند پس وقتیکه شوهر کرد زنیکه کم عقل باشد و قاضی شافعی مذهب حکم

منع بودن از تصرف کرده بود و حال آنکه برده نشده بود نکاح او بقاضی شافعی مذهب و باطل نگردانیده بود نکاح

او را بلکه برده شد نکاح او نزد قاضی حنفی مذهب پس مر قاضی حنفی مذهب راست که حکم کند بصحیح بودن آن

نکاح اگر شوهر او مانند و همتای او بود در نسب بنا بر قول صاحبین رحمهما الله که فتوی کرده شده است بآن قلت و یعلم

ما یقع الآن من وقوع التنازع فی صحة الاجارة الطویلة عند قاض شافعی فحکم بصحتها وبعدم انفساخها بموت

ولا غیره فان عدم الانفساخ بالموت لم یصر حادثة وقت الحکم لان الموت لم یوجد وقته فللحنفی ان یحکم

بالفسخ بالموت کما افتی به فی الخیریة (رد المحتار) من میگویم که معلوم شد ازین حکم آن حکمیکه

واقع میشود درین زمانه از واقع شدن نزاع و گفتگوی در صحیح بودن اجاره بمدت دراز نزد قاضی شافعی مذهب پس

حکم کند قاضی شافعی مذهب بصحیح بودن آن اجاره و حکم کند بفسخ ناشدن آن اجاره بمردن یکی از متعاقدین و نه بدیگر چیز

غیر مردن پس بدرستیکه فسخ ناشدن اجاره بمردن یکی از متعاقدین واقع نشده است وقت حکم بصحیح بودن آن اجاره

فایده در حکم کردن قاضی مخالف مذهب

فایده درینکه نزاع شود در درست بودن اجارهٔ زمانهٔ دراز

زیرا که بدرستی مردن موجود نبود وقت آن حکم پس مر قاضی حنفی مذهب راست که حکم کند بفسخ شدن آن اجاره بسبب مردن

یکی از متعاقدین چنانکه فتوی کرده باین حکم در کتاب خیریه وذکر ابن الغرس من هذا القبیل ما لو وهب وسلمه و

العین لو هو وقضی شافعی بالموجب ثم بعد مدة رجع الواهب فی هبته وترافعا عند القاضی الحنفی فحکم ببطلان الرجوع (رد المحتار)

و ذکر کرده ابن غرس ره از همین قسم آن صورت را که اگر بخشید پدر به پسر خود چیزی را و سپردن آن مال بخشیده شده را

باو و قاضی شافعی مذهب حکم کرد بموجب آن بخشش بعد از ان پس از مدتی آن بخشنده رجوع کرد در ان بخشش

خود و دعوی را نزد قاضی حنفی مذهب برد پس او حکم کرد بباطل بودن رجوع او و این حکم قاضی حنفی مذهب صحیح است

زیرا که رجوع کردن در وقت حکم قاضی شافعی مذهب واقع نبود القضاء الضمنی لا یشترط له الدعوی والخصومة فاذا شهد علی خصم

بحق وذکر اسمه واسم ابیه وجده وقضی بذلك الحق کان قضاءً بنسبه ضمنا وان لم یکن فی حادثة النسب علی هذا لو شهدا بان

فلانة زوجة فلان وکلت زوجها فلانا فی کذا علی الخصم منکر وقضی بتوکیلها کان قضاء بالزوجیة بینهما وهی حادثة الفتوی (اشباه)

قضای ضمنی یعنی آن حکم قاضی که در ضمن دیگر حکم قاضی آمده باشد گفتگوی و دعوی در ان شرط نیست پس اگر دو شخص

شاهدی دادند بر خصمی بحق شخصی دیگر بر وی و نام آن خصم و نام پدر و پدر کلان او را ذکر کردند و قاضی حکم کرد بآن حق

بر ان خصم این حکم قاضی حکم است بثابت شدن نسب در ضمن آن دعوای حق اگرچه حکم قاضی در دعوای نسب و حادثه

آن نشده باشد و بنابراین اگر دو نفر شاهدی دادند بانکه فلان زن که زن فلان شخص است شوهر خود را وکیل گردانیده است

در دعوای خود بر خصمی که منکر است از حق آن زن و قاضی حکم کرد بصحیح بودن وکالت او این حکم قاضی حکم است بزوجیت

میان آن زن و شوهر و این مسئله حادثه فتوی است یعنی فتوی بران واقع شده است ونظیره ما فی الخلاصة فی

طریق الحکم بثبوت الرمضانیة ان یعلق رجل وکالة فلان بدخول رمضان ویدعی بحق

علی آخر ویتنازعا فی دخوله فتقام البینة علی رؤیة فیثبت رمضان فی ضمن ثبوت التوکیل (اشباه و نظائر)

ونظیر این حکم گذشته آن حکم است که ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی در طریق حکم کردن بثبوت داخل شدن ماه رمضان

که مردی معلق و موقوف کند وکیل گردانیدن فلان را بآمدن ماه رمضان و دعوی کند آن وکیل حقی را بر دیگری و ایشان

فایده در بیانکه اگر بخشید چیزی را پدر به پسر خود بعد از مدة رجوع کرد از ان بخشش خود

ACKU

نزاع وگفتگوی کنند در درآمدن ماه رمضان پس شاهدان بگذرانند بدیدن ماه رمضان پس ثابت
میشود ماه رمضان درضمن ثابت شدن وکیل گردانیدن آن مرد آن فلانرا واصل القضاء
الضمنی ما ذکره اصحاب المتون من انه لو ادعی کفالة علی رجل بمال
باذنه فاقر بها وانکر الدین فبرهن علی الکفیل بالدین وقضی علیه بها
کان قضاء علیه قصدا وعلی الاصیل الغائب ضمنا
(اشباه) وقاعدهٔ قضا وحکم ضمنی آنست که اصحاب متون آنرا ذکر نموده
اند از آنکه اگر کسی دعوی کند بر مردی ضامنی را بمال باذن شخصی ضامن دهنده پس آن مرد اقرار
کرد بضامنی و منکر شد از دین پس مدعی شاهدان گذرانید بر ضامن باثبات دین و قاضی حکم کرد
بر ضامن بآن دین درین صورت حکم قاضی بر ضامن حکم میشود قصدا و بر ضامن دهندهٔ غایب
ضمنا حکم میشود وقد ذکر العمادی فی فصوله فرعین مختلفین حکما وذکر
ان احدهما یقاس علی الآخر وفرق بینهما فی جامع الفصولین فلینظر (اشباه)
عبارته ادعی علی ان لی علی احمد بن محمد بن احمد کذا درهما وهو هذا فشهدوا
ان هذا احمد بن محمد بن احمد وله علیه کذا یثبت المال لا النسب
وعلی قیاس مسئلة اخری وهو انه لو ادعی ان لی علی فلان دینا
وانه مات وانت وارثه وابنه واسم ابیک کذا واسم جدک کذا یثبت
المال والنسب ینبغی ان یکون هناك کذلك اقول یمکن الفرق بینهما
بان الاشارة هنا تغنی عن ثبوت نسبه اذ الحق یثبت علیه
بالاشارة وان لم یثبت نسبه واما ثمه فلا یمکن
ثبوت حقه علیه الا بثبوت نسبه اذ المال علی

المیت فلا ینتقل الی المدعی علیه الا بکونه وارثا
فترقا (حموی) وتحقیق ذکر کرده فاضل عمادی درفصول خود دو مسئله راکه باهم مخالف اند
ازروی حکم یعنی حکم یکی از دیگر مخالف است وذکر کرده است که یکی ازان دو مسئله قیاس کرده میشود
بر دیگر وفرق کرده است میان آن دو مسئله درکتاب جامع الفصولین پس هر آینه نظر کرده شود
درکتاب جامع الفصولین وعبارت جامع الفصولین این است که دعوی کرد شخصی که بدرستیکه
مرا بر احمد پسر محمد پسر احمد این قدر درم دین است واحمد پسر محمد پسر احمد این شخص است پس
شاهدان او شاهدی دادند براینکه احمد پسر محمد پسر احمد این شخص است ومر فلانرا بر او این قدر درم
دین است درین صورت دین ثابت میشود ونسب او ثابت نمیشود وبرقیاس مسئلهٔ دیگر وآن
اینست که اگر شخصی دعوی کرد که مرا بر فلان شخص دین است واو مرده وتو وارث او وپسر او هستی
ونام پدر تو فلانست ونام پدر کلان تو فلانست ثابت میشود دین او وثابت میشود نسب او
پس برقیاس این مسئله میشاید که درمسئله اول همچنین باشد یعنی نسب ودین هر دو ثابت شود
ومن میگویم که امکان دارد فرق کردن میان این دو مسئله که در مسئلهٔ اول اشارت کردن
مدعی وشاهدان بی نیازی می آرد از ثابت شدن نسب مدعی علیه زیراکه حق ثابت میشود
بر او بسبب اشارت کردن اگرچه نسب او ثابت نشود واما در مسئلهٔ دویم پس امکان ندارد
ثابت شدن حق مدعی بر او مگر بثابت شدن نسب او زیراکه دین لازم بر مرده است
پس آن دین نقل نمیشود ازان مرده بمدعی علیه مگر ببودن مدعی علیه وارث او وپس جدا باشد حکم این مسئله
از حکم مسئلهٔ اول (ولو قضی فی المجتهد فیه مخالفا لرایه (هدایه) ای لمذهبه مجمع وابن کمال
(درمختار) ناسیا لمذهبه نفذ عند ابیحنیفهؒ وان کان عامدا ففیه روایتان وعندهما لا ینفذ فی الوجهین
وعلیه الفتوی (هدیه) واگر قاضی حکم کرد درمسئله که در آن مسئله اختلاف کرده باشند مجتهدان مخالف از رای

فایده در اینکه قاضی حکم کند بخالف مذهب خود یا بسهو یا بقصد

ACKU

خود یعنی از مذهب خود دران حالیکه فراموش کننده بود مذهب خود را نافذ و جاری میشود حکم او
نزد امام ابوحنیفه رحمة الله علیه واگر قصداً حکم کرد مخالف از مذهب خود پس از حضرت امام ابوحنیفه رح
درین صورت دو روایت است در یک روایت نافذ میشود حکم او و در دیگر روایت نافذ نمیشود
ونزد صاحبین رحمة الله علیهما نافذ و جاری نمیشود این حکم قاضی در هر دو وجه یعنی خواه مخالف از مذهب
خود بطریق فراموشی حکم کرده باشد یا قصداً وبراین قول صاحبین رح فتوی است کالحنفی اذا
حکم علی مذهب الشافعی رح او نحوه او بالعکس واما اذا حکم الحنفی بمذهب ابی یوسف رح
او محمد رح او نحوهما من اصحاب الامام فلیس حکماً بخلاف رایه (رد المحتار)
مانند قاضی حنفی مذهب که حکم کند بمذهب امام شافعی رح یا مانند او مثل مذهب امام مالک رح یا بالعکس آن
یعنی قاضی شافعی یا مالکی حکم کند بمذهب امام ابوحنیفه رح پس درینصورت حکم قاضی نافذ نیست اما
وقتیکه حکم کند قاضی حنفی مذهب بمذهب امام ابویوسف رح یا امام محمد رح یا مانند ایشان از اصحاب
امام ابوحنیفه رح پس درین صورت حکم قاضی حنفی مذهب بخلاف مذهب او نیست وذکر فی
الفتاوی الصغری ان الفتوی علی قول ابی حنیفة رح فقد اختلف الفتوی والوجه فی
هذا الزمان ان یفتی بقولهما لان التارک لمذهبه عمداً لا یفعله الا لهوی
باطل لا لقصد جمیل واما الناسی فلان المقلد ما قلده الا لیحکم بمذهبه
لا بمذهب غیره وهذا کله فی القاضی المجتهد فاما المقلد فانما ولاه لیحکم
بمذهب ابی حنیفة رح مثلا فلا یملک المخالفة فیکون معزولا بالنسبة الی
ذلک الحکم (فتح القدیر) وذکر شده در فتاوی صغری که بدرستیکه فتوی بر قول
امام ابوحنیفه است رحمة الله علیه پس بتحقیق درینصورت فتوی مختلف گردیده است ووجه
حق درین زمان این است که فتوی کرده شود بقول صاحبین رحمهما الله تعالی زیرا که ترک

کننده مر مذهب خود را قصداً نمیکند این کار را اگر از جهت هوای نفسانی خود از جهت قصد ابر نکو
واما کسیکه فراموش کننده باشد مذهب خود را و بفراموشی حکم کند بخلاف مذهب خود پس از جهت
حکم او نافذ نیست که پادشاه ولایت دهنده او را مقرر نکرده مگر برای آنکه حکم کند بمذهب خود
نه بمذهب غیر خود پس در هر دو وجه حکم او نافذ نمیشود و اینکه ذکر شده همگی و تمامی در شان
قاضی مجتهد است واما قاضی مقلد پس جز این نیست که پادشاه ولایت مر او را داده بجهت
آنکه حکم کند بمذهب امام ابو حنیفه رحمة الله علیه مثلا پس قاضی مالک نمیشود مخالفت کردن
را از مذهب امام خود پس قاضی معزول میباشد نسبت بهمین حکم مخالف از مذهب او
و حکم او در آنچیزیکه معزول باشد نافذ نیست و فی شرح الوهبانیة للشرنبلالی علیه
قضی من لیس مجتهدا کحنفیة زماننا بخلاف مذهبه عامداً لا
ینفذ اتفاقا وکذا ناسیا عندهما ولو قید السلطان بصحیح
مذهبه کزماننا تقید بلا خلاف لکونه معزولا
عنه (در مختار) و در شرح وهبانیه تصنیف شرنبلالی رحمة الله علیه
آورده است که اگر حکم کرد قاضی که مجتهد نباشد مانند قاضیان حنفی مذهب زمانهٔ ما مخالف
از مذهب خود قصداً نافذ نمیشود این حکم او باتفاق علماء رحمهم الله تعالی و همچنین نافذ نمی شود
اگر حکم او بخلاف مذهب او سهواً باشد نزد صاحبین رحمهما الله تعالی و اگر مقید کند سلطان
حکم قاضی را بصحیح مذهب او چنانکه در زمانهٔ ما سلاطین قاضیان خود را امر میکنند بحکم
کردن بصحیح مذهب ایشان درین صورت مقید کرده میشود حکم آن قاضی بصحیح
مذهب او بغیر اختلاف زیرا که او معزول است از حکم کردن بضعیف یا بمخالف مذهب
خود قال الشرنبلالی علیه فی شرح الوهبانیة محل الخلاف فیما اذا لم یقید

السلطان القضاء بصحیح مذهبه والا فلا خلاف فی عدم صحة
حکمه بخلافه لکونه معزولا عنه قلت تقیید السلطان
بذلک غیر قید لما قاله العلامة قاسم فی تصحیحه من
ان الحکم والفتوی بما هو مرجوح خلاف الاجماع وقال العلامة قاسم
فی فتاواه ولیس للقاضی المقلد ان یحکم بالضعیف لانه لیس من
اهل الترجیح فلا یعدل عن الصحیح الا لقصد غیر جمیل
ولو حکم لا ینفذ لان قضاءه قضاء بغیر الحق لان الحق هو الصحیح
وما وقع ان القول الضعیف یتقوی بالقضاء المراد به
قضاء المجتهد کما بین فی موضعه (رد المحتار)

فایده
در آنکه پادشاه مقید کند قاضی را به حکم کردن بصحیح مذهب او

گفته است علامه شرنبلالی رحمه الله در شرح وهبانیه که محل اختلاف امام و صاحبین رحمهم الله تعالی در روا بودن حکم قاضی بخالف مذهب او و در ناروا بودن آن در آن صورت است که پادشاه مقید نکرده باشد قضای قاضی را بصحیح مذهب او و اگر پادشاه مقید کرده بود قضای قاضی را بصحیح مذهب او هیچ اختلاف نیست در ناروا بودن حکم قاضی بخلاف مذهب او از جهت معزول شدن او از ان حکم که مخالف مذهب اوست و من میگویم که مقید کردن سلطان حکم قاضی را بصحیح مذهب قید برای ناروا بودن حکم مذکور نیست یعنی ناروا بودن قضای قاضی بمخالف مذهب او مقید بامر پادشاه نیست از جهت آنچیزی که علامه قاسم رحمه الله گفته است در تصحیح خود انکه حکم قاضی و فتوای مفتی بقول ضعیف مخالف اجماع امت است و نیز گفته است علامه قاسم رحمه الله در فتاوای خود که قاضی مقلد را روا نیست که حکم کند بقول ضعیف زیرا که او از اهل ترجیح نیست پس او عدول نمی کند

از صحیح مذهب خود مگر از جهت قصد کردن امر غیری نیکو و اگر قاضی مقلد حکم کند بقول ضعیف نافذ نمی شود حکم او زیراکه قضای او قضا بغیر حق است زیراکه حق آنچیز است که صحیح باشد و آنچیزیکه بعضی علما گفته اند که روایت ضعیفه بحکم قاضی قوی می گردد مراد بآن حکم قاضی مجتهد است نه غیر چنانچه در موضع آن بیان کرده شده است وقال

ابن الغرس رح واما المقلد المحض فلا یقضی الا بما علیه العمل والفتوی وقال صاحب البحر فی بعض رسائله اما القاضی المقلد فلیس له الحکم الا بالصحیح المفتی به فی مذهبه ولا ینفذ قضاؤه بالقول الضعیف ومثله ما قدمه الشارح اول کتاب القضاء وقال هو المختار للفتوی کما بسطه المصنف رحمه الله فی فتاواه وغیره وکذا ما نقله بعد اسطر عن الملتقط (رد المحتار)

وگفته است ابن غرس رحمه الله که مقلد محض حکم نکند مگر بآن روایت که بران عمل کرده شده باشد و فتوی بران شده باشد وهمچنین صاحب کتاب بحر رایق در بعضی رسالهای خود گفته است که اما قاضی مقلد پس حکم روا نیست مر او را مگر بقول صحیح و مفتی به و نافذ نمی شود قضای قاضی مقلد بقول ضعیف و مثل آنست آنچیزی که صاحب کتاب درمختار پیش گذرانیده در اول کتاب قضا و صاحب بحر رایق گفته است که این قول برگزیده شده است برای فتوی چنانکه تفصیل کرده است این مصنف تنویر رح در فتاوی خود وغیره و همچنین است آنچیزیکه نقل کرده است مصنف رح آنرا پس از چند خط از کتاب ملتقط وفی الزیادات لو ان

المسلمین اسروا اساری من اهل الحرب واحرزوهم بدار الاسلام ثم ظهر علیهم المشرکون ولم یحرزوهم بدار الحرب حتی

فایده
در بیانکه قاضی مقلد محض حکم نکند مگر بروایتیکه عمل کرده شده باشد بآن

ظهر علیهم قوم اخرون من المسلمون واخذوهم من ایدیهم فی دار الاسلام فانهم یردون علی الفریق الاول اقتسم الفریق الثانی او لم یقتسموا الا ان یکون الذی قسم بین الفریق الثانی اماما یری ما صنعه المشرکون تملکا واحرازا فغنیمة کان الفریق الثانی اولی وکذا فی المحیط (عالمگیری)

ودر کتاب زیادات ذکر شده است اینکه اگر بدرستی مسلمانان بندی گردند بندیان از کافران اهل حرب ونگاه داشتند ایشانرا بدار اسلام بعد ازان مشرکان بران مسلمانان غلبه کردند وحال آنکه مشرکان بندیهای خودرا پس نبردند وبدار حرب نگاه نکرده بودند تا اینکه قوم دیگر از مسلمانان بران مشرکان غلبه کردند وبندیان مذکوررا از دست آن مشرکان واپس گرفتند در دار اسلام پس بدرستیکه آن بندیان رد کرده میشوند بران گروه اول از مسلمانان خواه بندیان مذکور را گروه دویم از مسلمانان میان خود تقسیم کرده باشند ویا تقسیم نکرده باشند مگر آنکه قسمت کنند بندیان را قوم دویم پادشاه باشد معتقد اینکه آن کاریرا که مشرکان کرده اند مالک شدن ایشان است ونگاهداشتن ایشان پس درین وقت گروه دویم از مسلمانان بهتر است از جهت مالکیت مر بندیان را وبر گروه اول رد کرده نمی شوند این چنین ذکر شده در کتاب

فایده

درینکه مسلمانان بندی کردند کافران اهل حرب را

محیط ذکر فی السیر الکبیر اذا استولی المشرکون علی متاع المسلمین واحرزوه بعسکرهم فی دار الاسلام ثم استنقذه منهم جیش من المسلمین قبل الاحراز بدار الحرب فذلک مردود علی صاحبه وکذلک لو لم یعلم الامام بذلک حتی قسم المتاع بین من اصابه فالقسمة باطلة والمتاع مردود علی صاحبه فان علم الامام الحال ورای احرازهم بالعسکر احرازا تاما فخمسه وقسمه مع غنائم المشرکین بین من اصابه من المسلمین ثم رفع الی قاض یری ذلک غیر احراز اجاز ما صنع الاول ولم یبطله (عالمگیری) ذکر شده است در کتاب سیر کبیر اینکه وقتی که

ACKU

مشرکان غلبه کردند بر مالهای مسلمانان ونگاه کردند مشرکان آن مالهارا در دار اسلام بقوت
لشکر خود بعد ازان لشکری از مسلمانان خلاص کرد آن مالهارا از مشرکان پیش از نگاهداشتن
ایشان آن مالهارا بدار حرب پس آن مالهارد کرده می شود بر صاحبان آن مالها و
همچنین حکم است اگر پادشاه عالم نبود بحال آن مالها که از مردم مسلمانان هستند تا اینکه
تقسیم کرد آن مالهارا میان کسانی که آن مال ها بایشان رسیده بود پس آن تقسیم کردن پادشاه
باطلست و آن مالهارد کرده می شود بر صاحبان آن پس اگر پادشاه میدانست حال
مالهارا و اعتقاد او بود که نگاه کردن مشرکان آن مالهارا بقوت لشکر ایشان
نگاهبانی کامل است پس پنجم حصه آنرا گرفت جهت بیت المال و تقسیم کرد باقی آن مالهارا
با دیگر مالهای غنیمت مشرکان میان کسانی از مسلمانان که رسیده بود بایشان آن
مالها بعد ازان برده شد این حادثه بقاضی که نگهبانی مشرکان مال مسلمانانرا در لشکر
خود بدار اسلام نگهبانی کامل نمیدانست این تقسیم کردن پادشاه را روا کند و باطل نکند
آن تقسیم کردن پادشاه را من قضی بشهادة الفساق علی الغائب او بشهادة رجل وامرأتین بالنکاح
علی الغائب وانکا من یجوز القضاء علی الغائب یقول لیس للنسوان شهادة فی باب النکاح ولیس للفاسق شهادة اصلا
ولکن کل واحد من الفصلین مجتهد فیه فینفذ القضاء من القاضی باجتهاده فیهما (عالمگیری)
کسیکه حکم کرد بشاهدی فاسقان بر شخصی غائب و یا حکم کرد بشاهدی یکمرد و دو زن بنکاح کردن بر شخصی غائب
اگرچه آن کسی از امامان که روا میدانست حکم را بر غایب قایل بود باینکه شاهدی روا نیست مر زنانرا در بارهٔ نکاح
و هرگز روا نیست مر فاسق را شاهدی دادن ولیکن در هر کدام ازین دو حکم اختلاف کرده شده است پس نافذ و جاری
میشود حکم قاضی باجتهاد کردن آن قاضی در آن دو حکم و فی السیر الکبیر اشتری جاریة ذات دغرا علیها فوجد بها
عیبا فی دار الحرب فان کان البائع معه فی العسکر خاصمه وان لم یکن ینبغی

فایده
در بیکه مشرکان غلبه کردند بر مالهای
مسلمانان بعد ازان خلاص کرد لشکر
مسلمانان آن مالهارا

فایده
در بیکه اگر قاضی حکم کرد بشاهدی فاسقان بر غایب
و یا حکم کرد بشاهدی یکمرد و دو زن
بنکاح

فایده، دربیان خریدن چارپای وغزا کردن برآن پس یافت عیبی را در چارپای

له ان لایرکبها ولکن یسوقها معه حتی یخرجها الی دار الاسلام ولو رکبها لحاجة نفسه او حمل

امتعته علیها سقط حقه فی الرد وجد دابة اخری اولم یجد (عالمکیری) ودر کتاب سیرکبیر

آورده است که مردی خرید چارپای را وغزا کرد بران چارپای پس یافت آنخریدار دران چارپای

عیبی را در دار حرب پس اگر فروشنده آن چارپای با او دران لشکر بود دعوی کند با او و اگر

فروشنده آن نبود با او دران لشکر میشاید او را که سوار نشود بران چارپای لیکن براند آن چارپای

باخود تا بیرون کند آن چارپای را بدار اسلام واگر سوار شد بران چارپای جهت حاجت خود

یا بار کرد بران کالای خود را ساقط میشود حق آنخریدار در رد کردن آن چارپای بر فروشنده آن

خواه بیابد دابهٔ دیگر را ویا نیابد فان اتی الامام واخبره فامره بالرکوب فرکب سقط حقه فی

الرد ولو اکرهه علی الرکوب فرکب ولم ینقصها رکوبه فله الرد وان لم یکرهه الامام علی

الرکوب ولکن قال ارکبها وانت علی ردك فرکبها سقط حقه فی الرد (عالمکیری) واگر آن مرد

آمد نزد پادشاه وخبر داد پادشاه را بحقیقت عیب آن چارپای پس پادشاه امر کرد او را بسوار شدن

بران چارپای پس او سوار شد بران ساقط گردید حق او در رد کردن آن چارپای واگر زور کرد پادشاه براو

بسوار شدن آن چارپای پس سوار شد آنرا ونقصان نرسانید آن چارپای را سوار شدن او پس هست مراو را

حق رد کردن آن چارپای واگر زور نکرد پادشاه براو بر سوار شدن آن چارپای لیکن گفت که سوار شو بران

وتو باقی هستی بر حق رد کردن خود پس سوار شد بران چارپای ساقط شد حق او در رد کردن آن چارپای

فان ارتفعا الی قاض بعد ذلك فردها بالعیب علی طریق الاجتهاد بما قال له الامیر من ذلك ثم

رفعت الی قاض اخر یری ما صنع الاول خطاء فانه یمضی قضاء الاول (عالمکیری) پس اگر برند

آن دو خصم دعوی را بقاضی بعد از گفتن پادشاه خریدار را که سوار شو بران چارپای وتراردکردن آن چارپای هست ورد کرد

قاضی آن چارپای را بسبب عیب بطریق اجتهاد بسبب آنچیز که پادشاه باو گفته بود ازانکه حق رد کردن تراهست بعد

زان حادثه برده شد بقاضی دیگر که اعتقاد داشت خطا بودن آنچیز را که قاضی اول حکم کرده بود پس بدرستیکه قاضی
دوم امضا کند بران حکم قاضی اول والفاسق اذا قضی فرفع الی قاض آخر فابطله لیس لقاض ثالث ان ینفذه
کذا فی المحیط السرخسی (عالمگیری) وفاسق وقتیکه حکم کرد پس برده شد حکم او بقاضی دیگر پس آن دیگر قاضی باطل
کرد حکم او را نیست مر قاضی سوم را اینکه نافذ و جاری بگرداند حکم آن فاسق را همچنین مذکورست در کتاب محیط سرخسی
اذا قضی بشهادة احد الزوجین مع اخر لصاحبه او بشهادة الوالد لولده او الولد لوالده
نفذ حتی لا یجوز للثانی ابطاله وان رأی بطلانه کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری)
و وقتیکه قاضی حکم کرد بشاهدی یکی از زن و شوهر با یک نفر دیگر برای صاحب او که شوهر یا زن است یا بشاهدی
پدر برای پسر او یا بشاهدی پسر برای پدر او نافذ و جاری میشود حکم او تا اینکه روا نیست مر قاضی دوم را باطل
گردانیدن آن حکم او اگرچه معتقد بوده باشد باطل بودن الحکم را همچنین ذکر شده است در کتاب تاتارخانیه ولو
قضی فی حد او قصاص بشهادة رجل وامرأتین ثم رفع الی قاض آخر یری خلاف رأیه فانه
ینفذ قضاؤه ولا یبطله (عالمگیری) واگر قاضی حکم کرد در حد یا در قصاص بشاهدی یک مرد و دو زن
بعد ازان حکم او برده شد بقاضی دیگر که او معتقد بود حکمی را که مخالف از رای آن قاضی اول بود پس بدرستیکه قاضی
دوم نافذ و جاری بگرداند حکم آن قاضی اول را و باطل نکند حکم او را ولو قضی ببطلان طلاق المکره نفذ
قضاؤه ولو رفع الی قاض آخر یمضی قضاء الاول ذکر فی فتاوی رشید الدین ولو
قضی بعدم وقوع طلاق السکران نفذ (عالمگیری) واگر قاضی حکم کرد
بباطل بودن طلاق کسیکه زور کرده شده باشد برو بطلاق کردن نافذ و جاری میشود
حکم او واگر حکم او برده شد بقاضی دیگر امضا کند آن قاضی دیگر حکم قاضی اول را
ذکر شده است در فتاوای رشید الدین رحمه الله که اگر قاضی حکم کرد بواقع نشدن
طلاق مست جاری و نافذ میشود حکم او ولو ان قاضیا قضی بشهادة شاهدین

فایده
درینکه اگر قاضی حکم کرد بشاهدی یکی از زن و شوهر یا یکنفر دیگر برای صاحب او

فایده
درینکه اگر قاضی حکم کرد در حد یا قصاص بشاهدی یک مرد و دو زن

فایده
درینکه اگر قاضی حکم کند بباطل بودن طلاق زور کرده شده و مست

فایده
درانیکه اگر قاضی حکم کرد بشاهدی دو شاهد بعد ازان ظاهر شد که آن دو شاهد کافر بودند یا غلام بودند

ثم علم انهما كافران يرد قضاؤه اذ ظهران قضاءه وقع بخلاف الاجماع و
ان علم انهما عبدان فكذلك الجواب ولو علم انهما اعميان نقد ذكر شمس الائمة السرخسی رح
فی شرح كتاب الرجوع ان الجواب فيهما كالجواب فی المحدود فی القذف (عالمگیری)
واگر قاضی حکم کرد بشاهدی دو شاهد بعد ازان دانست که بدرستی آن دو شاهد کافر بودند رد کرده
میشود حکم او زیرا که ظاهر شد که قضای او واقع شده بخلاف اجماع و اگر دانست که بدرستی آن دو شاهد
غلام بودند پس همچنین حکم است یعنی رد کرده میشود حکم او زیرا که ظاهر شد که حکم او مخالف اجماع است
و اگر معلوم شد که بدرستی آن دو شاهد نابینا بودند پس بتحقیق ذکر کرده شمس ائمه سرخسی رح
در شرح کتاب رجوع از شاهدی که بدرستی حکم درین مسئله مانند حکم است در شاهدی شخصیکه حد
کرده شده باشد در قذف یعنی نافذ میشود حکم او وعبد استقضی وقضی بقضية ثم رفع
قضاؤه الى قاض آخر فامضاه فانه يجوز له امضاؤه اذ العبد يصلح شاهدا عند
مالك وشريح فيصلح قاضيا فاذا اتصل امضاء قاض آخر ينبغي ان ينفذ كما في
المحدود في القذف (عالمگیری) غلامی قاضی گردانیده شد و حکم کرد در حادثه بعد ازان
برده شد حکم او بقاضی دیگر پس آن قاضی دیگر امضا کرد بر حکم آن غلام پس بدرستیکه رواست
مر آن قاضی دیگر را امضا کردن بآن حکم زیرا که غلام صلاحیت شاهدی را دارد نزد امام
مالک و شریح رحمهما الله تعالی پس صلاحیت قضا را دارد پس وقتیکه پیوست شود بحکم
غلام امضای قاضی دیگر میباید اینکه نافذ و جاری شود حکم آن غلام چنانکه نافذ و جاری میشود حکم
حد کرده شده در قذف که پیوست شود بحکم او امضای قاضی دیگر و ذکر فی الذخيرة ولو
قضى بجواز النكاح بغير شهود نفذ قضاؤه وهكذا ذكر في جامع الفتاوى (عالمگیری)
و ذکر شده در کتاب ذخیره که اگر قاضی حکم کرد بر روا بودن نکاح بدون شاهدان جاری میشود این حکم او و همچنین ذکر

فایده
درینکه غلامی قاضی گردانیده شد و حکم کرد در حادثه و برده شد حکم او بقاضی دیگر

فایده
حکم کردن قاضی بر روا بودن نکاح بدون شاهدان
۱۲

شده ست در کتاب جامع الفتاوی ذکر فی نکاح الملتقط لو قالت امرأة فی محفل این شوی منست وقال الرجل

این زن منست اختلفوا فی انعقاد هذا النکاح ولو قضی بالنکاح صار متفقا علیه اذا تزوج امرأة عشرة

ایام فاجازه قاض من القضاة جاز (عالمگیری) ذکر شده ست درباب نکاح از کتاب ملتقط اینکه اگر

گفت زنی مردیرا در مجلسی که این مرد شوی منست و گفت آنمرد که این زن زن منست اختلاف

کرده اند علما در بسته شدن این نکاح واگر قاضی حکم کرد بآن گفته ایشان بنکاح آن، هردو میکرد این

حکم اتفاق کرده شده بران وقتیکه مردی بنکاح گرفت زنی را تا بمدهٔ ده روز پس حکم کرد بروا بودن

آن نکاح قاضی از قاضیان رواست این نکاح ولو قضی برد نکاح المرأة بعیب عمی او جنون

او نحو ذلك ینفذ قضاؤه ولو قضی برد المرأة الزوج بواحد من هذه العیوب نفذ (عالمگیری)

لان عمر رضی الله عنه یقول بردها بالعیوب الخمسة وکذا بصحة رد الزوجة له (فتح القدیر)

و اگر حکم کرد قاضی برد کردن نکاح زن بسبب عیب نابینائی یا دیوانگی یا مانند آن نافذ میشود

قضای او واگر حکم کرد قاضی برد کردن زن شوهر را بیکی ازین عیبها نافذ و جاری میشود

آن حکم قاضی زیرا که حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه قایل بود برد کردن مرد زنرا

بعیبهای پنجگانه وهمچنین قایل بود بصحیح بودن رد کردن زن مرد را حکی

فی حیض منهاج الشریعة عن مالك رحمه الله انه قال فی المرأة

اذا طلقها زوجها ومضی علیها ستة اشهر ولم تر فیها الدم یحکم

باياسها حتی تنقضی عدتها بعد ذلك بثلاثة اشهر وروی عن ابن

عمر رضی الله عنهما مثل ذلك (عالمگیری) حکایت کرده شده ست در باب

حیض از کتاب منهاج الشریعه از امام مالك رح اینکه بدرستی امام مالك رح گفته ست

در بارهٔ زنی وقتیکه طلاق کند آنزن را شوهرا و و مدت شش ماه بران زن گذشت

فایده
درینکه زن بگوید که اینمرد
شوی منست و مرد گفت این زن
منست و قاضی حکم کند بآن
نکاح و بنکاح گرفتن زن را
بمدهٔ ده روز

فایده
در حکم کردن قاضی برد کردن
نکاح زن بعیب نابینایی
یا دیوانگی ا

فایده
درینکه شخصی زن خود را
طلاق کرد و در شش ماه حیض
ندید

وآنزن دران شش ماه خون حیض راندید حکم کرده میشود بنا امیدی آنزن از حیض تاآنکه میگذرد عدت آنزن بعدازان حکم کردن بنا امیدی آنزن بمدت سه ماه وازابن عمر رضی الله عنهما بمانند همین روایت روایت شده است فعلی هذا فی ممتدّ الطهر قبل ان تبلغ حد الایاس وهو خمس وخمسون سنة اذا انقطع الدم علی الخمسین او انقطع قبل ذلك بسنة او سنتین فیما اختاره جدی شیخ الاسلام برهان الدین اذا طلّقها زوجها ومضت علیها ستة اشهر ثم اعتدت بثلاثة اشهر وقضی بذلك قاض ینبغی ان ینفذ لانه مجتهد فیه وهذا ممّا یجب حفظه فانها کثیرة الوقوع (عالمگیری) پس برین روایت مذکور حکم شرعی درباره زنیکه مدت پاکی او از حیض دراز شده باشد پیش از رسیدن آن زن بحد نا امیدی که آنحد پنجاه و پنج سال است وقتیکه خون حیض او قطع شد بمدت پنجاه سال یا قطع شد یکسال پیش یا دو سال پیش از پنجاه سال در روایتی که اختیار کرده آنرا پدر کلان من شیخ اسلام برهان الدین رحمه الله وقتیکه شوهر او طلاق کرد او را و شش ماه گذشت برو بعدازان عدت گذراند به سه ماه و قاضی حکم کرد بگذشتن عدت آن زن بمدت سه ماه میشاید که حکم او نافذ شود زیرا که اختلاف کرده شده است درین حکم و این روایت ازان قبیل است که واجب است یاد کردن آن زیرا که بدرستی این روایت بسیار واقع می شود القاضی اذا قضی فی المسئلة المخمسة ینفذ قضاؤه (عالمگیری) قاضی وقتیکه حکم کرد در مسئله که در آن قولهای پنجگانه است بریک قولی ازان قولها نافذ میشود حکم او وفی فتاوی رشید الدین ولو قضی بجواز رهن

فایده
درینکه نافذ میشود حکم قاضی در مسئله
قولهای پنجگانه است در آن مسئله

المتاع ینفذ قضاؤه وکذا ذکر فی شروط ابی نصر الدبوسی فانه قال واذا وقع الرهن مشاعًا ینبغی ان یلحق به حکم حاکم حتی یصح (عالمگیری)

در فتاوی رشید الدین رحمه الله ذکر شده است اینکه اگر حکم کرد قاضی بروا بودن گرو نهادن حصهٔ شایع وبخش ناکردهٔ چیزی نافذ میشود قضای او وهمچنین ذکر شده است در شروط ابو نصر دبوسی رحمه الله پس بدرستی که ابو نصر رحمه الله گفته است وقتی که واقع شود گروی حصهٔ بخش ناکردهٔ چیزی میشاید اینکه پیوسته شود بآن گروی نهادن حکم قاضی تا گروی آن چیز بخش ناکرده صحیح شود ولو قضی بجواز بیع الماء لیس لغیره ان یبطله وان ابطله لیس لغیره الاجازة (عالمگیری) واگر قاضی حکم کرد بروا بودن فروختن حق آبه زمین پی زمین نیست مر غیر آن قاضی را باطل کردن آن حکم واگر قاضی دیگر باطل کرد آن حکم را نیست قاضی دیگر را روا کردن آن فروختن وفی فتاوی الخلاصة ولو قضی بجواز بیع المرهون والمستاجر ینفذ (عالمگیری) ودر کتاب خلاصة الفتاوی آورده است که اگر قاضی حکم کرد بروا بودن فروختن چیزیکه گرو کرده شده باشد ویا باجاره داده شده باشد نافذ وجاری میشود حکم آن قاضی فی جامع الفتاوی وفی السیر الکبیر ولو قضی بجواز بیع فسد بسبب اجل مجهول ینفذ قضاؤه اذا خوصم الیه فی ذلک وحل للمشتری امساکه (عالمگیری)

ودر کتاب جامع فتاوی ذکر شده است اینکه در کتاب سیر کبیر ذکر کرده است که اگر قاضی حکم کرد بروا بودن فروختنی که فاسد شده باشد بسبب مدت نامعلوم نافذ میشود حکم او وقتی که دعوی برده شده باشد نزد او درینصورت وروا میشود خریدار را نگاه داشتن آنچیزیکه خریده است آنرا وما یفعل القضاة من التفویض الی شافعی المذهب فی فسخ الیمین

فایده
درینکه نافذ میشود حکم قاضی بروا بودن گروی چیزی مشترک

فایده
در حکم کردن قاضی بروا بودن فروختن

فایده
در حکم کردن قاضی بروا بودن فروختن چیزی گرو کرده شده یا اجاره داده شده

فایده
در حکم کردن قاضی بروا بودن فروختن که فاسد شده باشد بسبب مدت نامعلوم

المضا فتہ وبیع المدبر وغیر ذلك انما یجوز اذا کان المفوض یری ذلك بان قال لاح لی اجتهاد فی ذلك وقیل یصح التفویض وان کان لا یری ذلك وهو المختار کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)

وچیزی که میکنند آنرا قاضیان از سپردن حکم کردن بقاضی شافعی مذهب در فسخ کردن سوگند نسبت کرده شده بوقتی وفروختن غلام مدبر وغیر از ان جز این نیست که روا می شود وقتیکه قاضی سپرنده حکم حق میدانست آن فسخ کردن سوگند نسبت کرده شده را و آن فروختن غلام مدبر را بانیکه قاضی گفت که ظاهر شد مرا اختلاف واجتهاد در ان حکم وبعضی علماء رحمهم الله گفته اند که صحیح میشود سپردن قاضی حکم کردنرا بقاضی شافعی مذهب واگرچه حق نمیداند آنرا وهمین قول برگزیده شده است همچنین ذکر شده است درکتاب خزانة المفتین وان فوض الی شفعوی لیقضی برأیه اولیقضی بما هو حکم الشرع نیفذ ذلك التفویض عند الکل کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری)

واگر قاضی حنفی سپرد حادثه را بقاضی شافعی مذهب از جهت اینکه حکم کند در ان حادثه برای خود یا حکم کند بآن چیزیکه حکم شرع شریف باشد نافذ می شود این سپردن نزد همه علماء رحمهم الله تعالی همچنین آورده است در فتاوی قاضیخان

والحاصل ان جملة قضایا القضاة علی اقسام منها ان یقضی بخلاف النص والاجماع وهذا باطل لیس لاحد ان یجیزه ولکل واحد من القضاة نقضه اذا رفع الیه ومنها ان یقضی فی مختلف فیه وفی هذا ینفذ قضاؤه ولیس لاحد نقضه ومنها ان یقضی بشیء یتعین فیه الخلاف بعد القضاء ای یتعین ویتصور المسئلة بعد القضاء او یکون الاختلاف فی نفس القضاء فبعضهم یقولون غیر نافذ بل هو موقوف علی قضاء قاض آخر ان اجاز جاز ویصیر کان القاضی الثانی قضی فی مختلف فیه ولیس للثالث

فایده
در سپردن قاضی حکم کردن را بقاضی شافعی مذهب

فایده
دربیان اقسام حکمهای قاضیان

نقضه وان ابطله بطل ولیس لاحد ان یجیزه (خزانة المفتین)
وحاصل کلام این ست که تمامی حکمهای قاضیخان برچند قسم ست بعضی ازین قسمها آنست که حکم کند قاضی مخالف از آیت وحدیث واجماع امت واین حکم او باطل ست نیست مر هیچکسی را از قاضیان دیگر که بران حکم امضا کند وهست مر هر یکی از قاضیان را که بشکند آن حکم را وقتیکه برده شود آن حکم بآن قاضی وبعضی ازان قسمها این ست که حکم کند قاضی در مسئله که اختلاف کرده شده باشد در حکم آن ودرین قسم جاری میشود حکم او ونیست مر هیچکس را از قاضیان دیگر که بشکند آن حکم قاضی را وبعضی ازان قسمها این ست که قاضی حکم کند بیک چیزی که خلاف دران معلوم شود بعد از حکم قاضی یعنی بعد از حکم معلوم شود وتصور کرده شود که در مسئله اختلاف کرده شده ست یا اختلاف در نفس حکم باشد پس درین صورت بعضی علما رحمهم الله تعالی میگویند که حکم او نافذ وجاری نیست بلکه موقوف ست بامضای قاضی دیگر اگر قاضی دیگر امضا کرد بحکم قاضی اول رواست حکم قاضی اول گویا که قاضی دویم حکم کرده است در مسئله که اختلاف کرده شده ست دران ونیست مر قاضی سوم را اینکه بشکند حکم آن قاضی اول را واگر قاضی دویم باطل کرد آن حکم قاضی اول را باطل میشود حکم آن قاضی اول ونیست مر هیچکس را که امضا کند بآن حکم القاضی اذا قضی فی مجتهد فیه نفذ قضاؤه الا فی مسائل نص اصحابنا رحمهم الله فیها علی عدم النفاذ لو قضی ببطلان الحق بمضی المدة (اشباه ونظائر) ای خلافا لمن قال ان ذا المدعی ترکها ثلاث سنین مع کونه فی المصر بطل حقه لانه قول مهجور فلا ینفذ قضاء القاضی فیه فاذا رفع الی آخر ابطله وجعل المدعی علی حقه کما فی الخانیة قلت والظاهر انه لیس المراد من هذا القول بطلان الحق فی الآخرة بل بطلان الدعوی به لکن کونه مهجورا لیس علی الاطلاق بل هو معمول عندنا حیث قامت قرینة علی بطلان الدعوی کما تقدم فی مسائل السکوت من عدم سماع الدعوی

اذا سکت عند بیع القریب او احد الزوجین او سکت مع الاطلاع علی

تصرف المشتری او سکت ثلاثا وثلثین سنه مطلقا (رد المحتار)

فایده
در بیان مسایل مختلف فیه که حکم قاضی دران نافذ نمی شود

وقتی که قاضی حکم کند در مسئلهٔ که اختلاف کرده شده باشد در آن نافذ وجاری میشود حکم او مگر جاری نمیشود در چند مسئلها که تصریح کرده اند اصحاب ما رحمهم الله تعالی در آن مسئلها بر ناجاری شدن حکم قاضی اول اینکه اگر حکم کرد قاضی بباطل شدن حق بگذشتن مدت یعنی حکم کرد بباطل بودن آن از جهت اختلاف در آن مر کسی را از علما که گفته است وقتیکه دعوی نکرد مدعی

فایده
مسئلهٔ اول

بر مدعی علیه مدت سه سال وحال اینکه مدعی در شهر بود باطل میشود حق او پس درینصورت حکم قاضی نافذ نمیشود اگرچه درین مسئله اختلاف کرده شده است زیرا که بدرستی این قول ترک کرده شده است نزد علما رحمهم الله تعالی پس نافذ وجاری نمیشود حکم قاضی دران پس وقتی که برده شد این حکم او بقاضی دیگر باطل کند آن حکم او را وثابت بگرداند مدعی را بر حق او چنانکه ذکر شده است این حکم در فتاوای قاضیخان من میگویم که ظاهر است که بدرستی مراد از این قول باطل شدن حق مدعی نیست در قیامت بلکه مراد باطل شدن دعوی مدعی است تا آنکه لیکن اینقول ترک کرده شده نا بر اطلاق خود نیست یعنی در تمامی دعواها این حکم نیست بلکه اینقول عمل کرده شده است نزد علمای ما رحمهم الله تعالی وقتیکه موجود باشد قرینه ونشانهٔ بر باطل بودن آن دعوی چنانکه پیش گذشته است در مسئلهای سکوت از ناشنیدن آن دعوی وقتیکه سکوت کند نزد فروختن قریب او چیزی را یا سکوت کند یکی از شوهر وزن نزد فروختن یکی از ایشان چیزی را یا سکوت کند کسی با اطلاع یافتن وخبر شدن او بر تصرف کردن خریدار در چیز فروخته شده یا سکوت کند از دعوی کردن مدت سی وسه سال خواه سکوت کنندهٔ درینصورت قریب او باشد

فایده
مسئلهٔ دویم

یا یکی از زن وشوهر باشد یا شخص بیگانه باشد او بالتفریق للعجز عن الانفاق غائبا علی الصحیح لا حاضرا (اشباه ونظائر) ای فانه اذا

حکم شافعی علی الزوج الغائب بالفرقة لعجزه عن النفقة نفذ حکمه عند عدم الغائب لان عجزه غیر معلوم فلا ینفذ فی الصحیح کما فی الذخیرة (رد المحتار)

دویم اینکه اگر قاضی حکم کند بجدائی میان زن و شوهر او از جهت عاجز شدن شوهر او از نفقه
دادن آن زن در حالیکه شوهر او غائب باشد نافذ نمیشود این حکم بنا بر روایت صحیح در
حالیکه شوهر او حاضر باشد یعنی پس بدرستی وقتیکه حکم کند قاضی شافعی مذهب بر شوهر یکه
حاضر باشد بجدائی میان او و زن او از جهت عاجز بودن او از نفقه دادن بآن زن نافذ
میشود حکم او نزد علمای ما رحمهم الله تعالی بخلاف اینکه حکم کند بر شوهر غایب او زیرا که عاجز
بودن او از نفقه دادن زن او معلوم نیست پس حکم او نافذ نمیشود در روایت صحیح
چنانکه ذکر شده است این حکم در کتاب ذخیره او بصحّة نکاح مزنیة ابیه او ابنه لم یصح عند
ابی یوسف او بصحّة نکاح ام مزنیته او بنتها او بنکاح المتعة (اشباه و نظائر) لانها منسوخة وقد صح
رجوع ابن عباس رض عن القول بجوازها (رد المحتار) او بسقوط المهر بالتقادم (اشباه و نظائر)
صورته ان المرأة متی لم تخاصم زوجها فی المفروض حتی مضت مدة
طویلة ثم خاصمته یبطل حقها فی الصداق والقاضی لا یلتفت الی
خصومتها (منحة الخالق علی بحر) فلو قضی علیها ببطلانه لم ینفذ
(رد المحتار) سوم اینکه نافذ نمیشود حکم قاضی که حکم کند بصحیح بودن نکاح پسر با زنا کرده شده پدر او یا حکم کند بصحیح
بودن نکاح پدر با زنا کرده شده پسر او صحیح نیست این حکم او نزد امام ابو یوسف رحمه الله چهارم اینکه
حکم کند قاضی بصحیح بودن نکاح کسی با مادر زن زنا کرده شده او و یا با دختر آن زن زنا کرده شده او پنجم
اینکه حکم کند بصحیح بودن نکاح متعه زیرا که نکاح متعه منسوخ شده است و بتحقیق صحیح
شده رجوع کردن ابن عباس رضی الله عنه از قول کردن او بروا بودن نکاح متعه ششم اینکه حکم کند بساقط شدن
مهر زن بسبب گذشتن زمانه دراز صورت آن اینست که اگر زنی دعوی نکرد با شوهر خود در مهر انداز کرده
شده خود تا اینکه گذشت مدت دراز بعد از آن دعوی کرد با او باطل میشود حق آن زن در آن مهر و قاضی

فایده مسئله سوم

فایده مسئله چهارم

فایده مسئله پنجم

فایده مسئله ششم

ACKU

فایده مسئله هفتم
فایده مسئله هشتم
فایده مسئله نهم
فایده مسئله دهم
فایده مسئله یازدهم
فایده مسئله دوازدهم

التفات نکند بدعوای زن پس اگر قاضی حکم کرد بران زن بباطل شدن مهر او نافذ نیست حکم قاضی او بعدم تاجیل
العنین (اشباه ونظایر) ای فلو رفع قضاؤه لقاض ابطله واجل الزوج حولا خانیه
(رد المحتار) او بعدم صحة الرجعة بلا رضاها او بعدم وقوع الثلاث علی الحبلی او بعدم
وقوعها قبل الدخول وبعدم الوقوع علی الحائض او بعدم وقوع ما زاد علی الواحدة
او بعدم وقوع الثلاث بکلمة (اشباه ونظائر) ای لمخالفته قوله تعالی
فان طلقها فلا تحل له لان المراد به الطلقة الثالثة فمن قال لا یقع شیٔ او تقع واحدة
فقد اثبت الحل للزوج الاول بدون الزوج الثانی وهو خلاف الکتاب فلا ینفذ القضاء به (رد المحتار)
هفتم اینکه حکم کند قاضی بمهلت نادادن مر شخصی نامرد را که جماع کرده نمیتواند و پیش از مهلت دادن
حکم کند قاضی بجدائی میان او و زن او یعنی اگر برده شد آن حکم او برای قاضی دیگر باطل کند
آن حکم او را و مهلت بدهد شوهر او را یکسال چنانکه در فتاوای قاضیخان آورده است هشتم
اینکه حکم کند قاضی بصحیح نابودن رجوع کردن شوهر بزن خود بعد از طلاق رجعی بیرضای زن او نهم اینکه حکم
کند قاضی بواقع ناشدن سه طلاق بزن حامله دهم اینکه حکم کند بواقع ناشدن سه طلاق پیش از جماع کردن بزن
خود یازدهم اینکه حکم کند بوقوع ناشدن طلاق بر زن حایضه دوازدهم اینکه حکم کند بواقع ناشدن طلاقی که زیاده
باشد بر یک طلاق و یا حکم کند بواقع ناشدن سه طلاق بیک لفظ یعنی قبول نمیشود این حکم که واقع نمیشود طلاقی
که زیاده باشد از یکطلاق یا واقع میشود سه طلاق بیک لفظ از جهت مخالف بودن این حکم ازین قول
خدایتعالی که گفته است پس اگر شخصی طلاق داد زن خود را پس حلال نمیشود آن زن مر او را زیرا که مراد بطلاق
در آیت شریف طلاق سیم است پس کسیکه گفته است که واقع نمیشود بیک لفظ هیچ طلاقی یا گفته است که واقع
میشود یکطلاق پس تحقیق ثابت کرد حلال بودن آن زن را برای شوهر اول او بغیر از نکاح کردن آن زن با شوهر
دویم و این حکم حلال بودن آن زن بشوهر اول بی نکاح شوهر دویم مخالف آیه شریفه است پس قبول

ACKU

فایده
مسئلهٔ سیزدهم
فایده
مسئلهٔ چهاردهم

وجاری نمیشود حکم کردن قاضی بآن او بعدم وقوعه علی الموطوءة عقبه او بنصف
الجهاز لمن طلقها قبل الوطئ بعد المهر والتجهیز (اشباه ونظائر) ای لو طلقها
قبل الدخول بعد ما قبضت المهر وتجهزت به فقضی القاضی للزوج بنصف الجهاز لرأیه ان
الزوج بدفع المهر رضی بتصرفها فیه فصار کان الزوج اشتراه بنفسه وساقه
الیها ثم طلقها قبل الدخول فله نصفه لم ینفذ لانه قضاء بخلاف
النص لانه تعالی جعل له نصف المفروض ای المسمی فی العقد والجهاز غیر مسمی
فلا یتنصف (رد المحتار) سیزدهم اینکه حکم کند قاضی بواقع ناشدن طلاق بر زن وطی
کرده شده که طلاق او پس از وطی باشد چهاردهم اینکه حکم کند بنصف اسباب عروسی مر کسی را
که طلاق کرده باشد زن خود را پیش از جماع کردن پس از دادن مهر واسباب عروسی یعنی
اگر شخصی طلاق کرد زن خود را پیش از جماع کردن او با آنزن و بعد از قبض کردن آنزن مهر خود را
واسباب عروسی ساخت آنزن بآن مهر خود پس حکم کرد قاضی برای شوهر او بنصف اسباب عروسی از جهت
رأی قاضی باینکه بدرستی شوهر او بدادن مهر آنزن راضی بود بتصرف کردن آنزن در آن مهر پس مانند
این گردید که خود شوهر خریده است آن اسباب را و فرستاده است آنرا بسوی آنزن بعد از آن طلاق کرده است او را پیش
از جماع کردن با آنزن پس مر شوهر راست نصف آن اسباب نافذ و جاری نمیشود این حکم قاضی زیرا که این حکم قاضی مخالف
دلیل شرعی است زیرا که بدرستی الله تعالی گردانیده است برای شوهر نصف مهر اندازه کرده شده را
یعنی نصف مهر نامیده شده را در وقت عقد نکاح واسباب عروسی در وقت عقد نامید نشده است پس نصف کرده نمیشود

فایده
مسئلهٔ پانزدهم

او بشهادة بخطابیه (اشباه ونظائر) ای شهادته علی شیئ بسبب رؤیته
بخط ابیه قال فی شرح ادب القضاء صورته ان الرجل اذا مات فوجد ابنه خطابیه فی صك
وعلم یقینا انه خط ابیه یشهد بذلك الصك لان الابن خلیفة المیت فی جمیع الاشیاء لکن هذا

قول مهجور (رد المحتار) پانزدهم اینکه قاضی حکم کند بشاهدی دادن پسر بخط پدر خود یعنی حکم
کرد قاضی بشاهدی دادن او چیزی بسبب دیدن آن شاهد خط پدر خود را گفته است در شرح
ادب قضا صورت این مسئله اینست که وقتیکه مردی مرد پس یافت پسر او خط پدر خود را در کاغذ
شرعی و دانست بیقین که بدرستی این خط از پدر منست شاهدی بدهد بآن کاغذ شرعی زیرا که آن پسر
خلیفه و نائب آن مرده است در تمامی چیزها لیکن این قول ترک کرده شده است عمل بآن
نمیشود او فی قسامة بقتل (اشباه و نظایر) ای قضی فیما فیه القسامة بالقتل وصورته

فایده مسئله شانزدهم

کما فی شرح ادب القضاء ما قال بعض العلماء اذا کان بین المدعی علیه والقتیل
عداوة ظاهرة ولا یعرف له عداوة علی غیر المدعی علیه وبین دخوله
فی المحلة ووجود القتیل مدة قریبة فالقاضی یحلف الولی علی دعواه
فاذا حلف قضی له بالقصاص وهو خلاف السنة واجماع الصحابة بل فیه الدیة
والقسامة عندنا (رد المحتار) شانزدهم اینکه قاضی حکم کند در قسامت بقصاص
یعنی قاضی حکم کند بقتل قاتل در آن قتلیکه در ان قسامت باشد وصورت آن مسئله چنانچه در شرح کتاب ادب القضا
ذکر شده است آنست که گفته است آنرا بعضی علما که اگر بود میان مدعی علیه و شخص کشته شده دشمنی ظاهر و دانسته نمیشد مر کشته
شده را دشمنی با غیر مدعی علیه و میان در آمدن مدعی علیه در آنمحله و موجود شدن کشته شده زمانه نزدیک بود پس قاضی سوگند دهد
ولی کشته شده را بر دعوای او پس وقتیکه سوگند کرد قاضی حکم کند بقصاص کردن مدعی علیه و اینقول بعضی علما مخالف است
از حدیث و اجماع صحابه بلکه حکم درینصورت نزد علما قسامت است یعنی سوگند دادن پنجاه نفر است از اهل محله بعد ازان

فایده مسئله هفدهم

لازم میشود دیت ایشان او بالتفریق بین الزوجین بشهادة المرضعة او قضی لولده (اشباه و نظایر)
ای لانه قضاء لنفسه من وجه اما لو قضی بشهادة الابن لابیه او بالعکس ففیه
خلاف بین الصحابة ثم وقع الاجماع علی بطلانه فعند محمد لا ینفذ بناء علی ان الاجماع المتاخر

فایده مسئله هژدهم

یرفع الخلاف السابق عنه (ردالمحتار) هفدهم اینکه قاضی حکم کند بجدائی میان زن و شوهر بشاهدی دادن
زن شیردهنده بشیرخوردن ایشان هژدهم اینکه حکم کند قاضی برای پسر خود این حکم او نافذ نمیشود زیرا که
حکم برای پسر او حکم است برای خود او از یک وجه اما اگر حکم کرد قاضی بشاهدی پسر برای پدر او یا بعکس
این یعنی حکم کرد بشاهدی پدر برای پسر او پس درین حکم اختلاف است میان صحابه رض بعد از ان
واقع شده اجماع بر باطل بودن این حکم پس نزد امام محمد رح نافذ نمیشود و بنا برین که اجماع پسین
رفع و دور میکند اختلاف پیشینه را نزد امام محمد رح او رفع الیه حکم صبی وکافر (اشباه و نظایر)
ای لو قضی بما حکم به هذان لا ینفذ (ردالمحتار) او الحکم بحجر سفیه (اشباه و نظایر) یعنی لو حجر
القاضی علی سفیه فاطلقه آخر جاز و بطل قضاء الاول فلیس لقاض ثالث ان ینفذه (ردالمحتار)
او بصحة بیع نصیب الساکت من قن حرره احدهما (اشباه و نظایر) ای
حرره احد الشریکین معسرا کما فی البحر ای لو باع الساکت نصفه وقضی القاضی
به ثم اختصموا الی آخر فانه یبطله (ردالمحتار)

فایده ۱۹ مسله نوزدهم

فایده ۲۰ مسله بیستم

نوزدهم اینکه برده شد بقاضی حکم پسر نابالغ یا حکم کافر یعنی اگر قاضی حکم نمود بآنچیزیکه حکم کرده بود
بآنچیز این هردو نافذ نمیشود بیستم اینکه برده شد بقاضی حکم قاضی دیگر بمنع کردن شخص کم عقل از تصرف
نمودن در اموال خود یعنی اگر قاضی حکم منع بودن تصرف کرده بود بر شخص کم عقل پس قاضی دیگر اجازه تصرف داد آن
کم عقل را روست حکم او با جازه کردن تصرف و باطل میگردد حکم قاضی اول پس نیست مر قاضی سوم را اینکه جاری کند حکم قاضی
اول را بیست و یکم اینکه قاضی حکم کرده بود بصحیح بودن فروختن حصه شریک سکوت کننده از غلامیکه آزاد کرده بود او را یکی از دو
شریک یعنی آن غلام را آزاد کرده بود یکی از دو شریک درحالیکه ناتوان بود آن شریک آزاد کننده چنانکه ذکر کرده است
درکتاب بحرالرایق یعنی اگر آن شریک سکوت کننده فروخت حصه خود را و قاضی حکم کرد بصحیح بودن آن فروختن
بعد از ان دعوی را بردند بقاضی دیگر پس بدرستیکه آن قاضی دیگر باطل کند حکم قاضی اول را

او بیع متروك التسمية عمداً (اشباه ونظایر) ای عند الثانی وهو الاصح (ردالمحتار)

فایده مسئله بیست و دویم

او بیع ام الولد علی الاظهر (اشباه ونظایر) ای الاظهر عدم النفاذ عند محمد رح

وعلیه الفتوی (ردالمحتار) بیست و دویم اینکه حکم کرد قاضی بفروختن گوشت حیوانیکه در حین

فایده مسئله بیست و سوم

ذبح کردن بسم الله گفتن ترک شده باشد بران بقصد یعنی این حکم قاضی قبول کرده نشود نزد امام

ابو یوسف رح وهمین قول صحیح ترست بیست و سوم اینکه حکم کند بر روا بودن فروختن اُم ولده بنا

برظاهر تر روایتها یعنی ظاهر تر روایتها جاری نکردن این حکم قاضی ست نزد امام محمد رحمه الله

وبرینقول فتوی ست او ببطلان عفو المرءاة عن القود (اشباه ونظایر) ای لو قتل زوجها

فایده مسئله بیست و چهارم

او ابوها عمداً فعفت عن القاتل فابطله من لایری للنساء حقا فی القصاص ثم قبل القود

رفع الی قاض اخر فانه لا ینفذه ویحکم بصحة العفو وبطلان القود لمخالفته للجمهور وان کان بعد القود

یلزمه ای القاضی القصاص لو عالما لانه قتل شخصا محقون الدم ولو جاهلا فالدیة (ردالمحتار)

بیست و چهارم اینکه حکم کرد قاضی بباطل بودن عفو کردن زن از قصاص یعنی اگر کسی گشت

شوهر او را یا پدر او را بقصد پس آن زن عفو کرد از شخص کشنده پس باطل کرد عفو او را قاضی که مر زنا

حقی نمیدید در قصاص بعد ازان پیش از قصاص شدن قاتل آن حکم برده شد بقاضی دیگر جاری

نکند آن قاضی دیگر آن حکم را و حکم کند بصحیح بودن عفو آن زن و باطل شدن قصاص از جهت مخالفت آن

حکم قاضی اول از قول جمهور علما و اگر این حکم بعد از قصاص برده شده بقاضی دیگر لازم کند قاضی بر شخص قصاص کننده

قصاص را اگر دانا بود بصحیح بودن عفو کردن او زیرا که کشته است شخصی را که خون او نگهداشته شده بود از ریختن

واگر نادان بود پس دیت لازم است برا او وبصحة ضمان الخلاص (اشباه ونظایر) ای بان قال البایع او اجنبی

للمشتری ان استحقت الدار المشتراة من یدك فانا ضامن لك استخلصها بالبیع او بالهبة واسلمها الیك فهذا

فایده مسئله بیست و پنجم

الضمان باطل والقائل بانه یصح لم یستند الی قیاس صحیح فالقضاء به باطل (ردالمحتار)

ACKU

بیست و پنجم اینکه حکم کند قاضی بصحیح بودن ضمان خلاص یعنی بگوید فروشنده یا شخص بیگانه مر خریدار را
راکه اگر این سرای خریده شده از دست تو بحقداری برده شد پس من ضامن هستم برای تو خلاص
کردن آن سرای را از ان حقدار بفروختن مستحق بمن یا به بخشش کردن او بمن و میسپارم آن سرای را
بتو پس این ضامن شدن باطل است و شخصی که قول کرده است بصحیح بودن آن ضمان اسناد و نسبت
نکرده است قول خود را بقیاس صحیح پس حکم قاضی بصحیح بودن آن باطل است او بزیادة اهل المحلة

فایده مسئله بیست و ششم

فی معلوم الامام من اوقاف المسجد (اشباه و نظایر) ای اذا کانت بلا موجب و الا فیجوز للقاضی زیادة مرسوم الامام
اذا کان متعطل المسجد بدونها او کان فقیرا و عالما تقیا (رد المحتار) بیست و ششم اینکه حکم کند قاضی
بزیاده کردن اهل محله در وظیفهٔ امام مسجد از جمله وقفهای آن مسجد یعنی وقتی که این زیادت
بیموجب باشد و اگر بموجب باشد پس روا است مر قاضی را زیاده کردن وظیفهٔ امام وقتی که
بیکار میماند آن مسجد بی آن زیاده کردن وظیفهٔ او یا امام محتاج بود یا عالم پرهیزکار بود

فایده مسئله بیست و هفتم

او بحل المطلقة ثلاثا بمجرد عقد الثانی (اشباه و نظایر) ای بلا دخول کما هو قول السعید بن المسیب نعم فی قضاء الفتح عن الفصول اذا طلقها
الثانی بعد الدخول ثم تزوجها ثانیا فی العدة ثم طلقها قبل الدخول فتزوجها الاول قبل انقضاء العدة و حکم بصحته نفذ (رد المحتار)
بیست و هفتم اینکه حکم کند قاضی بحلال بودن زنی که طلاق کرده شده باشد بسه طلاق برای شوهر
اول او بمجرد نکاح بستن آنزن با شوهر دویم بغیر از وطی کردن شوهر دویم او را چنانکه این قول
سعید پسر مسیب است رحمه الله آری در باب قضای کتاب فتح القدیر نقل کرده است از کتاب
فصول اینکه وقتیکه طلاق کند آن زن را شوهر دویم بعد از وطی بعد از ان بنکاح بگیرد
آن زن را دویم بار در عدت طلاق بعد از ان طلاق کند او را پیش از وطی کردن
او پس بنکاح بگیرد او را شوهر اول او پیش از گذشتن عدت آن زن و حکم کرد قاضی
بصحیح بودن آن نکاح نافذ می شود او بعدم ملک الکافر مال المسلم بالحرازة بدار هم

فایده مسئله بیست و هشتم

(اشباه ونظایر) ای دار اهل الحرب (رد المحتار) اقول ینبغی ان یکون ما لیس بدار الحرب والاسلام ملحقا بدار الحرب کالبحر الملح فلو احرز الکافر مال المسلم وهو راکب البحر ملکه وقوله کالبحر یفید ان الملحق لا یختص بالبحر الملح فیدخل فیه المفاوز البعیدة عن دار الاسلام والحرب (حموی) او ببیع درهم بدرهمین یدا بید (اشباه ونظایر) ای لو قضی ببیع الفضة بالفضة متفاضلا مع التقابض کما هو قول ابن عباس رضی الله عنهما لم یصح (رد المحتار)

فایده مسئله بیست و نهم

بیست وهشتم اینکه حکم کند قاضی بمالک نا شدن کافر مال مسلمان را بنگاه کردن آن کافر آن مال را در دار حرب من میگویم که میشاید اینکه حکم آنجائی که نه دار حرب است ونه دار اسلام ملحق باشد بدار حرب مانند دریای شور پس اگر نگاه کرد کافر مال مسلمان را وحال آنکه آن کافر سوار بود در آن دریای شور مالک میشود آن مال را واین قول او که گفته است کالبحر فایده میکند آنرا که آنچیزیکه پیوست گرده شده است بدار حرب خاص بدریای شور نیست پس داخل شد درین حکم بیابانهائیکه دور باشد از دار اسلام واز دار حرب بیست ونهم اینکه حکم کند قاضی بفروختن یکدرم بدو درم دست بدست یعنی اگر حکم کرد قاضی بفروختن نقره بنقره در حالیکه یک بر دیگر زیاده باشد با قبض کردن یک با دیگر آن نقره را چنانکه همین قول ابن عباس است رضی الله عنهما صحیح نمیشود او بصحة صلوة المحدث (اشباه ونظایر) ای لو قال ان صلیت صلوة صحیحة فامرأتک بید فرعف فی اثناء صلوته وقضی قاض بصحتها وبانه صار امر امرأته بیدها فللحنفی ابطاله (رد المحتار)

فایده مسئله سیم

سیم اینکه حکم کند قاضی بصحیح بودن نماز شخصی بی وضو یعنی اگر کسی گفته باشد مر زن خود را که اگر ادا کردم نماز صحیح را پس اختیار طلاق تو بدست تو باشد پس آنکس خون بینی شد درمیانه نماز خود وقاضی حکم کرد بصحیح بودن آن نماز وحکم کرد باینکه اختیار آن زن بدست آن زن گردید پس هست قاضی حنفی مذهب را که باطل کند حکم

فایده — مسله سی و یکم

آن قاضی اول را و بقسامة علی اهل المحلة بتلف مال (اشباه و نظایر) ای اذا تلف مال انسان فی محلة فقضی بضمانهم بالقسامة قیاسا علی النفس فهو باطل لمخالفته للاجماع فللثانی ان ینقضه (رد المحتار) او بحد القذف بالتعریض (اشباه و نظایر) ای کقوله اما انا فلست بزان وقاله عمر رضی الله عنه وهو قول مهجور لمخالفته علیا رضی الله عنه فللقاضی الثانی ان یبطله ویجعل ذلک المحدود مقبول الشهادة (رد المحتار)

سی و یکم اینکه حکم کند قاضی بسوگند نمودن پنجاه نفر از اهل محله بسبب تلف شدن مالی یعنی وقتی که تلف کرده شد مال شخصی در محله پس قاضی حکم کرده باشد بضامن بودن اهل محله بعد از قسم کردن پنجاه نفر از جهت قیاس کردن او تلف مال را بر تلف نفس یعنی شخصی که کشته شده باشد در محله و قاتل او معلوم نباشد پس این حکم او و تاوان آن مال باطل است از جهت مخالف بودن این حکم از اجماع امت پس هست مر قاضی دویم را اینکه بشکند این حکم را

فایده — مسله سی و دویم

سی و دویم اینکه حکم کرده باشد قاضی بحد قذف بکنایه گفتن مانند این گفته کسی که اما من نیستم زنا کننده و قول کرده است باین حد زدن حضرت عمر رضی الله تعالی عنه و این قول ترک کرده شده است که مخالفت کرده است ازین قول حضرت علی کرم الله وجهه پس مر قاضی دویم راهست اینکه باطل کند این حکم را و بگرداند آن حد زده شده را مقبول الشهادت او بالقرعة فی معتق البعض (اشباه و نظایر) ای فی مریض اعتق بعض عبده بغیر عینه عن ابی یوسف لا ینفذ (رد المحتار)

فایده — مسئله سی و سوم

سی و سوم اینکه حکم کند قاضی بقرعه انداختن در آزادی بعضی غلامان یعنی شخصی در بیماری خود یک غلام نامعلوم را آزاد کرد بعد از آن قرعه انداختند و قاضی حکم کرد بآزادی آن یک که قرعه بنام او بر آمده بود در روایت شده است از امام ابو یوسف رحمه الله که این حکم نافذ نمیشود او بعدم تصرف المرأة فی مالها بغیر اذن زوجها لم ینفذ فی الکل هذا ما حررته من البزازیة والعمادیة والصیرفیة والتاتارخانیة (اشباه و نظایر)

فایده — مسئله سی و چهارم

سی و چهارم اینکه حکم کند قاضی بصحیح نابودن تصرف زن در مال خود بغیر اذن شوهر او نافذ نمیشود حکم قاضی در تمامی صورتهای مذکوره و اینکه ذکر شده آن مسائلی است که نوشته ام من آنرا از کتاب بزازیه و از کتاب عمادیه و از کتاب صیرفیه و از کتاب تاتارخانیه

وفي الاشباه والنظائر للسيوطي رح مغزيا الى فتاوى السبكي ان قضاء القاضي ينقض عند الحنفية اذا كان حكما لا دليل عليه وما خالف شرط الواقف فهو مخالف للنص وهو حكم لا دليل عليه سواء كان نصه في الوقف نصا او ظاهرا وهذا موافق لقول مشائخنا (بحر رائق)

ودر کتاب اشباه ونظایر که مر امام سیوطی راست رحمه الله ذکر کرده است در آنحالیکه نسبت کرده است آن ذکر کرده شده را بفتاوی سبکی رحمه الله اینکه بدرستی حکم قاضی شکسته میشود نزد علمای حنفی مذهب وقتیکه باشد آن حکم بیدلیل وآن حکمیکه مخالف باشد از شرط شخص وقف کننده پس آن حکم مخالف است از نص وآن حکمی است که دلیل نیست بران برابر است که تصریح وقف کننده بران در وقف از قبیل نص باشد یا از قبیل ظاهر واین قول موافقت بقول مشایخ ما رحمهم الله تعالی

فایده
مسایل دیگر که بر سه قسم است

قال ابن المصنف الشيخ صالح بن محمد بن عبد الله في حاشيته على الاشباه المسمى بزواهر الجواهر في التفسير على الاشباه والنظائر فقد ظفرت بمسائل أُخر فزدتها تتميما للفائدة وقسمتها على ثلاثة اقسام (در مختار)

گفته است پسر مصنف رحمه الله که شیخ صالح بن محمد بن عبد الله است در حاشیه خود که بر کتاب اشباه است ونامیده شده است آن حاشیه بزواهر الجواهر فی التفسیر علی الاشباه والنظایر که بتحقیق فیروزی یافتم من بر چند مسئله دیگر پس زیاده کردم آنها را از برای بسیاری فایده وتقسیم کردم آنها را بر سه قسم

الاول ما لم يختلف مشائخنا فيه اي في نقضه والثاني ما اختلفوا فيه والثالث ما لا نص فيه عن الامام واختلف اصحابنا فيه وتعارضت فيه تصانيفهم اراد بالمشائخ الامام وصاحبيه واراد بالاصحاب الصاحبين قلت لكن المشهور اطلاق اصحابنا على ائمتنا الثلاثة ابي حنيفة رح وصاحبيه كما ذكره في شرح الوهبانية واما المشائخ ففي وقف النهر عن العلامة قاسم ان المراد بهم في الاصطلاح من لم يدرك الامام (در مختار ورد المحتار)

قسم اول از ان سه قسم آن حکم است که اختلاف نکرده اند مشایخ ما رحمهم الله در شکستن آن حکم و قسم دویم از ان
سه قسم آن حکم ست که اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله در شکستن آن حکم و در ناشکستن آن حکم و قسم سوم
از ان سه قسم آنست که حکم صریح یافته نشده باشد از حضرت امام ابو حنیفه رحمة الله علیه و اختلاف کرده باشند
اصحاب ما در شکستن آن حکم و در ناشکستن آن و معارض باشند کتابهای ایشان در شکستن آن و در ناشکستن
آن و اراده کرده است بمشایخ امام اعظم و صاحبین او را رحمهم الله تعالی و اراده کرده ست باصحاب
صاحبین را رحمهما الله و من میگویم که لیکن مشهور نیست که اطلاق میشود اصحاب ما بر امامان سه گانهٔ ما که
امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهم الله ست چنانچه ذکر شده است در کتاب شرح وهبانیه
و اما مشایخ پس در کتاب وقف از کتاب نهر نقل کرده ست از علامهٔ قاسم که بدرستی مراد بمشایخ
در اصطلاح فقها کسی ست که در نیافته باشد حضرت امام ابو حنیفه رحمة الله علیه را فمن القسم الاول

فایده — مسایل قسم اول

اذا باع دارا وقبضها المشتری واستحقت منه وتعذر علی البائع ردها

فایده — مسئلهٔ اول از قسم اول

فقضی علی البائع للمشتری بدار مثلها فی المواضع والخطة والذرع والبناء

ثم رفع لقاض آخر ابطله والزم برد الثمن فقط الا ان یکون احدث بناء وغرم فیلزم بقیمة ذلک مع الثمن درمختار

پس از جملهٔ قسم اول است این مسئله که اگر فروخت مردی سرائی را و قبض کرد آنسرا را خریدار و
بحقداری برده شد آنسرای از نزد خریدار و دشوار شد بر فروشندهٔ آن رد کردن آنسرای را بسبب
آن حقدار پس قاضی حکم کرد بر فروشنده برای شخص خریدار بسرای دیگر که مانند آنسرای فروخته شده
باشد در جایها و در زمین و در گز و در آبادی پس برده شد آن حکم بقاضی دیگر باطل کند آن حکم را آن قاضی
دیگر پس لازم کند بر فروشنده رد کردن بهای آنسرا را نه دیگر چیز را مگر اینکه آبادی نو کرده باشد خریدار در آنسرای یا نشانده باشد
نهالی را پس لازم کند بر فروشنده قیمت آن آبادی نو یا آن نهال را با بهای آن سرای و منه حاکم قضی ببطلان

فایده — مسئلهٔ دویم از قسم اول

شفعة الشریک ثم رفع لقاض آخر فانه ینقضه ویثبت الشفعة للشریک (درمختار)

وازجملهٔ قسم اول است اینکه حکم کند قاضی بباطل بودن شفعهٔ شریک پس برده شد آن حکم بقاضی دیگر پس
بدرستیکه آن قاضی دیگر بشکند آن حکم را و ثابت کند مر شریک را حق شفعه ومنه المحدود فی قذف

فایده مسئلهٔ سوم از قسم اول

اذا قضی قبل توبته ثم رفع الحکم لقاض آخر لایراه ابطله واما اذا کان بعد التوبة لاینفذ قضاؤه
عندنا لکن لقاض آخر ان ینفذه حتی لو انفذه ثم رفع الی ثالث لیس للثالث ان یبطله (رد المحتار)
وازجملهٔ قسم اول است اینکه شخص حد زده شده در قذف وقتی که حکم کرد پیش از توبه کردن خود پس برده شد
آن حکم او بقاضی دیگر که معتقد نبود حکم شخص حد زده شده را بشکند قاضی دویم آن حکم را و اما اگر حکم آن
شخص حد زده شده در قذف بعد از توبه او بود نافذ و جاری نمیشود آن حکم او نزد ما لیکن مر دیگر قاضی
راهست که نافذ بگرداند حکم آنرا تا اینکه اگر نافذ کرد حکم آنرا پس برده شد بقاضی سوم نیست مر قاضی

فایده مسئلهٔ چهارم از قسم اول

سوم را اینکه باطل کند آن حکم او را ومنه اذا حکم بشهادة الصبیان ثم رفع لآخر نقضه لانه کالمجنون
وکذا ما اداه النائم فی نومه (در مختار) یعنی اذا ادی النائم شهادة فقضی بها و رفع لقاض آخر
نقضه (رد المحتار) وازجملهٔ قسم اول است اینکه اگر حکم کند قاضی بشاهدی دادن پسران

فایده مسئلهٔ پنجم از قسم اول

نابالغ بعد از آن برده شد آن حکم بقاضی دیگر بشکند آن قاضی دیگر حکم قاضی اول را زیرا که پسر نابالغ
مانند دیوانه است و همچنین است حکم آن شاهدی که ادا کند آنرا در خواب خود شخصی خوابیده یعنی وقتی که ادا کند
شخصی خوابیده شاهدی را پس حکم کند قاضی بآن شاهدی او و برده شود آن حکم او بقاضی دیگر بشکند آن قاضی

فایده مسئلهٔ ششم از قسم اول

دیگر حکم او را ومنه الحکم بشهادة النساء وحدهن فی شجاج الحمام و رفع لآخر لا یمضیه (در مختار) وازجملهٔ قسم اول است
حکم کردن بشاهدی دادن زنان تنها در زخمهای سر که شکسته باشد در حمام و برده شده باشد آن حکم بقاضی دیگر امضا

فایده مسئلهٔ هفتم از قسم اول

نکند آن قاضی دیگر آن حکم را ومنه الحکم باجارة المدیون فی دینه لاینفذ (در مختار) وازجملهٔ قسم اول است حکم
کردن بمزدور گردانیدن دیندار را در دین صاحب دین نافذ نمیشود این حکم ومنه القضاء بخط شهود اموات لاینفذ (در مختار)

فایده مسئلهٔ هشتم از قسم اول

وازجملهٔ قسم اول است حکم کردن بخط شاهد اینکه مرده باشند نافذ نمیشود آن حکم ومنه القضاء بجواز بیع الدراهم بالدنانیر نسیئة (در مختار)

ACKU

وازجملهٔ قسم اول است حکم کردن بروا بودن فروختن درمها بدینارها از روی نسیه ومنه القضاء

بشهادة اهل الذمة في الاسفار في الوصية ثم رفع لمن لا يراه نقضه (درمختار) وازجملهٔ قسم اول است حکم کردن

فایده مسئله نهم از قسم اول

بشاهدی دادن اهل ذمه در سفر در باب وصیت کردن شخصی بعد ازان برده شد حکم او بقاضی

دیگر که اعتقاد نداشت آن حکم را بشکند آن حکم را ومنه اذا قضى بشيء ثم رفع لآخر فنقضه ولم يبيّن وجه النقض

فایده مسئله دهم از قسم اول

امضى النقض (درمختار) وازجملهٔ قسم اول است اینکه اگر قاضی حکم کند بچیزی پس برده شد آن حکم او

بقاضی دیگر پس شکست آن قاضی دیگر آن حکم را وبیان نکرد وجه شکستن آن حکم را امضا کند آن شکستن

او را ومنه اذا باع رجل من آخر عبدا وامة ومضى على ذلك مدة ثم ظهر فيه عيب لم يقر البائع به ولم تقم بينة

فایده مسئله یازدهم از قسم اول

بانه كان موجودا عنده فرده القاضي على البائع ثم رفع حكمه لآخر فانه يبطل الرد ويعيده للمشتري ومنه

اذا حكم بتحريم بنت المرأة التي لم يدخل بها ثم رفع لحاكم آخر ابطل حكم الاول لمخالفته لنص وربائبكم

اللاتي في حجوركم من نساءكم اللاتي دخلتم بهن الآية (درمختار)

فایده مسئله دوازدهم از قسم اول

وازجملهٔ قسم اول است اینکه اگر فروخت مردی بدیگری غلامی را یا کنیزی را وگذشته بود بران فروختن زمانه

بعد ازان ظاهر شد دران غلام یا دران کنیز عیبی که شخص فروشنده اقرار نکرده بود بآن عیب وشاهدان

نگذشته بودند باینکه این عیب موجود بود نزد فروشنده او پس قاضی رد کرد آن فروخته شده را بر فروشنده بعد ازان حکم القاضی برده شد او

بقاضی دیگر پس بدرستیکه آن قاضی دیگر باطل کند رد کردن او را وباز بگرداند آن غلام یا آن کنیز را

برای خریدار وازآنجملهٔ قسم اول است اینکه اگر قاضی حکم کند بحرام بودن دختر زنی برای آن شوهر

او که جماع نکرده است آن شوهر با آنزن بعد ازان برده شد حکم او بقاضی دیگر باطل کند قاضی دوم

حکم قاضی اول را از جهت مخالف بودن آن حکم از صریح معنی این قول خدا تعالی که وربائبکم

اللاتی تا آخر آیت یعنی حرام است دختران زنان شما که درکنار شما باشند آن زنانیکه جماع با ایشان کرده باشید پس

آیت دلالت میکند بر حرمت دختران زنان وطی کرده شده نه بر حرمت دختران زنانی که وطی کرده نشده باشند

ACKU

فایده
مسایل قسم دویم

ومن القسم الثاني اذا اختلف الاصحاب على قولين ثم اخذ الناس باحد قوليهم وتركوا الاخر فحكم القاضي
بالمتروك ينقض عند محمد ومنه اذا وطئ ام امرأته وحكم ببقاء النكاح ثم رفع لاخر يرى
خلافه لم يبطله ثم ان كان الزوج جاهلا فهو في سعة وان كان عالما لا يحل له المقام (در مختار)

فایده
مسئله اول از قسم دویم

وازجمله قسم دویم است اینکه اگر اصحاب رضی الله تعالی عنهم اختلاف کرده باشند در حکمی بدو قول
بعد ازان مردم عمل کرده باشند بیکی ازان دو قول وترک کرده باشند قول دیگر ایشان را پس حکم کند
قاضی بآن قول ترک کرده شدهٔ ایشان حکم او می شکنند نزد امام محمد رحمه الله وازجمله قسم دویم است

فایده
مسئله دویم از قسم دویم

اینکه اگر شخصی جماع کرده بود با مادر زن خود وقاضی حکم کرد بباقی بودن نکاح آن مرد با زن او
بعد ازان برده شد حکم او بقاضی دیگر که اعتقاد داشت خلاف آن حکم را باطل نکند آن قاضی دیگر
حکم او را بعد ازان اگر شوهر او نادان بود از باطل شدن آن نکاح پس او در فراخی است یعنی
روا است او را گذران وزیستن با آن زن واگر دانا بود روا نیست مر او را گذران وزیستن با آن زن

فایده
مسئله سوم از قسم دویم

ومنه المديون اذا حبس لا يكون حبسه حجرا عليه وقال القاسم بن معن حجر فلو حكم
به ثم رفع لاخر نقضه وقالا ينفذ فلو حكم الثاني به نفذ ولا ينقض (در مختار)
وازجمله قسم دویم است اینکه اگر دین دار بندی شود بحکم قاضی این بندی شدن او منع کردن تصرف
نمیشود بر او در املاک او وگفته است قاسم پسر معن رحمه الله که بندی کردن دین دار منع کردن تصرف
است بر او پس اگر قاضی حکم کرد بمنع کردن او از تصرف بعد ازان برده شد آن حکم بقاضی دیگر
بشکند آن حکم او وگفته اند صاحبین رحمهما الله تعالی که نافذ وجاری کند حکم او را پس اگر قاضی حکم کرد باین
منع جاری میشود حکم او ونمی شکنند آن حکم ومنه ما لو حكم اعمى ثم رفع لمن لم يره نقضه (در مختار)

فایده
مسئله چهارم از قسم دویم

فيتوقف على امضاء قاض ثان فان امضاه الثاني نفذ فليس للثالث ابطاله وان
ابطله الثاني بطل (رد المحتار) وازجمله قسم دویم است

اینکه اگر حکم کرد قاضی نابینا در حادثهٔ بعد از ان برده شد آن بقاضی که اعتقاد نداشت روا بودن حکم
نابینا را بشکنند آن قاضی حکم او را پس موقوف ست حکم او بر امضا کردن قاضی دویم واگر قاضی دویم
امضا کرد حکم قاضی نابینا را جاری میشود حکم او پس روا نیست مر قاضی سوم را باطل کردن حکم او
واگر قاضی دویم باطل نمود حکم او را باطل میشود و من القسم الثالث اذا حکم بالشاهد والیمین

فایده مسلهای قسم سوم

فی الاموال ثم رفع لحاکم یری خلافه نقضه عند الثانی ومنه اذا قضی بشهادة الابن لابیه
او جدّه ثم رفع لآخر لا یراه امضاه عند الثانی (در مختار) واز جملهٔ قسم سوم است اینکه اگر حکم کند قاضی بشاهدی

فایده مسله اول از قسم سوم

یک شاهد وسوگند دادن مدعی را در مالها بعد از ان برده شد حکم او بقاضی دیگر که اعتقاد داشت خلاف
این حکم را بشکند آن قاضی دیگر آن حکم نزد امام ابو یوسف رحمه الله واز جملهٔ قسم سوم ست اینکه اگر
قاضی حکم کند بشاهدی پدر برای پسر او یا بشاهدی پدر کلان او بعد از ان برده شود حکم او بقاضی دیگر

فایده مسله دویم از قسم سوم

که آن قاضی دیگر اعتقاد نداشت آن حکم را امضا کند آن قاضی دیگر حکم او را نزد امام ابو یوسف رحمه الله
ومنه اذا تزوج الزانی بابنته من الزنا وحکم الحاکم بحل ذلک ثم رفع لمن لا یراه ابطله لانه
مما یستشنعه الناس ومنه رجل اعتق عبدا ثم مات المعتق ولا وارث له ثم

فایده مسله سوم از قسم سوم

قضی القاضی بمیراثه للمعتوق ثم رفع لحاکم آخر نقضه وجعل ماله لبیت المال عند ابی یوسف رح
وهو الصحیح (در مختار) واز جملهٔ قسم سوم ست اینکه اگر شخص زنا کننده بنکاح بگیرد دختر خود را که از زنا پیدا شده است

فایده مسله چهارم از قسم سوم

وحکم کند قاضی بروا بودن آن نکاح بعد از ان برده شد آن حکم برای آن قاضی که اعتقاد نداشت روا بودن آن نکاح را
باطل کند قاضی دویم آن حکم را زیرا که این نکاح از جملهٔ آنچیزهاست که بد میدانند آنرا مردم واز جملهٔ قسم سوم این است
که مردی آزاد کرد غلام خود را بعد از ان مرد آن آزاد کننده و وارثی نبود مر او را بعد از ان حکم کرد قاضی
بمیراث آن مرده برای آن غلام آزاد شده بعد از ان برده شد آن حکم بقاضی دیگر
بشکند آن حکم را و بگرداند آن مال را برای بیت المال نزد امام ابو یوسف رحمه الله و همین حکم صحیح است

وفی الولوالجیة ولو قال لها انت طالق البتة فخاصمها الی القاضی یراها رجعیة بعد الدخول فقضی بکونها رجعیة والزوج یری انها بائنة او ثلاث فانه یتبع رأی القاضی عند محمد رح فیحل له المقام معها وقیل انه قول ابی حنیفة رح (بحر رائق) والوجه عندی قول محمد رح لان اتصال القضاء بالاجتهاد الکائن للقاضی یرجحه علی اجتهاد الزوج والاخذ بالراجح متعین (فتح القدیر) ودر فتاوای ولوالجیة ذکر شده است اینکه اگر گفت شوهر مر زن خود را که تو طلاق هستی البته پس آن شوهر او گفتگوی کرد با آن زن نزد قاضی که آن را پس از دخول طلاق رجعی میدانست پس حکم کرد آن قاضی برجعی بودن آن طلاق و شوهر میدانست آن را طلاق باین یا سه طلاق پس بدرستیکه آن شوهر متابعت کند رای قاضی را نزد امام محمد رح پس حلال میشود شوهر را گذران کردن با آن زن وگفته اند بعضی علما که بدرستی این قول امام ابوحنیفه است رحمة الله علیه ونیکو نزد من قول امام محمد است رحمة الله تعالی زیرا که پیوست شدن قضا با آن اجتهادیکه ثابت است مر قاضی را بهتر میکرداند آن اجتهاد را بر اجتهاد شوهر وعمل کردن باجتهاد بهتر متعین وثابت است وفی اخر التنقیح اعلم ان القضاء لایهدم القضاء والرأی لایهدم الرأی والقضاء یهدم الرأی والرأی لایهدم القضاء مثال الاول ظاهر واما مثال الثانی فان یعتقد الثلاث فی قوله انت طالق البتة فانها تحرم علیه فان تحول رأیه الی انها رجعیة لم تحل ومثال الثالث ان یحکم القاضی بکونها رجعیة فان هذا القضاء یهدم رأیه من انها ثلاث ومثال الرابع اذا قضی قاض ثم تحول رأیه فانه لاینقض مامضی لان الرأی لایهدم القضاء وانما یعمل برأیه فی المستقبل (بحر رائق) ودر آخر کتاب تنقیح آورده که بدانکه بدرستی حکم قاضی ویران و باطل نمیکند دیگر حکم همین قاضی را و اعتقاد ویران نمیکند دیگر اعتقاد را و حکم قاضی ویران میکند اعتقاد را و اعتقاد ویران نمیکند حکم قاضی را مثال اول ظاهر است و اما مثال دوم پس اینست

فایده
قضا ویران کننده رای است
ونیست ویران کننده قضا
ورای نه ویران کننده رای است ونه ویران کننده قضا

که اگر شوہر اعتقاد داشت سه طلاق را در این قول خود که تو طلاق ہستی البتہ پس بدرستیکہ زن حرام
میشود براو پس اگر اعتقاد او گشت باینکه بدرستی آن طلاق رجعی است حلال نمیشود آن زن برای او
مثال سوم اینکه قاضی حکم کند برجعی بودن آن طلاق پس بدرستی که این حکم قاضی ویران میکند
اعتقاد او را از اینکه آن طلاق سه طلاق است و مثال چهارم اینکه اگر قاضی حکم کند بحادثۂ بعد از ان
اعتقاد او بگردد از ان حکم پس بدرستیکه این گردیدن اعتقاد او نمی شکند آن چیز یراکه گذشته از حکم او
زیراکه اعتقاد ویران نمیکند حکم قاضی را و جز این نیست که بر اعتقاد پسین خود عمل کند در زمانۂ آینده

وفی نوادر هشام عن محمد رح رجل تزوج امرأة ثم جن جنونا مطبقا وله والد فادعت المرأة
انه کان حلف قبل التزوج بطلاق کل امرأة یتزوجها ثلاثا قال نصب القاضی
والده خصما فان نصبه ورأی ان هذا القول لیس بشئ فابطله وامضی
النکاح ثم برأ الزوج وهو یری وقوع الطلاق بهذا القول هل یسعه المقام
معها قال نعم وفی الخانیة ثم شرط محمد رح لکون الوالد خصما ان یکون جنون
الزوج مطبقا اختلفت الروایات فی المطبق فذکر الناطفی رح والشیخ الامام
المعروف بخواهر زاده رح ان الجنون المطبق فی قول ابیحنیفة رح مقدر
بشهر وعلیه الفتوی کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری)

و در کتاب نوادر ہشام رح نقل کرده است از امام محمد رح که مردی بنکاح گرفت زنی را بعد از ان آن مرد دیوانه شد بدیوانگی
پیوسته دراز و مر او را پدری بود پس دعوی کرد زن او که بدرستیکه آن شوہر من پیش از نکاح کردن خود سوگند کرده بود
که اگر ہر زن را بنکاح گرفتم طلاق باشد بسه طلاق گفته است امام محمد رح که قاضی پدر آن دیوانه را خصم ایستاده کند
از جانب او پس اگر قاضی پدر او را خصم گردانید و اعتقاد قاضی بود که بدرستی این قول شوہر که سوگند کرده
اوست بطلاق زن پیش از نکاح کردن چیزی نیست که اعتماد کرده شود بران پس قاضی باطل کرد

آن طلاق را وامضا کرد بنکاح او بعد از ان شوهر او از مرض دیوانگی به شد و آن شوهر او اعتقاد داشت واقع شدن طلاق را باین قول خود آیا رواست شوهر را گذران کردن با آنزن یا نه گفته است امام محمد رح که آری رواست و ذکر کرده است در کتاب فتاوای قاضی خان اینکه بعد از ان امام محمد رحمة الله علیه شرط کرده است برای روا بودن خصم گردانیدن پدر دیوانه از جانب او این را که دیوانگی شوهر او پیوسته و دراز باشد و مختلف شده اند روایتها در دیوانگی پیوستهٔ دراز که چند مدت است پس ذکر کرده است امام ناطفی رح و امام مشهور بخواهرزاده رح اینکه دیوانگی پیوستهٔ دراز در قول امام ابوحنیفه رح اندازه کرده شده است بمدت یکماه و بهمین قول فتوی است همچنین ذکر شده است در فتاوای تاتارخانیه لو ان فقیها

قال لامرأته انت طالق البتة وهو يراها ثلاثا فامضى رأيه فيما بينه وبينها وعزم على انها حرمت عليه ثم رأى بعد ذلك تطليقة رجعية امضى رأيه الذى كان عزم عليه ولا يردها الى ان تكون زوجته برأى حدث من بعد بخلاف ما اذا قضى القاضى بخلاف رأيه الذى عزم عليه (عالمگیری)

واگر فقیهی گفت مر زن خود را که تو طلاق باشی البته و او اعتقاد میکرد این قول خود را سه طلاق پس امضا کرد باین رائی خود در میان خود و میان آنزن خود و قصد کرد باینکه بدرستی آن زن حرام شد بر من بعد از ان اعتقاد کرد این قول خود را طلاق رجعی امضا کند بآن اعتقاد خود که قصد کرده بود بران و رد نکند آن زن را باینکه زن منکوحهٔ او شود بسبب اعتقاد دیگر که پیدا شده بعد از اعتقاد اول او بخلاف آنصورتی که اگر قاضی حکم کند بخلاف آن اعتقاد او که قصد کرده بود آن را که حکم قاضی نافذ میشود و اعتقاد او را باطل میکند و آن زن برای او حلال میشود

وكذلك لو كان فى الابتداء يرى تطليقة رجعية فعزم على انها امرأته ثم رأى بعد ذلك انها ثلاث

ACKU

تطليقات لم تحرم عليه ولو كان في الابتداء لم يعزم ذلك
ولم يمض رأيه حتى رآها ثلاثا لم يسعه المقام معها وكذلك
لو كان في الابتداء يرى انها ثلاث تطليقات الا انه لم يعزم عليه
ولم يمض رأيه حتى رآها واحدة رجعية بعد ذلك فامضى رأيه
وجعلها واحدة رجعية وسعه ذلك ولا يحرم بها رأى الآخر بعد ذلك
(عالمكيري) وهمچنين حكم است اگر آن فقيه در اول اين طلاق را رجعى ميدانست پس قصد كرد
براينكه بدرستى آنزن نكاح كرده شدهٔ اوست بعد ازان اعتقاد كرد پس ازان اعتقاد اول خود اينكه
بدرستى آن قول او سه طلاق است درين صورت آن زن حرام نميشود براو واگر در اول قصد نكرده
بود بران طلاق رجعى وامضا نموده بود بآن اعتقاد خود تا آنكه اعتقاد كرد بودن آن قول خود سه طلاق
روا نيست او را گذران كردن با آن زن وهمچنين حكم است اگر در اول آن قول خود را سه طلاق اعتقاد
كرد مگر اينكه او قصد نكرده بود بران سه طلاق وامضا نموده بود بران اعتقاد خود تا اينكه آن قول خود را
يك طلاق رجعى اعتقاد كرد پس ازان اعتقاد اول خود پس امضا كرد بران اعتقاد دوم خود وآنرا يك
طلاق رجعى گردانيد رواست او را گذران كردن با آنزن وحرام نميگرداند آنزن را برو اعتقاد ديگر او پس
ازان اعتقاد يكه قصد كرده بران وفى اول المنتقى لو ان فقيها قال لامرأته انت طالق
البتة ويرى انها واحدة يملك الرجعة وعزم على انها امرأته
فراجعها ثم قال لامرأة اخرى له انت طالق البتة وهو يرى يوم
قال ذلك انها ثلاث حرمت عليه المرأة الاخرى بهذا
القول فيكون للرجل امرأتان قد قال لهما قولا
واحدا تحل احداهما له وتحرم الاخرى عليه (عالمكيري)

وذکر شده است در اول کتاب منتقی اینکه اگر بدرستی فقیهی مرزن خود را گفت که تو طلاق باشی البته وآن قول خود را یک طلاق رجعی میدانست وقصد کرد برین که بدرستی او زن اوست پس رجوع کرد بآن زن بعد از ان گفت دیگر زن خود را که تو طلاق باشی البتہ و او در آنروز که گفته بود این قول خود را سه طلاق میدانست آنرا درین صورت آن زن دیگر او حرام میشود باین قول او پس یک مرد برای او دو زن شد که تحقیق گفته است مر هر دوی ایشان را یک قول حلال میشود یکی از ایشان برای او وحرام میشود دیگر ایشان براو واذا کان المبتلی فقیها له رأی فاستفتی فقیها اخر فافتاه بخلاف رأیه یعمل برأی نفسه وان کان المبتلی جاهلا یاخذ بفتوی افضل الرجال عند عامة الفقهاء ویکون ذلک بمنزلة الاجتهاد له (عالمگیری)

ووقتی که شخص گرفتار شده باین قول فقیهی باشد که او را رای واعتقادی در حکم شرع باشد پس آن فقیه طلب فتوی کند از دیگر فقیهی پس آن فقیه دیگر فتوای بدهد او را بخلاف اعتقاد او درینصورت عمل کند باعتقاد خود ووقتی که آن شخص گرفتار شده باین قول نادان باشد پس بدرستی که او عمل کند بفتوای بهتر وعالمتر مردان نزد اکثر فقهاء رحمهم الله تعالی ومیشود این عمل کردن او بفتوای بهتر وعالمتر مردان بمنزلهٔ اجتهاد برای او فان افتاه مفت فی تلک الحادثة وهو جاهل وقضی قاض فی تلک الحادثة بخلاف الفتوی والحادثة مجتهد فیها یتبع رأی القاضی ولا یلتفت الی فتوی المفتی وان کان المفتی اعلم من القاضی فی تلک الحادثة (عالمگیری)

پس اگر فتوی داد آن گرفتار شده را مفتی دران حادثه وحال اینکه آن گرفتار شده نادان بود در احکام شرع وحکم کرد قاضی در آن حادثه بخلاف از ان فتوای مفتی وحال اینکه آن حادثه محل بود اختلاف کرده شده درمیان مجتهدان درین صورت آن گرفتار شده متابعت کند رای قاضی را والتفات نکند بفتوای مفتی اگرچه آن مفتی در آن حادثه عالمتر باشد از ان قاضی

وفی نوادر داؤد بن رشید عن محمد رح فی رجل لیس بفقیه ابتلی بنازلة فی امرأته فسال عنها فقیها فافتاه بامر من تحریم او تحلیل فعزم علیه وامضاه ثم افتاه ذلک الفقیه بعینه او غیره من الفقهاء فی امرأة اخری له فی عین تلک النازلة بخلاف ذلک فاخذ به وعزم علیه وسعه الامران جمیعا (عالمگیری)

ودر کتاب نوادر تصنیف داود بن رشید رحمه الله نقل کرده از امام محمد رحمه الله درباره مردی که فقیه نباشد وگرفتار شود بحادثه که نازل شده باشد او را درباره زن او پس بپرسد احوال آن زن را از فقیهی پس آن فقیه فتوی بدهد او را بامری از حرام بودن یا از حلال بودن پس قصد کند آنمرد بران فتوای آن فقیه وامضا کند آنرا بعد از ان فتوی بدهد او را خود آن فقیه ویا دیگر فقیهی از فقها درباره دیگر زن او در عین آن حادثه بحکم مخالف از ان فتوای اول پس عمل کند باین فتوای مخالف وقصد کند بران درینصورت روا میشود آن مرد را هر دو امر یعنی عمل کردن او را روا ست بهر دو فتوی

ولو کان هذا الرجل سأل بعض الفقهاء عن نازلة فافتاه بحلال وبحرام فلم یعزم علی ذلک فی زوجته حتی سأل فقیها آخر فافتی بخلاف ما افتی به الاول فامضاه علی زوجته وترک فتوی الاول وسعه ذلک ولو کان امضی قول الاول فی زوجته وعزم علیه فیما بینه وبین امرأته ثم افتاه فقیه آخر بخلاف ذلک لا یسعه ان یدع ما عزم علیه ویاخذ بفتوی الآخر قال محمد رح وهذا کله قول ابی حنیفة رح وابی یوسف رح وقولنا (عالمگیری)

واگر بود این مرد گرفتار شده که پرسیده بود بعضی علمای فقه را از حادثه که واقع شده بود باو پس آن بعضی علما فتوی داده بود او را بحلال بودن یا بحرام بودن پس قصد نکرده بود بران فتوای او درباره زن خود تا اینکه پرسید فقیه دیگر را پس فتوی داد او را بحکم مخالف از فتوای آن فقیه اول پس آنمرد گرفتار شده امضا کرد فتوای آن فقیه دویم را درباره زن خود وترک کرد فتوای فقیه اول را روا ست او را این کار واگر قول فقیه اول را امضا کرده بود درباره زن خود وقصد کرده بود بران فتوای او در آنمرحله

میان او و میان زن او بود بعد از ان فقیه دیگر فتوی داد او را بحکمی مخالف آن روانیست او را اینکه ترک کند
چیزیرا که قصد کرده بود بران و روانیست عمل کردن بفتوای آن فقیه دیگر گفته ست امام محمد رحمه الله که تمامی
این مسئلها ئیکه ذکر شد قول امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف ست رحمهما الله تعالی و قول ماست اذا حلف
الرجل بطلاق کل امرأة واستفتی فقیها عدلا من اهل الفتوی وافتاه ببطلان الیمین وسع
اتباع فتواه وامساك المرأة وفی النوازل اذا استفتی فقیها فافتاه ببطلان الیمین فتزوج
امرأة اخری ثم استفتی فقیها اٰخر فافتی بصحة الیمین یفارق الاخری ویمسك الاولی
عاملا بقولهما کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری)

وقتیکه مردی سوگند کرد بطلاق هر زن یعنی گفت که هر زنی راکه بنکاح بگیرم طلاق باشد و طلب فتوی
کرد از فقیه عادلی از اهل فتوی و آن فقیه فتوی داد او را باطل بودن آن سوگند او روا ست او را متابعت
کردن فتوای آن فقیه و نگاه داشتن او آن زن را و در کتاب نوازل ذکر کرده وقتی که طلب فتوی کرد
از فقیهی پس فتوی داد او را باطل بودن سوگند او پس بنکاح گرفت دیگر زن را بعد ازان طلب فتوی
کرد از دیگر فقیه پس فتوی داد او را بصحیح بودن سوگند او درینصورت جدا کند آن زن دویم را و نگاه بدارد
آن زن اول را از جهت عمل کردن بقول این هر دو فقیه همچنین ذکر شده ست در فتاوای تاتارخانیه

ویوم الموت لا یدخل تحت القضاء (تنویر) ای لا یقضی به قصدا بان تنازع الخصمان فی
یوم موت الاٰخر انه کان فی یوم کذا بخلاف ما اذا کان المقصود غیره کتقدیم ملک احدهما
ولذا قال فی البزازیة فان ادعیا المیراث وکل منهما یقول هذا لی ورثته من ابی ان فی
ید ثالث ولم یؤرخا او ارخا تاریخا واحدا فانصافا وان احدهما اسبق فهو له
عند الامامین رحمهما الله ولیس فیه القول بدخول یوم الموت تحت القضاء
لان النزاع وقع فی تقدیم الملك قصدا (ردالمحتار)

ملا عبید احمد صحیح ست ملا محمد اکرم ثانی

ور روز مردن شخص داخل نمیشود زیر حکم قاضی یعنی حکم نکند قاضی بقصد بر روز مردن کسی چنانکه دعوی
وگفتگو کنند دو خصم در روز مردن شخص دیگر که مردن آن شخص در فلان روز بود بخلاف از آنچه که مقصود
دیگر چیزی غیر از روز مردن او باشد مانند پیش کردن ملک یکی از دو خصم را بر دیگر که درینصورت روز
مردن داخل میشود زیر حکم قاضی وازین جهت در کتاب بزازیه گفته است اینکه اگر دو خصم دعوی کردند
میراث را و هر کدام از ایشان میگفت که این ملک منست میراث گرفته ام این را از پدر خود واگر آنچیز که
دعوی در آنست در دست شخص سوم بود و حال آنکه تاریخ را بیان نکرده بودند ویا هر دو تاریخ را بیان
کرده بودند بیک تاریخ پس در هر دو صورت آنچیز نصف کرده میشود میان آن هر دو خصم واگر تاریخ
یکی ازان دو خصم پیشتر بود از دیگری پس آنچیز مر آنکس راست که تاریخ او پیشتر است نزد صاحبین رحمهما الله
تعالی ودرین حکم نیست قول کردن بداخل شدن روز مردن زیر حکم قاضی زیرا که دعوی وگفتگوی دو خصم
واقع شده است قصدا در پیش کردن ملک نه در ثبوت روز مردن وفی البزازیة ادعی علی آخر
ضیعة بانها کانت لفلان وورثتها منه اخته فلانة فماتت وانا وارثها وبرهن
تسمع ولو برهن المطلوب ان فلانة ماتت قبل فلان یعنی مورثها صح الدفع
(رد المحتار) قال الرملی رح اذا کان الموت مستفیضا علم به کل کبیر وصغیر و
کل عالم وجاهل لا تقضی له ولا یکون بطریق ان القاضی قبل البینة علی ذلک
الموت بل یکون بطریق التیقن بکذب المدعی (منحة الخالق)

فایده
اگر مردن کسی مشهور باشد

ودر کتاب بزازیه آورده است اینکه شخصی دعوی کرد زمینی را بر دیگری باینکه آن زمین از فلان شخص بود میراث
گرفته بود آنرا خواهر او فلانه نام پس آن خواهر او مرده است ومن وارث آن خواهر او هستم وشاهدان آن گذرانید
شنیده میشود شاهدان او واگر مدعی علیه شاهدان گذرانید باینکه بدرستی آن فلانه نام خواهر آنمرده که تو دعوای میراث
را از وجهت او میکنی مرده است پیش از فلان یعنی پیش از مورث خود صحیح میشود دفع آن مدعی علیه

گفته است امام رملی رحمة الله علیه وقتی که مردن شخصی مشهور باشد میان مردم که بدانند آنرا هر بزرگ و خرد
و هر دانا و نادان حکم نکند قاضی برای مدعی و نمیشود حکم بر مردن آنشخص بطریقۀ اینکه قاضی قبول کرده است
شاهدانرا برین مردن زیرا که روز مردن زیر حکم قاضی داخل نمیشود بلکه میشود این حکم قاضی بطریقۀ یقین
داشتن بدروغگوی بودن مدعی فصار کالورثة اذا تنازعوا فی تقدیم موت المورث من المورث الآخر
قبله او بعده کابن الابن مع الابن اذا تنازعا فی تقدیم موت ابیه قبل الجد
او بعده (رد المحتار) پس این دعوای دفع گردید مانند دعوای وارثانی که دعوی کنند
در پیش بودن مردن یکمورث ازمورث دیگر پیش ازمورث دیگر یا پس ازو و مانند پسر پسر مرده با پسر او
وقتی که دعوی کنند در پیش بودن مردن پدر آن پسر پسر پیش از پدر کلان یا پس ازو و سرّ ان القضاء
بالبینة عبارة عن دفع النزاع والموت من حیث انه موت لیس محلا للنزاع لیرتفع باثباته بخلاف القتل فانه
من حیث هو محل للنزاع (در مختار) لانه یتعلق بالقتل القصاص والدیة فاعتبر تاریخ القتل (حموی)
و سرّ اینکه روز مردن زیر حکم قاضی داخل نمیشود این است که بدرستی حکم قاضی بسبب گذشتن شاهدان
عبارتست از دفع کردن دعوی و گفتگوی و مردن باینجهت که مردنست یعنی باعتبار ذات خود محل نیست
برای دعوی و گفتگوی کردن تا که بثابت کردن مردن دعوی و گفتگوی دفع شود بخلاف از کشتن پس بدرستی که کشتن
ازینجهت که کشتن است یعنی باعتبار ذات خود محل دعوی و گفتگوی است زیرا که تعلق میگیرد بکشتن قصاص یا دیت پس معتبر کرده
شد تاریخ کشتن فلو برهن علی موت ابیه فی یوم کذا ثم برهنت امرأة ان المیت نکحها بعد ذلک قضی بالنکاح (در مختار)
ای یجعل لها الصداق والمیراث مع الابن (رد المحتار) ولو برهن علی قتله فیه فبرهنت ان المقتول نکحها
بعده لا تقبل وکذا المداینات وجمیع العقود (در مختار) کالبیع والهبة والنکاح فانها
کالقتل تدخل تحت القضاء فلو برهن انه باعه کذا یوم کذا وبرهن الآخر انه باعه بعد ذلک
لم تقبل ولو برهن انه باعه قبله یکون دفعا (رد المحتار)

فایده
در اینکه روز قتل داخل است زیر
حکم قاضی

پس اگر شخصی گذرانید شاهدانرا بمردن پدر خود در فلان روز بعد از ان زنی گذرانید شاهدانرا که بدرستی آن مرد مرا بنکاح گرفته بود پس از انروز که آن پسر شاهدانرا گذرانیده بمردن آن پدر او در انروز درینصورت حکم کند قاضی به ثبوت نکاح او یعنی پس بگرداند قاضی مرآنزنرا مهر و میراث با آن پسر و اگر شخصی گذرانید شاهدانرا بکشته شدن پدر خود در فلانروز بعد از ان زنی گذرانید شاهدانرا که آن کشته شده مرا بنکاح گرفته بود بعد از ان روز که شاهدان بکشته شدن او در آنروز شاهدی داده اند قبول کرده نمیشود شاهدان آنزن و همچنین است دینهای تمامی عقدها مانند فروختن و بخشش کردن و نکاح کردن پس بدرستی که حکم این عقدها مانند کشتن است داخل میشود زیر حکم قاضی پس اگر شخصی گذرانید شاهدانرا که بدرستی فلان چیزرا فروخته است در فلانروز و شخص دیگر گذرانید شاهدانرا که آنرا فروخته است بعد از ان روز قبول نمیشود شاهدان آنشخص دیگر و اگر آنشخص دیگر گذرانید شاهدانرا که بدرستیکه فروخته است آنرا پیش از ان روز درینصورت این شاهدی دفع میشود برای شاهدی شاهدان اول

وفي البزازية وكذا لو برهن الوارث انه قتل مورثه فبرهن المدعى عليه انه قتله فلان قبل هذا اليوم بزمان يكون دفعا للدعوى لدخوله تحت القضاء بيرى (رد المحتار)

و در کتاب بزازیه آورده است اینکه و همچنین حکم است اگر وارث گذرانید شاهدانرا که بدرستی این مدعی علیه کشته است پدر مرا پس مدعی علیه گذرانید شاهدانرا که پدر او را فلانشخص کشته است بزمانه پیش ازین روز که مدعی دعوای قتل پدر خود را در آن روز میکند درینصورت این قول مدعی علیه دفع میشود مر دعوای مدعی را از جهت داخل شدن روز کشتن زیر حکم قاضی چنانکه ذکر کرده است این حکم را بیری رحمة الله علیه

ويوم القتل يدخل تحت القضاء كما في البزازية والولوالجية والفصولين الا في مسئلة في الولوالجية فان يوم القتل لا يدخل فيه وهي مسئلة الزوجة التي معها ولد فانه تقبل بينتها بتاريخ مناقض لما قضى القاضي به من يوم القتل (اشباه) وصورتها كما في البحر عن الظهيرية ادعى على رجل انه قتل اباه عمدا بالسيف منذ عشرين سنة وانه وارثه لا وارث له سواه واقام البينة على ذلك فجاءت امرأة ومعها ولد واقامت بينة ان والد هذا تزوجها منذ خمس عشرة سنة وان هذا ولده منها وهو وارثه مع ابنه هذا قال ابو حنيفة استحسن في هذا ان اجعل بينة المرأة واثبت نسب الولد وابطل بينة الابن على القتل وما هذا الا للاحتياط في امر النسب (رد المحتار)

فایده
روز قتل داخل میشود زیر حکم
قاضی مگر در یک مسئله

ACKU

فایده در بیکه روز کشتن داخل نمیشود زیر حکم قاضی در چند مسئله

ور وز کشتن زیر حکم قاضی داخل میشود همچنین آورده است در فتاوای بزازیه و فتاوای ولوالجیه و فصول عمادی مگر روز کشتن زیر حکم قاضی داخل نمیشود در یک مسئله که ذکر کرده شده در فتاوای ولوالجیه پس بدرستیکه روز کشتن در آن مسئله داخل نمیشود زیر حکم قاضی و آن مسئله آن زنست که با او ولدی باشد پس بدرستیکه قبول کرده میشود شاهدان آن زن تا باریخیکه شکسته باشد مر آنچیز را که حکم کرده است قاضی بآن چیز که روز قتل است و صورت آن مسئله چنانکه در کتاب بحر رایق از فتاوای ظهیریه نقل کرده اینست که شخصی دعوی کرد بر مردی که بدرستی این مرد پدر مرا کشته است بقصد شمشیر از مدت بیست سال و بدرستیکه من وارث او هستم و نیست مر پدر مرا وارثی غیر از من و گذرانید بآن دعوی شاهد از ا پس آمد زنی و حال آنکه با او پسری بود و گذرانید شاهدان را که پدر این پسر مرا بنکاح گرفته بود از مدت پانزده سال و این ولد از اوست از شکم من و وارث اوست باین پسر او گفته است امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی که نیک می پندارم در ینصورت که قبول کنم شاهدان آن زن را و ثابت بگردانم نسب آن ولد را از و و باطل بگردانم شاهدان آن پسر را بکشتن پدر او و این نیک پنداشتن حضرت امام رح برای احتیاط است در نسب

ویستثنی ایضا مسئلة اخری ذکرها فی دعوی البحر عن خزانة الاکمل برهن انه قتل ابی منذ سنة و برهن المشهود علیه ان اباه صلی بالناس الجمعة الماضیة قال ابو حنیفة رحمة الله علیه الاخذ بالاحدث اولی اذا کان شیئا مشهورا قال الرملی رح وهو قید لازم لابد منه حتی لو اشتهر موت رجل عند الناس منذ عشرین سنة فادعی رجل انه اشتری داره منه سنة لا تقبل (رد المحتار) و نیز استثنا کرده شده است مسئله دیگر که ذکر کرده است آنرا در کتاب دعوی از کتاب بحر رایق که نقل کرده است آنرا از کتاب خزانة الاکمل اینکه شخصی گذرانید شاهدان را بر اینکه بدرستی این مدعی علیه پدر مرا کشته است از مدت یکسال و شاهدان گذرانید آن کسیکه شاهدان برو گذرانیده شده بود بر اینکه بدرستی پدر مدعی نماز جمعه گذشته را با مردم گزارده بود گفته است امام ابو حنیفه رح که عمل کردن بامر نو پیدا بهتر است وقتیکه آن نو پیدا چیزی مشهور باشد یعنی شاهدان مدعی علیه قبول میشود و باطل میشود شاهدان پسر آن مرده بکشته شدن پدر او از مدت یکسال گفته است رملی رحمة الله علیه که این مشهور بودن قید لازم است ناچار است از ان تا آنکه اگر مشهور شده بود مردن مردی نزد مردم از مدت بیست سال پس دعوی کرد

ACKU

مردیکه خریده ام سرای آن مرده را از خود او از مدت یکسال قبول نمیشود شاهدان خریدن او و برهن الوکیل بقبض المال وعلی

وکالته وحکم بها فادعی المطلوب موت الطالب صح الدفع ای اذا برهن المطلوب علی الموت لانه ینعزل به الوکیل فالحکم بالموت

هنا لا لذاته بل لاجل العزل (در مختار) شاهدان گذرانید شخصی که وکیل شده بود بقبض کردن مال بر وکیل بودن خود از طرف

شخصی وقاضی حکم کرد بوکیل بودن او پس دعوی کرد مدعی علیه مردن وکیل گیرنده را که صاحب دین است صحیح است

این دفع او یعنی وقتیکه مدعی علیه شاهدان بگذراند بمردن وکیل گیرنده این شاهدان او صحیح ست زیراکه وکیل معزول

میشود بسبب مردن وکیل گیرنده پس حکم قاضی بمردن درینجا نه از جهت نفس مردنست بلکه از جهت معزول

کردن وکیل ست از وکیل بودن برهن انه شراه من ابیه منذ سنة وبرهن ذو الید علی موته منذ سنتین لم تسمع (در مختار)

وهو الصواب (رد المحتار) شخصی گذرانید شاهدان را بانیکه خریده بودم این چیز را از پدر ذو الید از مدت

یکسال وشاهدان بگذرانید آن ذو الید بمردن پدر خود از مدت دوسال شنیده نمیشود شاهدان ذو الید وهمین قول

حق است ولو اقامت امرأة بینة انه تزوجها یوم النحر بمکة فقضی ببینتها ثم اقامت امرأة اخری

البینة انه تزوجها یوم النحر بخراسان لا تقبل بینتها (حموی) واگر شاهدان گذرانید زنیکه فلان

شخص نکاح گرفته بود مرا روز عید قربان بمکه معظمه پس قاضی حکم کرد بشاهدان آن زن بعد از ان شاهدان گذرانید

دیگر زنی که آن فلان شخص مرا نکاح گرفته بود در روز عید قربان در خراسان قبول کرده نمیشود شاهدان آن زن

دیگر لو ادعی المشهود علیه ان الشهود محدودون فی قذف من قاضی بلد کذا فاقام الشهود ان القاضی کذا مات سنة

لا یقضی به اذا کان موت القاضی قبل تاریخ شهود المدعی علیه مستفیضا (رد المحتار)

اگر دعوی کرد آن شخصی که شاهدی داده شده ست براو که شاهدان مدعی حد کرده شده اند در قذف از قاضی

فلانشهر پس شاهدان گذرانیدند آن شاهدان برانیکه آن قاضی مرده ست در فلان سال حکم کرده نمیشود

بشاهدان آن شخصی که برو شاهدان گذشته بود برانیکه شاهدان آن مدعی حد کرده شده اند

در قذف اگر مردن قاضی پیش از تاریخ شاهدان مدعی علیه مشهور بود نزد مردم

فایده
در اختلاف شاهدان در وقت نکاح شخصی در دو مکان بیک زمان

الفصل الثانی فیما اذا وقع القضاء بشهادة الزور ولا یعلم القاضی به فصل دوم نایت
دربیان آنکه واقع شود حکم قاضی بشاهدی دروغ وندانسته باشد قاضی آن وکل شیء قضی به القاضی
فی الظاهر بتحریمه فهو فی الباطن کذلک عند ابی حنیفة وکذا اذا قضی باحلال
وهذا اذا کانت الدعوی بسبب معین وهی مسئلة قضاء القاضی فی العقود
(هدایه) کبیع ونکاح (رد محتار) والفسوخ (هدایه) کاقالة وطلاق (رد محتار)
بشهادة الزور (هدایه) وقالا وزفر والثلاثة لاینفذ الاظاهرا قال الفقیه
ابو اللیث الفتوی علی قولهما (بحر ودر مختار) وفی الفتح من النکاح
وقول ابی حنیفة رح هو الوجه قلت قد حقق العلامة قاسم
فی رسالته قول الامام بما لامزید علیه ثم اورد علیه اشکالا
واجاب عنه وعلیه المتون (رد المحتار) وقید بشهادة الزور لان
القاضی لو قضی بشهاد تهم فظهرانهم عبید او کفار او محدودون فی قذف
لم ینفذ اجماعا (بحر الرائق) وهر آنچیزیکه حکم کند قاضی بآن در ظاهر بحرام بودن آن
پس آنچیز در باطن همچنین حرام است نزد حضرت امام ابوحنیفه رحمة الله علیه وهمچنین حکم است اگر قاضی حکم کرد بحلال بودن آنچیز
در ظاهر پس آنچیز در باطن نیز حلال است واین حکم وقتی است که دعوی بسبب معلوم باشد واین مسئله بحکم کردن قاضی است
در عقدها مانند فروختن ونکاح کردن ودر فسخها مانند اقاله وطلاق بشاهدی دروغ وگفته اند
صاحبین وامام زفر وامامان سه گانه رحمهم الله یعنی امام شافعی وامام مالک وامام احمد حنبل رحمهم الله تعالی
که نافذ وجاری نمیشود این حکم قاضی مگر در ظاهر یعنی جاری میشود در شریعت وجاری ونافذ نمیشود
نزد خداوند تعالی وگفته است فقیه ابو اللیث رح که فتوی بر قول صاحبین است رحمهما الله تعالی ودر کتاب
فتح القدیر در باب نکاح آورده است که قول امام ابوحنیفه رح ظاهر است از روی دلیل ومن میگویم که تحقیق ثابت

فایده
فصل دوم در حکم قاضی
بشاهدی دروغ
فایده
در بیان آنچیزیکه حکم کند قاضی
در ظاهر بحرام بودن آنچیز
یا بحلال بودن
آنچیز

کرده است علامه قاسم رحمه در رساله خود قول حضرت امام را رحمه باآنچیزیکه زیادت بران نمیشود بعد ازان وارد کرده است بر قول حضرت امام رحمه اشکالی را و جواب کرده است ازان اشکال خود و برین قول حضرت امام رحمه تمامی تنها است و مقید کرد مصنف کتاب هدایه رحمه این حکم را بشاهدی دروغ زیرا که اگر قاضی حکم کرد بشاهدی شاهدان بعد ازان ظاهر شد که ایشان غلامان یا کافران یا حد زده شده بودند در قذف نافذ نمیشود این حکم قاضی باتفاق علماء رحمهم الله تعالی

لا فی الاملاک المرسلة ای التی لم یذکر لها سبب معین فانهم اجمعوا انه ینفذ فیها

ظاهرا لا باطنا (رد المحتار) لتزاحم الاسباب حتی لو ذکرا سببا معینا فعلی الخلاف

ان کان سببا یمکن انشاؤه والا لا ینفذ اتفاقا کالارث (رد محتار) قنه وان کان

ملکا بسبب لکنه لا یمکن انشاؤه فلا ینفذ القضاء بالشهود زورا فیه باطنا اتفاقا

(رد المحتار) کما لو علم القاضی بکذب الشهود حیث لا ینفذ اصلا کالقضا بالیمین

الکاذبة زیلعی ونکاح الفتح (رد محتار) بخلاف ملکهای مطلق یعنی آن ملکها که سبب معلوم برای آنها ذکر نشده باشد در دعوی زیرا که علماء رحمهم الله تعالی اتفاق کرده اند که نافذ و جاری میشود حکم قاضی بشاهدی دروغ در ملکهای مطلق در ظاهر نه در باطن از جهت بسیار بودن سببهاتا اینکه اگر گردند هر دو خصم سبب معینی را پس حکم آن بنابر اختلاف گذشته است میان حضرت امام ابوحنیفه و صاحبین رحمهم الله تعالی اگر بود آن سبب که ممکن بود نو پیدا شدن آن مانند فروختن و نکاح کردن و اگر ممکن نبود نو پیدا شدن آن سبب نافذ و جاری نمیشود حکم قاضی مانند میراث زیرا که اگرچه میراث ملک بسبب است لیکن سبب میراث ممکن نیست که نو پیدا کرده شود پس نافذ و جاری نمیشود حکم قاضی در ان بشاهدی دروغ در باطن باتفاق علماء رحمهم الله تعالی چنانکه نافذ نمیشود اگر قاضی دانسته باشد بدروغ گفتن شاهدان مانند حکم کردن قاضی بسوگند کردن مدعی علیه بدروغ که نافذ نمیشود حکم او اگر دانسته باشد که مدعی علیه بدروغ سوگند نموده است همچنین ذکر شده است در کتاب زیلعی

و در کتاب نکاح کتاب فتح القدیر اذا لم ینفذ باطنا فی الاملاک المرسلة لم یحل للمقضی له

الوطوء والاکل واللبس وحل للمقضی علیه لکن یفعل ذلک سرا لانه لو فعل جهارا فسقه
الناس او عزروه کذا فی اللؤلؤ الجیة (البحر الرائق) و وفیکه نا فذ و جاری شد حکم قاضی در ملکهای
مطلق حلال نیست مر شخصی را که حکم برای او شده وطی کردن در دعوای زن و خوردن و پوشیدن در
دعوای مال و حلال ست مر آن شخصی را که حکم بر ملامتی او شده لیکن بکند آن شخصیکه حکم ملامتی براو شده
آنچیزها را در پنهان زیرا که اگر آن چیزها را آشکار اگردد فاسق میدانند او را مردم یا تعزیر میکنند او را همچنین ذکر
شده است در کتاب در اللؤلؤ الجیة ومن صور التحریم ادعت علی زوجها انه طلقها ثلاثا واقامت
بینة کاذبة وقضی القاضی بالفرقة وتزوجت بآخر بعد انقضاء العدة فعلی قول
ابیحنیفة رح وابی یوسف اولا لا یحل للزوج الاول وطیها ظاهرا وباطنا (عینی)
ولا یحل لها تمکینه (بح) ویحل للثانی ظاهرا وباطنا علم بحقیقة الحال او لا (عینی) وحل
لاحد الشاهدین ان یتزوجها ویطأها (البحر الرائق) و از جمله صورتهای حرام شدن بحکم قاضی
اینصورت است که زنی دعوی کرد بر شوهر خود که طلاق کرده است مرا بطلاق سه گانه و آن زن شاهدان دروغ
گذرانیده و قاضی حکم بجدا شدن آن زن از شوهر او و نکاح کرفت آن زن دیگر شخص را بعد از گذشتن عدت
او پس بنابر قول امام ابو حنیفه رح و قول اول امام ابو یوسف رح روا نیست در ظاهر و باطن مر شوهر اول
را وطی کردن آن زن و حلال نیست مر آن زن را قدرت دادن شوهر اول خود را بوطی کردن خود و مر
شوهر دوم را روا است وطی کردن او در ظاهر و باطن دانا باشد شوهر دوم بحقیقت
آنحال که شوهر اول او را طلاق نکرده است یا دانا نباشد بحقیقت آن و حلال است مر یکی از آن شاهدان را
اینکه بنکاح بگیرد آن زن را و وطی کند او را و علی قول ابی یوسف رح آخرا و محمد رح والشافعی
رح ومالک رح واحمد رح لا یحل للثانی وطیها اذا کان عالما
بحقیقة الحال (عینی) وان لم یعلم بحقیقة الحال یحل له وطیها هکذا ذکر شیخ الاسلام (عالمگیری)

فایده
از جمله صورتهای حرام شدن بحکم قاضی

وبنا بر قول آخر امام ابو یوسف رح و بر قول امام محمد رح و امام شافعی رح و امام مالک رح و امام احمد رحمهم الله تعالی حلال نیست مر شوهر دوم را وطی کردن آن زن وقتیکه دانسته باشد بحقیقت حال و اگر ندیده است بحقیقت حال حلال است او را وطی کردن آن زن اینچنین ذکر کرده است شیخ الاسلام رحمة الله علیه

وهل للاول وطؤها علی قول ابی یوسف رح الآخر لا یحل له مع انه لا تقع الفرقة عنده باطنا وذکر شیخ الاسلام رح فی کتاب الرجوع عن الشهادات ان علی قول ابی یوسف رح الآخر یحل للاول وطؤها سرا وعلی قول محمد رح یحل للاول وطؤها ما لم یدخل بها الثانی فاذا دخل بها الثانی لا یحل للاول وطؤها سواء کان الثانی یعلم حقیقة الحال او لم یعلم (عالمگیری) و آیا مر شوهر اول را روا است جماع کردن با آن زن یا نه بنا بر قول آخر امام ابو یوسف رح روا نیست با وجود اینکه واقع نشده است در باطن جدائی میان آن زن و شوهر او نزد او و ذکر کرده است شیخ الاسلام رح در کتاب رجوع کردن از شهادات اینکه بر قول آخر امام ابو یوسف رح حلال است مر شوهر اول را جماع کردن با آن زن پنهانی و بنا بر قول امام محمد رح حلال است مر شوهر اول را جماع کردن با آن زن تا اینکه دخول نکرده باشد با آن زن شوهر دوم پس اگر دخول کرد شوهر دوم با آن زن حلال نیست مر شوهر اول را وطی کردن آن زن برابر است که شوهر دوم دانا باشد بحقیقت حال که شوهر اول او را طلاق نکرده یا دانا نباشد بحقیقت آنحال ومن صور التحریم صبی وصبیة سبیا وکبرا واعتقا ثم تزوج احدهما بالآخر فجاء حربی مسلما واقام بینة انهما ولداه قضی القاضی بینهما بالفرقة فان رجع الشهود وتبین انهم شهود زور لا یحل للزوج وطؤها عنده لان القضاء بالحرمة نفذ باطنا وظاهرا ومحمد رح فی هذا الفرع مع ابی حنیفة لانه لا یعلم حقیقة کذب الشهود (فتح القدیر) و از جمله صورتهای تحریم این است که پسر خورد و دختری خورد و بندی آورده شوند از کفار بدار اسلام و هر دو بزرگ شوند و آزاد کرده شوند بعد از آن بنکاح بگیرد یکی ایشان دیگری خود را پس بیاید مردی حربی در حالیکه مسلمان

غلام حسن

قاعده
از صورتهای حلال
شدن است بحکم قاضی

شده باشد و بگذرانند شاهدان را که همین زن و شوهر ولدان من اند و قاضی حکم کند بجدائی میان ایشان پس
اگر رجوع کردند شاهدان از شاهدی خود یا ظاهر شد که بدرستی ایشان شاهدان دروغ اند حلال نمیشود
مر شوهر را وطی کردن آنزن نزد امام ابو حنیفه رح زیرا که حکم قاضی بحرام شدن آنزن نافذ شده است در ظاهر
و باطن و امام محمد رح درین مسئله اتفاق کرده است با حضرت امام ابو حنیفه رح زیرا که معلوم نمیشود حقیقت
دروغگوئی شاهدان ومن صور الاحلال رجل ادعی علی امرأة نکاحا وهی تجحد فاقام علیها
شاهدی زور وقضی القاضی بالنکاح بینهما حل للزوج وطؤها وحل للمرأة
التمکین عند ابیحنیفة رح وابی یوسف رح فی قوله الاول وعند محمد رح وابی یوسف رح فی قوله
الاخیر وزفر رح والائمة الثلاثة رحمهم الله تعالی لایحل لهما ذلك (عینی)
واز جمله صورتهای حلال شدن بحکم قاضی اینصورت است که مردی دعوی کرد نکاح را بر زنی و آنزن منکر
شد از نکاح او بعد از آن آنمرد مدعی شاهدان دروغ گذرانید بر آن زن بنکاح او و قاضی حکم کرد بنکاح
میان ایشان درین صورت حلال است مر آن شوهر او را جماع کردن با آن زن و حلال است
مر آنزن را قدرت دادن آن شوهر را بر خود بوطی کردن نزد امام ابو حنیفه رح و نزد امام ابو یوسف رح
در قول اول او و نزد امام محمد رح و امام ابو یوسف رح در قول آخر او و نزد امام زفر رح و امامان سه گانه یعنی
امام شافعی رح و امام مالک رح و امام احمد حنبل رح حلال نمیشود مر آنزن و آن مرد را آن وطی کردن و آن
قدرت دادن یعنی حلال نیست آن مرد را وطی کردن و آنزن را قدرت دادن شوهر بوطی خود و کذا اذا
ادعت نکاحا علی رجل وهو یجحد (البحر الرائق) و همچنین حکم است وقتیکه زن دعوی کرد نکاح را بر مردی و آنمرد
منکر شد از نکاح او و آنزن شاهدان بدروغ گذرانید بر آن مرد و قاضی حکم کرد بنکاح میان آنزن و آن مرد حلال است
آن مرد را وطی کردن آنزن و حلال است آنزن را قدرت دادن آن مرد را بوطی کردن خود نزد امام ابو حنیفه رح
و امام ابو یوسف رح در قول اول او و خلاف است مر امام محمد رح و امام ابو یوسف رح را در قول اخیر او و مر امامان سه گانه

ACKU

والامام زفر رحمهم الله تعالى اجمعين وفي القنية ادعى عليه جارية انه اشتراها بكذا فانكر
فحلف فنكل فقضى عليه بالنكول تحل الجارية للمدعي ديانة وقضاء كما في
شهادة الزور فعلى هذا القضاء بالنكول كالقضا بشهادة الزور البحر الرائق

و در کتاب قنیه ذکر شده است که شخصی دعوی کرد بر دیگری کنیزی را که این کنیز را خریده ام بانقدر بها پس منکر شد مدعی علیه پس طلب سوگند نموده شد از وپس او منع آورد از سوگند کردن پس قاضی حکم کرد براو بسبب منع آوردن او از سوگند کردن درینصورت حلال است آن کنیز مر آن مدعی را از روی دینداری و از روی شرع چنانکه در حکم کردن قاضی بشاهدی دروغ همین حکم است پس بنابراین حکم قاضی بسبب منع آوردن مدعی علیه از سوگند در دعوای دروغ مانند حکم کردن قاضی است بشاهدی دروغ ف

فایده
شروط نفاذ
در باطن

للنفاذ باطنا عنده شرطان الاول عدم علم القاضي بكذبهم فلو علم القاضي بكذب الشهود لم
ينفذ ذكره في فتح القدير من النكاح البحر الرائق

و مر نافذ شدن حکم قاضی را در باطن نزد امام اعظم رحمة الله علیه دو شرط است اول ندانستن قاضی است بدروغ گفتن شاهدان پس اگر قاضی میدانست دروغ گفتن شاهدان را نافذ نمیشود حکم او در باطن ذکر کرده این را در کتاب فتح القدیر از کتاب

نكاح الثاني كون المحل قابلا البحر الرائق فاذا ادعى انها زوجته واثبت ذلك بشهادة الزور
وهو يعلم انها محرمة عليه بكونها منكوحة الغير او معتدته او بكونها مرتدة المختار
او محرمة بحرمة مصاهرة او رضاع البحر الرائق فانه لا ينفذ باطنا اتفاقا رد المحتار

و شرط دوم بودن آن محل است که قاضی حکم بآن میکند اینکه قبول کننده حکم قاضی باشد پس وقتیکه شخصی دعوی کند که این زن نکاح کرده شده من است و ثابت کند این دعوای خود را بشاهدی دروغ و حال اینکه آن شخص مدعی عالم باشد که بدرستی این زن حرام کرده شده است براو بسبب اینکه این زن نکاح کرده شده مردی دیگر است و یا در عدت مردی دیگر است و یا مرتده است و یا بسبب آنکه حرام است براو بحرمت مصاهره و یا بسبب شیرخوارگی پس بدرستیکه نافذ نمیشود حکم قاضی

فایده
ازجمله صورتهای عقود

بآن درباطن باتفاق حضرت امام وصاحبین رحمهم الله تعالی ومن جملة صور العقد اذا قضی القاضی بالبیع بشهادة الزور وانه علی وجهین احدهما ان یکون الدعوی من جانب المشتری بان ادعی رجل علی غیره انك بعت منی هذه الجاریة بکذا واقام علی ذلك شهود زور وقضی القاضی بالجاریة للمشتری نفذ قضاؤه باطنا عند ابی حنیفة رح حتی یحل للمشتری وطؤها خلافا لمحمد رح (عالمگیری) وازجمله صورتهای عقد آن است که قاضی حکم کند بفروختن بگذشتن شاهدان دروغ واین بردو وجه است یکی از آن دو وجه این است که دعوی از طرف خریدار باشد چنانکه مردی دعوی کند بر دیگری که بدرستی تو این کنیزرا باین قدر بها بمن فروخته بودی وبگذراند باین دعوای خود شاهدان دروغ را وقاضی حکم کند بآن کنیز برای آن خریدار نافذ میشود حکم قاضی درباطن نزد امام ابوحنیفه رح تا آنکه حلال میشود برای آن خریدار وطی کردن آن کنیز خلاف است مر امام محمد را رحمة الله علیه الوجه الثانی ان یکون الدعوی من جانب البایع وصورته رجل ادعی علی آخر انك اشتریت منی هذه الجاریة واقام علی ذلك شهود زور وقضی القاضی بذلك حل للمشتری وطؤ الجاریة عند ابی حنیفة رح واما علی قول محمد ان عزم المشتری علی ترك الخصومة حل له وطؤها هذا اذا اقام المدعی شهود زور ولو لم یقم المدعی شهودا وحلف المشتری ورد الجاریة علی البایع ان عزم البایع علی ترك الخصومة حل له وطؤها ثم اختلف المشایخ رحمهم الله فی تفسیر العزم علی ترك الخصومة قال بعضهم المراد من العزم العزم بالقلب وقال بعضهم تفسیره ان یشهد بلسانه علی العزم بالقلب ولا یکتفی بمجرد النیة بالقلب (عالمگیری) وجه دوم این است که دعوی از جانب فروشنده باشد وصورت آن این است که مردی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی تو خریدهٔ از من این کنیزرا وبران دعوای خود گذرانید شاهدان دروغ را وقاضی حکم کرد بآن شاهدان حلال میشود برای خریدار وطی کردن آن کنیز نزد امام ابوحنیفه رح واما بقول امام محمد رح اگر خریدار

فایده
تفسیر عزم

قصد کرده بود ترک کردن دعوی را حلال میشود او را وطی کردن آن کنیز و این حکم وقتیست که مدعی شاهدان
دروغ کذرانیده باشد و اکر مدعی نکذرانید شاهدان را و خریدار سوکند کرد و کنیز را بر فروشنده رد کرد در صورت
اکر فروشنده قصد کرده بود ترک کردن دعوی را حلال میشود مر او را وطی کردن آن کنیز بعد از ان مشایخ
رحمهم الله اختلاف کرده اند در تفسیر قصد کردن ترک دعوی بعضی از ایشان کفته اند مراد بقصد کردن قصد
دل است و بعضی از ایشان کفته اند که تفسیر قصد این است که بزبان خود شاهدان بکیرد بقصد کردن بدل خود
واکتفا کرده نمیشود بمجرد نیت کردن او بدل والطلق فی العقود فشمل عقود التبرعات قالوا وفی
الهبة والصدقة روایتان وکذا فی البیع باقل من قیمته والطلاق الکتاب یقتضی ان المعتمد النفاذ فیهما
باطنا ایضا (البحر الرائق) و در متن مطلق ذکر کرد این حکم نافذ شدن قضا را در عقدها و مقید نکرد بآن عقدها یکه در آنها
معاوضه باشد پس شامل شد عقدهای تبرعها و نکوئیها را یعنی آن عقدها را که در آنها معاوضه نباشد و یا معاوضه از قیمت
آن اندک باشد کفته اند علما رحمهم الله تعالی در عقد بخشش و صدقه دو روایت آمده که در یک روایت نافذ میشود حکم قاضی
در ظاهر و باطن و در یک روایت در باطن نافذ نمیشود و همچنین دو روایت آمده در عقد فروختن بکمتر از قیمت چیز فروخته شده
و مطلق ذکر کردن عقدها در کتاب خواهش میکند که اعتماد کرده شده برین که درین عقدها نیز نافذ شدن حکم قاضی است در باطن
والمراد بالنفاذ ظاهرا ان یسلم القاضی المرأة الی الرجل ویقول سلمی نفسک الیه فانه زوجک وقضی
بالنفقة والقسم وبالنفاذ باطنا ان یحل له وطؤها ویحل لها التمکین فیما بینها وبین الله تعالی
(رد المحتار) و مراد بنافذ شدن حکم قاضی در ظاهر اینست که بسپرد قاضی زن را بآن مرد مدعی و بکوید مر آنزن را که بسپر نفس خود را باو زیرا
که او شوهر تست و حکم کند بران مرد بنفقه و پوشاکه و بنوبت برابر کردن با دیکر زنان او و مراد بنافذ شدن حکم قاضی در باطن اینست که حلال
میشود وطی کردن آنزن مر آن مرد را و حلال میشود مر آنزن را قدرت دادن آنمرد را بر نفس خود بوطی کردن از روی
دینداری میان آنزن و خداوند تعالی واذا ادعت المرأة علی زوجها انه ابانها بثلاث او بواحدة فجحد
الزوج فحلفه القاضی فحلف فان علمت ان الامر کما قالت لایسعها الاقامة معه

فایده
مراد بنفاذ ظاهری و باطنی

ACKU

ولا ان تاخذ من میراثه کذا فی التتارخانیة (عالمگیری) و وقتی که زن دعوی کرد بر شوهر خود که بدرستی مرا طلاق کرده است سه طلاق
یا یک طلاق بائن پس شوهر او منکر شد از ان طلاق پس قاضی او را سوگند داد پس وی سوگند کرد پس اگر آن زن
یقین میدانست که بدرستی امر چنانست که آن زن گفته بود یعنی میدانست که شوهر او طلاق کرده او را نیست
آن زن را سکونت کردن با آن شوهر او و روا نیست مر آن زن را گرفتن میراث از متروکهٔ آن شوهر همچنین ذکر
شده است در کتاب نهایه وفی البزازیة قبیل الایمان سمعت بطلاق زوجها ایاها ثلاثا ولا تقدر علی منعه
الا بقتله ان علمت انه یقربها تقتله بدواء ولا تقتل نفسها وذکر الاوزجندی انها ترفع الامر الی القاضی
فان لم یکن لها بینة تحلفه فان حلف فالاثم علیه وان قتلته فلا شیء علیها
والبائن کالثلاث (البحر الرائق) و در کتاب بزازیه ذکر شده پیشتر از کتاب ایمان اینکه زنی شنید
طلاق کردن شوهر خود را که سه طلاق کرده است او را و آن زن قادر نبود بمنع کردن شوهر خود از خود مگر بکشتن آن شوهر،
درین صورت اگر میدانست آن زن که بدرستی آن شوهر نزدیکی میکند با آن زن یعنی وطی میکند او را بکشد آن شوهر را بدوا
دادن و نکشد نفس خود را و ذکر کرده است امام اوزجندی رحمه الله که بدرستی آن زن برساند آن امر را بقاضی پس
اگر شاهدان نبود مر آن زن را سوگند بدهد شوهر خود را پس اگر سوگند کرد پس گناه بر شوهر او لازم است و اگر کشت شوهر را پس هیچ چیز
نیست بر زن و طلاق باین مانند طلاق سه گانه است درین حکم وفی الخلاصة واجمعوا علی انه لو اقر بالطلقات الثلث ثم
انکر وحلف فقضی له بها لا یحل له وطؤها (فتح القدیر) و در کتاب خلاصة الفتاوی آورده است که اتفاق کرده اند علما رحمهم الله تعالی بر اینکه اگر شخصی اقرار
کرد بسه طلاق باز منکر شد و سوگند کرد پس حکم کرده شد برای او بباقی بودن نکاح آن زن حلال نیست مر آن شوهر را وطی کردن آن زن
وفیها رجل قال لامرأته انت طالق البتة ونوی واحدة بائنة او رجعیة فقضی القاضی بانها ثلاث اخذا بقول علی رضی نفذ القضاء
ظاهرا وباطنا ثم بعد ذلک ان نکاح الزوج مجتهدا یتبع رأی القاضی عند محمد (فتح القدیر) و در کتاب خلاصة الفتاوی ذکر کرده
که مردی گفت مر زن خود را که تو طلاق هستی البته و نیت کرد با آن قول خود یک طلاق باین یا یک طلاق رجعی پس حکم کرد قاضی
که بدرستی آن قول او سه طلاق است از جهت عمل نمودن قاضی بقول حضرت علی کرم الله وجهه نافذ میشود حکم قاضی در ظاهر و باطن

وپس از حکم قاضی اگر آن شوهر مجتهد بود متابعت کند رای قاضی را نزد امام محمد رحمة الله تعالی علیه

الباب الثالث عشر فیه فصلان الفصل الاول فی القضاء علی الغائب والقضاء الذی یتعدی الی غیر المقضی علیه وقیام بعض اهل الحق عن البعض فی اقامة البینة این باب سیزدهم ست ودرین باب دو فصل ست فصل اول ثابت ست دربیان حکم کردن قاضی برکسیکه غائب باشد ودربیان آن حکمی که تجاوز میکند بسوی کسیکه حکم نشده باشد برو ودربیان ایستاده شدن بعض صاحبان حق بجای بعض دیگر از ایشان در گذرانیدن شاهدان بآن حق ولا یقضی القاضی علی غائب (بدایه) ولا له (تنوین) بالبینة سواء کان غائبا وقت الشهادة وبعدها وبعد التزکیة وسواء کان غائبا عن المجلس او عن البلد (در المختار) الا ان یحضر من یقوم مقامه (هدایه) وحکم نکند قاضی برغایب ونه حکم کند برای او بسبب گذشتن شاهدان برابر ست اینکه غایب شده باشد در وقت گواهی دادن شاهدان یا غایب شده باشد پس از گواهی دادن ایشان ویا غایب شده باشد پس از تزکیه نمودن شاهدان وبرابرست اینکه غایب باشد از مجلس قاضی یا غایب باشد از شهری که قاضی در آن شهر است مگر حکم کند قاضی برغایب وقتیکه حاضر شود شخصی که ایستاده شود بجای آن غایب واما اذا اقر عند القاضی فقضی علیه وهو غائب (رد المحتار) واذا انفذ القاضی اقراره سلم الی المدعی حقه عینا کان او دینا او عقارا الا انه فی الدین یسلم الیه جنس حقه اذا وجد فی ید من یکون مقرا بانه مال الغائب المقر ولا یبیع فی ذلک العروض والعقار (البحر الرائق) واما وقتیکه مدعی علیه اقرار کند بآن مال نزد قاضی پس غایب شود پیش از اینکه حکم کند قاضی براو پس حکم کند قاضی بران مدعی علیه درحالیکه غایب ست ووقتیکه قاضی نافذ وجاری گرداند اقرار مدعی علیه را بسپرد بمدعی حق او را مال باشد آن حق او یا دین یا عقار باشد مانند زمین وسرای مگر اینکه در دین بسپرد قاضی بمدعی چیزی را که از جنس حق او باشد وقتیکه بیابد قاضی آنچیز را در دست کسی که اقرار داشته باشد باینکه بدرستی این چیز مال آن غایب اقرار کننده ست ونفروشد قاضی در آن دین رختهای آن غایب وزمین وسرای او واقال ابن سماعة عن محمد رحمه الله رجل ادعی علی رجل مالا فقضی القاضی له علی المدعی علیه ببینة اقامها المدعی ثم غاب المقضی علیه او مات

فایده: قاضی حکم بر غایب نکند مگر وقتیکه از طرف او نایبی باشد

فایده: اقرار کرد نزد قاضی بعد از آن غایب شد

ولہ ورثۃ ولہ مال فی المصر فی ید اقوام وھم مقرون انہ للمقضی علیہ قال لا ادفع الی المدعی من ذلک شیئا حتی یحضر المقضی علیہ ان کان غائبا او ورثتہ ان کان میتا (عالمگیری) گفتہ ست ابن سماعہ رحمہ اللہ کہ روایت کردہ ست از امام محمد رحمہ اللہ کہ مردی دعوی نمود بر مردی دیگر مالی را پس قاضی حکم کرد برای او آن مال بر مدعی علیہ بسبب شاہدانی کہ گذرانیدہ بود و ایشان از مدعی بعد از ان غایب شد آن شخصی کہ حکم بر و شدہ بود و یا مرد و مر آن مردہ را وارثان بودند و مر او را مالی بود در آن شہر در دست قومی کہ اقرار کنان بودند کہ این مال مر آن شخص است کہ حکم بر او شدہ درینصورت امام محمد رحمۃ اللہ علیہ گفتہ ست کہ من نمیدہم از ان مال ہیچ چیز را بمدعی تا انیکہ حاضر شود خود آن شخصیکہ بر و حکم شدہ اگر غایب باشد و یا حاضر شود وارث او اگر مردہ باشد والاخبار بالقضاء منہ کالانشاء لابد من الحضور قال فی شہادات القنیۃ اشہد القاضی شہودا انی حکمت لفلان علی فلان بکذا فہو اشہاد باطل والحضور شرط وفی تہذیب القلانسی اذا قال القاضی حکمت علی فلان بکذا وھو غائب لم یصدق (البحر الرائق) واخبار کردن قاضی بحکم کردن خود مانند جدید حکم کردن اوست درینصورت ناچار یست مر قاضی را در وقت خبار کردن بحکم خود از حاضر بودن آن شخص کہ حکم بر و کردہ شدہ گفتہ ست در باب شہادات کتاب قنیہ کہ شاہد گردانید قاضی شاہدان را کہ بدرستیکہ من حکم کردہ ام برای فلان بر فلان شخص باینقدر پس آن شاہد گرفتن قاضی شاہدان را باطل ست و حاضر بودن آن شخصی کہ حکم بر و کردہ شدہ برای این شاہد گرفتن شرط ست و در کتاب تہذیب قلانسی رحمہ اللہ ذکر شدہ ست کہ اگر قاضی گفت حکم کردہ ام بر فلان باین قدر و حال آنکہ آن فلان غائب بود قاضی راستگوی کردہ نشود بی حاضر بودن آن شخصی کہ حکم بر و کردہ شدہ ست ومن یقوم مقامہ قد یکون نائبا بانابتہ (ھدایہ) کوکیلہ ووصیہ (در مختار) ای وصی المیت ویجوز عود الضمیر الی الصغیر المعلوم من المقام فانہ فی حکم الغائب وشمل وصی الوصی (رد المحتار) ومتولی الوقف (در مختار) او بانابۃ الشرع کالوصی من جہۃ القاضی وقد یکون حکما بان کان ما یدعی علی الغائب سببا لما یدعیہ علی الحاضر (ھدایہ)

فایدہ
اخبار بقضا مانند انشاء آنست

وکیسکه ایستاده می شود بجای غائب گاهی نائب حقیقی میباشد بنائب گردانیدن آن غائب مانند وکیل او و وصی او یعنی وصی مرده و روا است که راجع شود ضمیر وصیه بسوی پسر نابالغ که آن معلوم میشود ازین مقام پس بدرستیکه صغیر در حکم غائب است و شامل است لفظ وصی وصی وصی را و مانند تصرف کننده وقف وگاهی نایب حقیقی میباشد بنائب گردانیدن شرع مانند وصی از جانب قاضی وگاهی نایب حکمی میباشد چنانکه باشد آنچیزیکه دعوی میکند بر غائب سبب برای آنچیزیکه دعوی میکند آنرا بر حاضر فشمل ما اذا کان المدعی علیهما شیأ واحداً

ومایدعی علی الغائب سبباً لما یدعیه علی الحاضر لا محالة فحینئذ یقضی علیهما حتی لو حضر الغائب وانکر لا یلتفت الی انکاره وشمل ما اذا کان المدعی شیئین مختلفین ومایدعی علی الغائب سبباً لما یدعی علی الحاضر بکل حال لا ینفك عنه فیکون خصماً ویقضی علیهما (البحر الرائق)

پس شامل شد این حکم که دعوی بر غائب سبب باشد برای آنچیزیکه دعوی میکند بر حاضر آن صورت را که اگر آنچیز دعوی کرده شده بر غائب وحاضر یک چیز باشد وحال آنکه آنچیزی که دعوی میکند بر غائب البته سبب باشد برای آنچیزیکه دعوی میکند بر حاضر پس درینصورت قاضی حکم کند بر هردو تا اینکه اگر غائب حاضر شد ومنکر شد قاضی التفات نکند بمنکر شدن او و شامل شد این حکم مذکور آن صورت را که اگر آن چیز دعوی کرده شده بر غائب وحاضر دو چیز مختلف باشند وحال آنکه آن چیزیکه دعوی میکند آنرا بر غائب بهر حال سبب باشد برای آنچیزیکه دعوی میکند آنرا بر حاضر که جدا نشود از آن چیزیکه دعوی کرده شده بر غائب پس حاضر خصم میگردد از طرف غایب وحکم کرده شود بر هردو یعنی بر حاضر وغایب اما الاول ففی مسائل الاول ادعی داراً فی ید رجل انها ملکه اشتریها من فلان الغائب وانکر ذو الید فبرهن علی الشراء من فلان الغائب المالك قضی له بها وکان قضاء علی الغائب لان الشراء من المالك سبب لا محالة (بحر رائق)

فایده
مدعا بر غایب که سبب باشد مر مدعا را بر حاضر بر دو قسم است یکی آنکه مدعا بر هردو یکچیز باشد دویم آنکه مدعا بر هر دو چیز مختلف باشد

فایده
مسئله اول از قسم اول

اما قسم اول که آن چیز دعوی کرده شده یک چیز باشد پس در چند مسئلهاست اول ازین مسئلها این ست که شخصی
دعوی کرد سرایی را که در دست مردی بود که بدرستیکه این سرای ملک منست که خریده ام آنرا از فلان غایب
و ذو الید منکر شد پس مدعی گذرانید شاهد انرا بر خریدن آنسرای از فلان غایب که مالک آنسرای بود حکم
کند قاضی برای مدعی بآنسرای و این حکم قاضی حکم است بر غایب و حاضر زیرا که خریدن مدعی از مالک سبب است
برای آنچیز که دعوی میکند آنرا بر حاضر البته الثانیة اذا ادعی علی ذی الید الارتهان من غائب وانکر
ذو الید وقال الدار داری فاقام المدعی البینة انه ارتهنها من فلان الغائب بکذا وهو یملکها هل تقبل بینته
کانت واقعة الفتوی واجبت انه تقبل هذه البینة وینصب الحاضر خصما عن الغائب (فصول عمادی)
دویم ازان مسئلها این ست که اگر دعوی کرد کسی بر ذو الید گرو گرفتن سرائی را از شخص غایب و منکر شد
ذو الید و گفت که این سرای سرای منست پس آنمدعی گذرانید شاهدانرا که این سرای را گرو گرفته ام از فلان
غایب باینقدر درم و حال آنکه غایب مالک آنسرای بود آیا قبول کرده میشود شاهدان آن مدعی و این واقعه
بود که فتوی بآن خواسته شده بود و جواب داده بودم که قبول کرده میشود این شاهدان او و ایستاده میشود
آن ذو الید حاضر خصم از طرف آن گرو دهندهٔ غایب الثالثة اذا ادعی علی اخر انه کفل عن فلان
الغائب بما یذوب له علیه فاقر المدعی علیه بالکفالة وانکر الذوب فاقام المدعی البینة انه ذاب
له علی فلان الف فانه یقضی بها علی الکفیل الحاضر والغائب جمیعا حتی لو حضر الغائب وانکر لا یلتفت
الی انکاره (فتح القدیر) سوم ازان مسئلها این ست که اگر دعوی کرد مردی بر مردی دیگر که این مرد ضامن
شده هست از طرف فلان غایب بآن دینی که مرا ثابت و واجب شود بران غایب پس اقرار کرد آن مدعی علیه
بضامن شدن خود و منکر شد از ثابت بودن حق مدعی بر آن فلان غایب پس مدعی گذرانید شاهدانرا براینکه
ثابت شده مرا بران فلان غایب هزار درم مثلاً پس بدرستیکه قاضی حکم کند باین شاهدی بر هردوی
آن ضامن که حاضر ست و آن فلان غایب تا اینکه اگر حاضر شد آن غایب و منکر شد از حق مدعی التفات کرده نشود بانکارش

فایده
مسئله دویم از قسم اول

فایده
مسئله سوم از قسم اول

فایده
مسئله چهارم از قسم اول

الرابعة اذا ادعی شفعة فی دار انسان فی یده فقال ذو الید الدار داری ما اشتریتها من احد فاقام
البینة ان ذا الید اشتری هذه الدار من فلان الغائب بالف درهم وهو یملکها وانا شفیعها
یقضی بالشراء فی حق ذی الید والغائب جمیعا (فتح القدیر) چهارم از آن مسئلها این است که اگر مردی دعوی کرد شفعه را در سرای که
بدست شخصی بود پس آن ذو الید گفت که این سرای سرای من است نخریده ام آنرا از هیچ کسی پس گذرانید
مدعی شاهدان را که آن ذو الید خریده است آن سرای را از فلان غایب بهزار درم و حال آنکه آن فلان
مالک آن سرای بود و من شفیع آن سرایم حکم کرده میشود بخریدن آن سرای در حق هر دوی آن ذو الید
و آن غایب

فایده
مسئله پنجم از قسم اول

الخامسة اذا ادعی علی رجل انه کفل عنه لفلان الغائب بالف وقضی الکفیل ذلک المال الی الطالب
وانکر المطلوب القضاء فاقام الکفیل بینة علی القضاء والطالب غائب تقبل بینته ویجعل الطالب مقضیا
علیه بالقضاء علی المطلوب وان کان الطالب غائبا (فصول عمادی) پنجم از آن مسئلها این است که اگر
دعوی کرد مردی بر مرد دیگر که من ضامن شده بودم از طرف تو برای فلان غایب بهزار درم و حال آنکه
ادا کرده ام آن هزار درم را بصاحب دین که فلان غایب است و مدعی علیه منکر شد از ادا کردن او هزار درم را
پس گذرانید آن ضامن شاهد از ادا کردن حق صاحب دین و حال آنکه صاحب دین غایب بود قبول کرده
میشود شاهدان او و گردانیده میشود صاحب دین حکم کرده شده بر او بسبب حکمی که بر دیندار شده است اگرچه صاحب دین غایب
است

فایده
مسئله ششم از قسم اول

السادسة ادعت امرأة انی حرة لانی کنت امة لفلان الغائب وهو اعتقنی وهذا استرقنی بغیر حق واقامت
بینة علی اعتاق الغائب والملك له تقبل (فصول عمادی) ششم از آن مسئلها این است
که دعوی کرد زنی که بدرستیکه من آزادم زیرا که کنیز فلان غایب بودم و حال آنکه وی آزاد کرده بود مرا و این مرد بناحق کنیز گردانیده است
مرا و گذرانید آن زن شاهد از آزاد نمودن آن غایب ورا و بر ملک بودن کنیز مر آن غایب را قبول کرده میشود این گواهی

فایده
مسئله هفتم از قسم اول

السابعة ادعی الورثة علی غلام انك کنت ملك ابینا الی یوم الموت ونحن الوارثون فاقام العبد بینة
انی کنت ملك فلان الآخر وانه اعتقنی تقبل بینة العبد وینتصب خصما عن الغائب فی اثبات الملك له (فصول عمادی)

فایده مسئله ہشتم از قسم اول

ہفتم ازان مسئلها این ست که دعوی کردند وارثان مرده بر غلامی که بدرستیکه تو ملک پدر ما بودی تا مرد ن[پس] مرد
او و ما وارثان اوییم پس آن غلام گذرانید شاهدانرا که بدرستیکه من غلام فلان دیگر بودم غیر ازان مرده و
بدرستیکه آن شخص دیگر آزاد کرده بود مرا درینصورت قبول کرده میشود گواهان آن غلام و ایستاده میشود آن
غلام خصم از طرف آن غایب در اثبات ملک آن غایب را الثامنة ادعی علی العبد انه ملکی فقال
انا ملک فلان وان فلانا غائب ان اقام العبد بینة علی ما ادعی اندفع دعوی المدعی کما
لو ادعی عینا فاقام ذو الید بینة انه ودیعة فی یده یندفع دعوی المدعی کذا ههنا (فصول عمادی)
هشتم ازان مسئلها این ست که مردی دعوی کرد بر غلامی که بدرستیکه این غلام ملک منست پس آن غلام گفت
که من ملک فلان دیگرم و بدرستیکه آن فلان غایب ست اگر آن غلام گذرانید شاهدانرا برآنچیزیکه دعوی
میکرد دفع میشود دعوای ملکیت آن مدعی ازاو چنانکه اگر کسی دعوی کرد مالی را پس ذو الید گذرانید شاهدانرا
که بدرستی این مال امانت ست در دست من از فلان غایب دفع میشود دعوای مدعی آن مال همچنین
در اینجا دفع میشود دعوای مدعی آن غلام التاسعة رجل وکل رجلا ببیع عین من اعیان ماله فاراد
الوکیل ان یثبت الوکالة بالبیع عند القاضی لو جاء الموکل وانکر لا یلتفت الی انکاره فله
وجوه احدها ان یسلم الوکیل العین الی رجل ثم یدعی انه وکیل من مالکه بالقبض والبیع
فسلمها الی فیقول ذو الید لا علم لی بالوکالة فیقیم البینة علی وکالته بالقبض والبیع
فیسمع القاضی ذلك منه ویامره بالتسلیم الیه فیبیعها (خزانة المفتین)
نهم ازان مسئلها این ست که مردی وکیل گردانید مرد دیگر را بفروختن مالی از مالهای خود
پس خواست وکیل که ثابت کند وکالت خود را بفروختن آن مال نزد قاضی تا اینکه اگر وکیل
گیرنده بیاید و منکر شود از وکیل کردن خود التفات کرده نشود بمنکر شدن او پس مر ثابت کردن
وکالت را چند وجه ست وجه اول از وجهای ثبوت وکالت اینکه بسپرد وکیل آن مال را بمردی بعد ازان

فایده مسئله نهم از قسم اول

فایده در اثبات وکالت ... وجه اول ازان ...

دعوی کند که بدرستیکه من وکیلم از طرف مالک این مال بقبض کردن و فروختن آن پس بسپر آنرا بمن پس
بگوید ذو الید که مرا هیچ علم نیست بوکیل بودن تو پس بگذارند آن وکیل شاهدانرا بوکیل بودن خود بقبض
کردن و فروختن آن مال پس بشنود قاضی آن شاهدانرا ازو و امر کند آن مرد را بسپردن مال با آن وکیل
پس بفروشد وکیل آنرا وثانیها ان یقول ان هذا ملك فلان ابیعه منك فاذا باعه منه

فایده وجه دویم طریق اثبات وکالت

یامره بقبض المبیع فیقول المشتری لا اقبض منك لانی اخاف ان یجیء المالك
وینكر الوكالة وربما یكون المقبوض هالكا فی یدی او یحصل فیه نقصان
فیضمننی فیقیم الوكیل بینة انه وكیل فلان بالبیع والتسلیم فیجبر علی
القبض ویثبت باقامة البینة ولایة الجبر علی القبض (خزانة المفتین)
وجه دویم از وجهای ثبوت وکالت اینکه بگوید وکیل که این مال ملک فلان است میفروشم آنرا
برتو پس وقتی که بفروشد آنرا بر آن شخص امر کند وکیل آن خریدار را بقبض کردن آنچیز فروخته شده
پس خریدار بگوید که قبض نمیکنم آنرا از تو زیرا که من میترسم از اینکه بیاید مالک آن و منکر شود از وکالت
تو و بسیار بار هلاک شده میباشد آن مال قبض کرده شده در دست من و یا حاصل شده
میباشد در آن نقصانی پس تاوان دار میکند مرا پس بگذراند وکیل شاهدانرا که
بدرستیکه من وکیل فلانم بفروختن و سپردن مال پس جبر کرده شود خریدار بقبض کردن
آن مال و ثابت می شود وکیل را بگذرانیدن شاهدان ولایت کردن بر خریدار بقبض
کردن وثالثها رجل ادعی ان الدار التی فی یدی ملك فلان وانت وكیله بالبیع وقد

فایده وجه سوم طریق اثبات وکالت

بعت منی فقال بعت منك ولكن لست بوكیل من فلان ولم یوكلنی بالبیع فاقام مدعی
الشراء بینة علی انه وكیل فلان بالبیع فهو خصم حتی یقبل البینة علیه
ویثبت كونه وكیلا عنه فی البیع (خزانة المفتین)

ACKU

وجه سوم از وجهای ثبوت وکالت اینکه مردی دعوی کرد بر دیگری که این سرای که در دست من است ملک فلانست و تو وکیل اویی بفروختن آن سرای و بدرستیکه تو فروخته آنرا بر من پس گفت آن دیگر که فروخته ام آن سرای را بر تو لیکن وکیل فلان نیستم و مرا وکیل نکرده است بفروختن پس آنکسی که دعوای فروختن را کرده بود گذرانید شاهدانرا که این مرد وکیل فلانست بفروختن آن سرای پس او خصم میشود تا اینکه قبول میشود شاهدان مدعی بر او و ثابت میشود وکیل بودنش از طرف آن فلان در فروختن آن سرای العاشرة اذا ادعی رجل علی غیره انك كفلت لی عن فلان بالف درهم لی علیه بامره وجحد المدعی علیه بالكفالة واقام المدعی البینة علی دعواه فالقاضی یقضی بالمال علی الكفیل وهذا ظاهر حتی لو حضر الاصیل وانكر ما ادعاه المدعی كان للكفیل ان یرجع علیه بالمال من غیر ان یحتاج الی اعادة البینة (عالمگیری) دهم از آن مسئلها این است که اگر مردی دعوی کرد بر دیگری که بدرستیکه تو ضامن شده برای من از طرف فلان بفرموده آن فلان بهزار درم که مرا بر او است و مدعی علیه منکر بود از ضامن شدن و مدعی گذرانید بر دعوای خود شاهدانرا پس قاضی حکم کند بآن مال بر آن ضامن و این حکم ظاهر است تا اینکه اگر حاضر شد اصل و دید که ضامن دهنده است و منکر شد از آن چیزیکه دعوی کرده است آنرا مدعی هست مر ضامن را که رجوع کند بر اصل و بیند از آن مال بغیر از آنکه محتاج شود بباز گذرانیدن شاهدان بر آن بیند. فاذا حضر الغائب قبل دفع الكفیل المال الی المدعی كان للمدعی الخیار ان شاء طالب الكفیل بالمال وان شاء طالب الاصیل (عالمگیری) پس اگر آن غایب حاضر شد پیش از دادن ضامن آن مال را بآن مدعی درین صورت مر آن مدعی را اختیار است اگر رضای او شود طلب کند آن مال را از ضامن و اگر رضای او شود طلب کند آنمال را از اصل در این دار ومتی ادی الكفیل یرجع علی الاصیل بما ادی ولا یحتاج الی اعادة البینة ولا یتمكن الاصیل ان یحتج علی الكفیل بانكار الكفالة والامر لبطلان حجوده لجریان الحكم بخلاف ذلك (عالمگیری)

فایده
مسئله دهم از قسم اول

و هر وقتی که ضامن ادا کرد آن مال را بصاحب حق رجوع کند بر اصل دین دار بآن مالی که ادا کرده است ضامن از او
و محتاج نمیشود ضامن بباز گذرانیدن شاهدان و نیست مر اصل دین دار را اینکه دلیل بگیرد بر ضامن بمنکر شدن
آن ضامن از ضامن شدن خود و بمنکر شدن او از امر کردن اصل دین دار او را بضامن شدن یعنی نیست آن
دین دار را که بگوید مر ضامن را که تو منکر شده بودی از ضامن شدن خود و از اینکه ضامن شدن بامر من بوده
باشد زیرا که منکر شدن او و باطل شده از جهت جاری شدن حکم قاضی بخلاف آن منکر شدن او بسبب
گذشتن شاهدان واما الثانی ففی مسائل ایضاً الاولی اذا شهد شاهدان لرجل علی رجل بحق
من الحقوق فقال المشهود علیه هما عبدان لفلان الغائب فاقام المشهود له بینة ان فلان
الغائب عتقهما وهو یملکهما فانه یقبل هذه البینة ویثبت العتق فی حق الحاضر والغائب جمیعاً
والمدعی شیئان المال علی الحاضر والعتق علی الغائب الا ان المدعی علی الغائب
سبب لثبوت المدعی علی الحاضر لا محالة لان العتق لا ینفک عن ثبوت ولایة
الشهادة لحال فصارا شیئاً واحداً من حیث المعنی فینتصب الحاضر خصماً
عن الغائب ویقضی بالعتق فی حق الحاضر والغائب جمیعاً کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
واما قسم دویم که مدعی بر حاضر و غایب دو چیز مختلف باشد لیکن مدعی بر غایب سبب باشد مر مدعی را بر حاضر
در هر حال پس این قسم دویم نیز در چند مسئلها ست اول از آن مسئلها این ست که اگر شاهدی دادند دو شاهد برای
مردی بر مرد دیگر بحقی از حقها پس گفت آن مرد که شاهدی داده شده بر و که این دو شاهد غلامان اند مر فلان غایب را
پس شاهدان گذرانید آنشخص که شاهدی برای او داده شده بود که بدرستیکه فلان غایب آزاد کرده است آن شاهدان را در حالیکه
وی مالک ایشان بود پس بدرستیکه قبول کرده میشود این گواهان و ثابت میشود آزادی شاهدان در حق هر دو آن حاضر
و آن غایب و آنچیزیکه دعوی کرده شده بآن دو چیز ست یکی مال ست بر آن شخص حاضر و دیگر آزاد بودن است
بر غایب مگر مدعی بر غایب سبب ست مر ثابت شدن مدعا را بر حاضر در هر حال زیرا که آزادی

فائده
قسم دوم که مدعا
بر حاضر و غایب دو چیز
مختلف باشند در چند
مسائلها مسالهٔ اول
از قسم دوم

جدا نمی شود از ثابت بودن ولایت شاهدی بهیچ حال پس هر دو مدعا یکجیز گردیدند از روی
معنی پس آنشخص حاضر خصم ایستاده میشود از طرف غایب و حکم کرده میشود بآزادی در حق هر دوی آن حاضر و غایب
همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره الثانیة اذا قذف محصنا حتی وجب علیه الحد فقال
القاذف انا عبد وعلی نصف حد القذف وقال المقذوف لا بل اعتقك مولاك و لی
علیك حد الاحرار واقام بینة علی ذلك تقبل ویقضی بالعتق فی حق الحاضر والغائب حتی
لو حضر الغائب وانکر العتق لا یلتفت الی انکاره وان ادعی شیئین مختلفین (عالمگیری)
دویم از مسئلهای قسم دویم انیست که اگر مردی قذف بزنا کرد مرد محصنی را تا اینکه واجب شد بر قذف کننده
حد زدن پس قذف کننده گفت که من غلامم و بر من واجب است نصف حد قذف کامل و گفت آنشخص
قذف کرده شده که اینچنین نیست که تو میگوئی بلکه آزاد کرده است ترا مولای تو و مرا بر تو واجب است
حد مردان آزاد و گذرانید شاهدان برآزادی آن غلام قبول کرده میشود شاهدان و حکم کرده میشود بآزادی
در حق آن حاضر و غایب تا اینکه اگر حاضر شد آن غایب و منکر شد از آزاد نمودن آن غلام التفات
کرده نمی شود بمنکر شدن او و اگرچه مدعی دعوی کرده است دو چیز مختلف را الثالثة اذا قتل
رجل عمدا وله ولیان احدهما غائب فادعی الحاضر علی القاتل
ان الغائب عفی عن نصیبه وانقلب نصیبه مالا وانکر القاتل
فاقام المدعی البینة علی ذلك تقبل ویقضی بها
فی حق الحاضر والغائب کذا فی الفصول العمادیة
(عالمگیری) سوم از مسئلهای قسم دویم این است که اگر کشته
شد مردی بقصد و حال اینکه مر او را دو ولی بودند یکی از ایشان غایب بود پس دعوی کرد
آن ولی حاضر بر کشنده او که ولی غایب عفو کرده است از حصه قصاص خود و حصه او گشت از قصاص

فائده مسائله دوم از قسم دوم

فائده مسائله سوم از قسم دوم

القیوم

بود مال گردیده است ومنکر شد آن کشنده از عفو کردن آن ولی غایب و پس گذرانید
آن دعوی کننده عفو شاهدان را بعفو کردن ولی غایب قبول کرده می شود شاهدان و حکم
کرده می شود بعفو کردن درحق حاضر و غایب یعنی حصهٔ آن حاضر مال میگردد و حصهٔ آن غایب
ساقط میشود همچنین ذکر شده است در فصول عمادی ومن هذا النوع مسألتان في تلخيص
الجامع الاولی قال لغیره یا ابن الزانیة وامه میت وادعی انها کانت امة
لفلان فاقام ابنها بینة ان فلانا اعتقها او اقام بینة انها فلانة
بنت فلان القریشی فانه یقضی بعتقها فی الاولی وبنسبها فی الثانیة
وان کان المعتق والمنسوب الیه غائبین ویقضی بالحد
علی القاذف (بحر رائق) وازین قسم دویم که مدعا دو چیز مختلف باشد و مدعا بر غایب
سبب باشد مر مدعا را بر حاضر دو مسأله است که ذکر کرده شده اند در کتاب تلخیص جامع مسأله
اول جامع این است که مردی گفت مر دیگری را که ای پسر زانیه یعنی مادر تو زناکار است
وحال اینکه مادر او مرده بود و آن قذف کننده دعوی نمود که بدرستیکه مادر او کنیز فلان بود پس پسر آن زن
گذرانید شاهدانرا که بدرستیکه آن فلان مادرم را آزاد کرده بود و یا گذرانید شاهدان را که مادرم فلانه دختر
فلان قریشی بود پس بدرستیکه قاضی در صورت اول که شاهدان بآزادی مادر خود گذرانیده بود حکم کند
بآزاد بودن مادر او و در صورت دویم که شاهدان گذرانیده بود بقریشی بودن مادر خود حکم کند بثبوت نسب آن زن
ازان فلان قریشی اگرچه آن شخص آزاد کننده و آن شخصی که نسبت نسب باو کرده شده است غایب
باشند و قاضی حکم کند بحد زدن بران قذف کننده الثانیة اقام البینة ان نسبه
یلتقی مع نسب المیت الی جد المیت وانهم لا یعلمون له وارثا غیره فانه
یقضی له بمیراثه وان لم یحضر اباؤهم ولا وکلاؤهم وفیه قضاء علی الغائب (البحر الرائق)

فائده
وازهمین نوع دو مسأله است
در کتاب تلخیص جامع

فائده
مسأله اول از کتاب تلخیص
جامع

فائده
مسأله دویم از کتاب تلخیص
جامع

مسأله دویم ازان دو مسأله که در تلخیص جامع ذکر شده این است که شخصی گذرانید شاهدانرا که بدرستیکه نسبم پیوسته میشود بانسب این مرده بپدر کلان آن مرده وشاهدان گواهی دادند برانکه بدرستیکه نمیدانیم مراین مرده را وارثی غیراز این مدعی پس بدرستیکه قاضی حکم کند برای او بمیراث آن مرده اگرچه حاضر نباشند پدر آن مدعی ومرده وپدر کلان مرده ونه حاضر باشند وکیلان پدران ایشان ودرینصورت حکم برغایب است وقید نکون

السبب مایدعی علی الغائب لانه لوکان علی عکسه بان کان مایدعی علی الحاضر سبباً لمایدعی علی الغائب فانه لایقضی علی الغائب کما اذا کان الحاضر هو الاصیل والکفیل غائب (بحر رائق) وصورتها رجل له علی رجل الف درهم وبها کفیل بامره ثم ان الطالب لقی الاصیل قبل ان یلقی الکفیل واقام علیه بینة ان لی علیک الف وفلان کفیل بها بامرک فانه یقضی علیه بالف درهم ولایکون هذا قضاء علی الکفیل حتی لو لقی الکفیل لیس له ان یاخذ منه شیئاً قبل ان یعید علیه البینة کذا فی الملتقط اعلم مکیر ومقید کرد مصنف رحمه الله روا بودن حکم قاضی را برغایب ببودن سبب آنچیزیکه برغایب دعوی میکند زیراکه اگر برعکس این بود بانیکه آن چیزیکه دعوی میکرد آنرا بر حاضر سبب بود برای آنچیزی که دعوی میکند آنرا بر غایب پس بدرستیکه درینصورت حکم نکند قاضی بر غایب مانند آن صورت که اگر ضامن دهنده که اصل دیندار است حاضر باشد وضامن غایب باشد وصورت آن اینست که مرمرد برا بمرد دیگری هزار درم دین بود وبآن هزار درم مراو را ضامن بود بامر آن ضامن دهنده بعد ازان طلب کننده چون رسید وپیوست شد باصل دیندار که ضامن دهنده است پیش ازانکه برسد وپیوست شود بآن ضامن وگذرانید بران ضامن دهنده شاهدانرا که بدرستیکه مرابر تو هزار درم دین است وفلان غایب ضامن است بآن هزار درم بامر تو پس بدرستیکه درینصورت قاضی حکم کند بران ضامن دهنده بآن هزار درم واین حکم قاضی حکم نمیشود بران ضامن غایب تا انیکه اگر از صاحب دین رسید وپیوست شد بآن ضامن نیست مراو را که بگیرد ازان ضامن چیزی را پیش ازان که باز بگذراند بروشاهدانرا همچنین ذکر شده است در کتاب ملتقط

فایده
اگر مایدعی علی الحاضر سبب بود مایدعی علی الغایب را

ولو لقی الکفیل اولا وادعی ان لی علی فلان الفا وانت کفیل بها لی عنه بامره واقام البینة یثبت المال علیه وعلی الغائب وینتصب الکفیل خصما عن الاصیل اما الاصیل فلا ینتصب خصما عن الکفیل کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری) واگر صاحب دین در اول پیوست شد و رسید بآن ضامن و دعوی کرد که بدرستیکه مرا بر فلان غایب هزار درم دین هست و تو بآن ضامنی برای من از طرف وبامر او وگذرانید شاهدان را باین دعوای خود درینصورت ثابت میشود آن مال که هزار درم است بر آن ضامن و بر آن غایب که اصل دیندار است و ایستاده میشود آن ضامن خصم از طرف آن ضامن دهنده که اصل دیندار است اما ضامن دهنده خصم ایستاده نمیشود از طرف ضامن همچنین ذکر شده است در کتاب فصول عمادی

کل من ادعی علیه حق لا یثبت علیه الا بالقضاء علی الغائب فالقضاء علی الحاضر قضاء علی الغائب وتظهر ثمرته فی مسائل منها اقام بینة ان له علی فلان الغائب کذا وان هذا کفیل عنه بامره یقضی علی الغائب والحاضر (رد المحتار) ولو کان المدعی ادعی الکفالة بالف درهم ولم یدع الامر واقام بینة علی دعواه وقضی القاضی علی الکفیل بالمال لا یتعدی ذلك القضاء الی الغائب حتی لو حضر لا یکون لاحد علیه سبیل الا بعد اعادة البینة هذا اذا کانت الخصومة بین الطالب والکفیل وقد ادعاه الطالب کفالة مفسرة (عالمگیری) هر آنکسی که دعوی کرده شود بر وحقی که آن ثابت نمیشود بر او مگر بسبب حکم کردن بر غایب پس حکم بر حاضر حکم بر غایب است وظاهر میشود ثمرهٔ این قاعده در چند مسالها بعضی از ان مسالها این است که شخصی بگذراند شاهدان را که بدرستیکه مرا بر فلان غایب این قدر دین است و بدرستیکه این شخص حاضر ضامن است از جانب آن غایب بفرمودهٔ او حکم کرده میشود بر حاضر و غایب واگر مدعی دعوی کرد ضامنی را بهزار درم و دعوی نکرد فرمودن را یعنی دعوی نکرد که تو ضامن شدهٔ برای من بفرمودهٔ فلان غایب وگذرانید شاهدان را بر دعوی خود و قاضی حکم کرد بمال بر ضامن تجاوز نمیکند این حکم قاضی بآن غایب تا اینکه اگر آن غایب حاضر شد هیچ راه طلب کردن نیست بر او کسی را از ضامن طلب کنند حق مگر است بر او راه طلب کردن پس از باز گذرانیدن شاهدان و این حکم وقتی است که دعوی درمیان صاحب دین و ضامن باشد وحال آنکه بتحقیق صاحب دین دعوی کرده باشد بر ضامن ضامنی تفسیر کرده شده

ACKU

فاما اذا كانت الخصومة بين الطالب والكفيل وقد ادعاه كفالة مبهمة بان قال كفلت
لي عن فلان بكل مالي قبله ولم يعين المال ولم يقدره بتقدير بل ابهمه واطلقه
وجحد الكفيل ذلك فاقام المدعي بينة على دعواه ان له على فلان الف درهم كانت قبل
الكفالة قبلت بينته وقضي بالمال على الكفيل وتعدى القضاء الى المكفول عنه الغائب حتى لو
حضر كان للطالب ان يطالبه سواء ادعى الطالب الكفالة بامره او بغير امره غير انه لو ادعى الكفالة
بامره فالكفيل يرجع بما ادعى على المكفول عنه وان ادعى الكفالة بغير امره فالكفيل لا يرجع
عليه بما ادعى (عالمگیری) واما وقتی که دعوی درمیان صاحب دین

و آن ضامن باشد و حال آنکه تحقیق دعوی کند بر آن ضامن ضامنی نامعلوم را چنانکه صاحب دین بگوید که تو ضامن
شده برای من از طرف فلان بهر مالی که مرا نزد آن فلانست و معلوم نکند آن مال را و بیان نکند اندازهٔ آن را
باندازهٔ معلوم بلکه نامعلوم و مطلق ذکر کند آن مال را و ضامن از دعوای او منکر شود پس مدعی بر دعوای خود
بگذراند شاهدان را که بدرستیکه مرا بر فلان هزار درم بود پیش از آن ضامنی درینصورت قبول کرده میشود شاهدان
او و قاضی حکم کند بآن مال بر ضامن و این حکم تجاوز میکند بآن کسی که وی ضامن شده از طرف او که غایب ست
تا اینکه اگر آن غایب حاضر شد مر صاحب دین راهست اینکه طلب کند دین خود را ازو برابر ست اینکه
دعوی کرده باشد صاحب دین آن ضامنی بفرمودهٔ آن دیندار غایب و یا بغیر از فرمودهٔ او
لیکن اگر دعوی کرده بود ضامنی را بفرمودهٔ او پس ضامن رجوع کند بآنچیزیکه که مدعی دعوی
کرده آن را بر آن شخصی که وی ضامن شده از طرف او و اگر دعوی کرده بود آنرا بغیر
از فرمودهٔ او پس ضامن رجوع نکند برو بچیزی که مدعی دعوی کرده ست آن را اما نفی حق

وجوب المال للطالب فدعوى الامر وعدمه على السواء وكل جواب عرفته في الكفالة فهو
الجواب في الحوالة هذا اذا كانت الخصومة بين الطالب والكفيل والمكفول عنه غائب (عالمگیری)

واما دربارهٔ واجب شدن مال مر صاحب دین را پس دعوای فرمودن بضامنی ونافرمودن آن
برابرست وهر حکمی که آنرا دانستی در ضامن بودن پس همان حکم است در حواله واین حکم که ذکر شد وقتی است
که دعوی وگفتگوی درمیان صاحب دین وضامن باو آن دیندار که ضامنی از طرف او شده غایب باشد

واما اذا کانت الخصومة بین الکفیل والمکفول عنه والطالب غائب بان ادعی رجل وقال انی
کفلت عنك لفلان بکذا بامرك وقضیته ذلك منك فالآن ارجع علیك بذلك
وجحد المدعی علیه دعواه ذلك کله او اقر بالکفالة بالامر ولکن انکر القضاء
واقام المدعی بینة علی دعواه فالقاضی یقضی بالمال للکفیل علی المکفول عنه
لاثباته ذلك بالحجة ویکون ذلك قضاء علی الطالب الغائب حتی
لو حضر وانکر القبض لا یلتفت الی انکاره والجواب فی الحوالة نظیر
الجواب فی الکفالة (عالمگیری) واما وقتی که دعوی درمیان ضامن وآنکس باشد که ضامن
از طرف او شده وصاحب دین غایب باشد باینطریق که مردی دعوی کند بر دیگری وبگوید که بدرستیکه ضامن
شده ام از طرف تو برای فلان بفرموده تو باینقدر واداموده ام بآن فلان آنقدر مال را از طرف تو پس درین حال جوع
میکنم بر تو بآنقدر زیرا که ادا کرده ام باو ومدعی علیه منکر باشد از تمامی آن دعوای او ویا اقرار کند بضامنی آن ضامن بفرموده خود
لیکن منکر باشد از ادا کردن ضامن دین او را ومدعی بگذراند شاهدان را بر دعوای خود پس قاضی حکم کند بمال برای ضامن بر دیندار از جهت ثابت
کردن ضامن آن ضامنی وآن دادن را بشاهدان ومیشود این حکم قاضی حکم بر صاحب دین غایب تا اینکه اگر حاضر شد صاحب دین ومنکر
شد از قبض نمودن آن مال از ضامن قاضی التفات نکند بمنکر شدن او وحکم در حواله مانند حکم است در ضامنی ومنها لو اقام بینة
علی ان له علی فلان الفا وانه احاله بها علیه (رد المحتار) وبعضی از آن مسالها که ثمرهٔ آن قاعده در آن ظاهر میشود این است که اگر
کسی بگذراند شاهدان را که بدرستیکه مرا بر فلان غایب هزار درم دین هست وبدرستیکه او حواله داده است مرا بچیزیکه مرا از او بود بر این حاضر
پس بگذراند شاهدان را بر این حاضر درینصورت حکم کند قاضی بر این حاضر واین حکم قاضی حکم میشود بر آن غایب تا آنکه اگر آن غایب حاضر شد

فایده
بعضی از آن مسالها که ثمرهٔ القاعده
در آن ظاهر میشود

وازآن دین منکر شد قاضی التفات نکند بمنکر شدن او و منها ما لو اقام بینة علی رجل انه کان لفلان علیك الف احلتہ بہ علی وادیتہا الیہ (ردالمحتار) وبعضی ازان مسئلہا کہ ثمرۂ آن قاعدہ درآنجا ظاہر میشود این است کہ اگر کسی گذرانید شاہدان را بر مردیکہ بدرستیکہ مر فلان غائب را بر تو ہزار درم بود وحوالہ کردہ بودی او را بآن ہزار درم بر من ومن ادا کردہ ام آن ہزار درم را باو پس درینصورت قاضی آن شاہدان را قبول کند وحکم کند بران مرد مدعی علیہ واین حکم قاضی حکم میشود بران صاحب دین غائب تا آنکہ اگر صاحب دین حاضر شد ومنکر شد از ادا کردن او قاضی التفات نکند بمنکر شدن او و منها ما لو طالب البایع المشتری بالثمن فاقام ہو بینة انہ احالہ بالثمن علی فلان (ردالمحتار) وبعضی ازان مسئلہا کہ ثمرہ آن قاعدہ درآن ظاہر میشود این است کہ اگر فروشندہ خواست از خریدار بہا را پس خریدار گذرانید شاہدان را کہ بدرستیکہ حوالہ کردہ بودم ترا بآن بہا بر فلان غائب پس درینصورت قاضی قبول کند شاہدان او را وحکم کند بر فروشندہ بآن حوالہ واین حکم قاضی حکم میشود بران غائب تا آنکہ اگر آن غائب حاضر شد ومنکر شد از حوالہ کردن قاضی التفات نکند بمنکر شدن او و منها ما اذا قال الرجل لغیرہ اضمن لفلان عنی ثمن ما بایعنی بہ او ما داینی وما اقرضنی ففعل ذلک وغاب المکفول عنہ ثم اقام المکفول لہ بینة علی مبایعتہ او مداینتہ او اقراضہ ایاہ بعد کفالة ہذا لکفیل والکفیل یجحد ذلک کلہ قضی القاضی علی الکفیل بالمال ویکون ذلک قضاء علی المکفول عنہ الغائب حتی لو حضر وجحد ما ادعاہ المکفول لہ لا یلتفت الی جحودہ ویلزمہ المال من غیر ان یحتاج المکفول لہ الی اعادة البینة (عالمگیری) وبعضی ازان مسئلہا کہ ثمرہ آن قاعدہ درآن ظاہر میشود این است کہ اگر گفت مردی مرد دیگر را کہ ضامن شو برای فلان از طرف من بہای آن چیزیکہ وی بفروشد آنرا بمن ویا ضامن شو بآن چیزیکہ دینداری کند با من ویا بآن چیزیکہ وی قرض دہد مرا پس گردانید آنرا آن مرد یعنی ضامن شد بآن وغائب شد شخصیکہ آن مرد ضامن شدہ بود از طرف او وبعد ازان آن شخصیکہ آن مرد ضامن شدہ بود برای او گذرانید شاہدان را بفروختن او چیزی را

یا بدین دادن او یا بقرض دادن او مرآن شخص را پس از ضامن شدن این ضامن از طرف او و ضامن انکار میکرد
از تمامی آن درین صورت قاضی حکم کند بر این ضامن بآن مال و این حکم قاضی حکم میشود بر آن شخصی که آن مرد
ضامن شده است از طرف او که غایب ست تا اینکه اگر حاضر شد و منکر شد از آنچیزی که دعوی میکرد آنرا
آن شخصی که آن مرد ضامن شده برای او و التفات نکند قاضی بمنکر شدن او و لازم میشود برا و آن مال بغیر از اینکه
آن شخص که آنمرد ضامن شده برای وی محتاج شود بباز گذرانیدن آن شاهدان و ان غاب
المکفول له و حضر المکفول عنه فادعی الکفیل علی المکفول عنه ان المکفول له قد دانیک
الف درهم وانی قضیت عنک عن الکفالة التی امرتنی بها وجحد الاصیل ذلک کله او اقر
بالمداینة ولکن جحد القضاء واقام علیه الکفیل البینة بذلک قضی القاضی بالمال للکفیل
علی المکفول عنه لثبوت الاداء عن الکفیل بعد المداینة بالبینة العادلة ویکون قضاء
علی المکفول له کذا فی الذخیرة (عالمگیری) و اگر غایب شد آن شخصی که آنمرد ضامن شده بود برای او و حاضر بود
آن شخصی که وی ضامن شده بود از طرف او و پس آن ضامن دعوی کرد بر آن شخصی که وی ضامن شده بود از طرف او که بدرستیکه
آن شخصی که ضامن شده بودم برای او از طرف تو دین داده است ترا هزار درم و بدرستیکه من ادا کرده ام آنرا
از طرف تو از جهت ضامنی که فرموده بودی مرا بآن و منکر شد آن شخصی که او ضامن شده بود از طرف او از تمامی
آنها یعنی از فرمودن خود ضامن را بضامن شدن و از ادا کردن ضامن دین او را و از دین آن صاحب دین
و یا اقرار کرد بگرفتن دین و لیکن منکر شد از ادا کردن ضامن دین او را و آن ضامن گذرانید شاهدان را با دانمودن
هزار درم قاضی حکم کند بآن مال برای آن ضامن بر آن شخصی که وی ضامن شده است از طرف او از جهت
ثابت شدن ادا کردن ضامن آن هزار درم را پس از دین گرفتن بشاهدان عادل و این حکم قاضی حکم میشود برای آن شخص
که آن مرد برای او ضامن شده همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره ذکر فی
فتاوی رشید الدین لو طالب رب الدین الکفیل بالدین

فقال الکفیل للمدیون اداه والمدیون غائب فاقام الکفیل بینة علی اداء المدیون تقبل و

ینتصب الکفیل خصما عن المدیون لانه لا یمکنه دفع رب المال الا بهذا فینتصب خصما کذا

فی الفصول العمادیة (عالمگیری) و در فتاوی رشید الدین ذکر شده است که اگر صاحب دین خواست

دین خود را از کسی که ضامن شده بود بآن دین پس آن ضامن گفت که دین را ادا کرده است آن دین را و حال آنکه دین دار

غایب بود پس آن ضامن گذرانید شاهدانرا بادا کردن دین آن دین را قبول میشود گواهان او و ایستاده میشود

ضامن خصم از جانب دین دار زیرا که آن ضامن را دفع کردن صاحب دین ممکن نیست مگر باین طریق که او ایستاده شود

خصم از طرف دین دار همچنین ذکر شده است در کتاب فصول عمادی ومنها لو اقام المثبت بینة ان ابویه

کانا مملوکین اعتقهما ثم ولد لهما هذا الولد ومات وانه مولاه ووارثه قضی بالولاء کان

قضاء بالولاء علی الابوین وحریة المولودین بعد عتقهما (رد المحتار) وبعضی از آن مسئلها که ثمره

آن قاعده در آن ظاهر میشود اینست که مردی گذرانید گواهان را که بدرستیکه پدر و مادر این مرده غلامان من

بودند که آزاد کرده بودم ایشانرا و بعد از آزاد شدن ایشان زاده شد مر ایشان را این پسر و مرده

و بدرستیکه من مولی و وارث آن پسرم درینصورت حکم کند قاضی بمیراث آن پسر برای آن مرد و این حکم

قاضی حکم است بمیراث بر پدر و مادر آن پسر برای او و حکم است بآزاد بودن اولاد ایشان بعد از آزاد

ایشان ومنها ما لو قال لرجل علی الف فاقضها فاقام المامور بینة انه قضاها یقضی بقبض الغائب

والرجوع علی الآمر (رد المحتار) وبعضی از آن مسئلها که ثمره آن قاعده در آن ظاهر میشود اینست که اگر گفت کسی

مر مردی را که بر من هزار درم دین فلان است پس ادا کن آنرا برای او پس آن شخص

امر کرده شده گذرانید شاهدان را که بدرستی که من ادا کرده ام آن هزار درم را

درینصورت حکم کند قاضی بقبض نمودن آن فلان غایب آن هزار درم را و حکم کند

برجوع کردن آن شخصی که امر کرده شده است بر آن امر کننده ومنها ما لو قال

فایده بعض دیگر از آن مسئلها

فایده بعض دیگر از آن مسئلها

فایده بعض دیگر از آن مسئلها

لغیره الذی فی یدی لفلان فاشتره لی وانقد الثمن فاقام المامور بینة انه فعل ذلک

(رد المحتار) وبعضی ازان مسئلها که ثمرهٔ آن قاعده دران ظاهر میشود این است که اگر کسی گفت مرد دیگر را که چیزیکه در دست من است ملک فلان غایب است پس بخر آنچیز را برای من وبهای آنرا نقد بده باو پس آن شخص امر کرده شده گذرانید شاهدانرا که بدرستیکه من کردم آنرا قبول میشود آن شاهدان وحکم کند قاضی بخریدن امر کرده شده آن چیز را واین حکم قاضی حکم میشود بران مالک غایب

ومنها مالو اقام ذو الید بینة ان المدعی باعها من فلان وقبضها فتبطل بینة المدعی ویلزم الشراء الغایب

(رد المحتار) وبعضی ازان مسئلها که ثمرهٔ آن قاعده دران ظاهر میشود این است که اگر ذو الید گذرانید شاهدانرا که بدرستیکه مدعی فروخته است این سرایرا بفلان غایب وآن غایب قبض کرده است آنرا باطل میشود شاهدان مدعی وقبول میشود این شاهدان ذو الید ولازم میشود خریدن آن سرای بران غایب

ومنها مالو قال لرجل ان جنی علیک فلان فانا کفیل بنفسه فاقام بینة انه جنی علیه فلان

(رد المحتار) وبعضی ازان مسئلها که ثمرهٔ آن قاعده دران ظاهر میشود این است که اگر کسی گفت مر مردی را که اگر فلان غایب بر تو جنایت کرد پس من ضامن سر او هستم پس آن مرد گذرانید شاهدانرا که بدرستیکه آن فلان جنایت کرده است بر من قبول میشود شاهدان او وحکم کند قاضی بر مدعی علیه بضامنی واین حکم قاضی حکم میشود بران غایب بجنایت کردن او بر مدعی تا آنکه اگر حاضر شد آن غایب ومنکر شد از جنایت کردن التفات نکند قاضی بمنکر شدن او

ومنها مالو قال ذو الید وصل الیّ من زید وکیل فلان بامره او من غاصب منه وحلف المدعی ما یعلم دفع زید فقضی علیه نفذ علی فلان

(رد المحتار) وبعضی ازان مسئلها که ثمرهٔ آن قاعده دران ظاهر میشود این است که اگر گفت ذو الید که این چیز رسیده است بمن از طرف زید که وکیل فلان است بفرموده او یا گفت که رسیده است بمن از طرف غصب کننده که غصب کرده بود آن چیز را از فلان ومدعی سوگند کرد که عالم نیستم بدادن زید آنچیز را باو پس حکم کرد قاضی بر ذو الید این حکم قاضی نافذ

فایده
بعضی ازان مسئلها

فایده
اگر مدعی بر حاضر و غایب دو شی بود و مدعی بر غایب سبب نبود برای مدعی بر حاضر

می شود بران فلان غایب ومنها مالواقام بينة على عبد ان مولاه اعتقه وانه قطع يده

بعد ذلك اواستدان منه او اشترى منه او باع منه فتقبل البينة فی جميع هذه الصور وتضمن

القضاء على الحاضر القضاء على الغائب فيما (رد المحتار) و بعضی ازان مسئلها

که ثمرهٔ آن قاعده دران ظاهر می شود این است که اگر کسی گذرانید شاهدان را بر غلامیکه بدرستیکه مولای او آزاد

کرده است او را و بدرستیکه آن غلام بریده است دست مرا بعد از آزادی یا دین گرفته است از من یا چیزی را خریده است

از من و یا فروخته ام چیزی را برا و پس شاهدان قبول کرده می شود در تمامی این صورتها و فرا میگیرد حکم بر حاضر حکم

را بر غایب در این صورتها اذا كان المدعى شيئين الا ان المدعى على الغائب ليس سببا لثبوت

المدعى على الحاضر لامحالة بل قد لا يكون سببا لا ينتصب الحاضر خصما عن الغائب

بيان هذا الاصل فی رجل قال لامرأة رجل غائب ان زوجك فلان الغائب

وكلنی ان احملك اليه فقالت المرأة انه كان قد طلقنی ثلثا واقامت

على ذلك بينة قبلت بينتها فی حق قصر يد الوكيل عنها لا فی حق

اثبات الطلاق على الغائب حتى لوحضر الغائب وانكر الطلاق فالمرأة

تحتاج الى اعادة البينة كذا فی الذخيرة (عالمگيری) و وقتی که مدعا دو چیز باشد مگر آنکه مدعا بر غایب سبب نباشد برای

ثبوت مدعا بر حاضر البته بلکه گاهی سبب باشد و گاهی نباشد در اینصورت شخص حاضر خصم ایستاده نمیشود از طرف

غایب بیان این قاعده اینست که مردی گفت مرزن مرد غایب را که بدرستیکه شوهر تو که فلان غایب است وکیل

کرده است مرا که ببرم ترا نزد او پس آن زن گفت که بدرستیکه شوهر من طلاق کرده بود مرا البته سه طلاق و گذرانید شاهدان را بر ان

سه طلاق قبول کرده می شود شاهدان آن زن در حق کوتاه شدن دست وکیل از بردن آن زن نه در حق ثابت کردن

طلاق را بر شوهر غایب خود تا اینکه اگر حاضر شد شوهر غایب او و منکر شد از طلاق کردن خود پس آن زن محتاج میشود در ثابت

کردن طلاق بباز گذرانیدن شاهدان همچنین ذکر شده است در کتب ذخیره جاء رجل الى عبد انسان وقال ان

مولاك وكلني بنقلي اليك اليه فبرهن العبد على انه حر ة تقبل في حق قصر يد
الحاضر لا في حق ثبوت العتق على الموكل فلو حضر الغائب وانكر لابد من اعادة البينة كذا في
البزازية (عالمگیری) مردی آمد نزد غلام انسانی وگفت اوراکه مولایت وکیل کرده است مرا
ببردن من ترا نزد او پس آنغلام گذرانید شاهدانرا برانیکه مولایم آزاد کرده است مرا قبول کرده میشود
گواهان غلام در حق کوتاه شدن دست آنمرد حاضر که وکیل است نه در حق ثابت شدن آزادی
بر وکیل گیرنده که مولای غلام است پس اگر حاضر شد آن غایب که مولای غلام است ومنکر شد
از آزاد کردن وی آن غلام را ناچار نیست آن غلام را از باز گذرانیدن شاهدان
همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه وذكر في وكالة المختصر لو وكل رجلا باجارة عبده
واقام العبد بينة على اعتاق المؤكل له او وكل رجلا باخراج امرأته فاقامت البينة
على الطلاق او وكل رجلا بقبض داره فاقام ذو اليد بينة على الشراء من
الموكل فان في هذه الصور لا يدفع الى الوكيل ولا يقضي بما اقاموا
الشهادة عليه بل توقف الى ان يحضر الموكل ولو وكله بقبض الدين فاقام بينة على الايفاء
الى الطالب يقبل في ذلك منه وليس الدين كالشيء القائم بعينه في قول ابي حنيفة رح (فصول عمادی)
وذکر شده است در کتاب وکالت کتاب مختصر که اگر شخصی وکیل گردانید مردی را باجاره دادن غلام
خود وآنغلام گذرانید شاهدانرا بر آزاد کردن آنمولی که وکیل گیرنده است ورا یا کسی وکیل گردانید مردی را
ببردن زن خود پس آنزن گذرانید شاهدانرا بر طلاق کردن آنشوهر وکیل گیرنده اورا یا وکیل گردانید کسی مردی را بقبض
کردن سرای خود که نزد دیگری بود پس ذو الید گذرانید شاهدان را بر آنوکیل بخریدن آنسرای از وکیل گیرنده او
پس بدرستیکه درینصورتها داده نمیشود مدعا بوکیل ونه حکم کرده می شود بآنچیزیکه شاهدان گواهی داده اند بران بلکه موقوف
میشود آنچیز تا حاضر شدن وکیل گیرنده واگر کسی وکیل گردانید مردی را بقبض کردن دین خود پس دهنده او

گذرانید شاهد انرا برسانیدن دین بصاحب دین قبول کرده می شود شاهدان او در رسانیدن از الشخص
ونیست حکم دین باشد حکم چیز موجود معلوم در قول امام اعظم رحمه الله تعالی واذا کان المدعی علیهما شیأن
والمدعی علی الغائب سبب لثبوت المدعی علی الحاضر باعتبار البقاء لا بنفسه فالقاضی لا یلتفت الی دعوی المدعی
ولا یقضی ببینته لا علی الحاضر ولا علی الغائب بیان هذا الاصل رجل اشتری
من آخر جاریة ثم ان المشتری ادعی ان البائع قد کان زوجها من فلان الغائب
قبل ان اشتریتها وقد اشتریتها ولم اعلم بذلك وانكر البائع دعواه فاقام علی ذلك
بینة یرید رد الجاریة فالقاضی لا یقبل هذه البینة لا علی الحاضر ولا علی الغائب لان
المدعی شیأن النكاح علی الغائب والرد علی الحاضر والمدعی علی الغائب من النكاح نفسه لیس بسبب
لما یدعیه علی الحاضر من غیر اعتبار البقاء فان البائع لو كان زوجها ثم ان الزوج طلقها لا یكون
للمشتری الرد وانما السبب بقاء النكاح الی حالة الرد ولم یقم البینة علی البقاء (عالمگیری)
ولو اقام البینة علی البقاء بان شهد وانها امرأة فلان للحال لا تقبل ایضا (خزانة المفتین)
ولا یقضی بالرد لان البقاء تبع للابتداء فاذا لم یمكن ان یجعل
خصما فی نفس النكاح لم یمكن ان یجعل خصما فی اثبات البقاء (عالمگیری)

واگر مدعا بر حاضر و غایب دو چیز بودند و مدعا بر غایب سبب بود برای ثبوت مدعا بر حاضر باعتبار باقی ماندن
آنچیز نه باعتبار نفس آنچیز پس قاضی التفات نکند بسوی دعوای مدعی و حکم نکند بشاهدان او نه بر حاضر و نه
بر غایب بیان این قاعده این است که مردی خرید از دیگری کنیزی را بعد از ان خریدار دعوی نمود
که بدرستیکه فروشنده نکاح داده بود این کنیز را بفلان غایب پیش از آنکه من بخریدم آن کنیز را
و درحالیکه بخریدم او را عالم نبودم بنکاح دادن او و فروشنده منکر شد از دعوای او پس خریدار
گذرانید شاهد انرا بنکاح دادن او و حال آنکه خریدار اراده داشت بآن شاهد گذرانیدن دیگر

فایده
اگر مدعا بر حاضر و غایب دو چیز
بود و مدعا بر غایب سبب بود
از برای مدعا بر حاضر باعتبار البقا
نه باعتبار نفس او

آن کنیز را بر فروشندهٔ آن پس قاضی قبول نکند شاهدان او را نه بر حاضر و نه بر غایب زیرا که مدعا دو چیز است
یکی نکاح آن کنیز است که غایب و دیگر رد کردن او ست بر حاضر و مدعا بر غایب که نکاح است نفس آن مدعا سبب نیست برای مدعا
بر حاضر که رد کردن است بغیر اعتبار باقیماندن آن زیرا که اگر فروشنده پیش از خریدن خریدار نکاح داده باشد کنیز را و شوهر او
طلاق کرده باشد او را باز خریدار خریده باشد او را نیست مر خریدار را رد کردن آن کنیز بلکه سبب رد کردن باقیماندن نکاح است
تا زمان رد کردن و شاهدان خریدار نگذشته اند بر باقیماندن نکاح و اگر بر باقیماندن نکاح شاهدان بگذرانند چنانکه
شاهدان گواهی دهند که این کنیز زن فلان است در حال نیز شاهدی ایشان قبول نمیشود زیرا که باقیماندن چیزی
تابع ابتدای است پس وقتی که ممکن نشد اینکه فروشنده خصم او بگردد در نفس نکاح ممکن نشد اینکه خصم او بگردد در اثبات باقیماندن نکاح

وکذا المشتری شراء فاسدا اذا اقام البینة انه باع من فلان الغائب یرید ابطال
حق البایع فی الاسترداد لا تقبل بینته لا فی حق الحاضر ولا فی حق الغائب (عالمگیری)
و همچنین خریدار بخریدن فاسد وقتی که بگذرانند شاهدان را که من فروخته ام آنمال خریده شده را بفلان غایب و اراده کرده باشد
باین شاهد گذرانیدن باطل کردن حق فروشنده را در طلب کردن و آنچیز خریده شده قبول کرده نمیشود شاهدان او
نه در حق حاضر که فروشنده است و نه در حق آنفلان غایب وکذلک لو ان رجلا فی یدیه دار بیعت
بجنبها دار فاراد الذی فی یدیه الدار ان یاخذ المشتراة بالشفعة فقال المشتری للشفیع
الدار التی فی یدیک لیست بدارک انما هی لفلان الغائب واقام الشفیع البینة ان الدار
التی فی یدیه داره اشتراها من فلان الغائب لا یقضی بالشراء لا فی حق الحاضر ولا فی حق
الغائب (عالمگیری) و همچنین حکم است اگر مردیکه در دست او سرائی بود فروخته شد در پهلوی
آنسرای سرای دیگر پس اراده کرد آنمردیکه آنسرای در دستش بود اینکه بگیرد آنسرای خریده شده را بسبب شفعه پس
گفت خریدار آنسرای مر شفیع را که آنسرای که در دست تو است سرای تو نیست بلکه از فلان غایب است و گذرانید شفیع شاهدان را
بر اینکه این سرا اینکه در دست من است سرای من است خریده ام آنرا از فلان غایب حکم کرده نمیشود بخریدن نه در حق حاضر و نه در حق غایب

فایده
اگر مدعا بر غایب شرط برای مدعا بر حاضر آن معتبر نمیشود

واما اذا کان ما یدعی علی الغایب شرطا لحقه ای لحق المدعی علی الحاضر فلا یعتبر به فی جعله خصما عن الغایب (هدایه و عینی) کمن قال لامرأته ان طلق فلان امرأته فانت طالق فادعت امرأة الحالف علیه ان فلانا طلق امرأته واقامت علی ذلک بینة فلا تصح هذه البینة ولا یقضی بوقوع الطلاق علیها (عینی هدایه) واما قضیه

الحاصل آنکه مدعی دعوی میکند آنرا بر غایب شرط باشد برای ثابت شدن حق مدعی بر حاضر و سبب آن نباشد پس اعتبار کرده نمیشود بآن شرط در گردانیدن مدعی علیه حاضر خصم از طرف غایب چنانکه کسی بگوید زن خود را که اگر فلان غایب طلاق دادن زن خود را پس تو طلاق باشی پس دعوی کند زن سوگند کننده بران سوگند کننده که بدرستیکه آن فلان طلاق کرده زن خود را و حال آنکه آن فلان غایب باشد و آن زن بگذراند بران دعوی خود شاهدان را پس صحیح نمیشود گواهی این شاهدان و حکم کرده نمیشود بواقع شدن طلاق بر آن زن وانما لا یقضی علی الغایب فی صورة الشرط اذا کان فیه ابطال حق الغایب اما اذا لم یکن کما اذا علق فلان طلاق امرأته بدخول زید فی الدار لعدم ضرر الغایب (شرح وقایه و کفایه و رد مختار) و جز این نیست که حکم بر غایب در صورت شرط وران وقت کرده نمیشود که دران حکم باطل کردن حق غایب باشد اما وقتیکه دران باطل کردن حق غایب نشود چنانکه کسی معلق کند طلاق زن خود را بدر آمدن زید در فلان سرای پس دعوی کند دران آمدن زید را دران سرای و بگذراند برین دعوی شاهدان را قبول کرده میشود این گواهی از جهت نابودن ضرر غایب که زید است و ذکر فی فتح القدیر انه لیس فی هذا قضاء علی الغایب بشیء اذ لیس فیه ابطال حق له لان دخول الغایب الدار لا یترتب علیه حکم لکن قال الطحطاوی لو کان الغایب علق طلاق امرأته بدخول الدار فالظاهر انه فی حکم الاول للزوم الضرر (رد المحتار)

و ذکر شده در کتاب فتح القدیر که بدرستیکه درین صورت حکم بر غایب نیست بچیزی از چیزها از جهت اینکه نیست درین صورت باطل کردن حق غایب زیرا که بدر آمدن زید غایب در سرای مرتب نمیشود هیچ حکم لکن طحطاوی رح

گفته است که اگر آن غایب معلق کرده بود طلاق زن خود را بدر آمدن آن غایب دران سرای پس ظاهر آنست
که این صورت در حکم مسئله اول است از جهت لازم شدن ضرر غایب یعنی اگر زن حاضر بگذرانند شاهدانرا
بدر آمدن غایب دران سرای قبول کرده نمیشود شاهدان او و حکم کرده نمیشود بواقع شدن طلاق نه بر زن
حاضر و نه بر زن غایب ومن مسائل الشرط ما فی جامع الفصولین علق طلاقها بتزوجه
علیها فبرهنت انه تزوج علیها فلانة الغائبة عن المجلس هل تسمع حال غیبتها الاصح
انها لا تقبل فی حق الحاضرة والغائبة فلا طلاق ولا نکاح (بحر رائق) و بعضی از مسائلهائیکه
مدعا بر غایب شرط باشد برای مدعا بر حاضر اینست که ذکر شده در فتاوی جامع الفصولین که کسی معلق
کند طلاق زن خود را بنکاح گرفتن او زن دیگر را بر آن زن پس زن او بگذراند شاهدانرا که بدرستیکه وی
بنکاح گرفته است بر سر فلانه زن را که غایب است ازین مجلس آیا شاهدان آن زن شنیده میشوند در حال غایب
بودن آن فلانه حکم صحیح تر اینست که بدرستیکه آن شاهدان قبول کرده نمیشوند درباره زن حاضره و نه درباره
زن غایبه پس ثابت نشد طلاق زن حاضره و نه نکاح زن غایبه وما یفعله الوکلاء علی باب القضاة الیوم
من اثبات البیع او الوقف او الطلاق علی الغائب بجعله شرطا لوکالة الحاضر وصورته
ان یقول زید مثلا لجعفر ان کان عمرو مثلا باع داره او طلق امرأته او وقف ضیاعه علی
سبیل کذا فانت وکیلی فی اثبات حقوقی علی الناس والخصومة فیها وقبضها ثم ان جعفرا احضر
رجلا یدعی علیه مالا ویدعی ان زیدا قد وکلنی بقبض حقوقه علی الناس واثباتها والخصومة
فیها والوکالة معلقة بشرط کائن وهو بیع عمرو ضیاعه من فلان او طلاق عمرو امرأته وان عمرا
قد کان باع ضیاعه او طلق امرأته قبل توکیل زید ایای وقد صرت وکیلا من زید بالخصومة
فی حقوقه وقبضها وان لزید علیک کذا فیقول المدعی علیه لجعفر ان زیدا قد کان وکلک علی الوجه الذی قلت ولا
اعلم ان هذا الشرط هل کان وهل صرت انت وکیلا فیقیم جعفر البینة علی بیع عمرو داره او علی

فایده
بعض از مسائلهائیکه
مدعا بر غایب شرط
باشد برای مدعا
بر حاضر

طلاق امرأته فالاصح ان هذه البینة لا تقبل لما ذکر فی الجامع الاصغر لانه فیه ابطال حق الغیر کذا فی الذخیرة

(عالمگیری) و آنچه رسم که میکنند آنرا وکیلان بر دروازهٔ قاضیان امروز از ثابت کردن فروختن و یا طلاق کردن و یا وقف کردن بر غایب بسبب شرط کردانیدن این چیزها برای وکالت شخص حاضر و صورت آن این است که بگوید زید جعفر را که اگر عمرو مثلا فروخته بود سرای خود را یا طلاق کرده بود زن خود را یا وقف کرده بود زمینهای خود را بفلان راه ثواب پس تو وکیل من باشی در ثابت کردن حقهای من بر مردمان و در دعوی کردن در آن و در قبض کردن آنها بعد ازان جعفر حاضر کند مردی را که وی دعوی میکند برو مالی را و دعوی میکند که بدرستیکه زید مرا وکیل کرده است بقبض کردن حقهای خود که بر مردمان است و به ثابت کردن حقهای او و بدعوی و گفتگوی کردن دران و آن وکالت را معلق کرده بود بشرطیکه آن موجود شده است و آن شرط فروختن عمرو است زمین خود را بر فلان یا طلاق کردن عمرو است زن خود را و حال آنکه عمرو بتحقیق فروخته بود زمین خود را یا طلاق کرده بود زن خود را پیش از وکیل کردانیدن زید مرا و بتحقیق وکیل گردیده ام از طرف زید بدعوی کردن در حقهای او و در قبض کردن آن حقهای او و بدرستیکه مر زید را بر تو این قدر و این قدر دین است پس بگوید آن مدعی علیه مر جعفر را که بدرستیکه زید وکیل کرده بود ترا بهمان طریقیکه تو گفتی و بدرستیکه من نمیدانم که آیا آن شرط ثابت شده است یا نه و آیا تو وکیل گردیده یا نه پس بگذرانند جعفر شاهدان از فروختن عمرو سرای خود را یا طلاق کردن او زن خود را پس صحیح تر روایتها این است که این شاهدان قبول نمیشود چنانچه در کتاب جامع اصغر ذکر شده است زیرا که در قبول شدن ایشان باطل بودن حق شخص دیگر است همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره اذا شهد شاهدان علی الطلاق والزوج غائب

لا تقبل لعدم الشهادة علی الخصم ولو کان الزوج حاضرا تقبل وان لم یوجد دعوی المرأة بطریق

الحسبة وهذا فی الشهادة عند القاضی اما اذا قالوا لامرأة الغائب ان زوجک طلقک واخبرها

بذلک واحد عدل فاذا انقضت عدتها حل لها ان تتزوج باخر وذکر فی دعوی الذخیرة اذا شهد

وا علی غائب انه طلق امرأته ثلاثا لا تقبل شهادتهم وان کان الرجل حاضرا والمرأة غائبة تقبل وکذا

ACKU

فی عتق الامة لان للمرأة والجارية لو حضرتا وكذبتا الشهود لا يلتفت الى قولهما (فصول عمادی)

ومن لا يلتفت الى تكذيبه الشهود لا بالى حضر ولم يحضر (جامع الفصولين) وقتیکه گواهی دهند دو شاهد بطلاق زنی در حال آنکه شوهر آنزن غایب باشد قبول کرده نمیشود گواهی ایشان زیراکه این گواهی بر مدعی علیه نیست واگر شوهر آنزن حاضر بود قبول کرده میشود و آن گواهی بطریق حسبت و ثواب اگرچه آنزن دعوی نکرده باشد و این حکم که قبول نمیشود گواهی شاهدان در آنجاست که گواهی ایشان نزد قاضی باشد امّا اگر دو نفر گفتند مر زن شخص غایب را که بدرستیکه شوهر تو طلاق کرده است ترا یا خبر داد آنزن را یک مرد عادل بطلاق کردن شوهر او را پس وقتیکه بگذرد عدت آنزن رواست او را که نکاح کند با مرد دیگر و ذکر کرده است در کتاب دعوای کتاب ذخیره اینکه اگر شاهدان گواهی دادند بر مرد غایب که بدرستیکه آن غایب طلاق کرده است زن خود را به طلاق قبول نمیشود گواهی ایشان و اگر مرد حاضر باشد و زنش غایب باشد قبول میشود گواهی شاهدان و همچنین حکم است در آزادی کنیز که گواهی شاهدان قبول میشود بحضور مولی او اگرچه کنیز حاضر نباشد زیراکه اگر کنیز و زن حاضر شوند و دروغگوی کنند آن شاهدان را التفات کرده نمیشود بقول ایشان و هرکسیکه التفات کرده نمیشود بدروغگوی کردن او شاهدان را باک ندارم بانکه حاضر باشد در وقت گذشتن شاهدان یا حاضر نباشد ولو ادعی رجل علی رجل انک کفلت لی وفلان الغایب عن رجل بالف درهم وکل واحد منکما کفیل عن صاحبه واقام علی ذلک بینة وقضی علیه بالف درهم ثم حضر الغایب فله ان یاخذ الغایب بجمیع الالف (عالمگیری) و اگر مردی دعوی کرد بر مرد دیگر که بدرستیکه تو و فلان غایب ضامن شده اید برای من از طرف مردی بهزار درم و هر یکی از شما هر دو ضامن شده از طرف رفیق

خود و مدعی بگذراند بران دعوی خود شاهد انرا و قاضی حکم کرد بران مدعی علیه حاضر بهزار درم بعد از ان حاضر
شد آن فلان غایب پس روست مدعی را اینکه بگیرد آن غایب حاضر شده را بهمهٔ آن هزار درم و فی نوادر
بشر بن الولید عن ابی یوسف فی رجل ادعی شراء دار من نفر وهی فی ایدیهم وبعضهم حضور
وبعضهم غیب والحاضر مقر للغائب بنصیبه جاحد للبیع فاقام المدعی بینة علی دعواه
فالقاضی لایقضی الا علی الحاضر فی حصته عند ابی حنیفة وهو قول ابی یوسف ایضا وان
کان الحاضر جاحد بنصیب الغائب فالقاضی یقضی بالدار کلها للمدعی (عالمگیری)
وکذلک لوکان البائع واحدا والمشتری اثنین حاضرا وغائبا فادعی المشتری الشراء لنفسه ولفلان
الغائب انتصب الحاضر خصما عن الغائب حتی لو حضر الغائب بعد ذلک لایکلف اعادة البینة (عالمگیری) و در کتاب نوادر تصنیف
بشر پسر ولید روایت کرده از امام ابو یوسف رحمة الله علیه دربارهٔ مردی که دعوی کند خریدن سرائی را از
گروهی و حال آنکه سرای در دست ایشان باشد و بعض از ایشان حاضر باشد و بعض دیگر از ایشان غایب باشد و آن
بعض حاضر اقرار کننده باشد بحصهٔ غایب و منکر باشد از فروختن پس مدعی بگذراند شاهد انرا بر دعوای خود پس درینصورت قاضی حکم
نکند مگر بر حاضر در حصهٔ آن حاضر نزد امام ابوحنیفه رحمة الله علیه و نیز اینست قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه و اگر آن حاضر منکر باشد در حصه
آن غایب پس درینصورت قاضی حکم کند بهمهٔ آن سرای برای مدعی و همچنین حکم است اگر فروشنده یکشخص باشد و خریداران دو شخص
باشند یکی از ان خریداران حاضر باشد و یکی غایب پس آن خریدار حاضر دعوی کند خریدن را برای خود و برای فلان غایب درینصورت
آن حاضر خصم ایستاده میشود از طرف آن غایب نزد امام اعظم رحمة الله علیه در هر دو وجه پس وقتیکه آن غایب بیاید تکلیف کرده نشود
او را باز گذرانیدن شاهدان قال فی المنتقی فان قدم الغائب وجحد الشراء بطل نصیبه من ذلک وجاز نصیب
الحاضر وقال هذا بلا خلاف وذکر اصل المسئله فی المنتقی علی الخلاف وذکر هذه المسئلة فی المبسوط
وقال تقبل هذه البینة فی حق الحاضر ولا تقبل فی حق الغائب ولم یذکر فیها خلافا (عالمگیری)
در کتاب منتقی گفته است اینکه پس اگر آن غایب آمد و منکر شد از خریدن باطل میشود حصهٔ او از ان سرای و روا میشود

خریدن حصه آن حاضر از آنسرای و گفته است در کتاب منتقی که این حکم بغیر اختلاف است میان شیخین و
امام محمد رحمهم الله تعالی و ذکر کرده است اصل این مسأله را در کتاب منتقی بنابر اختلاف میان شیخین و امام محمد
رحمهم الله تعالی و ذکر کرده امام محمد رحمه الله تعالی این مسأله را در کتاب مبسوط و گفته است که قبول کرده
میشود گواهی این شاهدان در حق شخص حاضر و قبول کرده نمیشود در حق غایب و ذکر نکرده است در کتاب مبسوط
اختلاف را درین مسأله واذا ادعی هبة او صدقة او رهنا من رجلین واحد الرجلین غائب والدار فی ید الحاضر واقام
بينة على الهبة والقبض او على الصدقة والقبض وعلى الرهن والقبض فان على قول ابی حنیفة لا تقبل هذه البينة
فی فصل الرهن لان عنده القضاء يقتصر على نصيب الحاضر ورهن المشاع باطل فاما فی الهبة فان كان مما لا يحتمل القسمة قبلت بينته فی
حق الحاضر والغائب لان القضاء بنصيب الحاضر هنا ممكن لان الشيوع فيه لا يمنع جواز الهبة (عالمگیریه) و وقتیکه شخصی دعوی کرد بخشیدن سرائی را از دو مرد و یا
صدقه کردن آنرا از ایشان و یا گرو گرفتن آنرا از ایشان و حال اینکه یکی از آن دو مرد غایب بود و آن سرای
در دست مرد حاضر بود و مدعی گذرانید شاهدانرا به بخشش کردن ایشان و قبض کردن خود و یا بصدقه
کردن ایشان و قبض کردن خود و یا بگرو کردن ایشان و قبض کردن خود پس بدرستیکه
بنابر قول امام ابو حنیفه رحمة الله علیه گواهی این شاهدان قبول کرده نمیشود در مسأله
گروی زیراکه نزد او رحمه الله حکم قاضی کوتاه میگردد بحصه حاضر و حال اینکه گرو نهادن
چیزی مشاع باطل است و اما در مسأله بخشش پس اگر بود آن چیز بخشش کرده شده از آن
چیزهائیکه تقسیم کردن را بر داشته نمیتوانست قبول کرده میشود شاهدان او در حق حاضر
نه در حق غایب زیراکه حکم قاضی در اینجا بحصه حاضر ممکن است زیراکه شایع بودن در اینجا
منع نمیکند روا بودن بخشش را رجل باع عبدا من رجلین بالف درهم على ان كل واحد
منهما كفيل عن صاحبه ثم ان البائع لقى احد الرجلين واقام عليه البينة ان له على هذا
وعلى فلان الغائب الف درهم وكل واحد منهما كفيل عن صاحبه بامره فانه يقضى له على

الحاضر بالف درهم فان حضر الغائب قبل ان یأخذ
البائع من الحاضر شیئا لا یکون للبائع ان یأخذ الذی حضر
الا بخمس مائة وهی الاصلیّة علیه لان القضاء علی کفیله بها
قضاء علیه والقضاء علی المکفول عنه لا یکون قضاء علی الکفیل
کذا فی المحیط (عالمگیری)

مردی فروخت غلامی را بدو مرد بهزار درم بشرط آنکه هر یکی از آنها و خریدار ضامن رفیق خود باشد بعد
ازان فروشندهٔ غلام پوشیده شد با یکی ازان دو مرد و گذرانید شاهدان را بر او و شاهدان گواهی دادند
که بدرستیکه این مدعی را بر این مرد و بر فلان غایب هزار درم است و هر یکی از ایشان ضامن است از طرف
رفیق خود باذن رفیق خود پس بدرستی که قاضی حکم کند برای مدعی بر حاضر بهزار درم پس اگر غایب حاضر شد پیش
از گرفتن فروشنده چیزی را از حاضر نیست مر فروشنده را که بگیرد از کسی که حاضر شده است مگر پنجصد درم را که
اصالةً بر او است زیرا که حکم قاضی بر ضامن آنشخص بآن هزار درم دین حکم است بر خود آنشخص و حکم بر آنشخصی که
ضامن از طرف او ضامن شده حکم نمیشود بر ضامن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو ان رجلین علیهما
الف درهم لرجل وکلواحد منهما کفیل عن صاحبه ثم جحد المال فاقام المدعی البینة علی احدهما بالمال وقضی القاضی علیه
بالمال والکفالة فلم یأخذ له شیئا حتی غاب ثم قدم الآخر فان القاضی یقضی علیه بتلک البینة بخمس مائة کانت علیه قاضیا
واگر دو مرد دیگر بر ایشان یکهزار درم بود مر یک مرد را و هر یکی از آنها و مر ضامن بود از طرف رفیق خود بعد ازان آن
دو مرد منکر شدند ازان مال پس گذرانید مدعی شاهدان را بر یکی از ایشان بآن مال و قاضی حکم کرد بر او بمال و بضامن
بودن او از طرف غایب پس صاحب دین نگرفت از او چیزی را تا اینکه غایب شد آن مر دیگر شاهدان را گذشته بودند
بعد ازان آمد آن دیگر شخص غایب پس بدرستیکه قاضی حکم کند بر آنشخص بهمان شاهدان بپانصد درم که دین بود بر او و فی نوادر
ابن سماعة عن محمد رجل ادعی علی رجل الف درهم لنفسه وللغائب من ثمن عبد او ثوب باعه واقام البینة قال ابوحنیفة

يقضى بنصيب الحاضر دون الغائب حتى لو حضر الغائب كلف اعادة البينة قال في المنتقى وان كان الالف ميراثا بينه وبين
الغائب لا يكلف الغائب اعادة البينة اذا حضر في بعض نسخ (عالمگيری) و در کتاب نوادر تصنیف ابن سماعه رحمه الله نقل کرده از امام
محمد رحمه الله اینکه مردی دعوی کرد بر مردی هزار درم را برای خود و برای یکمرد غائب از بهای غلامی یا از بهای جامه
که من و آن غائب فروخته بودیم آن غلام یا آن جامه را بر آن مرد و آن مدعی حاضر گذرانید شاهد از برای دعوای خود گفته است
امام ابو حنیفه رحمه الله علیه که قاضی حکم کند بحصه آن حاضر نه بحصه غائب تا اینکه اگر آن غائب حاضر شد تکلیف کرده شود او باز
گذرانیدن شاهدان و در کتاب منتقی گفته است که اگر آن هزار درم میراث بود میان حاضر و غائب تکلیف داده نشود غائب را باز گذرانیدن
شاهدان وقتی که حاضر شود آن غائب بغیر از خلاف میان امام اعظم و صاحبین رحمهم الله ذکر في ديات المبسوط ان احد الورثة اذا
اقام البينة على القصاص على رجل على قول ابي حنيفة رحمه الله يثبت حق الحاضر بهذه البينة ولا يثبت حق الغائب
حتى يكلف الغائب اذا حضر اعادة البينة كذا في الذخيرة (عالمگيری) ذکر شده است در کتاب مبسوط در باب دیات که هرگاه
یکی از وارثان وقتیکه شاهدان بگذراند بر اثبات قصاص بر مردی بنا بر قول امام ابو حنیفه رحمه الله علیه ثابت میشود
حق حاضر باین شاهدان و ثابت نمیشود حق غائب تا اینکه تکلیف کرده میشود غائب را وقتی که حاضر شود
باز گذرانیدن شاهدان همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره وذکر في دعوى المبسوط دار في يدي رجل
اقام رجل البينة ان اباه مات وترك هذه الدار ميراثا له ولاخيه فلان لا وارث
له غيرهما واخوه غائب فان القاضي يقضي بحصة الحاضر وينزع نصيبه
من يده ويسلمه اليه واما نصيب الغائب فيترك في يدي ذي اليد حتى
يحضر الغائب في قول ابي حنيفة رحمة الله عليه فان ترك نصيب
الغائب في يدي ذي اليد ثم حضر الغائب هل يكلف اعادة البينة
من المشائخ رحمهم الله من قال لا يكلفه اعادة البينة وجعل هذه المسألة على
الوفاق وهو الصحيح (عالمگيری) و در باب دعوی از کتاب مبسوط ذکر شده است که سرائی در دست

مردی بود گذرانید مرد دیگر شاهدانرا که بدرستیکه پدر من مرده است وگذاشته است این سرای را میراث برای من

وفلان برادر من که غیبت مر این پدر مرا وارثی دیگر غیر از من وبرادر من وآن برادر من غائب است پس بدرستیکه

قاضی حکم کند بحصه آن حاضر وبرادر حصه اور از دست آنکسی که سرای در دست اوست وبسپرد آنرا

بآن حاضر واما حصه آن غائب پس گذاشته میشود در دست او تا که آن غائب حاضر شود در قول امام ابو حنیفه

رحمة الله علیه پس اگر گذاشته شد حصه آن غائب در دست آنکسی که سرای در دست اوست بعد ازان

حاضر شد آن غائب آیا تکلیف کرده میشود اورا بباز گذرانیدن شاهدان یا نه بعضی از مشایخ رحمة الله

کسی است که گفته است که تکلیف کرده نمیشود اورا بباز گذرانیدن شاهدان وآن بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی

این مسئاله را اتفاقی گردانیده است وهمین قول بعضی مشایخ رحمة الله صحیح است ومن جنس هذه المسئالة

فایده

واز جنس این مسئاله است

مسئاله هبه

مسئلة الهبة وصورتها رجل ادعی علی رجل انه وهب له هبة ولفلان الغائب وسلمها

الیهما فان کان الموهوب شیئا لا یحتمل القسمة صحت هذه الدعوی وقبلت

بینته فی حق الحاضر دون الغائب عند ابیحنیفة رح وان کان الموهوب شیئا

یحتمل القسمة بان کان دارا لم تصح هذه الدعوی عند ابیحنیفة رح (عالمگیری)

واز جنس این مسئاله گذشته مسئاله بخشش است وصورت آن مسئاله این است که مردی

دعوی کرد بر مردی که بدرستیکه او بخشیده بود بخششی را برای من وبرای فلان غائب

وسپرده بود آن چیز بخششی را بمن وآن فلان غائب پس اگر آن چیز بخشیده شده چیزی

بود که تقسیم کردن را بر داشته نمیتوانست صحیح است این دعوی وقبول کرده میشود

شاهدان در حق آن مرد حاضر نه در حق آن غائب نزد امام اعظم رحمة الله علیه واگر آن

چیز بخشیده شده چیزی بود که برداشته میتوانست تقسیم کردن را مانند سرای صحیح

فایده

واز جنس این مسئاله است

مسئاله رهن

نمیشود این دعوی نزد امام اعظم رحمة الله علیه ومن هذا الجنس مسئلة الرهن وصورتها

رجل ادعی علی رجل انی وفلان الغائب ارتهنا من هذا الرجل

الدار التی فی یدیه بدین لنا علیه ثم انه استولی علیها واقام البینة

علی ذلک فعلی قول ابیحنیفة رح لاتقبل هذه البینة لان

عنده انما تقبل البینة فی نصیب الحاضر لاغیر وذلک متعذر

ههنا لانه یصیر رهن المشاع ورهن المشاع لایجوز ومایحتمل

القسمة ومالایحتمل فیه علی السواء (عالمکیری) واز همین جنس است مسئله گروی وصورت

آن مسئله گروی این است که مردی دعوی کرد بر مردی که بدرستیکه من و فلان شخص غائب گرو

گرفته بودیم ازین مرد این سرای را که در دست اوست بعوض دینیکه مارا بر و بود بعد از ان این مرد

غلبه کرد بر این سرای و در دست خود آورد آنرا و مدعی مذکور گذرانید بران دعوای خود شاهدان را پس

بنا بقول امام ابو حنیفه رح قبول کرده نمیشود این شاهدان او زیراکه نزد امام ابو حنیفه رح جز این نیست که قبول

کرده میشود شاهدان در حصه آن مدعی حاضر نه در حصه غیر او که غائب است و این حکم درینجا دشوار است

زیراکه بدرستیکه این گروی بحصه او میگردد گروی نصف مشاع و گروی مشاع روا نیست

وآنچیزیکه تقسیم کردن را بر داشته میتواند وآنچیزیکه تقسیم کردن را بر داشته نمیتواند درین حکم

برابر اند ومن هذا الجنس مسئلة الوصیة وصورتها رجل مات واوصی بوصایا شتی

لاناس مختلفین فی کتاب الوصیة فحضر واحد منهم ممن اوصی له واقام بعض الورثة واقام

البینة علی الوصیة فعلی قول ابیحنیفة یقضی بنصیب الحاضر دون الآخر (عالمگیری) واز همین جنس است مسئله وصیت وصورت آن مسئله این است که مردی

بمیرد و حال آنکه او وصیت کرده باشد در وصیت نامه خود بوصیتهای پراکنده برای مردمان مختلفه پس حاضر شود یکی از ایشان

از ان کسانیکه آمرزده وصیت کرده باشد برای ایشان و پیش آرد نزد قاضی بعضی از ثان آمرزده را و شاهدان بگذراند بوصیت آمرزده

پس بنا بقول امام ابو حنیفه رح قاضی حکم کند بحصه آن مرد حاضر نه بحصه غائب ذکر فی کتاب الاقضیة عن ابی یوسف رح لو ان

فائده واز همین است مسئله وصیت

ACKU

رجل ادعی علی رجلین مالا فی صک واحد هما حاضر یجحد والآخر غایب واقام علی ذلک بینة قال ابا حنیفة قال اقضی بالمال علی الشاهد والغایب جمیعا (عالمگیری) و ذکر شده است در کتاب اقضیه که روایت کرده شده از امام ابویوسف رحمہ اللہ که اگر مردی دعوی کرد بر دو مرد مالی را که نوشته بود در کاغذ شرعی وحال انیکه یکی ازان دو مرد حاضر بود که منکر بود ازان دعوی وآن دیگر غایب بود و مدعی گذرانید شاہدان را بران دعوای خود پس بدرستی که امام ابوحنیفہ رحمہ اللہ گفته است که حکم میکنم بآن مال برہر دوی آن حاضر وغایب قال المصنف رح وروایة فی المنتقی عن ابی حنیفة رح انه قال اقضی علی الحاضر بنصف المال وقال ابویوسف رح اقضی علی الحاضر والغایب بجمیع المال واعلم ان محمدا رح ذکر هذه المسئلة فی المبسوط واجاب فی الکل علی نمط واحد ان عند ابی حنیفة رح القضاء علی الحاضر وللحاضر یقتصر علیه وصاحب الاقضیة ذکر فی بعض هذه المسائل ان علی قول ابیحنیفة رح یقتصر القضا علی الحاضر وذکر فی بعضها انه یتعدی القضا الی الغایب وتارة ذکر قول ابی یوسف رح مثل قول ابیحنیفة رح وتارة ذکر قوله بخلاف قول ابی حنیفة رحمه الله وتارة ذکر قول محمد رح مع ابیحنیفة رح وتارة ذکر قول محمد رح مع ابی یوسف رح بخلاف قول ابی حنیفة رح فکان عن ابی حنیفة رح روایتان فی الفصول کلها وکذا عن ابی یوسف رح روایتان وکذا عن محمد رح روایتان واما الفرق فلا وجه له (عالمگیری) اقول یحتمل ان یکون اختلاف الروایات فیه بناء علی اختلاف الروایات فی جواز الحکم علی الغایب (جامع الفصولین) گفته است مصنف کتاب اقضیه رح که روایت است در منتقی از امام ابوحنیفه رح که بدرستیکه امام رحمة الله علیه گفته است

حکم میکنم بر حاضر بنصف مال و گفته است امام ابو یوسف رحمة الله علیه که حکم میکنم بر حاضر و غائب بتمامی آن مال و بدان که بدرستیکه امام محمد رحمة الله ذکر کرده است این مسأله را در کتاب مبسوط و جواب گفته در تمامی آن بیک طریقه و آن جواب اینست که بدرستیکه نزد امام ابو حنیفه رحمة الله علیه حکم بر حاضر و حکم برای حاضر کوتاه میگردد بر حاضر و تجاوز نمیکند بغائب صاحب کتاب اقضیه ذکر کرده در بعضی این مسائلها که بدرستیکه بنا بر قول امام ابو حنیفه رحمة الله علیه کوتاه میشود حکم قاضی بر حاضر و در بعض مسائلها ذکر کرده که بدرستیکه حکم قاضی بر حاضر تجاوز میکند بغائب و یکبار ذکر کرده صاحب کتاب اقضیه قول امام ابو یوسف را رحمة الله مانند قول امام ابو حنیفه رحمة الله علیه که روا نبودن حکم هست بر غائب و دیگر بار ذکر کرده است قول امام ابو یوسف را رحمة الله مخالف از قول امام ابو حنیفه رحمة الله علیه و یکبار ذکر کرده است قول امام محمد را رحمة الله موافق قول امام ابو حنیفه رحمة الله علیه و دیگر بار ذکر کرده است قول امام محمد را رحمة الله موافق قول امام ابو یوسف رحمة الله مخالف از قول امام ابو حنیفه رح پس از امام ابو حنیفه رح در تمامی این مسائلها دو روایت است یکی کوتاه بودن حکم قاضی هست بر حاضر که تجاوز نمیکند بر غائب و دیگر کوتاه نبودن حکم قاضی هست بر حاضر که بغائب نیز تجاوز میکند و همچنین دو روایت است از امام ابو یوسف رحمة الله و همچنین دو روایت هست از امام محمد رحمة الله اما فرق را هیچ وجه نیست من میگویم که احتمال دارد که اختلاف روایتها درین مسائلها بنا باشد بر اختلاف روایتها در روا بودن حکم بر غائب

اذا کفل رجل عن رجل بالف درهم وغاب المکفول عنه وادعی الکفیل علی الطالب ان الالف التی کفلت بها من فلان ثمن خمر وقال الطالب لا بل کان ثمن عبد فالقول قول الطالب فان اراد الکفیل ان یقیم بینة علی الطالب بذلک لا تقبل بینته ولا ینتصب الطالب خصماله فی ذلک بخلاف ما لو کان المطلوب حاضرا واقام البینة علی الطالب علی ان الالف التی تدعی علی من ثمن خمر حیث قبلت بینته کذا فی التاتارخانیه (عالمگیری) و فصول عمادی)

وقتی که ضامن شد مردی از طرف مردی بهزار درم و غایب شد آن شخصی که از طرف او ضامن شده بود و دعوی
کرد آن ضامن بر طلب کنندهٔ دین اینکه بدرستیکه آن هزار درمی که ضامن شده ام بآن از طرف فلان بهای
خمر است و آن طلب کنندهٔ دین گفت که اینچنین نیست بلکه آن بهای غلام است پس معتبر قول طلب کنندهٔ
دین است پس اگر ضامن خواست اینکه بگذراند شاهدانرا بر آن طلب کنندهٔ دین بآن دعوای خود قبول
کرده نمیشود شاهدان او و آن طلب کنندهٔ دین خصم نمیگردد برای آن ضامن درین دعوی بخلاف آنکه
اگر خود دین دار حاضر باشد و دعوی کند باین قسم و بگذراند شاهدان را بر طلب کنندهٔ دین بر اینکه این
هزار درم که دعوی میکنی بر من از بهای خمر است زیرا که درینجا قبول کرده میشود شاهدان او همچنین ذکر
شده است در فتاوای تاتارخانیه ادعی رجل دارا فی ید رجل ان اباه مات وترکها میراثا له ولاخیه فلان
واخوه منکر دعواه وزعم انه لاشیئ له من الدار فاقام المدعی بینة علی دعواه وقضی له بنصف
الدار ثم رجع اخوه الی تصدیقه لم یقض له بشیئ فاذا جاء الغریم للمیت بعد ذلک و اثبت
دینه بمحضر من الوارث ببینة وسأل القاضی ان یقضی للمیت بالدار فان القاضی یستقبل القضاء
فیقضی للمیت بالدار کلها بالشهادة الاولی ویباع الدار ویقضی الغریم حقه من
ثمنها فان فضل شیئ من ثمنها یجعل نصفها للابن المدعی ویرد الباقی
علی المقضی علیه بالدار ولایجعل للابن المنکر من الفضل شیئا کذا
فی المحیط (عالمگیری) مردی دعوی کرد سرائی را که در دست مردی بود که بدرستیکه
پدر من مرده است و این سرا را میراث گذاشته برای من و برادر من که فلان است و آن برادر او منکر بود از ان دعوای
و میگفت که بدرستیکه مرا چیزی نیست از ان سرای پس آن مدعی گذرانید شاهدانرا بر ان دعوای خود و قاضی حکم کرد
برای او بنصف آن سرای بعد از ان آن برادر او رجوع کرد براستگوی کردن آن مدعی یعنی گفت که این سرای
میراث است برای ما هر دو مانده است حکم نکند قاضی برای او بچیزی از ان سرای پس اگر صاحب دین مرده آمد

ACKU

بعدازان دین خود را ثابت کرد بگذرانیدن شاهدان بحضور وارث آن مرده وآن صاحب دین خواست
از قاضی اینکه حکم کند بآن سرای برای مرده پس بدرستیکه آن قاضی از سر گیرد اند حکم را پس حکم کند برای مرده
بتمامی آن سرای بسبب آن شاهدی اول وبفروشد آن سرای را وادا کند حق آن صاحب دین را
از بهای آن سرای پس اگر چیزی زیاده شد از بهای آن ازان دین نصف آن زیاده را بدهد به پسری
که دعوی کرده بود ونصف باقی را رد کند بر آن شخصی که حکم بر وکرده شده بآن سرای که آن شخص ذو الید است
وآن پسر را که منکر ست چیزی ازان زیاده ندهد همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط هشام عن
محمد رح قال سألت محمدا رح عن قناة فی قوم کثیر فیهم الشاهد والغائب والصغیر
الکبیر فاقام رجل البینة علی بعضهم انهم احتفروا هذه القناة فی ارضه غصبا
وهم قوم کثیر لا نقدر علی ان نجمعهم قال اجعلتهم وکیلا وقضیت علی وکیلهم کذا فی المحیط ر عالمگیریه روایت کرده هشام
رحمه الله از امام محمد رحمه الله گفت هشام که پرسیدم از امام محمد رح از حکم کاریزی که شریک باشد میان قوم
بسیار ومیان آن قوم حاضر وغائب وخرد وکلان باشد پس بگذراند مردی شاهد انرا بر بعضی ازان قوم بدرستیکه
آن قوم کنده اند این کاریز را در زمین من بغصب وایشان گروهی بسیار اند که ما قادر نیستیم که ایشانرا برای
دعوی یکجا کنیم که چیست حکم این گفت امام محمد رحمه الله که میگردانم مر ایشان را وکیلی وحکم میکنم بر وکیل ایشان
همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط رجل باع من رجل نصف العبد بمائة دینار واودعه نصفه
ثم غاب البائع فجاء رجل واقام البینة ان له نصف العبد فلا خصومة بینه وبین المشتری اذا
اقام المشتری البینة علی ما کان من البائع لان کل بایع فی دار الدنیا اذا باع ینصرف بیعه الی ملک نفسه
دون ملک شریکه وظهر ان مستحق شریک البائع والایداع حصل فی النصف المقضی به فالاستحقاق
ورد علی الودیعة والمودع لا ینتصب خصما کذا فی الفصول العمادیه ر عالمگیریه
مردی فروخت بمردی نصف غلامی را بصد دینار وامانت نهاد نصف دیگر آن غلام را نزد او

بعدازان آن فروشنده غائب شد پس مردی آمد وگذرانید شاہدانرا وآن شاہدان شاہدی دادندکہ
بدرستیکہ مراین مدعی رانصف این غلام ہست پس نیست دعوی میان مدعی وآن خریدار وقتی کہ
آن خریدار شاہدان گذرانید بران کاریکہ واقع شدہ بود ازان فروشندہ زیراکہ ہر فروشندۂ دردارندہ
وقتی کہ بفروشد چیز یرا صرف میگردد آن فروختن او بملک خود او نہ بملک شریک او وحال اینکہ ظاہر شد
اینکہ بدرستیکہ آن مستحق شریک آن فروشندہ ہست وامانت نہادن حاصل شدہ درآن نصف غلام
کہ حکم شدہ ہست بآن برای آن مستحق پس استحقاق وارد گردید بران نصف امانت وشخصی کہ امانت
نزد او نہادہ شدہ باشد خصم نمیگردد از طرف فروشندہ کہ امانت نہندہ ہست ہمچنین ذکر شدہ ہست
درکتاب فصول عمادی عبد فی ید رجل ادعی علی ذی الید انہ عبد فلان الغائب وانہ اعتقہ
واقام ذو الید بینۃ انہ عبد الانسان آخر دفعہ الیہ ودیعۃ او اجارۃ او رہنا
لایقضی القاضی بعتقہ ولو زعم ذو الید انہ عبد فلان الغائب اودعہ
ایاہ وقال العبد کنت عبد الہ اعتقنی او قال کنت عبد الفلان آخر
اعتقنی فانہ لایقبل قول العبد (فصول عمادی)
غلامی در دست مردی بود دعوی کرد آن غلام بر ذوالید کہ بدرستیکہ من غلام فلان غائب
بودم وبدرستیکہ آن مرد غائب مرا آزاد کردہ بود وآن ذوالید شاہدان گذرانید کہ بدرستیکہ
این غلام مر مرد دیگر راست کہ امانت دادہ ہست بمن آن غلام را یا باجارہ ویا بگروی
دادہ ہست او را بمن حکم نکند قاضی بآزاد بودن آن غلام واگر ذوالید گفت کہ بدرستیکہ
او غلام آن فلان غائب ہست کہ امانت نہادہ ہست نزد من او را وآن غلام گفت کہ من
غلام آن فلان غائب بودم آزاد کردہ ہست مرا او یا گفت کہ من غلام فلان دیگر بودم کہ آزاد
کردہ است آن فلان مرا پس بدرستی کہ قاضی قبول نکند قول آنغلام را فرق بین ھذا

وبین ما اذا قال انا حر الاصل حیث تقبل والفرق ان فی دعوی الاعتاق اقر علی
نفسه بالرق وادعی زوال ذلک بالاعتاق فلا یصدق الا بحجة وفی قوله انا حر
الاصل انکر ثبوت الرق علی نفسه والقول قول المنکر الا تری ان فلانا لو کان
حاضرا وادعی ان العبد ملکه وقال انا حر الاصل فالقول للعبد ولو قال العبد انا حر الاصل واقام
صاحب الید بینة انه عبد فلان اودعه ایاه قضیت بکونه عبدا لفلان ودفعته الی
الذی هو فی یده حتی لو حضر الغائب وانکر ان یکون العبد له لزمه العبد وهذا
بخلاف ما لو ادعی رجل عبدا فی ید رجل واقام ذو الید بینة انه عبد
فلان اودعه ایاه واندفعت الخصومة لا یصیر العبد مقضیا به لفلان الغائب حتی لو حضر وانکر ان
یکون العبد له لا یلزمه العبد (فصول عمادی) وفرق است میان این مسأله گذشته و میان اینکه اگر غلام گفت که من در اصل
آزادم در اینجا قبول میشود قول او و فرق اینست که در مسأله گذشته غلام در دعوای آزاد کردن فلان او را اقرار
کرده است بغلام بودن خود و دعوی نموده است دور شدن غلامی را از خود بآزاد کردن فلان پس راستگوی
نمیشود مگر بشاهدان او و درین قول غلام که من در اصل آزادم منکر شده است از ثابت بودن غلامی بر نفس
خود و معتبر قول منکر است آیا تو نمی بینی که اگر آن فلان حاضر باشد و دعوی کند که این غلام ملک منست و آن غلام بگوید
که من در اصل آزادم پس درین صورت قول غلام معتبر است و اگر آن غلام گفت که من در اصل آزادم و ذو الید گذرانید شاهدان را
که بدرستیکه این غلام فلانست که امانت نهاده است او را نزد من حکم میکنم بغلام بودن او مر آن فلان را و میدهم آن غلام را بکسی
که در دست اوست تا اینکه اگر غائب حاضر شد و منکر شد از اینکه آن غلام مر او را باشد لازم میشود او را آن غلام و این حکم بخلاف
آن صورت است که اگر مردی دعوی کرد غلامی را که در دست مردی دیگر بود و ذو الید شاهدان گذرانید که بدرستیکه وی غلام فلانست
امانت نهاده است او را نزد من و حال آنکه دفع کرده شد آن دعوی از ذو الید که نمیکرد آن غلام حکم کرده شده باو برای آن فلان غائب
تا اینکه اگر حاضر شد آن غائب و منکر شد از اینکه آن غلام مر او را باشد لازم نمی شود او را آن غلام

ACKU

رجل وكل رجلين بقبض دين له على رجل وغاب الموكل وغاب احد الوكيلين فحضر الوكيل
الآخر مجلس القاضي واحضر الغريم فخاصمه فاقر الغريم بالدين وجحد الوكالة فاقام الوكيل الحاضر
بينة على ان صاحب الدين فلانا وكله وفلانا الغائب بقبض هذا المال قضى القاضي بوكالتهما حتى
اذا حضر الغائب لا يكلفه اعادة البينة وكذلك لو جحد الغريم المال والتوكيل واقام الوكيل
الحاضر بينة على الدين والوكالة يقضي على الغريم بالدين وبوكالتهما ثم لا يقبض الحاضر شيئا في الفصلين
جميعا حتى يحضر الوكيل الآخر فرقا بين الخصومة والقبض ففي الوكيلين بالخصومة والقبض لا ينفرد احدهما
بالقبض وينفرد بالخصومة (فصول عمادی) مردی وکیل گردانید دو مرد را بقبض کردن دین خود که بود
مر او را بر مردی دیگر و غایب شد آن وکیل گیرنده و غایب شد یکی از آن دو وکیل پس حاضر شد وکیل دیگر
در مجلس قاضی و حاضر کرد دین دار را پس دعوی کرد بر او در آن دین پس آن دین دار اقرار کرد بدین و منکر شد
از وکیل بودن او پس وکیل حاضر گذرانید شاهد از بر اینکه بدرستیکه فلان صاحب دین وکیل گردانیده است
مر او و فلان غایب را بقبض کردن این مال حکم کند قاضی بوکیل بودن آن حاضر و آن غایب تا اینکه اگر آن
غایب حاضر شد تکلیف کرده نمیشود بر او باز گذرانیدن شاهدان بر وکیل بودن خود و همچنان حکم است
اگر دین دار منکر شد از مال و از وکیل گردانیدن صاحب دین ایشان را و وکیل حاضر گذرانید شاهدان
بدین و وکیل بودن حکم کرده میشود بدین دار بآن دین و وکیل بودن آن حاضر و آن غایب بعد از آن
وکیل حاضر در هر دو مسئله قبض نکند چیزی را از آن دین دار تا اینکه وکیل دیگر حاضر شود از جهت اینکه
فرق است درمیان دعوی کردن و میان قبض کردن پس در صورتیکه دو نفر وکیل باشند بخصومت
کردن و قبض نمودن تنها نمیشود یکی از آن دو وکیل از صاحب خود بقبض نمودن و تنها میشود بخصومت کردن
ولو اقام الحاضر بينة ان فلانا وكله وفلانا معه واجاز ما صنعه كل واحد منهما واجاز قبض كل واحد
منهما عليحدة فانه نقضي بوكالة الحاضر والغائب حتى لو حضر الغائب لا يكلف اعادة البينة (فصول عمادی)

واگر آن مرد حاضر گذرانید شاهدانرا که بدرستیکه فلان شخص وکیل کرد است مرا و فلان شخص غایب را
با من و اجازه کرده است هر کاری راکه بکند آنرا هر یکی از ما هر دو و اجازه کرده است قبض کردن
هر یکی را از ما هر دو جداگانه پس بدرستیکه قاضی حکم کند بوکیل بودن آن حاضر نه بوکیل بودن آن غائب
تا اینکه اگر آن غایب حاضر شد تکلیف کرده میشود براو باز گذرانیدن شاهدان ولو وکل رجلین بقبض
الدین ولم یجز لهما صنعه کلواحد منهما فقبل احدهما ولم یقبل الآخر لم یصر الذی قبل وکیلا ولو
اجاز لهما صنع کلواحد منهما واجاز قبض کلواحد منهما فقبل احدهما دون الآخر یصیر وکیلا فصول عمادی
واگر کسی وکیل گردانید دو مرد را بقبض کردن دین خود و اجازه نکرد ایشانرا بکاریکه بکند آنرا تنها هر یکی
از ایشان پس یکی از ایشان قبول کرد آن وکالت را و دیگر ایشان قبول نکرد آنرا وکیل نمیگردد آنکسی که
قبول کرده است آن وکالت را و اگر اجازه کرد آن کار را که تنها بکند آنرا هر یکی از ایشان و اجازه کرد
قبض کردن هر یکی از ایشانرا پس یکی از ایشان قبول کرد آنرا و دیگر ایشان قبول نکرد وکیل میگردد
آن شخصی که قبول کرده است وکالت را وهکذا الجواب فی الوصیین حتی لو مات رجل و ترک ورثة
ودیناله وعلیه فادعی رجلان ان المیت وصی الیه والی فلان الغائب وجحد ذلك الورثة والغرماء
فاقام الحاضر بینة علی ذلك نقضی بوصایتهما وان اجاز المیت صنیع کلواحد منهما لا ینتصب
الحاضر خصما عن الغائب فنقضی بوصایة الحاضر لا غیر کما فی الوکیلین لم نص وقال اجزت صنیع
کلواحد منهما فصول عمادی وهمچنین حکم است درباره دو وصی تا اینکه اگر مردی مرد و گذاشت
وارثانرا و دینی راکه مراو را بود بر دیگری ویا گذاشت دینی راکه از دیگری بر وی بود پس مردی دعوی
کرد که بدرستیکه آن مرده وصی گردانیده است مرا و فلان غایب را و منکر شدند از ان وارثان و دین داران پس
وصی حاضر گذرانید شاهدانرا بر آن دعوی خود حکم کرده میشود بوصی بودن آن هر دو و اگر اجازه کرده بود آن مرده کار کردن
هر یکی را از ان دو وصی ایستاده نمیشود وصی حاضر خصم از طرف وصی غایب پس قاضی حکم کند بوصی بودن حاضر بوصی

بودن غایب چنانکه همین حکم است در دو وکیل اگر وکیل گیرنده تصریح کرده بود و گفته بود که اجازه کردم کار هر یکی از ان دو وکیل را

وذكر في شهادات الجامع رجل غاب فجاء رجل وادعى على رجل وذكر انه غريم الغائب وان الغائب وكله
بطلب كل حق له على غرمائه بالكوفة وبالخصومة فيه والمدعى عليه ينكر وكالته فاقام المدعي
بينة على وكالته قضى القاضي عليه بالوكالة (فصول عمادي) وذکر شده است در کتاب شهادات
از کتاب جامع که مردی غایب شد پس آمد مردی و دعوی نمود بر مردی و بیان کرد که او قرضدار آن غایب است
و بدرستیکه آن غایب وکیل کرده است مرا بخواستن هر حقی که مرا او را بر قرضداران اوست در شهر کوفه و وکیل
کرده است مرا بدعوی نمودن دران و مدعی علیه منکر بود از وکیل بودن او و مدعی گذرانید شاهدان را بر وکیل بودن
خود قاضی حکم کند بر او بوکیل بودن وفي دعوى المنتقى ادعى دارا انه ارتهنها من فلان الغائب وقبضها ثم
استعارها منه فاعارها اياه ورب الدار غائب واقام ذو اليد بينة ان الدار ملكه
اشتراها من الذي يزعم المرتهن انه رهنها واقام البينة فان المرتهن يستحقها ويقبل بينته عليه
فان قال المشتري انا انقض البيع لم ينقض القاضي بيعه حتى يحضر الغائب وكذا لو ادعى الاستيجار مكان
الرهن (فصول عمادي) ذکر شده است در کتاب دعوی از کتاب منتقی اینکه شخصی دعوی کرد سرائی را
که بدرستیکه من گرو گرفته بودم این سرای را از فلان غایب و قبض کرده بودم آنرا بعد از ان آن فلان غایب بعاریت
خواست آنرا از من پس آنرا بعاریت دادم باو و حال اینکه صاحب آن سرای غایب بود و ذو الید گذرانید
شاهدان را که بدرستیکه این سرای ملک منست که خریده بودم آنرا از ان کسی که مدعی میگوید که گرو نهاده است
این سرای را نزد من و مدعی گذرانید شاهدان را بر گروی پس بدرستیکه گرو گیرنده صاحب حق میشود
دران سرای و قبول کرده میشود شاهدان او بر ذو الید پس اگر آن خریدار گفت
که من می شکنم آن فروختن را قاضی نشکند فروختن او را تا اینکه غایب حاضر شود و همچنین
حکم است اگر مدعی دعوی کرد که باجاره گرفته ام آن سرای را بجای دعوای گرو گرفتن

ولو ادعى انه اشترى من فلان قبل شرى الذي فى يده الدار فانه خصم يقضى له بالدار وينقض البيع
الثاني فان كان المدعي لم يشهد شهوده على قبض البائع الثمن فان القاضي يأخذ منه الثمن
ويكون عنده للبائع ويسلم الدار اليه (فصول عمادی) واگر مدعی دعوی کرد که بدرستیکه من خریده ام آن سرا را
از آن فلان پیش از خریدن آنکسی که سرای در دست اوست پس بدرستیکه این مدعی خصم است و آن سرا
تسلیم کرده میشود برای او و بآن سرای و میشکند آن فروختن دویم او پس اگر شاهدان مدعی گواهی نداده
بودند بقبض نمودن فروشنده بهای آنسرا را پس بدرستیکه قاضی بگیرد از مدعی آن بها را و باشد
آن بها امانت نزد قاضی برای آن فروشنده و بسپرد آنسرا را بمدعی وذکر فی مختصر الحاکم رحمه الله ولو
غاب الراهن فقال المرتهن هو رهن في يدي من قبل فلان بكذا وان هذا غصبه مني او استعاره
مني او استجاره مني واقام البينة يدفع اليه (فصول عمادی)
و ذکر شده است در کتاب مختصر حاکم رحمه الله که اگر گرو دهنده غا[illegible]ند پس گرو گیرنده گفت
که آن مال گرو یست در دست من از طرف فلان باین عدد و بدرستیکه این مرد بغصب گرفته است
آنرا از من و یا بعاریت گرفته است آنرا از نزد من و یا باجاره گرفته است آنرا از من و گذرانید
شاهد انرا بران گفته خود داده میشود آن مال بآن مدعی قال محمد رح فی الزیادات امة فی یدی رجل
يقال له عبد الله فقال رجل يقال له ابراهيم لرجل يقال له محمد يا محمد الامة التي في يد عبد الله
كانت امتي بعتها منك بالف درهم وسلمتها اليك الا ان عبد الله قد غصبها منك وصدقه محمد في ذلك كله
وعبد الله ينكر ذلك كله ويقول الجارية جاريتي فالقول في الجارية قول عبد الله ويقضى بالثمن
لابراهيم على محمد لانهما تصادقا على البيع والتسليم وتصادقهما حجة في حقهما (
عالمگیری) گفته است امام محمد رحمه الله در کتاب زیادات که کنیزی در دست مردی بود
که گفته میشد مر او را عبدالله پس گفت مردی که گفته میشد مر او را ابراهیم مر مردی دیگر را که گفته میشد

ACKU

مرا و را محمد که ای محمد کنیزکیه در دست عبد الله است کنیز من بود که فروخته بودم آنرا بتو بهزار درم و سپرده بودم
آنرا بتو لیکن عبد الله بتحقیق غصب کرده آنرا از تو و محمد راست گوی گردانید او را در تمامی گفته او
و عبد الله از همهٔ آن منکر شد و میگفت که همین کنیز کنیز من است پس قول معتبر در بارهٔ کنیز قول عبد الله است
و قاضی حکم کند بهای آن کنیز برای ابراهیم بر محمد زیرا که آن هر دو راست گوی گرداننده اند یکی دیگر
خود را در فروختن و سپردن و باهمدیگر راست گوی داشتن ایشان حجت است در حق خود ایشان فلو استحق

الامة التي في يد عبد الله بعد ما اخذ ابراهيم الثمن عن محمد فاراد محمد ان يرجع بالثمن
على ابراهيم وقال الجارية التي اشتريتها منك وردّ عليها الاستحقاق لا يلتفت الى
ذلك لان القضاء بالاستحقاق على عبد الله اقتصر على عبد الله
ولم يتعد الى محمد (عالمگیری) پس اگر کسی باستحقاق بر آن کنیز را که در دست عبد الله بود بعد از گرفتن
ابراهیم بها را از محمد پس محمد اراده کرد که رجوع کند بهای آن بر ابراهیم و گفت که آن کنیزکیه خریده بودم او را
از تو بر او استحقاق وارد گردید قاضی التفات نکند بسوی آن زیرا که حکم باستحقاق بر عبد الله کوتاه میگردد بر او
تجاوز نمیکند بسوی محمد والاصل ان القضاء بالملك المطلق على ذي اليد يكون قضاء على ذي اليد و على
من تلقى ذو اليد الملك من جهته ولا يكون قضاء على الناس كافة وذو اليد وهو عبد الله لا
يدعى تلقي الملك من جهة محمد فلم يصر محمد مقضيا عليه بالقضاء على عبد الله وما لم يصر محمد مقضيا عليه
لا يرجع بالثمن على ابراهيم والدليل على ان محمد لم يصر مقضيا عليه في هذه الصورة ان محمد لو اقام بينة على
المستحق ان الجارية جاريته اشتراها من ابراهيم وهو يملكها قبلت بينته ولو صار مقضيا عليه لما قبلت
بينته (عالمگیری) و قاعدهٔ کلیه اینست که حکم قاضی بملک مطلق بر ذو الید حکم میشود بر آن ذو الید و بر آن کسیکه رسیده باشد
ذو الید بملک از طرف او و این حکم قاضی حکم نمیشود بر تمامی مردم و در ینصورت ذو الید که عبد الله است دعوی نکرده است
رسیدن ملک را از طرف محمد پس محمد نگردیده است حکم کرده شده بر او بآن حکم قاضی که بر عبد الله کرده است و تا زمانیکه

محمد نگردد حکم کرده شده بر او رجوع نمیکند بهای آن کنیز برابراہیم و دلیل برانیکه محمد نگردید حکم کرده شده براو
درینصورت این ست که بدرستیکه محمد اگر شاہدان بگذراند بران مستحق که بدرستیکه آن کنیز ملک منست
خریده ام او را از ابراہیم و آن ابراہیم مالک آن کنیز بود قبول کرده میشود شاہدان محمد و اگر محمد گردیدی حکم کرده شده براو نبودی قبول کرده نمیشد شاہدان او

وکذلک لو استحقها علی عبد الله الذی استحقها بالنتاج بان اقام بینة علی
انها جاریته ولدت فی ملکه وقضی القاضی بها للمستحق لم یرجع محمد بالثمن
علی ابراهیم وان ظهر ببینة المستحق ان ابراهیم باع جاریة الغیر لان القضاء بالاستحقاق
اقتصر علی عبد الله ولم یصر محمد مقضیا علیه الا تری ان محمدا لو اقام البینة
علی المستحق ان الجاریة جاریته اشتراها من ابراهیم بکذا وهو یملکها
انه یقضی بها لمحمد ولو صار محمد مقضیا علیه بالقضاء علی عبد الله
لما قضی له (عالمگیری) وہمچنین حکم ست اگر آنکسیکه باستحقاق برده ست آن کنیز را از عبد اللہ باستحقاق برده
او را بدعوی خانه زادی خود بانیکه گذرانید شاہدان را بانیکه بدرستی آن کنیز از من ست که زائیده شده در ملک من
و قاضی حکم کرد بآن کنیز برای آن مستحق رجوع نکند محمد بہای آن کنیز را بر ابراہیم اگرچه ظاہر شد بشاہدان مستحق که ابراہیم
فروخته ست کنیز دیگری را زیرا که حکم قاضی باستحقاق کوتاه کرده شده ست بر عبد اللہ و نمیگردد محمد حکم کرده شده براو بآن
حکم قاضی باستحقاق مستحق بآن آیا تو نمی بینی که بدرستی اگر محمد بگذراند شاہدان را بر مستحق که آن کنیز از من بود که خریده بودم آنرا
از ابراہیم بانقدر بہا در حالیکه ابراہیم مالک آن کنیز بود درینصورت حکم کرده میشود بآن کنیز برای محمد و اگر میگردید محمد
حکم کرده شده براو بآن حکمیکه بر عبد اللہ شده ست البته درینصورت حکم نمی شد برای محمد ولو اعاد المستحق البینة
علی محمد انها امته ولدت فی ملکه قضی بها للمستحق وترجحت بینته علی بینة محمد لان بینة النتاج لا یعارضها
بینة الملک المطلق لان بینة النتاج اکثر اثباتا ویرجع محمد بالثمن علی ابراهیم فی هذه الصورة لان محمدا
صار مقضیا علیه بهذه القضاء (عالمگیری) و اگر آن مستحق باز گذرانید شاہدان را بر محمد که بدرستیکه این کنیز از منست

AKU

که زائده شده است در ملک من حکم کرده میشود بآن کنیز برای آن مستحق و بهتر کرده میشود شاهدان او بر شاهدان محمد زیرا که شاهدان خانه زادی را معارض نمیشوند شاهدان ملک مطلق زیرا که شاهدان خانه زادی بسیار تر است از روی اثبات و رجوع کند محمد بهای آن کنیز را بر ابراهیم درینصورت زیرا که محمد گردیده است حکم کرده شده بر او باین حکم قاضی

ولو لم یستحق الجاریة احد ولکن لو اقامت الجاریة البینة علی عبد الله انها حرة الاصل وقضی القاضی بحریتها رجع محمد بالثمن علی ابراهیم لان محمدا صار مقضیا علیه فی هذه الصورة والقضاء بالحریة والحق بها قضاء علی الناس کافة لان الحریة تعلق بها احکام متعدیة من اهلیة الشهادة والقضاء والولایة وغیر ذلک فانتصب ذو الید خصما عن الناس کافة فکان القضاء علی ذی الید قضاء علی الناس کافة اما الملک المطلق فلم یتعلق به احکام المتعدیة الی الناس کافة فلم ینتصب ذو الید خصما عن الناس کافة (عالمگیری)

و اگر باستحقاق نبرد آن کنیز را هیچکسی ولیکن اگر آن کنیز شاهدان گذراند بر عبد الله که من در اصل خود آزاد هستم و قاضی حکم کرد بآزاد بودن او درینصورت محمد رجوع کند بهای آن کنیز را بر ابراهیم زیرا که محمد گردیده است درینصورت حکم کرده شده بر او و حال آنکه حکم قاضی بآزاد بودن و بچیزیکه پیوسته میشود بآن مانند مدبر شدن و ام ولده شدن و غیر آن حکم است بر تمامی مردمان زیرا که بآزاد بودن تعلق میگیرد احکامیکه تجاوز کننده اند بتمامی مردمان از اهل بودن برای شاهدی و اهل بودن برای امر قضا و اهل بودن برای ولایت و غیر آن پس استاده میشود ذو الید خصم از طرف تمامی مردم پس حکم کردن قاضی بر ذو الید حکم است بتمامی مردمان و اما ملک مطلق پس تعلق نمیگیرد بآن احکامیکه تجاوز کننده باشند بتمامی مردمان پس استاده نمیشود ذو الید خصم از طرف تمامی مردمان وکذلک لو اقامت البینة علی عبد الله انها کانت امته اعتقها وقضی القاضی بذلک رجع محمد بالثمن علی ابراهیم هذا والقضاء بحریة الاصل سواء کذا فی المحیط (عالمگیری) والقضاء بالوقف قیل کالحریة وقیل لا فتسمع فیه دعوی ملک آخر ووقف آخر وهو المختار وفی الاشباه القضاء یتعدی فی اربع حریة ونسب ونکاح وولاء وفی الوقف یقتصر علی الاصح (در مختار فی باب الاستحقاق)

فایده در قضا بوقفیت چیزی

ACKU

وهمچنان حکم است اگر ان کنیز شاهدان گذرانید بر عبد الله که بدرستیکه من کنیز عبد الله بودم آزاد کرده بود مرا و قاضی حکم کرد بآزادی او در نصورت محمد رجوع کند بهای آن کنیز را بر ابراهیم این حکم قاضی بآزاد کردن مولی آن کنیز را و حکم قاضی بآزاد بودن آن کنیز در اصل برابر است در اینکه تجاوز میکند بتمامی مردم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و حکم کردن قاضی بوقف بودن چیزی بعضی علما گفته اند که مانند حکم کردن اوست بآزادی یعنی تجاوز میکند بتمامی مردم و بعضی علما گفته اند که حکم کردن قاضی بوقف بودن چیزی مانند حکم کردن او بآزادی نیست یعنی تجاوز نمیکند بتمامی مردم پس شنیده میشود در آنچیزیکه قاضی بوقف بودن آن حکم کرده دعوای ملک شخص دیگر و دعوای وقف شخص دیگر و همین قول برگزیده است و در کتاب اشباه گفته است که حکم قاضی تجاوز میکند بتمامی مردم در چهار جا اول حکم بآزادی شخصی و دوم بنسب و سوم بنکاح و چهارم قرابت آزادی و در وقف حکم قاضی کوتاه میگردد و تجاوز نمیکند بتمامی مردم بنا بر روایت صحیح تر واحد الورثة ینتصب خصما عن

الباقین (در مختار) فیما للمیت وعلیه لکن اذا کان فی العین فلا بد من کونها فی یده فلو

ادعی عینا فی الترکة علی وارث لیست فی یده لم تسمع وفی دعوی الدین ینتصب

احدهم خصما وان لم یکن فی یده شیئ بحر (رد المحتار)

و یکی از ورثه مرده خصم استاده میشود از جانب تمامی ورثه آن مرده در آنچیزیکه باشد مر آن مرده را بر کسی دیگر و یا کسی دیگر را باشد بر آن مرده لیکن وقتی که دعوی در مال باشد پس چاره نیست از بودن آن مال در دست آن وارث پس اگر کسی دعوی کرد مالی را از ترکه مرده بر وارثی که آن مال در دست آن وارث نبود شنیده نمیشود دعوای او و در دعوای دین یکی از ورثه آن مرده خصم استاده میشود از جانب باقی ورثه اگرچه در دست او چیزی از دین نباشد چنانکه در کتاب البحر الرائق آمده است

وفی البحر من متفرقات القضاء انه ینتصب احدهم خصما عن الباقی بشروط ثلاثة کون العین کلها فی

یده وان لا تکون مقسومة وان یصدق الغایب انها ارث عن المیت (رد المحتار)

فائده یکی از ورثه خصم استاده میشود از باقین

ودر کتاب بحر رایق در مسایل متفرقه باب قضا ذکر شده است که یکی از ورثه خصم میگردد از جانب باقی

ایشان بسه شرط اول اینکه تمامی آن مالی که دعوی بآن شده در دست آن وارث باشد دویم اینکه

آن مال درمیان ورثه تقسیم نشده باشد سوم اینکه تصدیق کند وارث غایب که بدرستیکه این مال میراث

مانده از مرده وافاد الخیر الرملی رح ان اشتراطهم کون العین فی ید المدعی علیه یشمل ما لو کان المدعی

بعض الورثة علی بعض فتسمع الدعوی بشراء دار من المورث وهی واقعة الفتوی (رد المحتار)

وفایده کرده خیر رملی رحمه الله این راکه شرط گردانیدن فقهارحمهم الله بودن مال را در دست مدعی علیه

شامل میشود آنصورت راکه اگر دعوی کننده بعضی از ورثه آن مرده باشد بر بعضی دیگر پس شنیده

میشود دعوای او خریدن سرائی راکه از مورث خود واین مسئله است که واقع شده بود دران فتوی

واذا غاب الموکل بعد ما اقیمت البینة علیه ثم حضر الوکیل وغاب الوکیل بعد ما اقیمت علیه البینة

ثم حضر الموکل تقضی علیه بتلك البینة وکذا تقضی علی الوارث باقامة البینة علی المورث

ولو کان الوارث غائبا غیبة منقطعة ینصب القاضی وکیلا بطلب الخصم وتقضی علیه

بتلك البینة وکذا لو اقیمت البینة علی احد الورثة ثم غاب یقضی بتلك البینة علی

الوارث الآخر وکذا لو اقیمت البینة علی نائب الصغیر ثم بلغ الصغیر تقضی علی

الصغیر بتلك البینة (خزانة المفتین) ووقتی که وکیل گیرنده غایب شد بعد از

گذشتن شاهدان براو بعد از ان حاضر شد وکیل او ویا وکیل او غایب شد بعد از گذشتن شاهدان

براو بعد از ان حاضر شد وکیل گیرنده او حکم کرده میشود بر حاضر بآن شاهدانی که بر غایب گذشته اند وهمچنین

حکم کرده میشود بر وارث بسبب گذرانیدن شاهدان بر مورث او اگر وارث او غایب بوده

بغایب بودنی که احوال او نمی آمد ونه قاصد باو میرسید ایستاده کند قاضی بطلب کردن

مدعی وکیلی را از طرف آن وارث غائب وحکم کند برآن وکیل بسبب آن شاهد که بر مورث

فایده
درینکه وکیل یا موکل غایب شود بعد از
گذرانیدن مدعی شاهدان را بعد از آن
یکی از آنها حاضر شوند

او گذشته اند و همچنین اگر گذرانیده شد شاهدان بریکی از وارثان مرده بعدازان آن وارث غایب شد
حکم کرده میشود بسبب همین شاهدان بر وارث دیگر او و همچنین اگر شاهدان گذرانیده شد بر نائب صغیر
بعدازان آن صغیر بالغ شد حکم کرده میشود بر صغیر بسبب آن شاهدان وذکر فی المبسوط المدعی علیه اذا
اقر ثم غاب یقضی علیه باقراره بالاجماع ولو حضر فانکر واقیمت علیه البینة ثم غاب یقضی علیه عند ابی یوسف
(فصول عمادی) واذا غاب المدعی علیه بعد ما سمع القاضی البینة علیه قال ابو یوسف رح یقضی بها وهذا ارفق
بالناس (خزانة المفتین) واستحسن ذلک حفظا لاموال الناس وصیانة لحقوقهم
کذا فی الذخیرة (عالمگیری) و در کتاب مبسوط ذکر شده است که اگر مدعی علیه اقرار
کرد بعدازان غایب شد حکم کرده میشود براو بسبب آن اقرار او باتفاق علما رحمهم الله و اگر ان مدعی علیه
حاضر شد پس منکر شد و شاهدان گذرانیده شد براو بعدازان غایب شد حکم کرده میشود براو نزد امام
ابو یوسف رحمة الله علیه و وقتیکه مدعی علیه غایب شد بعدازآنکه قاضی شنیده بود شاهدان را براو گفته است
امام ابو یوسف رحمة الله علیه که حکم کند قاضی براو باین شاهدان و این قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه
آسان تر است بر مردمان و نیک پنداشته است امام ابو یوسف رحمة الله همین حکم کردن براو از برای
نگهداشت مالهای مردمان و حقهای ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره المشتری اذا غاب
قبل قبض المبیع وقبل نقد الثمن غیبة منقطعة ولا یدری این هو جاز للقاضی ان یبیع المبیع ویوفی
الثمن للبائع اذا کان المبیع منقولا اما اذا کان عقارا فلا یبیعه و
ولو رهن عینا بدین وغاب المدیون غیبة منقطعة فرفع
المرتهن الامر الی القاضی حتی یبیع الرهن بدینه ینبغی ان
یجوز (خزانة المفتین) وقتی که خریدار غایب شد بغایبی
شدنی که خبر او نمی آمد و قاصد باو نمیرسید پیش از قبض کردن آن چیز فروخته شده و پیش از نقد کردن

فایده
درینکه مدعی علیه اقرار کند بحق مدعی و
بعدازان غایب شود

فایده
درینکه شخصی خرید از پیش از قبض کردن
چیز فروخته شده و پیش از دادن بهای
آن غایب شود

ACKU

بهای آن فروخته شده برای فروشنده آن و دانسته نمیشد که آن خریدار کجاست مر قاضی راست اینکه
بفروشد آن چیز فروخته شده را و بدهد بهای آنرا بفروشنده اگر آن فروخته شده چیزی منقولی باشد
مانند جامه و غیر آن اما اگر آن فروخته شده زمین یا سرای باشد پس قاضی نفروشد آنرا و اگر کسی گرو کرد
مالی را بدینی و دین دار که گرو دهنده هست غایب شد بغایب شدنی که خبر او نمی آمد و قاصد باو نمیرسید
پس گرو گیرنده برد آن امر را بقاضی تا اینکه قاضی بفروشد مال گروی را بسبب دین گرو دهنده نمیباید
که قاضی را روا باشد آن فروختن قاضی اخبر ان فلانا طلق امرأته ثلاثا وهو يمسكها في البيت او
استرق الحرائر ان كان المخبر عدلين يطلبه القاضي اشد الطلب وان كان غير عدل لا يجب عليه
الطلب وان كان عدلا ان لم يصدقه فكذلك وان صدقه يطلبه (خزانة المفتين)
خبر داده شد قاضی را که بدرستی که فلان شخص زن خود را طلاق کرده است بسه طلاق و حال آنکه
شوهر او در خانه خود نگاه میدارد آن زنرا یا خبر داده شد قاضی را که بدرستی که آن فلان بکنیزی
گرفته زنان آزاد را اگر خبر دهنده دو مرد عادل بودند قاضی طلب کند او را سخت طلب کردن و اگر
خبر دهنده یکمرد غیر عادل بود واجب نیست بر قاضی طلب کردن آن فلان و اگر خبر دهنده یکمرد
عادل بود اگر قاضی راستگوی نمیدانست او را پس همچنین حکم است که طلب کردن او واجب نیست
بر قاضی و اگر راستگوی دانست طلب کند آن فلان را الغريب اذا مات وترك مالا فللقاضي
ان يتربص مدة حتى يحضر الوارث فان لم يحضر يضعه في بيت المال ويصرفه الى القناطير
ونفقة الايتام فلو صرف ثم حضر الوارث تقضي ماله من بيت المال (خزانة المفتين)
وقتی که مسافر مرد و گذاشت مالی را پس مر قاضی راست که چند مده انتظار نماید تا وارث آن مرده حاضر
شود پس اگر وارث او حاضر نشد بنهد آن مال را در بیت المال و صرف کند آن مال را بساختن پلها
و نفقه یتیمان پس اگر قاضی آن مال را بآن مصرفها صرف کرد بعد از آن وارث آن مرده حاضر شد

فایده
در اینکه خبر داده شد قاضی را که فلان شخصی زن خود را طلاق سه گانه کرده و حال آن بخانه نگاه میدارد یا خبر داده شد که فلان شخص بکنیزی گرفته است زنان آزاد را

فایده
وقتی که مسافر بمیرد و مال او بماند

AQKU

فایده
اگر قاضی حکم کرد بر غایب بغیر از حضور نایب او

اداکند مال او را از بیت المال ولو قضی علی غائب بلا نائب من یری جوازہ کشافعی ینفذ
وقیل لاینفذ ورجحہ غیر واحد وفی المنیة والبزازیة ومجمع الفتاوی وعلیه الفتوی
(درمختار وردالمحتار) واگر حکم کرد بر غایب بدون نایب آن غایب آن قاضی که
اعتقاد دشت روا بودن حکم را بر غایب مانند قاضی شافعی مذهب نافذکرده میشود این حکم و بعضی علما
گفته اند که نافذ نمیشود و بهتر گردانیده ست این روایت را که نافذ نمیشود بسیاری از علما رحمهم الله
و در کتاب منیه و در کتاب بزازیه و در کتاب مجمع الفتاوی آورده ست که فتوای فقها
برهمین روایت ست که نافذ نمیشود والحاصل انه لاخلاف عندنا فی عدم جواز القضا
علی الغائب وانما الخلاف فی انه لو قضی به من یری جوازہ هل ینفذ بدون تنفیذ او لابد من
امضاء قاض اخر ورجح فی الفتح توقفه علی امضاء قاض اخر (درمختار وردالمحتار)
وحاصل این حکم این ست که هیچ اختلاف نیست نزد علمای حنفی مذهب رحمهم الله در روا
نبودن حکم قاضی بر غایب و جز این نیست که اختلاف دران ست که اگر حکم کند آن قاضی
که اعتقاد دارد روا بودن حکم را بر غایب آیا این حکم نافذ میشود بغیر از نافذ گردانیدن قاضی
دیگر یا چاره نیست در نافذ شدن آن از امضای قاضی دیگر و در کتاب فتح القدیر بهتر گردانیده ست
موقوف بودن نافذ شدن آنرا بر امضای قاضی دیگر وفی البزازیة من القضا قال الامام ظهیر الدین
فی نفاذ القضا علی الغائب روایتان ونحن نفتی بعدم النفاذ کیلا یتطرق الی ابطال مذهب اصحابنا (بحر رائق)
ودر کتاب قضای کتاب بزازیه آورده ست که گفته امام ظهیر الدین رحمه الله که در نافذ بودن حکم قاضی
بر غایب دو روایت ست و ما فتوی میدهیم بنا فذ نبودن حکم قاضی بر غایب از جهت آنکه راه نیابد
بباطل کردن مذهب اصحاب ما رحمهم الله تعالی انما قالوا بان الفتوی علی النفاذ فیما اذا قضی علی مفقود لانه مطلق
الغائب لیدل علی الفرق بین المفقود وغیره مافی فتاوی قاضیخان

فایده
در نفاذ حکم قاضی بر شخصیکه گم شده نه در مطلق غایب

من باب يصح القضاء في المجتهدات رجل قدم رجلا الى قاض وقال ان لابي على هذا الرجل الف درهم وابي غائب
واني اخاف ان يتوارى هذا الرجل فجعله القاضي وكيلا لابيه وقبل بينة الابن على المال وحكم بذلك ثم
رفع ذلك الى قاض آخر فان الثاني لا يجيز قضاء الاول لان بينة الابن ما قامت
بحق على الغائب حتى يكون القضاء على الغائب وانما قامت للغائب وهذا بخلاف المفقود اذا اقام
القاضي ابنه وكيلا في طلب حقوقه لان المفقود بمنزلة الميت فكان للقاضي التصرف في ماله (بحر رائق)

وجز این نیست که علما گفته اند رحمهم الله که بدرستی که فتوی بر نافذ شدن حکم قاضی است بر غایب در صورت
که اگر قاضی حکم کند بر شخص گم شده نه در مطلق غایب و دلالت میکند بر فرق میان گم شده و غیر او آنچیزی که
ذکر شده است در فتاوای قاضیخان از باب قضای قاضی در مسائلهای که اختلاف در آن است
که مردی آورد مرد دیگر را نزد قاضی و گفت که پدرم را برین مرد هزار درم است و حال اینکه پدر من
غایب است و بدرستی که من می ترسم از آنکه پنهان شود این مرد پس قاضی آن پسر را وکیل گردانید
از طرف پدر او و قبول کرد شاهدان آن پسر را و حکم کرد بآن هزار درم پس برده شد حکم آن قاضی
بقاضی دیگر پس بدرستیکه قاضی دویم اجازه نکند حکم آن قاضی اول را زیرا که شاهدان پسر نگذشته اند
بحقی بر غایب تا اینکه آن حکم قاضی حکم شود بر غایب و جز این نیست که شاهدان گذشته اند برای
غایب و این حکم بخلاف مسأله شخص گم شده است وقتیکه قاضی بگرداند پسر گم شده را وکیل برای
طلب کردن حقهای او که صحیح میشود این وکیل گردانیدن زیرا که گم شده مانند مرده است پس هست قاضی را
تصرف کردن در مال او وقال في جامع الفصولين قد اضطربت آراؤهم وبيانهم في مسائل الحكم
للغائب وعليه ولم يصف ولم ينقل عنهم اصل قوي ظاهر يبنى عليه الفروع بلا
اضطراب ولا اشكال فالظاهر عندي ان يتأمل في الوقايع ويحتاط ويلاحظ الحرج والضرورات
فيفتي بحسبها جوازا و فسادا (رد المحتار)

فایده
در اینکه قاضی وقت حکم کردن برای
غایب و بر غایب ملاحظه کند
ضرورت و حرج را

در کتاب جامع الفصولین گفته است که تحقیق فکرهای علماء رحمهم الله تعالی و بیان ایشان گوناگون است در مسئلهای حکم قاضی برای غایب برغایب و بیان صاف نشده و نقل نشده از ایشان قاعده قویه ظاهره که بر آن بنا کرده شود فرعها و حکمهای اختلاف و بی اشکال پس ظاهر نزد من اینست که قاضی فکر و تامل کند در واقعها و حادثها و احتیاط کند و لحاظ کند حرج و ضرورت ایس فتوی کند موافق بحرج و ضرورت از روی روا بودن و فاسد بودن یعنی اگر ضرورت در روا بودن آن باشد حکم بروا بودن آن کند و اگر ضرورت در فاسد بودن آن باشد حکم بفاسد بودن آن کند

مثلا لو طلق امرأته عند العدل فغاب عن البلد ولا یعرف مکانه او یعرف ولکن یعجز عن احضاره او عن ان تسافر الیه هی او وکیلها لبعده او لمانع آخر وکذا المدیون لو غاب وله نقد فی البلد ونحو ذلک ففی مثل هذا لو برهن علی الغائب وغلب علی ظن القاضی انه حق لا تزویر ولا حیلة فیه فینبغی ان یحکم علیه وله وکذا للمفتی ان یفتی بجوازه دفعا للحرج والضرورات وصیانة للحقوق عن الضیاع مع انه مجتهد فیه ذهب الیه الائمة الثلاثة وفیه روایتان عن اصحابنا رحمهم الله و ینبغی ان ینصب عن الغائب وکیلا یعرف انه یراعی جانب الغائب ولا یفرط فی حقه واقره فی نور العین (ردالمحتار)

و مثال آن این است که اگر مردی طلاق کرده بود زن خود را در حضور شخصی عادل پس غایب شد آن مرد از آن شهر و معلوم نبود جای او یا معلوم بود جای او لیکن قاضی عاجز بود از حاضر کردن او یا عاجز بود از اینکه سفر کند بسوی او آن زن و یا وکیل او از جهت دوری آنجای و یا از سبب دیگر مانعی و همچنین حکم است در دین دار اگر غایب شد و مر او را مبلغ نقد بود در آن شهر و یا مانند آن دیگر چیز او پس در مانند این صورت اگر شاهدان گذرانیده شد بر غایب و غالب

بگمان قاضی بود کہ بدرستیکه این شاهدان حق ست که دروغ وحیله دران نیست پس میشاید مر قاضی را اینکه حکم کند بر غایب وبرای او وهمچنین مر مفتی راست که فتوی بکند برروا بودن آن از جهت دفع حرج واز جهت ضرورتها وبرای نگاهداشتن حقهای مردم از ضایع شدن باینکه این حکمی است که اختلاف کرده شده دران که هرسه امامان یعنی امام شافعی وامام مالک وامام احمد رحمهم الله تعالی بسوی آن حکم رفته اند ودرین حکم دو روایت ست از اصحاب ما رحمهم الله تعالی ومیشاید که قاضی ایستاده کند از طرف غایب وکیلی را که قاضی میداند که بدرستی که آن وکیل او رعایت میکند جانب آن غایب را ونقصان نمیکند درباره او وثابت کرداینده ست این حکم را در کتاب نور العین قلت ویؤیده ما یأتیه قریبا فی المسخر وکذا ما فی الفتح من باب المفقود لا یجوز القضاء علی الغائب الا اذا رأی القاضی مصلحة فی الحکم له وعلیه فحکم فانه ینفذ لانه مجتهد فیه (رد المحتار) ومن میگویم که استوار میکند این حکم را آن حکمی که می آید نزدیک در بیان حکم مسخر وهمچنین استوار میکند آنرا آن حکمی که ذکر شده در کتاب فتح القدیر در باب شخص گم شده که روا نیست حکم کردن بر غایب مگر وقتی که قاضی ببیند مصلحتی را دران حکم کردن برای آن غایب یا بر او پس حکم کند پس بدرستیکه درینصورت حکم او جاری ونافذ میگردد زیرا که این حکمی ست که اختلاف کرده شده دران قلت وظاهره ولو کان القاضی حنفیا ولو فی زماننا ولا ینافی ما مر لان تجویز هذا للمصلحة والضرورة (رد المحتار) ومن میگویم که ظاهر این قول این ست که قاضی تامل واحتیاط کند وفتوی کند موافق بحرج وضرورت اگرچه قاضی حنفی مذهب باشد واگرچه در زمانه ما باشد واینقول مخالف نیست از ان قول گذشته که فتوی کرده ست بنافذ نبودن حکم قاضی بر غایب زیرا که روا بودن این حکم بر غایب از جهت مصلحت وضرورت ست واذا ادعی انسان علی آخر والقاضی یعلم انه مسخر لا شیء علیه

فایده
درینکه روا نمیباشد حکم کردن بر غایب مگر وقتیکه قاضی ببیند مصلحتی را

فایده
حکم قاضی بر شخصی که میداند که او مسخر ست

لا یجوز له ان یحکم علیه ولو حکم علیه لا یجوز (فصول عمادی) و وقتی که کسی دعوی کرد بر دیگری
وحال آنکه قاضی میدانست که آن دیگر که براو دعوی کرده شده است مسخر است هیچ چیزی براو نیست
روا نیست مر قاضی را اینکه حکم کند براو واگر حکم کرد براو روا نیست این حکم او وتفسیر المسخر ان
ینصب القاضی وکیلا عن الغائب لیسمع الخصومة علیه و شرطه عند القائل
به ان یکون الغائب فی ولایة القاضی (رد المحتار)
وبیان مسخر این است که ایستاده کند قاضی وکیلی را از طرف غائب جهت آنکه بشنود دعوای مدعی
را براو وشرط ایستاده کردن مسخر نزد آن کسی که قائل است بروا بودن آن انیست که آن غائب
در ولایت آن قاضی باشد وفی البحر والمعتمد ان القضاء علی المسخر لا یجوز الا للضرورة وهی فی
خمس مسائل الاولی اشتری بالخیار متواری (در مختار) ای واراد الرد فی المدة
فاختفی البایع فطلب المشتری من القاضی ان ینصب
خصما عن البایع لیرده علیه (رد المحتار)
ودر کتاب بحر رایق ذکر کرده است اینکه قول اعتماد کرده شده این است که حکم کردن قاضی
بر مسخر روا نیست مگر از جهت ضرورت وآن ضرورت در پنج مسئلها است اول آنکه شخصی خرید
چیزی را بخیار سه روز پس فروشنده غایب شد یعنی خریدار اراده کرده بود رد کردن آن چیز
خریده شده را در مدت خیار پس پنهان شد فروشنده پس طلب کرد خریدار از قاضی اینکه
ایستاده کند خصمی از طرف فروشنده تا که خریدار رد کند آن چیز خریده شده را براو
والثانیة اختفی المکفول له (در مختار) صورته کفل بنفسه علی انه ان لم یواف
به غدا فدینه علی الکفیل فغاب الطالب فی الغد فلم یجد الکفیل
فرفع الامر الی القاضی فنصب وکیلا عن الطالب وسلم الیه المکفول عنه

فایده
تفسیر مسخر

فایده
حکم بر مسخر روا نیست مگر از جهت ضرورت وآن در پنج مسئله است
مسئله اول از آن پنج

فایده
مسئله دویم از آن پنج مسئله

الروایات عن ابی یوسف رح قال ابو اللیث رح لو فعل به قاض علم ان الخصم تغیب لذلک فهو حسن

جامع الفصولین (رد المحتار) دوم آنکه پنهان شد آن شخصی که ضامن حاضر ابی او ضامن شده صورت آن اینست

که کسی ضامن سر شخصی شد باین شرطیکه اگر فردا او فلانکه حاضر نمودن سر دینار پس آن دین او بر ضامن باشد پس الطلب

کننده دین غایب شد در فردا پس آن ضامن او را نیافت پس بهده شد آن امر بقاضی پس ایستاده کرد قاضی

وکیلی را از طرف طلب کننده دین و سپرد آن ضامن باو آن کسی را که از طرف او ضامن شده بود خلاص

میشود از ضامنی و این ایستاده کردن وکیل درینصورت خلاف ظاهر روایت است جز این نیست

که این ایستاده کردن وکیل در بعضی روایتهاست از امام ابو یوسف رح گفته فقیه ابو اللیث رح که اگر این ایستاده

کردن وکیل را کرد آن قاضی که دانسته بود که صاحب دین غایب شده از جهت همین که دین خود

را از ضامن بگیرد پس این ایستاده کردن او وکیل را امر نیک است چنانچه در کتاب جامع الفصولین

ذکر شده است الثالثة حلف لیوفینه الیوم فتغیب الدائن (در مختار) بان علق المدیون العتق

مسائل سوم

او الطلاق علی عدم قضائه الیوم ثم غاب الطالب وخاف الحالف الحنث فان القاضی ینصب

وکیلا عن الغائب ویدفع الدین الیه ولا یحنث الحالف وعلیه الفتوی بحر

عن الخانیه وفی حاشیة مسکین عن الشیخ شرف الدین الغزی انه لا حاجة الی نصب

الوکیل لقبض الدین فانه اذا دفع الی القاضی بر فی یمینه علی المختار المفتی به کما فی کثیر

من کتب المذهب المعتمدة ولو لم یکن ثمه قاض حنث علی المفتی

به (رد المحتار) سوم آنکه شخصی سوگند کرده بود که هر آینه ادا میکنم دین صاحب دین را امروز پس غایب

شد صاحب دین چنانکه معلق کرده بود دین دار آزاد کردن غلام خود را یا طلاق دادن زن خود را برادا نا کردن

دین امروز بعد از ان صاحب دین غایب شده بود و می ترسید آن سوگند کننده از حانث شدن خود پس

بدرستی که قاضی ایستاده کند وکیلی را از طرف آن غایب و بدهد دین او را بآن وکیل و حانث نمیشود آن

ACKU

سوگند کننده و براین قول فتوی ست چنانکه ذکر شده در کتاب بحر رایق از فتاوای قاضیخان
ودر حاشیه ملا مسکین از شیخ شرف الدین غزی رح نقل کرده ست که بدرستی حاجت نیست بایستاده
کردن وکیل برای قبض کردن دین پس بدرستی که اگر دین را داد آن دین را بقاضی خلاص میشود
در سوگند خود بنا بر قول برگزیده که فتوی کرده شده بران چنانکه در بسیاری از کتابهای اعتماد کرده شده
مذهب ذکر شده ست واگر قاضی در آنجا نبود حانث میشود آن سوگند کننده بنا بر قولیکه فتوی کرده شده بران

مسألهٔ چهارم

الرابعة جعل امرها بیدها ان لم تصل نفقتها فتغیبت (درمختار) لایقاع الطلاق علیه فانه ینصب من یقبض لها طحطاوی (رد المحتار)

چهارم آنکه شخصی اختیار طلاق زن خود را بدست خود آنزن گردانیده بود اگر نرسد نفقهٔ آنزن باو پس
غایب کرد آنزن خود را برای واقع کردن طلاق بران شوهر خود پس بدرستی که قاضی بایستاده کند وکیلی
را از طرف آنزن که قبض کند برای او نفقه را چنانکه در کتاب طحطاوی ذکر شده ست

مسألهٔ پنجم

الخامسة اذا
توارى الخصم (درمختار) یعنی لو قال رجل للقاضی لی علی فلان حق وقد توارى عنی فی منزله فالقاضی
یکتب الی الوالی فی احضاره فان لم یظفر به وسأل الطالب الختم علی بابه فان اتی بشاهدین
انه فی منزله وقال رأیناه منذ ثلاثة ایام او اقل ختم علیه لا ان زاد علی ثلث والصحیح انه مفوض الی رأی
الحاکم فاذا ختم وطلب المدعی ان ینصب له وکیلا بعث القاضی الی داره رسولا مع شاهدین ینادی
بحضرتهما ثلثة ایام فی کل یوم ثلاث مرات یا فلان بن فلان ان القاضی یقول لک احضر مع خصمک فلان مجلس الحکم والا نصبت
لک وکیلا وقبلت بینته علیک فان لم یخرج نصب له وکیلا وسمع شهود المدعی وحکم علیه بحضرة وکیله
پنجم آنکه ایستاده کند وکیلی را از طرف مدعی علیه وقتی که پنهان شده باشد آن مدعی علیه یعنی اگر مردی گفت
مر قاضی را که مرا بر فلان حقست وبتحقیق آن فلان پنهان شده از من در منزل خود پس قاضی بنویسد بحاکم در باب
حاضر کردن او پس اگر حاکم فیروزی نیافت بحاضر کردن او وخواهنده حق خوست از قاضی مهر نهادن را بر دروازه
مدعی علیه پس اگر خواهنده حق آورد دو شاهد را باینکه مدعی علیه در منزل خود ست وگفتند آن شاهدان که ما دیدیم

(ردالمحتار) فالحاصل ان القاضی ینصب وکیلا عن الغائب ... وهو قول الثانی خانیة قلت ونقل فی الوهبانیة عن شرح ادب القضاء انه قول الکل (درمختار)

اور از وقت سه روز یا کمتر از سه روز مهر ننهد قاضی بر دروازهٔ او و مهر ننهد بران اگر شاهدان گفته بودند که زیاده از سه روز می شود که دیده ایم مدعی علیه را و صحیح آنست که اندازهٔ این مدت سپرده شده برأی قاضی پس وقتی که مُهر نهاد بر دروازهٔ او و طلب نمود مدعی از قاضی که ایستاده کند برای مدعی علیه وکیلی را بفرستد قاضی فرستاده شدهٔ را با دو شاهد که ندا کند بحضور آن شاهدان سه روز در هر روز سه بار که یا فلان پسر فلان بدرستی که قاضی میگوید مر ترا که حاضر شو با مدعی خود در مجلس قضا و اگر نه ایستاده کردم برای تو وکیلی را و قبول کردم شاهدان او را بر تو پس اگر آن مدعی علیه بر امد ایستاده کند برای او وکیلی را و حکم کند بر او بحضور آن وکیل او و پس علمای متاخرین بر آنند که قاضی ایستاده کند وکیلی را در تمامی آن پنج صورت و این قول امام ابو یوسف است رحمة الله علیه چنانکه در فتاوای قاضیخان ذکر شده است و من میگویم که نقل کرده اند شارحان کتاب وهبانیه از شرح کتاب ادب القضا که بدرستی همین وکیل ایستاده کردن قول امامان ماست رحمهم الله تعالی

فصل دوم

الفصل الثانی فی التصرف فی اموال الیتمی واموال الغائبین والمفقودین

فصل دویم ثابت است در بیان تصرف کردن در مالهای یتیمان و مالهای غائبان و مالهای شخصهای گم شدگان

فائده: قاضی بفروشد ترکهٔ مستغرق بدین را

ولایة بیع الترکة المستغرقة بالدین للقاضی هذا مقید بما اذا لم تتفق الورثة علی اداء الدین کله من مالهم لا للورثة الا برضاء الغرماء حتی لو باع الوارث بدون رضاء الغرماء لا ینفذ

ثم ذکر فی المنح عن القنیة قولین ثانیهما ان القاضی
انما یبیع الترکة المستغرقة لقضاء الدین اذا امتنع
الورثة عن بیعها ولم یحک ترجیحا لکن اقتصاره فی
المتن علی القول الاول تبعا للدرر یفید ترجیحه وحکی
القولین فی التتارخانیة والبزازیة ایضًا ورأیت بخط شیخ
مشائخنا منلا علی الترکمانی رحمه الله ما نصه اقول
فلذا القضاة الآن یأذنون لبعض ورثة المیت المستغرقة
ترکته بالدین ببیعها لوفاء دینه توفیقا بین القولین وعملا بهما (درمختار ورد محتار)
ولایت تصرف فروختن آن متروکه که غرق شده باشد بدین یعنی زیاده
از دین نباشد مر قاضی راست و اینکه گفته شد که تصرف فروختن آن
مر قاضی راست مقید کرده شده بآنکه اگر وارثان مرده اتفاق نکرده باشند
باداکردن تمامی دین آن مرده از مال خود و ولایت فروختن آن متروکه
که از دین زیاده نباشند مر وارثان مرده را نیست مگر برضای صاحبان
دین تاآنکه اگر وارث فروخت آن ترکه را بغیر رضای صاحبان دین
جاری نمی شود آن فروختن او بعد ازان در کتاب منح الغفار از
کتاب قنیه دو قول را ذکر کرده قول دویم آن اینکه جزاین نیست
که قاضی بفروشد آن ترکه را که غرق کرده شده باشد بدین بجهت
اداکردن دین مرده دران وقتی که منع بیارند وارثان از فروختن
آن ترکه و حکایت نکرده مصنف کتاب منح رحمة الله علیه بهتر کردن یکی از ان

او در متن بر بیان قول اول از جهت متابعت کتاب قدر فاید میکنند بهتر کردن او قول اول را و نیز حکایت کرده اند
دو قول را در فتاوای تتارخانیه و بزازیه و بخط شیخ مشایخ ما ملا علی ترکمانی رحمة الله علیه دیدم آنچه تحریر آن کرده تصحیح
آن این است که من میگویم از همین سبب است که حال قاضیان اذن میکنند بعضی وارثان آن مرده را که مستغرق
او غرق باشد بدین او بفروختن آن از جهت ادا کردن دین او و از جهت آنکه موافقت حاصل شود میان هر دو قول
و از جهت عمل کردن بهر دو یعنی چونکه در ولایت فروختن ترکهٔ مستغرقه دو قول است قول اول آنکه
ولایت فروختن آن مر قاضی راست خواه وارثان از فروختن آن منع بیارند یا منع نیارند از ان و قول
دویم آنکه ولایت فروختن آن خاص مر وارثان مرده راست اگر وارثان از فروختن آن منع نمی آرند و آرند
پس از سبب همین دو قول قاضیان این زمان که مجتهد نیستند اذن میکنند وارثان مرده را بفروختن
آن بجهت ادا کردن دین مرده تا که فروختن آن بنا بر هر دو قول نافذ روا گردد و عمل بهر دو قول باید

وفي وصايا النوازل عن ابي نصر رحمة الله عليه في من مات وترك ضياعا وعليه
دين وارادت الورثة ان يقضوا دينه ليبقى لهم الضياع واتفقوا على
ذلك وتحملوا قضاء دين الميت وانفاذ الوصايا من اموالهم فلهم ذلك وان لم يتفقوا
واختلفوا فللوصي ان ينفذ الوصايا ويقضي الدين من مال الميت ولا يلتفت الى قولهم و باع
ما احتاج من مال الميت (فصول عمادی) و در کتاب وصایا از کتاب نوازل روایت کرده است

فایده
درینکه شخصی بمیرد و گذاشته باشد زمینی را
و بر او دین باشد

از ابو نصر رحمه الله درباره شخصی که مرده باشد و ترکه گذاشته باشد زمین را و بر او دین باشد و وارثان او
اراده کردند که دین او را ادا کنند جهت آنکه آن زمین برای ایشان باقی بماند و بر این اتفاق کردند و برداشتند
ادا نمودن دین مرده را و نافذ گردانیدن وصیتهای او را از مالهای خود پس مر آن وارثان راست
این امر و اگر وارثان مرده اتفاق نکرده بودند و اختلاف کردند درین امر پس مر وصی آن مرده راست
که جاری کند وصیتهای آن مرده را و ادا کند دین او را از مال آن مرده و التفات نکند بقول وارثان

ونفروشد آنچیز یراکه احتیاج بآن باشد ازمال آن مرده وفی فتاوی الدیناری التركة اذا

كانت مستغرقة بالدين فباع الوصي التركة وغرماميخواهند تا بيع وصى را

باطل کنند نتوانند چون بمثل قیمت فروخته باشد (فصول عمادی)

ودرفتاوای دیناری رحمه الله ذکرکرده هست که وقتی که ترکهٔ مرده غرق باشد بدین پس وصی او

ترکه اورا فروخت وصاحبان دین میخواهند که آن فروختن وصی راباطل کنند درینصورت فروختن

وصی راباطل کرده نمیتوانند وقتی که آن فروختن وصی بمانند قیمت آن ترکه بوده باشد وفی جامع

الفصولين عليه دين غير مستغرق فللحاضر من ورثته بيع حصته لحصته من الدين

لابيع حصة غيره للدين لانها ملك الوارث الا اذا الدين لم يستغرق فلو دفعت

الورثة الى احدهم كرما من التركة ليقضي دين مورثهم وهو غير مستغرق فنقضا

صح لانه بيع منهم لحصتهم منه بقدر الدين لانهم ان

دفعوه الى اجنبي لاداء الدين يكون بيعا كذا

هذا (رد المحتار) درکتاب جامع الفصولين ذکرکرده شده هست که برمرده

دین بودکه غرق کننده ترکهٔ اورا نبود یعنی ترکهٔ او از دین او زیاده بود پس مرحاضر را از وارثان آن مرده هست

فروختن حصهٔ خود را بسبب ادای حصهٔ خود از دین ومراورانیست فروختن حصهٔ دیگر را از جهت ادای دین

زیراکه حصهٔ غیر او ملک آن وارث دیگر هست زیراکه ترکه غرق شده بدین نیست پس اگر وارثان یکی از خود تاک انگور

را از ترکه دادند برای آنکه اداکند دین مورث ایشانرا وحال آنکه ترکه غرق شده بدین نبود پس آن وارث اداکرد

آن دین را صحیح میشود آن دادن ایشان آن تاک انگور را زیراکه این دادن تاک انگور از جانب وارثان فروختن

حصهٔ ایشانست بآن وارث بقدر دین زیراکه اگر ایشان میدادند آن تاک را به بیگانه جهت اداکردن دین مورث

ایشان فروختن میشد از جانب ایشان همچنین فروختن میشود درینصورت که بیکی از وارثان هم بدهند

فایده در دین غیر مستغرق

قال فی جامع الفصولین استغراق الترکة بدین الوارث لا یمنع ارثه اذا کان هو وارثه لا غیر ومفاده انه لو کان الدین لبعض الورثة فهو کدین الاجنبی بالنسبة الی باقی الورثة (رد المحتار) در کتاب جامع الفصولین گفته است که غرق بودن ترکه بدین وارث منع نمیکند میراث او را وقتی که آن صاحب دین وارث او بوده باشد نه دیگری ومفاد این آنست که اگر دین مر بعض ورثه را بر مورث او بود پس آن دین او مانند دین بیگانه هست نظر بباقی وارثان

فایده
قاضی قرض بدهد مال وقف و مال غایب و مال یافته شده را

ویقرض القاضی مال الوقف والغائب واللقطة (درمختار) ثم الظاهر ان المراد باقراض القاضی اللقطة هنا ما اذا دفعها الملتقط الیه والا فالتصرف فیها من تصدق او امساك للملتقط (رد المحتار) وقرض بدهد قاضی مال وقف ومال غایب ومال یافته شده را برای مردم بعد از ان ظاهر آنست که مراد در اینجا بقرض دادن قاضی مال یافته شده را آن صورتست که آن مال یافته شده را یابندهٔ آن بقاضی داده باشد واگر این صورت مراد نشود پس تصرف کردن در مال یافته شده از صدقه کردن ونگاهداشتن آن مر یابندهٔ آنراست ویقرض القاضی

فایده
قاضی قرض بدهد مال یتیم را باشخاص معتمد

اموال الیتیم (بدایه) الی الثقات والثقة الملئی الحسن المعاملة وفی الاقضیة انما یملك القاضی الاقراض اذا لم یحصل غلة للیتیم اما اذا وجد فلا یملکه هکذا روی عن محمد (عینی) ویکتب ذکر الحق (بدایه) وهو المسمی فی عرفنا جة (فتح القدیر) وقرض بدهد قاضی مالهای یتیمان را بمردم ثقه وثقه آن کس هست که توانگر ونیک معامله باشد ودر کتاب اقضیه ذکر کرده هست که جز این نیست که قاضی مالک میشود قرض دادن مال یتیم را وقتی که غله حاصل آن برای یتیم موجود نشود اما وقتیکه حاصل برای یتیم موجود شود پس قاضی مالک آن نمیشود واین چنین روایت کرده شده است از امام محمد رحمه الله ونوشته کند قاضی یادداشت حق یتیم را که قرض داده هست وآن یادداشت حق در عرف ما نامیده میشود حجت وان اقرض الوصی ضمن (بدایه) والاب بمنزلة الوصی

فایده
در بینکه وصی صغیر یا پدر او قرض ندهد مال او را

فی اصح الروایتین (هدایه) ولو قاضیا لانه لا یقضی لولده وکذا

الملتقط وانما یضمنوا لعجزهم عن التحصیل بخلاف القاضی ویستثنی اقراضهم

للضرورة کحرق ونهب فیجوز اتفاقا (درمختار)

واگر وصی مال یتیم را قرض داد تاوان دار آن میشود و پدر صغیر مانند وصی ست در صحیح تر از دو

روایت یعنی اختیار ندارد که قرض بدهد و اگر قرض دادتاوان دار آن میشود اگرچه آن پدر او قاضی باشد زیرا که

پدر حکم کرده نمیتواند برای پسر خود یعنی اگر قرض گیرنده منکر شود بحضور آن قاضی که پدر صغیر ست بیاید حکم قاضی

برای پسر او صحیح نمیشود همچنین تاوان دار میشود یابندهٔ مال اگر مال یافته شده را قرض داد بکسی وجز

این نیست که این کسان یعنی وصی و پدر صغیر و یابندهٔ مال ضامن میشوند از جهت عاجز بودن

ایشان از حاصل کردن آن مال از قرض گیرنده بخلاف از قاضی که قدرت دارد که حاصل کند

مال او را و استثنا کرده شده ست ازین حکم قرض دادن همین کسان از جهت ضرورت یعنی

اگر از جهت ضرورت قرض دادند مانند سوختن یا بغارت بردن روا میشود قرض دادن ایشان

باتفاق پس ضامن نمیشوند وینبغی للقاضی ان یتفقد احوال الذین اقرضهم المال حتی

لو اختل حال احد منهم یاخذ منهم المال قبل ان یعسر فلا یقدر وکذا لو کان المستقرض

معسرا فی الابتداء لا یجوز للقاضی اقراضه (فتح القدیر) ومیشاید مر قاضی را که جستجو

نماید احوال آن کسانی را که مال صغیر را بایشان قرض داده ست تا که اگر حال کدام از ایشان

مختل شده باشد بگیرد از ایشان مال را پیش از آنکه ناتوان شود و قدرت باداء آن نداشته باشد

وهمچنین اگر قرض گیرنده در ابتدا ناتوان بود روا نمیشود مر قاضی را قرض دادن باو ولیس للقاضی

ان یستقرض ذلک لنفسه (ردالمحتار) ونیست مر قاضی را اینکه قرض بگیرد آن مال یتیم را برای خود ولیس للاب

ان یاخذ مال ولده قرضا لنفسه فیما روی الحسن عن ابی حنیفة الصحیح (زیلعی) وهمچنین نیست مر پدر را اینکه قرض بگیرد مال

فایده
در اینکه قاضی جستجو نماید احوال آن کسانرا که قرض داده است مال را بایشان

فایده
درینکه نیست مر قاضی و پدر و وصی صغیر را که قرض بگیرد مال او را برای خود

ولد صغیر خود را برای خود در روایت امام حسن رحمة الله از امام ابوحنیفه رحمة الله علیه وکذا لیس

للوصی ان یستقرض لنفسه علی الاصح فلو فعل ثم انفق علی الیتیم مدة یکون متبرعا

واذا اصار ضامنا فلا یستخلص ما لم یرفع الامر الی الحاکم (رد المحتار) وهمچنین نیست مر وصی را

که مال یتیم را قرض بگیرد برای خود بنا بر صحیح ترین روایتها پس اگر وصی مال یتیم را قرض گرفت بعد از ان

صرف وخرج نمود بران یتیم یکده درین صورت آن وصی احسان کننده میشود و قرض آن یتیم

ادا نمیشود و وقتیکه وصی تاوان دار آن مال شد پس خلاص نمیشود از ان تاوان تا که نبرده است

آن امر را بقاضی و وقتی که بقاضی برد و قاضی حکم کرد باداء آن قرض و این وصی ادا کرد آنرا خلاص

فایده
درینکه وصی مالک میشود امانت نهادن و فروختن مال یتیم را ببهای نسیه

میشود وقید بالاقراض لان الوصی یملك الایداع والبیع نسیة کما ذکروا فی الوصایا

وفی جامع الفصولین ولو اقرض الوصی لا یعد خیانة فلا یعزل به واطلق فی الوصی فشمل وصی

القاضی کما فی جامع الفصولین واشار بالوصی الی ان متولی الوقف لیس له اقراض مال المسجد فلو اقرض

فایده
درینکه متصرف وقف را روا نیست که قرض بدهد مال مسجد را

ضمن وکذا یضمن المستقرض کذا فی الخزانة ولیس له ایداعه الا ممن هو فی عیاله (بحر الرائق)

ومقید کرد حکم نا روا بودن فعل وصی را بقرض دادن زیرا که وصی مالک میشود امانت نهادن و فروختن

مال یتیم را ببهای نسیه چنانچه فقها ذکر کرده اند در کتاب وصایا و ذکر شده است در کتاب جامع الفصولین

که اگر وصی قرض داد مال یتیم را این قرض دادن وخیانت شمرده نمیشود پس معزول کرده نمیشود از وصی بودن

بسبب آن و مطلق گفت وصی را پس شامل شد وصی پدر و وصی قاضی را چنانچه در کتاب جامع الفصولین

ذکر شده است و اشارت کرده است بذکر وصی باینکه روا نیست مر تصرف کننده وقف را قرض دادن

فایده
قرض دادن قیم مال مسجد یا متولی غله وقف را

مال مسجد پس اگر قرض داد تصرف کننده وقف مال مسجد را تاوان دار آن میشود و همچنین تاوان دار میشود قرض گیرنده

آن همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین و نیست مر تصرف کننده وقف را امانت نهادن

مال مسجد مگر روا است که امانت بنهد آنرا نزد کسی که در عیال او باشد القیم لو اقرض مال المسجد لیأخذه

عند الحاجة وهو احرز من امساكه فلا باس وفي العدة يسع للمتولي اقراض ما فضل من غلة الوقف لو احرز (بحر رائق) اگر تصرف کننده وقف مال مسجد را بکسی قرض داد تا بگیرد آنرا وقت حاجت بآن وحال آنکه آن قرض دادن بهتر بود در نگهبانی از نگاه کردن خود آن تصرف کننده آنرا پس باکی نیست بآن ودر فتاوای عده ذکر شده است اینکه تصرف کننده وقف را روا است قرض دادن آنچیزیکه زیاده باشد از حاصل وقف اگر آن قرض دادن نگاه دارنده تر باشد مال وقف را واختلفوا في عارة الاب مال ولده الصغير وفي الصحيح لا وفي الخزانة اذا آجر الاب او الوصي او الجد او القاضي الصغير في عمل من الاعمال التي يليق به فالصحيح جوازها وان كان باقل من اجرة المثل (بحر رائق) لان للوصي والاب والجد استعماله بلا عوض بطريق التهذيب والرياضة فبالعوض اولى (رد المحتار) وعلماء اختلاف کرده اند در عاریت دادن پدر مال پسر صغیر خود او در روایت صحیح روا نیست ودر کتاب خزانه ذکر شده است وقتی که پدر ویا وصی ویا پدر کلان ویا قاضی مزدور کرد صغیر را در کاری از کارها که لایق آن صغیر باشد پس روایت صحیح روا بودن آنست اگرچه آن اجاره بکمتر از اجر مثل وباشد زیرا که مر وصی وپدر وپدر کلان را روا است بکار داشتن صغیر را بغیر از عوض بطریق پاکیزه کردن خوی او وبطریق ریاضت پس بکار داشتن بعوض به بهتر وجه روا است قضى بالبينة فغاب المقضي عليه وله مال عند الناس لا يدفع الى المقضي له حتى يحضر الغائب الا في نفقة المرأة والاولاد الصغار والوالدين كذا ذكر ابن سماعة عن محمد (جامع الفصولين) حکم کرد قاضی بسبب گذشتن شاهدان پس غایب شد شخصی که حکم کرده شده بود برو وحال آنکه مر آن غائب را نزد مردم مالی بود نه دهد قاضی آنمال او را که نزد مردم است بآن شخص که حکم کرده شده بود برای او تا آنکه حاضر شود آن غایب مگر بدهد قاضی آنمال او را که نزد مردم است در نفقه زن او ودر نفقه اولاد خرد او ودر نفقه پدر ومادر او همچنین ذکر کرده است ابن سماعه از امام محمد رحمهما الله وفي الصغرى وكذا لو مات وله ورثة غيب وما في الصك المسجل المقضي عليه فانما لا يدفع شيئا حتى يحضر ورثته ويحضر المقضي عليه او نائبا (جامع الفصولين)

فایده در بینکه پدر عاریت بدهد مال پسر صغیر خود را

فایده در بینکه پدر یا وصی یا جد یا قاضی مزدور کند پسر صغیر را

فایده در بینکه قاضی حکم کرد بشاهدان وشخصیکه حکم براه شده باشد غایب شود ومر او را مال باشد نزد مردم آیا قاضی بدهد مال او را بشخصیکه حکم شده برای او

وذکر کرده است در فتاوای صغری که همچنین حکم است اگر شخصی مرد ومر او را وارثان غایبان بودند
ومر آن مرده را مالی در شهر بود در دست کسانی که اقرار کننده گان بودند بآن مال برای آن شخصیکه
حکم کرده شده بود براو پس قاضی ندهد هیچ چیز را از آن مال او تا آنکه حاضر شوند وارثان او ویا حاضر شود آن
شخصیکه حکم کرده شده بود براو اگر زنده بود وغایب شده بود وذکر فخر الاسلام البزدوی رح
قال للقاضی هذه الدابة ودیعة او لقطة او هذا القن ابق رددته من مسیرة سفر والمالك
غائب فمرنی بالانفاق لارجع علیه فالقاضی یطلب البینة فلو اقامها حکم بالنفقة علی
الغائب وکذا امرأة الغائب فان القاضی یکلفها اقامة البینة علی النکاح وعلی
ان للزوج مال ودیعة عند حاضر فلو اقامت فرض لها النفقة (جامع الفصولین)
وذکر کرده است فخر اسلام بزدوی رحمه الله تعالی که شخصی گفت مر قاضی را که این چهارپای امانت است
نزد من یا یافته شده است یا گفت که این غلام گریخته است از خواجه خود واپس آورده ام
او را از مدت سفر که سه روزه راه است وحال آنکه مالك آن غایب است پس امر کن
مرا بنفقه کردن بر آن از جهت آنکه رجوع کنم بر مالك آن بآنچیز که نفقه کرده ام بر آن غلام
مثلا پس درین صورت قاضی طلب کند از آن شخص شاهدان را پس اگر گذرانید شاهدان را بآن
گفته خود حکم کند قاضی بنفقه آن بر آن غائب وهمچنین است حکم زن مرد غایب پس بدرستیکه قاضی تکلیف
کند بر آن زن بگذرانیدن شاهدان بنکاح آن غایب با آن زن وبآنکه مر آن مرد غائب را مال
امانت است نزد شخص حاضری پس اگر شاهدان گذرانید آن زن بهمین طریق مقرر کند قاضی برای
آن زن نفقه او را در مال آن غایب که شوهر اوست وکذلك عبد فی یدی رجل جاء رجل
وادعی انه ملکه اشتراه من فلان الغائب واقام البینة یقضی بالملك للحاضر وبالشراء علی
الغائب لو جحد الغائب وانکر لا یلتفت الی انکاره (فصول عمادی) وهمچنین حکم است اگر غلامی در دست مردی بود

فائده
در مسئله شخصی گفت
مر قاضی را که این چهارپای
نزد من امانت میباشد
وصاحب او غایب نیست
امر کن مرا بنفقه
آن

ومرد دیگر آمد و دعوی کرد که بدرستیکه این غلام ملک منست خریده بودم اورا از فلان غایب وشاهدان
گذرانید بران حکم کرده میشود بملک بودن آن غلام برای آن حاضر وبخریدن بر آن غایب تا آنکه اگر آن غایب حاضر
شد ومنکر شد از فروختن التفات کرده نمیشود بمنکر شدن او وکذلك لو ان رجلا قال انی بعت هذا
العبد من فلان وغاب قبل ان یقبض العبد وقبل ان ینقد الثمن غیبة منقطعة وطلب من القاضی
ان یبیعه حتی یستوفی ثمنه فان القاضی یأمره حتی یقیم البینة فان اقامها یقضی ببیع
العبد ویوفی الثمن الی المدعی (فصول عمادی) وهمچنین حکم است اگر گفت مردی که بدرستیکه من
فروخته بودم این غلام را بفلان واو غایب شده بغایب شدنی که احوال او نمی آید وقاصد باو نمیرسید پیش از قبض
کردن آن غلام وپیش از نقد دادن او بهای آنغلام را بمن وطلب کرد آنمرد از قاضی اینکه بفروشد این
غلام را تا بگیرد بهای آنغلام را پس بدرستیکه قاضی امر کند اورا تا آنکه بگذراند شاهدانرا بر آن دعوای خود
پس اگر گذرانید شاهدانرا قاضی حکم کند بفروختن آنغلام وادا کند بهای آنرا بمدعی وذکر شیخ الاسلام
خواهرزاده فی باب ما لا یکون فیه خصومة من کتاب الشهادات ان للقاضی ان یقرض
مال الغائب وذکر فیه انه وللقاضی ان یبیع منقول الغائب اذا خاف التلف لکن انما
یبیع اذا لم یعلم مکان الغائب اما اذا علم فلا (فصول عمادی) وذکر کرده است شیخ الاسلام خواهرزاده
رحمه الله تعالی در باب چیزیکه دعوی دران نمیشود از کتاب شهادات اینرا که بدرستیکه روا است مر قاضی را اینکه
قرض بدهد مال شخص غایب را ونیز ذکر کرده است درهمین باب که مر قاضی راست اینکه بفروشد مال منقولی
غایب را وقتی که از هلاک شدن آنمال میترسید لیکن جز این نیست که بفروشد مال غایب را وقتیکه جای
آن غایب معلوم نباشد واما وقتیکه جای او معلوم باشد پس نفروشد مال منقولی اورا وفی

باب الهبة من مجموع النوازل سئل الامام نجم الدین رحمة الله علیه

عن امیر بلدة فی یده جاریة فوهبها البعض خدمه

فایده
مر قاضی راست اینکه
قرض بدهد مال غایب را
و بفروشد مال منقولی
اورا

فایده
در اینکه در دست امیر
شهری کنیزی بود وبخشید انرا
بیکی خدمتگار خود وآن کنیز خبر داد او را
که من کنیز سوداگری میباشم که گشته
شده است در کاروان و
ورثهٔ آن سوداگر در حال
یافت نشود

وقد اخبرته لجاريه انها كانت للتاجر وقتل في عير واستولي عليها انسان وتداولتها الايدى حتى وقعت في يد هذا الامير وان الموهوب له الآن لا يجد ورثة ذلك المقتول ويعلم انه لو خلاها ضاعت ولو امسكها لكن ربما يقع في الفتنة فرفع الامر الى القاضى هل للقاضى ان يبيعها من ذى اليد منابة عن الغائب حتى اذا ظهر المالك كان له على ذى اليد ذلك الثمن قال نعم له ذلك (فصول عمادي) وذکر کرده در باب هبه از کتاب مجموع نوازل اینکه پرسیده شد از امام نجم الدین رحمة الله علیه از حکم اینکه امیر شهری در دست او کنیزی بود پس بخشید آن کنیز را ببعضی از خدمتگاران خود و آن کنیز خبر کرد آن خدمتگار او را که بدرستیکه من کنیز سوداگری بودم و او در کاروانی کشته شد و مردی غلبه یافت بر من و دست بدست شدم تا که در دست این امیر افتادم و حال آنکه آن شخص که آن کنیز برای او بخشیده شده بود در حال نمی یافت وارثان آن کشته شده را و میدانست اینکه بدرستیکه اگر بگذارد و رها کند آن کنیز را ضایع خواهد شد و اگر همچنین نگاه کند او را بسیار بار در فتنه و فساد خواهد افتاد پس این حادثه را بقاضی برد آیا هست مر قاضی را که آن کنیز را بذو الید بفروشد از جهت نایب بودن قاضی از طرف آن غایب تا آنکه اگر مالک آن کنیز پیدا شود مر او را بر ذو الید بهای آن کنیز باشد یا روا نیست گفت امام نجم الدین رحمة الله علیه که آری روا است مر قاضی را فروختن آن کنیز بذو الید وذكر في باب الماذون من مجالس القاضي الامام ابي جعفر الاستروشني رح القاضي لا يملك تزويج امة الغائب والمجنون وعبدهما وله ان يكاتبهما وان يبيعهما وفي ادب القاضي من غريب الرواية اذا مات انسان ولا يعلم له وارث فباع القاضي داره يجوز ولو علم بموضع الوارث يجوز ويكون خطأ الاترى انه لو باع الآبق يجوز وذكر فيه

فایده
نکاح دادن کنیز غایب و دیوانه و غلام ایشان و مکاتب کردن و فروختن آنها

ACKU

فایده
در فروختن غلام شخص گم شده و فروختن مال منقول و زمین او

ایضا القاضی یبیع عبد المفقود ومنقوله ولا ینبغی ان یبیع عقاره ولو باع جاز وذکر
فیه ایضا الوصی لو باع علی الکبیر الغائب عقاره لا یجوز (فصول عمادی)
وذکر کرده شده در باب ماذون از کتاب مجالس قاضی ابوجعفر استروشنی رحمة الله علیه اینکه قاضی مالک
میشود نکاح دادن کنیز شخص غایب وشخص دیوانه را ویا نکاح کردن زنی را برای غلام شخص غایب و
دیوانه وهست مر قاضی را اینکه مکاتب کند کنیز وغلام شخص غایب و دیوانه را ویا بفروشد آن هر دو را
ودر کتاب ادب القاضی از کتاب غریب الروایت آورده هست اینکه اگر مردی مرد واو را وارثی
معلوم نبود پس قاضی فروخت سرای او را روا است آن فروختن قاضی واگر او را وارث در جائی
معلوم بود روا است قاضی را فروختن آنسرای او ومیشود آن فروختن قاضی نگاه کردن آنسرای او
آیا تو نمی بینی که بدرستیکه اگر قاضی فروخت غلام گریخته را روا هست آن فروختن قاضی ونیز در کتاب
ادب القاضی ذکر شده اینکه قاضی بفروشد غلام شخص گم شده را ومال منقولی او را ونمیشاید قاضی را
اینکه بفروشد زمین وخانه او را واگر قاضی فروخت زمین وخانه او را روا هست ونیز ذکر شده در کتاب
ادب القاضی اینکه وصی فروخت زمین وخانه غایب کبیر را روا نیست او را فروختن آن وذکر
فی مختصر العصام رح ولا یقضی علی المفقود بدین لغریمه وذکر صدر الاسلام ابو
الیسر فی کتاب المفقود لا یکون للقاضی ان یقضی فی مال المفقود ولا علیه
بشیء من احکام الموتی حتی تقوم البینة علی موته وفی فرایض مجموع النوازل
اذا کان للمفقود نصیب فی دار مقسومة علیحدة لا ینبغی لاحد
ان یسکنه ولا ان یوجره بغیر اذن القاضی والقاضی
ان یوجره اذا خاف ان یخرب ان لم یسکنه احد ویأمر بقبض الاجرة
بحفظها للمفقود (فصول عمادی) وذکر کرده شده هست در کتاب مختصر عصام رحمه الله که قاضی حکم نکند

فایده
قاضی حکم نکند برای دین دار شخصی گم شده

بدین بر شخص گم شده برای صاحب دین او و ذکر کرده است صدر الاسلام ابو الیسر رحمه الله در کتاب
مفقود که روا نیست مر قاضی را اینکه حکم کند در مال شخص گم شده و نه بر خود آن گم شده بچیزی از احکام
مردگان تا اینکه شاهدان بگذرند بر مردن او و در باب فرایض کتاب مجموع نوازل آورده است و قنیکه
شخص گم شده را حصهٔ جداگانه باشد در سرائی قسمت کرده شده نمیشاید مر هیچکسی را که سکونت کند در آن و نه
اینکه باجاره بدهد آنرا بغیر از اذن قاضی و مر قاضی را روا است که باجاره بدهد آنرا و قتیکه بترسید از اینکه
خراب خواهد شد اگر کسی در آن سکونت نکند و قاضی امر کند بگرفتن مزد آنسرای بنگاه داشتن آن مزد
برای گم شده قاضی قیمی را نصب کرد تا ملک غایبی را بقباله دهد هل یجوز اجاب بعض مشایخ زماننا
انه یجوز مطلقا و ینبغی ان یجوز اذا کانت الغیبة منقطعة (نصو عمادی) قاضی متصرفی را مقرر کرد
برای اینکه ملک شخص غایبی را برای دیگری بقباله بدهد آیا روا است این امر یا نه جواب گفته است
ازین سوال بعض مشایخ زمانهٔ ما رحمه الله که بدرستیکه این امر روا است مر قاضی را مطلقا یعنی برابر است
که غایب باشد بغیبت منقطعه یا غایب باشد بغیبت معلومه و میشاید اینکه روا باشد و قتیکه غایب
بودن او منقطعه باشد یعنی احوال و قاصد باو نرسد قیم نصب کرده اند تا املاک غایب بفروشد
و وام غایب بدهد مستحقی برین ملک دعوی میکند مسموع نباشد تا غایب حاضر شود خزانة المفتین ناظر را
مقرر کرد قاضی برای اینکه ملکهای غایب را بفروشد و دین او را ادا کند و شخصی خواهنده حق دعوای
حقداری درین ملک غایب میکند درینصورت دعوای آن مستحق شنیده نمیشود تا آنکه آن غایب حاضر شود

وفی فوائد عمی شیخ الاسلام نظام الدین سئل شیخ الاسلام برهان
الدین عن رجل غصب شیئا للغائب هل للقاضی ولایة القبض منه اجاب
رحمه الله له ذلک ولو کان هذا فی ملک المفقود کان له ولایة
الاخذ بالطریق الاولی فانه ذکر فی اخر الباب الثانی والاربعین من ادب

فایده
درینکه قاضی قیمی را نصب کرد تا ملک غایب را بقباله دهد

فایده
در گرفتن مال غصب کرده شده غایب

ACKU

القاضی ان للقاضی بسوطه ید فی مال المفقود مالیس له فی مال الغائب وکانت المسئله واقعة
الفتوی (فصول عمادی) ودر فواید عمر بن نظام الدین ذکر شده است که پرسیده شد شیخ الاسلام
برهان الدین رحمه الله یعنی صاحب کتاب هدایه از حکم مردیکه غصب کند چیزیراکه از غائبی باشد آیا هست
مر قاضی را ولایت گرفتن وقبض کردن آن چیز از ان غصب کننده منه جواب گفت شیخ الاسلام
برهان الدین رحمه الله که هست مر قاضی را این ولایت قبض کردن واگر این غصب کردن در ملک
شخص گم شده باشد هست مر قاضی را ولایت قبض کردن آن مال از غصب کننده بطریق اولی
زیراکه ذکر کرده شده است در آخر باب چهل و دویم از ادب القاضی که بدرستیکه قاضی را دست
درازی وتصرف نیست در مال شخص گم شده که آن تصرف نیست مر اورا در مال شخص غایب یعنی قاضی را
تصرف در مال شخص گم شده بسیار است از تصرف او در مال غایب وبراین مسأله فتوی واقع شده
است وذکر شمس الائمة السرخسی رحمه الله فی باب الاسیر والمفقود ومایصنع بهما من السیر الکبیر القاضی
اذا اراد ان یأخذ ودیعة المفقود ممن هی فی یده ویضعها علی ید ثقة لا بأس به (فصول عمادی)

فایده
گرفتن قاضی مال امانت شخصی گم شده را

وذکر کرده است شمس ائمه سرخسی رحمه الله در باب احکام بندی و شخص گم شده وآنچه نگاه کرده میشود بایشان
نقل کرده از کتاب سیر کبیر که قاضی اگر خواست که بگیرد مال امانت شخص گم شده را از کسیکه آن امانت در دستش
باشد وبنهد آنرا در دست مردی ثقه ومعتمد باکی نیست باین کار قاضی و ذکر شمس الائمة
الحلوانی رحمه الله فی باب نفقة المرأة من ادب القاضی اذا کان المدیون

فایده
در آنکه قاضی نفروشد رختها و زمین شخص دیندار غایب را

غائبا لا یبیع القاضی عروضه بالدین عند ابی حنیفه رح واما العقار فعند ابی حنیفه رح
لا یبیع ایضا وکذا عندهما فی ظاهر الروایة (فصول عمادی) وذکر کرده است شمس ائمه حلوانی رحمة الله علیه
در باب نفقه زن از کتاب ادب القاضی که وقتی که دیندار غایب باشد نفروشد قاضی رختهای اورا
بسبب دین ونزد امام اعظم رحمة الله علیه واما زمین وخانه اورا پس نزد امام اعظم رحمة الله علیه نیز نفروشد

فایده در اینکه قاضی مالک نیشود بنکاح دادن کنیز شخص غایب

فایده در اینکه چهار پا شریک باشند میان دو شخص پس غایب شود یکی ازان هردو

وهمچنین حکم است نزد صاحبین رحمهما الله تعالی و رظاهر روایت وذکر فی آخر ادب القاضی من
فتاوی الدیناری القاضی لایملک تزویج امة الغائب وان لم یکن للغایب مال
(فصول عمادی) وذکر کرده است در آخر کتاب ادب القاضی که نقل کرده است از فتاوای دیناری
اینکه قاضی مالک ومتصرف نیست که بنکاح بدهد کنیز شخص غایب را اگرچه نباشد مر آن غایب را
مالیکه نفقهٔ آن کنیز را ازان مال بدهد وفی فوائد عمی شیخ الاسلام نظام الدین رح
سئل مولینا شیخ الاسلام برهان الدین رح عن المواشی اذا کان
بین اثنین فغاب احدهما فدفع الشریک الآخر کلها الی الراعی فهلکت
هل یضمن نصیب صاحبه اجاب رح بانه یضمن (فصول عمادی) وذکر کرده در فوائد
عم من شیخ اسلام نظام الدین رح که پرسیده شد مولانا شیخ اسلام برهان الدین رح یعنی صاحب کتاب
هدایه از حکم چهار پایانیکه شریک باشند میان دو شخص پس غایب شد یکی ازان دو شخص پس داد آن
شریک دیگر که حاضر است تمامی آنچهار پایان را بشبان پس آن چهار پایان هلاک شدند آیا آن شریک
حاضر ضامن میگردد حصهٔ آن شریک خود را که غایب است یا نه جواب گفت امام برهان الدین رح
که بدرستیکه آن شریک حاضر ضامن آن میشود ولو ترکها الشریک الذی غاب فی الصحراء ولم یترک
فی یده یمکنه ان یرفع الامر الی القاضی فینصب قیما للحفظ کذا اجاب رح وهذا
تنصیص منه علی ان للقاضی ان ینصب قیما یحفظ مال الغائب (فصول عمادی)
واگر گذاشت آن چهار پایان را آن شریکی که غایب شده بود در صحرا ونگذاشت آنها را در دست شریک خود
میرسد مر آن شریک حاضر را که ببرد حقیقت این امر را بقاضی پس قاضی استاده کند متصرفی را برای
نگاه داشت آنها همچنین جواب گفته است برهان الدین رح واین حکم از برهان الدین رح تصریح است
باینکه قاضی را روا است که مقرر کند متصرفی را که نگاه دارد مال غایب را وذکر فی ادب القاضی من العدة للقاضی

فایده
در استاده کردن قاضی وصی را برای طلب کردن شخصی گم شده وجمع کردن مال او

ان ينصب عن المفقود وصيا لطلب ديونه من الغرماء ولا ينصب من الغائب
قلت وهل يفترق فى هذا الحكم بين الغائب غيبة منقطعة و بين مطلق الغيبة
ذكر فى باب اثبات الدين على الميت من ادب القاضى لو ان قوما ادعوا حقوقا
على ميت ووارثه غائب غيبة منقطعة يجوز نصب الوصى عنه و ان لم
يكن الغيبة منقطعة لا يجوز نصب الوصى (فصول عمادى) و در باب ادب القاضی
از کتاب عده ذکر شده است اینکه قاضی را روا است که مقرر کند از طرف شخص گم شده وصی را برای
خواستن دینهای او از دینداران او و استاده نکند از طرف غائب و من میگویم آیا فرق کرده میشود
درین حکم میان غائبیکه غائب شده باشد بغائب شدنیکه احوال و قاصد باو نرسد و میان مطلق غائب بودن
ذکر شده است در کتاب ادب القاضی در باب اثبات دین بر مرده اینکه اگر قومی دعوی کردند حقهائی
را بر مرده و حال اینکه وارث آن مرده غائب بود غائب بودنیکه احوال و قاصد باو نمیرسید روا است
استاده کردن وصی از طرف آن غائب و اگر غائب بودنش چنین نبود که احوال و قاصد باو میرسید
روا نیست استاده کردن وصی از طرف او و قد ورد الفتوى عن غائب غيبة منقطعة هل
للقاضى نصب قيما فى ماله هل له ولاية الخصومة فى ديونه اجاب مولينا حسام الدين
العلى آبادى رح نعم و فى واقعات الناطفى اذا مات الغريم واوصى الى رجل فجاء
رجل يدعى دينا على الميت والوصى غائب ينصب القاضى خصما عن الميت حتى يخاصمه
الغريم ليصل الى حقه (فصول عمادى) و بتحقیق وارد شده بود فتوی یعنی فتوی خواسته شده بود در باره
غائبی که غائب شده بود بغائب شدنی که قاصد و احوال باو نمیرسید و بتحقیق قاضی استاده کرده بود متصرفی
را در مال آنغائب آیا هست مر آن متصرف را ولایت دعوی کردن در دینهای آنغائب یا نه جواب گفت
ازین سوال مولانا حسام الدین علی آبادی رح که آری هست او را ولایت دعوی کردن و ذکر شده در واقعات

ناطفی انکه وقتیکه دینداار مرده بود و وصی نموده بود مردی را پس آمد مردی دیگر دعوی میکرد دین را
بر آن مرده و حال آنکه وصی آنمرده غائب بود قاضی استاده کند شخصی را از طرف آنمرده تا که دعوی
کند با صاحب دین آنمرده برای آنکه آن صاحب دین بحق خود برسد و فی فوائد عمی شیخ
الاسلام رحمه الله سئل مولینا عن امرأة ماتت وترکت بنتا و معتقا و زوجا
فجاء الزوج الی القاضی وقال ان امرأتی ابرأتنی عن المهر ووهبته لی
وان الوارث غائب وهو الابنة والمعتق فانصب قیما لاقیم علیه البینة علی
الابراء والهبة فنصب واقام بینة وقضی هل تصح اجاب نعی اگر غیبت
منقطعة نبوده باشد ولو کان الوارث غائبا غیبة منقطعة یجوز کذا جا
(فصول عمادیه) و ذکر شده است در فواید عم من شیخ اسلام رح که پرسیده شد مولای ما
از حکم زنیکه مرده بود و وارثان گذاشته بود یک دختر را و یک آزاد کنندهٔ خود را و شوهر را
پس شوهر او آمد بقاضی و گفت که بدرستیکه زن من ابرا کرده بود برای من از مهر خود و آن را
بخشیده بود بمن و بدرستیکه وارث آن زن غائب است و آن وارث دختر و آزاد کنندهٔ
اوست پس استاده گن متصرفی را تا که بگذرانم بر او شاهدان را برابرا کردن و بخشیدن آن زن
آن مهر را برای من پس قاضی استاده کرد متصرفی را و آن مرد بر و گواهان گذرانید و قاضی حکم کرد
با آن شاهدان بر آن متصرف آیا صحیح میشود این حکم قاضی یا نه مولای ما در جواب گفت که صحیح نیست
این حکم قاضی اگر غائب بودن آن وارثان نبوده باشد غائب بودنیکه احوال و قاصد باو نرسد و اگر
وارث آن مرده غائب بوده باشد غائب بودنیکه احوال و قاصد باو نرسد روا میشود همچنین جواب
گفته است مولینا شیخ اسلام رح ذکر فی ادب القاضی من غریب الروایة المدعی
اذا ابرأ المدعی علیه بین یدی القاضی وغاب او اقام المدعی علیه بینة علی

فایده
در شیکه ابرا کرد مدعی علیه بحضور
قاضی و غایب شد یا شاهدان گذرانید
مدعی علیه برابرا مدعی وقت حضور
او بعد از ان غایب
شد

ACKU

بسواء
الابراء بحضرة المدعی ثم غاب المدعی وطلب المدعی علیه من القاضی کتابا بالابراء کما سمع فانه یجیبه الی ذلک ویکتب له (فصول عمادی) و ذکر شده است در کتاب ادب القاضی از کتاب غریب الروایت اینکه وقتیکه مدعی ابرا نمود برای مدعی علیه بحضور قاضی و آنمدعی غائب شد و یا مدعی علیه شاهدان گذرانید بابرا کردن مدعی بحضور آنمدعی بعد از آن آن مدعی غائب شد و طلب کرد مدعی علیه از قاضی نوشته را برابرای آنمدعی چنانچه شنیده بود قاضی آنرا از خود مدعی و یا از گواهان مدعی علیه بحضور مدعی پس بدرستیکه قاضی قبول کند آن طلب نمودن او را بدادن آن نوشته و بنویسد برای او آن نوشته را وفی فتاوی النسفی رحمه الله المفلس المحبوس بسبب دین یملک ایثار بعض الغرماء علی بعض الا اذا غاب غیبة منقطعة فحینئذ یقسم القاضی ماله بینهم بالحصص وهذه المسألة دلیل علی ان للقاضی ان یقضی دین الغائب من مدیونه (فصول عمادی) و در فتاوای نسفی رح ذکر شده است که مرد مفلسیکه بندی شده باشد بسبب دین مالک است اختیار کردن بعضی صاحبان دین را بادا کردن دین او بر بعضی دیگر مگر وقتیکه دیندار غائب باشد غائب بودنیکه احوال و قاصد باو نرسد پس درین وقت قاضی تقسیم کند مال آن بندی را بقدر اندازه دینهای صاحبان دین و این مسئله دلالت کننده است براینکه بدرستیکه مر قاضی را هست که ادا کند دینی را که بر غائب باشد از مال دیندار او یعنی دین غائب را از نزد دیندار او بگیرد و ادا کند بآن دینی را که بر آن غائب باشد و رأیت فی موضع ثقة اذا حبس المدیون وغاب الطالب فقال المحبوس انا اودی المال فالقاضی ان شاء اخذ المال ووضعه علی یدی عدل وان شاء اخذ منه کفیلا ثقة بالنفس وهذه المسألة تدل علی ان للقاضی ان یقبض دیون الغائب من مدیونه (فصول عمادی) و دیده ام در جای ثقه و معتمد اینکه اگر بندی شد دین دار وطلب کننده دین غائب شد پس آن بندی گفت که ادا میکنم مال صاحب دین را پس اگر رضای

فائده
مدیونیکه بندی می باشد
مالک است مختار کردن
بعض دین داران
خود را بادا کردن
دین

قاضی شد بگیرد آنمال را از دینداراو و بنهد آنرا بدست شخصی عادل و اگر رضای او شد بگیرد از دیندار ضامن

سر راکه ثقه و معتمد باشد و این مسئله دلالت میکند بانکه مر قاضی راهست که بگیرد دین شخص غایب را

از دیندار او وفی مسائل الامام نجم الدین رح اشتری جاریة وغاب البایع فاطلع المشتری

علی عیب فرفع الامر الی القاضی واثبت عنده الشراء والعیب فاخذها القاضی ووضعها

علی یدی امین فماتت فی یده وحضر البایع لیس للمشتری ان یأخذ الثمن منه وکان

الهلاک علی المشتری لان اخذ القاضی لم یکن قبولا للجاریة لانه لو فعل ذلک کان قضاء علی الغائب

بل کان واضعا لها علی یدی امین حتی اذا حضر الغائب وطلب المشتری الرد علیه ردها

علیه وانما لم یترک فی ید المشتری لئلا یقع من المشتری فیما یمنع الرد فکان هلاکها فی ید

امین القاضی هلاکا علی المشتری (فصول عمادی) و ذکر شده در مسایل امام نجم الدین رح اینکه شخصی خرید

کنیزی را و غایب شد فروشنده او پس خریدار اطلاع یافت بعیبی دران کنیز پس برد آن حادثه را نزد قاضی و ثابت

کرد نزد قاضی خریدن و عیب را پس قاضی گرفت آن کنیز را و بدست امینی نهاد او را پس آن کنیز در دست آن امین

مرد و آن فروشنده او حاضر شد درینصورت نیست مر خرنده او را که بهای او را بستاند از فروشنده و میشود آن هلاک

شدن او بر خرنده زیرا که گرفتن قاضی آن کنیز را قبول کردن نبود آن کنیز را زیرا که اگر قاضی آن قبول کرده میبود حکم بر غائب

میبود و حکم بر غایب روا نیست بلکه قاضی نهنده آن کنیز شد بدست امین تا که اگر آن غایب حاضر شد و طلب کرد

خرنده رد کردن آن کنیز را بر او رد کند او را بر او و جز این نیست که قاضی نگذاشت آن کنیز را بدست خرنده برای

آنکه واقع نشود از او دران کنیز چیزی که منع میکند رد کردن او را پس هلاک شدن آن کنیز در دست امین قاضی هلاک

شدنست بر خرنده

الباب الرابع عشر فی بیان من یشترط حضوره لسماع الخصومة والبینة وحکم القاضی وما یتصل بذلک

باب چهاردهم ثابت است در بیان کسیکه شرط است حاضر شدن او برای شنیدن دعوی

و شاهدان و حکم قاضی و بیان آنچیزیکه پیوسته است بآن قال محمد رح اذا استحق المبیع من ید المشتری بالملک المطلق

فایده

در بینکه شخصی خرید کنیزیرا و فروشنده او غایب شد پس واقف شد خریدار بعیب آن کنیز

فایده

در بینکه اگر باستحقاق برده شد چیزی فروخته شده از دست خریدار

ACKU

ورجع المشتری علی بایعه بالثمن فاقام البایع البینة علی النتاج او علی وصول ذلك الشیئ الیه من جهة المستحق ببیع او نحوه (فصول عمادی) او علی انه نتج فی ملك بایعی (عالمگیری) وان القضاء للمستحق وقع باطلا ولیس لك الرجوع بالثمن علی هل یقبل هذه البینة بغیبة المستحق اختلف المشایخ رح فیه ومحمد رح یشترط حضرته واختار شمس الائمة انه لا یشترط حضرته وهکذا افتی بفرغانة کذا ذکر فی فتاوی قاضی ظهیر الدین رح فی فوائد جدی رحمه الله قال کنت اکتب کما کتب شمس الائمة (فصول عمادی) گفته ست امام محمد رحمة الله علیه وقتیکه باستحقاق برده شد چیز فروخته شده از دست خرندهٔ آن بملك مطلق یعنی آن خواهندهٔ حق در دعواے خود سبب ملك را ذکر نکرده بود واراده رجوع را کرد خرندهٔ آن بر فروشندهٔ خود ببهای آن چیز فروخته شده پس فروشنده گذرانید شاهدان را که بدرستیکه این فروخته شده زاده شده در ملك من یا گذرانید شاهدان را بر سیدن آنچیز باو از طرف آن مستحق بسبب فروختن یا مانند آن مثل بخشیدن یا فروشنده گذرانید شاهدان را باینکه آن فروخته شده زاده شده در ملك فروشندهٔ من و بدرستیکه حکم قاضی برای مستحق بباطل واقع شده ونیست مر ترا حق رجوع کردن بر من به بهای آن فروخته شده آیا قبول کرده میشود این شاهدان فروشنده با غایب بودن مستحق یا قبول کرده نمیشود اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی درین ومحمد رح شرط کرده ست حاضر بودن مستحق را برای قبول شدن این شاهدان وشمس ائمه رح شرط نکرده ست حاضر بودن مستحق را وهمچنین شمس ائمه رح فتوی داده ست بفرغانه همچنین ذکر شده ست در فتاوای قاضی ظهیر الدین رح ودر فواید پدر کلان من رح گفته ست اینکه بودم که نوشته میکردم مانند آنکه شمس ائمه نوشته کرده بود وفی الذخیرة وعلی قیاس قول ابی حنیفة رحمه الله وابی یوسف رح الاول لا یشترط حضرة المستحق وهذا القول اظهر واشبه (عالمگیری) ودر کتاب ذخیره ذکر شده است که بنا بر قیاس قول امام ابو حنیفه رح وقول اول امام ابو یوسف رح حاضر بودن مستحق شرط نیست واین قول ظاهر تر وبحق

نزد یکتر است وفی دعوی المستأجر یشترط حضرة الآجر والمستأجر لان الملک للآجر والید للمستأجر
وکذلک فی دعوی الرهن یشترط حضرة الراهن والمرتهن لان الملک للراهن والید للمرتهن
واذا اراد الشفیع الاخذ بالشفعة وکان ذلک قبل قبض المشتری یشترط حضرة البایع
والمشتری للقضاء بالشفعة فاذا استحق المستعار رجل بالبینة یشترط للقضاء
له حضرة المعیر والمستعیر جمیعا (عالمگیری) وفی اشتراط حضرة المودع مع المودع
اختلاف المشایخ بعضهم شرطوا وبعضهم لا یشترطوا (فصول عمادیہ) ودر دعوای چیز اجاره
داده شده شرط کرده شده است حاضر بودن اجاره دهنده واجاره گیرنده زیرا که ملک دران چیز مر اجاره
دهنده راست وید وتصرف مر اجاره گیرنده راست وهمچنین در دعوای کردی شرط کرده شده است حاضر بودن
گرو دهنده وگرو گیرنده زیرا که ملک دران چیز مر گرو دهنده راست وید وتصرف مر گرو گیرنده راست ووقتیکه خواست
شفعه دار گرفتن زمین را بسبب شفعه خود واین شفعه خواستنش پیش از قبض کردن خرنده بود
آن زمین را درینصورت شرط کرده شده است حاضر بودن فروشنده وخرنده برای حکم کردن قاضی بشفعه
پس وقتیکه مردی باستحقاق بر چیز عاریت داده شده را گرفت بدیدن شاهدان شرط کرده شده است حکم
قاضی را برای آن مستحق حاضر بودن عاریت دهنده وعاریت گیرنده یکجا ودر شرط بودن حاضر شدن امانت
گیرنده با امانت نهنده در دعوای امانت اختلاف مشایخ است رحمهم الله تعالی بعضی از ایشان شرط نموده اند
حاضر بودن او را وبعضی از ایشان شرط نموده اند وفی فتاوی رشید الدین اذا آجر داره فسلم فغصب
انسان الدار من ید المستأجر فدعوی المالک علی الغاصب لا تصح بدون حضرة المستأجر
ودعوی المستأجر علی الغاصب بغیر حضرة المالک یسمع (فصول عمادیہ) ودر فتاوای رشید الدین ذکر
شده است اینکه وقتیکه کسی باجاره داد سرای خود را وسپرد آن را باجاره گیرنده پس شخصی بغصب گرفت
آن سرای را از دست آن اجاره گیرنده پس دعوای مالک آن سرای بران غصب کننده صحیح نمیشود

فایده
در دعوای چیزی اجاره داده شده وچیزی گرو نهاده شده ودر دعوای شفعه وعاریت وامانت

فایده
در دعوای ودیعت

فایده
در عدم صحت دعوای مالک بر غاصبیکه غصب کرده باشد مال اجاره داده شده را از نزد اجاره گیرنده

بغیر حاضر بودن آن اجاره گیرنده و دعوای اجاره گیرنده بر غصب کننده بغیر از حاضر شدن مالک شنیده میشود ولو اشتری جاریة ولم یقبضها حتی استحقها رجل بالبینة فالقاضی لا یسمع بینة المستحق ولا یقضی له بالجاریة ما لم یحضر البایع والمشتری ولو کان الاستحقاق بعد القبض یشترط حضرة المشتری دون البایع والاخذ بالشفعة نظیر الاستحقاق کذا فی الذخیره (فصول عمادی) و اگر کسی خرید کنیزیرا و قبض نکرده بود اورا تا اینکه مردی باستحقاق خواست آن کنیزرا بگذرانیدن شاهدان پس قاضی نشنود شاهدان آن مستحق را و حکم نکند برای او بآن کنیز تا حاضر نشوند فروشنده و خرنده و اگر دعوای حق خواستن بعد از گرفتن و قبض کردن خریدار بود درین صورت حاضر بودن خرنده شرط است برای صحیح شدن دعوی نه حاضر شدن فروشنده و حکم گرفتن زمین بسبب شفعه مانند حکم گرفتن آن است باستحقاق همچنین ذکر شده در کتاب ذخیره و ذکر فی فتاوی رشید الدین للمستحق ولایة الدعوی علی البایع وان لم یکن العین فی یده وکان فی ید المشتری لان البایع غاصب والمشتری غاصب الغاصب ودعوی المدعی علی الغاصب یصح وان لم یکن العین فی یده لانه یدعی علیه الفعل (فصول عمادی) در فتاوای رشید الدین رح ذکر شده است که مر مستحق راست تصرف دعوی کردن بر فروشنده اگرچه آنمال در دست او نباشد و در دست خرنده باشد زیراکه فروشنده غصب کننده است و خرنده غصب کننده غصب کننده است و دعوای مدعی بر غصب کننده صحیح است اگرچه آن مال غصب کرده شده در دست او نباشد زیراکه مدعی دعوی میکند بر او فعل غصب کردن را ولو اشتری شیئا بشرط الخیار فادعاه آخر یشترط حضرة البایع والمشتری عند ابی حنیفة رحمه الله کذا ذکر رشید الدین فی فتاواه وذکر ایضا فی فتاواه والمشتری بالبیع الباطل لا یکون خصما للمستحق (فصول عمادی) و اگر کسی خرید چیزیرا بشرط خیار پس دعوی نمود آن چیزرا دیگری درینصورت حضور بایع و مشتری هر دو شرط است نزد امام ابوحنیفه رح همچنان

فایده در دعوای استحقاق و شفعه

فایده در شرط بودن حضور فروشنده در دعوی کردن کسی بر خریداریکه خریده باشد چیزیرا بخیار

ACKU

فایده
دعوی کردن خرنده بخرید فاسد واپس گرفتن بها را

ذکر کرده است مولانا رشید الدین رحمه الله در فتاوای خود و نیز ذکر نموده در فتاوای خود اینکه خریدار
بیع باطل خصم نمیشود مر مستحق را. وفی فتاوای رشید الدین المشتری شراء فاسدا اذا ادعی استرداد
الثمن بعلة ان الملك وقع فاسدا وانكر البايع البيع او اقر يشترط حضرة المبيع بخلاف ما اذا
ادعى العبد حرية الاصل وقضى بها ثم ان المشتري اقام البينة ان العبد الذي بعته مني
حر الاصل حيث لا يشترط حضرة العبد وله ان يسترد الثمن (فصول عمادی)
و در فتاوای رشید الدین رحمه الله ذکر شده است که خریدار بخریدن فاسد وقتیکه دعوی کرد واپس
گرفتن بها را بدلیل اینکه بدرستی که ملک من بر چیز فروخته شده فاسد واقع شده است و فروشنده
منکر بود از فروختن و یا اقرار میکرد بآن درینصورت حاضر بودن آن چیز فروخته شده شرط کرده شده است
بخلاف اینکه اگر غلام دعوی کرد آزاد بودن اصلی خود را و حکم کرده شد بآزادی او و بعد از ان خرنده گذرانید
شاهد را بر فروشنده که بدرستیکه آن غلامی که بمن فروخته بودی او را در اصل خود آزاد است که
درینصورت حاضر بودن آن غلام شرط نیست و روا است خریدار را که واپس طلب کند بهای
آن غلام را بغیر حاضر بودن آن غلام وفی دعوی الضیاع هل یشترط حضرة المزارعین اختلف

فایده
در دعوای زمین کشت شده آیا حضور کشت کنندگان شرط یا نه

المشایخ رح بعضهم قالوا ان کان البذر من قبلهم یشترط حضرتهم لانهم مستاجرون
للاراضی وان کان البذر من قبل رب الارض لا یشترط حضرتهم لانهم اجراء
رب الارض (فصول عمادی) و در دعوای زمینیکه کشت دار باشد آیا شرط کرده شده است حاضر بودن کشت کنندگان
یا نه اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله بعضی گفته اند که اگر تخم از طرف ایشان باشد شرط است حاضر بودن ایشان زیرا که ایشان اجاره گیرندگان
ان زمینها را و اگر تخم از طرف صاحب زمین باشد شرط نیست حاضر بودن ایشان زیرا که ایشان مزدوران صاحب زمین اند و ذکر
فی عدة المفتین وهذا اذا ادعی ملکا مطلقا اما لو ادعی الغصب علی رجل والارض
فی ید المزارع لا یشترط حضرة المزارع (فصول عمادی) و در کتاب عدة المفتین ذکر شده است اینکه این

ACKU

اختلاف در مسئلهٔ گذشته وقتیست که مدعی دعوای کند ملک مطلق را یعنی دعوی کند ملک بی سبب را اما اگر دعوی کرد
غصب ابر مردی و زمین در دست کشت کننده بود حضور کشت کننده شرط نیست و ذکر فی فتاوای
رشید الدین رجل باع عبداً بعبدٍ و تقابضا ثم اراد ان یرد العبد بالعیب لا یشترط حضرة العبد
الآخر وکذلک اذا اشتری عبدین فوجد باحدهما عیبا فاراد ان یَرُدَّ لا یشترط وقت الرد حضور
العبد الآخر سواءً کان الرد بقضاء او برضاء ولو لم یکن العبد المعیب حاضراً
وقت الرد صح الرد ایضا وکذلک اذا استحق احد العبدین لا یشترط
حضرة العبد الآخر (فصول عمادی) و در فتاوای رشید الدین ذکر شده است
اینکه مردی فروخت غلامی را بغلامی و با همدیگر قبض نمودند یعنی هر دوی ایشان غلام یکدیگر
خود را قبض نمودند بعد از آن یکی از ایشان خواست که رد کند آن غلام را بسبب عیب در اینصورت
شرط نیست حاضر بودن آن غلام دیگر و همچنین وقتی که مردی خرید دو غلام را پس در یکی از آن دو
غلام یافت عیبی را پس خواست که رد کند آن غلام عیبی را شرط نیست وقت رد کردن حاضر
بودن آن غلام دیگر خواه آن رد کردن بحکم قاضی باشد و یا برضای ایشان باشد و اگر آن غلام عیبی
در وقت رد کردن حاضر نباشد نیز صحیح است رد کردن آن و همچنین اگر باستحقاق برده شد یکی از آن دو غلام شرط نیست
حاضر بودن آن دیگر غلام و اذا ادعی رجل نکاح امرأةٍ ولها زوج ظاهر یشترط حضرة الزوج
الظاهر لاستماع الدعوی والبینة (عالمگیری) و وقتی که دعوی کند مردی نکاح زنی را و حال آنکه مر آن زن را شوهر ظاهر
و معلوم باشد شرط است حاضر بودن شوهر او برای شنیدن دعوی و شاهدان ولو ادعی انه زوج ابنته البکر
البالغة من هذا بامرها واراد قبض صداقها واقر الزوج بالنکاح ولم یدع الدخول
فالقاضی یامر الزوج بدفع المهر الیه ولا یشترط احضار المرأة (فصول عمادی) و اگر کسی دعوی کرد بر دیگری
که پدر ستیکه من بزنی داده ام دختر دوشیزهٔ بالغهٔ خود را باین شخص بامر آن دختر و خواست قبض کردن مهر آن دختر را و آن شوهر

فایده
غلامی را بغلامی فروخت و تقابض نمودند در رد کردن یک غلام بعیب حضور آن دیگر شرط نیست

اوا قرار كرد بنكاح وشوهر دعوی نكرده بود دخول خود را بآن زن پس قاضى امر كند آن شوهر را بدادن مهر آن دختر

براى آن مدعى وشرط نيست حاضر كردن آن دختر واذا مات الرجل وترك اشياء يمكن نقلها

وعليه دين مستغرق لتركته وليس له وارث ولا وصى فالقاضى ينصب له وصيا ليبيع تركته ولا

يشترط احضار التركة لنصب الوصى وهل يشترط احضارها لاثبات التركة فقد قيل يشترط وقيل لا

يشترط واذا قامت البينة على افلاس المحبوس لا يشترط لسماعها حضرة رب الدين ولكن

ان كان رب الدين حاضرا او وكيله فالقاضى يطلقه بحضرته وان لم يكن احدهما

حاضرا فالقاضى يطلقه بكفيل (عالمگيرى)

ووقتى كه مردى مرد وگذاشت چيزها را كه ممكن بود نقل كردن وبردن آن از جائى بجائى وحال اينكه بر آن

مرده دينى بود كه فراگيرنده بود متروكهٔ او را يعنى دين او از متروكهٔ او زياده بود يا برابر او ونبود مر آن

مرده را وارثى ونه وصى پس قاضى مقرر كند براى او وصى تا بفروشد آن وصى متروكهٔ او را واو شرط

نيست حاضر كردن متروكه جهت مقرر كردن وصى وآيا شرط هست حاضر كردن متروكه براى اثبات آن

متروكه يا نه پس گفته اند بعضى علما رحمهم الله كه شرط است وبعضى گفته اند كه شرط نيست ووقتى كه گذشتند شاهدان

بمفلس بودن بندى شرط نيست براى شنيدن اين گواهى حاضر بودن صاحب دين وليكن اگر صاحب

دين يا وكيلش حاضر بود پس قاضى رها كند آن بندى را بحضور او واگر يكى از ايشان حاضر نبود

پس قاضى رها كند آن بندى را با ضامن گرفتن از وى ولو ادعى رجل شيئا على الصغير المحجور عليه

وله وصى حاضر لا يشترط حضرة الصغير هكذا ذكر شيخ الاسلام فى شرح كتاب القسمة ولم يفصل

بين ما اذا كان المدعى به دينا او عينا (عالمگيرى) واگر دعوى كرد مردى چيزى را بر صغيرى كه منع شده بود

از تصرفات وحال اينكه مر آن صغير را وصى حاضر بود شرط نيست حاضر بودن آن صغير همچنين ذكر كرده است شيخ

الاسلام رح در شرح كتاب قسمت وفرق نكرده است شيخ الاسلام رح ميان اينكه دعوى دين باشد يا دعواى مال وذكر الناطفى رح اذا كان الدين فاجبا

فايده
مرده وارث ووصى نداشت
وتركه مستغرق بدين بود
قاضى وصى مقرر
كند

فايده
وصى كودك محجور كه حاضر باشد
در دعوى حضور او شرط
نيست

بمباشرة هذا الوصی لا یشترط احضار الصغیر وان وجب لا بمباشرته کضمان الاستهلاک
ونحوه یشترط حضرة الصبی (فصول عمادی) وفی ادب القاضی للخصاف رحـ اذا وقع
الدعوی علی الصبی المحجور ان لم یکن للمدعی بینة لا یکون له احضار الصغیر وان کان للمدعی
بینة والمدعی یدعی الاستهلاک فله حق احضاره ولکن یحضر معه ابوه او وصیه حتی اذا
لزم الصبی شئ یؤدی عنه ابوه من ماله وان لم یکن للصبی وصی وطلب المدعی من
القاضی ان ینصب عنه وصیًّا اجابه القاضی الی ذلک ویشترط
حضرة الصغیر عند نصب الوصی للاشارة الیه وهذا
اقرب الی الصواب واشبه بالفقه کذا فی المحیط (عالمکیری)

وذکر کرده ست امام ناطفی رحـ وقتی که دین واجب شده باشد بمباشرت وفعل همین وصی شرط نیست
حاضر کردن صغیر را اگر واجب شده بود نه بمباشرت وصی بلکه واجب شده بود بمباشرت وفعل صغیر
چنانکه تاوان تلف کردن چیزی و مانند آن درینصورت شرط ست حاضر بودن صغیر و در کتاب
ادب القاضی تصنیف خصاف رحـ ذکر کرده ست که وقتی که دعوی واقع شود بر کودکی که منع شده باشد
از تصرفات اگر مدعی را شاهدان نبود نیست مر او را حق حاضر کردن آن کودک و اگر مدعی را شاهدان بود و مدعی دعوی
میکرد بر او هلاک کردن مالی را پس مر او را حق حاضر کردن آن کودک است ولیکن حاضر شود با او پدر و یا وصی او تا که
اگر لازم شد بر آن کودک چیزی ادا کند از طرف او پدر او از مال او و اگر آن کودک را وصی نبود و مدعی خواست از قاضی اینکه مقرر کند
وصی او را از طرف آن کودک قبول کند قاضی آن خواستن مدعی او و وصی ایستاده کند برای آن کودک و شرط کرده شده است حاضر
بودن کودک وقت مقرر کردن وصی از جهت اشارت کردن بسوی او و این قول نزدیکتر ست بحق و مناسب تر است

بدلیل والصحیح انه لا یشترط حضرة الاطفال الرُّضع عند الدعاوی هکذا ذکر فی المحیط (فصول عمادی)
و حکم صحیح این است که بدرستی که شرط نیست حاضر کردن طفلان شیرخواران وقت

ACKU

دعویها همچنین ذکر شده در کتاب محیط وذکر فی المحیط والذخیرة ولو ادعی دینا علی المیت وله

ورثة صغار لایشترط حضرة الکل لکن حضرة الواحد یکفی (فصول عمادی) وذکر کرده است

درکتاب محیط وکتاب ذخیره که اگر کسی دعوی کرد دینی را بر مرده ومر آن مرده را وارثان صغیران

بودند شرط نیست حاضر کردن همه ایشان لیکن حاضر بودن یکی از ایشان کافیست وفی الذخیرة

لو ادعی جرحا فی دابة او خرقا فی ثوب لایشترط احضار الدابة والثوب لسماع هذه البینة لان

المدعی فی الحقیقة الجزء الفائت من الدابة والثوب (فصول عمادی) درکتاب ذخیره ذکر

شده است اینکه اگر کسی دعوی کرد زخمی را در چهارپائی ویا پاره شدن را در جامه شرط نیست حاضر کردن

آن چهارپای وآن جامه برای شنیدن گواهی این شاهدان زیرا که مدعا در حقیقت جزویست که

فوت شده وتلف شده است از آن جامه واز آن چهارپای ولو وقع الدعوی علی مریض او علی

امرأة مخدرة لایشترط احضارهما کما فی الذخیرة (عالمکیری) واگر دعوی واقع شد

بر مریضی یا بر زن مستوره شرط نیست حاضر کردن ایشان همچنین ذکر کرده است درکتاب ذخیره

وفی المأذون الکبیر اذا لحقه دین التجارة وطلب الغرماء من القاضی بیع العبد فالقاضی

لایبیع العبد الا بحضرة المولی (عالمکیری) فرق بین رقبة العبد وکسبه فان کسبه یباع وان لم یکن

المولی حاضرا (فصول عمادی) وذکر کرده است درکتاب ماذون کبیر که وقتیکه ثابت شد دین بر غلام

اذن کرده شده در تجارت در حال تجارت او وطلب کردند صاحبان دین از قاضی فروختن آن غلام را

پس قاضی نفروشد آن غلام را مگر بحضور خواجهٔ او فرق کرده شده است در این حکم میان رقبهٔ غلام ومیان کسب او

پس بدرستی مالی که بکسب او حاصل شده است فروخته میشود اگرچه خواجهٔ او غائب باشد وفی المأذون الکبیر ایضا

اذا شهد شاهدان علی العبد المأذون بغصب اغتصبه او بودیعة استهلکها

او جحدها او شهدوا علیه باقراره بذلک او شهدوا علیه ببیع او شراء او باجارة

فائده
در دعوی کردن دین بر مرده که او را وارثان نابالغ باشند

فائده
در دعوای زخم در چهارپای یا دعوای پارگی در جامه

فائده
در دعوی کردن بر مریض یا بر زن مستوره

فائده
فروختن غلام اذن کرده شده در تجارت وقتیکه ثابت شود بر او دینی

فائده
در گذشتن شاهدان بر غلام اذن کرده شده یا منع شده از تصرفات بغصب کردن آن غلام چیزی را یا بهلاک نمودن او امانتی را

وانکر العبد ذلک ومولاه غائب قبلت شهادتهما ولا یشترط حضرة المولی ولو کان
هکان العبد المأذون عبد محجور علیه وشهد شاهدان باستهلاک مال وغصب
اغتصبه وجحد العبد ذلک لاتقبل هذه الشهادة الا بحضرة المولی وقول محمد رح
فی هذه المسئلة ان الشهادة لاتقبل معناه انها لاتقبل علی المولی حتی لایخاطب
المولی ببیع العبد اما تقبل الشهادة علی العبد ویقضی القاضی علیه
حتی یؤاخذ به بعد العتق هکذا ذکر شیخ الاسلام فی شرح المأذون

(عالمگیری) ونیز در کتاب ماذون کبیر ذکر کرده است که وقتیکه شاهدان گواهی دادند بر غلام اذن کرده شده در تجارت بمال غصبی که آن غلام غصب کرده بود آنرا یا بمال امانتی که آن غلام ہلاک کرده بود آنرا یا منکر شده بود از ان ودیعت یا گواہی دادند باقرار کردن آنغلام اذن کرده شده بآن غصب کردن یا ہلاک کردن امانت یا گواہی دادند بر آن غلام اذن کرده شده بفروختن چیزی یا بخریدن آن یا باجاره دادن چیزی وآنغلام منکر بود از ان دعویها وخواجه او غائب بود قبول کرده میشود گواہی آن شاہدان وشرط نیست حاضر بودن خواجه او واگر بجای آنغلام اذن کرده شده غلام منع کردن شده بود از تصرفات وشاہدان گواہی دادند بہلاک کردن او مالی را یا بمال غصبی که غصب کرده بود آنرا ومنکر بود آن غلام از آن دعوی قبول کرده نمیشود این گواہی مگر بحضور خواجه او واین قول امام محمد رح درین مسئله که قبول کرده نمیشود این گواہی معنای آن اینست که این شاہدی قبول کرده نمیشود بر خواجه او تا اینکه آن خواجه او مخاطب نمیشود بفروختن آنغلام اما در حق آنغلام قبول کرده میشود این شاہدی بر آن غلام وقاضی حکم کند بر او تا اینکه وی گرفته میشود بعد آزاد شدنش بتاوان مال ہمچنین ذکر کرده است
شیخ الاسلام رح در شرح کتاب ماذون وان کان المولی حاضرا مع العبد فان ادعی المدعی ع
استهلاک مال او غصب مال فالقاضی یقضی علی المولی وان ادعی استهلاک

ودیعة او استهلاك بضاعة علی العبد المحجور فعلی قول ابیحنیفة رح ومحمد رح
لایسمع هذه البینة علی المولی ویسمع علی العبد ویؤخذ به بعد العتق و
ان شهدوا علی اقرار العبد بذلك لایقضی علی المولی سواء کان حاضرا او
غائبا (فصول عمادی) واگر خواجه حاضر بود با غلام خود پس اگر مدعی دعوی کرده بود هلاک کردن مالی را یا غصب
کردن مالی را پس قاضی حکم کند بر خواجهٔ او واگر مدعی دعوی کرده بود هلاک کردن امانت را یا هلاک کردن سرمایه
سودا گر یرا یعنی مالیکه در آن از ایکان عمل میشود و نفع آن بمالک آن عاید میشود بر غلام منع کرده شده از تصرف پس بنا بقول
امام ابوحنیفه رح وامام محمد رح نشنود قاضی این گواهی را بر خواجهٔ او و نشنود آنرا بر آن غلام و گرفته میشود آن غلام بتاوان آن
بعد از آزاد شدن واگر گواهی دادند باقرار کردن آن غلام بآن هلاک کردن امانت حکم نکند قاضی بر خواجهٔ او خواه حاضر باشد
خواجهٔ او خواه غائب والصبی المأذون الذی اذن له ابوه او وصی ابیه فی التجارة بمنزلة
العبد المأذون له فی التجارة اذا شهد الشهود علیه بما هو من ضمان التجارة
قبلت شهادتهم وان کان الذی اذن له غائبا (عالمگیری) وآن کودکی که اذن کرده باشد
برای او پدر او و یا وصی پدر او در کار تجارت حکم او مانند حکم غلامی است که اذن کرده باشد خواجهٔ او برای او در تجارت
وقتیکه گواهی دادند شاهدان بر آن کودک بآن چیزی که از تاوان تجارت باشد قبول کرده میشود گواهی
ایشان اگرچه غائب باشد آنکس که اذن کرده است برای او که پدر او است و یا وصی پدر او است وفی فتاوی
رشید الدین رحمه الله الصبی المأذون اذا ادعی علی انسان مالا
لایشترط حضرة وصیه وکذا لو ادعی العبد علی انسان مالا لایشترط
حضرة المولی (فصول عمادیه) و در فتاوای رشید الدین رح ذکر شده است اینکه کودک اذن کرده شده وقتیکه دعوی
کرد بر شخصی مالی را شرط نیست حاضر بودن وصی او و همچنین اگر غلام دعوی کرد بر شخصی مالی را شرط نیست حاضر بودن خواجهٔ او
واذا شهد الشهود علی العبد المأذون بقتل عمد او قذف امرأة او زنا او شرب خمر

فائده
در گذشتن شاهدان بر پسر نابالغ که اذن کرده شده باشد او را

فائده
دعوی کردن پسر نابالغ که اذن شده باشد مر او را در تصرف و دعوی کردن غلام اذن کرده شده بر دیگری

فائده
شاهدی دادن شاهدان غلام اذن کرده شده بکشتن وغیره

والعبد ینکر فانکان المولی حاضرا قضی له بذلك علی العبد بلا خلاف (عالمگیری) وقتیکه شاهدی دادند شاهدان بر غلام اذن کرده شده بکشتن او کسی را بالقصد یا بدشنام دادن او زن را که تو زانیه هستی یا بزنا کردن او یا بآشامیدن او خمر را پس اگر خواجهٔ او حاضر بود حکم کرده شود برای مدعی بر آن غلام بغیر اختلاف علما رحمهم الله وانکان العبد حاضرا والمولی غائب فعلی قول ابیحنیفة رح ومحمد رح القاضی لایقضی علیه بشیء (عالمگیری) واگر آنغلام حاضر بود و خواجهٔ او غائب بود پس بنا بر قول امام اعظم رح و امام محمد رح قاضی حکم نکند بر غلام بهیچ چیزی وانکان الشهود شهدوا علی اقرار العبد ان شهدوا علی اقراره بالحدود الخالصة لله تعالی کحد الزنا وشرب الخمر لاتقبل هذه الشهادة بالاجماع وان شهدوا علی اقراره بالقذف او بقتل عمد تقبل البینة حال حضرة المولی ویقضی بالقصاص وحد القذف (عالمگیری) واگر شاهدی دادند شاهدان باقرار کردن غلام پس اگر شاهدی دادند باقرار کردن او بحدهائیکه خالص حق خدای عزوجل است مثل حد زنا و حد آشامیدن خمر قبول کرده نمیشود این شاهدی باتفاق علما رحمهم الله تعالی واگر شاهدی دادند باقرار او بدشنام زنا بکسی یا بکشتن بقصد قبول کرده میشود این شاهدی در حال حاضر بودن خواجهٔ او و حکم کرده میشود بقصاص و حد قذف ولو ادعی علی آخر انه فقأ عین عبد له قیمته الف درهم وجحد المدعی علیه دعواه والمدعی مقر ان العبد حی فاقام المدعی بینة علی دعواه فالقاضی لایسمع بینته ولایقضی بالارش علی المدعی علیه الا بمحضر من العبد ولو کان العبد میتا او صغیرا لایعبر عن نفسه فانه یقضی بالارش للمدعی علی الفاقی ولایشترط حضرة العبد (فصول عمادی) واگر شخصی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی کور کرده است چشم غلام مرا که قیمت آن غلام هزار درم بود و مدعی علیه از دعوای او منکر شد و آن مدعی اقرار کننده بود که بدرستی آنغلام زنده است پس آن مدعی شاهد اگذرانید بدعوای خود درینصورت قاضی نشنود شاهدان او را و حکم نکند بتاوان چشم

فائده در شاهدی دادن شاهدان باقرار غلام اذن کرده شده

فائده در دعوای کور کردن چشم غلام

فائده
در دعوای کور کردن چشم چهارپای

فائده
در شاهدی دادن شاهدان بر پسر نابالغ اذن کرده شده یا بر شخص کم عقل اذن کرده شده بکشتن وغیره

آن غلام بر مدعی علیه مگر بحضور آن غلام و اگر آن غلام مرده بود و یا کودکی بود که تعبیر کرده نمیتوانست از
نفس خود پس بدرستیکه قاضی حکم کند بتاوان چشم او برای مدعی بران کور کننده و شرط نیست

حاضر بودن آن غلام وکذلک لو ادعی علیه انه فقأ عین برزونه وقیمته الف

درهم وانکر المدعی علیه واقام المدعی بینة علی دعواه فالقاضی یقضی بدفع

قیمة البرزون للمدعی علی المدعی علیه وان لم یکن البرزون حاضرا (فصول عمادی)
وهمچنین اگر شخصی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی کور کرده است چشم ستور مرا و قیمت آن هزار درم بود و مدعی علیه
منکر بود ازان دعوای او پس مدعی شاهدان گذرانید بر دعوای خود پس قاضی حکم کند بر مدعی علیه بدادن قیمت

آن ستور برای آن مدعی اگرچه آن ستور حاضر نباشد ولو شهد الشهود علی صبی مأذون او

معتوه مأذون له بقتل عمدا وقذف او شرب خمر او زنا ففیما عدی القتل لا تقبل

الشهادة سواء کان الاذن حاضرا او غائبا وفیما اذا شهدوا بالقتل الخطأ

ان کان الاذن حاضرا تقبل الشهادة ویقضی بالدیة علی العاقلة وان کان

الاذن غائبا لا تقبل الشهادة (عالمگیری) واگر شاهدی دادند شاهدان بر کودک اذن کرده شده
یا بر شخص سفیه کم عقل اذن کرده شده برای او در تصرفات بکشتن بقصد یا بدشنام دادن کسی را بزنا یا بآشامیدن خمر
یا بزنا کردن پس در غیر کشتن قبول کرده نمیشود شاهدی شاهدان برابر است که اذن کننده او حاضر باشد یا غائب
و در انصورت که شاهدی داده باشند برای او بکشتن بخطا اگر اذن کننده او حاضر بود قبول کرده میشود این شاهدی و حکم
کرده میشود بدیت بر عاقله او و اگر اذن کننده او غائب بود قبول کرده نمیشود این شاهدی وان شهدوا

علی اقرار الصبی او المعتوه ببعض ما ذکرنا لا تقبل الشهادة سواء کان الاذن حاضرا

او غائبا (عالمگیری) واگر شاهدی دادند شاهدان باقرار کودک یا سفیه کم عقل ببعضی ازان چیزهائیکه ذکر کردیم
یعنی کشتن و قذف و زنا و آشامیدن خمر قبول کرده نمیشود شاهدی برابر است که اذن کننده او حاضر باشد یا غائب

وان شہدوا علی عبد مأذون لہ بسرقۃ عشرۃ دراہم او اکثر وہو یجحد فان کان
مولاہ حاضرا قطع عندہم جمیعا وہل یضمن السرقۃ ان کان استہلکہا
یضمن وان کانت قائمۃ ردہا علی المسروق منہ (عالمگیری) واگر شاہدی دادند
بر غلام اذن کردہ شدہ برای او در تصرفات بدزدیدن دہ درم یا بسیار تر از آن و آنغلام منکر بود پس
اگر خواجۂ او حاضر بود دست او بریدہ شود نزد تمامی امامان رحمہم اللہ تعالی و آیا تاوان دار میشود مال دزدیدہ
شدہ را یا نہ اگر ہلاک کردہ بود آنرا تاوان دہندۂ آن میشود و اگر موجود بود رد کند آنرا بران کسیکہ
دزدیدہ شدہ است از وی یعنی صاحب آن وان کان المولی غائبا لا یقطع العبد عند ابی حنیفۃ
ومحمد رحمہما اللہ تعالی ویضمن السرقۃ (عالمگیری) و اگر خواجۂ او غائب بود بریدہ نشود دست او
نزد امام اعظم و امام محمد رحمۃ اللہ علیہما و ضامن میشود مال دزدیدہ شدہ را وان کان الشہود شہدوا
بسرقۃ اقل من عشرۃ دراہم قضی القاضی بالمال ولا یقضی بالقطع سواء کان
المولی حاضرا او غائبا (عالمگیری) و اگر شاہد دادند بدزدیدن مالی کہ کمتر از دہ درم بود حکم کند قاضی
بر آن غلام بدادن آن مال و حکم نکند ببریدن دست او و برابر است کہ خواجۂ او حاضر باشد یا غائب
وان کان الشہود شہدوا علی اقرار الماذون بسرقۃ عشرۃ دراہم والمولی
غائب فالقاضی یقضی بالمال علی العبد ولا یقضی بالقطع فی قول ابی حنیفۃ
ومحمد (عالمگیری) و اگر گواہی دادند باقرار غلام اذن کردہ شدہ بدزدیدن دہ درم و حال آنکہ خواجۂ او
غائب بود پس قاضی حکم کند بآنمال دزدیدہ شدہ بر آن غلام و حکم نکند ببریدن دست او در قول
امام اعظم و امام محمد رحمہما اللہ تعالی ولو شہدوا علی عبد محجور بسرقۃ عشرۃ دراہم او اکثر
فان کان المولی غائبا فالقاضی لا یقضی علیہ بشیء لا بالقطع ولا بالمال عند ابی
حنیفۃ رح ومحمد رح (عالمگیری) و اگر گواہی دادند بر غلام منع شدہ از تصرف بدزدیدن دہ درم

فائدہ در شاہدی دادن شاہدان بر غلام اذن کردہ شدہ بدزدی کردن او

فائدہ در دعوای سرقہ بر عبد محجور

فائدہ در شاہدی دادن شاہدان بر غلام منع کردہ شدہ بدزدیدن او

یا زیاده ازان پس اگر خواجۂ او غائب بود قاضی حکم نکند براو بہیچ چیزنہ بریدن دست و نہ بمال نزد امام اعظم و امام
محمد رحمہما اللہ تعالی وانکان الشہود شہدوا علی اقرار العبد المحجور بالسرقۃ فالقاضی
لایقبل ہذہ البینۃ اصلا انکان المولی غائبا (عالمگیری) واگر گواہی دادند باقرار غلام منع شدہ
از تصرف بدزدیدن پس قاضی قبول نکند این گواہان راہرگز اگر خواجۂ او غائب باشد وانکان حاضرا
لایسمع البینۃ علی المولی حتی لایقطع العبد ولایؤخذ المولی ببیعہ لاجل المال
ولکن یؤاخذ العبد بہ بعد العتق کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر خواجۂ آن غلام حاضر باشد
نشنود قاضی شاہدان را برا و تا انیکہ بریدہ نمیشود دست آن غلام و گرفتہ نمیشود خواجۂ او بفروختن آن غلام یعنی امر کردہ
نشود خواجہ را بفروختن آن غلام برای تاوان آن مال دزدیدہ شدہ ولیکن گرفتہ میشود آن غلام بتاوان آن مال بعد از
آزاد شدن او وللمضارب ان یبیع عبد المضاربۃ اذارکبہ دین سواء کان رب المال
حاضرا او غائبا واذا استحق مال المضاربۃ فانکان فیہ ربح فالمضارب خصم بقدر
حصتہ من الربح ولایشترط حضرۃ رب المال لہذا القدر وان لم یکن فیہ ربح
فالخصم فیہ رب المال دون المضارب (فصول عمادی) ہست مر عمل کنندۂ مضاربت را
کہ بفروشد غلام مضاربت را وقتیکہ لازم شد بر آن غلام دین برابر ہست کہ صاحب مال حاضر باشد یا غائب
و وقتیکہ باستحقاق بردہ شد مال مضاربت پس اگر درین مال سودی بود پس آن مضارب خصم ہست باندازۂ
حصۂ خود از سود و شرط نیست حاضر بودن صاحب مال از جہت دعوای این قدر و اگر در آن مال سود نبود
پس درین صورت خصم صاحب مال ہست نہ مضارب الوکیل بشراء الدار اذا اشتری الدار او
قبضہا فجاء الشفیع واراد ان یأخذ الدار من ید الوکیل کان لہ ان یأخذہا ولایشترط حضرۃ
للموکل ولو کان المشتری وہو الوکیل لم یقبض الدار فالشفیع لایأخذہا الا بحضرۃ للموکل او وکیلہ
وبحضرۃ البایع او وکیلہ (فصول عمادی) وقتیکہ وکیل بخریدن سرائی خرید آن سرای را و قبض کرد آن را

فائدہ
در تصرف مضارب

فائدہ
اگر در مال مضاربت دعوای استحقاق کردہ شد

فائدہ
در دعوای شفعہ بروکیل بخریدن چیزی

پس آمد شفیع آن سرای واراده کرد که بگیرد آنسرا یرا از دست وکیل مرا وراهست که بگیرد آن سرای را
وشرط نیست حاضر بودن وکیل گیرنده او در گرفتن آنسرای واگر آن خرنده که آن وکیل است قبض
نکرده بود آن سرایرا پس درینصورت شفیع نگیرد آن سرایرا مگر بحضور وکیل گیرنده خرنده ویا وکیل او
که غیر ازان خرنده باشد وبحضور فروشنده یا وکیل او فعلی هذا اذا استحق المشتری من ید
الوکیل بالشراء لایشترط حضرة الموکل للقضاء به للمستحق ویکتفی بحضرة الوکیل
(فصول عمادی) پس بنابرین مسئلهٔ گذشته اگر باستحقاق برده شد خریده شده از دست وکیل بخریدن شرط
نیست حاضر بودن وکیل گیرنده از جهت حکم کردن بمال برای مستحق وبسندگی کرده میشود بحاضر بودن وکیل
اذا ادعی ثمن مبیع غیر مقبوض یشترط حضرة المبیع عند الدعوی لیثبت البیع عند القاضی
بخلاف ما اذا ادعی ثمن المبیع المقبوض حیث لایشترط احضار المبیع کذا فی فتاوی رشید
الدین وفیها ایضا المشتری اذا ادعی علی البایع تسلیم المبیع لایلتفت الی دعواه ما لم
یحضر الثمن اذا لم یکن مؤجلا فاذا احضر الآن یجبر البایع علی احضار المبیع (فصول عمادی)
وقتیکه مدعی دعوی کرد بهای چیز فروخته شدهٔ ناقبض کرده شده را شرط است حاضر بودن آن فروخته شده در وقت
دعوی تا که ثابت شود فروختن آن نزد قاضی بخلاف از آن صورتی که دعوی کند بهای فروخته شده قبض کرده
شده را که شرط نیست حاضر کردن فروخته شده همچنین ذکر شده است در فتاوای رشید الدین ونیز در فتاوای
رشید الدین ذکر شده است اینکه وقتیکه خرنده دعوی کند بر فروشنده تسلیم فروخته شده را التفات کرده نمیشود
بدعوای خرنده تا که حاضر نکند بهای آنرا وقتیکه بها مهلت دار نباشد پس وقتیکه بهای آنرا حاضر کرد در این
حال جبر کرده میشود بر فروشنده بحاضر کردن آن فروخته شده وکذا لو ادعی تسلیم العبد المستاجر
محتجا بانا فسخنا عقد الاجارة لاتسمع حتی یحضر مال الاجارة یعنی اذا کان
مقبوضا وکذا اذا ادعی تسلیم الرهن من المرتهن لایجبر علی احضار العبد المرهون

فائده
در دعوای استحقاق بر وکیل بشراء

فائده
در دعوای فروشنده بهای چیزی فروخته شده که قبض نکرده باشد خریدار

فائده
در دعوی کردن خریدار طلب کردن چیز فروخته شده را

فائده
در دعوای مستاجر مال اجاره را

فائده
در دعوای اجاره دهنده بر اجاره گیرنده غلام اجاره داده شده را و دعوای گرو دهنده بر گرو گیرنده غلام گروی را

ما لم یحضر

مالم یحضر الراهن قدر الدین (فصول عمادی) وهمچنین اگر دعوی کرد اجاره دهنده بر اجاره
گیرنده سپردن غلام اجاره داده شده را در حالیکه حجت گیرنده بود باینکه بدرستی که ما فسخ کرده ایم عقد
اجاره را شنیده نمیشود دعوای او تا اینکه حاضر کند مال اجاره را وقتیکه آن مال اجاره قبض کرده
شده باشد وهمچنین وقتیکه دعوی کرد گرو دهنده بر گرو گیرنده سپردن مال گروی را از گرو گیرنده
جبر کرده نمیشود گرو گیرنده بحاضر کردن آن غلام گرو نهاده شده تا که گرو دهنده حاضر نکرده باشد قدر دین

اورا وفیها ایضاً احضار الترکة من الورثة لیس بشرط لصحة ثبوت الدین فی الترکة بالبینة
لکن اذا ثبت الدین لا یتمکن من المطالبة الا باثبات الترکة ولا یمکن ذلک الا بالا
حضار لان فی النقلی یشترط الاحضار لاثباته فیقول رب الدین للقاضی
کلفهم احضار الترکة لاقیم البینة انها ملک ابیهم فاذا احضروا مقدار ما یفی
من الدین یکفی ولا یشترط احضار الباقی (فصول عمادی) ونیز ذکر شده است در فتاوای
رشید الدین که حاضر کردن مال ترکه از طرف ورثه شرط نیست برای صحیح شدن ثبوت دین در مال
متروکه بگذرانیدن گواهان یعنی وقتیکه ثبوت دین را در متروکه بشاهدان کنند شرط نیست حاضر
کردن مال متروکه لیکن وقتیکه دین ثابت شد صاحب دین قادر شده نمیتواند بخواستن آن دین مگر باثبات
کردن ترکه وممکن نیست مر صاحب دین را اثبات ترکه مگر بحاضر کردن ترکه زیرا که در چیزی منقولی
شرط است حاضر کردن برای اثبات آن پس بگوید صاحب دین مر قاضی را که تکلیف کن مر ورثه بحاضر
کردن ترکه برای اینکه بگذرانم شاهدان را بر اینکه بدرستیکه همین ترکه ملک پدر ایشان است پس وقتیکه ورثان
حاضر کردند آن قدر را که وفا میکرد باداء دین کافیست حاضر کردن آنقدر وحاضر کردن باقی ترکه شرط نیست

ودعوا القتل الخطأ علی القاتل مقبولة والبینة علی ذلک مسموعة بدون حضرة العا
قلة کذا حکی عن جدی شیخ الاسلام برهان الدین رحمه الله ولو ادعی

فایده
در دعوای ثبوت کردن دین
در ترکه مرده

فایده
اثبات دین در ترکه حضار
ترکه شرط نیست

الدية على العاقلة بغيبة القاتل هل يصح كانت واقعة الفتوى في ثالث ذي القعدة سنة احدى وخمسين وستمائة، وما هو المحكي عن شيخ الاسلام من مسئلة المتن يشير الى انه لا يصح هذه الدعوى بغيبته اصلا (فصول عمادى)

دعواى كشتن بخطا بر كشنده قبول ست و شاهدان بران دعواى كشتن خطا شنيده ميشود بغير حاضر بودن عاقلهٔ كشنده همچنين حكايت كرده شده ست از پدر كلان من شيخ اسلام برهان الدين رح و اگر دعوى كرده ست بر عاقلهٔ كشنده وقت غائب بودن كشنده آيا صحيح ميشود همين دعوى يا نه اين مسئله ايست كه واقع شده بود در ان طلب فتوى در تاريخ سوم ماه ذى قعده سنه ششصد و پنجاه و يک و آنچه حكايت كرده شده ست از شيخ اسلام رح از مسئله متن اشارت ميكند بانيكه بدرستيكه اين دعوى هرگز صحيح نمى شود با غائب بودن كشنده

الباب الخامس عشر في نصب الوصي والقيم واثبات الوصاية عند القاضي

باب پانزدهم ثابت ست در بيان احكام استاده كردن وصى و ناظر وقف و ثابت كردن وصايت نزد قاضى

الوصي من فوض اليه الحفظ والتصرف والقيم من فوض اليه الحفظ دون التصرف ومشائخ زماننا رح قالوا لا فرق بينهما في زماننا فان القيم في زماننا يفوض اليه التصرف والحفظ جميعا كالوصي ذكر في الثامن عشر من ادب القاضي من المحيط (فصول عمادى)

وصى آنكسى ست كه سپرده شده باشد باو نگاهداشتن مالها و تصرف كردن دران و قيم آنكس ست كه سپرده شده باشد باو نگاهداشتن مالها نه تصرف كردن دران و مشائخ زمانهٔ ما رحمهم الله گفته اند كه ميان وصى و قيم فرق نيست در زمانهٔ ما زيرا كه در زمانهٔ ما بقيم سپرده ميشود تصرف كردن و نگاهداشتن هردو مانند يكه بوصى هردو سپرده ميشود ذكر كرده ست اين مسئله را در فصل هژدهم از ادب قاضى از كتاب محيط

ثم انما يكون للقاضي ولاية نصب الاوصياء في التركات وولاية نصب القوام في الاوقاف اذا كتب في منشوره ذلك كذا في العمادية (ابو البركات)

فایده
طریقه استاده کردن قاضی وصی را

بعدازان تصرف مقرر کردن وصیان در ستر وکهاو تصرف مقرر کردن ناظران در وقفها وسنت قاضی را
بشهر طیکه نوشته شده باشد در فرمان مقرری او واین استاده کردن وصیان وناظران همچنین مذکورست در کتاب
حادیه وفی فتاوی رشید الدین القاضی اذا اراد نصب الوصی فطریقه ان یشهد واعند
القاضی ان فلانا مات ولم ینصب وصیا لان نصب الوصی من القاضی انما
یجوز اذا لم یکن وصی من جهة المیت (جامع الفصولین) ودر فتاوی رشید الدین آورده است
که وقتیکه قاضی اراده کرد استاده کردن وصی را پس طریقه استاده کردن آن این است که شاهدی بدهند
شاهدان نزد قاضی که بدرستیکه فلان مرده است و استاده نکرده است وصی را زیرا که استاده کردن وصی از قاضی
روا نیست مگر در وقتیکه از طرف مرده هیچ وصی نباشد ولو قال القاضی لرجل جعلتك وصیا للمیت
یصیر وصیا فان خص شیئا وقال فی کذا یصیر وصیا فی ذلك الشیء خاصة
لان ایصاء القاضی یقبل التخصیص بخلاف ایصاء الاب والجد فان ذلك
یکون عاما (قاضیخان) واگر گفت قاضی مر شخصی را که ترا وصی مرده گردانیدم وصی میگردد آن شخص پس اگر
خاص کرد قاضی وصی گردانیدن را بیک چیزی وگفت که وصی گردانیدم ترا در فلان چیز وصی میگردد تنها در آنچیز نه در دیگر
چیزها زیرا که وصی گردانیدن قاضی قبول میکند خاص کردن آنرا بچیزی بخلاف از وصی گردانیدن پدر وپدر کلان بدرستیکه
این وصی گردانیدن پدر وپدر کلان عام میباشد یعنی خاص بیک چیز معین نمی شود واذا ترك الرجل مالا فی البلدة

فایده
در گذاشتن مرده مالی را در شهریکه در آنشهر مرده بود و وارثان او بدیگر شهر بودند آیا قاضی را است که وصی استاده کند یا نه

التی مات فیها وورثته فی بلدة اخری فادعی علیه قوم حقوقا واموالا هل
ینصب القاضی عن المیت وصیا لیثبت الغرماء الدیون والحقوق
علی المیت ذکر الخصاف رح فی ادب القاضی فی اثبات الحقوق علی المیت ان
هذه البلدة ان کانت منقطعة عن تلك البلدة ولا یذهب العیر
من هنا الی ثمه ولا یأتی من ثمه الی هنا یعنی فی الغالب فالقاضی ینصب عنه

ACKU

وصيا كذا في الذخيرة وان لم تكن منقطعة لا كذا في البزازية اعالمگيری

وقتیکه ترکه گذاشت مردی مالی را در شهریکه مرده بود در آنشهر وحال آنکه وارثان او در شهر دیگر بودند

پس دعوی کردند قومی بران مرده حقها و مالها را آیا استاده کند قاضی از طرف مرده وصی را تا ثابت

کنند صاحبان دین دینها و حقهای خود را بران مرده یا استاده نکند ذکر کرده است خصاف رح در کتاب

ادب القاضی در بیان ثابت کردن حقها بر مرده که اگر این شهریکه مال مرده در آن است قطع

شده باشد از ان شهریکه وارثان مرده در آن است باین طریق که قافله نمیرفت ازین شهر بآن شهر

ونه از آنشهر باین شهر قافله می آمد یعنی در غالب و بسیار وقتها رفت و آمد قافله نبود پس قاضی درینصورت

مقرر کند وصی را از طرف آنمرده همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و اگر این شهر از ان شهر قطع نشده

بود باینطریق که بیان شد یعنی رفت و آمد قافله از ان شهر باین شهر بسیار بود مقرر نکند قاضی وصی را

از طرف آنمرده همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه وكذلك ان مات رجل ولم يوص الى

احد ولم يخلف وارثا وادعى عليه قوم اموالا وحقوقا فان القاضي يجعل له

وصيا ثم يدعون بمحضر من هذا الوصي (ابو البركات) وهمچنین حکم است اگر مردی مرد و وصی نکرده

بود کسی را و وارثی هم نگذاشته بود و دعوی نمودند بران مرده قومی مالها و حقها را پس بدرستیکه

قاضی بگرداند و مقرر کند برای او وصی را بعد از ان دعوی کنند آن قوم بحضور آن وصی

واذا هلك الرجل وترك عروضا وعقارا وعليه ديون ذكر الخصاف رح في نفقاته

في باب نفقة المرأة اذا مات الرجل ولم يوص الى احد وله اولاد صغار وكبار

فالقاضي ينصب وصيا في ماله وقال الشيخ الاجل شمس الائمة الحلواني رح

وللقاضي ان ينصب الوصي في مال الميت في ثلث مواضع احدها ان يكون

على الميت دين او تكون الورثة صغارا او يكون الميت اوصى بوصايا

فایده
در ... الغير از وصی و ... ی

فایده
در استاده کردن قاضی وصی را در سه جا

ACKU

فینصب وصیا لینفذ وصایاه فانما ینصب القاضی الوصی فی هذه المواضع وفی ما عداها فلا

(عالمکیری) وقتیکه مردی مرد و گذاشت رختها و عقار را یعنی زمین و خانه و باغ را و بران مرده دینها بود ذکر کرده است

خصاف رح در کتاب نفقات خود در باب نفقهٔ زن که وقتیکه مردی مرد و وصی نکرده بود هیچکسی را و مر او را اولاد خرد و کلان

بودند پس درینصورت قاضی مقرر کند وصی را در مال آن مرده و گفته است شیخ بزرگ شمس ائمه حلوائی رحمه الله که قاضی

را هست مقرر کردن وصی در مال مرده در سه جا اول اینکه بر مرده دین باشد مر کسی را دوم اینکه وارثان آن مرده خرد باشند

سوم اینکه مرده وصیتها کرده باشد پس قاضی مقرر کند وصی را تا جاری کند وصیتهای او را پس جز این نیست که قاضی مقرر کند

وصی را درین سه جا و در غیر اینها پس مقرر نکند واذا هلک الرجل وترک عروضا وعقارا وعلیه

دیون وله ورثة کبار فامتنعت الورثة عن قضاء الدین وعن بیع الترکة وقالوا

لرب الدین سلمنا الترکة الیک فانت تعلم به فالقاضی هل ینصب وصیا

للمیت فقد قیل ینصب وقد قیل لا ینصب ویأمر الورثة بالبیع فان ابوا حبسهم

حتی یبیعوا فاذا حبسهم القاضی ولم یبیعوا الآن یبیع بنفسه او ینصب وصیا

للمیت لیبیع الوصی ایفاء لصاحب الدین بقدر الممکن (عالمکیری) وقتیکه مردی مرد و گذاشت

رختها را و زمین و سرای و باغ را و بران مرده دینهای مردم بود و مر آن مرده را وارثان کلان بودند پس منع آوردند

از ادا نمودن دین او و از فروختن مال متروکهٔ او و گفتند مر صاحب دین را که ما سپردیم ترکه را بتو تو میدانی و آن

ترکه پس قاضی آیا درینصورت وصی مقرر کند مر آن مرده را یا نه پس بتحقیق بعضی علما رح گفته اند

که مقرر کند وصی را و بتحقیق بعضی علما رحمهم الله تعالی گفته اند که قاضی مقرر نکند وصی را و امر

کند وارثان آن مرده را بفروختن آن ترکه پس اگر ایشان منع آوردند از فروختن قاضی

بندی کند ایشان را تا که بفروشند آن ترکه را پس وقتیکه بندی کرد قاضی ایشان را

و ایشان فروختند آن ترکه را درینحال بفروشد قاضی آن ترکه را بنفس خود و یا استاده کند

فایده در منع آوردن وارثان مرده از ادا کردن دین او و فروختن متروکهٔ او

وصی را برای آن مرده تا که بفروشد وصی آن ترکه را از جهت رسانیدن حق بصاحب دین بقدر امکان

القاضی اذا نصب وصیًا فی ترکة ایتام وهم فی ولایته والترکة لیست فی ولایته او کانت

الترکة فی ولایته والایتام لم یکونوا فی ولایته او کان بعض الترکة فی ولایته والبعض

لم یکن فی ولایته کان رکن الاسلام علی السغدی رح یقول ما کان من الترکة

فی ولایته یصیر وصیا فیه وما لا فلا (فصول عمادی)

وقتیکه قاضی مقرر کرد وصی را در ترکهٔ یتیمان وحال اینکه آن یتیمان در زیر ولایت آن قاضی بودند و ترکه در زیر ولایت او نبود یا ترکه در ولایت او بود و یتیمان در زیر ولایت او نبودند یا بعضی ترکه در ولایت او بود و بعضی دیگر در ولایت او نبود درینصورت بود قاضی امام رکن الاسلام علی سغدی رح که میگفت که آن ترکه که در ولایت قاضی است وصی آن قاضی وصی میگردد در آن و آن ترکه که در ولایت قاضی نیست وصی قاضی وصی نمیگردد در ان

ورایت بخط بعض المشایخ رحمهم الله تعالی القاضی اذا

نصب وصیا فی ترکة لیست فی ولایته لایجوز وهو فتوای وفتوی مشایخ مرو

رح (فصول عمادی) و دیدم بخط بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی اینکه قاضی وقتیکه مقرر کند وصی را در ترکه که در ولایت آن قاضی نباشد روا نمیشود و همین مقرر کردن وصی از ان قاضی و این فتوای من و فتوای مشایخ مرو است رح

القاضی اذا نصب متولیا فی وقف ولم یکن الوقف

والموقوف علیه فی ولایته قال القاضی رکن الاسلام علی السغدی

رحمة الله علیه انه لا یصح فان کان الموقوف علیهم فی ولایته

فان کانوا طلبة العلم او اهل قریة او اناسا معدودین او کان خانا

او رباطا او مسجدا ولم تکن الضیعة الموقوفة فی ولایته فنصب متولیا

قال رکن الاسلام ان لم یکن المقضی علیه حاضرا لا یصح النصب وان کان حاضرا

فایده
در استاده کردن قاضی
وصی را در ترکهٔ یتیمان که در ولایت
او بود و ترکهٔ آن مرده
در دیگر ولایت
بود

فایده
در استاده کردن قاضی
متصرفی را در وقف و نباشد
آنچیزیکه وقف شده و شخصیکه
برای او وقف شده
در ولایت
آن قاضی

یصح النصب کذا فی الذخیرة (عالمگیری) وقتیکه قاضی مقرر کند متصرفی را در زمین وقف و آن زمین وقف کرده شده
و کسیکه وقف براو شده هست در ولایت آن قاضی نبود گفته است قاضی رکن الاسلام علی سغدی رح
که روا نیست این مقرر کردن قاضی آن متصرف را و اگر آنکسانیکه وقف برایشان شده است
در ولایت قاضی بودند پس اگر آن کسان طالبان علم بودند یا اهل یک قریه بودند یا کسان شمرده شده
بودند یا آنکه چیزیکه وقف کرده شده بران مسافرخانه بود یا کاروان سرای بود یا مسجد بود و آن زمین وقف
کرده شده در ولایت آنقاضی نبود پس مقرر کردن آن قاضی متصرفی را گفته است رکن الاسلام رح که اگر
آن کسیکه حکم براو میشود حاضر نبود صحیح نمیشود مقرر کردن قاضی آن متصرف را و اگر حاضر بود صحیح میشود آن
مقرر کردن او همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره وذکر رشید الدین فی فتاواه الیتیم اذا کان
ببخاری لا یجوز نصب الوصی من قاضی سمرقند ولو کان الموقوف علیه بسمرقند
والمتولی والمدعی علیه ببخاری صح حکم القاضی ببخاری بانه وقف علی فلان
ویکون المتولی قائما مقام الموقوف علیه ویکتب الی قاضی سمرقند یسلم الی المتولی

فایده
در اینکه یتیم در یک شهر باشد
و قاضی در دیگر شهر وصی
استاده کند
برای او

(فصول عمادی) وذکر کرده است رشید الدین رح در فتاوای خود که یتیم اگر در بخارا باشد
مثلاً روا نیست مقرر کردن وصی از قاضی سمرقند و اگر بود کسیکه وقف براو کرده شده در سمرقند
و بودند متصرف وقف و مدعی علیه در بخارا روا است حکم قاضی بخارا باینکه این زمین
وقف است بر فلان و میشود متصرف وقف استاده بجای کسیکه وقف براو شده است
و بنویسد قاضی بخارا بقاضی سمرقند که تسلیم کند آن زمین وقف را بآن متصرف ولو قدم غرماء
المیت الی القاضی فقالوا ان فلانا مات ولم یوص الی احد ولنا علیه دیون والقاضی
لا یعلم بذلک فقال لهم القاضی ان کنتم صادقین فقد جعلت
هذا وصیا فی ترکته قالوا یرجی ان یسعه ذلک ان عرف عدالة الوصی

فایده
در آمدن دین داران مرده
نزد قاضی که فلان مرده است
و وصی نکردانیده هیچ کسی را
و گفتن قاضی که این را
وصی کردانیدیم

وکانوا صدقة صادوصیا (قاضیخان) واگر آمدند صاحبان دین مرده بسوی قاضی پس ایشان گفتند
که بدرستیکه فلان شخص مرده است و وصی نکردانیده هیچکس را و مایان را بران مرده قرضها است و حال
این بود که قاضی نمیدانست بگفته ایشان یعنی آنچیزیکه ایشان میگفتند از مردن آن فلان و از نابودن وصی و
آنمرده و از دین ایشان بر آن مرده پس قاضی گفت مر ایشان را که اگر شما راست گویان هستید پس تحقیق
کردانیدم این شخص را وصی در ترکهٔ آن مرده گفته اند فقها رحمهم الله امید هست که روا باشد این گفتن قاضی
اگر قاضی می شناخت عادل بودن وصی را و حال این بود که ایشان راست گویان بودند میگردد آن شخص وصی

لو ان رجلا جاء الی القاضی وقال ان ابی مات فی بعض الاطراف وعلیه دیون
وترک من کل نوع مالا ولم یوص الی احد واهل تلک الناحیة
لا یعرفونني ولا یمکنني اثبات النسب بالبینة فقال له القاضی ان کنت
صادقا فیما تقول فبع المال واقض الدیون قالوا لا باس به لانه ان کان صادقا
صح امر القاضی به والا فلا (قاضیخان) مردی آمد نزد قاضی وگفت که بدرستیکه پدرم مرده است
در بعضی اطراف و بروی دینهای مردم است وگذاشته است از هر قسم مالها و وصی نکردانیده است کسی را
و اهل آن ناحیه نمی شناسد مرا و قدرت نیست مرا بر ثابت کردن نسب خود بشاهدان پس گفت قاضی مر او را
که اگر تو راست گوی باشی در آنچیزیکه میگوئی پس بفروش آن مال را و اداکن آن دینها را گفته اند فقها رحمهم الله
تعالی که باک نیست باین گفتن زیرا که اگر آن مرد راستگوی بود صحیح است امر کردن قاضی بآن فروختن
و اگر راستگوی نبود پس صحیح نمیشود امر قاضی بآن فروختن واذا مات الرجل وقد کان
اوصی الی رجل ای جعله وصیا وقبل الوصی الوصایة فی حیاته او بعد وفاته وجاء
الی القاضی یرید اثبات وصایته فالقاضی ینظر فیه ان کان اهلا للوصایة یسمع دعواه
اذا احضر مع نفسه من یصلح خصما حتی ان المدعی اذا کان عبدا او صبیا

فایده
در آمدن مردی بقاضی
که پدر من مرده در بعضی اطراف
و براو دینها است و هر قسم مال از و
متروکه مانده و اهل آن ناحیه
نمیشناسد مرا

فایده
در اثبات وصی
وصایت خود را از طرف
مرده نزد قاضی

فالقاضی لا یسمع دعواهما وهل ینفذ تصرفهما اختلف المشایخ رح فیه
والاصح انه لا ینفذ فان اعتق العبد فالقاضی یسمع دعواه بعد ذلك
ویقضی بوصایته وان کبر الصبی فعلی قول ابی حنیفة رح لا یسمع
والخصم فی ذلك وارث او موصی له او رجل للمیت علیه دین او
رجل له علی المیت دین هذه الجملة من کتاب الاقضیة (عالمگیری)

وقتیکه مرد مردی وحال اینکه وصی کرده بود مردی را وقبول کرده بود آنوصی وصی بودن خودرا ازان مرده در زندگی آن مرده یا بعد از مردن او وآمد این وصی نزد قاضی درحالیکه اراده داشت ثابت کردن وصی بودن خودرا پس قاضی نظر کند درین وصی اگر اهل بود وصی بودن را قاضی بشنود دعوای وصی بودن ورا وقتیکه حاضر آورده باشد باخود کسی را که صلاحیت خصم شدن را داشته باشد تا اینکه اگر این مدعی وصی بودن غلام بود یا کودک بود پس قاضی نشنود دعوای آن هردو را وآیا نافذ میشود تصرف آن هردو یا نه اختلاف کرده اند علما رحمهم الله تعالی وصحیح تر اینست که نافذ نمیشود وپس اگر آزاد شد غلام پس بشنود قاضی دعوای وصی بودن ورا بعد از آزاد شدن او وحکم کند بوصی بودن او واگر آن کودک بالغ شد پس بنا بر قول امام اعظم رحمة الله علیه قاضی نشنود دعوای وصی بودن اورا وخصم مدعی وصی بودن در ثابت کردن وصی بودن او وارث مرده هست یا کسیکه مرده برای او وصیت بمالی کرده باشد یا کسیکه مرده را بر او دین باشد یا کسیکه اورا بر مرده دین باشد همهٔ این احکام نقل کرده شده از کتاب اقضیه

وفی المنتقی روایة ابراهیم
رجل مات وعلیه دین واوصی بثلث ماله او بدراهم مسماة لرجل
واخذهما الموصی له ثم جاء الغریم والورثة شهود او غُیَّبٌ واقدم الموصی له
الی القاضی فالموصی له لا یکون خصماله واشار الی ان الوصیة متی
حصلت بقدر الثلث فالموصی له لا یعتبر بالوارث واذا حصلت

فایده
درینکه بر مرده دین باشد
و وصیت کند به ثلث مال خود
یا بدرهمهای معلومه

ACKU

الوصية بما زاد علی الثلث وصحت الوصية بان لم یکن ثم وارث فالموصی له
خصم الغریم فی هذه الحالة ویعتبر الموصی له فی هذه الحالة بالوارث (عالمگیری)
و در کتاب منتقی ذکر کرده روایت ابراهیم را اینکه مردی مرد و بران مرده دین بود و وصیت
کرده بود بسوم حصۀ مال خود یا بچند درم معلوم برای مردی و گرفته بود آنمرد که وصیت برای او
شده بود آن سوم حصۀ مال را یا آن چند درم معلومه را بعد ازان آمد صاحب دین و حال آنکه وارثان مرده
حاضر بودند یا غایب و پیش کرد صاحب دین آنمرد را که وصیت برای او شده بود بقاضی پس این مرد
که وصیت برای او کرده شده خصم نمیشود برای او و اشارت نموده است امام محمد رح در این مسئله باینکه
هر وقتیکه وصیت حاصل شده باشد بقدر سوم حصۀ مال پس آنشخص که وصیت برای او شده معتبر
کرده نمیشود بوارث یعنی احکام وارث براو جاری نمیشود و وقتیکه وصیت حاصل شده باشد بزیاده
از سوم حصۀ مال و صحیح باشد آن وصیت باینطریق که در آنجا وارثی نباشد مر مرده را پس درینصورت
آنشخص که وصیت برای او شده خصم صاحب دین است در این حال و معتبر کرده میشود در این حال
آنشخص که وصیت برای او کرده شده بوارث یعنی احکام وارث براو جاری میشود ثم اذا اقام
بينة علی بعض هؤلاء ان الميت اوصی اليه وانه قد قبل وصايته
نظر القاضی فيه فان كان عدلا مرضی السيرة مهتديا فی التجارة جعله القاضی
وصيا وقضی بوصايته وان عرفه بالفسق والخيانة لا يمضی الصاء
وان عرف منه ضعف رأی وقلة هداية فی التصرف يمضی وصايته
ولكن يضم اليه امينا مهتديا فی التجارة حتی يتظاهرا فی التجارة ولا يتلفا
مال الصبی وان لم يظهر منه فسق ولم يعرف بذلك لكن اتهم به فالقاضی
يسنده بمشرفه او يضم اليه وصيا آخر حتی لا ينفرد احدهما بالتصرف

فیظهر النظر للیتیم کذا فی المحیط (عالمگیری) پس وقتیکه مدعی وصی بودن بگذراند شاهدان را بر بعضی
ازان کسانیکه ذکر شدند که پدرستیکه مرده وصیت کرده است برای من یعنی وصی گردانیده است مرا
و قبول کرده ام وصی بودن او را نظر کند قاضی دران شخص پس اگر عادل و پسندیده خصلت بود
و راه یابنده بود در کارهای سوداگری قاضی وصی بگرداند او را و حکم کند بوصی بودن او و اگر می
شناخت قاضی او را بفاسق بودن و خیانت کردن امضا نکند بر وصی بودن او و اگر دانست ازو
ضعیفی فکر و کم بودن راه یافتن او در تصرف کردن امضا کند وصی بودن او را لیکن یکجا کند با او
امینی را که راه یابنده باشند در سوداگری تا که باهمدیگر یاری کنند در سوداگری کردن و هلاک و تلف نکنند آن
هردو مال کودک را و اگر ظاهر نبود ازان شخص فسق و مشهور نبود بآن لیکن تهمت ناک بود بآن پس قاضی
قوت و یاری بدهد او را بمشرف خود یعنی کسی دانا که برکسانی مقرر کرده باشند برای خبرداری و علم آوری
بر حالهای ایشان و یا قاضی ضم کند و مقرر کند با او وصی دیگر را تا تنهائی نکند در تصرف کردن
یکی ازان هردو پس ظاهر میشود شفقت در حق یتیم همچنین آورده است در کتاب محیط ولو ثبتت الوصایة

بالبینة وفی کتاب الوصایة اقرار المیت لاناس بدیون ووصایا لاناس

ووصایا بانواع البر وحضر بعض الغرماء وقضی له بحقه ثم حضر آخر هل یقضی

بتلك البینة فی الوصیة بانواع البر یکتفی بتلك البینة بالاجماع وفی الغرماء

والوصایا عند ابیحنیفة رح لا یقضی بتلك البینة کذا فی الخلاصة (عالمگیری)

و اگر ثابت شد وصی بودن وصی بگواهی شاهدان و در نوشته وصیت نامهٔ مرده اقرار آنمرده بود بدینها برای
مردمانی و وصیتها بود دران نوشتهٔ او برای مردمانی و وصیتها بود دران نوشتهٔ او باقسام نیکی و خیرات
و حاضر شدند بعضی صاحبان دین و حکم کرده شد برای آن بعضی صاحبان دین بحق ایشان بعد ازان حاضر
شد صاحب دین دیگر آیا حکم کرده شود در اثبات دین او بآن شاهدان سابق پس در وصیت بانواع خیر اکتفا

فایده
درینکه شخصی بگوید که برادر من مرده و وارثان دیگر نیز دارند ومرا وصی گردانیده در همهٔ مال خود

کرده میشود بآن شاهدان باجماع علما رح ودر دین صاحبان دین و وصیتهای مرده مر مردمانرا نزد امام اعظم رحمة الله علیه حکم کرده نمیشود بآن شاهدان همچنین آورده ست درکتاب خلاصة الفتاوی قال فی کتاب الاقضیة ولو ان رجلا حضر عند القاضی وادعی ان اخاه فلانا بن فلان مات وترك من الورثة اباه فلان ابن فلان وامه فلانة بنت فلان ومن البنین فلانا وفلانا ومن البنات فلانة وفلانة وامرأة فلانة بنت فلان لا وارث له غیرهم انه اوصی الیّ فی صحة عقله وجواز تصرفه فی جمیع ترکته وانی قبلت عنه هذه الوصیة وتولیت القیام بذلك وانه كان لاخی هذا علی هذا الرجل الذی حضر كذا من الدین وان اخی هذا مات قبل قبضه شیئا من هذا الدین وان علی هذا الذی حضر قضاء هذا الدین الیّ لاصرفه الی ورثته والی ما امر به المیت فالقاضی یسمع دعواه ویسأل الخصم اولا عن الموت فان اقر بالموت توجهت علیه المطالبة من جهة الوصی لان حق المطالبة كان ثابتا للمیت وبالموت تحول الی الوصی ثم یسئله عن الدین فان اقر بدین حینئذ یسئله عن الوصایة فان اقر بها ایضا لا یؤمر بدفع المال الیه حتی یثبت وصایته بالبینة (عالمگیری) گفته ست درکتاب اقضیه که اگر مردی حاضر شد نزد قاضی و دعوی کرد که بدرستیکه برادرم فلان پسر فلان مرده ست و گذاشته از وارثان پدر خود را که فلان بن فلانست و مادر خود را که فلانه دختر فلان ست و از پسران خود فلان و فلان را واز دختران خود فلانه و فلانه را وزن خود را که فلانه دختر فلانست ونیست مر او را وارث دیگر غیر ازایشان و بدرستیکه آن مرده مرا وصی گردانیده ست درحالت صحیح بودن عقل او و جاری بودن تصرف او در تمامی ترکهٔ خود و بدرستیکه من قبول کرده ام ازو همین وصیت را و بذمهٔ خود گرفتم استادن را بآن وصیت و بدرستیکه مرا این برادرم را برین مردیکه حاضر شده این قدر

از دین بود و بدرستیکه این برادرم مرده است پیش از گرفتن چیزی از این دین و بدرستیکه بر این کسیکه حاضر شده است لازم است ادا نمودن این دین را بمن تا که صرف کنم آنرا بوارثان برادرم و بآنچیزیکه مرده امر کرده بدان پس قاضی بشنود دعوای او را و اول بپرسد مدعی علیه را از مردن برادر او پس اگر مدعی علیه اقرار کرد بمردن برادر مدعی متوجه میشود بر مدعی علیه طلب نمودن از طرف وصی زیرا که بدرستیکه حق طلب نمودن ثابت بود مر مرده را و بمردن او نقل کرد آن حق بسوی وصی آن مرده بعد از ان قاضی بپرسد مدعی علیه را از دین پس اگر اقرار کرد بدین درینوقت بپرسد او را از وصی بودن آنمدعی پس اگر بآن نیز اقرار کرد امر کرده میشود بدادن مال وصی را تا که ثابت کند مدعی وصی بودن خود را بگذرانیدن گواهان ولوکان الغریم اقر بالموت وانکر الوصایة والمال کلف المدعی اقامة البینة علی الوصیة اولا فاذا اثبت الوصایة بالبینة حینئذ یقیم البینة علی المال وکذلك اذا انکر جمیع ذلك کلف الوصی اقامة البینة علی الوصایة والموت جمیعا لینتصب خصما فاذا اقامها حینئذ تسمع البینة منه علی المال فلو اقام البینة اولا علی المال ثم اقام البینة علی الوصایة لا تقبل بینته علی المال ویؤمر باعادتها وان کان الشهود علی الوصایة والموت والمال فریقا واحدا فاقام البینة علی ذلك کله جملة قال ابوحنیفة رح لا تقبل بینته علی المال ویؤمر باعادتها (عالمگیری) و اگر دیندار اقرار کرد بمردن آن فلان و منکر شد از وصی گردانیدن وی آنمدعی را و منکر شد از مال تکلیف داده شود مدعی را بگذرانیدن شاهدان بر اثبات وصی کردن فلان او را پس وقتیکه وصی بودن او ثابت شد بگذشتن شاهدان درینوقت شاهدان بگذراند بر مال و همچنان وقتیکه دیندار منکر شد از تمامی آن دعویهای او تکلیف داده شود وصی را بگذرانیدن شاهدان بر وصی گردانیدن فلان او را و بر مردن آن فلان یکجا برای اینکه او خصم و مدعی شود پس وقتیکه شاهدان گذرانید بر آن وصی کردن و مردن درینوقت قاضی بشنود از او گذرانیدن شاهدان را بر مال پس اگر آن شخص که مدعی

وصی بودنت شاهدان گذرانید در اول بر مال بعد از ان شاهدان گذرانید بر وصی بودن خود قبول کرده نمیشود گواهان او بر مال وامر کرده شود او را باز گذرانیدن شاهدان بر مال واگر شاهدان بران وصی بودن او وآمردن فلان وآنمال یک فرقه بودند پس آنشخص مدعی گذرانید شاهدانرا بر همهٔ آن سه چیز یکبار گفته است امام ابو حنیفه رح که قبول کرده نمیشود شاهدان او بر مال وامر کرده میشود او را باز گذرانیدن شاهدان بر مال

واذا اقر بالوصاية والموت وانكر المال ولم تكن للمدعي بينة وطلب من القاضي ان يحلفه على المال اجابه القاضي اليه وان اقر بالمال والموت وانكر الوصاية كان للقاضي ان ينصب وصيا ولو لم ينصب ليس له ان يستحلفه وان اقر بالوصاية والمال وانكر الموت هل يستحلفه عليه فالجواب فيه نظير الجواب في الوارث

كذا في المحيط (عالمكيري) و وقتيكه مدعى عليه اقرار كرد بوصی بودن مدعی ومردن آنفلان وانكار كرد از مال و حال اینکه مدعی را شاهدان نبودند بر ثابت كردن آنمال وطلب كرد از قاضی اینکه سوگند دهد مدعی علیه را بران مال قاضی آنرا قبول کند یعنی قاضی سوگند بدهد مدعی علیه را واگر مدعی علیه اقرار کرد بمال ومردن آنفلان ومنکر شد از وصی بودن مدعی هست قاضی را که مقرر کند او را وصی واگر مقرر نکرد قاضی وصی را نیست قاضی را اینکه سوگند بدهد مدعی علیه را واگر مدعی علیه اقرار کرد بمال و وصی بودن مدعی ومنکر شد از مردن آنفلان آیا قاضی سوگند بدهد آن مدعی علیه را بران انکار پس جواب درین حکم مانند جوابست که دربارهٔ وارث گفته شد همچنین آورده است در کتاب محیط

ادعى الوصي والقيم ان القاضي المعزول اجرهما مسانهة او مشاهرة كل شهر بكذا فان القاضي المولى لا ينفذ ذلك و كذا لو صدقه المعزول فان اقيمت البينة انه حال كونه قاضيا فعل ذلك قبلت البينة ثم ينظر ان كان قدر اجر المثل واقل ينفذ وان كان اكثر ينفذ بقدر اجر مثل عمله وابطل الزيادة وان استوفى ذلك امره برده الزيادة على اليتيم

فایده در دعوی کردن وصی یا ناظر وقف که قاضی معزول مزدور گرفته بود

ACKU

کذافی الخلاصة (عالمکیری) دعوی کرد وصی یا متصرف وقف که بدرستیکه قاضی معزول مزد ورگرفته زد
بود مرا سالانه یا ماهانه درهر ماهی باینقدر پس بدرستیکه قاضی که نو مقرر شده جاری نساز
این دعوای یکی از ایشانرا وهمچنان قاضی جدید نافذ وجاری نکند آنرا اگر قاضی معزول راستگو
گردانید مدعی را در دعوای او پس اگر گواهان گذرانیده شدند که بدرستیکه قاضی معزول وقتیکه قاضی
بود اورا مزدور گرفته بود قبول کرده میشود گواهان او بعد ازان قاضی جدید نظر کند اگر آنقدر که مدعی دعوای
آنرا میکرد باندازهٔ اجری بود که مثل این وصی یا قیم را از مزدوران دیگر داده میشد یا کم ازان بود یعنی از اجر مثل نافذ
کند این حکم معزول را و اگر آن بسیار تر بود از اجر مثل نافذ کند قاضی جدید برابر اجر را که مانند عمل او بود و
باطل کند زیاده بر آنرا و اگر آن مدعی آن مقرری را گرفته بود از مال یتیم امر کند قاضی جدید آن مدعی را بس زبون
دادن آن زیاده کی به یتیم همچنین مذکورست در کتاب خلاصه ولو کان ابو الصغیر
مبذرا متلفا مال الصغیر ینصب وصیا یحفظ ماله (عالمکیری)
و اگر پدر کودک اسراف کننده و تلف کننده بود مال صغیر را استاده کند قاضی وصی را که نگاه
کند مال آن کودک را ولو اشتری الوارث من مورثه شیئا ثم اطلع بعد موته علی
عیب نصب القاضی وصیا حتی یرد علیه وکذا اذا اشتری الاب
من ابنه الصغیر شیئا فوجد به عیبا نصب القاضی وصیا حتی یرد
الاب علیه کذا فی البزازیة (عالمکیری) و اگر خریده بود وارث از مورث خود چیزیرا بعد ازان اطلاع
و آگاهی یافت پس از مردن مورث خود بر عیب آنچیز مقرر کند قاضی وصی را تا که وارث
رد نماید آنچیز را بران وصی و همچنان اگر خرید پدر از پسر صغیر خود چیزیرا پس یافت در آنچیز عیبی را
مقرر کند قاضی وصی را تا که رد کند پدر آنچیز را بران وصی همچنین آورده ست در کتاب بزازیه

الباب السادس عشر فی بیان المدة التی لا یسمع الدعوی

فایده
درینکه پدر صغیر اسراف کننده و تلف کنندهٔ مال صغیر باشد

فایده
در خریدن وارث از مورث خود چیزیرا و آگاه شدن او بعد از مردن بعیب آنچیز

بعدها وفیه بعض مسائل السکوت باب شانزدهم دربیان آنمد تیست که بعدازان دعوی شنیده

نمیشود ودرین باب ذکرشده است بعضی مسئلهای سکوت القضاء مظهر لا مثبت ویتخصص

بزمان ومکان وخصومة حتی لوامر السلطان بعدم سماع الدعوی بعد

خمسة عشرسنة فسمعها لم ینفذ قلت فلا تسمع الآن بعدها (درمختار)

لنهی السلطان عن سماعها بعدها (ردالمحتار) الا بامر لا فی الوقف والارث

ووجود عذر شرعی وبه افتی المفتی ابوالسعود رح (درمختار) حکم قاضی ظاهرکننده حق است

نه ثابت کننده حق وخاص کرده میشود حکم قاضی بزمانه وبجای وبدعوی تا اینکه اگر امر کند پادشاه قاضی را

بناشنیدن دعوی پس ازگذشتن مدت پانزده سال قاضی نشنود آن دعوی را پس اگر قاضی شنید آن دعوی

که مدت پانزده سال بران گذشته باشد وحکم کرد نافذ وجاری نمیشود آنحکم قاضی ومن میگویم پس شنیده نمیشود

درین زمان پس ازگذشتن پانزده سال ازجهت منع کردن سلطان ازشنیدن دعوی بعدازگذشتن

مدت پانزده سال مگر قاضی بشنود دعوی را بعدازگذشتن پانزده سال وبعدازنهی سلطان بامر نو از پادشاه

بشنودن دعوی مگر بشنود قاضی بعد از پانزده سال بدون امر پادشاه بشنودن دعوی درمدت مذکور دعوای وقف

ومیراث را ودرحال موجود بودن عذر شرعی مدعی را که مانع دعوای او باشد وبرین مسئله فتوی کرده مفتی ابوسعود

ونقل فی الحامدیة فتوی من المذاهب الاربعة بعدم سماعها بعد النهی المذکور لکن

هل یبقی النهی بعد موت السلطان الذی نهی بحیث لا یحتاج من بعده

الی نهی جدید افتی فی الخیریة بانه لا بد من تجدید النهی ولا یستمر النهی

بعده وبانه اذا اختلف الخصمان فی انه منهی اوغیر منهی فالقول للقاضی

مالم یثبت المحکوم علیه النهی (ردالمحتار) ونقل کرده است درفتاوای حامدیه فتوی را

ازمذهبهای چهارگانه بناشنیدن دعوی بعدازمدت پانزده سال پس ازمنع کردن پادشاه قاضی را

فایده
قضا ظاهرکننده است نه ثابت
کننده وتخصیص میابد قضا بزمان
ومکان ودعوی

فایده
امرکردن سلطان قاضی را
بناشنیدن دعوی بعدازمدت
پانزده سال

از ناشنیدن آندعوی بعد از ان مدت لیکن آیا باقی می ماند منع پادشاه پس از مردن آن پادشاه که منع کرده باشد قاضی را از ناشنیدن دعوی بعد از مدت پانزده سال باین طور که محتاج نباشد قاضی بعد از مردن پادشاه بمنع جدید از طرف پادشاه دوم ویا محتاج است بمنع جدید در فتاوای خیریه فتوی کرده باینکه ناچار نیست از جدید منع کردن پادشاه دوم وهمیشه بمیماند منع آن پادشاه اول پس از مردن وی نیز در فتاوای خیریه فتوی کرده است باینکه وقتیکه مدعی ومدعی علیه اختلاف کردند میان خود در اینکه بدرستیکه این قاضی در فلان دعوی منع کرده شده است از طرف پادشاه یا منع کرده نشده است پس درینصورت قول قاضی معتبر است تا وقتیکه آن شخصیکه حکم بر او شده است ثابت نکرده باشد منع بودن آن قاضی را از ان دعوی

تنبیه اول

تنبیهاتٌ الاول قد استفید من کلام الشارح ان عدم سماع الدعوی بعد هذه المدة انما هو للنهی عنه من السلطان فیکون القاضی معزولا عن سماعها لما علمت من ان القضاء یتخصص فلذا قال الا بامر ای فاذا امر بسماعها بعد هذه المدة تسمع وسبب النهی قطع الحیل والتزویر فلا ینافی ما فی الاشباه وغیرها من ان الحق لا یسقط بتقادم الزمان (رد المحتار) درینجا تنبیهاست تنبیه اول انیکه بتحقیق فهمیده شده است از کلام شارح کتاب تنویر الابصار اینکه بدرستیکه ناشنیدن قاضی دعوی را بعد از گذشتن همین مدت که پانزده سال است جز این نیست که بسبب منع کردن پادشاه است قاضی را از شنیدن آندعوی پس قاضی معزول میشود از شنیدن آندعوی از جهت انیکه دانستی که قضا خاص میگردد بخاص کردن پادشاه قضا را بزمانهٔ خاص وبدعوای خاص پس ازین جهت شارح رح گفت که روا نیست قاضی را شنیدن آندعوی مگر بامر پادشاه بعد از همین مدت پس اگر پادشاه امر کرد قاضی را بشنیدن آن دعوی بعد از همین مدت شنیده میشود وسبب منع کردن پادشاه قاضی را از شنیدن دعوی بعد از گذشتن مدت پانزده سال قطع شدن حیلها و دروغ است پس منافی نیست این ناشنیدن دعوی بعد

از مدت پانزده سال با آنکه در کتاب اشباه و نظایر و دیگر کتابها ذکر شده که حق صاحب حق ساقط نمیگردد بگذشتن
زمانه یعنی که زمانه بسیار بگذرد حق ساقط نمیگردد زیراکه ناشنیدن دعوی از جهت قطع حیلها ست نه
از جهت ساقط شدن حق صاحب حق قال فی الاشباه ویجب علیه سماعها ای یجب
علی السلطان الذی نهی قضاته عن سماع الدعوی بعد هذه المدة ان یسمعها
بنفسه او یأمر بسماعها کیلا یضیع حق المدعی والظاهر ان هذا حیث لم
یظهر من المدعی امارة التزویر (رد المحتار) در کتاب اشباه و نظایر گفته ست که بر پادشاه واجبست شنیدن
آن دعوی یعنی واجبست بران پادشاه که منع کرده باشد قاضیان خود را از شنیدن دعوی بعد از
مدت پانزده سال که بشنود آن دعوی را خود او یا امر کند قاضی را بشنیدن آن دعوی از جهت
اینکه ضایع نشود حق مدعی و ظاهر این ست که این واجب شدن بر پادشاه شنیدن آن دعوی را
در آنجاست که ظاهر نشده باشد از مدعی علامهٔ حیله و فریب الثانی ان النهی حیث کان
للقاضی لاینافی سماعها من المحکم بل قال المصنف رح فی معین المفتی ان القاضی
لایسمعها من حیث کونه قاضیا فلو حکمه الخصمان فی تلك القضیة التی مضی علیها
المدة المذکورة فله ان یسمعها (رد المحتار) تنبیه دوم اینکه بدرستیکه منع بودن قاضی از شنیدن
دعوی بعد از مدت پانزده سال در جائیکه باشد آن منع از طرف پادشاه منافی نیست باشنیدن آن دعوی
از شخصیکه از طرف پادشاه قاضی نباشد و مدعی و مدعی علیه برضای خود او را حکم کرده باشند که دعوای ایشان را
فصیله کند بلکه مصنف رحمة الله علیه در کتاب معین المفتی گفته ست که بدرستیکه قاضی نشنود
آن دعوی را از جهت قاضی بودن او پس اگر هر دو خصم او را حکم کردند در دعوای آنچنانکه که مدهٔ مذکوره
بران گذشته باشد پس درینصورت رواست او را که بشنود آن دعوی را الثالث عدم سماع
القاضی لها انما هو عند انکار الخصم فلو اعترف تسمع (رد المحتار)

تنبیه دوم

تنبیه سوم

تنبیه سوم اینکه ناشنیدن قاضی آن دعوی را بعد از مدت پانزده سال جز این نیست که وقت منکر بودن مدعی علیه

است پس اگر مدعی علیه اقرار کرد بآن چیزی که آنرا دعوی میکرد مدعی شنیده میشود اقرار او ولازم

بگرداند قاضی آن اقرار او را برا والرابع عدم سماعها حیث تحقق ترکها هذه المدة

فلو ادعی فی اثنائها لا یمنع بل تسمع دعواه ثانیا مالم یکن بین الدعوی الاولی والثانیة

هذه المدة (رد المحتار) تنبیه چهارم آنکه ناشنیدن دعوی بعد از مدت پانزده سال در آنجاست که ثابت و یقین باشد

ترک آن دعوی از مدعی درین مدت پس اگر مدعی دعوی کرده بود درمیان این مدت منع کرده نمیشود

شنیدن آن دعوی بلکه شنیده میشود آن دعوای او دوم مرتبه تاآنکه گذشته باشد میان دعوای

اول و دعوای دوم او این مدت پانزده سال اگرچه از ابتداء ترک دعوی پانزده سال گذشته باشد و دیدیت

بخط شیخ مشائخنا الترکمانی رح فی مجموعة ان شرطها ای شرط الدعوی مجلس

القاضی فلا تصح الدعوی فی مجلس غیره کالشهادة تنویر و بحر و در ر

(رد المحتار) و دیده ام بخط شیخ مشایخ ما ترکمانی رح در رسالهٔ مجموعهٔ او این را که شرط صحیح بودن دعوی مجلس قاضی است

پس صحیح نمیشود دعوی در مجلس غیر قاضی چنانکه شاهدی در مجلس غیر قاضی صحیح نیست همچنین ذکر شده است

در کتاب تنویر و کتاب بحر رایق و کتاب درر واستفید منه جواب حادثة الفتوی وهی

ان زیدا ترک دعواه علی عمرو مدة خمس عشرة سنة ولم یدع عند القاضی

بل طالبه بحقه مرارا فی غیر مجلس القاضی فمقتضی مامر لا تسمع

لعدم شرط الدعوی (رد المحتار) و حاصل کردم ازین خط شیخ مشایخ ما ترکمانی رح حکم حادثهٔ را که فتوی

خواسته شده بود دران و آن حادثه این است که ترک کرده بود زید دعوای خود را بر عمرو بمدت پانزده سال و دعوای

خود را نزد قاضی نکرده بود بلکه طلب حق خود را کرده بود از عمرو چندبار در غیر مجلس قاضی پس مقتضای

آن قول گذشته این است که شنیده نشود دعوای زید از جهت نابودن شرط دعوی و صریح فتوی

تنبیه چهارم

فایده

شرط دعوی این است که در مجلس قاضی دعوی کند

ACKU

شيخ الاسلام علي افندي رح انه اذا ادعى عند القاضي مرارا ولم يفصل القاضي
الدعوى ومضت المدة المزبورة تسمع لانه صدق عليه انه لم يتركها
عند القاضي وبه يفتى في الحامدية (رد المحتار) وصريح فتواى شيخ اسلام علي افندي رح اينست
كه اگر مدعى دعوى كند نزد قاضي چند بار وفيصله نكند قاضي دعواى ايشانرا وبگذرد اين مدة مذكوره شنيده
ميشود اين دعواى او زيرا كه صادق ست بر مدعى اينكه ترك نكرده ست دعواى خود را نزد قاضي وبراين فتوى
كرده ست در فتاواى حامديه ثم لا يخفى ان ترك الدعوى انما يتحقق بعد ثبوت حق طلبها
فلو مات زوج المرأة او طلقها بعد عشرين سنة مثلا من وقت النكاح فلها طلب مؤخر
المهر لان حق طلبها انما ثبت لها بعد الموت او الطلاق لا من وقت النكاح ومثله ما يأتي فيما لو
اخر الدعوى هذه المدة لاعسار المديون ثم ثبت يساره بعدها (رد المحتار)
بعد ازين پوشيده نيست اينكه ترك كردن دعوى ثابت ميشود وقتيكه ترك كرده باشد پس از ثابت شدن حق
خواستن مدعى آن دعوى را پس اگر شوهر زن مرد يا طلاق كرد او را پس از گذشتن مدت بيست سال
مثلا از وقت نكاح او پس مر آن زن راهست خواستن مهر مؤجل زيرا كه حق خواستن آن زن ثابت ميشود
مر زن را پس از مردن شوهر او يا پس از طلاق كردن شوهر او را نه از وقت نكاح ومانند حكم اين مسئلہ است
حكم آن مسئله كه مى آيد در آنصورت كه اگر مدعى دعواى خود را ترك كرده بود مدت پانزده سال از جهت
مفلس بودن دين دار خود بعد ازان ثابت شد توانگرى آن دين دار او بعد از گذشتن مدت پانزده سال
كه در تصورت مر مدعى راهست اينكه حق خود را از دين دار خود بخواهد وبه يعلم جواب حادثة
الفتوى سئلت عنها حين كتابتي لهذا المحل في رجل له كدك دكان وقف
مشتمل على منجور وغيره وضعه من ماله في الدكان باذن ناظر الوقف
من نحو اربعين سنة وتصرف فيه هو وورثته من بعده في هذه المدة

فائده
ترك دعوى آنست كه
مدعى را حق خواستن
ثابت باشد وترك
كند دعوى را

ثم نکره الناظر الآن وانکر وضعه بالاذن واراد الورثة اثباته واثبات الأذن بوضعه

والذی ظهر لی فی الجواب سماع البینة فی ذلك (رد المحتار) وباین تحقیق گذشته

که ترک دعوی تحقق وثابت نمیشود مگر پس از ثابت شدن حق خواستن آن دعوی معلوم میشود جواب حادثهٔ

که فتوی درآن خواسته شده بود پرسیده شده بود از من از حکم آن حادثه در وقت نوشتن وتصنیف

کردن من این جای را از کتاب درباره شخصیکه مرآن شخص را چیزی بود در دکان وقف که مشتمل بود

آنچیز بچوب تراشیده شده ودیگر اسباب وآلات پیشه گری وآن شخص ساخته بود آن چوب واسباب

دیگر را از مال خود ونهاده بود دران دکان باذن ناظر وقف از مانند مدت چهل سال وتصرف کرده بودند در آن چوب

واسباب دیگر خود آنشخص ووارثان او پس از مردن او درین مدت بعد ازان منکر شد آن ناظر وقف

در زمانهٔ حال ازان تصرف ایشان ومنکر شد از نهادن آن چوب واسباب باذن او واز ساختن آن

از مال خود واراده کردند وارثان آنشخص ثابت کردن آن تصرف کردن وثابت کردن اذن کردن او را

بساختن از مال خود ونهادن آن چوب واسباب وآنچیزیکه ظاهر گشت مرا در جواب این سوال شنیدن گواهان است

درین ثابت کردن تصرف کردن واذن کردن بساختن آن از مال خود ونهادن آن چوب واسباب دیگر

ونظیر ذلك مالوادعی زید علی عمرو بدارفی یده فقال له عمرو کنت اشتریتها منك من

عشرین سنة وهی فی ملکی الی الآن وکذبه زید فی الشراء فتسمع بینة عمرو علی

الشراء المذکور بعد هذه المدة (رد المحتار) ومانند این مسأله آن مسأله است که اگر دعوی

کرد زید بر عمرو سرائی را که در دست عمرو بود پس عمرو مر زید را گفت که خریده بودم این سرا را

از تو از مدت بیست سال واین سرای در ملک من است تا زمانهٔ حال ودروغگوی کرد او را زید

درآن خریدن او پس درین صورت شنیده میشود شاهدان عمرو بعد از همین مدت بیست سال

ومثله فیما یظهر ان مستاجر دار الوقف یعمرها باذن الناظر وینفق علیها مبلغا من

الدراهم یصیر دینا له علی الوقف ویسمی فی زماننا مرصدا ولا یطالب به ما دام فی الدار

فاذا خرج منها فله الدعوی علی الناظر بمرصده المذکور وان طالت مدته حیث جرت

العادة بانه لا یطالب به قبل خروجه ولا سیما اذا کان فی کل سنة یقتطع بعضه

من اجرة الدار (رد المحتار) و مانند آن حکم گذشته دران صورتی که ظاهر میشود این است که بدرستیکه شخص

اجاره گیرنده سرای وقف آباد میکرد آنرا باذن ناظر وقف و نفقه میکرد بران سرای مبلغی را از درمهای خود

درینصورت آن درمها دین میگردد بر مال وقف و این را در زمانهٔ ما مرصد نامیده میشود و طلب کرده نمیشود متصرف وقف

بآن درمها تا وقتیکه آن اجاره گیرنده در آن سرای باشد پس وقتیکه آن اجاره گیرنده بر آمد ازان سرای

پس مر او راهست دعوی کردن بر متصرف وقف بآن مرصد خود اگرچه دراز شده باشد مدت آن مرصد جهت

آنکه عادت جاری شده است که بدرستیکه اجاره گیرنده طلب نمیکند مرصد را از متصرف وقف پیش از

بر آمدن او از سرای وقف خصوصا وقتیکه باشد که در هر سال مرصد را قطعه قطعه میکرد از اجرت آن سرای

یعنی در اجرت آن حساب میکرد آنرا الخامس استثناء الشارح العذر الشرعی اعم مما فی الخیریة

من الاقتصار علی استثناء الوقف ومال الیتیم والغائب لان العذر یشمل ما لو کان

المدعی علیه حاکما ظالما کما یأتی وما لو کان ثابت الاعسار فی هذه المدة

ثم ایسر بعدها فتسمع کما ذکره فی الحامدیة (رد المحتار) تنبیه پنجم اینست

که استثنا کردن شارح رح از ناشنیدن دعوی بعد از مدت پانزده سال عذر شرعی را عامتر است ازان چیزی

که در فتاوای خیریه استثنا کرده است آنرا که کوتاهی کرده است بر استثنا کردن وقف و مال یتیم و غائب زیرا که بدرستیکه

عذر شامل میشود آنصورتی را که مدعی علیه حاکم ستمکار باشد چنانکه می آید بیان آن و شامل میشود آن

صورتی را که ناتوانی و مفلسی مدعی علیه ثابت باشد درهمین مدت پانزده سال و بعد ازان باز توانگر شود

پس درین صورتها شنیده میشود دعوای مدعی چنانچه ذکر کرده است آنرا در فتاوای حامدیه السادس

تنبیه پنجم

تنبیه ششم

ACKU

استثناء مال اليتيم مقيد بما اذا لم يتركها بعد بلوغه هذه المدة وبما اذا لم يكن له
ولي كما يأتي وفي الحامدية لو كان احد الورثة قاصرا والباقي بالغين تسمع الدعوى
بالنظر الى القاصر بقدر ما يخصه دون البالغين (رد المحتار) تنبیه ششم این است
که استثنا کردن مال یتیم مقید ست بآنصورتیکه یتیم بعد از بالغ شدن خود ترک نکرده باشد دعوی را در همین مدت پانزده
سال ومقید ست بآن صورتیکه نباشد مرآن یتیم را ولی چنانکه می آید بعد ازین ودر فتاوای حامدیه ذکر شده است
اینکه یکی از وارثان اگر بالغ نباشد ودیگران بالغ باشند شنیده میشود آن دعوی بعد ازین مدت پانزده
سال نظر بوارث نابالغ باندازهٔ حقیکه خاص ست باو وشنیده نمیشود دعوای وارثان بالغان السابع
استثنوا الغائب والوقف ولم يبينوا له المدة فتسمع من الغائب ولو بعد خمسين سنة
ويؤيده قوله في الخيرية من المقرر ان الترك لا يتأتى بالغيبة الدعوى عليه فلا فرق
فيه بين غيبة المدعي والمدعى عليه وكذا الظاهر في باقي الاعذار انه لا مدة لها بخلاف الوقف
فانه لو طالت مدة دعواه بلا عذر ثلاثا وثلثين سنة لا تسمع كما افتى
به في الحامدية اخذا مما ذكره في البحر في كتاب الدعوى عن ابن الغرس رحمه الله عن
المبسوط اذا ترك الدعوى ثلاثا وثلثين سنة ولم يكن مانع من الدعوى
ثم ادعى لا تسمع دعواه (رد المحتار) تنبیه هفتم اینکه فقها رحمهم الله تعالی از
مسأله ناشنیدن دعوی بعد از مدت پانزده سال بسبب منع سلطان استثنا کرده اند دعوای شخص
غائب ودعوای وقف را وبیان نکرده اند برای شنیدن یکی ازین دو دعوی مدهٔ را پس
شنیده میشود دعوای غائب اگرچه بعد از مدهٔ پنجاه سال باشد واستوار
میکند این حکم را قول صاحب فتاوای خیریه که از قولهای ثابت
کرده شده این ست که بدرستیکه ترک دعوی نمی آید وثابت نمی شود از شخص غائب

تنبیه ششم

تنبیه هفتم

٨ من الغائب له او عليه لعدم تأتي الترك منه بالغيبة والعلة خشية التزوير ولا تأتي م

خواه دعوی مر او را باشد و یا بر او باشد از جهت نا آمدن جواب از ان غایب بسبب غایب بودن او
و علت در نا شنیدن دعوی بعد از مدت مقدره ترس فریفتن و دروغ گفتن است و در حال
غایب بودن او این ترس نیست و نمی آید و ثابت نمیشود بسبب غایب بودن او دعوی کردن بر او پس فرق نیست
درین شنیدن دعوی پس از مدت مقدره میان غایب بودن مدعی و مدعی علیه و همچنین
در باقی عذرها ظاهر آنست که مده نیست شنیدن آن دعوی را بخلاف از دعوای وقف و
زیرا که اگر مدت ترک دعوای آن دراز شد تا سی و سه سال شنیده نمیشود دعوای او
چنانچه باین حکم فتوی کرده است در فتاوای حامدیه از جهة گرفتن این حکم از آن قولیکه
ذکر کرده است آنرا در کتاب بحر رائق در کتاب دعوی که نقل کرده است آنرا از ابن غرس رح که ابن غرس رح
آنرا نقل کرده از کتاب مبسوط که اگر شخصی ترک کرد دعوی خود را مدت سی و سه سال و حال اینکه مانعی
نبود آن شخص را از آن دعوی کردن و آن شخص بعد از مدت سی و سه سال دعوی میکرد شنیده نمیشود دعوای او

وفی جامع الفتاوی عن فتاوی العتابی قال المتأخرون من اهل الفتوی لا تسمع
الدعوی بعد ست وثلثین سنة الا ان یکون المدعی غائبا او صبیا او مجنونا
ولیس لهما ولی او المدعی علیه امیرا جائرا (رد المحتار) و در کتاب جامع فتاوی نقل کرده
از فتاوای عتابی که گفته اند علمای متأخرین رح از اهل فتوی که شنیده نمیشود دعوی پس از سی و شش سال
مگر شنیده میشود که مدعی غائب باشد یا کودکی یا دیوانه که ولی نبوده باشد ایشان را و یا مدعی علیه امیر ستمکار
بوده باشد ونقل الطحطاوی عن الخلاصة لا تسمع بعد ثلثین سنة (رد المحتار) و نقل کرده طحطاوی
از کتاب خلاصة الفتاوی اینکه شنیده نمیشود دعوی پس از سی سال ثم لا یخفی ان هذا
لیس مبنیا علی المنع السلطانی بل هو منع عن الفقهاء فلا تسمع الدعوی
بعده وان امر السلطان بسماعها (رد المحتار) بعد ازین پوشیده نماند اینکه نا شنیدن

فایده
متاخرین از اهل فتوی گفته اند که شنیده نشود دعوی بعد از سی و شش سال

فایده
طحطاوی از خلاصه نقل کرده که بعد از سی سال دعوی شنیده نشود

تنبیه هشتم

دعوی بعد از مدت سی وسه سال یا سی وشش سال یا سی سال بنابر اختلاف روایتها بنابر منع سلطان
نیست بلکه این ناشنیدن منع است از فقهاء رح پس دعوی شنیده نمیشود بعد از اینمدت اگرچه پادشاه
امر کند بشنیدن آن دعوی التاسع سماع الدعوى قبل مضي المدة المحدودة مقيد بما
اذا لم يمنع مانع آخر يدل على عدم الحق ظاهرا لما سيأتي في مسائل شتى
آخر الكتاب من انه لو باع عقارا او غيره وامرأته او احد اقاربه
حاضر يعلم به ثم ادعى ابنه مثلا انه ملكه لا تسمع دعواه وجعل سكوته
كالافصاح قطعا للتزوير والحيل بخلاف الاجنبي فان سكوته ولو
جارا لا يكون رضاء الا اذا سكت الجار وقت البيع والتسليم وتصرف
المشتري زرعا وبناء فلا تسمع دعواه على ما عليه الفتوى قطعا للاطماع
الفاسدة ا ه رد المحتار تنبیه هشتم اینکه شنیدن دعوی پیش از گذشتن مدهٔ مذکوره مقید است
بانیکه منع نکرده باشد دعوی کردن را مانع دیگری که دلالت کند آن مانع بر نابودن حق مدعی در ظاهر
بدلیل آن حکمیکه زود است که خواهد آمد در مسائل شتی در آخر کتاب از اینکه اگر شخصی فروخت زمینی یا خانه
را یا دیگر چیزی را از مال خود وزن او یا یکی از خویشاوندان او حاضر بودند که میدانستند باین فروختن پس پسر او
مثلا دعوی کرد که این زمین مثلا ملک من است شنیده نمیشود دعوای او و گردانیده میشود این سکوت
کردن او مانند بیان کردن بزبان او بر اینکه این زمین مثلا ملک من نیست از جهت قطع کردن فریبها وحیلها
بخلاف شخص بیگانه که سکوت کردن او اگرچه همسایهٔ فروشنده باشد رضا نیست مگر وقتیکه سکوت کرده باشد
در وقت فروختن وسپردن آن زمین مثلا و در وقت تصرف کردن خرنده در ان زمین از روی کشت
کردن یا خانه ساختن پس دعوای آن شخص بیگانه شنیده نمیشود بنابر آنچیزیکه فتوای علما بر آنست این
ناشنیدن دعوی از جهت قطع کردن طمعهای فاسده است وقد اجاب المصنف في فتاواه

فیمن له بیت یسکنه مدة تزید علی ثلاث سنین ویتصرف فیه
هدما وعمارة مع اطلاع جاره علی ذلک بانه لاتسمع دعوی
الجار علیه البیت او بعضه علی ما علیه الفتوی (رد المحتار)
وتحقیق حکم کرده ست مصنف کتاب تنویر الابصار در فتاوای خود درباره آن شخصی که مر اورا
خانه بود که سکونت میکرد دران خانه در مدتیکه زیاده بر سه سال بود وتصرف میکرد در آن خانه تصرف
خرابی وآبادیرا باخبر بودن همسایه او بر تصرف کردن او این چنین حکم کرده ست مصنف که شنیده نمیشود
دعوای آن همسایه او در آن خانه ودر بعضی ازانخانه بنا بر آن حکمیکه فتوای علماء رحمهم الله تعالی بر آنست

فایده: بیان مسئلهاییکه سکوت دران حکم رضا را ندارد

ولاینسب الی ساکت قول فلو رأی اجنبیا یبیع ماله فسکت ولم ینهه لم یکن وکیلا
بسکوته (اشباه ونظائر) وبشخص سکوت کننده نسبت قولی کرده نمیشود پس اگر شخصی دید مر بیگانه را
که میفروخت مال اورا پس سکوت کرد ومنع نکرد اورا از فروختن درینصورت آن بیگانه وکیل نمیشود
بفروختن آن مال بسکوت کردن مالک آن مال ولو رأی القاضی الصبی او المعتوه او عبدهما
یبیع ویشتری فسکت لایکون اذنا فی التجارة (اشباه) واگر قاضی دید کودکی را ویا کم عقلی را
یا دید غلام ایشانرا که هریکی از ایشان میفروخت ومیخرید چیزیرا پس قاضی سکوت کرد ومنع نکرد
ایشانرا درین صورت این سکوت کردن قاضی اذن نمیشود مر هر کدام ایشانرا در سوداگری
ولو رأی غیره یتلف ماله فسکت لایکون اذنا باتلافه (اشباه) واگر شخصی
دید دیگریرا که تلف میکرد مال اورا پس سکوت کرد ومنع نکرد اورا ازان تلف کردن این سکوت کردن او اذن
نمیشود بتلف کردن آنمال ولو سکت عن وطی امته (اشباه) للموطوءة بشبهة او بعقد فاسد
(حموی) لم یسقط المهر وکذا عن قطع عضوه (اشباه) واگر شخصی سکوت
کرد از خواستن عوض وطی آن کنیز خود که وطی کرده شده بود بسبب شبهه یا وطی کرده شده بود بعقد

نیز

نکاح فاسد ساقط نمیشود عوض وطی آن کنیز او از ذمه وطی کننده بسبب این سکوت کردنش همچنین
ساقط نمیشود تاوان عضو او اگر سکوت کرد از خواستن تاوان آن از برنده آن ولو رأی المالك
رجلاً یبیع متاعه وهو حاضر ساکت لایکون رضا عندنا (اشباه)
واگر مالك متاع دید مردیرا که میفروخت آن متاع اورا و آن مالك حاضر بود و سکوت کرد رضا نمی شود
این سکوت کردن او نزد علمای ما رحمهم الله تعالی ولو رأی قنه یتزوج فسکت ولم ینهه
لایصیر اذناله فی النکاح ولو تزوجت غیر کفو فسکوت الولی عن مطالبة التفریق
لیس برضی وان طال ذلك (اشباه) یعنی ما لم تلد (حموی) وله الخصومة اذشاء
لان الموانع کثیرة کذا ذکر فی شرح مختصر الجصاص رح (فصول عمادی) واگر کسی دید غلام
یاکنیز خودرا که نکاح میکرد پس سکوت کرده منع نکرد اورا از نکاح کردن این سکوت کردنش
اذن نمیکردد برای آن غلام ویا آن کنیز در نکاح کردن او واگر زنی بنکاح گرفت مردیرا که غیر کفو او بود
پس سکوت کردن ولی آنزن از طلب کردن جدائی میان آنزن وشوهر او رضا نیست از جانب
آنولی بباقی بودن نکاح آنزن اگرچه دراز شده باشد آن مدت یعنی تاز مانیکه آنزن نزاده باشد ولی آنزن
اختیار جدا کردن دارد نیست ومر آنولی را رواست دعوی کردن باشوهر او در خصوص جدا کردن آنزن
از او وقتیکه رضای آن ولی شود زیرا که منع کننده های دعوی وگرفتاریهای بسیارند که بسبب آنها
دعوای او تاخیر شده باشد همچنین ذکر کرده شده است در کتاب مختصر جصاص رح وکذلك
سکوت امرأة العنین لیس برضی بعد الحول وان اقامت معه سنین
(فصول عمادی) وفی عاریة الخانیة الاعارة لاتثبت بالسکوت (اشباه)
وهمچنین سکوت کردن زن شخص نامرد پس از یکسال رضا نیست از جانب آنزن اگرچه اقامت کننده باشد آنزن با او
چند سال ودر کتاب عاریت فتاوای قاضیخان آورده است که عاریت دادن مال ثابت نمیشود بسکوت کردن مالك آن مال یعنی

تاکه بزبان نگوید که این مال خود را العاریت دادم عاریت نمیشود ذکر ابن الشحنة ان احد
شریکی المفاوضة اذا قال لصاحبه انا ارید اشتری هذه الجاریة لنفسی
فسکت شریکه فاشتری لاتکون له مالم یقل شریکه نعم (حموی)
ذکر کرده است ابن شحنه رح که بدرستیکه یکی از دو شریک بشرکت مفاوضه وقتیکه بگوید مر رفیق
خود را که من اراده کرده ام که بخرم این کنیز را برای خود پس سکوت کند آن شریک او پس وی خرید
آن کنیز را نمیشود آن کنیز تنها مر آن خرنده تاکه بگوید آن شریک او در وقت پرسیدن از و که آری بخر
برای خود ومن فروع هذه القاعدة مافی القنیة افترقا وفی بیتها جاریة نقلتها
مع نفسها واستخدمتها سنة والزوج عالم به ساکت ثم ادعاها فالقول له
لان یده کانت ثابتة ولم یوجد المزیل (حموی) وبعضی از فرعهای این قاعده آن
مسئله است که ذکر شده در کتاب قنیه اینکه جدا شدند زن وشوهر و در خانه آن زن کنیزی بود که برد آن کنیز را
آن زن بانفس خود و خدمت گرد بران کنیز مدت یکسال وشوهر آن زن عالم بود ببردن آن زن آن کنیز را وبخدمت
گردن او بران کنیز و ساکت بود در آن مدت بعد از آن یعنی بعد از مدت یکسال آن شوهر دعوای آن کنیز را
کرد پس قول معتبر مر شوهر آن زن راست زیرا که دست شوهر ثابت بود بران کنیز و موجود نشده است
زائل کننده دست شوهر از آن کنیز وفی الجامع الصغیر لقاضیخان بکر حلفت
ان لاتزوج نفسها من فلان فزوجها ابوها منه فسکتت حنثت فی
یمینها وسکوتها بمنزلة کلامها بالرضی ولو حلفت وهی ثیب ان لا
تأذن فی تزویجها فزوجها ابوها فبلغها الخبر فسکتت فانها لاتحنث
والنکاح لها لازم (فصول عمادی) وکذا لو حلف لا یأذن عبده فی تجارة
فرآه یبیع ویشتری یصیر مأذونا ولا یحنث (حموی) قال فی الایضاح یحنث

فایده
درین مسئله سکوت حکم
رضا دارد

شیرجان

ACKU

فایده
درین مسئله نیز سکوت حکم رضا را دارد بنا بر ظاهر مذهب

فی ظاهر المذهب (فصول عمادی) والشفیع اذا حلف لا یسلم الشفعة فسکت
لا یحنث (حموی) و در کتاب جامع صغیر تصنیف قاضیخان آورده که دختر دوشیزه سوگند کرد
که نکاح نمیدهم نفس خود را بفلان پس نکاح داد آن دختر را پدر او بآن فلان پس سکوت کرد
آن دختر حانث میشود در سوگند خود و سکوت کردنش بمنزله بیان کردن است برضا بودن او بآن نکاح
و اگر زنی سوگند کرد و حال آنکه آن زن بیوه بود بر اینکه اذن نمیکنم در نکاح دادن نفس خود پس نکاح
داد او را پدر او پس رسید بآن زن خبر آن نکاح او پس آن زن سکوت کرد پس بدرستیکه آن زن حانث
نمیشود و آن نکاح لازم میگردد بر آن زن همچنین حکم است اگر شخصی سوگند کرد که اذن نمیکنم غلام خود را
در سوداگری پس دید آن غلام را که میخرید و میفروخت و سکوت کرد میگردد آن غلام اذن کرده شده و حانث
میگردد خواجه آن غلام و در کتاب ایضاح گفته است که خواجه آن غلام حانث میگردد در ظاهر مذهب و شفیع و قتیکه
سوگند کرد که تسلیم نمیکنم شفعه خود را بخرنده بعد از آن شخصی خرید آن زمین را پس سکوت کرد شفیع از دعوای شفعه خود
حانث نمیشود ومن فروعها ما فی جواهر الفتاوی قال ثم فی نکاح الفضولی لو کان
الحالف حاضرا ساکتا قال جمال الدین البزدوی رح لا یکون حضوره کالمباشرة
بنفسه بخلاف الوکیل فان من وکل رجلا ان یزوجه امرأته فباشر الوکیل
العقد بحضوره یکون شاهدا والموکل مباشرا حتی لو لم یکن هناک الا
شاهد ینعقد العقد بحضرته (حموی) و بعضی از فرعهای این قاعده آن مسئله است
که در کتاب جواهر فتاوی ذکر کرده است و گفته است که بعد ازین در نکاح کردن بیگانه که نه وکیل باشد و نه ولی
از طرف نکاح کننده حکم این است که اگر سوگند کننده حاضر و ساکت بود گفته است جمال الدین بزدوی رح
که نمیشود حاضر بودن او مانند نکاح کردن خود او یعنی اگر بیگانه که وکیل و ولی سوگند کننده نبود و بحضور او
برای او نکاح کرد و او سکوت کرد حانث نمیشود بخلاف از وکیل پس بدرستیکه اگر کسی وکیل کرد

فایده
درینکه در نکاح فضولی سکوت حکم رضا دارد

مردیرا که بنکاح بگیرد برای او زنی را پس برای او بنکاح گرفت آن وکیل زنی را بحضور آن وکیل گیرنده که درینصورت آن وکیل شاهد میشود و آن وکیل گیرندهٔ نکاح کننده میشود بنفس خود تا اینکه اگر نبود در انجا مگر یکشاهد غیر از وکیل و وکیل گیرنده بسته میشود آن عقد نکاح بحاضر بودن آن وکیل پس درینصورت سوگند کننده براینکه نکاح نمیکنم حانث میشود ولو حلف لایؤخر عن فلان حقه الذی له علیه شهرا فلم یؤخر شهرا وسکت عن تقاضیه حتی مضی الشهر فانه لایحنث (فصول عمادی) واگر شخصی سوگند کرد که مهلت و معطل نمیکنم از فلان آن حق خود که مرا بران فلانست مدت یکماه پس مهلت نکرد آن حق خود را مدت یکماه یعنی مهلت بزبان نداد و سکوت کرد از خواستن آن حق خود تا که مدت یکماه گذشت پس بدرستیکه آن سوگند کننده درینصورت حانث نمیشود اعلم ان السکوت رضی فی مسائل معدودة منها سکوت البکر عند استیمار الولی بعد التزویج وقبل التزویج وانما یکون سکوتها رضی اذا کان الولی هو المزوج حتی لو زوج الجد حال قیام الاب لایکون سکوتها رضی (فصول عمادی) بدانکه بدرستیکه سکوت کردن رضاست در چند مسئلهای شمرده شده بعضی از ان مسئلها سکوت کردن دختر دوشیزه است نزد پرسان کردن ولی آن دختر از او که این پرسیدن ولی پس از نکاح دادن آن دختر باشد یا پیش از نکاح دادن آن دختر و جز این نیست که سکوت کردن دختر دوشیزه رضاست اگر آن ولی که طلب اجازهٔ آن نکاح را از و میکرد ولایت دارندهٔ نکاح او بود تا اینکه اگر نکاح داد پدر کلان دختر پسر خود را در حال حاضر بودن پدر آن دختر درینصورت نمیشود سکوت کردن آن دختر رضا بنکاح ومنها سکوتها عند قبض مهرها اذا قبض ابوها او من زوجها المهر فسکتت عند ذلک یکون اذنا لهما بقبضه الا ان تقول لا اقبضه فاذا لایجوز القبض علیها ولایبرأ الزوج (فصول عمادی) و بعضی از ان مسئلهای شمرده شده سکوت کردن زنست نزد قبض کردن مهرش وقتیکه

فایده
مسئلهائیکه سکوت کردن
در آن حکم رضا دارد

قبض کند مهر آنزن را پدر او و یا قبض کند مهر او را کسیکه نکاح داده او را پس آنزن سکوت کند نزد آن قبض کردن این سکوت کردنش اذن میشود از جانب او بقبض کردن مهر مگر اذن نمیشود وقتیکه بگوید آنزن که قبض نمیکنم مهر خود را پس در نیوقت رد و اذن نمیشود آن قبض کردن بر آنزن و خلاص نمیشود شوهر آنزن بدان مهر الیشان را و منها سکوت الصغیرة اذا بلغت بکرا یکون رضی و یبطل خیار بلوغها وان بلغت ثیبا لا یکون رضی (فصول عمادی) و بعضی از ان مسئلهای شمرده شده سکوت کردن دختر صغیر است وقتیکه بالغ شود در حالیکه دوشیزه باشد که این سکوت کردن او رضا میشود بنکاح و باطل میشود خیار بالغ شدنش و اگر بالغ شده بود آن دختر در حالیکه بیوه بود نمیشود سکوت کردنش رضا بنکاح تا که بزبان خود اقرار بر رضا بودن خود نکند

و منها اذا تصدق علی انسان فسکت المتصدق علیه ثبت الصدقة و لا یحتاج الی ان یقول المتصدق علیه قبلت فاما الهبة فلا تصح ما لم یقل الموهوب له قبلت (فصول عمادی) و بعضی از ان مسئلهای شمرده شده این است وقتیکه کسی صدقه کرد بر انسانی پس سکوت کرد آنکس که صدقه بر او شده ثابت میشود آن صدقه کردن و حاجت نیست باینکه بگوید کسیکه صدقه بر او شده که قبول کردم صدقه را اما بخشش کردن صحیح نمیشود تا که نگوید آنشخصیکه بخشش برای او شده که قبول کردم آن بخشش را

و منها القبض الهبة والصدقة بحضرة المالک و هو ساکت کان اذنا منه بالقبض (فصول عمادی) و بعضی از ان مسئلهای شمرده شده قبض کردن چیز بخشیده شده یا صدقه کرده شده است بحضور مالک آنچیز و حال آنکه مالک آنچیز سکوت کننده باشد میشود این سکوت کردنش اذن از طرف او بقبض کردن آنچیز و منها ابرأ مدیونه فسکت یبرأ و لو رده یرتد برده (فصول عمادی) و بعضی از ان مسئلهای شمرده شده ابرا کردن و خلاص کردن صاحب دین است مدیون دار خود را از دین پس سکوت کند آن دین دار خلاص میشود از ان دین و اگر رد کرد آن دیندار ابرا

وخلاص کردن او را رد میشود بر دکردنش ومنها الاقرار اذا سکت المقرله صح الاقرار ویرتد

برده (فصول عمادی) وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده اقرار کردن شخصی است بحق کسی وقتیکه سکوت کند آنشخص که اقرار برای او شده صحیح میشود آن اقرار ورد کرده میشود آن اقرار برد کردن آنشخصیکه برای او اقرار کرده شده است ومنها اذا وکل رجلا بشیٔ فسکت الوکیل وباشر ذلک الفعل صح ویرتد

برده حتی لو وکل رجلا ببیع عبده فلم یقبل ولم یرد فذهب وباع جاز ویکون قبولا

للوکالة وکذا لو اوصی الی رجل فلم یقبل ولم یرد فی حیوة الموصی فلما

مات الموصی باع الوصی بعض متاع الموصی او تقاضی دینه فهو قبول

للوصایة هذه الجملة فی شروط ظهیر الدین المرغینانی (فصول عمادی)

وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این است که اگر شخصی وکیل کرد مردیرا بچیزی پس سکوت کرد آنوکیل وکرد آن کاریرا که او را وکیل کرده بود بآن کار صحیح میشود وکیل بودن او ورد میشود وکیل شدن به رد کردن وقبول ناکردن وکیل تا آنکه اگر شخصی وکیل کرد مردیرا بفروختن غلام خود پس قبول نکرد وکیل بودن او را ونه رد کرد آنرا پس رفت وفروخت آن غلام او را رواست فروختن آنوکیل ومیشود این فروختن او قبول کردن مر آنوکیل کردن او را وهمچنین حکم است اگر شخصی وصی کرد مردیرا پس آمد وقبول نکرد آنوصی کردن او را ونه رد کرد آن را در زندگی آنوصی کننده پس وقتیکه مرد آنوصی کننده فروخت آنوصی بعضی متاع آنوصی کننده را ویا طلب کرد دین آنمرده را از مدیون او پس هرکدام ازین چیزها قبول کردنست مر آنوصایت را اینهمه مسئلها ذکر شده است در کتاب شروط ظهیر الدین مرغینانی رحمة الله علیه

ومنها الامر بالید اذا سکت المفوض الیه صح ویرتد بالرد ومنها الوقف علی رجل معین

اذا سکت الموقوف علیه صح ولو رده هل یبطل ذکر هلال رحمه انه

یبطل وذکر الانصاری رحمه انه لا یبطل (فصول عمادی)

وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده سپردن امر طلاق است بدست کسی وقتیکه سکوت کند آن شخصیکه امر طلاق با
سپرده شده است صحیح میشود آن سپردن ورد کرده میشود آن سپردن برد کردنش وبعضی ازان مسئلهای شمرده
شده وقف کردن چیزیست بر شخص معلوم وقتیکه سکوت کند آن شخصیکه وقف کرده شده براو صحیح میشود
آن وقف کردن واگر آن شخص رد کرد آن وقف کردن را آیا باطل میشود آن وقف کردن یا نه ذکر کرده است
هلال رحمه که بدرستیکه باطل میشود آن وقف کردن وذکر کرده است انصاری رحمه که بدرستیکه آن باطل نمیشود

ومنها اذا تواضع رجلان على تلجية ثم قال احدهما لصاحبه قد بدا لى ان
اجعله بيعا صحيحاً فسكت الآخر ثم تبايعا كان البيع صحيحاً وليس
للساكت ان يبطل البيع بعد ما سمع قول صاحبه (فصول عمادى)

وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این است که وقتیکه قرارداد کنند دو مرد بفروختن بتلجیه پس ازان بگوید
یکی ازان دو مرد مر رفیق خود را که بتحقیق ظاهر شده مرا که بگردانم این فروختن بتلجیه را فروختن صحیح پس سکوت کند
آن رفیق دیگر او پس ازان باهم خرید وفروش کنند میشود این فروختن ایشان صحیح ونیست مر آن سکوت
کننده را که باطل کند آن فروختن را بعد از شنیدن قول رفیق خود ومنها اذا اسر عبد لمسلم

ثم وقع فى الغنيمة وقسم ومولاه الاول حاضر فسكت بطل حقه فى اخذ
العبد ومنها اذا كان الخيار للمشترى ثلاثة ايام فرأى العبد يبيع
ويشترى فسكت لزمه البيع ويبطل خياره وان كان الخيار للبائع لا يبطل
خياره (فصول عمادى) وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این است که بندی کرده شده بود غلام یک مسلمان
در دار حرب پس ازان غلبه کردند مسلمانان بر کافران وواقع شد آن غلام در غنیمت بدست مسلمانان
وآن غلام درمیان غازیان در تقسیم واقع شد وخواجه اول آن غلام در حین تقسیم کردن حاضر بود پس
سکوت کرد باطل میشود حق او در گرفتن آن غلام وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این است که اگر خرنده را اختیار

ACKU

سه روز بوده پس دید آن غلام خریده شده را که میخرید و میفروخت چیزی را پس سکوت کرد آن خریده لازم میشود آن خرنده را آن خریدن و باطل میشود خیار آن خرنده و اگر آن خیار مر فروشنده را بود و دید آن غلام را که خرید و فروش میکرد و او سکوت کرد باطل نمیشود خیار آن فروشنده

ومنها اذا باع شيئا فللبائع حبسه حتى يستوفي الثمن فلو قبضه المشتري والبائع يراه فسكت كان اذنا منه في قبض المبيع الصحيح والفاسد فيه سواء على رواية الطحاوي وعلى رواية غيره هذا الحكم يختص في البيع الفاسد اما في البيع الصحيح لا يكون سكوته رضى بالقبض والحكم في الهبة في هذا كالحكم في البيع الفاسد (فصول عمادي)

و بعضی از آن مسئلهای شمرده شده این است که اگر شخصی فروخت چیزی را پس مر آن فروشنده راست بند کردن آنچیز فروخته شده تا که بهای آنرا بگیرد از خرنده آن پس اگر قبض کرد آنچیز فروخته شده را خرنده آن و حال آنکه فروشنده میدید قبض کردن او را پس او سکوت کرد این سکوت کردن او اذن است از طرف او برای خریدار به قبض کردن آنچیز فروخته شده و فروختن صحیح و فاسد برابرند در اینکه سکوت کردن فروشنده در وقت قبض کردن خرنده اذن است برای خرنده بقبض کردن بنابر روایت طحاوی رح و بنابر روایت غیر طحاوی رح این حکم که سکوت کردن فروشنده اذن است برای خرنده خاص کرده میشود در فروختن فاسد اما در فروختن صحیح سکوت کردن فروشنده رضا نمیشود بقبض کردن خرنده و حکم در بخشش در این سکوت کردن وقت قبض کردن مانند حکم است در فروختن فاسد یعنی سکوت کردن بخشنده وقت قبض کردن آنشخص که برای او بخشیده شده آن بخشیده شده را اذن میشود از طرف بخشنده بقبض کردن او آن بخشیده شده

ومنها الشفيع اذا علم بالبيع وسكت تبطل شفعته ومنها من رأى عبده يبيع ويشتري وسكت كان ذلك اذنا له في التجارة ولكن لا يكون له اذنا في بيع ذلك العين (فصول عمادي)

و بعضی از مسئلهای شمرده شده این است که شفیع اگر عالم شد بفروختن زمینی مثلا

که شفعهٔ او بود وآن شفیع سکوت کرد باطل میشود شفعهٔ او وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این است

که شخصی دید غلام خود را که میفروخت چیزیرا ومیخرید واو سکوت کرد این سکوت کردن او اذن است

مرآن غلام را در سوداگری ولیکن اذن نمیشود برای آن غلام در فروختن آنچیز معین که غلام میفروخت آنرا

وخواجهٔ او سکوت کرده بود در فروختن آن ومنها اذا بیع العبد وهو حاضر فسکت بعد العلم

بالبیع ثم قال انا حر وفی بعض الروایات فانقاد للبیع والتسلیم ثم قال انا حر لایقبل

قوله وفی اقرار فتاوی العتابی اذا باعه وسلمه فذهب به المشتری وهو یعقل

وسکت فهو اقرار بالرق وکذا اذا رهنه او دفعه بجنایته وهو یسکت بخلاف

ما اذا آجره او عرضه علی البیع او زوجه او ساومه فالسکوت ههنا لایکون

اقرارا بالرق (فصول عمادی) وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این است که اگر فروخته شد غلامی

وحال اینکه آن غلام حاضر بود پس سکوت کرد پس از دانستن او بفروختن خود بعد ازان گفت که

من آزادم صحیح نمیشود دعوای آزادی او وآن سکوت کردن او وقت فروختن او اقرار است بغلام بودن

او ودر بعضی روایتها آمده است اینکه پس گردن نهاد وفرمان برداری کرد آن غلام مرآن فروختن

وسپردن را بخرنده بعد ازان گفت که من آزادم قبول کرده نمیشود آن قول او که آزادم یعنی بمجرد سکوت

دعوای آزادی از او باطل نمیشود تا گردن ننهاده باشد بفروختن وسپردن بخرنده ودر کتاب اقرار

فتاوای عتابی رح آورده است که اگر فروخت آن غلام را وسپرد او راپس برد او را آن خرنده وآن غلام

میدانست بآن خریدن وبردن وسکوت کرد پس این سکوت کردن او اقرار است بغلام بودن خود

وهمچنین حکم است اگر آن غلام را گرو داد بکسی ویا داد او را در بدل جنایتی که کرده بود وآن غلام سکوت

کرد بعد ازان اگر دعوی کرد آزاد بودن خود را شنیده نمیشود آن دعوای او بخلاف ازانکه اگر او را

باجاره بدهد ویا پیش کند او را بفروختن ونفروشد ویا بنکاح بدهد او را یا قصد فروختن او را کند

ACKU

پس سکوت کردن او درین صورتها اقرار نمیشود از طرف آن غلام بغلام بودن خود ومنها اذا حلف

لا یترك فلانا فی داره وفلان نازل فی داره فسکت الحالف حنث فی یمینه کصریح

الاذن ولو قال له اخرج منها فابی ان یخرج فسکت لا یحنث (فصول عمادی)

وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این ست که اگر سوگند خورد شخصیکه نمیگذارم فلانرا در سرای خود وحال اینکه آن فلان فرود آینده وسکونت کننده بود در سرای آن سوگند کننده پس سکوت کرد آن سوگند کننده حانث میشود در سوگند کردن خود مانندیکه حانث میشود بصریح اذن کردن برای آنفلان بسکونت کردن در سرای او واگر سوگند کننده گفت مرآن فلانرا که برای ازین سرای واو منع آورد ازینکه برآید پس سکوت کرد آن سوگند کننده درینصورت حانث نمیشود آن سوگند کننده

ومنها امرأة ولدت ولدا فهنأ الناس زوجها بالولد فسکت لزمه ولیس له ان

ینفیه وصار کالاقرار به ومنها ام الولد اذا ولدت ولدا فسکت المولی حتی مضی

یوما او یومان لزمه الولد ولا یملك نفیه بعد ذلك (فصول عمادی) وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این ست که زنی زاد ولدی را پس مبارکبادی دادند مردم شوهر آن زن را با آن ولد پس او سکوت کرد لازم میشود آن ولد بران شوهر او ونیست مر اورا اینکه نفی کند آن ولد را یعنی قبول نمیشود اینکه بگوید که این ولد از من نیست ومیگردد آن سکوت کردن او مانند اقرار کردن با آن ولد وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این ست که ام ولده شخصی وقتیکه زاد ولدی را پس سکوت کرد خواجه آن ام ولده تا گذشت یکروز یا دو روز لازم میشود آن خواجه را آن ولد یعنی نسب آن ولد از آن ام ولده ثابت میشود ومالک نمیشود خواجه آن ام ولده نفی کردن آن ولد را بعد از سکوت کردن خود

ومنها السکوت بعد البیع یکون رضی بالعیب یرید به رجل قال لآخر هذا العین

معیب فسمع قوله معیب واقدم مع ذلك علی شرائه کان هذا رضی بالعیب

ان کان المخبر عدلا او ان کان فاسقا لا یکون رضی عند ابی حنیفة رح و کذا سکوت

البکر عند الاخبار بتزویج الولی (فصول عمادی) و بعضی از مسئلهای شمرده شده این ست که سکوت کردن خرنده بعد از خریدن او چیزی عیبی را رضا میشود بآن عیب اراده کرده باین مسئله آنصورت را که مردی گفت مرد دیگر را که این چیز عیب ناک ست پس شنید آنمرد دیگر این قول آنمرد را که این چیز عیب ناک ست و با این شنیدن اقدام کرد بخریدن آنچیز درینصورت این اقدام کردنش بخریدن آنچیز رضا میشود بآن عیب اگر آنمرد خبر دهنده عادل بود و لکن اگر آنمرد خبر دهنده فاسق بود این اقدام کردن خرنده بخریدن آنچیز رضا بعیب نمیشود نزد امام ابوحنیفه رح و همچنین ست سکوت کردن دختر دوشیزه نزد خبر کردن کسی آن دختر را بنکاح دادن ولی او او را یعنی اگر خبر دهنده عادل بود سکوت کردن آن دختر رضا ست بآن نکاح و اگر خبر دهنده فاسق بود سکوت کردن آن دختر رضا نیست بآن نکاح نزد امام ابوحنیفه رح

و منها سکوته عند بیع زوجته او قریبه عقارا اقرار بانه لیس له علی ما افتی به مشائخ

سمرقند رحمهم الله خلافا لمشائخ بخاری رحمهم الله تعالی (اشباه) فینبغی للمفتی

ان ینظر فی ذلک ان کان البایع او المدعی معروفا بالتلبیس و الخصومات الباطلة

ینبغی ان یفتی بالقول الاول و ان لم یکن کذلک یفتی بصحة الدعوی (فصول

عمادی) و بعضی از آن مسئلهای شمرده شده این ست که سکوت کردن مردی نزد فروختن زن او و یا قریب او زمینی و یا خانه را اقرار ست بانیکه بدرستیکه آن زمین و خانه ملک او نیست بنا برآن حکمیکه فتوی کرده اند بران مشایخ سمرقند رح خلاف مر مشایخ بخارا را رحمهم الله تعالی درین مسئله که نزد ایشان سکوت کردن آنمرد اقرار نمیشود بنابودن ملک او پس میشاید مر فتوی دهنده را که نظر و فکر کند درینصورت اگر فروشنده و یا مدعی معروف و مشهور بودند بفریب و حیله و بدعهای باطل میشاید فتوی دهنده را که فتوی دهد بقول اول که قول مشایخ سمرقند ست رحمهم الله و اگر فروشنده و یا مدعی معروف مشهور بحیله و فریب نبود

قوی بد مد قوی دہندہ بصحیح بودن آن دعوی یعنی بقول مشایخ بخارا رحمہم اللہ تعالی ومنہا داراہ

یبیع ارضا او دارا فتصرف فیہ المشتری زمانا وھو ساکت یسقط دعواہ

(اشباہ) وبعضی ازان مسئلہای شمردہ شدہ ملنیست کہ شخصی دید مرد دیگر برا کہ میفروخت زمینی ویا سرایرا پس خریدہ تصرف کرد دران زمین یا دران سرای زمانہ وحال آنکہ آنشخص سکوت کنندہ بود ساقط میشود

دعوی آنشخص ومنہا احد شریکی العنان قال للآخر انی اشتری ھذہ الامۃ لنفسی

خاصۃ فسکت الشریک لاتکون لہما (اشباہ) بل للمشتری (حموی)

وبعضی ازان مسئلہای شمردہ شدہ نیست کہ یکی از دو شریک بشرکت عنان گفت مر شریک دیگر خود را کہ بدرستیکہ میخرم این کنیز را خاص برای خود پس سکوت کرد آن شریک دیگر او نمیشود آن کنیز

برای ہر دو بلکہ میشود برا خرندہ ومنہا سکوت الموکل حین قال لہ الوکیل بشراء معین

انی ارید شراءہ لنفسی فشراہ کان لہ (اشباہ) وبعضی ازان مسئلہای شمردہ شدہ سکوت کردن وکیل کہ نیست وقتیکہ بگوید مر او را آن وکیلی کہ بخریدن چیز معلوم از طرف او وکیل باشد کہ بدرستیکہ ارادہ دارم خریدن آنچیز معلوم را برای خود پس خرید آن را میشود آنچیز مر آن وکیل را

ومنہا سکوت ولی الصبی العاقل اذا راٰہ یبیع ویشتری اذن (اشباہ)

یفہم من تقییدہ بالولی ان الوصی والقاضی لیسا کذلک (حموی)

وبعضی ازان مسئلہای شمردہ شدہ نیست کہ سکوت ولی پسر نارسیدہ عاقل وقتیکہ دید آن پسر را کہ میخرید ومیفروخت اذن است آن سکوت کردن او برای آن پسر نارسیدہ در بازرگانی وفہمیدہ میشود از مقید کردن سکوت کنندہ بولی اینکہ بدرستیکہ وصی وقاضی این چنین نیستند یعنی وصی وقاضی اگر پسر نارسیدہ عاقل را دیدند کہ خرید وفروخت میکرد وسکوت کردند این سکوت کردن ایشان اذن نمیشود مر آن پسر نارسیدہ

را در بازرگانی ومنہا سکوت من رای غیرہ شق زقہ فسکت حتی سال

مافیه لم یضمن الشاق (فصول عمادی) قد تقدم فی اول مسائل السکوت لورای

غیره یتلف ماله فسکت لایکون اذنا باطلافه وهومخالف لما هنا قال

بعض الفضلاء یمکن حمل ماهنا علی الاتلاف للممکن تدارکه (حموی)

وبعضی از مسئلهای شمرده شده سکوت کردن شخصی ست که دید دیگری را که پاره میکرد مشک او را پس آنشخص سکوت کرد تا که جاری و روان شد آنچیزیکه دران مشک بود ضامن نمیشود پاره کننده مشک و بتحقیق پیش گذشت در اول مسئلهای سکوت اینکه اگر شخصی دید دیگری را که تلف میکرد مال آنشخص را پس آنشخص سکوت کرد سکوت کردنش اذن نمیشود از طرف او بتلف کردن آنمال و این مسئله گذشته مخالف ست ازین مسئله که در اینجا ذکر شد گفته ست بعضی فضلا رحمهم الله در موافق بودن هر دو مسئله اینکه روا است حمل کردن این مسئله که در اینجا ذکر شده ست بر تلف کردنیکه ممکن باشد تدارک آن و مسئله گذشته محمول میشود بر تلف کردنیکه ممکن نباشد تدارک آن ومنها سکوت من حلف لا

یستخدم فلانا یعنی مملوکه ثم جعل مملوك فلان یخدمه من غیرامره وهویسکت

لاینهاه حنث ومنها ماذکر فی کفالة الذخیرة قال لغیره اعطنی الفا علی ان فلانا

ضامن وفلان حاضر یسمع فدفع فهوقرض علی القابض ولا آخر ضامن (فصول

عمادی) وبعضی از مسئلهای شمرده شده سکوت کردن شخصی ست که سوگند کرده باشد که خدمت نمیکنم بر فلان یعنی بر فلان غلام خود بعد ازان گردید و شروع کرد آن فلان غلام که خدمت میکرد آن سوگند کننده را بدون امر او و آن سوگند کننده سکوت کرده بود و منع نمیکرد آن غلام را از خدمت کردن حانث میشود آن سوگند کننده و بعضی ازان مسئلهای شمرده شده چیست که ذکر کرده شده در کتاب کفاله کتاب ذخیره که مردی گفت مردی دیگر را که بده مرا هزار درم بشرطیکه فلان ضامن آن باشد و آن فلان حاضر بود در مجلس که می شنید گفته آنشخص را و سکوت کرد پس آنشخص دیگر داد او را هزار درم

پس آن ہزار درم قرض ست بر قبض کنندہ آن و آن فلان ضامن ست بآن ہزار درم و منها دفعت
فی تجهیزها لبنتها اشیاء من امتعة الاب وهو ساکت فلیس له الاسترداد ولم
تضمن الام ومنها باع جاریة وعلیها حلی وقرطان ولم یشترط ذلک للمشتری
لکن سلم المشتری الجاریة وذهب بها والبایع ساکت کان سکوته بمنزلة
التسلیم فکان الحلی لها کذا فی الظهیریة (اشباه ونظایر) و بعضی ازان مسئلهای شمردہ
شدہ نیست کہ زنی در اسباب عروسی دختر خود داد چیزهای را از متاعهای پدر آن دختر و حال آنکہ
آن پدر او سکوت کنندہ بود پس نیست مر آن پدر او را واپس گرفتن آن متاعها و این سکوت کردنش رضا
میشود از طرف او و ضامن و تاوان دار نمیشود مادر آن دختر برای پدر او و بعضی از ان مسئلهای شمردہ شدہ
این ست کہ شخصی فروخت کنیز را و بران کنیز زیورها و دو گوشوارہ بود و آن فروشندہ شرط نکردہ بود
در وقت فروختن آنها را برای خرندہ لیکن سپرد آن کنیز را بخرندہ و خرندہ مبرد آن کنیز را و حال آنکہ
آن فروشندہ سکوت کنندہ بود میشود این سکوت کردنش بمنزلہ سپردن آن زیورها بآن کنیز پس میشود آن زیورها
مر آن کنیز را همچنین ذکر شدہ ست در فتاوای ظهیریہ ومنها القراءة علی الشیخ وهو ساکت تنزل
منزلة نطقه فی الاصح ومنها سکوت المدعی علیه ولا عذر به انکار وقیل لا
یحبس وهی فی قضاء الخلاصة ومنها سکوت المزکی عند سؤاله عن الشاهد
تعدیل (اشباه ونظایر) مخالف لما فی غایة البیان من ان عرفه بالفسق لم یصرح
بل یسکت احترازا عن هتك الستر ویکتب والله اعلم قال ابو نصر کان سکوته
منه طعنا فی الشهادة (منحة الخالق) ومنها سکوت الراهن عند قبض المرتهن العین
المرهونة اذن کما فی القنیة (اشباه ونظایر) و بعضی از مسئلهای شمردہ شدہ این ست کہ حدیثها
خواندن نزد شیخ خود و حال آنکہ شیخ او سکوت کنندہ باشد استادہ میشود این سکوت کردن

آن شیخ بجای سخن کردن وبیان او بعضی ازان مسئلهای شمرده شده این است که سکوت کردن مدعی علیه
درحالیکه هیچ عذری باو نباشد منکر شدن است ازان مدعی علیه وبعضی علما رحمهم الله تعالی گفته اندکه این سکوت
کردن مدعی علیه منکر شدن نیست ازاو وبندی کرده شود تاکه بزبان خود اقرار کند یا منکر شود واین روایت
اخیر را در کتاب قضای خلاصة الفتاوی ذکر کرده است وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این است
که سکوت کردن تزکیه کننده شاهد نزد پرسیدن او از حال شاهد عادل کردنست از من تزکیه کننده مران
شاهد را واین روایت مخالفست ازانکه در کتاب غایة البیان ذکر کرده اینکه تزکیه کننده اگر میشناخت شاهد را
بفاسق بودن تصریح نکند بفاسق بودن او بلکه سکوت کند از جهت پرهیز کردن از دریدن پرده ستر و تزکیه کننده
نوشته کند بجواب قاضی والله اعلم را گفته است ابونصر که سکوت کردن تزکیه کننده در وقت پرسیدن احوال شاهد
از وطعن است در شاهدی آن شاهد وبعضی ازان مسئلهای شمرده شده این است که سکوت کردن گرو
دهنده نزد قبض کردن گرو گیرنده آنمال معین گرو مانده شده را اذن است بقبض کردن آنمال همچنین آورده است
درکتاب قنیه ومنها لو رأی المرتهن الراهن یبیع الرهن فسکت یکون رضی فی روایة الطحاوی
رح یعنی ان للمذهب ما روی الطحاوی رح عن اصحابنا رحمهم الله انه رضی ویبطل الرهن
(اشباه حموی) وبعضی از مسئلهای شمرده شده همست که اگر گرو گیرنده دید گرو دهنده را که میفروخت
مال گروی را پس آن گرو گیرنده سکوت کرده میشود این سکوت کردن او رضا بآن فروختن است در روایت
طحاوی رح یعنی بدرستیکه مذهب حنفی آن حکم است که روایت کرده است آنرا طحاوی رح از مشایخ ما
رحمهم الله تعالی که بدرستیکه سکوت کردن گرو گیرنده در وقت فروختن گرو دهنده مال گروی را رضا است
بآن فروختن و باطل میشود آن گروی قلت وزاد فی تنویر البصائر مسئلتین الاولی السکوت
فی الاجارة قبول ورضی کقوله لساکن داره اسکن بکذا والا فانتقل فسکت لزمه
المسمی الثانیة سکوت المودع قبول دلالة قال المؤلف رح فی بحره سکوته عند وضع بین

یدیه فانه قبول دلالة (در مختار) و من میگویم که زیاده کرده است بران مسئلهایکه سکوت برای
بمنزله گفتن است در کتاب تنویر البصائر دو مسئله را اول از ان دو مسئله این است که سکوت کردن
اجاره گیرنده در اجاره قبول و رضاست از و مانند این قول اجاره دهنده مر انکسی را که سکونت کننده
باشد در سرای او که سکونت کن باینمقدار و اگر نه برای از سرای پس سکوت کرد آن اجاره گیرنده لازم
میشود او را آن اجرت که نامیده شده مسئلهٔ دوم از ان دو مسئله اینست که سکوت کردن امانت گیرنده
قبولست از روی دلالت گفته است مصنف کتاب اشباه در کتاب بحر خود که سکوت کردن امانت
گیرنده وقت نهادن مال امانت پیش روی او قبول است آن امانت را از روی دلالت وزاد

علیها فی زواهر الجواهر مسائل منها ما فی المحیط رجل زوج رجلا بغیر امره فهنأه القوم و قبل
التهنیة فهو رضی و منها ان الوکالة کما تثبت بالصریح تثبت بالسکوت و لذا قال فی
الظهیریة لو قال ابن العم للکبیرة انی ارید ان ازوجك من نفسی فسکتت فزوجها
جاز و منها لو ان العبد خرج لصلوة الجمعة فرآه مولاه فسکت حل له الخروج لها

(در مختار) و زیاده کرده است بران مسائل که در کتاب اشباه ذکر شده است در کتاب زواهر الجواهر چند مسئلهای
دیگر را بعضی از ان مسئلها که در کتاب زواهر الجواهر آورده است این است که ذکر شده است در کتاب محیط
که مردی عقد نکاح کرد برای دیگری بدون امر او پس مبارک بادی کردند آنمرد را قومی و او قبول کرد آن
مبارک بادی را پس این قبول کردنش رضاست بآن نکاح و بعضی از ان مسئلهاییکه در کتاب زواهر
الجواهر آورده است اینست که بدرستیکه وکیلی چنانکه بلفظ صریح ثابت میشود بسکوت کردن ثابت میشود و از این جهت
گفته است در فتاوی ظهیریه که اگر گفت پسر عم مر دختر بالغه را که بدرستیکه من اراده دارم که بنکاح بگیرم ترا
برای خود پس آن دختر سکوت کرد پس بنکاح گرفت آن دختر را رواست این نکاح و بعضی از ان
مسئلهائی که ذکر شده در کتاب زواهر الجواهر این است که اگر غلامی بدون اذن خواجه خود بر آمد برای ادا کردن

نماز جمعه پس خواجهٔ او دید او را پس سکوت کرد روا هست مر آن غلام را بر آمدن برای نماز جمعه منها ما في

القنية ولو زفت اليه بلا جهاز فله ان يطالب بما بعث اليها من الدنانير

وان كان الجهاز قليلا فله المطالبة بما يليق بالمبعوث في عرفهم ونجم الائمة

الحكمي يفتي بانه اذا لم تجهز بما يليق فله استرداد ما بعث والمعتبر ما يتخذه

الزوج لا ما يتخذ لها ولو سكت بعد الزفاف زمانا يعرف بذلك رضاه لم يكن له ان

يخاصم بعد ذلك وان لم يتخذ له شيئ (در مختار) وبعضی ازان مسئلهائیکه سکوت کردن

در آن مانند گفتن هست این هست که ذکر شده هست در کتاب قنیه که اگر سپرده شود زن بشوهر او بغیر

از اسباب عروسی پس روا هست مر آن شوهر را که واپس طلب کند چیزیرا که فرستاده بود یا زن خود

از دینارها و اگر اسباب عروسی کمتر بود پس رواست مر آن شوهر را واپس طلب کردن آنقدر که لایق

باشد بآنچیزیکه فرستاده میشد در عرف ایشان ونجم ائمه حکمی رح فتوی میداد بانکه بذرستی وقتیکه اسباب عروسی

داده نشده بود بآن قدری که لایق باشد بفرستاده شده پس هست مر شوهر را خواستن آنچه فرستاده است

ومعتبر آنچیز هست که میگیرد آنرا شوهر و معتبر نیست آنچیزیکه گرفته میشود برای زن و اگر شوهر درین صورت سکوت کرد

بعد از سپردن زن باو آنقدر زمانه که شناخته میشد بآن سکوت کردن او دران زمانه رضای او نیست

مر شوهر را که دعوای اسباب عروسی را بکند بعد ازان زمانه اگرچه تیار کرده نشده بود مر آن شوهر را

چیزی از اسباب عروسی ومنها اذا ابرأه فسكت صح ولا يحتاج الى القبول (در مختار)

وقيده في مداينات الاشباه نقلا عن البدائع بغير بدل الصرف والسلم

ففيهما يتوقف على القبول وزاد الحموي هناك ثالثة وهي ما لو ابرأ الطالب الاصيل

فانه يتوقف على قبوله او موته قبل القبول (رد المحتار) وبعضی ازان مسئلهائیکه در کتاب زواهر

جواهر ذکر شده هست این هست که اگر صاحب دین خلاص کرد مدیون دار را از دین خود پس سکوت کرد

آن دین دار صحیح ہست آن خلاص کردن وحاجت نیست بقبول کردن آن دین دار ومقید کرده است
صحیح بودن این خلاص شدن را در کتاب مداینات کتاب اشباه در حالیکه نقل کرده است آنرا از کتاب
بدائع بغیر بدل صرف وبدل سلم پس در بدل صرف وبدل سلم خلاص کردن دین دار موقوفست بقبول
کردن آن دین دار ومقید کرده ہست در کتاب خود در کتاب مداینات صورت سوم را وآن
صورت اینست که اگر خلاص کرد طلب کننده دین اصل دہنده را از دین پس بدرستیکه این خلاص
کردن موقوف ہست بقبول کردن اصل دین دار آنخلاص کردن او را یا بمردن او پیش از قبول کردن
آن برا ومنها سکوت الراهن عند بيع المرتهن الرهن يكون مبطلا في احد الروايتين
ذكره الزيلعي رحه وغيره (در مختار) قال الزيلعي رحه والمذهب ما روى الطحاوي رحه
عن اصحابنا رحه انه رضى ويبطل الرهن (رد المحتار) وبعضی از آن مسئلہا ئیکه در کتاب زواہر
جواہر ذکر شده این ہست که سکوت کردن گرو دہنده نزد فروختن گروگیرنده مال گروی را باطل
کننده میشود این سکوت کردن گرو دہنده عقد گروی را در یکی از دو روایت وذکر کرده ہست این مسئله را
در کتاب زیلعی وغیر آن وگفته ہست در کتاب زیلعی که مذہب امام ابوحنیفه رحه آنچیز ہست که روایت کرده ہست
طحاوی رحه از اصحاب ما که بدرستیکه ہمین سکوت کردن گرو دہنده رضا ہست بآن فروختن وباطل
میکند عقد گروی را زاد بعضهم ما اذا استأجر احد الوصيين او احد الورثة بحضرة
الوصيين من يحمل الجنازة الى المقبرة والآخر حاضر ساكت والسكوت على
البدعة والمنكر فانه رضى اى مع القدرة على الازالة والا كفاه الانكار بالقلب
(رد المحتار) افزوده ہست بعضی فقہا رحمہم الله بر آن مسئلہا ئیکه سکوت در آن رضا ہست این مسئله را
که اگر باجاره بگیرد یکی از دو وصی یا یکی از ورثه بحضور آن دو وصی کسی را که بردارد جنازه را تا مقبره
وآن دیگر که وصی دیگر ہست یا ہر دو وصی ہست حاضر باشد وسکوت کند این سکوت کردن آن دیگر رضا ہست

بآن اجاره گرفتن وزیاده کرده است آن بعض علما رحمهم الله بران مسئلهائیکه سکوت کردن بران رضا است
مسئله سکوت کردن را انکار بدعت و نو پیدا در دین که مخالف شرع نبوی باشد و سکوت کردن را انکار بدعت پس
درستیکه این سکوت کردنش رضا است بآن کار بدعت و نو پیدا یعنی اگر سکوت کرد با قادر بودن او بدور کردن
آن کار بدعت و نو پیدا پس این سکوت کردنش رضا است بآن کار و اگر قادر نبود بدور کردن انکار بسنده است
او را بد پنداشتن انکار بدل وزاد البیری ما غزلت امرأة قطنه او نسجت غزله
لیس له تضمینها قیمته محلوجا او مغزولا و یعد سکوته رضی
وکذا لو عجن العجین او اضجع شاة فجاء انسان وخبزه او ذبحها یکون
السکوت کالامر دلالة (رد المحتار) وزیاده کرده است بیری رح بران مسئلهائیکه سکوت
کردن دران رضا است این مسئله را که اگر رشید زنی پنبه مردی را و یا بافت تار رشیده مردی را
نیست مر آنمرد را که تاوان بگیرد از آن زن قیمت آن پنبه را در حالیکه محلوج قیمت کرده شود و یا در حالیکه
تار رشیده شده قیمت کرده شود و سکوت کردن آنمرد در وقت رشیدن و یا بافتن رضای او
شمرده میشود بآن رشیدن یا بافتن و همچنین حکم است اگر شخصی خمیر کرد آرد را و یا دراز انداخت
گوسفندی را برای ذبح کردن پس آمد مردی و نان پخت آن خمیر را و یا ذبح کرد آن گوسفند را
این سکوت کردن صاحب آرد یا گوسفند مانند امر کردن او میشود از روی دلالت حال

الباب السابع عشر فیما ینبغی للقاضی ان یاخذ الکفیل فیه من المدعی علیه وما لا یاخذه فیه منه وفیما ینبغی له ان یضعه علی یدی عدل وما لا یضعه

باب هفدهم ثابت است در بیان آنجائیکه میشاید مر قاضی را که ضامن بگیرد دران از مدعی علیه و آنجائیکه نمیگیرد ضامن را در آنجا از مدعی علیه و در بیان
آنچیزیکه میشاید مر قاضی را که بنهد آنچیز را در دست مرد عادل و یا ننهد آن چیز را و اذا قال

ACKU

للمدعی لی بینة حاضرة قیل لخصمه اعطه کفیلا بنفسک ثلاثة ایام (بدایه)

کیلا یغیب نفسه فیضیع حقه ولخذ الکفیل بمجرد الدعوی استحسان عندنا (هدایه)

ووقتیکه بگوید مدعی که مرا شاهدان حاضراند در شهر گفته شود برای مدعی علیه که مدعی را ضامن
سپرده سه روز از جهت اینکه مدعی علیه غایب نکند خود را پس اگر غایب شود مدعی علیه ضایع میشود
حق مدعی وگرفتن ضامن بمجرد دعوای مدعی بموجب دلیل استحسانست نزد علما رحمهم الله تعالی

والتقدیر بثلاثة ایام مروی عن ابی حنیفة رد وهو الصحیح ولا فرق فی الظاهر بین

الخامل والوجیه والحقیر من المال والخطیر (هدایه) واندازهٔ ضامن دادن تا سه روز روایت
کرده شده از امام ابوحنیفه رحمة الله علیه واین روایت صحیح است وفرق نیست در ظاهر روایت
میان شخصیکه کم نام باشد ویا معتبر ومیان اینکه مدعا مال اندک باشد ویا بسیار یعنی از مدعی علیه ضامن گرفته
شود برابرست که غیر معتبر باشد یا معتبر وبرابرست اینکه مال مدعا اندک باشد یا بسیار ولو ادعی

عینا حاضرا فی ید رجل انه له وانکر المدعی علیه فاقام للمدعی بینة علی ما ادعی

نسأل المدعی من القاضی ان یأخذ منه کفیلا بنفسه الی ان یظهر عدالة الشهود

فی الاستحسان یجبر علی اعطاء الکفیل واذا اعطاء کفیلا بنفسه ینبغی ان یأخذ منه

وکیلا بالخصومة ایضا حتی لو غاب المدعی علیه یمکنه القضاء علی الوکیل

ویأخذ منه کفیلا بعین المدعی به لان القاضی لا یتمکن من القضاء الا بحضرة

المدعی علیه وحضرة العین ویجوز ان یکون الکفیل والوکیل واحدا وانما یفعل القاضی

ذلک عند طلب الخصم (قاضیخان) واگر شخصی دعوی کرد مال حاضر را در دست مردی ومدعی
علیه منکر شد پس مدعی گذرانید گواهان را بران مال که دعوی میکرد پس خواست مدعی از قاضی که از مدعی
علیه ضامن بگیرد تا که ظاهر شود عادل بودن آن شاهدان پس در دلیل استحسان جبر کند قاضی بر مدعی علیه بدادن

ضامن

ACKU

ضامن سر و وقتیکه مدعی علیه ضامن سر خود داد پس میشاید قاضی را که نیز بگیرد از مدعی علیه وکیلی را بجواب گفتن مر مدعی را تا آنکه اگر مدعی علیه غائب شود ممکن شود قاضی را حکم کردن بران وکیل او و بگیرد از مدعی علیه ضامن را با نمالیکه دعوی بران شده زیرا که قاضی قادر نمیشود بحکم کردن مگر بحاضر بودن مدعی علیه وحاضر بودن آنمالیکه دعوی بران شده و درست اینکه ضامن و وکیل یک شخص باشد و جز این نیست که قاضی میکند این کار را که گرفتن ضامن و وکیل است از مدعی علیه نزد خواستن مدعی از قاضی این کار را وکذا لو اقام المدعی شاهدا واحدا فانه یأخذ منه کفیلا بنفسه وبالعین المدعی به ووکیلا بالخصومة وکفیلا بنفس الوکیل فان اعطاه الوکیل دون الکفیل او الکفیل دون الوکیل لا یقبل القاضی ذلک منه الا ان یرضی به الخصم (قاضیخان) و همچنین اگر مدعی یک شاهد گذرانید پس بدرستیکه قاضی بگیرد از مدعی علیه ضامن سر او و ضامن بگیرد از او بآن مال که دعوی برآن شده و بگیرد از مدعی علیه وکیل را بدعوی کردن و بگیرد ضامن سر آن وکیل را پس اگر مدعی علیه قاضی را وکیل داد نه ضامن یا ضامن را با و داد نه وکیل قبول نکند قاضی این کار را از مدعی علیه مگر قبول کند که راضی شود مدعی برآن یعنی بیکی از وکیل او و یا ضامن او فان فعل والا امر بملازمته (بدایه) اناء اللیل واطراف النهار اما بنفسه او بغیره (قاضیخان) پس اگر مدعی علیه کرد آن کار را یعنی ضامن سر داد تا سه روز پس مدعا بوجه نیکو حاصل شد واگر ضامن نداد امر کند قاضی مدعی را بلازم بودن با مدعی علیه در ساعت شب و اطراف روز یعنی در تمام شب و روز با او باشد و برابر است که این لازم بودن بنفس خود مدعی باشد یا بغیر او که معتمد مدعی باشد الا ان یکون غریبا فیلازمه مقدار مجلس القاضی (بدایه) وکذا لا یکفل الا الی اخر المجلس (هدایه) مگر لازم نباشد مدعی با مدعی علیه در تمامی ساعتهای شب و روز اگر مدعی علیه مسافر بوده باشد پس لازم باشد مدعی با او بقدر مجلس قاضی و همچنین ضامن

ضامن نگیرد لہذا مدعی علیہ کہ مسافر باشد مگر ضامن بگیرد از او تا بہ آخر مجلس قاضی اذا ادعت المرأة الطلاق
علی زوجها وطلبت من القاضی ان یضعها علی یدی عدل لتجئ بالشهود فالقاضی
لا یضعها علی یدی عدل بمجرد الدعوی وان جائت بشاهد واحد وطلبت من
القاضی ان یضعها علی یدی عدل حتی تأتی بالشاهد الآخر ینظر ان کان
الطلاق رجعیا لا یحول بینها وبین الزوج واذا کان الطلاق بائنا فان قالت المرأة
شاهدی الآخر غائب ولیس فی المصر کذلک الجواب لا یحول بینها وبین الزوج
وان قال شاهدی الآخر فی المصر ان کان الشاهد الحاضر فاسقا فکذلک الجواب
لا یحول بینها وبین زوجها فاما اذا کان عدلا فالقاضی یمنع الزوج عن الدخول
علیها استحسانا (عالمگیری) وقتیکہ دعوی کرد زنی بر شوهر خود طلاق را وطلب کرد از قاضی
کہ مرا بدست شخصی عادل بگذار تا کہ بیاورم شاهدان خود را پس قاضی نگذارد او را بدست شخصی
عادل بمحض این دعوی او واگر آورد آن زن یک شاهد را وطلب کرد از قاضی کہ مرا بدست شخصے
عادل بگذار تا کہ بیاورم شاهد دیگر خود را نظر کند قاضی اگر آن طلاق کہ آن زن دعوی کردہ آن طلاق
رجعی بود قاضی حائل نکند میان آن زن وشوهر او یعنی او را بدست شخصی عادل نگذارد واگر آن طلاق
طلاق باین بود باز نظر کند قاضی اگر گفت آن زن کہ شاهد دیگرم غائبست ودر شهر نیست پس همچنین است
حکم یعنی حائل نکند میان آن زن وشوهر او واگر گفت کہ شاهد دیگرم در شهر است باز نظر کند قاضی کہ اگر
شاهد حاضر او فاسق بود پس همچنین حکم است یعنی قاضی حائل نکند میان آن زن وشوهر او اما وقتیکہ شاهد حاضر او
عادل بود پس منع کند قاضی شوهر او را از در آمدن بر آن زن یعنی هر دو را در یکجا نگذارد در استحسان
واما اذا اقامت شاهدین شهدا علی الطلاق البائن او علی الثلاث یمنع الزوج من الدخول
علیها والخلوة معها ما دام مشغولا بتزکیة الشهود وهذا استحسان وانه یخرجها

القاضی من منزل زوجها ولکن یجعل القاضی معها امرأة امینة تمنع الزوج
من الدخول علیها وان کان الزوج عدلا ونفقة الامینة فی بیت المال فان زکیت
الشهود وفرق بینهما والا ردت المرأة علی الزوج فان طالت المدة وطلبت
من القاضی ان یفرض لها نفقة او کانت لها نفقة مفروضة لکل شهر فالقاضی
یفرض لها النفقة ویأمر الزوج المفروض ولکن انما یفرض لها نفقة مدة
العدة لا غیر فاذا اخذت قدر نفقة العدة ان عدل الشهود سلم لها
ما اخذت وان ردت الشهادة وردت المرأة علی زوجها رجع الزوج علیها
بما اخذت کذا فی الذخیرة (عالمگیری) واما وقتیکه گذرانید آنزن دو شاهد را بطلاق باین
یا بسه طلاق منع کند قاضی آن شوهر اورا از درآمدن بر آنزن واز خلوت کردن با آنزن تا زمانیکه
قاضی مشغول است بتزکیهٔ گواهان او واین حکم بموجب دلیل استحسان است وبیرون نکند قاضی
آنزن را از سرای شوهر او ولیکن مقرر کند قاضی با آنزن دیگر زن امینه را که منع کند زن شوهر اورا
از درآمدن بر آنزن اگرچه شوهر او عادل باشد ونفقهٔ آنزن امینه در بیت المال است پس اگر تزکیه
کرده شدند شاهدان آنزن جدائی کند قاضی میان آنزن وشوهر او واگر تزکیه کرده نشدند گواهان
او رد کرده شود بر شوهرش پس اگر مدت تزکیه دراز شد وطلب کرد آنزن از قاضی که مقرر کن
برای من نفقه را یا بود مر آنزن را نفقهٔ مقررهٔ ماهانه پس قاضی مقرر کند برای آنزن آن نفقه را
وامر کند شوهر اورا بدادن آن نفقهٔ مقرره لیکن جز این نیست که مقرر کند برای آنزن
نفقهٔ مدت عدت را نه زیاده بران پس وقتیکه آن زن گرفت قدر نفقهٔ عدت
را اگر تزکیه کرده شد شاهدان او بعادل بودن سلامت میماند مر آنزن را
آنچه گرفته است از نفقه یعنی پس نگیرد شوهر او از او آنچیز را که باو داده است واگر رد کرده شد

شاہدی شاہدان آنزن ورد کردہ شد آنزن برشوہر او رجوع کند آن شوہر بر آن زن بآنچیز کہ آن زن گرفتہ است از نفقہ ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب ذخیرہ قال محمد رح فی عتاق الاصل فاذا ادعی العبد او الامۃ العتق علی مولاہ ولیس لهما بینۃ حاضرۃ فانہ لایحال بینہما و بین المولی وان اقاما شاهدا واحدا فان قالا الشاهد الآخر غائب من المصر فکذلک الجواب وان قالا الشاهد الآخر حاضر فی المصر فان کان هذا الشاهد الذی اقاما فاسقا فکذلک الجواب وان کان عدلا ذکر انہ لایحال بینہما ایضا وهذا الذی ذکرہ صحیح فی حق العبد اما فی الامۃ فینبغی ان یقال بالحیلولۃ بینہما احسن علی روایۃ الاصل وعلی روایۃ الجامع یحال بینہما واما اذا اقاما شاهدین مستورین یحال بینہما جمیعا الی ان یظهر عدالۃ الشهود وهذا الجواب فی الامۃ یجری علی اطلاقہ وفی العبد محمول علی ما اذا کان المولی مخوفا یخاف منہ الاستهلاک وتغییب العبد وکان معروفا بذلک واما اذا لم یکن بهذہ الصفۃ فلا یحال بینہ وبین العبد وانما یؤخذ منہ کفیلا بنفسہ وبنفس العبد (عالمگیری) وگفتہ است امام محمد رح در کتاب عتاق از کتاب مبسوط اینکہ اگر دعوی کرد غلامی یا کنیزی بر خواجہ خود آزادی را وحاضر نبود مر این ہر دو را شاہدان پس ہیچ جدائی کردہ نشود میان ایشان وخواجہ ایشان واگر گذرانیدند آن دو یک شاہد را پس اگر گفتند کہ شاہد دیگر غائب است و در شہر نیست پس ہمچنین حکم است یعنی حائلہ کردہ نشود میان ایشان وخواجہ ایشان واگر گفتند کہ شاہد دیگر حاضر است در شہر پس اگر این شاہدی کہ گذرانیدہ اند فاسق بود پس ہمچنین حکم است کہ حائلہ نکند میان ایشان وخواجہ ایشان واگر این شاہدی کہ گذرانیدہ اند او را عادل بود ذکر کردہ شدہ کہ نیز جدائی کردہ نشود میان ایشان وخواجہ ایشان واینکہ ذکر کردہ شدہ

صحیح است در حق غلام و اما در حق کنیز پس میباید که گفته شود که اگر حائله کرده شود میان کنیز و خواجهٔ او
پس نیک است این حائله کردن بنابر روایت کتاب مبسوط و بنابر روایت کتاب جامع واجب است بر قاضی
حائله کردن میان کنیز و خواجهٔ او و اگر آن غلام و کنیز گذرانیده بودند دو شاهدی را که پوشیده بود
حال آن شاهدان در عادل بودن و نا عادل بودن حائله کرده شود میان آن هر دو و خواجهٔ ایشان
تا وقتیکه ظاهر شود عادل بودن آن شاهدان و این حکم در حق کنیز جاری میشود و بر اطلاق خود بغیر
از مقید کردن بیکوجه و در غلام محمول است بر آن وجه که از خواجهٔ او ترس هلاک کردن آنغلام باشد
و یا ترس غائب کردن آنغلام باشد و آن خواجهٔ او مشهور بهمین صفت باشد و اگر خواجهٔ او مشهور بهمین
صفت نباشد پس حائله کرده نشود میان آن خواجه و غلام او و جز این نیست که گرفته شود از آن
خواجهٔ او ضامن سر خود او و ضامن بسر آن غلام او ثم طریق الحیلولة فی الامة الوضع
علی یدی امرأة ثقة فالامة تخالف المرأة فان هناک طریق الحیلولة ان یجعل معها
امرأة ثقة و لا یخرجها من بیت الزوج فاذا وضعت الجاریة علی یدی العدل
و طلبت من القاضی النفقة فالقاضی یأمر المولی بالانفاق علیها و ان اخذت
نفقتها شهرا ثم لم یزک الشهود رد الامة علی مولاها و لا یرجع المولی علیها
بما انفق و ان زکیت البینة فان انفق المولی علیها علی وجه التبرع او اکلت
فی بیت المولی فلا رجوع علیها و ان اجبر القاضی المولی علی ذلک یرجع المولی
علیها (عالمگیری) پس طریقهٔ حائله کردن در کنیز نهادن آن کنیز است بدست زن ثقه و طریق حائله کردن
کنیز مخالف است از طریق حائله کردن آن زن آزاد پس بدرستیکه در زن آزاد حائله کردن این است که بگرداند قاضی با آن
زن آن ثقه را و بیرون نکند آن زن را از خانهٔ شوهر او پس وقتیکه گذاشته شد آن کنیز در دست شخص عادل
و طلب کرد آن کنیز از قاضی نفقهٔ خود را پس قاضی امر کند خواجهٔ آن کنیز را بنفقه کردن

ACKU

بران کنیز و اگر گرفت نفقهٔ یکماهه خود را پس تزکیهٔ شاهدان آن کنیز نشد رد کند قاضی آن کنیز را بر خواجهٔ او و رجوع
نکند خواجه بران کنیز بچیزیکه نفقه کرده است بر آن کنیز و اگر تزکیهٔ شاهدان آن کنیز شد پس اگر نفقه کرده بود
خواجه بران کنیز بوجه تبرع و نیکوئی و یا خورده بود آن کنیز آن نفقه را در خانهٔ خواجهٔ خود پس نیست خواجهٔ او را
رجوع کردن بر آن کنیز و اگر جبر کرده بود قاضی بر خواجهٔ او در نفقه کردن بر آن کنیز رجوع کند خواجه بران کنیز بآن
چیزیکه او را داده است وان كان الشاهدان على عتق العبد والامة فاسقين فلا شك ان
فى الامة يحال بينها وبين المولى واما فى العبد ففيه اختلاف الروايات ذكر فى
بعض الروايات انه يحال وفى رواية لا يحال كذا فى المحيط (عالمگیری) و اگر هر دو گواه
بر آزادی غلام و کنیز فاسق باشند پس شک نیست که در کنیز حایله کرده میشود میان کنیز و خواجه
واما در غلام اختلاف روایتها است ذکر کرده شده در بعضی روایتها که حائله کرده شود میان غلام
و خواجهٔ او و در یک روایت ذکر شده که حائله کرده نشود میان غلام و خواجهٔ او و همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط رجل ادعى جارية فى يد رجل وادعت الامة انها حرة الاصل فهو على
ثلاثة اوجه اما ان لم يقم الشهود او اقام شاهدا واحدا او اقام شاهدين
مستورين فان لم يقم البينة وسأل القاضى الحيلولة الى ان يحضر شهوده
لا يجيب القاضى الى ذلك وان اقام على ذلك شاهدا واحدا ينظر ان
قال لا شاهد لى سوى هذا الواحد لا يحول بينها وبين ذى اليد وان قال
لى شاهد آخر فى المصر الى بعد المجلس الثانى يحول بينهما استحسانا اذا كان
الشاهد عدلا واما اذا اقام شاهدين مستورين ينبغى للقاضى ان يضع
الجارية على يدى امرأة ثقة مأمونة يحفظها حتى يسأل عن الشهود ولا
يتركها فى يدى ذى اليد عدلا كان او غير عدل وهذا اذا سأل المدعى عن القاضى

فائده
مردی دعوی کرد
کنیزکی را که در دست مردی
بود و کنیز دعوی کرد
حریت اصلی را
پس تنها بر سه وجه است

ان یضعها علی یدی العدل ولا یضعها بدون سواله (عالمگیری) مردی ادعوی کرد کنیز برا در دست مردی ودعوی کرد آن کنیز که بدرستیکه من در اصل خود آزادم پس این مسئله بر سه قسم است یا اینکه نگذرانیده باشد آن مدعی شاهد ازرا و یا اینکه گذرانیده باشد یکشاهد را و یا اینکه گذرانیده باشد دو شاهد برا که پوشیده باشد عادل بودن و ناعادل بودن ایشان پس اگر مدعی نگذرانیده باشد شاهد ازرا و خواسته باشد آن مدعی از قاضی که حایله کند میان کنیز و ذوالید تا که حاضر کند شاهدان خود را قبول نکند قاضی آنرا یعنی حایله نکند میان کنیز و ذوالید اگر مدعی گذرانیده باشد بران کنیز یکشاهد را نظر کند قاضی اگر مدعی گفت که نیست مرا دیگر شاهد غیر ازین یکشاهد حایله نکند قاضی میان کنیز و ذوالید و اگر گفت آن مدعی که مرا شاهد دیگر در شهر است می آورم او را در مجلس دوم حایله کند قاضی میان ذوالید و کنیز در استحسان وقتیکه آن شاهد حاضر او عادل باشد و اگر گذرانیده باشد مدعی دو شاهدی را که پوشیده باشد حال عادل بودن و ناعادل بودن ایشان می شاید مر قاضی را که بنهد آن کنیز را بدست زن ثقه امینه که نگاهدارد آن کنیز را تا وقتیکه قاضی بپرسد از حال شاهدان و بگذارد آن کنیز را بدست ذوالید برابر است که آن ذوالید عادل باشد یا عادل نباشد و این حکم نهادن کنیز در آنجاست که بخواهد مدعی از قاضی نهادن آن کنیز را نزد شخص عادل و ننهد آن کنیز را نزد شخص عادل بدون از خواهش مدعی

وهذا اذا كانت الامة في يدي رجل فاما اذا كانت في يد امرأة وادعاها رجل لا يضعها على يدي عدل وان سأل وكذلك رجل ادعى على ايم نكاحا فالقاضي يكفلها ولا يضعها على يدي عدل وكذلك لو كانت جارية بكرا في منزل ابيها فالقاضي لا يعزلها (عالمگیری) و این حکم وقتیست که آن کنیز بدست مردی باشد و اما وقتیکه آن کنیز بدست زنی باشد و دعوای آن کنیز را مردی کند ننهد قاضی آن کنیز را بدست شخص عادل اگرچه بخواهد مدعی نهادن او را بدست عادل و همچنین حکم مردیست که دعوی کند نکاح را

بر زن بی شوهر پس قاضی ضامن بگیرد از ان زن و نگذارد او را بدست شخص عادل وهمچنین وحکمت
اگر باشد دختر دوشیزه در سرای پدر خود یعنی اگر دعوی کرد شخصی بر همین دختر دوشیزه جدا نکند
قاضی او را از پدر او و نگذارد او را قاضی بدست شخص عادل امرأة رجل ادعت انه تزوجها
نکاحا فاسدا واقامت بينة على ذلك وهو يزعم انه تزوجها نكاحا صحيحا فانه يعزلها
ويضعها على يدي عدل وكذلك رجل ادعى امة في يد رجل وقال بعتها من هذا
الذي هي في يديه بيعا فاسدا واقام على ذلك بينة وقال الذي هي في يديه
اشتريتها شراء صحيحا او قال هي جاريتي لم اشترها منه فالقاضي يعزلها كذا في
محيط السرخسي (عالمگیری) زنی با مردی بود دعوی کرد همین زن که بدرستیکه این مرد مرا
بنکاح فاسد گرفته است وگذرانید شاهد انرا بآن نکاح فاسد وآن مرد میگفت که بدرستیکه
بنکاح صحیح گرفته ام او را پس بدرستیکه جدا کند قاضی آن زن را از ان مرد و بگذارد او را بدست شخص عادل
تا که تحقیق حال او شود و همچنین حکمست که مردی دعوی کرد کنیز را در دست مردی و گفت آن مدعی که
فروخته بودم این کنیز را باین کس که بدست اوست بفروختن فاسد و گذرانید بآن فروختن فاسد
شاهد انرا و آن ذو الید گفت که خریده بودم این کنیز را بخریدن صحیح و یا گفت آن ذو الید که این کنیز
از منست نخریده ام او را از ین مرد پس قاضی جدا کند آن کنیز را از ان مرد ذو الید همچنین ذکر کرده شده است
در کتاب محیط سرخسی رح عبد في يدي رجل ادعاه رجل انه عبده فاقام على ذلك شاهدين
لا يعزلهما القاضي لم يوخذ من يدي المدعى عليه ولكن يأخذ القاضي من المدعى عليه كفيلا
بنفسه وبنفس العبد ثم يأمر القاضي المدعى عليه ان يجعل الكفيل بنفسه وكيلا
بالخصومة حتى انه اذا غاب ولم يقدر الكفيل على احضاره فالمدعي يخاصم الكفيل ويقضي
القاضي عليه لكن ان ابى المدعى عليه من جعله وكيلا فالقاضي لا يجبر عليه بخلاف ما اذا

الی عطاء الکفیل حیث یجبر علیه وان لم یجد المدعی علیه کفیلا فالقاضی یقول المدعی الزم
المدعی علیه والعبد (عالمگیری) غلامی در دست مردی بود دعوی کرد آن غلام را مرد
دیگر که بدرستیکه این غلام از منست وگذرانید بر دعوای خود دو شاهدی را که قاضی نمی شناخت
ایشانرا بعادل بودن وناعادل بودن گرفته نشود آن غلام از دست مدعی علیه لیکن قاضی
از مدعی علیه ضامن بگیرد بحاضر کردن سر مدعی علیه وبحاضر کردن سر آن غلام بعد از آن امر کند
مدعی علیه را که آن ضامن را وکیل بگرداند بخصومت کردن تا اینکه اگر غایب شود مدعی علیه قادر شود
آن ضامن بحاضر کردن او پس مدعی دعوی کند بر آن ضامن وحکم کند قاضی بر آن ضامن لیکن اگر منع آورد
مدعی علیه از وکیل گردانیدن آن ضامن پس قاضی جبر نکند بر مدعی علیه بخلاف اینکه اگر مدعی علیه منع آورد
از ضامن دادن جبر کند قاضی بر او بدادن ضامن واگر مدعی علیه نمی یافت ضامن را پس قاضی بگوید مر مدعی را
که لازم باش با مدعی علیه وآن غلام وان کان المدعی لا یقدر علی ذلک وکان المدعی علیه مخوفا علی
ما فی یده بالاتلاف فرأی القاضی ان یضعه علی یدی عدل یضعه وکذلک اذا کان
المدعی علیه فاسقا معروفا بالفجور مع الغلمان فالقاضی یضعه علی یدی عدل
لکن هذا لا یختص بالدعوی والبینة بل فی کل موضع کان صاحب الغلام معروفا
بالفجور مع الغلمان یخرجه القاضی من یده ویضعه علی یدی عدل بطریق الامر
بالمعروف والنهی عن المنکر ثم اذا وضعه علی یدی عدل امر ان یکتسب وینفق
علی نفسه اذا کان قادرا علی الکسب ولم یذکر مثل هذا فی الامة لانها عاجزة عن
الکسب عادة حتی لو کانت قادرة علی الکسب بان کانت غسالة معروفة
بذلک او خبازة تؤمر بذلک ایضا ولو کان العبد عاجزا عن الکسب لمرضه او لصغره
یؤمر المدعی علیه بالنفقة فاذا لافرق بین العبد والامة (عالمگیری)

فایده
اگر مدعی علیه یا صاحب غلام
مشهور بود بفسق کردن با غلامان
امرد بنهد قاضی را نزد شخص
عادل

واگر مدعی قادر نبود بر لازم بودن با مدعی علیه و بآن غلام و از مدعی علیه ترسش بود که تلف میکرد آن غلام را که در دست او ست و مصلحت میدید قاضی نهادن آنغلام را بدست شخص عادل بنهد آنرا قاضی بدست شخص عادل و همچنین حکمست اگر مدعی علیه فاسق بود و مشهور بود بفسق کردن با کودکان پس قاضی بنهد آن غلام را بدست شخص عادل ولیکن این حکم خاص نیست بدعوی کردن و شاهدان بلکه در هر جائیکه صاحب غلام مشهور باشد بفسق کردن با کودکان بر آرد قاضی آن غلام را از دست او و بگذارد او را بدست شخص عادل بطریق امر معروف و نهی منکر و بعد از آنکه نهاد قاضی آن غلام را بدست شخص عادل امر کند آن غلام را که کسب کند و از کسب خود نفقه بر خود کند اگر آن غلام توانا بر کسب کردن بود و ذکر نشده در کتاب مانند این حکم درباره کنیز زیرا که او عاجز نیست از کسب کردن در عادت تا اینکه اگر آن کنیز توانا بر کسب کردن باشد چنانکه جامه شوی باشد و بجامه شوئی مشهور باشد یا نان پزی امر کرده شود آن کنیز را باین کسبها و اگر آن غلام عاجز بود از کسب کردن از جهت مرض و یا از جهت خردی امر کرده شود مدعی علیه را بدادن نفقه آن غلام پس درینوقت فرق نیست درین حکم میان غلام و کنیز

فی نوادر ابن سماعة رحمه الله عن محمد رحمه الله رجل ادعی جارية فی يدی رجل انها له واقام علی دعواه بينة فزكيت بينته وقد كان القاضی وضعها علی يدی عدل وهرب المدعی عليه قال امرت علی الذی هی فی يديه يعنی العدل ان يؤجرها وينفق عليها من اجرها فان كان لا يؤجر مثلها امرته ان يستدين فی النفقة عليها فاذا حصل اليأس من صاحبها امرت ببيعها فبدأت من الثمن بالدين فاديته ووقفت الباقی من الثمن فاذا جاء الذی كانت فی يديه قضيت عليه بقيمة الجارية لانی بعتها علی الذی هی كانت فی يديه فان كان علی المقضی عليه دين فمستحق الجارية احق بهذا الثمن

فایده
درینکه کنیزیکه دعوی بر او کرده شده بحکم قاضی بر دست شخص [عا]دل نهاده شده بود و شاهدان [مد]عی کنیز را بینده شده بود و [پی]ش از حکم قاضی مدعی علیه [گریخ]ت

من الغرماء لانها بمنزلة الرهن حين وضعها القاضي على يدي عدل (عالمگیری)

ودر کتاب نوادر ابن سماعه رحمة الله علیه روایت شده از امام محمد رحمة الله علیه که مردی دعوی نمود کنیزی را که در دست مرد دیگر بود که این کنیز مراست وگذرانید بر دعوای خود شاهد از او تزکیه کرده شد شاهدان او وحال آنکه تحقیق نهاده بود قاضی آن کنیز را بدست شخص عادل ومدعی علیه پیش از حکم قاضی گریخت گفته است امام محمد رح که امر میکنم بر آن کسیکه آن کنیز در دست اوست یعنی آن شخص عادل را که باجاره بدهد آن کنیز را ونفقه کند بر آن کنیز از اجرت او واگر باجاره داده نمی شد مانند آن کنیز امر میکنم آن عادل را که دین بخواهد در نفقه کردن آن کنیز پس وقتیکه حاصل شود ناامیدی از طرف ذو الید یعنی مدعی علیه وامید پیدا شدن او نباشد امر میکنم آن عادل را بفروختن آن کنیز وابتدا میکنم از بهای ایش باداکردن دینیکه آن عادل خواسته بود آن را پس ادا میکنم آن دین را ونگاه میکنم باقی بهای او را پس اگر ذو الید آمد حکم میکنم برا و بقیمت آن کنیز زیراکه بدرستیکه من فروخته بودم آن کنیز را بر ذو الید بطریق الزام پس اگر بران ذو الید که حکم کرده شده است براو دین بود پس مستحق کنیز بهتر است بگرفتن این بها از دیگر صاحبان دین زیراکه این کنیز بمنزله مال گروی است وقتیکه نهاده باشد قاضی آن را بدست شخص عادل دابة او ثوب في يدي رجل ادعاه آخر واقام بينة وطلب المدعي من القاضي ان يضعه في يدي عدل لم يجبه القاضي ولكن يأخذ القاضي من المدعى عليه كفيلا بنفسه وبما وقع فيه الدعوى ويجعل الكفيل بالنفس وكيلا بالخصومة اذا طابت نفس المدعى عليه ولا يجبر ذو اليد على النفقة عندنا بخلاف الرقيق فان قال المدعى عليه لا كفيل لي قيل للمدعي الزم المدعى عليه والمدعى به اناء الليل والنهار ليصون به حقك (عالمگیری) چهارپای یا جامه در دست مردی بود ودعوی نمود بر آن چهارپای یا بر آن جامه شخصی دیگر وگذرانید مدعی شاهد از او وخواست مدعی از قاضی که بنهد آن چهارپای یا آن جامه را

بدست شخص عادل قبول نکند قاضی قول آن مدعی را ولیکن قاضی از مدعی علیه ضامن سر بگیرد و ضامن
بگرد بآنچیزیکه واقع شده است دعوی دران چیز و بگرداند آن ضامن را وکیل بخصومت کردن اگر خوش
باشد نفس مدعی علیه بوکیل کردن آن ضامن و جبر کرده نشود بر دوالید بدادن نفقه نزد علمای ما رحمهم الله
تعالی بخلاف از غلام و کنیز که جبر کرده میشود مدعی علیه بدادن نفقه آن غلام و کنیز پس اگر مدعی علیه
گفت که مرا ضامن نیست گفته شود مر مدعی را که لازم باشش با مدعی علیه و مدعی به در ساعتهای
شب و روز تا که نگاه کرده شود حق تو بسبب آن لازم بودن وان کان المدعی به دابة
او جارية يحتاج الى النفقة وابى المدعى عليه ان يعطى كفيلا والمدعى لا يقدر على الملازمة
فطلب من القاضى ان يضعه على يدى عدل فان القاضى يقول للمدعى ان شئت
وضعته على يدى عدل ويكون النفقة عليك عدلت بينتك ولم تعدل قضيت
بها لك اولم اقض فان رضى المدعى بذلك وضعها على يدى عدل وان لم يرض لا
يضع ويلازمه (ذخ انشا قاضيخان) و اگر مدعی به چهارپای و یا کنیزی بود که محتاج بود بنفقه کردن بر ایشان
و منع آورد مدعی از انکه ضامن بدهد و حال آنکه مدعی قادر نبود بر همیشه لازم بودن با مدعی علیه پس
خواست آن مدعی از قاضی که بنهد آن مدعا را بدست شخص عادل پس بدرستیکه قاضی بگوید
مر مدعی را که اگر رضای تو باشد میگذارم آن مدعا را بدست شخص عادل و می باشد نفقهٔ آن بر تو خواه
عادل کرده شدند شاهدان تو و یا عادل کرده نشدند و خواه حکم کردم بآن مدعا برای تو و یا حکم نکردم پس
اگر راضی شد مدعی بآن نفقه دادن بنهد آن مدعا را بدست شخص عادل و اگر راضی نشد بنفقه کردن
ننهد آن مدعا بدست شخص عادل و همیشه لازم باشد مدعی با مدعی علیه اگر رضای او باشد قال الهشام رح
سألت محمدا رح عن رجل فى يده رطب وسمك طرى وما اشبه ذلك فادعى انسان
انه له وقدمه الى القاضى وهو مما يفسد ان تركه وقال المدعى بينتى فى المصر احضرهم قال لا

ACKU

اقف الی ذلك ولكن اقول للمدعی ان شئت احلفه علی ذلك فان حلف لم یکن

له ان یتبعه وان قال انا احضر البينة اليوم فانی اوجله الی قیام القاضی فاقول للمدعی

علیه لا تبرح الی قیامه فان فسد الشیٔ فی ذلك الوقت لا یضمنه المدعی بحبسه

علیه (عالمکیری) گفته است امام ہشام رح که پرسیدم امام محمد رح را از حکم مردیکه در دست او خرمای تازه

یا ماہی تازه یا مانند اینها بود پس دعوی کرد شخصی آنچیزها را که بدرستیکه این چیز مراست و پیش آورد

آنشخص مدعی علیه را نزد قاضی و آن چیز از نوعی بود که تباه می شد اگر میگذاشت آنرا و ان مدعی گفت

که شاہدان من در شهر اند که حاضر میکنیم ایشانرا گفته است امام محمد رح که موقوف نمیکنیم حکم را تا آن حاضر کردن

مدعی شاہدان خود را ولیکن میگوییم مر مدعی را که اگر رضا تو میشود سوگند میدہیم مدعی علیه را بر آن چیز

پس اگر مدعی علیه سوگند کرد نیست مر مدعی را که در پی مدعی علیه برود و اگر مدعی گفت که حاضر میکنم شاہدان

خود را امروز پس بدرستیکه مهلت میدہیم او را تا برخواستن قاضی از مجلس قضا پس میگوییم مدعی علیه را

که بیجا نشود و ہمیشه باشد تا وقت برخاستن قاضی از مجلس قضا پس اگر تباه شد آنچیز درین وقت تاوان

دار نمیشود مدعی برای مدعی علیه بسبب نگهداشتن او آنچیز را از او عمرو بن ابی عمر عن محمد رح

رجل اشتری من آخر سمکا او لحما طریا او فاکهة او ما اشبه ذلك مما یتسارع الیه الفساد ثم

جحد البایع واقام المشتری علی ذلك شاهدین او شاهدا واحدا واحتاج القاضی الی ان

یسأل الشهود فقال البایع هذا یفسد ان ترك حتی یعدل الشهود قال ان کان شهد

للمدعی شاهد واحد وقال الشاهد الآخر حاضر اجل فی شهادة الآخر ما لم یخف

الفساد فان احضر شاهده الآخر والا خلی بینه وبین البایع ونهی المشتری

ان یتعرض له ولو کان اقام شاهدین امر البایع بدفعه الی المشتری اذا خیف

علیه الفساد فاذا قبض المشتری اخذه القاضی وامر امینا ببیعه وقبض ثمنه

ووضع الثمن علی یدی عدل فان زکیت البینة قضی بالثمن للمشتری وامر العدل
بدفع الثمن الی المشتری وان لم یزک البینة سلم القاضی ذلک الثمن
الذی علی یدی العدل الی البایع (عالمگیری) روایت کرده است عمرو ابن ابی عمر رح از امام محمد رح که مرد
خرید از دیگری ماهی را یا گوشت تازه را یا میوه را یا مانند آنها را از آن چیزها که بزودی تباه می شدند
پس از آن فروشنده منکر شد از آن فروختن وگذرانید خرنده بر آن خریدن خود دو شاهد را
یا یکشاهد را و محتاج شد قاضی باینکه بپرسد حال شاهدانرا از تزکیه کننده پس آن فروشنده گفت
که این چیز تباه میشود اگر گذاشته شود تا زمانه که تزکیه شاهدان شود گفت امام محمد رح که اگر شاهدی داده بود
برای مدعی یکشاهد و گفت آن مدعی که شاهد دیگر من حاضر ست مهلت داده شود مدعی را در شاهد ثانی
دادن آن شاهد دیگر تا زمانیکه بیم تباه شدن بر آنچیز نباشد پس اگر حاضر کرد مدعی آن شاهد دیگر خود را پس
مدعا حاصل شد بوجه نیکو واگر حاضر نکرد آن شاهد دیگر خود را پس رهائی کند قاضی میان آنچیز و فروشنده
یعنی آنچیز را بدست آن فروشنده بگذارد و منع کند قاضی خرنده را از تعرض کردن با آن فروشنده
واگر چنین بود که آن خرنده گذرانیده بود هر دو شاهد خود را امر کند قاضی آن فروشنده را بدادن
آن چیز بخرنده اگر بیم تباه شدن بود بر آن چیز پس اگر خرنده قبض کرد آن چیز را بگیرد آن را قاضی و امر کند
شخص امینی را بفروختن آنچیز و قبض کند بهای آنرا و بنهد آن بها را بدست شخص عادل پس اگر تزکیه کرده
شدند آن شاهدان حکم کند قاضی بآن بها برای خرنده و امر کند آنشخص عادل را بدادن آن بها
مر خرنده را واگر تزکیه کرده نشدند بسپرد قاضی آن بهائی را که بدست آن شخص عادل است بفروشنده

ذکر شیخ الاسلام خواهر زاده رح اذا کان المدعی به منقولا وطلب المدعی من القاضی
ان یضعه علی یدی عدل ولم یکتف باعطاء المدعی علیه کفیلا بنفسه وبنفس
المدعی به فان کان عدلا فالقاضی لا یجیبه وان کان فاسقا اجابه کذا فی المحیط

لو ادعى عقارا في يدي رجل واقام بينة لا يأمره القاضي بالوضع على يدي عدل ولا
بالكفيل به الا ان يكون ارضا فيها شجر فيه ثمر فيوضع على يدي عدل كذا في
محيط السرخسي (عالمگیری) ذکر کرده است شیخ الاسلام خواهر زاده رح وقتیکه مدعا مال منقول
باشد و مدعی از قاضی بخواهد که بگذارد آن مدعای منقول را بدست شخص عادل و مدعی اکتفا نکند بدان
مدعی علیه ضامن سر خود و ضامن مدعی را پس اگر مدعی علیه عادل باشد قاضی قبول نکند آن سوال مدعی
را و اگر مدعی علیه شخص فاسق باشد قبول کند آن سوال مدعی را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط
اگر شخصی دعوی کرد خانه و زمینی را که در دست مردی بود و گذرانید مدعی شاهدان را امر نکند قاضی اورا
بگذاشتن آن زمین و خانه بدست شخص عادل تا تزکیه شدن شاهدان و نه امر کند قاضی بر مدعی علیه
بضامن دادن با آن زمین و خانه مگر وقتیکه باشد دران زمین درختی که میوه باشد دران پس نهاده
شود بدست شخص عادل همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح اذا قالت المرءة لست
امن على نفسي من زوجي ان يقربني في حالة الحيض فضعني على يد عدل فالقاضي
لا يلتفت الى ذلك امة بين اثنين خاف كل واحد منهما عليها فقال احدهما يكون
عندك يوما وعندي يوما وقال الآخر بل نضعها على يد عدل فاني اجعلها
عند كل واحد منهما يوما فلا اضعها على يدي عدل قال مشائخنا رحمهم الله تعالى
يحتاط في باب الفروج في جميع المواضع نحو العتق في الجواري والطلاق في النساء
في الشهادة وغير ذلك الا في هذا الموضع (عالمگیری) وقتیکه زنی گفت که ایمن نیستم بر نفس خود از
شوهر خود که در وقت حیض بمن نزدیک میشود پس بگذار مرا بدست شخص عادل پس درین صورت
قاضی التفات نکند بقول آن زن کنیزی مشترک بود میان دو شخصیکه بیم داشت هر یکی از ایشان
بران کنیز پس یکی از ایشان گفت که باشد این کنیز نزد تو یکروز و نزد من یکروز و شریک دیگر

گفت کہ نی بلکہ می نهیم این کنیز را بدست شخص عادل پس بدرستیکہ درینصورت من میکردانم آن کنیز را
نزد هر یکی از ایشان یکروز نمیگذارم آن کنیز را نزد شخص عادل گفته اند مشایخ ما رحمهم الله تعالی کہ احتیاط کرده میشود
در باب فروج در هر جا مانند آزاد کردن کنیزان و طلاق زنان در شاهدی دادن و غیر آن مگر در اینجا کہ احتیاط کرده نمیشود
یعنی در کنیز مشترک

الباب الثامن عشر فی بیان حکم ما یحدث بعد اقامة البینة بعد القضاء او قبله

باب هجدهم در بیان حکم آنچیزیست کہ حادث میشود پس از گذرانیدن شاهد
بعد از حکم قاضی یا پیش از حکم او ولو قضی بالجور فالغرم علیه فی ماله ان معتمدا واقر به ای
بالعمد ولو خطأ فالغرم علی المقضی لہ در رد المحتار القضاء بخلاف الحق اما عن خطاء او عمد وکل
علی وجهین اما فی حقہ تعالی او حق العبد فالخطأ فی حق العبد اما ان یمکن فیه التدارک
والرد اولا فان امکن بان قضی بمال او صدقة او طلاق او اعتاق ثم ظهر ان الشهود
عبید او کفار او محمدودون فی قذف یبطل القضاء ویرد العبد رقیقا والمرأة الی زوجها
والمال الی من اخذ منه وان لم یکن الرد بان قضی بالقصاص واقتص لا یقتل المقضی لہ
ویصیر صورة القضاء شبهة مانعة بل تجب الدیة فی مال المقضی لہ وهذا کله اذا ظهر
خطأ القاضی بالبینة او باقرار المقضی لہ فلو باقرار القاضی لا یظهر فی حق المقضی لہ حتی لا یبطل القضاء
فی حقه واما الخطأ فی حقه تعالی بان قضی بحد زنا او سرقة او شرب واستوفی الحد ثم ظهر
ان الشهود کما مر فالضمان فی بیت المال وان کان القضاء بالجور عن عمد واقر به فالضمان
فی ماله فی الوجوه کلها بالجنایة والاتلاف ویعزر القاضی ویعزل عن القضاء طحطاوی
رد المحتار و اگر قاضی حکم کرد بظلم بخلاف حق پس تاوان بر قاضی است در مال او اگر حکم کرده اش
بقصد بود و اقرار کرد باینکه این حکم را بخلاف حق بقصد کرده ام و اگر قاضی حکم کرده بود بخلاف حق
بطریق خطا پس تاوان بر آن کس است کہ حکم برای او کرده شده است این چنین ذکر شده است

فایده
باب شرد همد ... کہ پیدا میشود بعد از گذرانیدن شاهدان پیش از حکم کردن یا پس از آن

فایده
در حکم کردن قاضی بجور و ظلم

در کتاب در حکم کردن قاضی بخلاف حق یا از روی خطای او میباشد یا از روی قصد و هر کدام از این
دو حال بدو وجه است یا اینکه آن حکم قاضی در حقی از حقهای خداوند تعالی میباشد یا در حقی از حقهای
بنده میباشد پس خطا در حق بنده از دو حال بیرون نیست یا اینکه ممکن میباشد تلافی در آن یا ممکن نمیباشد
پس اگر تلافی آن ممکن بود چنانکه حکم کرده بود بمالی یا بصدقه یا بطلاقی یا بآزادی پس از آن ظاهر شد
که بدرستیکه شاهدان غلامان اند یا بحد کرده شده اند در قذف درینصورت حکم قاضی باطل میشود و رد کرده
میشود آن غلام واپس بغلامی خود درصورتیکه حکم بآزادی کرده باشد و رد کرده میشود زن بشوهر او درصورتیکه
حکم بطلاق او کرده باشد و مال رد کرده میشود بآن کسیکه از و مال گرفته شده است درصورتیکه حکم بمال کرده
باشد و اگر درصورت خطا در حق بنده ممکن نشود تلافی آن چنانکه حکم کرده بود بقصاص بر کسی و او قصاص
کرده شده بود درینصورت آن کس که حکم برای او شده بود کشته نمیشود و صورت قضا و حکم قاضی شبهه منع
کننده کشتن او میگردد بلکه دیت آن قصاص کرده شده واجب میشود در مال آن قصاص کننده
و اینکه بیان شد همه آن دران وقتست که ظاهر شود خطای حکم قاضی بشاهدی شاهدان
یا باقرار آنکسیکه حکم برای او شده است پس اگر خطا باقرار قاضی بود ظاهر نمیشود آن خطا در حق آن
کسیکه حکم برای او شده است تا آنکه باطل نمیشود حکم قاضی در حق او و اما خطا در حقی از حقهای خداوند تعالی
چنانکه حکم کرده باشد قاضی بحد زنا بر کسی یا بحد دزدی یا بحد آشامیدن خمر و گرفته شده باشد از آن
کس که حکم بر او شده حد را بعد از ان ظاهر شود که بدرستیکه آن شاهدان که بر او گذشته بودند
چنان اند که گذشت یعنی غلامان اند یا بحد کرده شده اند در قذف پس درینصورت تاوان
در بیت المال است و اگر حکم قاضی بخلاف حق از روی قصد بود و قاضی اقرار کرد که بقصد حکم کرده ام بخلاف
حق پس تاوان در مال خود قاضی است در همه این وجوه یعنی خواه تلافی آن ممکن باشد خواه نباشد در حق
الله تعالی باشد یا در حق بنده بسبب خیانت کردن قاضی و تلف کردن او حق دیگری را و تعزیر

کرده شود آن قاضی و معزول کرده شود از قضا چنانکه در کتاب طحطاوی ذکر شده است وفی المنح معزیا
للسراج قال محمد رح لو قال تعمدت الجور انعزل عن القضاء وفیه عن ابی یوسف رح اذا غلب
جوره ورشوته ردت قضایاه وشهادته (در مختار) ای اذا اراد ان یشهد شهادة
عند القاضی المولی ثم لا یقبلها لفسقه بغلبة الجور والرشوة والظاهر ان هذین مبنیان
علی روایة انعزاله بالفسق وقد تقدم ان المذهب انه لا ینعزل بل
یستحق العزل (رد المحتار) و ذکر کرده است در کتاب منح الغفار در حالیکه نسبت آنرا کرده است بکتاب
سراج وهاج اینکه گفته است امام محمد رحمة الله علیه که اگر قاضی گفت که بقصد کرده بودم جور و ظلم را معزول
میگردد از منصب قضا و در کتاب سراج وهاج نقل کرده است از امام ابو یوسف رح وقتیکه غالب بسیار
شود ظلم کردن قاضی و رشوت گرفتن او رد کرده میشود حکمهای او و شاهدی او یعنی وقتیکه غالب شود
رشوت گرفتن او و ظلم کردن او و معزول شود از منصب قضا و پس از معزول شدن خود اراده
کند که شاهدی بدهد نزد قاضی که جدید مقرر شده قبول نکند قاضی جدید شاهدی اورا از جهت فاسق بودن
به بسیاری ظلم کردن و رشوت گرفتن فظاهر این است که این هردو قول امام ابو یوسف و امام محمد
رحمهما الله بنا کرده شده اند بر روایت معزول شدن قاضی بسبب فاسق شدن او و به تحقیق
پیش گذشت بیان آن که بدرستیکه مذهب نزد ما این است که قاضی بسبب فاسق شدن
معزول نمیگردد بلکه مستحق معزول شدن میشود القاضی اذا قاس مسئلة علی مسئلة وحکم ثم
ظهر روایة بخلافه فالخصومة للمدعی علیه یوم القیمة مع القاضی والمدعی اما مع المدعی
فلانه اثم باخذ المال واما مع القاضی فلانه اثم بالاجتهاد لان احدا لیس من اهل
الاجتهاد فی زماننا وبعض اذکیاء خوارزم قاس المفتی علی القاضی (رد المحتار)
وقتیکه قاضی قیاس کرد یک مسئله را بر مسئله دیگر و حکم کرد و بعد از آن ظاهر شد روایت مخالف آن

فایده
اگر بسیار شد قاضی را جور و رشوت گرفتن

فایده
قاضی قیاس کرد مسئله را بر مسئله دیگر و حکم کرد و ظاهر شد روایت بخلاف حکم او

حکم او پس خصومت مر مدعی علیه را در روز قیامت با قاضی و مدعی هست اما با مدعی پس از جهت اینکه
مدعی گنهکار هست بگرفتن او مال را او اما با قاضی بسبب اینکه قاضی گنهکار هست بسبب اجتهاد
کردن او زیرا که هیچکس از اهل اجتهاد نیست در زمانه ما و بعضی از بزرگان خوانده اند رحمهم الله قیاس
کرده است مفتی را بر قاضی در همین حکم یعنی اگر مفتی بقیاس فتوی داد بعد از ان روایت ظاهر شد
مخالف از فتوی او پس در روز قیامت خصومت مدعی علیه با او و با آنکسی هست که فتوی ابی او
داده هست قال محمد في الجامع عبد في يدي رجل جاء رجل وادعى انه عبده وانكر صاحب اليد
دعواه فذهب المدعي ليأتي بالشهود فباع صاحب اليد العبد من رجل وسلمه اليه ثم اودع المشتري
العبد من البايع وغاب ثم ان المدعي ادعى صاحب اليد عند القاضي هذا ليقيم
عليه البينة بحقه فهذه المسئلة على وجوه اما ان علم القاضي بما صنع
ذو اليد او لم يعلم ولكن اقر المدعي بذلك وفي الوجهين لا خصومة للمدعي مع صاحب
اليد وكذلك اذا اقام صاحب اليد بينة على اقرار المدعي بذلك (عالمگیری)
گفته است امام محمد رحمة الله علیه در کتاب جامع که غلامی در دست مردی بود مردی دیگر آمد و دعوی
کرد که بدرستیکه این غلام مراست و آن مرد ذو الید منکر شد از دعوای او پس مدعی رفت برای
اینکه شاهدان بیاورد پس آن ذو الید فروخت غلام را بمرد دیگر و تسلیم نمود او را و بعد از ان خرنده
امانت نهاد آن غلام را نزد آن فروشنده و غایب شد بعد از ان مدعی باز آورد آن مرد ذو الید را
نزد این قاضی تا که بگذراند بر وی شاهدان را بحق خود پس این مسئله بچند وجه هست باینطریق که یا
قاضی عالم باشد باینچیز که آن ذو الید کرده آنرا که فروختن غلام هست و بامانت گرفتن هست
از خرنده یا عالم نباشد بر آن لیکن مدعی اقرار کرده باشد بآن فروختن و بامانت گرفتن و در هر دو وجه
مدعی را با آن ذو الید دعوی و گفتگوی نیست و همچنین حکم هست که مدعی را با ذو الید دعوی نیست وقتیکه ذو الید

شاهدان بگذراند باقرار کردن مدعی بآن فروختن و امانت گرفتن وان لو یکن شیٔ من ذلك
ولكن صاحب اليد اقام بينة على ما صنع فذكر انه وديعة في يديه لفلان بشرط
كان بعد الخصومة فان القاضی لايقبل بينته ولا يندفع عنه الخصومة
واذا لم يندفع عنه خصومة المدعی وقضى القاضی عليه ببينة المدعى
فلو حضر المشتری بعد ذلك واقام البينة على الشراء من صاحب اليد
لا يسمع بينته كذا في المحيط والهبة والصدقة في هذا بمنزلة البيع اذا اتصل
بهما القبض كذا في الكبرى (عالمگیری) واگر هیچ چیزی ازان وجوه نبود چنانکه قاضی بآن کار عالم نبود
ونه مدعی بآن اقرار کرده بود ونه شاهدان گذرانیده بود ذوالید باقرار مدعی بآن کار لیکن آمرد
ذوالید شاهدان گذرانید برآن کار خود که فروختن و امانت گرفتن ست پس بیان کرده شد
در شاهدی که این غلام در دست او امانت ست مر فلان را بسبب خریدن آنفلان این غلام را بعد از
دعوای مدعی پس بدرستیکه قاضی قبول نکند شاهدان او را و ازان ذوالید گفتگوی آمدعی دفع نمیشود
ووقتیکه گفتگوی مدعی ازاو دفع نشد و قاضی حکم کرد بر ذوالید بسبب شاهدان مدعی اگر بعد ازان آنخریدنده حاضر شد
وشاهدان گذرانید بخریدن خود آنغلام را ازان مرد ذوالید شاهدان او شنیده نمیشود همچنین ذکر کرده شده ست
درکتاب محیط وبخشیدن ذوالید آن غلام را بکسی وصدقه کردن وی او را بکسی وقتیکه قبض
کردن آنکس باین هر دو پیوست شود درین حکم بمنزلهٔ فروختن هستند ولو كان القاضی
لم يقض بشهادة شهود المدعی حتى حضر المشتری دفع ذواليد العبد اليه ويجعل القاضی
المشتری خصما للمدعی ولا يكلف المدعی على اعادة البينة واذا قضى القاضی على المشتری
للمدعی يبطل البيع الذی جرى بينه وبين ذی اليد ويرجع المشتری عليه بالثمن
وكذلك لو شهد على صاحب اليد رجل واحد ثم حضر المشتری ودفع العبد اليه

فاقام المدعی شاهدا اخر علی المشتری قضی له بالعبد ولا یکلف اعادة الشاهد
الاول وکذلک لو ان ذا الید باع العبد من غیره ولم یسلمه الی المشتری حتی حضر
المدعی واقام الذی فی یدیه البینة انه باع العبد من فلان ولم یسلم الیه لا یلتفت
الی بینة ذی الید ویکون الجواب فیه کالجواب فیما اذا اقام بینة علی البیع والقبض
ثم الایداع منه (عالمگیری) و اگر حکم نکرده بود قاضی بگواهی شاهدان مدعی تا آنکه حاضر شد آن
خرنده بدینجا آن مرتد والید آن غلام را با آنخرنده و خصم بگرداند قاضی آنخرنده را برای مدعی و تکلیف
نکند بر مدعی بباز گذرانیدن شاهدان و وقتیکه قاضی حکم کرد بر خرنده برای مدعی باطل میشود آن فروختنی
که میان خرنده و ذوالید جاری شده بود و رجوع کند آن خرنده بر ذوالید بهای غلام همچنین
حکم است اگر شاهدی داد بر ذوالید یکمرد بعد ازان خرنده حاضر شد و ذوالید غلام را باو داد نیس
مدعی گذرانید بر خرنده شاهد دیگر را حکم کند قاضی بآن غلام برای او و تکلیف نکند بر مدعی بباز گذرانیدن
آن شاهد اول و همچنین حکم است که اگر ذوالید فروخته بود آنغلام را بدیگر کس و نسپرده بود او را بآن خرنده تا که حاضر شد
آن مدعی و ذوالید شاهدان گذرانید برانیکه بدرستیکه این غلام را بفلان شخص فروخته ام و نسپرده ام او را باو قاضی التفات
نکند بشاهدان ذوالید و حکم در این مسئله که اگر آن ذوالید شاهدان بگذراند بفروختن او غلام را بکسی مانند حکم است در آن مسئله
و قبض کردن خرنده آن غلام را ازاو و بواپس امانت نهادن آنخرنده آنغلام را نزد او قال محمد رح
فی الجامع رجل فی یدیه عبد اقام رجل بینة علی انه عبده اشتراه من الذی فی یدیه بالف درهم و نقده
الثمن واقام ذوالید البینة انه عبد فلان اودعه فان الخصومة لا یندفع عنه ویقضی
بالعبد للمدعی فلو لم یقض القاضی بالعبد للمدعی حتی حضر المقر له وصدق ذالید
فیما اقر له به فالقاضی یأمر ذالید بدفع العبد الی المقر له ثم یقضی القاضی للمدعی علی المقر له
بالعبد ولا یکلفه اعادة البینة علی المقر له (عالمگیری) گفته است امام محمد رح در کتاب جامع که

ACKU

مردی غلامی بود و مردی دیگر شاهدان گذرانید برانکه این غلام مراست که خریده ام آن غلام را از همین مردیکه غلام در دست اوست بهزار درم و نقد داده ام بها و بهای او را و ذو الید گواهان گذرانید که بدرستیکه این غلام از فلان است امانت نهاده ست او را نزد من پس بدرستیکه دعوای مدعی دفع نمیکرد از او و قاضی حکم کند بآن غلام برای آن مدعی پس اگر قاضی حکم نکرده بود بآن غلام برای مدعی تا اینکه حاضر شد آن شخصی که اقرار کرده شده بود برای او و گواهی گذرانید ذو الید را در ان چیزیکه اقرار کرده بود آن ذو الید برای او بآنچیزیکه غلام است پس قاضی امر کند ذو الید را بدادن آن غلام بآن شخصی که اقرار کرده شده است برای او و بعد از ان قاضی حکم کند بآن غلام برای مدعی خریدن و تکلیف نکند برای او بباز گذرانیدن گواهان ان شخصی که اقرار کرده شده است برای او فان قال المدعی انا اعید البینة على المقر له كان له ذلك وكان المقضی علیه

فی هذه المسألة المقر له لا ذو الید بخلاف ما اذا قال المدعی انا لا اعید البینة فان المقضی علیه

فی هذه الصورة ذو الید لا المقر له (عالمگیری) پس اگر گفت مدعی که باز میگذرانم گواهان را بر ان شخصی که اقرار کرده شده است برای او روا است مر او را این گذرانیدن شاهدان و میشود آن شخص که حکم کرده شده است براو درین حال آن شخصیکه اقرار کرده شده است برای او نه ذو الید بخلاف آن صورتیکه مدعی بگوید که باز شاهدان خود را نمیگذرانم بر آن شخصی که اقرار کرده شده است برای او و پس بدرستیکه درین صورت آن شخص که حکم براو کرده شده است ذو الید است نه آن شخصیکه اقرار برای او کرده شده است

ولو ان القاضی لم یقض بالعبد للمدعی على الذی حضر حتى اقام الذی حضر بینة انه عبدی اودعته

من صاحب الید ولم یقم البینة على الایداع قبلت بینته و بطلت بینة

مدعی الشراء ثم ان اعاد مدعی الشراء البینة على رب العبد انه كان للذی فی

یدیه وانه اشتراه منه بالف درهم ونقد الثمن فهذا على وجهین اما ان اعاد البینة

على رب العبد بعد ما قضى القاضی لرب العبد ببینته وفی هذا الوجه لا یقبل

ACKU

بینة وان کان قبل القضاء یقبل بینة مدعی الشراء مع اعادتها علی المقر له (عالمکیری)
واگر قاضی حکم نکرده بود بآن غلام برای مدعی بران کسیکه حاضر شده بود تا اینکه آن کسیکه حاضر شده
بود گواهان گذرانید که بدرستیکه این غلام از من هست امانت گذاشته بودم او را نزد ذو الید یا بایت
گذشتن شاهدان نگذرانید بلکه شاهدان گذرانید که این غلام من هست قبول کرده میشوند شاهدان او و شاهدان مدعی
خریدن باطل میشوند بعد از ان اگر مدعی خریدن بر صاحب آن غلام گواهان گذرانید که بدرستیکه این غلام
مر کسی را بود که در دست اوست و بدرستیکه من خریده بودم آن غلام را از ان ذو الید بهزار درهم و نقد داده
بودم بهای آنرا و پس این حکم بر دو وجه هست یا اینکه شاهدان را باز گذرانید بر صاحب غلام پس از حکم
کردن قاضی برای صاحب غلام بگواهان او در ینوجه قبول کرده نمیشوند شاهدان آن مدعی خریدن و اگر باز گذرانید شاهدان را
پیش از حکم قاضی قبول کرده میشود گواهان مدعی خریدن هر وقت که باز گذرانید ایشان را بر آن شخص که اقرار
برای او کرده شده هست ثم ههنا ثلاث مسائل احدها ما ذکرنا ان مدعی الشراء اقام
شاهدین فقبل القضاء له اقر صاحب الید بالعبد لانسان وصدقه المقر له وثانیتها اذا اقام
المدعی شاهدا واحدا علی الشراء من ذی الید فاقر ذو الید بالعبد لفلان الغائب ثم حضر
وصدق المقر فی اقراره فانه یؤمر بدفع العبد الی المقر له فان اقام مدعی الشراء شاهدا
آخر علی الشراء قضی بالعبد له ولا یکلف القاضی اعادة الشاهد الاول علی المقر له ویکون
المقضی علیه ذا الید دون المقر له المسئلة الثالثة مدعی الشراء اذا لم یقم البینة علی
ذی الید حتی اقر ذو الید ان العبد لفلان الغائب اودعه ایاه ثم حضر المقر له
وصدقه ودفع العبد الیه ثم اقام مدعی الشراء البینة علی المقر له وقضی القاضی بذلك
کان المقضی علیه فی هذه الصورة المقر له (عالمکیری) بعد از ان بدانکه درینجا سه مسئله هست
یکی از آنها اینکه ذکر کردیم حکم آنرا که مدعی خریدن دو شاهد گذرانید پس پیش از حکم کردن قاضی برای مدعی

اقرار کرد ذو الید بآن غلام برای شخصی و راستگوی نمود آن شخص که اقرار برای او شده است ذو الید را دران
اقرار او و دوم از آنها اینکه گذراند مدعی یکشاهد را بخریدن خود آن غلام را از ذو الید پس اقرار کرد آن ذو الید
بآن غلام برای فلان شخص غائب پس حاضر شد آن شخص و راستگوی نمود آن اقرار کننده را دران اقرار او پس
بدرستیکه درین صورت امر کرده شود آن ذو الید را بدادن غلام بآن شخصی که اقرار کرده است برای او پس اگر
گذراند مدعی خریدن شاهد دیگر را بر خریدن حکم کند قاضی بآن غلام برای مدعی و تکلیف نکند قاضی
بر مدعی بباز گذراندن آن شاهد اول او بر آن شخصی که اقرار برای او کرده شده است و درینصورت کسیکه
حکم برا و شده ذو الید است نه شخصیکه اقرار کرده شده است برای او مسئله سوم از آنها اینکه مدعی خریدن شاهدان
نگذرانیده بود بر ذو الید تا اینکه اقرار کرد آن ذو الید که بدرستیکه این غلام مر فلان شخص غائب را است امانت
گذاشته است او را نزد من بعد ازان حاضر شد آن غلان که اقرار کرده شده بود برای او و راستگوی نمود ذو الید را
دران اقرار او و داد آن ذو الید غلام را باو و بعد ازان گذراند مدعی خریدن شاهدان را بر آن شخصی که اقرار
کرده شده است برای او و قاضی حکم کرد بآن غلام برای مدعی درینصورت حکم شده بر آن شخصی که اقرار برای
او کرده شده است نه بر ذو الید رجل فی یدیه دار جاء رجل وادعی انها داره وطلب القاضی
من المدعی البینة فقاما من عند القاضی وباع المدعی علیه الدار من رجل
فبیعه صحیح حتی لو تقدما بعد ذلک الی القاضی وجاء المدعی بشهود یشهدون
ان الدار له وقد علم القاضی ببیع المدعی علیه او اقر المدعی بذلک فلا خصومة
بینهما وان کانت الدار فی ید المدعی علیه وکذلک لو اقام المدعی شاهدا واحدا
ثم قاما من عند القاضی فباع المدعی علیه الدار من رجل فبیعه صحیح حتی لو تقدما
بعد ذلک الی القاضی وجاء المدعی بالشاهد الآخر فالقاضی لا یسمع خصومة المدعی اذا علم
القاضی بالبیع او اقر المدعی بذلک (عالمکیری) در دست مردی سرائی بود و مرد دیگر آمد و دعوی

ACKU

نمود که بدرستیکه این سرای از من هست و قاضی از مدعی شاهدان خواست پس مدعی و مدعی علیه هردو
از حضور قاضی برخواسته رفتند و مدعی علیه آن سرا را بشخص فروخت پس فروختن او صحیح ست تا اینکه
اگر باز نزد قاضی آمدند و مدعی شاهدان آورد و آن شاهدان گواهی دادند برائیکه بدرستیکه این سرای مدعی راست
وحال آنکه قاضی عالم بود بفروختن مدعی علیه آن سرا را یا آن مدعی اقرار کرد بآن فروختن پس درمیان مدعی و مدعی علیه
هیچ خصومت و گفتگوی نیست اگرچه آن سرای در دست مدعی علیه باشد و همچنین حکمست اگر مدعی یکشاهد
گذرانید بعد از ان مدعی و مدعی علیه هردو از نزد قاضی برخاسته رفتند پس مدعی علیه آن سرا را بشخصی فروخت
پس آن فروختن او صحیح ست تا اینکه اگر بعد از ان نزد قاضی پیش آمدند و مدعی شاهد دیگر آورد پس قاضی نشنود
خصومت و گفتگوی مدعی را وقتیکه قاضی عالم باشد بآن فروختن یا مدعی اقرار کند بآن فروختن ولو کان

المدعی اقام شاهدین فعدلا فلم یقض القاضی بشهادتهما تم قاما من عند القاضی

وباع المدعی علیه الدار من رجل لا یصح حتی لو تقدما بعد ذلک الی القاضی

فالقاضی یقضی علیه بتلک البینة وان اقر المدعی ببیعه او علم القاضی بذلک

فرق بین الشاهد الواحد وبین الشاهدین (عالمگیری) واگر مدعی دو شاهد گذرانید
پس عادل کرده شدند آن شاهدان پس قاضی حکم نکرد بگواهی ایشان بعد از ان مدعی و مدعی علیه هردو از نزد قاضی
برخاسته رفتند و مدعی علیه آن سرا را فروخت بمردی صحیح نمیشود این فروختن تا اینکه اگر بعد از ان باز
نزد قاضی پیش آمدند حکم کند قاضی بر مدعی علیه بسبب آن شاهدان اگرچه اقرار کرده باشد مدعی بآن
فروختن یا قاضی عالم شده باشد بآن فروختن فرق کرده شده هست میان یکشاهد و دو شاهد در حکم روا
شدن فروختن مدعی علیه که اگر بعد از گذشتن یکشاهد فروخت صحیح میشود و اگر بعد از گذشتن دو شاهد فروخت

صحیح نمیشود رجل فی یدیه عبد ادعاه رجلان کل واحد منهما یقیم البینة انه عبده او ادعاه الذی

هو فی یده وذو الید یجحد ذلک او لا یجحد ولا یقر بل یسکت فلم یقض القاضی

بشهادة الشهود لعدم ظهور عدالتهم حتی اقر ذو الید لاحدهما بعینه انه عبده

او دعنیه فان القاضی یدفع العبد الی المقر له فاذا اعدلت الشهود قضی بالعبد

بینهما نصفین (عالمگیری) مردی در دست او غلامی بود دعوی کردند دو مرد آن غلام را

و هر کدام از ایشان شاهدان گذرانیدند که این غلام از من است که امانت نهاده ام او را نزد آن کسی که غلام

در دست اوست و حال اینکه ذو الید منکر بود از ان دعوای هر دو مدعی و یا اینکه نه انکار میکرد و نه اقرار میکرد بلکه

سکوت کرده بود پس قاضی حکم نکرد بگواهی گواهان ایشان بسبب ظاهر ناشدن عادل بودن آن شاهدان تا اینکه ذو الید

اقرار نمود برای یکی معلوم از ایشان که بدرستیکه این غلام از اوست امانت گذاشته است نزد من پس بدرستیکه

قاضی بدهد آن غلام را بآن شخصی که اقرار کرده شده است برای او پس وقتیکه ثابت شد عادل بودن شاهدان

ایشان قاضی حکم کند بآن غلام بدو نصف میان ایشان که هر کدام را نصف آن غلام باشد و لو

اقام کل واحد من المدعیین شاهدا واحدا علی ما ادعاه ثم اقر ذو الید بالعبد لاحدهما یدفع العبد الیه

ولا یبطل ما اقام کل واحد منهما من شاهد واحد فان اقام غیر المقر له شاهدا آخر قضی بالعبد له

فان لم یقض له حتی جاء المقر له بشاهد آخر قضی بالعبد بینهما نصفین الا ان یقول الذی لم یقر له ذو الید

قبل ان یقضی بالعبد بینهما نصفین انی اعید شاهدی الاول واقیمهما مع شاهدی الآخر علی المقر له فحینئذ

یقضی بکل العبد له (عالمگیری) و اگر گذرانید هر کدام از ان دو مدعی یکشاهد را بران چیزیکه دعوی

آنرا کرده بودند بعد از ان اقرار نمود ذو الید بآن غلام برای یکی از ایشان داده شود غلام بآن مردیکه ذو الید

برای او اقرار کرده است و باطل نمیشود آن یکشاهدیکه گذرانیده هر کدام از ایشان پس اگر گذرانید مدعی

که اقرار ننموده بود ذو الید برای او یکشاهد دیگر را حکم کرده شود بآن غلام برای او و اگر حکم هنوز نشده بود برای آن

مدعی که ذو الید برای او اقرار کرده بود و گذرانید شاهد دیگر را حکم کرده شود بان غلام میان دو مدعی بدو نصف مگر حکم بدو

میان ایشان نشود وقتیکه آن مدعی که اقرار برای او ذو الید نکرده است بگوید پیش از حکم قاضی بدو نصف بودن آن غلام

که بدرستیکه باز می آرم شاهد اول خودرا و میگذرانم او را با شاهد دوم خود بر این مدعی که اقرار کرده شده است برای
او پس درینوقت حکم شود بتمامی آنغلام برای او ولو قال غیر المقر له قد مات شاهدی الاول او غاب یقال له
هات شاهدا آخر علی المقر له و یقضی لك بكل العبد فاذا اقام شاهدا آخر یضم الثانی مع الاول فیقضی بالعبد كله الا ان
یقیم المقر شاهدا آخر مع الشاهد الاول او یقیم شاهدین مستقلین فیكون بینهما (عالمگیری) و اگر گفت آن مدعی که اقرار
برای او نشده است که بتحقیق شاهد اول من مرده است یا غایب شده است گفته شود مر او را که بیار
شاهد دیگر را بر آن شخصیکه اقرار کرده شده است برای او و حکم کرده میشود برای تو بهمه آن غلام پس وقتی که
گذراند شاهد دیگر را یکجا کرده میشود شاهد دوم با شاهد اول و حکم کرده میشود بهمه آن غلام برای او مگر
که بگذراند آن مدعی که اقرار کرده شده است برای او شاهد دیگر را با شاهد اول یا بگذراند دو شاهد مستقل را
پس میشود آن غلام مشترک میان آن هر دو دعوی کننده گان عبد بین یدی رجل اقام رجلان كل واحد
منهما البینة علی انه عبده اودعه ایاه و ذو الید جاحد او ساكت فقضی بالعبد
بینهما نصفین ثم ان كان احدهما اقام علی صاحبه تلك البینة او غیرها
ان العبد عبده لم ینتفع بتلك البینة و لا یقضی له علی صاحبه بشیء (عالمگیری)
غلامی در دست مردی بود شاهدان گذرانیدند دو مرد هر کدام از ایشان بر اینکه این غلام از من است
امانت گذاشته بودم او را نزد این ذو الید و ذو الید منکر بود یا سکوت کننده بود پس حکم کرده شد
بآن غلام برای هر دو مدعیان بدو نصف مشترک میان ایشان بعد از ان اگر یکی از ایشان گذرانید
بر شریک خود آن دو شاهد اول خود را یا دو شاهد دیگر را باینکه این غلام از من است نفع نمیگیرد این
مدعی یعنی فایده نمیرسد او را باین شاهدان و حکم کرده نمیشود برای او بر آن شریک او بهیچ چیز ولو عدلت
بینة احدهما و لم تعدل بینة الآخر او لم یقم الآخر شاهدا اصلا او اقام شاهدا واحدا فقضی
به لمن عدل بینته ثم جاء الآخر ببینة عادلة قضی له به (عالمگیری) و اگر عادل

کرده شدند شاهدان یک مدعی و عادل کرده نشدند شاهدان مدعی دیگر یا مدعی دیگر هرگز شاهد نگذرانیده بود یا گذرانیده بود لیکن شاهد را پس حکم کرده شد برای آن مدعی که عادل کرده شده است شاهدان او و بعد ازان مدعی دیگر آورد شاهدان عادل را حکم کرده شود برای آن مدعی دیگر بآن غلام ولو اقام احدهما

البینة فلم یزک بینته حتی اقر ذو الید ان العبد للذی لم یقم البینة اودعه ایاه ودفع القاضی العبد

الی المقر له ثم زکیت بینة الذی اقامها واخذ صاحب البینة العبد من المقر له ثم ان المقر له

اتی ببینة انه عبده اودعه ایاه قبلت بینته وقضی له بالعبد فان قال المدعی

وهو غیر المقر له انا اعید شهودی علی المقر له هل تقبل بینته هذا علی وجهین ان کان

ذلک بعد ما قضی ببینته لا تسمع بینة المدعی وان کان ذلک قبل القضاء ببینة

المقر له قبلت بینة المدعی کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر گذرانید یکی ازان دو مدعی دو شاهد را و تزکیه نشده بودند شاهدان او تا اینکه اقرار کرد ذو الید باینکه این غلام مر آن مدعی راست که شاهدان نگذرانیده امانت نهاده است او را نزد من و قاضی داد آن غلام را بهمین مدعی که ذو الید اقرار کرده بود برای او بعد ازان شاهدان مدعی اول تزکیه کرده شدند و گرفت آن مدعی که صاحب شاهدانست غلام را ازان مدعی دیگر که اقرار کرده بود ذو الید برای او و بعد ازان همین مدعی که اقرار کرده شده است برای او آورد شاهدان بر اینکه این غلام از من است امانت گذاشته ام او را نزد ذو الید قبول کرده میشود شاهدان او و حکم کرده میشود برای او بآن غلام پس اگر مدعی اول گفت و او آن مدعی است که اقرار برای او کرده نشده است که باز میگذرانم شاهدان خود را آیا قبول کرده میشود شاهدان او اگر باز گذرانید یا نه پس این بر دو وجه است یکی آنکه شاهد گذرانیدن او باشد بعد از آنکه حکم کرده شده باشد بشاهدان آن مدعی که اقرار کرده شده است برای او درینوجه قبول کرده نمیشود شاهدان او و دوم اینکه باشد باز گذرانیدن شاهدان او و پیش از حکم کردن قاضی بشاهدان آن مدعی که اقرار کرده شده است برای او درینوجه قبول کرده میشود شاهدان او و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

الباب التاسع عشر فی التحکیم باب نوزدهم ثابت ہست در بیان
حکم کردن شخصیکه از طرف پادشاه قاضی مقرر نباشد و مدعی و مدعی علیه برضای خود او را مقرر کنند که
میان ایشان حکم کند واذا حکم رجلان رجلا لیحکم بینهما ورضیا بحکمه جاز (ہدایه)
وهذا اذا کان للحکم بصفة الحاکم (هدایه) و وقتیکه دو مرد حکم کردانیدند مردی را پس وی حکم کرد
میان ایشان و ایشان راضی بودند بحکم کردن او جایز و نافذ ہست حکم آنمرد بر ایشان و این وا بودن
حکمش وقتیست که آنشخص محکم بصفت قاضی باشد یعنی اہل باشد برای شاہدی ولایجوز التحکیم الکافر
والعبد والذمی (هدایه) الا ان یحکمه ذمیان (فتح القدیر) والمحدود فی القذف والفاسق
والصبی (هدایه) و روا نیست حکم کردانیدن کافر و غلام و ذمی مگر روا ہست حکم کردن نعی که حکم کرده
باشد او را دو ذمی و روا نیست حکم کردانیدن حد کرده شده در قذف و حکم کردانیدن فاسق و کودک نارسیده
وشرطه من جهة للحکم بالکسر العقل لا الحریة (در مختار) فتحکیم المکاتب و العبد الماذون صحیح
(بحر رائق) و شرط حکم گرفتن از جانب حکم گیرنده عقل ہست نه آزاد بودن پس حکم کردانیدن غلام
مکاتب و غلام اذن کرده شده کسی را صحیح ہست ولا یشترط الاسلام فتحکیم الذمی ذمیا صحیح
(بحر رائق) و شرط کرده نشده ہست اسلام حکم گیرنده یعنی مسلمان بودن شخص حکم گیرنده شرط نیست پس
حکم گرفتن ذمی دیگر ذمی را صحیح ہست وتحکیم المرتد موقوف عنده فان حکم ثم قتل المرتد
او لحق بطل الحکم وان اسلم نفذ (بحر رائق) و حکم کردن مرتد کسی را موقوف ہست نزد امام اعظم رح
یعنی صحیح شدن آن موقوف ہست بمسلمان شدن او پس اگر مرتد حکم کرد کسی را و بعد از ان کشته
شد آن مرتد و یا ملحق شد بدار حرب باطل میشود حکم آنکس و اگر مسلمان شد صحیح و جاری میشود حکم او
وشرطه من جهة المحکم صلاحیته للقضاء (بحر رائق) و شرط حکم گرفتن از جانب حکم کرده شده صلاحیت
~~داشتن~~ اوست برای قضا چنانکه پیش گذشت که محکم مانند قاضی باشد افاد جواز تحکیم المرأة

AQKJ

والفاسق لصلاحیتهما للقضاء (رد المحتار) فایده کرد این شرط روا بودن حکم گرفتن زن و فاسق را

از جهت صلاحیت داشتن زن و فاسق مر امر قضا را والفاسق اذا حکم یجب ان یجوز عندنا

کما مر فی المولی (هدایه) و فاسق وقتیکه حکم گردانیده شود واجبست اینکه روا باشد حکم گردانیدن او نزد علمای

ما چنانکه پیش گذشت در قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه که اگر فاسق قاضی کرده شود روا دست

پس همچنین اگر فاسق حکم گردانیده شود روا است ویشترط الاهلیة المذکورة وقت التحکیم ووقت الحکم

جمیعا فلو حکما عبدا فعتق او صبیا فبلغ او ذمیا فاسلم ثم حکم لا ینفذ کما هو الحکم

فی المقلد بخلاف الشهادة (در مختار) (ورد المحتار) ولهذا قالوا لو صلح الحکم قاضیا ولم

یقولوا لو صلح شاهدا لان الشاهد لا یشترط صلاحیته وقت التحمل وانما

تشترط وقت الاداء فقط واما القاضی والمحکم فتشترط وقت التقلید والقضاء

کما علمته وزاد فی الحکم اشتراطها فیما بینهما (بحر رائق) و شرط کرده شده است اهل بودن که

ذکر کرده شده در محکم در وقت حکم گردانیدن او و در وقت حکم کردن او و در هر دو وقت یعنی شرط است

که در هر دو وقت اهل باشد برای حکم کردن پس اگر مدعی و مدعی علیه حکم گرفتند غلام را پس او آزاد کرده شد

یا حکم گرفتند کودک نارسیده را پس او بالغ شد یا حکم گرفتند ذمی را پس او مسلمان شد بعد از ان هر کدام ازین

سه حکم کرد صحیح و جاری نمیشود حکم او چنانکه در قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه همین شرط است که در وقت

مقرر شدن و حکم کردن اهل باشد برای قضا بخلاف از شاهد که محکم مانند او نیست و ازین جهت فقهای

رحمهم الله تعالی گفته اند که حکم محکم صحیح است اگر صلاحیت قضا را داشت و نگفته اند که اگر صلاحیت شاهدی

را داشت زیرا که در شاهد شرط کرده نشده است اهل بودن او در وقت برداشتن شاهدی و جز این نیست که شرط

کرده شده است اهل بودن او در وقت ادای شاهدی نه در دیگر وقت اما قاضی و محکم پس شرط کرده

شده است اهل بودن در ایشان در وقت مقرر شدن و وقت حکم کردن چنانکه دانستی آنرا و زیاده

شده است در محکم شرط بودن اہل بودن او درمیان مقرر شدن و وقت حکم کردن یعنی شرط کرده
شده است در محکم که در وقت مقرر شدن و وقت حکم کردن و درمیان این دو وقت اہل باشد بخلاف
قاضی که در او شرط نیست که درمیان این دو وقت اہل باشد ولو حکما حراً وعبداً فحکم الحر وحده
لم یجز وکذا اذا حکما کافی المحیط (بحر رایق) واگر مدعی و مدعی علیه حکم کردانیدند آزاد و غلام را پس
حکم کرد آن آزاد تنہا حکم او روا نیست و ہمچنین حکم است اگر حکم کردند ہر دو ی ایشان چنانکه در کتاب
محیط آورده است وکذا لو کان مسلما وقت التحکیم ثم ارتد لم ینفذ ولو حکم ذمی بین مسلمین
فاجازا لم یجز کحکمه ابتداءً کما فی المحیط (بحر رایق) و ہمچنین حکم است اگر محکم وقت حکم گردیدن او
مسلمان بود و بعد از ان مرتد شد حکم او نافذ نمیشود و اگر ذمی حکم کرد میان دو مسلمان پس ایشان اجازه
کردند حکم او را روا نیست حکم او چنانچه روا نیست حکم او در ابتدا چنانکه در کتاب محیط آورده است
ویصح ان یکون کافراً فی حق کافر فلو اسلم احد الخصمین قبل الحکم لم ینفذ حکم الکافر علی المسلم
وینفذ للمسلم علی الذمی (بحر رایق) وصحیح میشود که محکم کافر باشد در حق کافر پس اگر اسلام آورد یکے
از مدعی و مدعی علیه پیش از حکم محکم کافر نافذ نمیشود حکم آن کافر بر آن مسلمان و نافذ میشود حکم او برای آن
مسلمان بر ذمی مسلم ومرتد حکما حکما بینهما فحکم بینهما ثم قتل المرتد او لحق بدار الحرب لم یجز حکمه
علیه ولو اسلم جاز عند ابی حنیفه رح کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) مسلمانی و مرتد
محکم گردانیدند شخصی را پس حکم کرد میان ایشان پس آن مرتد کشته شد یا ملحق شد بدار حرب روا نیست حکم
آن محکم بر آن مرتد و اگر اسلام آورد روا است حکم آن محکم بر او نزد امام ابو حنیفه رح ذمیان
حکما ذمیا فاسلم المحکم قبل الحکم فهو علی حکومته (عالمگیری) محکم گردانیدند دو ذمی ذمی را
پس اسلام آورد آن محکم پیش از حکم کردن خود پس آن محکم باقیست بر حکومت
خود یعنی اگر حکم کرد میان آن دو ذمی نافذ است حکم او ولکل واحد من المحکمین ان یرجع مالم یحکم

ACKU

علیهما واذا حکم لزمهما (بدایه) و مر هر کدام از حکم گیرندگان را هست که رجوع کند از حکم گردانیدن
محکم تا وقتی که حکم نکرده باشد میان ایشان و وقتی که آن محکم حکم کند در میان ایشان لازم میشود حکم او بر ایشان

ولو وجه المحکم للقضاء علی احدهما یرید بران المحکم قال لاحد الخصمین قامت عندی حجة

بما ادعی علیک من الحق ثم ان الذی توجه علیه الحکم عزله ثم حکم علیه بعد ذلک

لاینفذ حکمه علیه (عالمگیری) و اگر روی آورد محکم برای حکم کردن بریکی از مدعی و مدعی علیه
اراده کرده است صاحب کتاب باین عبارت این را که بدرستی محکم گفت مریکی از مدعی
و مدعی علیه را که استاده شد دلیل نزد من بآن چیزی که دعوی میکند بر تو از حق بعد از آن آن کس
که محکم برا و روی آورده بود معزول کرد آن محکم را بعد ازان حکم کرد بر و پس ازان معزول

کردن نافذ نمیشود حکم او برا و واذا رفع حکمه الی القاضی فوافق مذهبه امضاه (بدایه)

وان خالفه ابطله (هدایه) وان کان مما یختلف فیه الفقهاء (عالمگیری) و وقتی که رسید
حکم محکم بقاضی پس موافق بود با مذهب آن قاضی امضا کند قاضی بر این حکم او و اگر مخالف بود از مذهب
آن قاضی باطل بکرداند حکم او را اگرچه باشد حکم آن محکم ازان قبیلے که فقها اختلاف کرده باشند

دران واعلم ان حکمه لو رفع الی حکم آخر حکماه بعد حکم الاول فان الثانی کالقاضی یمضیه

ان وافق رأیه والا ابطله کما فی المحیط (بحرالرائق) و بدانکه بدرستی حکم محکم اگر رسید بدیگر محکم
که مدعی و مدعی علیه آن دیگر محکم را برضای خود محکم گردانیده بودند پس از حکم کردن محکم اول پس بدرستیکه
آن محکم دوم مانند قاضی است امضا کند بر حکم محکم اول اگر موافق مذهب او بود اگر موافق مذهب او

نبود باطل کند آن را چنانچه در کتاب محیط ذکر شده است حکما رجلا فحکم ثم حکما آخر فحکم بینهما

سوی ذلک ولا یعلم بالاول ثم رفع الی القاضی فانه ینفذ حکم الموافق لرایه (عالمگیری)
محکم گرفتند مدعی و مدعی علیه مردی را پس آن مرد حکم کرد میان ایشان بعد ازان آن مدعی و مدعی علیه

محکم گرفتند مرد دیگر را پس آن مرد دیگر حکم کرد میان ایشان مخالف از حکم اول و آن مرد دیگر عالم نبود
بحکم آن محکم اول بعد از ان این امر رسید بقاضی پس بدرستیکه قاضی نافذ بکرداند آن حکم اورا
که موافق است بمذهبش و ولا یجوز التحکیم فی الحدود والقصاص (بدایه) قالوا
تخصیص الحدود والقصاص یدل علی جواز التحکیم فی سائر المجتهدات کالطلاق
والنکاح وغیرهما (هدایه) کالکنایات فی جعلها رجعیة والطلاق المضاف (عینی)
وهو الصحیح الا انه لا یفتی به ویقال انه یحتاج الی حکم المولی دفعا لتجاسر العوام فیه
(هدایه) فالمتبادر من عبارة الهدایة انه لا یفتی بجوازه فی سائر المجتهدات لکن ذکر
فی البحر عن الولوالجیة والقنیة ما هو کالصریح فی ان ذلک فی الیمین المضافة ونحوها
ولکن یتامل فی وجه المنع عن الافتاء به والتعلیل بان لا یتجاسر العوام علی هدم المذهب
لا یظهر فی خصوص الیمین المضافة ونحوها ثم رایت المقدسی رح توقف فی ذلک ایضا واجاب
بما حاصله انهم منعوا عن تولیة القضاء لغیر الاهل لئلا یحکم بغیر الحق وکذلک منعوا من التحکیم
هنا لئلا یتجاسر العوام علی الحکم بغیر الحق قلت هذا یفید منع التحکیم مطلقا الا لعالم
والاحسن فی الجواب ان یقال ان الحالف فی الیمین المضافة اذا کان یعتقد صحتها
یلزمه العمل بما یعتقده فاذا حکم بعدم صحتها حاکم مولی من السلطان لزمه اتباع رای
الحاکم وارتفع بحکمه الخلاف اما اذا حکم رجلا فلا یفیده شیئا سوی هدم مذهبه
لان حکم المحکم بمنزلة الصلح لا یرفع خلافا ولا یبطل العمل بما کان الحالف یعتقده
فلذا قالوا لا یفتی به ولا بد من الحکم المولی (رد المحتار) و روا نیست محکم کردانیدن در حدود
وقصاص وخاص کردن مصنف رح حدود وقصاص را دلالت میکند بر روا بودن محکم
کردانیدن در تمامی مسئلهایی که اختلاف کرده شده در آن میان مجتهدان مانند طلاق

ونکاح وغیر آنها از مسائل اختلافیه مانند لفظهای کنائی طلاق ورجعی گردانیدن آنها ومانند طلاق نسبت کرده شده بملک که زنی را گفته باشد که اگر مالک تو شدم تو طلاق باشی وهمین قول صحیح است که حکم محکم در تمامی نافذ است لیکن فتوی کرده نشود باین قول وگفته شود که این حکمها محتاج است بحکم قاضی از جهت دفع شدن دلیری عوام در حکم گرفتن درین حکمها پس ظاهر ومتبادر از عبارت کتاب هدایه آنست که بدرستی که فتوی کرده نمیشود بروا بودن حکم گردانیدن در همه مسائل اجتهادیه لیکن ذکر کرده در کتاب بحر رائق نقل کرده از کتاب والوالجیه وکتاب قنیه حکم اگه آن حکم مانند صریح است در اینکه بدرستیکه آن منع از فتوی دادن بجواز حکم گردانیدن در سوگند نسبت کرده شده بملک ومانند آن است ولیکن ذکر کرده شود در وجه منع از فتوی دادن بروا بودن تحکیم در سوگند نسبت کرده شده بملک دو دلیل گرفتن باینکه عوام دلیری نکنند بر ویران کردن مذهب امام اعظم رح ظاهر نمیشود خاص در سوگند نسبت کرده شده بملک ومانند آن پس تراز ان دیدم امام مقدسی را رح که او نیز توقف کرده است درین حکم وحکم کرده است بآنچیزی که حاصل آن اینست که بدرستیکه مشایخ رح منع کرده اند از ولایت دادن قضا برای غیر اهل از جهت آنکه حکم نکند بغیر حق وهمچنین منع کرده اند از تحکیم در آنجا برای غیر اهل برای آنکه دلیری نکنند عوام بحکم کردن بدون علم من میگویم که این قول مقدسی رح فایده میکند منع بودن تحکیم را مطلق خواه در سوگند مضافه باشد خواه در دیگر امور مگر روا داشته اند آن را برای عالم ونیکوتر در جواب وتعلیل بر تقدیر نابودن فتوی بجواز تحکیم که خاص بیمین مضافه شود اینست که گفته شود که سوگند کننده در سوگند نسبت کرده شده بملک وقتی که باشد که اعتقاد داشته باشد صحیح بودن آن سوگند را لازم میشود بر وعمل کردن بآن چیزی که اعتقاد دارد آنرا پس وقتی که حکم کرد بصحیح نابودن آن سوگند قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه لازم است بر او پیروی رای قاضی وبر میخیزد دور میشود بسبب حکم قاضی اختلاف مجتهدان از آن مسئله اما وقتی که حکم گرفته باشد مردی را وآن محکم حکم کرده باشد بصحیح نابودن

فایده تحکیم در قتل خطا

آن سوگند پس فایده نمیرساند آن سوگند کننده را هیچ چیزی بغیر از ویران کردن مذهب او زیرا که حکم محکم بمنزله صلح است بر میدارد و دور میکند اختلاف مجتهدان را و باطل نمی کند عمل کردن را با آنچیزیکه سوگند کننده اعتقاد دارد آنرا پس ازین جهت فقهاء رحمهم الله تعالی گفته اند که فتوی کرده نشود بصحیح شدن حکم محکم درین مسئلها و گفته اند که ناچار است از حکم قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه درین مسئلها وان حکماه فی دم خطاءٍ فقضی بالدیه علی العاقلة لم ینفذ حکمه لانه لا ولایة له علیهم (هدایه) واگر مدعی و مدعی علیه شخصی را محکم گردانیدند در خون خطا پس حکم کرد بدیت بر عاقلهٔ قاتل نافذ نیست حکم آن محکم زیرا که مر محکم را بر عاقلهٔ قاتل هیچ ولایت نیست ولو حکم علی القاتل بالدیة فی ماله رده القاضی و یقضی بالدیة علی العاقلة الا اذا ثبت القتل باقراره (هدایه) ای قتل الخطاء فحینئذ یجوز الحکم بالدیه فی مال القاتل (فتح القدیر) او ثبت جراحة ببینة وارشها اقل مما تحمله العاقلة خطاء کانت الجراحة او عمداً او کانت قدر ما تتحمله لکن کانت الجراحة عمداً لا توجب القصاص فینفذ حکمه (رد المحتار) واگر محکم حکم کرد بدیت بر کشنده در مال خود او رد کند قاضی حکم او را و حکم کند بدیت بر عاقلهٔ او مگر رد نکند قاضی حکم او را وقتیکه ثابت شود کشتن باقرار کشنده یعنی کشتن خطا پس درینوقت رواست حکم او بدیت در مال خود کشنده و یا زخم ثابت شده باشد بشاهدان و تاوان آن زخم اندک باشد از آن تاوانیکه می بردارند آنرا عاقله خواه بخطا باشد آن زخم یا بقصد و یا اینکه تاوان آن زخم آنقدر باشد که عاقله آنرا می بردارند لیکن آن زخم بقصد باشد و قصاص را واجب نمیکرد پس نافذ میشود درین صورتها حکم آن محکم بر خود جنایت کننده و یجوز ان یسمع البینة و یقضی بالنکول وکذا بالاقرار (بدایه) و رواست محکم را اینکه بشنود شاهدان مدعی را و حکم کند بمنع آوردن مدعی علیه از سوگند و همچنین رواست اینکه حکم کند باقرار یکی از مدعی و مدعی علیه واعلم ان قولهم هنا ان حکم الحکم لا یتعدی الی العاقلة تجوز فی حکم القاضی

يفيد ان دعوى القتل خطاء على القاتل واثباته بغيبة العاقلة صحيح وهو مصرح به فى الخزانة (البحر الرائق) وبدانكه بدرستيكه اين قول فقهاء رحمهم الله تعالى درانيجاكه بدرستيكه حكم محكم تجاوز نميكند بعاقله بخلاف از حكم قاضى كه تجاوز ميكند بعاقله فايده ميكند اين راكه بدرستيكه دعواى كشتن خطا بر كشنده وثابت كردن كشتن خطا باغايب بودن عاقله صحيح است وبهمين حكم تصريح كرده شده است دركتاب خزانة المفتين ثم اعلم ان حكم المحكم يخالف حكم القاضى فى مسائل الاولى هذه الثانية انه لابد من تراضيهما على كونه حكما بينهما بخلاف القاضى (البحر) بعد ازين بدانكه بدرستيكه حكم محكم مخالف است از حكم قاضى درچند مسئلها مسئلهٔ اول همين است كه گذشت مسئلهٔ دوم اين است كه بدرستيكه ناچار ليست از رضا بودن مدعى ومدعى عليه بحكم بودن اوميان ايشان بخلاف از قاضى الثالثة قال ابو يوسف رح لايجوز التحكيم معلقا بالاخطار ولا مضافا الى وقت فى المستقبل وقال محمد يصح وفى الفتاوى العتابية لايصح وعليه الفتوى كذا فى التاتارخانية صور التعليق اذا قال للعبد اذا اعتقت فاحكم بيننا اوقال لرجل اذا اهل الهلال فاحكم بيننا صورة الاضافة اذا قال للرجل جعلناك حكما غدا اوقال راس الشهر (عالمگيرى) مسئلهٔ سوم اين است كه گفته است امام ابو يوسف رح كه روا نيست محكم گردانيدن معلق بچيزهائى كه آمدن آن معلوم نباشد ونه صحيح ميشود تحكيميكه نسبت كرده شده باشد بسوى وقتى از زمانهٔ آينده وگفته است امام محمد رح كه صحيح ميشود ودر فتاواى عتابيه آورده است كه صحيح نميشود وبراين صحيح ناشدن است فتوى آن وهمچنين ذكر شده است در فتاواى تاتارخانيه صورت معلق كردن محكم گرفتن اين است كه اگر مدعى ومدعى عليه گفتند غلاميراكه اگر آزاد شدى توپس حكم كن ميان ما يا گفتند مرديراكه اگر ظاهر وديده شد ماه نوپس تو حكم كن ميان ما وصورت نسبت كردن محكم گردانيدن اين است كه وقتى مدعى ومدعى عليه گفتند مرديرا كه ترا محكم گرفتيم فردا يا گفتند كه درسر ماه واذا اصطلحا على حكم بينهما على ان يسأل

فايده مخالفت حكم قاضى وحكم حكم درچند مسئله

فلان الفقيه ثم يحكم بينهما جاز وكذا اذا اصطلحا على حكم بينهما على ان يسأل
الفقهاء ثم يحكم بينهما بما اجمعوا عليه جاز فان سأل ذلك الفقيه في الفصل الاول
وحكم بينهما جاز وهذا ظاهر واذا سأل فقيها واحدا في الفصل الثاني وحكم بقوله
جاز ايضا واذا اصطلحا على حكم يحكم بينهما في يومه هذا او مجلسه هذا فهو جائز وان
مضى ذلك اليوم او قام عن مجلسه ذلك لا يبقى حكما (عالمگیری) و وقتیکه مدعی
ومدعی علیه اتفاق کردند بر محکمیکه حکم کند میان ایشان بشرط اینکه آن محکم بپرسد این حکم را از فلان فقیه
بعد ازان حکم کند میان ایشان رواست این محکم گرفتن وهمچنین اگر اتفاق کردند مدعی ومدعی علیه
بر محکمیکه حکم کند میان ایشان بشرط اینکه ان محکم بپرسد این حکم را از فقیهان بعد ازان حکم کند میان
ایشان بآن حکمی که فقیهان اتفاق کردند بران رواست این محکم گرفتن پس اگر پرسید آن محکم
آن حکم را ازان فقیه درصورت اول وحکم کرد میان آنمدعی ومدعی علیه رواست آن حکم او واین روا
بودن حکم او ظاهر است واگر پرسید آنرا از یک فقیه درصورت دوم وحکم کرد میان ایشان بنابقول
آن یک فقیه نیز رواست حکم آنمحکم ووقتیکه اتفاق کردند مدعی ومدعی علیه بر محکمی که حکم کند میان
ایشان درهمین روز یا درهمین مجلس خود پس این محکم گرفتن رواست واگر همین روز گذشت یا
برخاست ازین مجلس خود باقی نماند محکم بودن او الرابعة لا يجوز التحكيم في الحدود والقصاص
والدية على العاقلة بخلاف القضاء كما قدمناه (بحر رائق) مسئلهٔ چهارم آنیست که روا
نمیشود محکم گردانیدن درحدود وقصاص ودیت بر عاقلهٔ کشنده برخلاف از قضا که روا میشود درین
چیزها چنانچه پیش ذکر کردیم آنرا الخامسة لا يفتى بجوازه في فسخ اليمين المضافة بخلاف
القضاء به كما قدمناه (بحر رائق) یعنی لا یفتی المفتی به اذا سئل عنه واما حکم المحکم به
فنافذ على الصحيح (منحة الخالق) وفي الولوالجية حكم المحكم في فسخ اليمين المضافة

الصحیح انه ینفذ لکن هذا شیئ یعلم ولایفتی به وفی السراج الوهاج الا ان
اصحابنا امتنعوا من هذا الفتوی وقالوا لابد فیهما من حکم المولی کالحدود
کیلا یتجاسر العوام واعلم ان معنی قولهم لایفتی به انه لایکتب علی الفتوی ولا الایجاب
باللسان بالحل وانما یسکت المفتی کما افاده فی الفتاوی الصغری بقوله نکتم
هذا الفصل ولا نفتی به (بحر رائق) مسئلهٔ پنجم این ست که فتوی داده نمیشود بروا
بودن حکم محکم در فسخ کردن سوگند نسبت کرده شده بملک بخلاف از حکم قاضی یعنی مفتی فتوی
ندهد بروا بودن حکم محکم دران وقتیکه پرسیده شود ازو واما حکم محکم پس آن نافذ وجاریست بنابر روایت
صحیح ودر فتاوای ولوالجیه ذکر شده ست انیکه قول صحیح این ست که حکم محکم در فسخ کردن سوگند
نسبت کرده شده بملک نافذ میشود لیکن نافذ بودن همین حکم چیزیست که دانسته شود و فتوی داده
نشود بآن ودر کتاب سراج وهاج ذکر شده ست انیکه لیکن بدرستیکه اصحاب مارح منع کرده اند ازین
فتوی وگفته اند که درین فتوی ناچاریست از حکم قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه مانند حدود
که بی حکم قاضی نافذ نیست بسبب آنکه مردم عامه دلاوری نکنند دربارهٔ فسخ سوگند نسبت کرده شده
بملک وبدانکه معنای این قول فقهاء رحمهم الله تعالی که فتوی داده نمیشود بروا بودن حکم محکم در فسخ سوگند نسبت
کرده شده بملک این ست که این حکم نوشته کرده نمیشود بنابر فتوی ونه حکم کرده میشود بزبان بحلال
بودن آن وجز این نیست که مفتی سکوت کند از فتوی دادن بران چنانکه فایده کرده ست این قول را
در فتاوای صغری باین قول خود که بپوشیم وپنهان میداریم این صورت روا بودن حکم محکم را وفتوی
نمیدهیم بآن مس صاهرته بشهوة فانتشر لها فحکم الزوجان رجلا لیحکم بینهما بالحل
علی مذهب الشافعی رح یصیر حکما بینهما لکن الصحیح ان حکم الحکم
فی مثل هذه المواضع لاینفذ قال رضی الله تعالی عنه نفاذ قضائه صحیح

لکن حکم المحکم فی امثال هذا کالحکم فی الطلاق المضاف مختلف نفاذ قضائه وان کان
الاصح هو النفاذ اذا حکما المحکم بینهما بما یری واذا کان التحکیم لیحکم علی خلاف ما یراه المحکم کان
الصحیح عدم نفاذ قضائه (بحر رائق) شخصی حشوی خود را بشهوت سود پس ذکرش منتشر
شد برای او پس زن وشوهر محکم گرفتند مردی را تاکه میان ایشان حکم کند بحلال بودن بنابر مذهب
امام شافعی رح درینصورت آن مرد محکم میگردد میان ایشان لیکن قول صحیح اینست که بدرستی
حکم محکم در مانند این جایها نافذ نمیشود گفته است مصنف رضی الله عنه که نافذ شدن حکم محکم
صحیح است لیکن حکم محکم در مانند این جایها مانند حکمست در طلاق نسبت کرده شده بملک
اختلاف کرده شده است در نافذ بودن حکم او اگرچه صحیح تر نافذ بودن حکم اوست وقتیکه
محکم گرفته باشند او را مدعی ومدعی علیه برای آنکه حکم کند میان ایشان برائی خود
ووقتیکه باشد حکم گردانیدن او برای آنکه حکم کند میان ایشان مخالف رای خود
صحیح نافذ نابودن حکم اوست السادسة ان حکمه لا یتعدی الی الغائب لو کان
ما یدعی علیه سببا لما یدعی علی الحاضر السابعة کتاب المحکم الی القاضی لا یجوز
کما لا یجوز کتاب القاضی الیه الثامنة لا یحکم المحکم بکتاب قاض الا اذا رضی
الخصمان کذا فی البنایه وفتح القدیر التاسعة المحکم اذا ارتد انعزل فاذا اسلم
فلا بد من تحکیم جدید بخلاف القاضی کما فی الولوالجیة (بحر رائق) ولو عمی الحکم
ثم ذهب العمی وحکم لم یجز (عالمگیری) العاشرة لو رد المحکم الشهادة بتهمة ثم اختصما الی آخر او قاض فزکیت البینة
یقضی (بحر رائق) مسئله ششم اینست که حکم محکم تجاوز نمیکند بغائب اگر مدعا بر غائب سبب باشد برای مدعا بر حاضر بخلاف
حکم قاضی که تجاوز میکند مسئله هفتم اینست که نوشته محکم بسوی قاضی روا نیست چنانکه نوشته قاضی بسوی محکم روا نیست
بخلاف از قاضی که نوشته او بسوی قاضی دیگر رواست مسئله هشتم اینست که محکم حکم نکند بنوشته قاضی مگر وقتیکه مدعی

و مدعی علیه رضا شوند بحکم کردن او همچنین ذکر شده است در کتاب بنایه و فتح القدیر مسئله نهم این است
که محکم وقتیکه مرتد شد معزول میگردد پس وقتیکه اسلام آورد ناچار است او را از حکم گردیدن جدید
بخلاف قاضی چنانکه این مسئله ذکر شده است در کتاب ولوالجیه و اگر محکم نابینا شد بعد از آن نابینائی او دور شد
حکم کردن روا نیست حکم او مسئله دهم این است که اگر محکم رد کرد گواهی کسی را بسبب تهمتی بعد از آن مدعی
و مدعی علیه دعوی کردند نزد محکم دیگر و یا نزد قاضی پس آن شاهدان تزکیه کرده شدند حکم کنند آن محکم و آن قاضی
بگواهی ایشان الحادیة عشر ما فی شرح التلخیص انه لا یتعدی حکمه من وارث الی الباقی
والمیت حتی لو ادعی عند المحکم رجل علی وارث بدین علی المیت واقام بینة فحکم له
بما ادعاه علی ذلک الوارث لم یکن حکما علی بقیة الورثة ولا علی المیت لعدم رضاهم بتحکیمه
بخلاف حکم القاضی الثانیة عشر لا یتعدی حکمه بالعیب من المشتری علی بایعه الا برضاء بایع
بایعه کما فی المحیط الثالثة عشر لا یتعدی حکمه علی الوکیل بعیب المبیع الی موکله وهما فی
فتح القدیر الرابعة عشر لا یصح حکمه علی وصی صغیر عما فیه ضرر علیه لما فی البزازیة واذا حکم
الوصی للصغیر ومن یدعی علیه الوصی مال الصغیر فحکم بما هو ضرر علی الصغیر لا یصح وان کان
فی حکمه نفع للصغیر یصح حکمه (بحر رائق) مسئله یازدهم این است که ذکر شده است
در شرح تلخیص جامع کبیر درستیکه حکم محکم تجاوز نمی کند از یک وارث بباقی وارثان و بمرده تا آنکه اگر نزد
محکم مردی دعوی نمود بر وارثی بدینی بر مرده و گذرانید شاهد از آن پس محکم حکم کرد برای او بآنچیزیکه دعوی
میکرد آن را بر آن وارث درینصورت حکم محکم حکم نمیشود بر باقی وارثان و نه بر مرده از جهت رضا
نابودن ایشان بحکم گردانیدن آن محکم بخلاف از حکم قاضی زیرا که آن تجاوز میکند بایشان مسئله
دوازدهم این است که حکم کردن محکم بعیب از خرنده بر فروشنده تجاوز نمیکند بفروشنده فروشنده
او مگر برضای آن فروشنده فروشنده او چنانکه ذکر شده است در کتاب محیط مسئله سیزدهم نیست

که حکم محکم بر وکیل بسبب عیب چیز فروخته شده تجاوز نمیکند بوکیل گیرنده آن وکیل واین دو مسئله
در کتاب فتح القدیر ذکر شده است مسئله چهاردهم اینست که حکم محکم صحیح نمیشود بر وصی کودک
نارسیده بچیزیکه دران ضرر باشد بر آن کودک از جهت آنکه در کتاب بزازیه آورده اینکه وقتیکه وصی
کودک نارسیده وکسیکه وصی دعوی میکرد براو مال آن کودک را حکم گرفتند شخصی را پس آن محکم
حکم کرد بچیزیکه دران ضرر بود در حق آن کودک صحیح نمیشود حکم آن محکم واگر در حکم او نفع بود برای آن کودک
صحیح میشود حکم او ثم اعلم ان حکم المحکم لایتعدی الی غیر المحکوم علیه الا فی مسئلة مذکورة فی التلخیص
وشرحه لو حکم احد الشریکین وغریم له رجلا فحکم بینهما والزم الشریک شیئا من المال المشترک
نفذ حکمه علی الشریک وتعدی الی الغایب لان حکمه بمنزلة الصلح فی حق الشریک
الغائب والصلح من صنیع التجار فکان کل واحد من الشریکین راضیا بالصلح ومافی معناه
(بحر رائق) پستر ازین بدان که حکم محکم تجاوز نمیکند بغیر آن شخصیکه حکم براو شده است مگر در یک مسئله
که ذکر کرده شده در کتاب تلخیص جامع وشرح آن و آن مسئله این است که اگر یکی از دو شریکان
وصاحب دین او حکم گرفتند مردی را پس آن حکم میان ایشان حکم کرد ولازم گردانید بر آن
شریک حاضر چیزی را از مال شریکی نافذ میشود حکم آن محکم بران شریک حاضر وتجاوز میکند حکم او بآن
شریک غائب زیرا که حکم محکم بمنزلهٔ صلح است درباره شریک غائب و صلح از جملهٔ پیشهٔ بازرگانی است پس
هرکدام از دو شریکان رضا هستند بصلح و بآن چیزیکه مانند صلح است ثم اعلم انهم قالوا ان القضا
یتعدی الی الکافة فی اربع الحریة والنسب والنکاح والولاء ولم یصرحوا بحکمها من المحکم
ویجب ان لا یتعدی فتسمع دعوی الملک فی المحکوم بعتقه من المحکم بخلاف
القاضی وینبغی ان لایلی المحکم الحبس ولم اره (بحر) وفی صدر الشریعة رح من باب التحکیم
وفائدة الزام الخصم ان المتبایعین ان حکما حکما فالحکم یجبر المشتری علی تسلیم الثمن

قاعده
قضا متعدی میشود بهمه
مردمان در چهار
چیز

والبایع علی تسلیم المبیع ومن امتنع یحبس فهذا صریح فی ان الحکم یحبس وکانه وجد

بعد او المراد ولو اراد لغیره (منحة الخالق) لو ارحکم قبول الهدیة واجابة الدعوة وینبغی

ان یجوز له لانتهاء التحکیم بالفراغ الا ان یهدی الیه وقته من احدهما فینبغی

ان لا یجوز (بحر رائق) پس از این بدانکه فقهاء رحمهم الله تعالی گفته اند که حکم قاضی تجاوز میکند

بتمامی مردم در چهار چیز از آدمی نسب نکاح وولاء وتصریح نکرده اند بحکم این چهار چیز از محکم و واجب ست

که حکم محکم تجاوز نکند در همین چهار چیز بتمامی مردم پس شنیده میشود دعوای ملک در غلامی که حکم کرده

شده باشد بآزاد بودن او از طرف محکم بخلاف قاضی که بعد از حکم کردن او بآزادی غلامی دعوای ملک در ان

غلام شنیده نمیشود و میشاید که محکم تصرف نداشته باشد بندی کردن را و ندیده ام حکم آنرا در کتاب

و در کتاب شرح وقایه در باب تحکیم آورده ست که فایدهٔ لازم گردانیدن محکم حکمی را بر خصم انیست که در سیتی

که خرنده و فروشنده اگر حکم گرفتند محکمی را پس آن محکم جبر کند بر خرنده بسپردن بهای فروشنده و جبر کند بر فروشنده

بسپردن فروخته شده برای خرنده و کسیکه از ایشان منع آورد از سپردن بندی کند او را پس این عبارت

کتاب شرح وقایه صریح ست در انیکه محکم بندی میکند یعنی تصرف آنرا دارد و گویا که مصنف کتاب

بحر رائق یافته ست این حکم را بعد از ین قول خود یا مراد او انست که ندیده ام حکم آنرا در دیگر کتاب

غیر از شرح وقایه و ندیده ام در کتاب حکم قبول کردن محکم پیشکشی را و قبول کردن او مهمانی را و میشاید

انیکه روا باشد او را از جهت آخر شدن حکم گردیدن او بسبب خلاص شدن او از حکم کردن در میان

ایشان مگر وقتیکه یکی از مدعی و مدعی علیه پیشکشی بدهد بمحکم در وقت محکم بودن او پس میشاید انیکه

روا نباشد قبول کردن آن الخامسة عشر لا یتقید ببلد التحکیم وله الحکم فی البلاد کلها کما فی المحیط

السادسة عشر لو اختلف الشاهدان فشهد احدهما انه وکله بخصومة فلان الی

قاضی الکوفة والاخر الی قاضی البصرة تقبل ولو شهد احدهما بذلک الی الفقیه فلان

فتهد لاخر به الی الفقیه فلان اخر لم تقبل کما فی ادب القضا للخصاف السابعة عشر

الصحیح ان حکمه بالوقف لا یرفع الخلاف کما فی البزازیة وفائدته انه لو رفع الی موافق

فانه یحکم ابتداء بلزومه لا انه یمضیه (بحر رائق) قلت ویزاد انه ینعزل بقیامه من

المجلس (رد المحتار) مسئلهٔ پانزدهم این ست که حکم کردانیدن مقید میشود بشهریکه در آن شهر

محکم مقرر شده و روا است محکم را حکم کردن در تمامی شهرها چنانکه در کتاب محیط آورده ست مسئلهٔ شانزدهم

این ست که اگر شاهدان باهم اختلاف کردند پس یکی از ایشان گواهی داد که بدرستیکه فلانکس وکیل

کرده ست این شخص را بدعوی کردن نزد قاضی کوفه و شاهد دیگر گواهی داد که بدرستیکه فلانکس وکیل

کرده ست او را بدعوی کردن نزد قاضی بصره قبول کرده میشود گواهی ایشان و اگر یکی از آن شاهدان الدر

گواهی داد که وکیل کرده ست او را بدعوی کردن نزد فلان فقیه که آن فقیه را محکم مقرر کنند و شاهد دیگر گواهی

داد که وکیل کرده ست او را بدعوی کردن نزد فلان فقیه دیگر که او را محکم مقرر کنند قبول کرده نمیشود گواهی ایشان

چنانکه در آداب قضای امام خصاف ح آورده ست مسئلهٔ هفدهم این ست که بدرستیکه حکم محکم بوقف نمودن

چیزی رفع نمیکند خلاف مجتهدان را چنانکه در کتاب بزازیه آورده ست و فایدهٔ این حکم این ست که اگر حکم

محکم برده شد بقاضی که موافق مذهب آن محکم بود پس بدرستیکه آن قاضی حکم کند در ابتدا بلازم گردانیدن آن وقف

آنکه امضا کند بر آن حکم محکم ولو اخبر باقرار احد الخصمین او بعدالة الشهود وهما علی تحکیمهما تقبل

قوله (هدایه) ای لو قال المحکم بعد ما لاحدهما قد اقررت عندی لهذا بکذا وکذا او قامت

عندی علیک بینة لهذا بکذا وکذا فعدلوا عندی وقد الزمتک ذلک وحکمت

به لهذا علیک وانکر المقضی علیه ان یکون اقر عنده بشیء او قامت البینة

علیه بشیء لم یلتفت الی قوله وامضی القضاء علیه ونفذ کالقاضی المولی اذا قال

حال قضائه لانسان قضیت علیک لهذا باقرارک او ببینة قامت عندی

ACKU

علی ذلک فانه یصدق فی ذلک ولا یلتفت الی انکار المقضی علیه فکذا ههنا الا

ان یخرجه من الحکم ویعزله عنه قبل ان یقول قد حکمت علیک ثم قال المحکم

بعد ذلک لم یصدق (کفایه) واگر محکم اخبار نمود باقرار کردن یکی از مدعی ومدعی علیه یا اخبار

نمود بعادل شدن شاهدان وحال آنکه مدعی ومدعی علیه ثابت بودند بحکم گرفتن خود آن محکم را قبول کرده

نمیشود قول آن محکم یعنی اگر گفت آن شخصیکه محکم کرده شده است میان مدعی ومدعی علیه مر یکی از ایشان را که بتحقیق

اقرار کرده بودی نزد من برای این شخص بانیقدر واین قدر یا گفت که شاهدان گذشته بودند نزد من بر تو

برای این شخص بانیقدر واین قدر پس آن شاهدان عادل کرده شدند نزد من وبتحقیق لازم گردانیدم بر تو آن مقدار

را وحکم کردم برای این شخص بر تو بانیمقدار وآن شخص که حکم محکم بر او کرده شده بود منکر شد از اقرار کردن خود بچیزی

نزد محکم یا از گذشتن شاهدان بر او بچیزی التفات کرده نشود بگفته آن منکر وامضا کند محکم حکم خود را بر آن منکر

مانند قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه وقتیکه بگوید در وقت قاضی بودنش مر شخصی را که حکم کرده ام بر تو

بانیمدعا بسبب اقرار کردن تو یا بسبب شاهدان که گذشته اند نزد من بآن مدعا پس بدرستیکه راستگوی گرده میشود

قاضی درینقول خود والتفات کرده نمیشود بمنکر شدن شخصیکه حکم بر او کرده شده است پس همچنین حکم است دراینجا

یعنی درمسئله حکم محکم مگر آنکه بدر کرده باشد آن مدعی علیه محکم را از محکم بودن او ومعزول کرده باشد او را پیش از آنکه

بگوید این را که بتحقیق حکم کرده ام بر تو بعد از آن بگوید آن محکم آن قول خود را که درینصورت آن محکم راستگوی گرده

نمیشود ولو اخبر بالحکم (هدایه) مثل ان یقول المحکم کنت حکمت علیک لهذا بکذا (کفایه) لا یقبل

قوله لانقضاء الولایة کقول المولی بعد العزل (هدایه) واگر محکم اخبار نمود بحکم خود مانند اینکه محکم

بگوید که حکم کرده بودم بر تو برای اینمدعی بانیقدر از مال قبول کرده نمیشود قول او از جهت گذشتن ولایتش چنانکه

قول قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه قبول کرده نمیشود بعد از معزول شدنش وحکم الحاکم

لابویه وزوجته وولده (هدایه) وکل من لا تقبل شهادته له (فتح القدیر) باطل

خیر محمد

ACKU

والمولی والمحکم فیه سواء بخلاف ما اذا حکم علیهم لانه تقبل شهادته علیهم
فکذا القضاء (هدایه) و حکم حاکم برای پدر و مادرش و برای زنش و برای ولدش و برای کسیکه
قبول کرده نمیشود شاهدی او برای آنکس باطل است و قاضی ولایت داده شده از طرف بادشاه
و محکم درین حکم برابراند که حکم هر دو برای این کسان قبول کرده نمیشود بخلاف اینکه حکم کند بر این کسان
که قبول کرده میشود زیرا که شاهدی او بر این کسان قبول کرده میشود پس همچنین حکم بر ایشان قبول

فایده
درانیکه حکم کنند
دو کس را

کرده میشود ولو حکما رجلین لابد من اجتماعهما لانه امر یحتاج فیه الی الرای والله
اعلم بالصواب (هدایه) و اگر مدعی و مدعی علیه دو مرد را محکم گردانیدند چاره نیست از یکجا
بودن آن دو مرد در حکم کردن زیرا که حکم کردن امریست که حاجت میشود در ان بفکر کردن و مدعی
و مدعی علیه رضا شده اند بفکر آن هر دو و رضا نشده اند بفکر یک مرد از ایشان والله اعلم بالصواب
ولو شهد عند الحکمین شاهدان ثم مات الشاهدان او غابا فسأل المدعی الحکمین
ان یشهد له علی شهادتهما لم یجز (فتح القدیر) و اگر دو شاهد گواهی دادند نزد
دو محکم پس آن شاهدان مردند یا غایب شدند پس مدعی خواست از ان دو حکم این که شاهدی
بدهند برای او بر شاهدی آن شاهدان روا نمیشود شاهدی آن دو محکم بر شاهدی آن دو شاهد ×

فایده
درانیکه امر کند پادشاه
مردیرا بحکم کردن میان
مردم

ولو امر الامام رجلا بان یحکم بین الناس وهو ممن تجوز شهادته جاز ویصیر کالقاضی ولو
امر القاضی رجلا لم یجز الا باذن الامام الا ان یجیز بعد الحکم او یتراضی به الرجلان بعد الحکم
(فتح القدیر) و اگر امر کرد پادشاه مردیرا بانیکه حکم کند میان مردم و آن مرد از جمله کسانی
بود که شاهدی ایشان روا بود روا میشود حکم کردن آن مرد و میگردد مانند قاضی ولایت داده شده
از طرف پادشاه و اگر امر کرد قاضی مردیرا که حکم کند میان مردم روا نیست حکم کردن او مگر باذن
پادشاه مگر روا میشود حکم آن مرد که قاضی اجازه کند بحکم او پس از حکم کردن او یا رضا شوند مدعی

ومدعی علیه بحکم او پس از حکم کردن او ولو حکما رجلا فاخرجه القاضی من الحکومة فحکم بعده
بینهما فاجازه جاز ولیس للحکم ان یفوضه لغیره ولو فوض وحکم الثانی بلا
رضاهما فاجاز القاضی لم یجز الا ان یجیزاه بعد الحکم (فتح القدیر) واگر مدعی و
مدعی علیه مردی را محکم گردانیدند پس قاضی بدر کرده معزول گردانید آن مرد را از حکومت پس حکم کرد
میان مدعی ومدعی علیه بعد از معزول کردن قاضی او را پس اجازه کردند مدعی و مدعی علیه بحکم او روا
میشود حکم او ونیست مر محکم را که بسپرد حکم کردن را بدیگری واگر سپرد حکم کردن را بدیگری وحکم کرد آن محکم دوم بدون رضای
مدعی و مدعی علیه پس قاضی اجازه کرد حکم محکم دوم را روا نیست این حکم مگر روا میشود وقتیکه مدعی ومدعی علیه اجازه کنند حکم
محکم دوم را پس از حکم کردن او وذکر فی السیر اذا رضی قوم علی حکم رجل فحکم غیره بغیر رضاهم
لم یجز ولو اجاز الاول حکمه جاز (عالمگیری) ذکر کرده شده است در کتاب سیر که اگر قومی رضا شدند
بحکم مردی پس حکم کرد غیر آن مرد بغیر رضای آن قوم روا نمیشود حکم آن دیگر مرد واگر آن مرد اول اجازه کرد
حکم او را روا میشود حکم او واذا اصطلح الرجلان علی حکم یحکم بینهما ولم یعلماه
ولکنهما قد اختصما الیه وحکم بینهما جاز (عالمگیری) وقتیکه اتفاق کردند
دو مرد بر محکمی که حکم کند میان ایشان ودانسته نکردند آن محکم را با آن محکم گردانیدن او را ولیکن بتحقیق دعوی کردند
نزد او واو حکم کرد میان ایشان روا هست حکم او واذا اصطلحا علی غائب یحکم بینهما فقدم
وحکم بینهما جاز کذا فی المحیط (عالمگیری) ووقتیکه اتفاق کردند مدعی ومدعی علیه بر غایبی که
حکم کند میان ایشان پس آمد آن غایب وحکم کرد میان ایشان روا هست حکم او همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط واذا اصطلحا علی ان یحکم بینهما فلان او فلان فایهما حکم بینهما
جاز واذا تقدما الی احدهما فقد عیناه للخصومة فلا یبقی الآخر حکما کذا فی
الملتقط (عالمگیری) ووقتیکه اتفاق کردند مدعی ومدعی علیه بر اینکه حکم کند میان ایشان فلان شخص

یا فلان شخص پس هر یکی از آن دو شخص که حکم کرد میان ایشان رواست و وقتیکه پیش آمدند نزد
یکی از آن دو محکم پس بتحقیق متعین کردند او را برای دعوی کردن پس باقی نماند آن شخص دیگر
بصفت حکم بودن همچنین ذکر شده است در کتاب ملتقط اذا اصطلحا علی ان یحکم بینهما
اول من یدخل المسجد فذلک باطل (عالمگیری) واگر اتفاق کردند مدعی و مدعی علیه
بر اینکه حکم کند میان ایشان اول کسیکه در آید در مسجد پس این حکم کردانیدن باطل است
ولو سافر الحکم او مرض او اغمی علیه ثم قدم من سفره او برأ و حکم جاز (عالمگیری)
واگر مسافر شد محکم یا بیمار شد یا بیهوشی آمد بر او پس از آن آمد از سفر خود یا به شد از بیماری و بیهوشی خود
و حکم کرد رواست حکم او واذا وکل احد الخصمین الحکم بالخصومة وقبل الحکم الوکالة
خرج عن الحکومة (عالمگیری) و وقتیکه وکیل کردانید یکی از مدعی و مدعی علیه محکم را بدعوای خود
وقبول نمود محکم وکیلی او را می بر آید آن محکم از حکومت واذا اشتری الحکم العبد الذی اختصما الیه
فیه او اشتراه ابنه او احد ممن لا یجوز شهادته له فقد خرج عن الحکومة کذا فی المحیط
(عالمگیری) واگر محکم خرید آن غلامی را که مدعی و مدعی علیه دعوی کرده اند نزد او در آن غلام و یا خرید
پسر آن محکم آن غلام را و یا خرید او را یکی از آن کسانیکه روا نبود شاهدی آن محکم برای ایشان پس بتحقیق
بر آمد آن محکم از حکومت همچنین است در کتاب محیط واذا اصطلحا علی حکم یحکم بینهما واجاز القاضی
حکومته قبل ان یحکم بینهما فهذه الاجازة من القاضی لغو حتی لو حکم الحکم بخلاف
رأی القاضی فللقاضی ان یبطله (عالمگیری) و وقتیکه مدعی و مدعی علیه اتفاق کردند بر محکمیکه
حکم کند میان ایشان و قاضی اجازه کرد حکومت آن محکم را پیش از حکم
کردن او میان ایشان پس این اجازهٔ قاضی لغو و بیفایده است تا اینکه اگر محکم
بخلاف مذهب قاضی حکم کرد پس مر قاضی راهست که باطل کند حکم او را قال شمس الائمة السرخسی

وهذا الجواب صحیح فیما اذا لم یکن القاضی ماذونا فی الاستخلاف واما اذا کان ماذونا
فی الاستخلاف فیجب ان یجوز اجازته ویجعل اجازة القاضی بمنزلة استخلافه ایاه
فی الحکم بینهما فلا یکون له ان یبطل حکمه بعد ذلک کذا فی المحیط (عالمگیری) وگفته است
شمس ائمه سرخسی رح که این جواب صحیح است در آنجا که قاضی اذن کرده شده نباشد از طرف
پادشاه در خلیفه گرفتن واما وقتیکه قاضی از طرف پادشاه اذن کرده شده باشد در خلیفه گرفتن
پس واجبست اینکه روا باشد اجازه کردن قاضی حکم او را میگردد اجازه کردن قاضی بمنزلهٔ خلیفه
گرفتن او آن محکم را در حکم پس نیست مر قاضی را که باطل کند حکم آن محکم را بعد ازان همچنین است در کتاب محیط
واذا حکم رجل بین رجلین ولم یکونا حکماه فقالا بعد حکمه رضینا بحکمه واجزناه علیه
فهو جائز (عالمگیری) ووقتیکه حکم کرد مردی میان دو مرد و ایشان محکم نکردانیده بودند او را
پس کفتند بعد از حکم کردن او که راضی شدیم بحکم او و اجازه کردیم حکم او را پس این حکم او رواست
واذا اصطلح رجلان علی ان یبعث کل واحد منهما حکما من اهله فهو جائز واذا قضی
احدهما علی احد الخصمین وقضی الآخر علی خصم آخر لا یجوز (عالمگیری) ووقتیکه
اتفاق کردند دو مرد بر اینکه هر یک ازایشان بفرستد محکمی را از اهل خود پس این محکم کردانیدن
رواست ووقتیکه حکم کرد یکی ازان دو محکم بر یکی ازان دو مدعی و مدعی علیه و دیگر محکم حکم
کرد بر دیگر ایشان روا نمیشود حکم ایشان واذا حلف احد الخصمین ونکل عن الیمین
وقضی علیه فقال المقضی علیه لا اجیز حکمه علی واحلف فحکمه علیه ماض
(عالمگیری) ووقتیکه محکم سوگند میداد یکی از مدعی و مدعی علیه را وان یکی منع آورد از سوگند
نمودن و محکم حکم کرد برو پس کفت آنشخص که حکم کرده شده برو که اجازه نمیکنم حکم محکم را
بر من و سوگند نمیکنم پس حکم محکم برو گذشته و برحال است و قول او را اعتبار نیست ولو کان

المدعی من الابتداء اقام البینة علی دعواہ وعدلوا وحکم الحاکم بها علی المدعی علیه جاز فان انکر المقضی علیه الحکم فانکر التحکیم وادعی المدعی ذلک کان للمدعی ان یحلفه فان نکل لزمه دعوی صاحبه (عالمگیری) واگر مدعی از ابتدا شاهدان گذرانید بر دعوای خود وعادل کرده شدند شاهدان او ومحکم حکم کرد بآن شاهدان بر مدعی علیه رواست حکم او پس اگر منکر شد آن شخصیکه حکم کرده شد برا واز حکم محکم پس منکر شد از محکم کردانیدن خود او را ومدعی دعوای حکم ومحکم کردانیدن او را میکرد هست مر مدعی را که سوگند بدهد او را پس اگر مدعی علیه منع آورد از سوگند نمودن لازم میشود برا و دعوای صاحبش که مدعی است وان کان المدعی اقام البینة علی ما ادعی من التحکیم والحکم ینظر ان کان الشهود الذین شهدوا علی التحکیم غیر الذین جری الحکم بشهادتهم قبلت شهادتهم وان کانوا هم الذین جری الحکم بشهادتهم لا یقبل شهادتهم (عالمگیری) واگر مدعی شاهدان گذرانیده بود برانچیزیکه دعوای ان را میکرد یعنی بر حکم محکم وبر محکم کردانیدن مدعی علیه آن محکم را دیده شود اگر این شاهدانیکه شاهدی دادند بر محکم کردانیدن او غیر از ان شاهدان بودند که حکم نموده بود محکم بشاهدی ایشان قبول کرده میشود شاهدی ایشان واگر این شاهدان آن شاهدان بودند که جاری شده بود حکم محکم بگواهی ایشان قبول کرده نمیشود شاهدی ایشان وفی الزیادات اذا رفع حکم الحکم فی المجتهدات الی قاض وهو یری خلاف ما حکم فنفذہ مع ذلک ثم رفع الی قاض آخر یری رد حکم الحکم ایضا فالقاضی الثانی لا یردہ کذا فی المحیط (عالمگیری) ودر کتاب زیادات ذکر شده هست که وقتیکه برده شود بقاضی حکم محکم در مسئله که مجتهدان در آن اختلاف کرده باشند حکم او ورای قاضی مخالف باشد از حکم محکم پس قاضی با وجود این مخالف بودن نافذ کرداند حکم او را پس از ان برده شود این حکم بدیگر قاضی که وی نیز اعتقاد داشته باشد رد کردن حکم محکم را پس قاضی دوم رد نکند این حکم را همچنین گفته است

درکتاب محیط لو ان رجلا ادعی علی رجل الف درهم ونازعه فی ذلک فادعی ان فلان
الغائب ضمنها له عن هذا الرجل فحکما بینهما رجلا والکفیل غائب فاقام المدعی شاهدین
علی المال وعلی الکفالة بامره او بغیر امره فحکم المحکم بالمال علی المدعی علیه وبالکفالة عنه
فحکمه جائز علی المدعی علیه دون الکفالة لانه رضی بحکمه والکفیل لم یرض فصح التحکیم
فی حقهما دون الکفیل وکذلک ان حضر الکفیل والمکفول عنه غائب فتراضی الطالب
والکفیل والکفالة بذلک بامر المطلوب او بغیر امره فحکم المحکم بذلک کان حکمه
جائزا علی الکفیل دون المکفول عنه کذا فی البحر الرائق (عالمگیری) واگر مردی دعوی نمود
بر مرد دیگر هزار درم را و گفتگوی کرد با او دران هزار درم پس دعوی نمود مدعی که فلان شخص غایب
ضامن شده بآن هزار درم برای من از طرف این مرد مدعی علیه پس حکم گردانیدند میان خود
مرد دیگر را و حال آنکه آن ضامن غایب بود پس گذرانید مدعی دو شاهد را بران مال و بضامن
بودن آن غایب که آن ضامنی بامر مدعی علیه بود یا بدون امر او پس حکم نمود محکم بآن مال بر
مدعی علیه و بضامن بودن آن غایب از طرف مدعی علیه پس حکم محکم رواست بر مدعی علیه
نه بر ضامنی زیرا که مدعی علیه رضا شده است بحکم محکم و آن ضامن رضا نشده است بحکم او
پس صحیح است محکم گردیدن آن محکم در حق مدعی و مدعی علیه نه در حق آن ضامن و همچنین اگر
ضامن حاضر بود و آن شخص که ضامن از طرف او ضامن شده است غایب بود پس رضا شدند طلب کننده
حق و ضامن و حال اینکه ضامنی بآن هزار درم بامر آنکس بود که دین ازو خواسته میشود و یا بدون امر او
بود پس حکم نمود محکم بآن مال رواست حکم او بر ضامن نه بران شخص که ضامنی از طرف او شده است
همچنین ذکر شده است درکتاب بحر رایق واذا حکما رجلا بینهما فقضی لاحدهما علی صاحبه
باجتهاده ثم رجع عن قضائه وقضی للاخر فان القضاء الاول ماض والقضاء

محمد عظیم

ACKU

الثانی باطل (عالمگیری) و وقتیکه مدعی و مدعی علیه حکم گردانیدند مردی را میان خود پس
آنحکم حکم کرد برای یکی از ایشان بر دیگر ایشان باجتهاد خود پس رجوع نمود آن محکم از حکم خود و حکم نمود
برای دیگر ایشان پس بدرستیکه حکم اول او گذشته و بر حال است و حکم دوم او باطل است واذا
اصطلح الرجلان علی حکم یحکم بینهما فاقام احدهما البینة عند قاض ان الحکم
قضی له علی صاحبه هذا والمدعی علیه یجحد او یقر فانه یقبل بینته ان
(عالمگیری) و وقتیکه اتفاق کردند دو مرد بر محکمیکه حکم کند میان ایشان پس یکی از ایشان شاهد
گذرانید نزد قاضی بر اینکه محکم حکم کرده است برای من بر این خصم من و مدعی علیه منکر بود یا اقرار
میکرد پس قاضی قبول کند شاهدان مدعی را واذا اصطلح الرجلان علی حکم یحکم فیما بینهما فقضی
لاحدهما علی صاحبه فی بعض الدعاوی الذی حکما فی ذلک ثم رجع المقضی علیه عن تحکیم
هذا الحکم فیما بقی بینهما من الدعاوی فان القضاء الاول نافذ وما یقضی بعد ذلک لا
ینفذ (عالمگیری) و وقتیکه اتفاق کردند دو مرد بر محکمیکه حکم کند در میان ایشان پس حکم کرد برای یکی
از ایشان بر دیگر ایشان در بعضی آن دعواها که ایشان او را محکم گردانیده بودند دران دعواها پس
رجوع کرد آن شخصیکه حکم کرده شده بود بر او از محکم گردانیدن این محکم دران چیزیکه باقیمانده بود
میان ایشان از دعواها پس بدرستیکه حکم اول نافذ است و آنکه حکم میکند بعد از ان نافذ نمیشود واذا
اصطلح الخصمان علی حکم بینهما فاقام المدعی شاهدین عنده ان له علی هذا الرجل وعلی
کفیله الغایب فلان الف درهم فقال المدعی علیه الشاهدان عبدان فانه
یسمع طعن المشهود علیه وان اقام الشاهدان علیه بینة ان مولیهما
قد کان اعتقهما وعدلت بینة العتق فالحکم یقضی بعتقهما فی حق المشهود
علیه و یقضی بالمال علیه ولا یقضی به علی الکفیل ولا

یثبت العتق فی حق المولی بحکم الحکم وان کان حصل هذا من القاضی المولی یثبت
العتق فی حق المولی ویثبت المال علی الکفیل فان جاء مولی العبدین
وانکر العتق وقدمهما الی القاضی فان شهد هذان الشاهدان اللذان
شهدا بعتقهما عند الحکم وقضی القاضی بشهادتهما فشهادتهما جائزة وان
لم یمکن لهما بیّنة علی العتق وقضی القاضی برقهما للمولی بطل حکم الحکم (عالمگیری)

وقتیکه اتفاق کردند مدعی ومدعی علیه بر محکمیکه حکم کند میان ایشان پس مدعی گذرانید دو شاهد را محکم بر اینکه بدرستیکه مر او را بر این مرد بر فلان ضامن او که غایب ست هزار درم دین است پس مدعی علیه گفت که این شاهدان غلامانند پس بدرستیکه شنیده میشود طعن آنشخصیکه شاهدی داده شده بر او واگر این دو شاهد گذرانیدند شاهدان را بر اینکه خواجه ما بتحقیق آزاد کرده بود ما را و عادل کرده شدند شاهدان آزادی پس محکم حکم کند بآزادی آن غلامان درحق آن کسیکه شاهدان بر او گذرانیده شده ست و حکم کند بمال بر او و حکم نکند بمال بر ضامن و ثابت نمیشود آزادی آن غلامان درحق خواجه ایشان بسبب آن حکم محکم واگر این حکم صادر شده بود از قاضی ولایت داده شده از طرف پادشاه ثابت میشود آزادی آن غلامان درحق خواجه ایشان و ثابت میشود آنمال بر ضامن پس اگر خواجه این غلامان آمد و منکر شد از آزادی ایشان درصورتیکه محکم حکم بشاهدی ایشان کرده بود و پیش کرد آن غلامان بقاضی پس اگر گواهی دادند آن دو شاهد که گواهی داده بودند بآزادی ایشان نزد محکم و قاضی حکم کرد بگواهی ایشان پس گواهی ایشان رواست و اگر آن غلامان را شاهدان نبودند بآزاد نمودن خواجه ایشان و قاضی حکم نمود بغلامی ایشان برای خواجه باطل میگردد حکم محکم

ولو ادعی رجل قبل رجلین انهما غصبا منه ثوبا او شیئا من الکیلی او الوزنی فغاب احدهما ورضی الحاضر والمدعی علیه بحکم یحکم بینهما فاقام المدعی بینة علی حقه علیهما فانه یلزم الحاضر

ACKU

نصفه ولا یلزم الغائب منه شئ وکذلک علی هذا اذا ادعی رجل علی
میت دینا وورثته غیب الا واحدا فاصطلح هذا الوارث مع المدعی
علی حکم یحکم بینهما فاقام المدعی بینة علی المیت بحقه وحکم الحاکم
بذلک لا یظهر حکمه فی حق الغیب غیر ان فی مسئلة الوراثة یقضی علی
الحاضر بجمیع الدین ویستوفی ذلک مما فی یده وفی مسئلة
الغصب یقضی علی الحاضر بالنصف (عالمگیری) واگر دعوی کرد مردے
بر دو مرد بانکه بدرستیکه این دو مرد غصب کرده اند از من جامه را یا چیزی را از جنس
کیلی یا وزنی پس غائب شد یکی ازان دو مرد و رضا شدند آن مدعی علیه حاضر وآن کسیکه دعوی
کرده بران حاضر بحکمیکه حکم کند میان ایشان پس مدعی شاهدان گذرانید باثبات حق خود بران دو مرد
پس بدرستیکه لازم میشود بران حاضر نصف آن ولازم نمیشود بر غائب چیزی ازان وهمچنین بنا بر این
مسئله اگر دعوی کرد مردی بر مرده دینی را و وارثان آن مرده غائب بودند مگر یک وارث او حاضر بود پس
اتفاق نمود این وارث که حاضر ست با مدعی بر محکمیکه حکم کند میان ایشان پس مدعی شاهدان گذرانید
بر مرده بحق خود و آن محکم حکم کرد بآن گواهی شاهدان ظاهر نمیشود حکم محکم در حق وارثان غائب او
یعنی بر غائب چیزی لازم نمیشود بسبب این حکم لیکن در مسئله دعوای میراث حکم کرده میشود
بر حاضر بتمامی دین و گرفته میشود همه آن دین ازان چیزیکه در دست آن حاضر ست از متروکه
بود در مسئله دعوای غصب حکم کرده میشود بران حاضر بنصف آن واذا اشتری من اخر عبدا
وقبضه ونقد الثمن ثم طعن بعیب واصطلحا علی حکم فقضی بالرد علی البایع نفذ حکمه فان
اراد البایع ان یخاصم بایعه فی ذلک العیب لا یجوز ولو اصطلحوا جمیعا علی حکم
هذا المحکم المشتری الثانی والمشتری الاول والبایع الاول ورده والعبد

علی البایع الثانی فاراد البایع الثانی ان یرده علی البایع الاول له ذلک استحسانا ولو نقض
البایع الاول الحکومة بعد مارد العبد علی الثانی قبل ان یرده علیه صح النقض
واذا صح العزل لا یملک الحکم رد العبد علی البایع الاول بعد ذلک وان خاصم
البایع الثانی البایع الاول بعد ذلک بسبب هذا العیب عند قاض من القضاة
فله ان یرده فی الاستحسان (عالمکیری) ووقتیکه خرید مردی از دیگری غلامی را وقبض کرد آن غلام را ونقد داد
بهای او را بعد ازان خرنده طعن گفت دران غلام بسبب عیبی واتفاق کردند فروشنده
وخرنده بر محکمیکه حکم کند میان ایشان پس آن محکم حکم کرد برد کردن آن غلام بر فروشنده او پس
حکم او رواست واگر خواست فروشنده که گفتگوی کند با فروشنده خود در همین عیب روا نمیشود
واگر خرنده دوم وخرنده اول وفروشنده اول همه ایشان اتفاق کردند بحکم این محکم ورد کرد خرنده دوم
این غلام را بر فروشنده دوم بحکم آن محکم پس خواست فروشنده دوم که رد کند آن غلام را بر فروشنده
اول هست مر او را آن رد کردن در استحسان واگر فروشنده اول شکست حکومت آن محکم را
پس ازانکه رد کرده بود خرنده غلام را بر فروشنده دوم وپیش ازانکه رد کند آن غلام را بر فروشنده
دوم بر اول صحیح ست شکستن او آن حکومت را ووقتیکه معزول شدن محکم صحیح شود بعد ازان
مالک نمیشود آن محکم رد کردن آن غلام را بر فروشنده اول واگر دعوی نمود فروشنده دوم با فروشنده
اول بعد ازان بسبب این عیب نزد قاضی از قاضیان در استحسان رد کند او را بر فروشنده
اول یعنی قاضی حکم کند برد نمودن او بر فروشنده اول در استحسان ولو ان رجلا باع سلعة
رجل بامره فطعن المشتری بعیب فحکما بینهما حکما برضاء الامر فردها الحکم علی البایع
بسبب ذلک العیب باقرار البایع او بنکوله او ببینة قامت فان کان الرد
بالبینة او بنکول الوکیل فله ان یرده علی الموکل وان کان الرد باقراره بالعیب وذلک

عیب لا یحدث مثلہ ردہ علی الموکل ایضا و ان کان یحدث مثلہ لم یردہ علی الموکل حتی
یقیم البینۃ ان ھذا العیب کان عند الموکل و ان کانت الحکومۃ بغیر رضاء الآمر
لم یلزم الآمر من ذلک شئ الا ببینۃ او کان عیبا لا یحدث مثلہ و لو کان ھذا الرجل
اشتری عبدا لرجل بامرہ فطعن المشتری بعیب بہ و حکما فیما بینہما رجلا برضاء الآمر
وردہ ببینۃ او باقرار او بنکول کان ذلک جائزا علی الآمر و ھذا ظاھر و لو کان
التحکیم بغیر رضاء الآمر و رد ببعض ما ذکرنا فکذلک الجواب و کان الرد جائزا
علی الآمر کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر مردی فروخت متاع مرد دیگر را بامر او پس خرندہ
طعن گفت بسبب عیبی در ان پس محکم گردانیدند فروشندہ و خرندہ میان خود محکمی را برضای امر کنندہ
پس رد کرد آن محکم آن متاع را بر فروشندہ بسبب ہمین عیب باقرار کردن آن فروشندہ
باین عیب یا بسبب منع آوردن او از سوگند خوردن یا بشاہدانیکہ گذشتہ بودند باثبات آن
عیب پس اگر رد کردن او بسبب گذشتن شاہدان بود یا بسبب منع آوردن وکیل بود از سوگند
نمودن پس میرسد مر وکیل را کہ رد کند آن متاع را بر وکیل گیرندہ و اگر رد کردن آن متاع
بسبب اقرار کردن وکیل بود بآن عیب و حال آنکہ آن عیب چنان بود کہ نو پیدا نمی شد مانند
آن در ین صورت نیز رد کند وکیل آن را بر وکیل گیرندہ و اگر مانند آن عیب نو پیدا میشد رد نکند
بر وکیل گیرندہ تا وقتی کہ شاہدان بگذرانند بر انکہ این عیب نزد وکیل گیرندہ بود و اگر محکم گردانیدن
بدون رضای امر کنندہ بود لازم نشود بر امر کنندہ ہیچ چیزی از ان رد کردن محکم
لازم میشود بر او بسبب شاہدانیکہ بگذرند بر ثبوت عیب نزد وکیل گیرندہ و یا آن عیب چنین باشد کہ مانند آن
نو پیدا نمیشود و اگر این مرد امر کردہ شدہ خرید غلامی را برای دیگر مرد — بامر آن دیگر مرد
پس خرندہ طعن گفت بعیبی در ان غلام و محکم گردانیدند فروشندہ و خرندہ میان

خود مردی را برضای آن امر کننده ورد کرد خرنده آن غلام را بر فروشنده بسبب گذرانیدن
شاهدان بر فروشنده یا بسبب اقرار کردن فروشنده بآن عیب یا بسبب منع آوردن فروشنده
از سوگند نمودن این حکم محکم روا میشود برامر کننده و این قول ظاهر است و اگر محکم گرفتن ایشان
بدون رضای امر کننده بود ورد کرد آن غلام را بعض آن سببهائیکه ذکر کردیم یعنی رد کرد او را
بگذرانیدن شاهدان بر فروشنده یا باقرار کردن او بآن عیب یا بمنع آوردن او از سوگند
نمودن پس همچنین حکم است یعنی حکم محکم بر دکردن غلام برامر کننده رواست همچنین اوردة
در کتاب محیط حکما رجلا ما دام فی مجلسه فقالا لم تحکم بیننا وقال حکمت فالحکم مصدق ما دام فی مجلسه
ولا یصدق بعده (عالمگیری) محکم کردانیدند مدعی و مدعی علیه مردی را تا زمانی که آن محکم در مجلس خود باشد
پس گفتند مدعی و مدعی علیه که تو حکم نکردهٔ میان ما و محکم گفت که حکم کرده ام میان شما پس آن
محکم راست گوی کرده میشود تا زمانی که در مجلس خود باشد و راستگوی کرده نمیشود و بعد از آن اقام
احدهما البینة علی الحکم انه حکم له وانه یجحد یقبل بینته (عالمگیری) شاهدان گذرانید
یکی از مدعی و مدعی علیه بر محکم که بدرستیکه حکم کرده است این محکم برای من و حال آنکه محکم منکر بود از حکم
کردن خود قبول میشود شاهدان او و شهد شاهدان ان الحکم قضی لفلان علی فلان
بالف وشهد آخران ان الحکم ابراه من الالف المدعاة والحکم غائب او حاضر
یقر او ینکر یقضی بالبراءة (عالمگیری) گواهی دادند دو شاهد که بدرستیکه فلان محکم حکم کرده است
برای فلان بر فلان بهزار درم و گواهی دادند دو شاهد دیگر که بدرستیکه آن محکم خلاص کرده است
آن فلان را از آن هزار درم و حال آنکه آن محکم غائب بود و یا حاضر خواه اقرار میکرد بآن
خلاص کردن یا انکار میکرد حکم کرده میشود بخلاصی آن فلان از آن هزار درم ولو کانت
الخصومة فی دار فشهد شاهدان ان الحکم قد قضی بها لهذا وشهد

اخر ان للآخر بمثلہ انکانت الدار فی اید یہما یقضی بینہما وانکانت الدار فی ید احدہما
یقضی لہ وان کانت فی یدی اجنبی لم یرض بحکمہ یترک فی یدہ کذا فی محیط السرخسی

(عالمگیری) واگر دعوی در سرائی بود پس شاہدی دادند دو شاہد بر اینکہ تحقیق کہ محکم حکم کردہ است
بان سرای برای این شخص و شاہدی دادند دو شاہد دیگر برای شخص دیگر مانند شاہدی برای شخص
اول درینصورت اگر آن سرای در دست مدعی و مدعی علیہ بود حکم کردہ میشود بآن سرای بشرکت
میان ہر دو از مدعی و مدعی علیہ و اگر آن سرای در دست یکی از ایشان بود حکم کردہ میشود برای
آنکسی کہ سرای در دست اوست و اگر آن سرای در دست شخص بیگانہ بود کہ رضا نشدہ بود بحکم
آن محکم ترک کردہ میشود آنسرای در دست آن بیگانہ ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب محیط سرخسی رح

ولو کانت الخصومۃ بینہما فی الف درہم واقام المدعی بینۃ ان الحکم قضی علی المدعی
علیہ بالالف التی ادعاہا یوم السبت واقام المدعی علیہ بینۃ ان المدعی علیہ
اخرجہ عن الحکومۃ قبل ذلک فحکمہ باطل (عالمگیری) واگر میان مدعی و مدعی علیہ
دعوی در ہزار درم بود و مدعی شاہدان گذرانید کہ محکم حکم کردہ است بر مدعی علیہ بآن ہزار درمے
کہ دعوی آنرا کردہ بودم در روز شنبہ و مدعی علیہ شاہدان گذرانید بر اینکہ من معزول کردہ بودم
محکم را از حکومت پیش از روز شنبہ پس حکم آن محکم باطل است ولو کان المدعی اقام البینۃ

ان الحکم قضی لہ بالمال یوم الجمعۃ واقام المدعی علیہ البینۃ ان الحکم ابراہ عن المال یوم السبت
او کان المدعی علیہ اقام البینۃ ان الحکم ابراہ عن المال یوم الجمعۃ واقام المدعی بینہ
ان الحکم قضی لہ بالمال یوم السبت فان القضاء الاول نافذ والقضاء الثانی باطل (عالمگیری)

واگر مدعی شاہدان گذرانید بر اینکہ بدرستیکہ محکم حکم کردہ است برای من بآن مال در روز جمعہ
و مدعی علیہ شاہدان گذرانید بر اینکہ بدرستی کہ محکم خلاص کردانیدہ است مرا

ACKU

از آن مال در روز شنبه یا مدعی علیه شاهدان گذرانیده بود بر اینکه بدرستی که محکم خلاص کرده است مرا از دعوی
مال در روز جمعه و مدعی شاهدان گذرانید بر اینکه محکم حکم کرده از برای من با آن مال در روز شنبه پس
بدرستی که حکم اول آن محکم نافذ است و حکم دوم او باطل است یعنی درین دو صورت آن حکم او
که ثابت شد که اول است نافذ است و آن حکم او که ثابت شد که دوم است باطل است

الباب العشرون فی القضاء بالمواریث باب بیستم ثابت است در بیان حکم کردن

قاضی بمیراثها واذا مات نصرانی فجاءت امرأته مسلمة وقالت اسلمت بعد موته وقالت الورثة
اسلمت قبل موته فالقول قول الورثة (هدایه) تحکیما للحال کما یحکم الحال فی مسئلة جریان
ماء الطاحونة (در مختار) ووقتی که نصرانی مرد پس آمد زن او در حالی که مسلمان بود و گفت که
مسلمان شده بودم بعد از مردن شوهر خود و گفتند ورثهٔ شوهر او که مسلمان شده بودی پیش
از مردن او پس معتبر قول ورثهٔ شوهر او است از جهت حکم گردانیدن حال که حال حکم میکند بصدق ورثهٔ شوهر
چنانکه حال حکم میکند در مسئلهٔ جاری بودن آب طاحونه که میان صاحب طاحونه و اجاره گیرندهٔ آن اختلاف
واقع شود که صاحب طاحونه دعوی کند که آب آن جاری بود در مدت اجاره و اجاره گیرنده دعوی کند که آب آن
قطع شده بود دران مدت پس اگر در حال آب جاری بود قول صاحب طاحونه معتبر است و اگر در حال آب آن
قطع بود قول اجاره گیرنده معتبر است ثم الحال انما تصلح حجة للدفع لا للاستحقاق (در مختار)
کما لو مات المسلم وله امرأة نصرانیة فجائت مسلمة بعد موته وقالت اسلمت قبل موته
وقالت الورثة اسلمت بعد موته فالقول قولهم ایضا (هدایه) بعد از آن حال صلاحیت دارد
مر دلیل شدن را برای دفع نه آنکه حال صلاحیت دارد دلیل شدن را برای مستحق شدن چنانچه اگر مرد مسلمانی
و مُرد از زن نصرانیه بود پس آمد آن زن در حالیکه مسلمان بود بعد از مردن شوهر خود و گفت که مسلمان
شده بودم پیش از مردن شوهر خود و وارثان شوهر او گفتند که مسلمان شدهٔ بعد از مردن شوهر خود

پس معتبر تر قول وارثان شوهر اوست از جهت اینکه ظاهر حال آنزن که اسلام اوست دلیل میشود
برای صاحب حق شدن آنزن وقع الاختلاف فی کفر المیت واسلامه فالقول للمدعی
الاسلام (در مختار) فلو مات رجل و ابواه ذمیان فقالا مات ابننا کافرا وقال اولاده المسلمون
مات مسلما فمیراثه للاولاد دون الابوین بحر من الخزانة (رد المحتار) اختلاف واقع شد در کفر مرده
و اسلام او پس قول معتبر مر دعوی کننده اسلام راست چنانچه در کتاب بحر رایق ذکر شده است
پس اگر مرد مردی و حال آنکه پدر و مادر او ذمی بودند پس گفتند که پسر ما مرده است در حالیکه کافر بود و فرزندان
او که مسلمان بودند گفتند که مرده است پدر ما در حالیکه مسلمان بود پس میراث او فرزندان راست
نه پدر و مادر او را ومن مات وله فی ید رجل اربعة الاف درهم ودیعة فقال المستودع هذا ابن المیت
لا وارث له غیره فانه یدفع المال الیه (بدایه) وجوبا کقوله هذا ابن دائنی (در مختار)
کسی که مرد و حال آنکه مر او را در دست دیگر مردی چهار هزار درم امانت بود پس گفت آنکس که در دست
او آن امانت است شخصی را که این شخص پسر آن مرده است و نیست وارثی آنمرده را غیر ازین پسر پس
بدرستیکه واجب است بر آن امانت گیرنده اینکه بدهد بآن پسر آن چهار هزار درم را مانند این قول
او که مر شخصی را بگوید که این شخص پسر صاحب دین من است که درینصورت واجب میشود مر او که آن دین را باید بدهد
بخلاف ما اذا اقر لرجل انه وکیل المودع بالقبض او انه اشتراه منه (هدایه) او اقر انه وصیه (در مختار)
حیث لا یؤمر بالدفع الیه (هدایه) لما فیه من ابطال حق المودع فی العین بازالة عن یده لان
ید المودع کید المالک فلا یقبل اقراره علیه ولا کذلک بعد موته (بحر) بخلاف المدیون
اذا اقر بتوکیل غیره بالقبض لان الدیون تقضی بامثالها فیکون اقرارا علی نفسه فیؤمر بالدفع الیه
(هدایه) بخلاف ازان صورتی که اگر امانت گیرنده اقرار کرد برای مردیکه بدرستیکه این مرد از طرف
امانت دهنده وکیل است بقبض کردن امانت یا اقرار کرد که بدرستیکه این مرد خریده است آنمال امانت را

از امانت دہندہ یا اقرار کرد امانت گیرندہ کہ بدرستی این مرد وصی امانت دہندہ است از جہت اینکہ
درین صورت امر کردہ میشود امانت گیرندہ را بدادن آن امانت بآن مرد کہ اقرار کردہ است برائے او بچیز یاد کردہ
از جہت آنکہ درین دادن باطل کردن حق امانت دہندہ است در آنمال بسبب دور کردن
آنمال امانت از دست او زیرا کہ دست امانت گیرندہ مانند دست مالک آن امانت است پس
قبول کردہ نمیشود اقرار امانت گیرندہ بر امانت دہندہ وہمچنین نیست بعد از مردن امانت دہندہ
بخلاف از دیندار وقتیکہ اقرار کند بوکیل بودن دیگر کس از طرف صاحب دین او بقبض کردن آندین
کہ درانجا امر کردہ میشود اقرار کنندہ را بدادن آندین بآن وکیل زیرا کہ دینہا ادا کردہ میشوند بمانندہای
خود نہ بذات خود و وقتیکہ ذات دین را مدیون بآن وکیل نمیدہد پس آن اقرار او اقرار میشود
برخود او نہ بر دیگر کس پس امر کردہ میشود بدادن آن ولو قال المودع لآخر ھذا ابنہ ایضا وقال الاول
لیس لہ ابن غیری قضی بالمال للاول (ہدایہ) وھل یضمن للثانی اذا دفع الی الاول بغیر قضاء القاضی
یضمن نصفہ للثانی کذا فی النہایۃ (کفایہ) واگر امانت گیرندہ بعد از اقرار اول خود گفت مر
دیگری را کہ این نیز پسر آن مردہ است حکم کند قاضی بآن ہزار درم امانت برائے آن پسر اول و آیا آن
امانت گیرندہ کہ اقرار کردہ است بہ پسر دوم تاوان دار میشود برای پسر دوم یا نہ آری اگر بغیر حکم
قاضی دادہ بود آن ہزار درم را بہ پسر اول تاوان میدہد برائے پسر دوم نصف آنرا و اگر بحکم قاضی
دادہ بود تاوان نمیدہد ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب نہایہ لو قال ھذا اخوہ شقیقہ ولا وارث
لہ غیرہ وھو یدعیہ فالقاضی یتانی فی ذلک (رد المحتار) اگر امانت گیرندہ گفت کہ این شخص برادر آنمردہ است
از پدر و نیست او را وارث غیر او و او دعوی آن برادری را میکرد پس قاضی درنگ و انتظار کند در حکم کردن
بدادن امانت باو و مرادہ بالابن من یرث بکل حال فالبنت والاب والام کالابن وکل من یرث بحال دون حال
فھو کالاخ بحر (رد المحتار) ومراد مصنف بہ پسر آن وارث است کہ بہر حال میراث میبرد و ہرگز محروم نمیگردد

پس حکم دختر و پدر و مادر مانند حکم پسر است و حکم هر کسی که میراث می برد بیک حال و نمی برد بدیگر حال مانند حکم برادر است یعنی قاضی در دادن امانت درنگ کند و فی الحال ندهد الوارث لو کان محجوبا بغیره کجد و جدة واخ واخت لا یعطی شیئا ما لم یبرهن علی جمیع الورثة ای انه لا دعی انه اخو المیت فلا بد ان یثبت ذلک فی جمیع الورثة الحاضرین او یشهد انهما لا یعلمان وارثا غیره ولو قالا لا وارث له غیره تقبل عندنا (رد المحتار) وارث مرده اگر محروم کرده شده بود بدیگر وارث غیر از خود مانند پدر کلان و مادر کلان و برادر و خواهر داده نمیشود باو هیچ چیزی تا زمانیکه شاهدان بگذرانند باشد بر تمامی وارثان یعنی وقتی که برادر مرده دعوی کرد که بدرستی من برادر آن مرده هستم پس لازم است اینکه ثابت کند آن برادری خود در الحضور تمامی وارثان حاضران مرده و یا اینکه شاهدی بدهند دو شاهد باینکه بدرستی ما نمیدانیم آن مرده را دیگر وارثی بغیر از همین برادر او و اگر آن دو شاهد گفتند که دیگر وارثی نیست آن مرده را غیر ازین برادر قبول کرده میشود شاهدی ایشان نزد علماء ما رحمهم الله تعالی واذا قسم المیراث بین الغرماء والورثة فانه لا یؤخذ منهم کفیل ولا من وارث وهذا شیئ احتاط به بعض القضاة وهو ظلم وهذا عند ابی حنیفة رحمة الله علیه (هدایه) ویتلوم القاضی مدة ثم یقضی له (در مختار) والمراد تاخیر القضاء لا تاخیر الدفع بعده وقدر مدته مفوض الی رأی القاضی وقدره الطحاوی بحول وعلی عدم التقدیر حتی یغلب علی ظنه انه لا وارث له اولا غریم له آخر (رد المحتار) ووقتیکه تقسیم کرده شود مال میراث میان صاحبان دین مرده و میان وارثان او پس ضامن گرفته نشود از ان صاحبان دین و نه از وارث و این ضامن گرفتن چیزیست که احتیاط کرده یان بعض قاضیان و این ضامن گرفتن ظلم است و برگشتن است از راه راست و این حکم که ضامن گرفته نشود نزد امام اعظم است رحمة الله علیه و انتظار بکشند و درنگ کند قاضی مدتی بعد از ان حکم کند و مراد ازین درنگ کردن قاضی آخر کردن حکم اوست نه آخر کردن دادن مال بعد از حکم و اندازهٔ مدت انتظار کشیدن سپرده شده است برای قاضی

واندازه کرده است آنرا امام طحاوی بیکسال و بنا بر روایت نا بودن اندازهٔ آن تاخیر کند قاضی تا آنکه
غالب بگمان او شود که بدرستی مر آن مرده را وارث دیگر و صاحب دین دیگر نیست والمسالة فیما
اذا ثبت الدین والارث بالشهادة ولم یقل الشهود لا نعلم له وارثا غیره (هدایه) او غریما
ولو ثبت بالاقرار کفلوا اتفاقا ولو قال الشهود ذلک لا اتفاقا (در مختار) واین مسأله
که بعد از تقسیم ضامن گرفته نشود در انصورتست که ثابت شده باشد دین صاحبان دین
و میراث وارثان بگواهی گواهان و حال آنکه نگفته باشند آن گواهان در گواهی خود که
نمیدانیم مر آن مرده را وارث دیگر غیر ازین وارث و یا صاحب دین دیگر غیر ازین صاحب
دین و اگر دین صاحبان دین و میراث وارثان ثابت شده باشد باقرار وارثان ضامن گرفته نشود
از ایشان باتفاق علما رحمهم الله تعالی و اگر شاهدان در شاهدی خود گفته بودند این را که ما نمیدانیم مر آن مرده را
وارث دیگر و صاحب دین دیگر غیر ازین وارث و غیر ازین صاحب دین ضامن گرفته نشود از ایشان
باتفاق علما رحمهم الله تعالی قوله هو ظلم ای میل عن سواء السبیل وهذا (هدایه)
ای اطلاق الظلم علی المجتهد فیه (هدایه) یکشف عن مذهبه رحمه الله تعالی
ان المجتهد یخطی و یصیب لا کما ظنه البعض (هدایه) واین قول مصنف کتاب هدایه
که گفته است که این ضامن گرفتن ظلم است معنای آن اینست که گردیدنست از راه راست و این
قول یعنی اطلاق ظلم بر مسأله که اختلاف مجتهدان در ان شده باشد ظاهر میکند از مذهب امام ابو حنیفه رح
این را که بدرستی مجتهد گاهی خطا میشود و گاهی میرسد بحق نه چنانچه گمان کرده اند که مذهب حضرت
امام آنست که مجتهد البته بحق میرسد واما احد الزوجین لو اثبت الوراثة ببینة ولم یثبت
انه لا وارث له غیره فعند ابیحنیفة رح و محمد رح یحکم لهما باکثر النصیبین بعد التلوم (رد المحتار)
واما یکی از شوهر و زن اگر ثابت کرد وارث بودن خود را بشاهدی شاهدان و ثابت نکرد که نیست مر مرده را

وارث دیگر غیر از وی پس نزد امام ابوحنیفه رحمة الله علیه و امام محمد رحمة الله علیه حکم کرده میشود برای
او به بسیار تر از دو حصه زن و شوهر یعنی قاضی برای شوهر بنصف حکم کند و برای آن بچهارم حصه
حکم کند پس از مدهٔ درنگ کردن و انتظار کشیدن وان تلوم ومضی زمانه فلا فرق بین کونه ممن
یحجب کالاخ او ممن لا یحجب کالابن (رد المحتار) و اگر قاضی انتظار کشید و درنگ کرد و گذشت زمانه
انتظار کشیدن او پس درینوقت فرق نیست میان آن وارث که محروم میشود بوارث دیگر مانند برادر و با
محروم نمیشود بدیگر وارث مانند پسر واذا كانت الدار فی ید رجل واقام الاخ البینة ان اباه
مات وترکها میراثا بینه وبین اخیه فلان الغائب قضی له بالنصف وترك النصف الاخر
فی ید الذی هی فی یدیه ولا یستوثق منه بكفیل وهذا عند ابیحنیفة رحمه الله وقالا
ان كان الذی فی یدیه جاحدا اخذ منه وجعل فی ید امین وان لم یجحد ترك فی یده
(ہدایه) وقولهما استحسان نهایه (درمختار) والمنقول مثله (وقایه) و وقتی که سرائی در دست
مردی بود و شخص دیگر شاهدان گذرانید که بدرستیکه پدر من مرده است و این سرا را میراث گذشته میان
من و برادرم فلان غائب حکم کرده شود برای آمدعی بنصف آنسرای و گذاشته شود نصف دیگر آن
در دست آنکس که سرای در دست اوست و محکمی کرده نشود بضامن گرفتن از ان ذو الید و اینکه نصف
باقی از وی گرفته نشود نزد امام ابوحنیفه است و صاحبین رحمهما الله گفته اند که اگر منکر بود آنکسیکه سرای
در دست اوست گرفته شود ازاو و آن نصف باقی آنسرای نهاده شود بدست شخص امین و اگر منکر نبود
آنکس گذشته شود آن نصف باقی آنسرای بدست او و قول صاحبین رحمهما الله استحسان است عمل بان کرده میشود
چنانچه در کتاب نهایه آورده است و حکم مال منقولی مانند حکم سرا البیت درین خصوص واذا حضر الغائب
لا یحتاج الی اعادة البینة (هدایه) فی الاصح (درمختار) ویسلم الیه النصف بذلك
القضاء لان احد الورثة ینتصب خصما عن الباقین فیما یستحق له وعلیه دینا كان او عینا

ACKU

(هدایه) و وقتی که حاضر شد آن برادر غایب او محتاج نمیشود به باز گذرانیدن گواهان در صحیح ترین روایتها و سپرده شود آن نصف سرای بآن غایب بآن حکم گذشته زیرا که یکی از وارثان مرده خصم ایستاده میشود از جانب باقی وارثان او دران چیزی که طلب حق کرده میشود برای آن مرده و در آنچیزیکه طلب حق کرده میشود بر مرده خواه آنچیز دین باشد یا مال معین بخلاف الاستیفاء لنفسه

لانه عامل فیه لنفسه فلا یصلح نائبا عن غیره ولهذا لایستوفی الا نصیبه (هدایه) بخلاف از گرفتن یکی از وارثان آنچیز را برای خود که یکی از وارثان خصم نمیشود در آن از جانب دیگر ایشان زیرا که او عمل میکند برای خود پس صلاحیت نائب شدن را ندارد از طرف دیگر و از همین سبب نمیگیرد مگر حصهٔ خود را قال فی جامع الفصولین من الرابع ادعی علیهما

ان الدار التی بید کما ملکی فبرهن علی احدهما فلو الدار فی ید احدهما

بارث فالحکم علیه حکم علی الغائب اذ احد الورثة ینتصب خصما عن البقیة

ولو لم یکن کل الدار بیده لایکون قضاء علی الغائب بل یکون قضاء بما فی ید

الحاضر علی الحاضر ولو بید احدهما بشراء لایکون الحکم علی احدهما حکما علی الاخر (رد المحتار)

گفته است در کتاب جامع الفصولین از فصل چهارم که اگر کسی دعوی کرد بر دو شخص که بدرستیکه این سرای که در دست شماست ملک من است پس شاهدان گذرانید بر یکی از ان دو شخص پس اگر آن سرای در دست یکی از ایشان بسبب میراث بود پس حکم قاضی بر حاضر حکم است بر غائب زیرا که یکی از وارثان خصم ایستاده میشود از جانب باقی ایشان و اگر نبود تمامی آن سرای در دست آن وارث حاضر درین صورت حکم قاضی بر وارث حاضر حکم نمیشود بر وارث غائب بلکه حکم میشود بر حاضر بآن قدری که در دست اوست و اگر آن سرای در دست یکی از ان دو شخص بسبب خریدن بود درین صورت حکم قاضی بر یکی از ایشان

ACKU

که حاضر است حکم نمیشود بر دیگر که غایب است تنبیهات الاول قال فی شهادات المواریث
ولو مات وترک دارا ثلاثة بنین وابنان غائبان والدار فی ید الحاضر فادعی رجل الدار
علی الحاضر فقص علیه القصة وقال مات والدنا واخوای فلان وفلان قبضا نصیبهما
واودعانی وغابا وقال للمدعی کانت داری فی ید ابیک فاعلم ان الغائبین قبضا ثلثیها
شایعا واودعاها عندک وانا اقیم البینة انها داری تقبل وذو الید خصم لان احد
الورثة ینتصب خصما عن المیت فیما یدعی علیه فان حضر الغائبان وصدقا فی الارث
وجحدا حق للمدعی فالقضاء ماض وان کذباه وقالا لم نوثها من ابینا بل ثلثاها
لنا لا بالارث قال للمدعی اعد بینتک علیهما فی ثلثی الدار لان ذلک علی غیر خصم لان اقرار
الحاضر یعمل فی حقه لا فی حق الغائبین قال العتابی رح قال مشائخنا رحمهم الله هذا اذا لم
یکن الدار مقسومة فاما اذا اقتسموها واودع ایشان نصیبهما عند الحاضر وغابا لا تقبل
بینة للمدعی فی نصیبهما علی الحاضر والحق هذا بائن اموالهما ان الحاضر لا ینتصب
خصما فیهما بخلاف ما قبل القسمة لانه بقی حکم ملک المیت علی ما عرف فی فتح القدیر

درینجا تنبیهات است تنبیه اول این است که گفته است امام محمد رح در شاهدیهای میراثها که
اگر شخصی مرد و ترکه و وارث گذاشت یک سرای وسه پسر او وحال آنکه دو پسر او غائب بودند و آن سرا
در دست آن پسر حاضر بود پس مردی دعوی کرد بر آن پسر حاضر آن سرا را پس آن پسر حاضر بیان
کرد آن قصه را وگفت که پدر ما مرده است و دو برادرانم فلان وفلان قبض کرده اند حصهٔ خود را
وامانت نهاده اند حصهٔ خود را نزد من وغائب شده اند وآن مدعی گفت که آن سرای من بود
در دست پدر تو پس میدانم که بدرستی آن دو غائب قبض کرده اند دو سه یکهٔ آن را بطریق
شایع وبخشش ناکرده شده امانت نهاده اند حصهٔ خود را نزد تو ومن شاهدان میگذرانم

بانیکه بدرستیکه آن سرای از من ست قبول کرده میشود شاهدان آن مدعی وان ذو الید خصم ست از جانب آن دو غایب زیراکه یکی از ورثه خصم ایستاده میشود از جانب مرده دران چیزیکه دعوی کرده شود بر و پس اگر آن دو پسر غایب حاضر شدند و راستگوی نمودند او را در میراث بودن آن سرای و منکر شدند از حق مدعی در آن سرای پس حکم قاضی بر حال خود گذاشته ست اگر دروغگوی نمودند او را و گفتند که آن سرای را میراث نبرده ایم از پدر خود بلکه دو سه یکهٔ آن از ماست نه بسبب میراث گفته شود مر مدعی را که باز بیار شاهدان خود را برین دو پسر او در دو سه یکهٔ آن سرای زیراکه آن شاهدان بر غیر خصم گذشته بودند زیراکه اقرار آن پسر حاضر عمل میکند در حق خود او نه در حق آن دو پسر غایب گفته ست امام عتابی رحمة الله علیه که مشایخ ما رحمهم الله تعالی گفته اند که این حکم وقتی ست که آن سرای میان آن حاضر و آن دو غایب بخش کرده نشده باشد اما وقتی که آن سرای را میان خود بخش کرده باشند و آن دو غایب حصهٔ خود را نزد آن حاضر امانت نهاده باشند و غایب شده باشند قبول کرده نمیشود شاهدان مدعی در حصهٔ آن دو غایب و پیوست میشود این حصهٔ ایشان بدیگر مالهای ایشان که از میراث پدر ایشان نباشد در اینکه آن حاضر خصم ایستاده نمیشود از جانب ایشان در هر دو صورت بخلاف از انکه پیش از بخش کردن باشد زیراکه آن مال باقی مانده ست بحکم ملک آن مرده بنا بر آنکه شناخته شده ست فالحاصل انه انما

ینتصب خصما عن الباقین بثلاثة شروط کون العین کلها فی یده وان لا تکون مقسومة وان یصدق الغائب علی انها ارث عن المیت المعین بمجرد انوق ایس حاصل این ست که جز این نیست که بدرستیکه یکی از وارثان مرده خصم ایستاده میشود از جانب باقی وارثان بسه شرط شرط اول اینکه بودن تمامی مال ست در دست آن وارث حاضر و شرط دوم آنست که آن مال بخش کرده شده نباشد میان ایشان و شرط سوم آنست که آن غایب راستگوی کند آن حاضر را در اینکه آن

تنبیه دوم

مال میراث است از طرف مردہ معلوم الثانی انما یکفی ثبوت بعض الورثة ان لو ادعی
الجمیع وقضی به اما لو ادعی حصته فقط وقضی بها فلا یثبت حق الباقین کذا
فی جامع الفصولین من السابع والعشرین (بحرالرائق) تنبیه دویم اینست که خبر این نیست که
ثبوت کردن بعض وارثان مال متروکه را کسی کافی میشود وقتی که اگر دعوای تمامی آن مال متروکه را کرده باشد
وقاضی حکم کرده باشد اما اگر دعوی کرده باشد تنها حصهٔ خود را و حکم کرد قاضی بحصه او بر مدعی علیه پس ثابت
نمیشود حصهٔ باقی وارثان همچنین ذکر شده است در کتاب جامع فصولین از فصل بیست و هفتم الثالث

تنبیه سوم

ادعی بیتاً فقال ذو الید انه ملکی ورثته من ابی فلو قضی علیه یظهر
علی جمیع الورثة فلیس لاحد منهم ان یدعیه بجهة الارث اذ صاروا مقضیاً علیهم
(بحرالرائق) تنبیه سوم این است که شخصی دعوی کرد خانهٔ را پس ذو الید گفت که بدرستی این خانه ملک
من است میراث گرفته ام آنرا از پدر خود پس اگر قاضی حکم کرد بر ذو الید ظاهر میشود حکم او بر تمامی وارثان پدر
ذو الید پس نیست مر هیچ کدام از ایشان را که دعوای آنخانه را کند بسبب میراث زیرا که مورث ایشان
گردیده است که حکم کرده شده است بر او فلو ادعاه احدهم ملکاً مطلقاً تقبل اذ لم یقض علیه فی
الملک المطلق فلو ادعاه ذو الید ملکاً مطلقاً لا ارثاً لا تصیر الورثة مقضیاً علیهم فلهم
اخذه بدعوی الارث لکن لیس للذی الید حصة فیه اذ قضی علیه (بحرالرائق)
پس اگر یکی از وارثان دعوی کرد آنخانه را بملک مطلق یعنی بی سبب که نه بجهة میراث دعوی کرد و نه بدیگر جهت قبول کرده
میشود دعوای او زیرا که حکم برا و کرده نشده است در دعوای ملک مطلق پس اگر دعوی کرد آنخانه را آن وارث
ذو الید بملک مطلق نه بجهة میراث درین صورت نمیگردند وارثان حکم کرده شده بر ایشان پس مر
ورثه راست گرفتن به دعوای میراث لیکن نیست مر ذو الید را حصهٔ در ان خانه زیرا

تنبیه چهارم

که برا و حکم کرده شده است الرابع اذا کانت الورثة کباراً اغنیاً و صغیراً نصب القاضی

وکیلاً عن الصغیر لسماع دعوی الدّین علی المیّت والقضاء علی هذا الوکیل قضاء علی
جمیع الورثة (بحر رائق) تنبیه چهارم اینست که اگر وارثان مرده بزرگان و غائبان و کودک
نارسیده بودند ایستاده کند قاضی وصی را از جانب آن وارث نارسیده جهت شنیدن
دعوای دین بر مرده و حکم قاضی برین وکیل که وصی آن وارث نارسیده است حکم
میشود بر تمامی وارثان آن مرده الخامس اذا اثبت المدعی دینه علی بعض الورثة و
فی یده حصته فانه یستوفی جمیع دینه ممّا فی ید الحاضر ثم یرجع الحاضر علی الغائب
بحصته وهما فی خزانة المفتین (بحر رائق) تنبیه پنجم این است وقتی که مدعی ثابت کرد
دیْن خود را بر بعض وارثان مرده و حال آنکه در دست آن بعض حصۀ خود او از ترکه بود پس بدرستی که
می گیرد آن مدعی تمام دیْن خود را ازان چیزی که در دست آن حاضر است بعد ازان
رجوع کند آن وارث حاضر بر وارث غائب بقدر حصۀ آن دیْن بر غائب و این مسئله و مسئلۀ گذشته
ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین السّادس یحلف الوارث علی الدّین اذا انکره وان لم
یکن للمیّت ترکة السّابع یصح الاثبات علی الوارث وان لم یکن للمیّت ترکة وهما فی
البزازیة (بحر رائق) تنبیه ششم اینست که سوگند داده میشود بوارث مرده بر دین صاحب
دیْن وقتی که آن وارث منکر شود از دین او واگرچه مر آن مُرده را ترکه نباشد تنبیه هفتم این است که
صحیح میشود ثابت کردن دین بر وارث مرده واگرچه مر آن مرده را ترکه نباشد و این دو مسئله در
فتاوای بزازیه ذکر کرده شده است الثّامن لو لم یکن للمیّت وارث فجاء مدع للدّین
علی المیّت نصب القاضی وکیلاً للدعوی کما فی ادب القضاء للخصاف وظاهره ان
وکیل بیت المال لیس بخصم (بحر رائق) قال الرملی یجب تقییده بما اذا وکله السّلطان
بجمعه وحفظه اما اذا وکله بان یدعی ویدعی علیه ایضاً تسمع دعواه والدّعوی

علیه ویملک فی ذلک مایملکہ السلطان لانه فوض الیه مایملکه وهذه المسئلة
کثیر الوقوع ویتفرع من ذلک ان المزارع لایصلح خصما من یدعی الملک فی الارض
(منحة الخالق) تنبیه هشتم این است که اگر مرده را وارثی نبود پس آمد دعوی کنندهٔ دین
برآن مرده ایستاده کند قاضی وکیل بدعوے از طرف آن مرده چنانکه درکتاب ادب قضای امام
خصاف رح ذکر شده است وظاهر این مسئله امام خصاف رح این است که وکیل بیت المال خصم نیست
وگفته است امام رملی رح که واجب است مقید کردن اینحکم که وکیل بیت المال خصم نیست بآن وکیل که اگر پادشاه
اورا وکیل گردانیده باشد بیکجا کردن مال بیت المال بنگاه داشتن آن اما وقتی که پادشاه اورا وکیل گردانیده
باشد باین طریق که دعوی کند و دعوی نیز کرده شود براو شنیده می شود دعوای آن وکیل وشنیده میشود
دعوی براو و مالک می شود آن وکیل در آن وکیل بودن خود آنچیزی را که پادشاه مالک آن است
زیراکه پادشاه سپرده است باو آنچیزی راکه مالک آن بود واین مسئله ایست که بسیار واقع میشود
وگرفته میشود ازین مسئله اینکه بدرستی کشت کنندهٔ زمین صلاحیت خصم شدن را ندارد برای کسی که
دعوای ملک رامی کند در آن زمین بدون حاضر بودن صاحب زمین الباب الحادی

والعشرون فی مسائل شتی من کتاب القضاء وفیه ثلثة فصول الفصل الاول فیما
یجوز للانسان ان یفعله فی ملکه وفیما لایجوز له باب بیست ویکم ثابت دربیان مسئلهای
پراگنده ازکتاب قضا ودرین باب سه فصل است اول ثابت است دربیان آن تصرفیکه رواست مرانسان را
که بکند آن را درملک خود ودربیان آنکه روانیست مراورا واذا کان علو لرجل وسفل
لآخر فلیس لصاحب السفل ان یتد فیه وتدا ولاینقب فیه کوة عند ابیحنیفة رح
معناه بغیر رضاء صاحب العلو وقالا یصنع مالایضر بالعلو وعلی هذا الخلاف اذا اراد صاحب
العلو ان یبنی علی علوه (هدایه) اویضع علیه جزوعا اویشرع کنیفا (فتح القدیر)

والمختار للفتوى انه اذا اشكل يضر الا لايملك واذا علم انه لايضر يملك (بحر) ووقتى كه باشد بالاخانهٔ
شخصى راو خانهٔ زيرين مر ديگرى را پس روا نيست مر صاحب خانهٔ زيرين را كه بزند در آنخانه ميخ را و سوراخ نكند در خانهٔ
زيرين روزنى را نزد امام ابو حنيفه رح و معناى آن اين است كه بغير رضاى صاحب بالاخانه و گفته اند
صاحبين رحمهما الله تعالى كه بكند صاحب خانهٔ زيرين آنچه ضرر نميرساند ببالاخانه و بنا برين اختلاف است
ميان امام و صاحبين رحمهم الله تعالى وقتيكه اراده كند صاحب بالاخانه اينكه بنا كند خانهٔ ديگر بر بالاخانهٔ خود
يا بنهد بران تيرها را يا بنا كند خلاجاى و آبريز را و قول برگزيده شده براى فتوى اين است كه بدرستى
وقتى كه مشكل بود و معلوم نبود كه تصرف صاحب خانهٔ زيرين در آنخانه ضرر ميرساند ببالاخانه يا نه در
اينصورت مالك نميشود تصرف كردن را بغير رضاى صاحب بالاخانه و اگر معلوم بود كه تصرف
كردن او ضرر با و نميرساند مالك ميشود تصرف كردن را والاتفاق على ان ليس لمالك
العلو ان يهدم مسفله (فتح) اى كل الجدار والسقف وكذا بعضه (بحر) فلو هدمه يجبر على بنائه
(فتح القدير) واتفاق امامان ما رحمهم الله تعالى براين است كه مر صاحب خانهٔ زيرين را نيست اين كه ويران كند زير خانهٔ
خود را يعنى تمامى ديوار آنرا يا تمامى بام آنرا و همچنين نيست مر او را اينكه ويران كند بعض آن را
پس اگر صاحب خانهٔ زيرين ويران كرد آن را جبر كرده مى شود ببناى آن وهذا اصل
كلى كل من اجبر على ان يفعل مع شريكه فهو متطوع كنهر بينهما امتنع
احدهما عن كريه وكرى الآخر او سفينة تتخوف الغرق او بيت
او دار او حمام او طاحونة فاصلحه احدهما او عبد مشترك جنى
ففداه احدهما فهو متطوع لان الآخر يجبر وان كان لايجبر
لم يكن متطوعا كعلو لرجل و سفل لآخر و سقط السفل فبناه الآخر لايكون متطوعا
(فتح القدير) ومن ذلك لو انفق على الدابة بلا اذن شريكه لم يرجع بخلاف الزرع المشترك فانه

قاعدة كلية

رجوع (رد المحتار) و این قاعده کلیه است که هر کس که جبر کرده میشود بر او بانکه با شریک خود بکند کاری
را پس وقتی که یکی ازان دو شریک آن کار را کرد بغیر امر دیگر شریک خود پس آن کننده کار متبرع کننده
و نیکی کننده است رجوع کرده نمیتواند بر شریک دیگر خود مانند جوی مشترک میان دو شریک که منع آورد
یکی ازان دو شریک از کندن آن و کند آنرا آن شریک دیگر یا کشتی که بترس غرق شدن آن بود
یا خانه یا سرائی یا حمامی یا طاحونه مشترک بودند میان دو شریک پس اصلاح نمود هر کدام ازان جیز ها بدون رضامندی یکی
از ایشان یا غلامی مشترک بود میان دو شریک جنایت کرد پس فدیه و عوض تاوان جنایت آن غلام را
یکی از ایشان داد پس آن شریک متبرع کننده و نیکی کننده است رجوع کرده نمیتواند بر شریک دیگر
خود زیرا که بران شریک دیگر جبر کرده میشود درین جیز ها پس وقتیکه از او طلب کار را نکرد و خود او کرد
نیکی کننده شد و در نیکوئی رجوع نیست و اگر آن کس ازان قبیل بود که جبر کرده نمیشد بر او بانکه با شریک
خود کار کند و کرد کاری را دران مال مشترک درینصورت متبرع کننده نمیشود و مر او را حق رجوع کردن
است بر شریک دیگر او مانند بالاخانه که مر مردی را باشد و خانه زیرین آن مر دیگر مرد را باشد پس خانه زیرین افتاد
پس آن شریک دیگر بنای آن را کرد نمیشود آن بنا کننده متبرع کننده و از همین سبب است که اگر خرج کرد
یکی از دو شریک بر چهارپای مشترک بغیر اذن شریک خود رجوع نکند بخلاف از کشت مشترک که یکی از
شریکان خرج کرد بران پس بدرستیکه رجوع کند بر شریک دیگر خود دار فی ید رجل وعلوها فی
ید آخر وطریق العلو فی ساحة الدار ادعی کل واحد منهما ساحة الدار فان الدار مع الساحة یکون
لصاحب السفل والعلو وطریقه لصاحب العلو (قاضیخان) سرائی در دست مردی بود و بالاخانه آن
در دست دیگری بود و راه آن بالاخانه در صحن آن سرای بود دعوی میکرد هر کدام از ایشان صحن آن سرای را
پس بدرستیکه آن سرای با صحن آن مر صاحب خانه زیرین راست و بالاخانه و راه آن مر صاحب خانه بالا را
است دار فی ید قوم فی ید کل واحد ناحیة بعینها وفی الدار درج معقود بآزج سفل

الدرج فی ید احدهم وعلی ظهر الدرج طریق للآخر الی منزله فانه یقضی بالدرج لصاحب
السفل ولصاحب العلو طریقه علی الدرج علی حاله (قاضیخان) سرائی در دست قومی بود و مر
کدام را از ایشان کناره معلومی بود و از ان سرا و در ان سرای زینه بود دبسته بطاق خمیده و زیر آن
زینه در دست یکی از ایشان بود و بر پشت آن زینه راهی بود مردیگر را بطرف خانه و منزل او پس
بدرستی که درینصورت حکم کرده شود بآن زینه برای صاحب خانهٔ زیرین و صاحب بالاخانه را آن هر دست
بر بالای آن زینه برحال خود آن ولو کان علی راس الدرج الروشن هو علی منزل صاحب السفل وهو
طریق لصاحب العلو اختصموا فی الروشن فالروشن کله لصاحب السفل لکن لصاحب العلو
علیه الممر علی حاله (قاضیخان) و اگر بر سر زینه روزن بود که آن روزن بر خانه
و منزل صاحب خانهٔ زیرین بود و آن روزن راه بود برای صاحب بالاخانه
دعوی کردند صاحب بالاخانه و صاحب خانهٔ زیرین دران روزن پس تمامی آن روزن مر صاحب
خانهٔ زیرین راست ولیکن مر صاحب بالاخانه را بران روزن حق گذشتن است بران حال که بود
ولو انهدم السفل بلا صنع ربه لم یجبر علی البناء ولذی العلو ان یبنی ثم یرجع بما انفق ان
بنی باذنه او اذن قاض (در مختار) او کان فی موضع لم یکن هناك قاض (قاضیخان)
والا فبقیمة البناء (در مختار) وبه یفتی والصحیح ان المعتبر فی المرجوع قیمة
البناء یوم البناء لا یوم الرجوع (رد المحتار) و اگر خانهٔ زیرین ویران شد بغیر از فعل صاحب
آن جبر کرده نشود صاحب آن بآباد کردن آن و هست مر صاحب بالاخانه را که بنا کند خانهٔ زیرین را
و بعد ازان رجوع کند بآن چیزی که خرج کرده است اگر بنا کرده بود باذن صاحب آن خانهٔ زیرین و یا
باذن قاضی یا در جائی بود که قاضی در آنجا نبود و اگر بنا کرده بود بدون اذن صاحب خانهٔ زیرین و بدون
اذن قاضی در جائی که در آنجا قاضی بود رجوع کند بقیمت آن بنا و بهمین قول فتوی کرده شده است

وصحیح انیست کہ معتبر در رجوع کردن قیمت آن بناست در روز بنا کردن نہ در روز رجوع کردن

وفی الاقضیة حائط مشترک اراد احدهما نقضه وابی الشریک ان کان بحال لا یخاف سقوطه لا یجبر وان کان بحیث یخاف عن الامام ابی بکر محمد بن الفضل یجبر وان هدماه واراد احدهما ان یبنی وابی الاخر ان کان اساس الحائط عریضا یمکنه ان یبنی حائطا فی نصیبه بعد القسمة لا یجبر الشریک وان کان لا یمکن یجبر کذا عن الامام ابی بکر محمد بن الفضل وعلیه الفتوی وتفسیر الجبر انه ان لم یوافقه الشریک انفق علی العمارة ورجع علی الشریک بنصف ما انفق (فتح القدیر) ودر کتاب اقضیہ آوردہ است انیکہ دیواری مشترک بود میان دو شخص ارادہ کرد یکی ازان دو شریک شکستن آنرا و منع آورد شریک دیگر از شکستن آن درینصورت اگر آن دیوار بحالی بود کہ ترس نبود از افتادن آن جبر کردہ نشود شریک او بشکستن آن و اگر آن دیوار بحالی بود کہ ترس افتادن آن بود از امام ابوبکر محمد بن الفضل رحمہ روایت ست کہ جبر کردہ شود آن شریک منع آورندہ بشکستن آن و اگر ہر دو شریک ویران کردند آن دیوار را و ارادہ کرد یکی ازان دو شریک کہ بنا کند آن دیوار را و منع آورد شریک دیگر پس درینصورت اگر بیخ دیوار عریض بود و پہنائی داشت کہ ممکن بود او را انیکہ بنا کند دیوارے را در حصہ خود بعد از تقسیم کردن درینصورت جبر کردہ نشود آن شریک بہ بنا کردن آن و اگر ممکن نبود جبر کردہ شود ہمچنین روایت کردہ شدہ از امام ابوبکر محمد بن فضل رحمہ و برہمین قول فتوی ست و تفسیر جبر کردن انیست کہ اگر شریک دیگر موافقت نکرد بلا او وی خرچ بکند بابادکردن آن دیوار از مال خود و رجوع کند بران شریک خود بہ نصف آن چیزی کہ خرچ کردہ است

وفی جامع الفصولین لو هدم ذو السفل سفله وذو العلو علوه اخذ ذو السفل ببناء سفله وظاهره انه لا جبر علی ذی العلو وظاهر ما فی فتح القدیر خلافه

والظاهر ما فی جامع الفصولین (بحر) ثم ظهر لی عدم المخالفة بین ما فی الفتح

وبین ما فی جامع الفصولین وذلک ان ما فی الفتح فی الحایط المشترک وما فی

الجامع فی السفل والعلو والفرق اظهر من ان یخفی (منحة الخالق) و درکتاب

جامع الفصولین ذکر شده است که اگر ویران کرد صاحب خانهٔ زیرین خودرا و ویران کرد

صاحب بالاخانه بالاخانهٔ خودرا جبر کرده شود صاحب خانهٔ زیرین به بنا کردن خانهٔ زیرین و ظاهر این

قول آن است که جبر نیست بر صاحب بالاخانه و ظاهر آنچیزی که در کتاب فتح القدیر است مخالف آنست

و ظاهر آنست که در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است بعد ازان ظاهر شد مرا نابودن مخالفت

میان آن قولی که در کتاب فتح القدیر ذکر شده است و میان آنکه در کتاب جامع الفصولین

ذکر شده است و این نابودن مخالفت اینست که آن قولی که در کتاب فتح القدیر ذکر شده است

در دیوار مشترک است و آن قولی که در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است در خانهٔ زیرین

و بالاخانه است و فرق میان دیوار مشترک و میان خانهٔ زیرین و بالاخانه ظاهر تر است

ازانکه پوشیده و پنهان باشد ولو کان الحائط صحیحا فهدمه احدهما باذن الشریک

لاشک انه یجبر الهادم علی البناء ان اراد الآخر کما لو هدمه (فتح القدیر)

و اگر دیوار درست بود پس ویران کرد آنرا یکی ازان دو شریک باذن شریک خود شک

نیست که جبر کرده میشود ویران کننده به بنا کردن آن اگر آن شریک دیگر میخواست آباد

کردن آنرا چنانکه جبر کرده میشود شریک منع آرنده از آباد کردن وقتیکه هر دوی شان باتفاق

ویران کرده باشند آن را بیت فی ید رجل علیه علو فی ید آخر انهدم السفل

وسقط کان جذوعه و بواریه و هرادیه لصاحب السفل لان ذلک من سقف السفل

والظاهر ان کل من یبنی بیتا یجعله مسقفا و یکون لصاحب العلو ان یکن علی ظهره قرار (صحیح)

خانهٔ در دست مردی بود و بر آن خانه دیگر بالاخانه بود در دست دیگری و ویران شد آن خانهٔ زیرین
واقتاد میشود تیرها و بوریاها و سنگهای آن مر صاحب خانهٔ زیرینه را زیرا که این چیزها از سقف خانهٔ
زیرین هست و ظاهر آنست که بدرستیکه هر کسی که بنا میکند خانه را میگرداند آن نمانه را سقف
دار و میشود مر صاحب بالاخانه را که سکونت کند بر پشت آن خانهٔ زیرین و ان هدم صاحب السفل

السفل كان لصاحب العلو ان يأمره بالبناء ليبني عليه العلو (قاضيخان)
واگر ویران کرد صاحب خانهٔ زیرین خانهٔ زیرین را هست مر صاحب بالاخانه را که امر کند صاحب خانهٔ
زیرین را آباد کردن آن برای اینکه صاحب بالاخانه بنا کند بر آن خانهٔ زیرین آن بالاخانه را

وفي العلو مع السفل اذا انهدما فبنى صاحب العلو السفل حين امتنع

صاحب السفل عن البناء كان له ان يمنع صاحب السفل ان يسكن في سفله حتى

يعطي صاحب العلو ما انفق في السفل ويكون السفل في يده بمنزلة الرهن (قاضيخان) و در صورت
بالاخانه و خانهٔ زیرین وقتی که هر دو ویران شدند پس آباد کند صاحب بالاخانه خانهٔ
زیرین را در وقتی که منع آرد صاحب خانهٔ زیرین را از آباد کردن آن هست صاحب بالاخانه
را که منع کند صاحب خانهٔ زیرین را از اینکه سکونت کند در آن خانهٔ زیرین تا که بدهد بصاحب بالاخانه
آنچه زیرا که خرج کرده هست در آباد کردن خانهٔ زیرین و میباشد آن خانهٔ زیرین در دست صاحب

بالاخانه بمنزله گروی بخلاف دار المشتركة اذا انهدمت فبناها احدهما بغير اذن صاحبه

حيث لا يرجع لانه متبرع اذ هو ليس بمضطر لانه يمكنه ان يقسم عرصتها ويبني

في نصيبه وصاحب العلو ليس كذلك حتى لو كانت الدار صغيرة بحيث لا يمكن الانتفاع

بنصيبه بعد القسمة كان له ان يرجع وعلى هذا اذا انهدم بعض الدار او بعض الحمام

واصلحه احد الشريكين له ان يرجع ولو انهدم كله فعلى التفصيل الذي ذكرناها

ACKU

ابو القاسم الصفار سرای مشترک وقتی که ویران شود و آباد کند آنرا یکی از دو شریک بغیر اذن شریک دیگر خود که درینجا رجوع نمیکند آن آباد کننده بر دیگر شریک خود زیرا که او بینگی کننده است از جهت آنکه محتاج نیست باینکه آن مشترک را آباد کند زیرا که ممکن است او را که تقسیم کند صحن آنسرای را و آبادی کند در حصهٔ خود و صاحب بالاخانه این چنین نیست تا آنکه اگر آن سرای خرد باشد چنانکه بعد از تقسیم کردن ممکن نباشد او را نفع گرفتن بحصهٔ خود هست مر آن بنا کننده را که رجوع کند بر شریک خود و بنابرین حکم اگر ویران شد بعضی از سرای یا بعضی از حمام پس آباد کرد آنرا یکی از دو شریک هست مر او را که رجوع کند بر شریک دیگر خود و اگر ویران شد تمامی سرای پس حکمش بنابر آن تفصیل است که ما ذکر کردیم آنرا وفی جامع الفصولین لکل من صاحب السفل والعلو حق فی ملک الآخر لذی العلو حق قراره ولذی السفل حق دفع المطر والشمس عن السفل (البحر) و در کتاب جامع الفصولین آورده است که هر کدام از صاحب خانهٔ زیرین و صاحب بالاخانه را حقی است در ملک دیگر ایشان پس مر صاحب بالاخانه را حق قرار گرفتن و ثابت بودن است در سقف خانهٔ زیرین و مر صاحب خانهٔ زیرین را حق دفع کردن باران و تابش آفتاب است از سقف خانهٔ زیرین بواسطهٔ بالاخانه او جدار بین رجلین لاحدهما علیه حمولة ولیس للآخر حمولة فاراد الذی لا حمولة له ان یضع علیه مثل حمولة شریکه اختلفوا فیه قال الفقیه ابوبکر البلخی رح ان کانت حمولة شریکه محدثة فللآخر ان یضع مثل حمولته وان کانت حمولة شریکه قدیمة لیس للآخر ان یضع (قاضیخان) دیوار مشترک بود میان دو مرد و مر یکی از آن دو مرد را بر آن دیوار بارها مانند تیرها وغیر آن بود و مر آن شریک دیگر را بارها بر آن نبود پس خواست آن مردی که مر او را بارها بر آن دیوار نبود که بنهد بر آن دیوار مانند بارهای شریک خود اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی

درین حکم گفته است فقیه ابوبکر بلخی رحمة الله علیه اگر بارهای شریک او جدید بودند و از قدیم نبودند هست مر آن دیگر را که بنهد مانند بارهای شریک خود بران و اگر بارهای شریک او قدیم بودند نیست مر او را که بنهد مانند بارهای آن شریک خود خص بین دارین قمطه الی احدی الدارین کلواحد من صاحبی الدارین یدعی الخص قال ابوحنیفة رح یقضی بالخص بینهما نصفین (قاضیخان) خانهٔ نی میان دو سرائی بود و ریسمان آن خانهٔ نی بسوی یکی ازان دو سرای بود و هر کدام از صاحبان آن دو سرای دعوی میکرد آن خانهٔ نی را گفته است امام اعظم رحمة الله علیه که حکم کرده میشود بدو نصف بودن آن خانه میان آن دو شخص که نصف آن مر یکی ایشان را و نصف دیگر آن دیگر مر آن دیگر ایشان را باشد جدار بین رجلین لاحدهما علیه بناء فاراد ان یحول جذوعه الی موضع آخر ان کان یحول من الایمن الی الایسر او من الایسر الی الایمن لیس له ذلك وان اراد ان یسفل الجذوع فلا باس وان اراد ان یجعله ارفع مما کان لایکون له ذلك (قاضیخان) دیواری مشترک بود میان دو مرد و مر یکی را ازان شریکان بران دیوار بنائی بود پس وی خواست که بگرداند تیرهای خود را بجای دیگر ازان دیوار اگر میگرداند از طرف راست بطرف چپ و یا از جانب چپ بجانب راست نیست مر او را آن گردانیدن و اگر خواست که پایان کند تیرهای خانهٔ خود را پس باك نیست و رواست و اگر خواست که بگرداند تیرهای خود را بالاتر از حدی که پیش داشت روا نیست مر او را آن بالا کردن اذا کان الحائط المشترك قدر قامة الرجل فاراد احد الشریکین ان یزید فی طوله لیس له ذلك اذا ابی شریکه (قاضیخان) و روایت شده است از امام محمد رح که اگر دیوار مشترک مقدار قامت مردی بود پس خواست یکی از دو شریک اینکه بیفزاید در درازی آن دیوار یعنی در بلندی آن نیست او را

نیست سر او را آن افزودن بغیر از رضای شریک دیگر جدار بینهما ولکل واحد منهما حمولة فوقه

الحایط فاراد احدهما رفعه لیصلحه وابی الآخر ینبغی ان یقول مرید الاصلاح للآخر ارفع

حمولتك باسطوانات وعمد ویعلمه انه یرید رفعه فی وقت کذا واشهد علی ذلک

فلو فعله والا فله رفع الجدار فلو سقطت حمولته لم یضمن قلت والظاهر ان مثله ما

اذا احتاج السفل الی العمارة فتعلیق العلو علی صاحبه (رد المحتار) دیواری مشترک

بود میان دو شخص و مر هر کدام از ایشان را بر ان دیوار بارها بود پس آن دیوار سست شد و یکی

از ان دو شریک اراده کرد بر داشتن آنرا برای آباد نمودن آن و شریک دیگر منع آورد از آباد نمودن آن

آن میشاید که بگوید اراده کننده آبادی مر آن دیگر را که بردار بارهای خود را بستونها و تکیه ها

و دانسته کند شریک خود را که اراده دارم برداشتن این دیوار را در فلان وقت و شاهد بگیرد بر آن

خبر کردن شریک خود پس اگر آن شریک او برداشت بارهای خود را پس مدعا بوجه نیکو حاصل

شد و اگر نبرداشت بارهای خود را امر او راست برداشتن آن دیوار پس اگر افتاد بارهای او

تاوان دار نمیشود آن بردارنده دیوار من میگویم که ظاهر آنست که مانند این صورت است

در حکم آن صورت که اگر خانه زیرین محتاج شد آباد کردن پس معلّق ساختن بالاخانه بر صاحب آن

بالاخانه میباشد و اذا کانت زائغة مستطیلة تنشعب منها زائغة مستطیلة و هی

غیر نافذة (بدایه) الی محل آخر (در مختار) والمراد به الطریق العام او ما یتوصل منه

الیه احترازا عن النافذة الی سکة اخری غیر نافذة (رد المحتار) فلیس لاهل الزائغة

الاولی ان یفتحوا بابا فی الزائغة القصوی (بدایه) للمرور لا للاستضاءة والریح

(در مختار) قلت هذا اذا کان الباب عالیا لا یصلح للمرور (رد المحتار) ولا یکون

لاهل الاولی فیما یبیع فیها حق الشفعة (هدایه) و وقتی که کوچه درازی بود که جدا شده

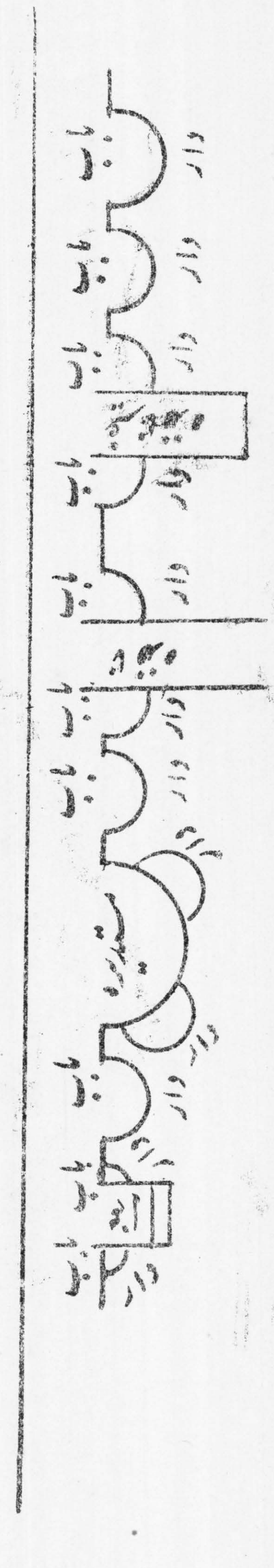
فایده
در احکامیکه بکوچهها تعلق دارد

ع/۱

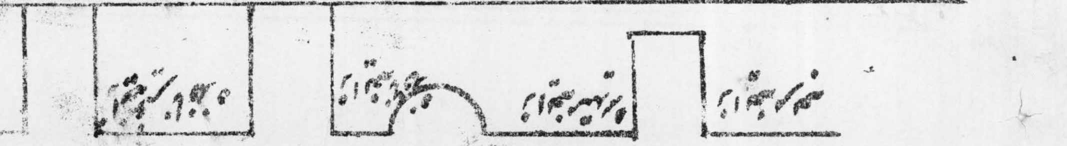
ملاقیا

ع القیوم

ACKU



بود از ان دیگر کوچهٔ دراز و حال آنکه آن کوچهٔ دیگر جاری نبود یعنی آخر آن بسته بود و بطرف جای دیگر خلاص نبود و مراد بآن جای دیگر راه عام است یا آن چیز نیست که رسیده شود ازان براه عام از جهت آنکه احتراز کرده شود ازان کوچه که جاری باشد بکوچهٔ دیگر جاری نا شده یعنی آخر بسته که این قسم کوچه نیز در حکم کوچهٔ غیر جاری است پس نیست مر اهل کوچهٔ اول را که بگشایند دروازهٔ در ان کوچهٔ دوم بجهت رفتن و منع نیست کشودن آن برای روشنی کردن در خانه و باد وزیدن در ان و من میگویم که این روا بودن کشودن دروازه برای روشنی کردن در خانه و باد وزیدن در ان وقت است که آن دروازه بلند باشد صلاحیت گذشتن را نداشته باشد و نیست مر اهل کوچهٔ اول را حق شفعه در آن خانه که فروخته شود درین کوچهٔ دوم ولا فرق فی الاولی بین ان یکون نافذة او غیر نافذة فی ان لاحق لاهلها فی المنشعبة بخلاف ما اذا کانت المنشعبة نافذة لان المرور فیها حق العامة فلاهل الاولی فتح الباب فیها (کفایه) و فرق نیست در کوچهٔ اول میان اینکه جاری باشد بطرف راه عام یا نه درین حکم که مر اهل آن کوچه را حق نیست در کوچهٔ جدا شدهٔ دوم بخلاف آنکه اگر کوچهٔ جدا شدهٔ دوم جاری باشد بطرف راه عام زیرا که رفتن دران کوچهٔ دوم حق عامه است پس مر اهل کوچهٔ اول را کشادن دروازه است دران کوچه و ان کانت مستدیرة قد لزق طرفاها فلهم ان یفتحوا بابا لان لکل واحد منهم حق المرور فی کلها اذ هی ساحة مشترکة ولهذا یشترکون فی الشفعة اذا بیعت دار منها (هدایه) و اگر کوچهٔ دوم گرد کرده شده بود بتحقیق چسپیده بود هر طرف آن بکوچهٔ دراز پس مر اهل کوچهٔ اول راست اینکه بگشایند دروازه را در ان کوچهٔ گرد کرده شده زیرا که هر کدام را از اهل کوچهٔ اول حق گذشتن است در تمامی آن کوچهٔ گرد کرده شده دوم زیرا که آن کوچهٔ دوم صحن بمیان مشترک است



وازین جهت که مشترک است شریک میشوند اهل کوچهٔ اول با اهل کوچهٔ دوم در حق شفعه و قتی
که فروخته شود سرائی ازان کوچهٔ دوم و قوله لزق طرفاها ای تتصل طرفاها بالمستطیلة والمراد
بطرفیها نهایة سعتها وهذا اذا کانت مثل نصف دائرة او اقل حتی لو کانت اکثر
من ذلک لا یفتح فیها الباب فلنصور صورتین فی الاولی یکون له فتح الباب
دون الثانیة (شرح وقایه) واین قول بدایه که لزق طرفاها معنای آن اینست که پیوسته
شده باشد هر دو طرف آن کوچه گردکرده شدهٔ دوم بآن کوچه دراز اول و مراد بهر دو طرف آن
کوچهٔ دوم انتهای فراخی آنست و این حکم وقتی است که آن کوچهٔ گردکرده شدهٔ دوم بقدر نصف
دایره یا اندک تر ازان باشد تا که اگر فراخی آن بسیار تر بود از نصف دایره کشوده
نشود دران دروازهٔ از کوچهٔ اول پس هر آینه نقشه می کشیم دو صورت که در صورت
اول مر اهل کوچهٔ اول را کشودن دروازه است در کوچهٔ دوم نه در صورت دوم زقیقة
لا منفذ لها فیها دور لخمسة مرورهم فی الزقیقة فرفع احدهم سقفها وادعی ان السقف له
وادعی کل واحد منهم انه له ان کان طریق السقف الی ملک احدهم او مشغولا
بمتاعه کان له فی الحکم ویکون القول قوله مع یمینه وان لم یکن طریق السقف
الی ملک احدهم ولا کان مشغولا بمتاعه فهو لهم جمیعا ولکل واحد منهم
ان یحلف الآخر علی نصیبه عند عدم البینة وایهما اقام البینة فهو له وان
اقاموا جمیعا یقضی لهم لکل واحد منهم بما فی ید غیره (قاضیخان) کوچه بود که مر آن
کوچه را منفذ نبود یعنی آخر آن بسته بود و دران کوچه سرایها بودند مر پنج کس را که راه
گذر ایشان دران کوچه بود پس برداشت یکی از ایشان سقف آن کوچه را
و دعوی کرد که آن سقف مراست و دعوی کرد هر کدام از ایشان که آن سقف مراست

پس اگر راه آن سقف بطرف ملک یکی از ایشان بود یا مشغول بود بمتاع یکی از ایشان میشود آن سقف
مراو را در حکم شرع وقول معتبر مراو راست با سوگند کردن او واگر نبود راه سقف بطرف ملک یکی از
ایشان ونه مشغول بود بمتاع یکی از ایشان پس سقف آن کوچه مرهمه ایشان راست و مر هر کدام از ایشان را
میرسد که سوگند بدهد آن دیگر خود را برحصهٔ خود در وقت نابودن شاهدان و هر کدام از ایشان که
حاضر کرد شاهدان خود را پس آن سقف مراو راست واگر همهٔ ایشان گذرانیدند شاهدها را حکم کرده
میشود برای هر کدام بآن چیزی که در دست آن دیگر است ولا یمنع الشخص من
تصرفه فی ملکه الا اذا کان الضرر بجاره ضررا بینا فیمنع من ذلک وعلیه الفتوی
بزازیه واختاره فی العمادیه وافتی به قارئ الهدایه حتی یمنع الجار من فتح الطاقة ای
التی یکون فیها ضرر بین وهذا جواب المشائخ رحمهم الله تعالی استحسانا وجواب
ظاهر الروایة عدم المنع مطلقا وبه افتی طائفة کالامام ظهیر الدین رحمه الله وابن
الشحنة رح ووالده ورجحه فی الفتح وفی قسمة المجتبی وبه یفتی واعتمد المصنف رح
ثمه فقال وقد اختلف الافتاء وینبغی ان یعول علی ظاهر الروایة قلت وحیث تعا
متنه وشرحه فالعمل علی المتون (درمختار) قد یقال ان هذا لا یقال فی کل متن مع
شرح بل هذا فی نحو المتون المعتمدة وهذه المسألة لیست من مسائلها (رد المحتار)
ومنع کرده نمیشود هیچ شخصی از تصرف کردن در ملک خود مگر وقتی که در تصرف کردن او ضرر باشد
بهمسایهٔ او پس منع کرده میشود از تصرف کردن بر این منع شدن او از تصرف کردن وقتی
که ضرر بهمسایهٔ او باشد فتوی علما است چنانکه در فتاوی بزازیه آورده است وبرگزیده است
این حکم را در کتاب فصول عمادی وفتوی کرده است بآن قاری هدایه تا آنکه همسایه منع کرده میشود
از کشادن طاق در دیوار مشترک یعنی آن طاقی که در آن ضرر ظاهر باشد وهمین قول اجواب مشایخ است

فایده در تصرف کردن شخصی در مال خود وضرر رسیدن بهمسایه او

رحمهم الله تعالی در استحسان در جواب ظاهر روایت منع نا شدن شخص است از تصرف کردن در ملک خود مطلقا
خواه ضرر همسایه باشد خواه نباشد وبهمین حکم ظاهر روایت طایفهٔ از علما رح فتوی کرده اند مانند امام
ظهیر الدین مرغینانی رح و ابن شحنه رح و والد ابن شحنه رح و بهتر گردانیده است همین حکم ظاهر روایت را
در کتاب فتح القدیر و در کتاب قسمت کتاب مجتبی گفته است که بهمین حکم ظاهر روایت فتوی است
و اعتماد کرده است بر آن مصنف کتاب تنویر در آنجا یعنی در کتاب قسمت در شرح خود لیکن در اینجا گفته است
که بتحقیق فتوی مختلف شده است یعنی بهر دو قول فتوی کرده شده است پس میشاید که اعتماد کرده
شود بحکم ظاهر روایت و من میگویم که هرگاه که معارض شد شرح مصنف کتاب تنویر و متن او
پس عمل بران حکم است که در متن ها است و گاه گفته میشود که این حکم که عمل کردن
بر متن بیشتر است بر عمل کردن بر شرح گفته نمیشود در هر متنی با شرحی بلکه این قول گفته میشود
در مانند متن های قدیم و این مسئله از مسئلهای متنهای قدیم نیست و یظهر من کلام الشارح
المیل الی ما مشی علیه المصنف رح فی متنه لانه اوفق بدفع ضرر البین عن الجار المأمور
باکرامه ولذا کان هو الاستحسان الذی مشی علیه مشایخ المذهب المتأخرون
رحمهم الله تعالی وصرحوا بان الفتوی علیه والحاصل انهما قولان معتمدان یترجح
احدهما بما ذکرنا والآخر بکونه اصل المذهب (رد المحتار) و ظاهر میشود از کلام شارح
در مختار میل کردن و بآن چیز یکه مصنف کتاب تنویر آنرا در متن خود ذکر کرده است زیرا که قول متن مصنف
تنویر موافق تر است بدفع ضرر همسایه که بنده امر کرده شده است باکرام داوش و از همین سبب
حکم بمنع ضرر ظاهر استحسانیست که بران رفته اند مشایخ متاخرین مذهب رحمهم الله تعالی وتصریح
کرده اند باینکه فتوی بر همین قولست و حاصل اینست که این هر دو قول اعتماد کرده شده اند بهتر کرده
شده است یکی از آن ها بآنچیز یکه ذکر کردیم از استحسان و فتوای متاخرین رحمهم الله تعالی

وبهتر کرده شده ست قول دیگر بودن آن اصل مذهب والضرر البین هو ما یکون سببا
للهدم او یخرج عن الانتفاع بالکلیة وهو ما یمنع الحوائج الاصلیة کسد الضوء
بالکلیة واختار والفتوی علیه (رد المحتار) وضرر ظاهر آنست که سبب ویران شدن
ملک همسایه باشد یا برآید ملک همسایه از جنس نفع گرفتن که اصلا با آن نفع گرفته نشود و این
برآمدن آن از جنس نفع گرفتن آنست که منع کند حاجتهای اصلی همسایه را مانند
بستن تمام روشنی و برگزیده اند مشایخ رحمهم الله تعالی فتوی را بهمین تعریف ضرر ظاهر
زقاق غیر نافذ اراد انسان یعنی من اهله ان یتخذ طینا ان ترک من الطریق قدر الممر للناس
ویرفعه سریعا ویفعل فی الاحایین مرة لا یمنع منه وکذا لو اراد ان یبنی آریا اودکانا
(فتح القدیر) کوچه بود که جاری نشده بود بطرف راه عام و شخصی از اهل آن کوچه اراده کرد
اینکه بسازد گل را در آن اگر از آن راه گذاشت قدر گذشتن مردم را و آن گل را زود برداشت
و این گل کردن را یکمرتبه در بعضی اوقات میکرد منع کرده نمیشود از آن و همچنین منع کرده نمیشود
اگر اراده کرد این را که بنا کند در آن آخور یا صفه را ولو استأذن رجلا فی وضع جذع علی

حایطه او حفر سرداب تحت داره ففعل ثم باع الاذن داره للمشتری ان یأخذه
برفعها الا اذا شرط بقاؤها عند البیع وکذا لو کان نصب احمد ملا صفة
لجدار الرجل مقابلة لبابه ونصب علیها او علی وجه داره سقیفة للمشتری
ان یطالبه بازالتها الا اذا شرطها (فتح القدیر) و اگر شخصی اذن خواست از مرد
در نهادن تیرها بر دیوار آن مرد یا کندن سردابه زیر سرای او پس آن مرد اذن
داد او را و آن شخص نهاد تیرها را یا کند سردابه را بعد از آن فروخت آن اذن کننده سرای
خود را پس مر خرنده آنرا هست که بگیرد آن صاحب تیرها را و صاحب سردابه را بر داشتن آن نهادگی مگر

اورا نیست که بگیرد وقتیکه فروشنده سرای بران خرنده شرط کرده باشد باقی گذاشتن آنهارا نزد
فروختن آنسرای و همچنین اگر شخصی استاده کرده بود ستونها را پیوسته بدیوار آنمرد اذن کننده
روبروی بدروازهٔ او و استاده کرده بود بدان ستونها و بر روی دیوار آنمرد سقف خورد پس از فروخت
مر خرنده راهست که طلب کند آن صاحب ستونها و سقف را بر داشتن آن ستون ها
و آن سقف مگر او را نیست این طلب کردن وقتیکه فروشنده شرط کرده باشد در وقت فروختن
باقی گذاشتن آن ستونها و سقف را بر خرنده ولو ان لرجل حائطا و وجهه فی دار
رجل فاراد ان یطین حائطه ولا سبیل لیه الا بدخول دار الرجل او انهدم
الحائط فوقع نقضه فی داره فاراد ان یدخل لنقل الطین وغیره فمنعه صاحب
الدار او له مجری الماء فی داره فاراد حفره واصلاحه ولا یمکن الا بدخول دار
الرجل وهو یمنعه یقال له اما ان تترکه یدخل ویصلح ویفعل بماله او تفعل بمالك
کذا روی عن محمد و به اخذ الفقیه ابو اللیث رفتح القدیر و اگر مردی را دیواری بود
و روی آن دیوار در سرای مرد دیگر بود پس خواست که کاه گل کند دیوار خود را و نبود راهی
بطرف آن دیوار مگر بدر آمدن او در سرای آن دیگر مرد و یا ویران شد آن دیوار و فتاد شکسته
آن در سرای آنمرد دیگر پس اراده کرد صاحب آن دیوار که داخل شود با آن جهت بیرون
کل آن و غیر آن پس منع کرد صاحب آن سرای او را از در آمدن و یا مر او را جای جاری شدن
آب در سرای آنمرد دیگر بود پس اراده کرد کندن آن و صلاح آوردن آنرا و ممکن نبود اصلاح
آن مگر بدر آمدن در سرای آنمرد دیگر و او منع کرد او را از در آمدن گفته شود آنمرد دیگر را که بگذار صاحب
دیوار را که داخل شود در سرای تو و صلاح آنرا بکند بمال خود یا تو اصلاح آنرا بکن بمال
خود این چنین روایت کرده شده است از امام محمد رحمة الله علیه و باین روایت عمل کرده است ا ه

فایده
در این که برای کهگل کردن دیوار خود و برداشتن شکسته آنرا آنرا نداشته باشد بغیر از در آمدن در خانه همسایه

فایده
در تصرفات شریکان در سرای مشترک در راه مشترک

فقیه ابو لیث رح وفی وقف النوازل دار مشترکة بین قوم لبعضهم ان یربطوا الدابة فیها وان یضعوا الخشبة علی وجه لا یضر بصاحبه وان یتوضئوا بحیث لا یضیق علیهم الطریق لم و دهم ولو عطب بها احد لا یضمن ولو حفر الارض یؤمر ان یسویها فان نقص الحفر یضمن النقصان وکذا لو کان الطریق بین قوم وهو غیر نافذ غیر ان فی الطریق لا یضمن لنقصان الحفر (کذا فی فتح القدیر (البحر الرائق) ودر کتاب وقف از کتاب نوازل آورده ست اینکه سرای مشترک بود میان قومی مر بعض ایشان را ست اینکه بسته کنند چهارپای را وبنهند چوبی را دران سرای بوجهی که ضرر نرسد بشریک دیگر او ومر بعضی ایشان راست اینکه وضو کنند دران سرای بطریقیکه هر یکی از ایشان تنگ نشود بر ایشان واگر شخصی هلاک شد بسبب آن چهارپای یا چوب ضامن نمیشود صاحب آن واگر کند زمین آن را امر کرده شود باینکه برابر کند آن زمین را واگر آن کندن او ناقص کرده بود زمین سرا را تاوان دار میشود آن نقصان زمین

فایده
درکشادن در سرای در کوچه بسته شده و یا ساختن آنسرا را مسجد

وهمچنین حکم ست اگر راه مشترک باشد میان قومی وحال آنکه آن راه جاری نباشد بطرف راه عام وکنده باشد زمین آن را لیکن در راه تاوان دار نمیشود نقصان کندن را همچنین ذکر کرده شده ست در کتاب فتح القدیر و فی الخلاصة لرجل دار ظهرها الی سکة غیر نافذة مشترکة بینه وبین غیره اراد ان یفتح بابا المختار انه لیس له ذلک وزاد فی البزازیة وان جعلها مسجدا ان کان الجدار الی الطریق الاعظم جاز والا فهو مسجد ضرار (بحر) ودر کتاب خلاصة الفتاوی ذکر شده ست که مر مرد را سرائی بود که پشت آنسرا بطرف کوچهٔ بود که آن کوچه جاری نبود براه عام ومشترک بود آن کوچه میان آنمرد وغیر او واراده کرد آن مرد اینکه بگشاید دروازهٔ را از سرای خود دران کوچه درینصورت قول برگزیده نزد علما رحمهم الله اینست که بدرستیکه نیست مر او را آن کشودن دروازه وافزوده ست در فتاوی ابزازیه این را که اگر آنسرای را مسجد ساخت اگر دیوار آنسرای بطرف راه کلان بود درست مسجد ساختن آن واگر دیوار آن بطرف راه کلان نبود پس آنمسجد مسجد ضرار ست ویران کردن آن لازم ست ثم قال وفی الفتاوی سکة غیر نافذة مشترکة بین عشرة لکل منهم دار غیر ان لاحدهم

دار فی سکة اخری لا طریق لها فی هذه السکة ولیست بحیال داره التی فی هذه غیر ان حایطها فی
هذه السکة قال ابو نصر له فتح باب فی هذه السکة (بحر) بعد از آن در فتاوای بزازیه گفته ست
که ذکر شده ست در فتاوی انکه کوچه غیر جاری شده یعنی آخر آن بسته بود و مشترک بود میان
ده کس و هر یکدام ایشانرا سرای بود دران کوچه لیکن هر یکی را از ایشان سرای دیگر در کوچه دیگر بود و نبود آنسرا
دیگر را راهی در این کوچه و نبود آنسرای دیگر او به برابری آنسرای او که درین کوچه ست لیکن مدار ستیکه دیوار
آن سرای دیگر او در این کوچه بود گفته ست امام ابو نصر رح که هست مر او را کشادن دروازه درین کوچه
که آخر آن بسته ست وفی التتمة زقاق غیر نافذ قد اشتری رجل فی القصود ار فاراد ان یهدمها
ویجعلها طریقا نافذا لیس له ذلک زاد فی البزازیة وان اراد ان یجعلها مسجدا له ذلک ولمن شاء ان
یدخله ویصلی فیه ولیس لهم ان یتخذوه طریقا عرفت فیه (بحر) و در کتاب تتمه گفته ست که کوچه غیر
جاری بود یعنی آخر آن بسته بود به تحقیق مردی خرید در آخر آن کوچه سرائی را پس اراده کرد آن مرد
که ویران کند آنسرا را و بگرداند آنرا راه جاری نیست مر او را این راه ساختن و افزوده ست در فتاوی
بزازیه که اگر اراده کرد که بگرداند آنسرای را مسجدی مر او را هست این مسجد ساختن و مر هر کسی را که
بخواهد هست اینکه در آید دران مسجد و ادا کند نماز را دران و نیست مر ایشانرا که بسازند آنرا راهی که
بگذرند دران راه وفی العمادیة جعل الخان لنزول الناس فیه کالمسجد ولو اراد ان یجعلها طریقا
خاصا له قال الفقیه ابو القاسم یرفع اهل السکة الامر الی القاضی فیوجه عدلین
ینظران له الامر علی کاغذه فان کان ضررا فاحشا منعه والا لا کذا فی الذخیرة
(بحر) و در کتاب فصول عمادی آورده ست که حکم ساختن کاروان سرای جهت فرود
آمدن مردم دران مانند حکم مسجد ست یعنی رواست که آن سرا را که در آخر کوچه ست کاروان سرای بسازد
و اگر آنمرد اراده کرد که بگرداند آن سرا را راه خاص برای خود گفته ست فقیه ابو القاسم رحمه الله

فایده
حکم کاروانسرای مانند
مسجد ست

که اہل آن کوچه برسانند آن واقعه را بقاضی پس بفرستد قاضی دو شخص عادل را که آیند و شخص نقشه بکشند صورت آن واقعه را برای قاضی بر کاغذ پس اگر در ساختن آن راه ضرر بسیار بود ای اہل آن کوچه منع کند قاضی او را از راه ساختن و اگر ضرر بسیار نبود منع نکند او را ہمچنین ذکر شده است

در کتاب ذخیره ولو کانت الدار فی محلة عامة فاراد ان یخربها فالقیاس ان له ذلک وافتی الکرخیؒ بالمنع استحسانا وقال الصدر الشهیدؒ الفتوی الیوم علی القیاس وان تضرر الجیران من ذلک هل لهم جبره علی البناء فی غصب فتاوی سمرقندی لهم ذلک (بحر) و اگر مر شخصی را سرائی آبادی بود در محله پس اراده کرد آنشخص که خراب کند آن سرا را پس قیاس اینست که بدرستی مر او را ہست خراب کردن آنسرای و فتوی کرده ست امام کرخی رح بمنع کردن آنشخص از ویران کردن آنسرای از روی استحسان و گفته است امام صدر شهید رح که فتوی دراین روز بر قیاس ست و قتیکه ضرر بیابند ہمسایگان او از ویران کردن آن آیا ہست مر ایشانرا جبر کردن آنشخص بر آباد کردن آن یا نه در کتاب غصب از فتاوی سمرقندی ذکر شده ست که ہست مر ایشانرا جبر کردن او و بر آباد کردن آن و فی التتمة قال ابو حنیفة رحمه الله

علیه فی سکة غیر نافذة لیس لاصحابها بیعها ولا قسمتها بینهم لان الطریق الاعظم اذا کثر فیه الناس کان لهم الدخول للزحام (بحر) و در کتاب تتمه ذکر شده است که گفته ست امام ابو حنیفه رحمة الله علیه درباره کوچه غیر جاری که آخر آن بسته باشد اینکه نیست مر صاحبان آن کوچه را فروختن آن کوچه و نیست مر ایشانرا تقسیم کردن آن کوچه میان خود زیرا که راه کلان وقتیکه در آن مردم بسیار شوند ہست مر ایشانرا در آمدن دران کوچه از جهت انبوہی مردم

اذا الجار ان یعلی حیطانه هواء مشترکة له لم یکن للجار منعه وقال السغدی رح بالمنع و هو مروی عن محمد رح ولذا کان الراجح (بحر) اراده کرد ہمسایه شخصی اینکه بلند کند

دیوار خود را در هوای مشترک میان ایشان نیست مر آن دیگر همسایه او را منع کردن آنشخص از بلند کردن دیوار
و امام سغدی رح گفته است بمنع کردن آنشخص از بلند کردن دیوار و این قول امام سغدی رح روایت
کرده شده است از امام محمدؒ و ازین جهت این قول بهتر است وفی الخلاصة وغیرها اراد ان
یتخذ داره بستانا لیس لجاره منعه اذا کانت الارض صلبة ولا یتعدی ضرر
الماء الی جاره وان کانت رخوة فله منعه وعلی هذا اذا جعلها طاحونة او
للقصارة او اراد ان یبنیها حماما او اصطبلا (بحر) و در کتاب خلاصة الفتاوی
و غیر آن ذکر شده است اینکه اراده کرد شخصی که سرای خود را باغی بسازد نیست مر همسایه او را منع
کردن او وقتیکه زمین آن سرای سخت باشد و تجاوز نکند ضرر آب آن باغ بخانه همسایه او و اگر زمین آن
سرای نرم بود پس هست مر آن همسایه او را منع کردن او از ساختن باغ و بنا برین حکمست وقتیکه بگرداند
آن سرای خود را طاحونه یا بگرداند آنرا بجهت گازری کردن در آن یا اراده کند که بنا کند آن سرای را حمام
یا طویله یعنی اگر مر همسایه را ضرر بود منع کرده میشود و اگر ضرر باو نمیرسید منع کرده نمیشود والحاصل
ان القیاس فی جنس هذه المسائل ان یفعل صاحب الملك ما بدا له مطلقا لانه متصرف
فی خالص ملکه وان کان یلحق الضرر لغیره لکن یترك القیاس فی موضع یتعدی ضرره
الی غیره ضررا فاحشا کما تقدم وهو المراد بالبین فیما ذکر الصدر الشهید رح وهو
ما یکون سببا للهدم وما یوهن البناء سبب له او یخرج عن الانتفاع
بالکلیة وهو ما یمنع من الحوائج الاصلیة کسد الضوء بالکلیة علی ما ذکر
فی الفرق المتقدم واختاروا الفتوی علیه فاما التوسع الی منع کل ضرر ما فینسد به
باب الانتفاع بملك الانسان (فتح) و حاصل کلام اینست که قیاس در جنس این مسئلها
آنست که صاحب ملک بکند آن تصرفی را که ظاهر شود مر او را یعنی هر چه رضای او شود مطلق بکند خواه ضرر بهمسایه او

باشد خواه ضرر بنا باشد زیرا که صاحب ملک تصرف کننده است در خالص ملک خود اگرچه ضرر میرسد بغیر او لیکن قیاس ترک کرده میشود در آنجائیکه تجاوز کند ضرر صاحب ملک بسبب تصرف کردن او بدیگری ضرر ظاهر و بسیار چنانچه پیش گذشت ذکر آن و مراد بضرر بین همین است در آنچیزیکه ذکر کرده است آنرا امام صدر شهید رحمه و ضرر بسیار آنست که سبب باشد ویران کردن آبادی را و آنچیزیکه سست میکند آبادی را سبب ویران کردن آنست یا ضرر بسیار آنست که بتمام بیرون کند ملک غیر را از نفع گرفتن و آن آنچیز نیست که منع کند او را از حاجتهای اصلی مانند بتمام بند کردن روشنی آفتاب و برگزیده اند فقها رحمهم الله تعالی فتوی را بهمین قول در تعریف ضرر بسیار و اما فراخی کردن حکم بمنع کردن هر ضرر از ضررها پس بند میشود بآن باب نفع گرفتن انسان بملک خود وفی غصب البزازیة هدم بیته والقی

ترابا کثیراً لنرتیق جدار جاره ووضع فوقه لبناً کثیراً حتی انهدم جدار جاره ان دخل الوهن بسبب ما القی وحمل ضمن هدم داره انتهی

و در کتاب غصب فتاوای بزازیه ذکر شده است اینکه شخصی ویران کرد خانهٔ خود را و انداخت خاک بسیار را پیوست بدیوار همسایهٔ خود و بر آن خاک نهاد خشت خام بسیار را تا که ویران شد دیوار همسایهٔ او و درین صورت اگر سستی در آن دیوار حاصل شده بود بسبب انداختن خاک و نهادن خشت تاوان دار میشود آنشخص ویران شدن سرای او را

هدم داره فانهدم من ذلك بناء جاره لا یضمن انتهی

شخصی ویران کرد سرای خود را پس ویران شد از ویران کردن او آبادی همسایهٔ او تاوان دار نمیشود آنشخص که ویران کرده است سرای خود را ذکر ابو اللیث رحمه فی فتاواه

حجرة سطحها وسطح جاره متساویان فاخذ جاره حتی یتخذ حایطا بینه وبین جاره لیس له ذلك فلو اراد ان یمنعه من الصعود حتی یتخذ سترة ان کان اذا صعد یقع بصره فی دار جاره له المنع وان کان لا یقع لکن یقع اذا کانوا علی السطح لیس له المنع انتهی فتح القدیر

وذکر کرده است فقیه ابولیث رح در فتاوای خود اینکه حجرهٔ شخصی بود که بام آن و بام همسایه برابر بود او
پس صاحب آن حجره لازم گرفت همسایهٔ خود را تا که بسازد دیوار را میان او و میان همسایهٔ او . نیست
مراورا این لازم گرفتن آن همسایه به بنا کردن آن دیوار پس اگر اراده کرد که منع کند او را از بالا
شدن بر بام تا که بسازد دستره را درینصورت اگر این چنین بود که اگر بالا می شد بر بام نظر او می افتاد در سرای
همسایهٔ او هست مراورا منع کردن او از بالا شدن بر آن بام و اگر نظر او نمی افتاد در سرای همسایهٔ او
لیکن می افتاد وقتیکه اهل همسایه بر بام باشند نیست مراورا منع کردن از بالا شدن بر بام دار بین
رجلین قسماها وقال احدهما نبنی حاجزا بیننا لیس علی الآخر اجابته وان کان احدهما
یؤذی الآخر بالاطلاع علیه کان للقاضی ان یأمرهما ببنائه یتخارجان نفقته بقدر حصة
کل واحد منهما یفعله القاضی للمصلحة ونظیرها فی فتاوی ابی اللیث رح رجل فی داره
شجرة فرصاد فاذا ارتقاها یطلع علی عورات الجار یمنعه القاضی منه اذا آذاه ولقد
احسن صدر الشهید رح فی واقعاته حیث قال المختار ان المرتقی یخبرهم وقت
الارتقاء مرة او مرتین حتی یستروا انفسهم لان هذا جمع بین حقین (فتح)
سرای مشترک بود میان دو مرد تقسیم کردند آن سرا را میان خود و گفت یکی از ایشان که بنا میکنیم دیوار را
که پرده شود میان ما نیست آن دیگر را قبول کردن آن قول او و اگر یکی از ایشان بود که ضرر میرسانید
آن دیگر را با آگاه شدن بر حال او هست مر قاضی را اینکه امر کند ایشان را بآباد کردن آن دیوار پرده
و خرج نفقهٔ آن را بکنند باندازهٔ حصهٔ هر کدام از ایشان واین امر را قاضی بکند برای مصلحت ایشان
ونظیر این مسئله در فتاوای ابولیث رح ذکر شده است اینکه در سرای مردی درخت توتی بود پس
وقتیکه بر آن بالا می شد زنان همسایه را میدید منع کند قاضی او را از بالا شدن آن درخت وقتیکه
رای قاضی همین باشد وتحقیق نیک گفته است امام صدر شهید رح در واقعات خود باینکه گفته است

ACKU

که قول برگزیده شده واین است که شخصی بالاشونده درخت خبر کند اهل همسایه خود را در وقت
بالاشدن یکبار یا دوبار تا که پنهان کنند جانهای خودرا زیراکه این حکم جمع کردن است میان
هردو حق وفی جامع الفصولین من فصل الحیطان لو لاحدهما علیه خشبة فللآخر
وضع مثله ان کان الحائط یحتمل والا یؤمر شریکه برفع بعض الخشبة
ودر کتاب جامع الفصولین از فصل حیطان آورده است که اگر هر یکی از دو شریک را بر دیوار
مشترک چوبی بود پس مر آن شریک دیگر راست نهادن چوب مانند آن چوب شریک دیگر
بر آن دیوار اگر بود آن دیوار که برداشت میکرد نهادن چوب آن شریک دیگر را و اگر بر نداشته
نمیکرد آنرا امر کرده شود شریک او را به برداشتن بعضی از ان چوب تاکه بهمین مقدار چوب
برداشته شده این شریک دیگر نیز چوب بر ان دیوار نهد وفی البحر وذکر الرازی رح فی کتاب
الاستحسان لو اراد ان یبنی فی داره تنور اللخبز الدائم کما یکون فی الدکاکین
او رحی للطحن او مدقاقا للقصارین لم یجز بخلاف الحمام وبخلاف التنور
المعتاد فی البیوت وصحح النسفی رح فی الحمام ان الضرر لو فاحشا یمنع والا فلا ردالمحتار
ودر کتاب بحر رایق آورده است که ذکر کرده است امام رازی رحمة الله علیه در کتاب استحسان
که اگر شخصی اراده کرد که بنا کند در سرای خود تنوری را بجهت همیشه نان پختن چنانچه در دکانها میباشد
یا بنا کند طاحونه را بجهت آرد کردن یا بنا کند جای کوفتن جامه را برای کازران روا نیست بخلاف
از حمام وبخلاف از تنوری که عادت کرده شده ساختن آن در خانها که رواست بنا کردن آن
وامام نسفی رح صحیح کرده است در ساختن حمام این را که اگر ضرر آن بسیار بود منع کرده میشود واگر
ضرر آن بسیار نبود منع کرده نمیشود حائط بین دارین کل دار لرجل ادعی الحائط صاحب کل دار
فهذه المسئلة علی وجوه ان کان لاحد المدعیین جذوعا علی الحائط المتنازع

فایده
دعوی در دیواریکه میان
دو سرای باشد

فیه ولیس للآخر علیه شیٔ فهو لصاحب الجذوع عندنا وکذا لو کان لاحدهما علیه جذوع وللآخر علیه هرادی او بواری فهو لصاحب الجذوع (قاضیخان) اگر دیواری میان دو سرای بود و هر کدام ازان دو سرای مر مردیرا بود دعوی میکرد صاحب هر کدام ازان دو سرای آن دیوار را پس همین مسئله بر چند وجه ست اگر یکی ازان دو مدعی را تیرها بود بران دیوار یکه گفتگوی شده دران و مر آن دیگر را هیچ چیز بران دیوار نبود پس آن دیوار مر صاحب آن تیرها راست نزد علمای ما و همچنین اگر مر یکی ازآن دو مدعی را تیرها بود بران دیوار و مر آن دیگر را بران دیوار چوبها بود که بر تیر می نهند یا بوریا بود پس آن دیوار مر صاحب آن تیرها راست وانکان لاحدهما جذوع وللآخر سترة او حائط فالحائط المتنازع فیه وهو الاسفل لصاحب الجذوع والسترة لصاحب السترة بمنزلة سفل لرجل علیه علو للآخر ولا یؤمر صاحب السترة برفع السترة الا ان یثبت مدعی الحائط استحقاق الحائط بالبینة فحینئذ یؤمر صاحب السترة برفعها (قاضیخان) واگر یکی ازان دو مدعی را بران دیوار تیرها بود و مر آن دیگر را ستره و یا دیواری بران بود پس آن دیوار یکه گفتگوی شده دران و آن دیوار زیرین ست مر صاحب تیرها راست و ستره مر صاحب ستره راست مانند اینکه خانهٔ زیرین مر شخصی را باشد و بالاخانه بران مر دیگریرا باشد و امر کرده نشود صاحب ستره را برداشتن آن ستره ازان دیوار مگر وقتیکه ثابت کند مدعی دیوار حق داری آن دیوار را برای خود بشاهدان پس درین وقت امر کرده شود صاحب ستره را برداشتن آن ستره وانکان لاحدهما علی الحائط المتنازع فیه جذوع وللآخر اتصال بهذا الحائط من جانب واحد عندنا صاحب الجذوع اولی والمراد بهذا الاتصال مداخلة بعض انصاف لبن هذا فی بعض ذلک من احدی جانبی الحائط المتنازع فیه لا من الجانبین (قاضیخان) واگر مر یکی ازان

دو مدعی را تیرها بود بران دیوار یکه دران گفتگوی شده و مر آن دیگر را پیوستگی بود بآن دیوار از یک
جانب نزد علمای ما صاحب تیرها بهتر ست بآن دیوار که حق او باشد و مراد بهمین پیوستگی آن ست
که داخل شده باشد بعضی از نصفهای خشت این دیوار در بعض از خشت آن دیوار دیگر که گفتگوی
ست دران از یکطرف آن دیوار نه از هر دو طرف آن وان کان لاحد المدعیین علی الحائط
المتنازع فیه جذوع وللآخر اتصال تربیع بهذا الحائط فصاحب اتصال التربیع اولی
بالحائط المتنازع فیه ولا یؤمر صاحب الجذوع برفع الجذوع کما قلنا فی السترة (قاضیخان)
واگر مر یکی از ان دو مدعی را بران دیوار یکه گفتگوی در آنست تیرها بود و مر آن دیگر مدعی را
پیوستگی چهار کنج بود بهمین دیوار یکه گفتگوی در آنست پس صاحب پیوستگی چهار کنج بهتر ست
بصاحب حق بودن آن دیوار یکه گفتگوی در آنست و امر کرده نشود مر صاحب تیرها را ببرداشتن
آن تیرها چنانچه گفتیم این حکم را در بارهٔ ستره که بر دیوار باشد واختلفوا فی تفسیر اتصال التربیع

فایده در اتصال تربیع

قال الکرخی تفسیره مداخلة انصاف اللبن من جانبی الحائط المتنازع فیه بحائطین
لاحدهما والحائطان متصلان بحائط له بمقابلة الحائط المتنازع فیه
حتی یصیر مربعا شبه القبة فیکون الکل فی حکم بناء واحد وبه اخذ بعض
المشایخ رحمهم الله تعالی وعن ابی یوسف رح تفسیر اتصال تربیع الذی ترجح به صاحب
الاتصال علی صاحب الجذوع اتصال جانبی الحائط المتنازع فیه بمداخلة انصاف
اللبن بحائطین لاحدهما فاما اتصال الحائطین بحائط اخری فی مقابلة الحائط
المتنازع فیه غیر معتبر وعلیه اکثر المشایخ رحمهم الله تعالی منهم شمس الائمة
السرخسی رح (قاضیخان) واختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی در تفسیر پیوستگی چهار کنج گفته ست
امام کرخی رح که تفسیر آن داخل بودن نصفهای خشت ست از دو طرف آن دیوار یکه گفتگوی

در آن هست بدو دیوار یکه مریکی ازان دو مدعی سا باشد و آن دو دیوار پیوسته باشند بدیوار دیگر مر آن مدعی را که روبرو باشد بآن دیوار یکه گفتگوی در آنست تا که چهار کنج گردیده باشد مانند بنای سرپوشیده گرداگرد بشکل گنبد پس تمامی آن در حکم یک بنا میشود و بهمین قول امام کرخی رح عمل کرده اند بعض مشایخ رح و از امام ابو یوسف رحمه الله روایت کرده شده است اینکه تفسیر آن پیوستگی چهار کنج که بهتر میشود بسبب آن صاحب پیوستگی دیوار بر صاحب تیرها پیوست بودن دو طرف آن دیوار هست که گفتگوی در آنست بداخل بودن بعض نصفهای خشت بدو دیوار یکه مریکی ازان دو مدعی را باشد و اما پیوستگی آن دو دیوار او بدیوار دیگر روبرو بآن دیوار یکه گفتگوی دران است معتبر نیست و برین روایت امام ابو یوسف رح اکثر مشایخ رحمهم الله تعالی اند از جمله ایشان شمس ائمه سرخسی است رح ومن ادعی فی دار دعوی وانکرها الذی فی یده ثم صالحه منها فهو جائز والمدعی وان کان مجهولا فالصلح علی معلوم من مجهول جائز عندنا (هدایه) و اگر کسی دعوی کرد در سرائی دعوائی را و منکر شد از آن کسیکه سرای در دست وی بود بعد از آن صلح کرد آنکس که سرای در دست او بود با آن مدعی پس این صلح روست و مدعا اگرچه نامعلوم است پس صلح بر چیز معلوم از دعوای نامعلوم رواست نزد علمای ما رحمهم الله تعالی

الفصل الثانی في بعض مسائل التناقض والاقرار وغیر ذلک

فصل دویم ثابت است در بیان بعض مسئلهای تناقض و اقرار و غیر آن ومن ادعی دارا فی ید رجل انه وهبها له فی وقت فسئل البینة فقال جحد فی الهبة فاشتریتها واقام المدعی البینة علی الشراء قبل الوقت الذی یدعی فیه الهبة لاتقبل بینته لظهور التناقض (هدایه) ولاخصوصیة لهذه المسئلة بل فی کل موضع حصل التناقض من المدعی او منه ومن شهوده او من المدعی علیه (بحر) ولو شهدوا به بعدها تقبل لوضوح التوفیق (هدایه) و اگر کسی دعوی کرد سرائی را که در دست مدعی

فایده
و اینکه مردی دعوی کرد در سرای و ذو الید منکر بود بعد از ان صلح کردند

که بدرستیکه این مرد بخشیده است این سرای را بمن در وقتی پس خواسته شد از او شاهدان پس آن مدعی گفت که منکر شده بود مدعی علیه از بخشیدن خود آن سرای را بمن پس خریدم آن سرای را از او وگذرانید شاهدانرا بخریدن خود پیش از ان وقتیکه دعوی میکرد در آن وقت بخشش را قبول کرده نمیشود شاهدان او از جهت ظاهر بودن تناقض در دعوای او وخاص نیست تناقض بهمین مسئله بلکه در هر جائیکه تناقض حاصل شود از مدعی ویا از مدعی وشاهدان او ویا از مدعی علیه بهمین حکم است که قول شخص تناقض کننده صحیح نیست واگر گواهی دادند شاهدان بخریدن او آنسرا بعد از وقت بخشش قبول کرده میشود وشاهدان او از جهت ظاهر بودن موافقت میان این دو قول مدعی

ولو كان ادعى الهبة ثم اقام البينة على الشراء قبلها ولم يقل جحدني الهبة فاشتريتها لم تقبل ايضاً (هدايه) واگر دعوی کرد بخشش را بعد از ان گذرانید شاهدانرا بخریدن پیش از بخشش ونگفت در دعوای خود که منکر شده بود برای من از بخشش پس خریدم او را نیز قبول نمیشود شاهدان او ومفاد الاکتفاء

بامكان التوفيق وهو مختار شيخ الاسلام رح (درمختار) اى مطلقا من المدعي او المدعى عليه

تعدد وجهه او اتحد بحر هذا هو القياس والاستحسان ان التوفيق بالفعل شرط قال

الرملي رح وجواب الاستحسان هو الاصح كما في منية المفتي تكملة (رد المحتار) وفايده این قول صاحب هدایه که لوضوح التوفیق اکتفا کردن است بامکان موافقت دو قول مدعی واین قول که اکتفا بامکان موافقت است برگزیده شیخ الاسلام است رح یعنی مطلق از هر کسی که باشد از مدعی یا از مدعی علیه خواه وجه توفیق بسیار باشد یا یکی باشد چنانکه در کتاب بحر ذکر شده است واین قول شیخ الاسلام قیاس است واستحسان آنست که موافق کردن مدعی دو قول خود را در حال شرط است گفته است رملی رح که حکم استحسان صحیح تر است چنانکه در کتاب منیة المفتی ذکر شده است قید في البحر في فصل الفضولي بان لا يكون ساعيا في نقض

فایده
در دفع تناقض امکان توفیق
بسنده نیست بلکه توفیق
بالفعل شرط است

ACKU

ماتم من جهته لان کل من سعی فی نقض ماتم من جهته فسعیه مردود وعلیه فقولهم ان مکان التوفیق
یدفع التناقض علی احد القولین مقید بما اذا لم یکن ساعیا فی نقض ماتم من جهته لان من سعی
فی نقض ماتم من جهته لا یقبل الا فی موضعین الاول فیما اذا اشتری عبدا وقبضه ثم ادعی
ان البایع باعه قبله من فلان الغائب بکذا وبرهن یقبل الثانی وهب جاریة واستولدها
الموهوب له ثم ادعی الواهب انه کان دبرها او استولدها وبرهن یقبل ویستردها والعقر

(تکمله) ومقید کرده است این قبول شدن دو قول مدعی را که موافقت کند در کتاب بحر الرائق در فصل فضولی
باینکه آن مدعی سعی کننده نباشد در شکستن آنچیزیکه از طرف و تمام شده باشد زیراکه هر کسیکه سعی کننده
در شکستن آنچیزیکه از طرف او تمام شده باشد پس سعی او رد کرده شده است برادر پس این قول فقهاء رحمهم الله تعالی
که امکان موافقت دو قول مدعی دفع میکند تناقض را بنابر یکی از دو قول مشایخ مقید است بآن
صورتیکه اگر آن مدعی سعی کننده نباشد در شکستن آنچیزیکه تمام شده است از طرف او زیراکه بدرستیکه
کسیکه سعی کند در شکستن آنچیزیکه از طرف او تمام شده باشد قبول نمیشود مگر در دو جای اول آنکه وقتیکه
خرید غلامی را و قبض کرد او را بعد از آن دعوی کرد که فروشنده فروخته بود او را پیش از آن بفلان
غائب باین قدر بها و شاهدان گذرانید قبول میشود دوم آنکه بخشید کنیز خود را او ام ولد کردانید او را
آن کسیکه برای او بخشیده شده بعد از آن دعوی کردن بخشش کننده که بدرستیکه مدبره گردانیده
بودم آن کنیز را یا ام ولده گردانیده بودم او را و شاهدان گذرانید قبول میشود شاهدان او و واپس بگیرد آن
کنیز را و عقر او را از آن کسیکه بخشیده بود برای او و عقر وه یک قیمت است در کنیز دوشیزه و بیستم حصه قیمت است در ثیبه والله اعلم

اختلفوا فی اشتراط کون الکلامین عند القاضی فمنهم من شرطه ومنهم من شرط کون الثانی
عند القاضی فقط وینبغی ترجیح الثانی بحر قال فی منح الغفار
بعد نقله ولم یذکر وجه ترجیحه ولعله لانه الذی

حاشیه
سعی کردن در شکستن چیزیکه از جانب او تمام شده است مردود است مگر در دو جا

تحقیق بہ التناقض وفی النہر من باب الاستحقاق الاوجہ عدم اشتراطہما عند الحاکم

اذ من شرائط الدعوی کونہما لدیہ (منحۃ الخالق) بعد ازین بدانکہ بدرستیکہ علما رحمہم اللہ اختلاف کردہ اند در شرط بودن ہر دو قول تناقض کنندہ نزد قاضی پس بعضی از ایشان کسی ہست کہ شرط کردہ است بودن ہر دو قول را نزد قاضی وبعضی از ایشان کسی است کہ شرط کردہ است بودن قول دوم را نزد قاضی نہ بودن ہر دو قول را ومیشاید کہ بہتر کردہ شود قول دوم گفتہ است مصنف ج درکتاب منح الغفار پس از نقل کردن او این بہتر گردانیدن قول دوم را کہ ذکر نکردہ وجہ بہتر گردانیدن آنرا ومیشاید کہ وجہ آن این باشد کہ بدرستیکہ قول دوم او آن است کہ تناقض بآن ثابت میشود ودرکتاب نہر فایق درباب استحقاق ذکر شدہ است کہ بہتر نزد من شرط بودن ہر دو قول است نزد قاضی زیراکہ از جملہ شرطہای دعوی بودن آن است نزد قاضی وفی شرح المقدسی ینبغی ان یکتفی احدہما عند القاضی بل یکاد ان یکون الخلاف لفظیا لان الذی حصل سابقا علی مجلس القاضی لابد ان یثبت عندہ لیترتب علی ما عندہ حصول التناقض والثابت بالبیان کالثابت بالعیان فکانہما فی المجلس القاضی فالذی شرط کونہما فی مجلسہ یعم الحقیقی والحکمی فی السابق واللاحق وہو حسن (رد المحتار) ودرشرح مقدسی ذکر شدہ است کہ میشاید اینکہ کافی باشد بودن یکی از دو قول تناقض کنندہ نزد قاضی بلکہ نزدیک است اینکہ خلاف مذکور میان علما رحمہم اللہ تعالی اختلاف لفظی باشد زیراکہ بدرستیکہ آن قول کہ حاصل شدہ است پیش از مجلس قاضی ناچار ہست ودرآن ازانیکہ ثابت شود نزد قاضی تاکہ مرتب شود حاصل شدن تناقض برآنچیزیکہ نزد قاضی است وآنچیزیکہ ثابت شدہ باشد ببیان مانند آنچیز ہست کہ ثابت شدہ باشد بدیدن پس گویا این ہر دو کلام در مجلس قاضی است پس کسی از علما کہ شرط کردہ است بودن ہر دو قول را در مجلس قاضی عام مراد داشتہ از حقیقی وحکمی یعنی ہر دو قول در مجلس قاضی باشند خواہ حقیقۃ باشد

خواه حکما در قول اول و قول دوم و این قول مقدسی نیک است و التناقض یرتفع بتصدیق الخصم
ورجوع المتناقض عن الاول بان یقول ترکته وادعی بکذا (بحر) والظاهر ان هذا مخصوص
بمسئلة ما اذا ادعاه مطلقا ثم ادعاه بسبب فاذا قال ذلک قبل قوله اما لو قال هذا ملک المدعی
علیه ثم قال بل ملکی ترکت الاول وادعی بالثانی فلا قایل به (تکملة) ویکذب الحاکم ایضا
کمن ادعی انه کفل عن مدیونه بالف فانکر الکفالة وبرهن الداین انه کفل عن مدیونه وحکم
به الحاکم واخذ المکفول له منه المال ثم ان الکفیل ادعی علی المدیون انه کفل عنه بامره وبرهن
علی ذلک تقبل عندنا ویرجع علی المدیون بما کفل (بحر) و تناقض از میان دو قول دور میشود
براستگوی داشتن خصم مر مدعی را و بباز گشتن آن شخص تناقض کننده از قول اول خود چنانکه بگوید که گذاشتم
قول اول خود را و دعوی میکنم همچنین و ظاهر آنست که این حکم خاص بآن مسئله است که اگر مدعی دعوی کرد چیز را
مطلق بدون سبب بعد از آن دعوی کرد از آن بسببی پس اگر همین قول را گفت که دعوی اول را
گذاشتم و اینچنین دعوی میکنم قبول میشود قول او اما اگر گفته باشد که این چیز ملک مدعی علیه است بعد از آن
بگوید بلکه ملک من است قول اول را گذاشتم دعوی دوم را میکنم پس هیچ کدام از مشایخ رحمهم الله
قایل نیستند بقبول شدن آن و دیگر دور میشود تناقض بدروغگوی نمودن قاضی او را در قول اول او
مانند کسیکه دعوی کند که بدرستیکه این شخص ضامن شده است از طرف دین دار من برای من بهزار
درم پس منکر شد آن شخص از ضامن شدن خود و آن صاحب دین شاهدان گذرانید که بدرستیکه این
شخص ضامن شده است از طرف دین دار من و حکم نمود قاضی بر او بآن هزار درم و گرفت آن هزار
درم را از او بعد از آن آن ضامن دعوی کرد بر آن دین دار که بدرستیکه از طرف تو ضامن شده
بودم بآن هزار درم بفرموده تو و شاهدان گذرانید بر این دعوای خود قبول کرده میشود شاهدان او
نزد علمای ما رحمهم الله تعالی و رجوع کند این شخص ضامن بر آن دین دار بآنچیزیکه ضامن شده بود

فایده
تناقض دور میشود بتصدیق
خصم مدعی خود را و برجوع
نمودن تناقض کننده
از قول اول خود بدروغگوی
کردن حاکم شرع او را
در قول اول او

بآن وکذا اذا استحق المشتری من المشتری بالحکم یرجع علی البایع بالثمن وان کان کل مشترٍ مقرا

بالملک لبائعه لکنه لما حکم ببرهان المستحق صار مکذبا شرعا باتصال القضاء به (بحر)

وهمچنین وقتیکه باستحقاق برده شد چیز خریده شده از نزد شخص خرنده بحکم قاضی رجوع کند

آن شخص خرنده بر فروشنده بهای آن چیز اگرچه هر خرنده اقرار کننده است بملک بودن چیز

خریده شده برای فروشنده خود لیکن قاضی چونکه حکم کرد بشاهدان خواهنده حق پس خرنده

در شرع دروغگوی گردید بسبب پیوست شدن حکم قاضی بآن والتناقض یبطل الدعوی وکما

یکون من متکلم واحد یکون من متکلمین کمتکلم واحد حکما کوارث ومورث

ووکیل وموکل (تکمله) وتناقض باطل میکند دعوی را وچنانکه تناقض از یک سخن گوینده

میباشد همچنین از آن دو سخن گوینده میباشد که از روی حکم مانند یک سخن گوینده باشند مانند وارث

وشخصیکه میراث از وبرده میشود ووکیل ووکیل گیرنده یعنی اگر شخصیکه میراث از وبرده میشود یک قسم دعوی

نموده بود وبعد از مردن او وارث او در آن حادثه دیگر قسم دعوی نمود که با دعوای او تناقض پیدا شد

درین دعوای آن وارث تناقض ثابت میشود وباطل میکند دعوای آن وارث را همچنین است

حکم وکیل ووکیل گیرنده قال ابو السعود وفی هذا دلالة ظاهرة علی ما نقله الشیخ حسن الشرنبلالی

فی رسالة الابراء عن فتاوی الشیخ الشلبی حیث حکی الاجماع علی ان دعوی الوارث

لا تسمع فی شیء لا تسمع فیه دعوی مورثه ان لو کان حیا کما اذا اقر مورثه بقبض

ما یخصه من الترکة وابراء ابراء عاما لا تسمع دعوی الوارث بعده واذا عرف هذا فی

الابراء فکذا فی غیره من بقیة الموانع کما لو ترک الدعوی فی حق لا من جهة الارث

حتی مضی خمس عشرة سنة فقولهم لا تسمع الدعوی بعد خمس عشرة سنة الا فی الارث

یحمل علی ما اذا لم تمض الخمس عشرة سنة قبل موت مورثه (تکمله)

فایده
در هرجا که دعوای مورث صحیح نمیشد دعوای وارث نیز صحیح نمیشود

گفته است ابو سعود رحمه الله که در این حکم گذشته دلالت ظاهر است بر آنچیزیکه نقل کرده است آنرا شیخ حسن شرنبلالی رحمه الله در رساله ابراء از فتاوای شیخ شلبی رحمه الله باین طریق که حکایت کرده است اتفاق علماء رحمهم الله بر اینکه بدرستیکه دعوای وارث شنیده میشود در آنچیزیکه شنیده نمیشود در آن دعوای شخصیکه میراث از و برده میشود اگر زنده میبود چنانکه اگر اقرار کرده باشد آن شخص که میراث ازو برده میشود بگرفتن آنچیزیکه خاص حصهٔ او می شد از ترکه و ابرا کرده باشد ابرای عامه شنیده نمیشود دعوای وارث او بعد از اقرار و ابرای او و وقتیکه این حکم معلوم شد در ابراء پس همچنین حکم است در غیر این از دیگر منع کنندهای دعوی چنانکه اگر آن شخص که میراث ازو برده میشود ترک کند دعوای خود را در حقی نه از جهت میراث از اینکه بگذرد بر آن مدت پانزده سال و بعد از مردن او وارث او دعوی کند آن حق را دعوای آن وارث او شنیده نمیشود پس این قول فقهاء رحمهم الله تعالی که دعوی شنیده نمیشود بعد از گذشتن پانزده سال وقتیکه سلطان منع از شنیدن آن امر کرده باشد مگر شنیده میشود در میراث محمول میشود بر آنکه آن پانزده سال نگذشته باشد پیش از مردن آن شخص که میراث ازو برده میشود ومن التناقض اذا ادعاه مطلقا ثم بسبب اذا برهن على السبب لا تقبل ولو ادعاه بالشراء ثم مطلقا ثم ادعى الشراء ثالثا تسمع كذا في البزازية وهذا يدل على ان المتناقض اذا ترك الكلام الاول واعاد دعواه الثانية تقبل بحر رائق وبعض از تناقض آن است که اگر شخصی چیزیرا مطلق دعوی کرد یعنی سبب ملک را بیان نکرد بعد از آن دعوی کرد آنچیزیرا بسببی وقتیکه شاهدان گذرانید بسبب قبول کرده نمیشود و اگر دعوی کرد چیزیرا بسبب خریدن بعد از آن مطلق دعوی کرد آنرا و بعد از آن دعوای خریدن را سوم بار کرد شنیده میشود همچنین آمده است در فتاوای بزازیه و این مسئله دلالت میکند بر اینکه تناقض کننده وقتیکه ترک کند قول اول خود را و باز بگرداند دعوای خود را دوم بار قبول کرده میشود ولو ادعى الشراء اولا ثم برهن على الهبة او الصدقة

فایده

الجمله تناقض است اینکه اول دعوی مطلق کرد بعد از آن بسبب

فان وافق فقال محمد فی الشراء ثم وهبها او تصدق قبل والا فلا کذا فی خزانة الاکمل (بحر)
واگر در اول دعوی نمود خریدن را بعد از ان شاهدان گذرانید بخشش یا بصدقه اگر موافقت
کرد میان این دو قول خود و گفت که منکر شده بود مدعی علیه از خریدن من بعد از ان بخشید آنچیز را بمن
یا بصدقه کرد بمن قبول کرده میشود شاهدان و و اگر نگفت مدعی این قول را و موافقت نکرد پس قبول
کرده نمیشود شاهدان او و همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة الاکمل وفی منیة المفتی ادعی دارا انه
قال محمد فاشتریتها و برهن تقبل (بحر) و در کتاب منیة المفتی آورده است که شخصی دعوی کرد
سرائی را بسبب میراث بعد از ان گفت که مدعی علیه منکر شده بود از میراث من پس خریدم آنرا
ازو و شاهدان گذرانید بر این قول خود قبول کرده میشود شاهدان او ادعی النتاج او لا ثم الملك
المقید فقیاس ما ذکروه انه اذا ادعی النتاج وشهد بالمقید لا تقبل ینبغی ان لا
یصح (بحر) شخصی دعوی نمود خانه زادی را در اول بعد از ان دعوی نمود ملک مقید را پس بنا بر قیاس
مسئله که ذکر کرده اند علما آن را که اگر دعوی کرد خانه زادی را و شاهدان گواهی دادند بملک مقید
قبول کرده نمیشود آن شاهدان او میشاید اینکه صحیح نشود این دعوای او وفی اقرار البزازیة
اقر ببیع عبده من فلان ثم جحده صح لان الاقرار بالبیع بلا ثمن اقرار باطل
(بحر) و در کتاب اقرار فتاوای بزازیه ذکر کرده است که شخصی اقرار نمود بفروختن غلام خود برای
فلان مرد بعد از ان منکر شد از فروختن آن غلام خود صحیح است آن منکر شدن او زیرا که اقرار
کردن بفروختن چیزی بدون بهای آن اقرار باطل است قال فی المبسوط شهدا علی اقرار
البایع بالبیع ولم یسمیا الثمن ولم یشهدا بقبض الثمن لا تقبل تکمله رد المحتار
گفته است در کتاب مبسوط اینکه گواهی دادند شاهدان باقرار فروشنده بفروختن چیزی و ذکر نکردند
بهای آنرا و گواهی ندادند بگرفتن بهای آن قبول کرده نمیشود شاهدی ایشان و ان قالوا اقر عندنا

فایده
باقرار کردن بیع بدون ذکر ثمن
باطل است

فایده
در اینکه شاهدان گواهی دهند
باقرار بایع بیع و ذکر نکنند
بها و قبض آنرا

نه باعه منه واستوفی الثمن ولم یسمیا الثمن جاز (تکمله رد المحتار) واگر گفتند شاهدان که اقرار کرده بود
فروشنده نزد ما که بدرستیکه فروخته ام آنچیز را بخرنده واقرار نموده بود بانیکه گرفته ام بهای آنرا و ذکر
نکردند بهای آنرا رواست شاهدی ایشان وفی مجمع الفتاوی شهد انه باع وقبض
الثمن جاز وان لم یبینوا الثمن وکذا لو شهدوا باقرار البایع انه باعه وقبض
الثمن (تکمله رد المحتار) ودر کتاب مجمع الفتاوی ذکر شده است انیکه گواهی دادند شاهدان که بدرستیکه
فروشنده فروخت فلان چیز را وقبض کرد بهای آن را رواست این شاهدی ایشان اگرچه
بیان نکرده باشند بهای آنرا وهمچنین رواست اگر شاهدی دادند باقرار فروشنده بانیکه
فروخته ام آن چیز را وقبض کرده ام بهای آنرا وقال فی الخلاصة شهدوا علی البیع بلا
بیان الثمن ان شهدوا علی قبض الثمن تقبل وکذا لو بین احدهما وسکت الآخر (تکمله رد المحتار)
وگفته است در کتاب خلاصة الفتاوی انیکه گواهی دادند شاهدان بفروختن فروشنده چیزی را
بغیر از بیان کردن بهای آن اگر ایشان گواهی داده بودند بقبض کردن بها قبول کرده میشود شاهدی
ایشان وهمچنین رواست شاهدی ایشان اگر بیان کرد یکی از شاهدان وسکوت نمود شاهد دیگر
وفی جامع الفصولین کفل بثمن او مهر ثم الکفیل برهن علی فساد البیع والنکاح لا تقبل
(بحر) ودر کتاب جامع الفصولین ذکر شده است انیکه شخصی ضامن شد بهای چیزی
یا ضامن شد مهری بعد از آن آن ضامن شاهدان گذرانید بفاسد بودن فروختن ونکاح قبول
کرده نمیشود شاهدان او ولو برهن علی ایفاء الاصیل او علی ابرائه تقبل (بحر)
واگر ضامن شاهدان گذرانید باداکردن اصل دین دار برای صاحب دین یا بابرا کردن او از اصل دین دار
قبول کرده میشود گواهی ایشان کفل عنه بالف لرجل یدعیه فبرهن الکفیل ان الالف
المدعا ثمن خمر لا تقبل (بحر) ضامن شد شخصی از طرف دیگر شخصی بهزار درم برای دیگر مردی

فایده
کسی کفیل شد بثمن مبیع
یا بمهر زن بعد از آن
شاهدان گذرانید
بفساد بیع
ونکاح

۱۲۲۴ ۱۱۶۶

فایده
کسی کفیل شد برای کسی
بهزار درم بعد از آن شاهدان گذرانید
که این هزار درم ثمن خمر است
یا از وجه قمار است با مانند
آن

صحیح لا قیاس

محمد علم

که دعوی میکرد آن هزار درم را پس شاهدان گذرانید آن ضامن که آن هزار درمیکه دعوی
کرده شده بهای خمرست قبول کرده نمیشود گواهی ایشان ولو قال الکفیل الالف
المدعاة قمارا او ثمن خمر او نحوه مما لا یجب لا یقبل قوله (بحر) و اگر ضامن گفت
که آن هزار درم دعوی کرده شده قمارست یا بهای خمرست یا مانند اینها از آنچیزیکه لازم نمیشود برای او
قبول کرده نمیشود قول او ولو برهن علی اقرار المکفول له وهو یجحد لا یقبل قوله ولیس له
ان یحلف الطالب ولو اقر به الطالب عند القاضی برئ الاصیل والکفیل جمیعا (بحر)
و اگر ضامن شاهدان گذرانید باقرار آن شخصیکه ضامن شده بود برای او باین طریق که تو اقرار
کرده بودی که این هزار درم قمارست یا بهای خمرست و حال آنکه او منکر بود ازان اقرار
خود قبول کرده نمیشود قول او و نیست مر آن ضامن را اینکه سوگند بدهد مر طلب کننده دین را
بآن اقرار او و اگر اقرار کرد طلب کننده دین نزد قاضی بانیکه این هزار درم قمارست یا بهای
خمرست خلاص میشوند هر دوی آن دیندار و آن ضامن ادعی علی اخر انه اشتری منه
هذه الدار فانکر الشراء فلما اقام المدعی البینة علی الشراء ادعی المدعی علیه انه
ردها علیه یعنی اقالها یسمع هذا الدفع (بحر) شخصی دعوی کرد بر دیگریکه بدرستیکه
خریده ام از تو این سرا را پس آن دیگر شخص منکر شد از خریدن او آن سرای را پس وقتیکه مدعی
گذرانید شاهد از خریدن آن سرای دعوی کرد مدعی علیه که بدرستیکه این مدعی رد شوده است
آن سرای را بر من یعنی اقاله کرده ست آن را شنیده می شود این دفع او دخل ادعی
علی اخر الفا ودیعة فانکر فلما اقام البینة علی الایداع ادعی المدعی علیه الرد
او الهلاک ان قال اولا لیس لک علی شیئ یسمع وان قال ما اودعتنی
اصلا لا یسمع (بحر) مردی دعوی کرد بر دیگری که هزار درم را نزد تو امانت نهاده ام

ومدعی علیه منکر شد از امانت گرفتن آن درمها پس وقتیکه مدعی گذرانید شاهد انرا بامانت نهادن آن درمها
دعوی کرد مدعی علیه باز دادن آن درمها را باو و یا هلاک شدن آن درمها را درینصورت اگر مدعی علیه در اول
گفته بود مر مدعی را که نیست مر ترا بر من هیچ چیزی شنیده میشود این دفع او و اگر گفته بود که امانت
نهاده بودی نزد من هرگز شنیده نمیشود این دفع او رجل برهن ان له علی الغائب کفا وهذا
بامره یرجع الکفیل علی الغائب ولو انکر الکفالة اصلا لانه صار مکذبا شرعا فی انکاره
فلحق بالعدم کذا فی البحر مردی شاهدان گذرانید که مر او را بر فلان غایب هزار درم هست و این شخص ضامن
اوست بامر او و گرفت آن هزار درم را از آن ضامن بحکم قاضی هست مر آن ضامن اکه رجوع
کند بر آن غایب اگرچه منکر شده بود از اصل ضامن شدن زیرا که آن ضامن دروغگوی گردید در شرع
در منکر شدن خود پس پیوسته شد آن منکر شدن او بنابودن انکار یعنی حکم آنرا گرفت که هرگز منکر نشده با
ادعی علیه شراء عبد فانکر فبرهن علیه فادعی علیه انه رده علیه بالعیب تسمع البحر
شخصی دعوی کرد بر شخصی خریدن غلام او را پس مدعی علیه منکر شد پس آن مدعی شاهدان گذرانید
بر او بآن خریدن بعد از آن مدعی علیه دعوی کرد که بدرستیکه تو این غلام را پس رد کرده بودی
بر من بسبب عیبی شنیده میشود دعوای آن مدعی علیه وفی جامع الفصولین ولو قال لا نکاح
بینی وبینك فلما برهنت علی النکاح برهن هو علی الخلع تقبل بینته ولو قال لم یکن
بیننا نکاح قط او قال لم اتزوجها قط والباقی بحاله ینبغی ان یکون هذا مسئلة
العیب سواء وثمه فی ظاهر الروایة لا تقبل بینة البراءة عن العیب لان البراءة
عن العیب اقرار بالبیع فکذا الخلع یقتضی سابقة النکاح فیتحقق التناقض البحر
و در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است که اگر شخصی زنی را گفت که نیست نکاح میان من
و تو پس وقتیکه آن زن شاهدان گذرانید بنکاح خود آن شخص شاهدان گذرانید بخلع کردن خود با آن زن

فایده
و اگر گفت کسی زن خود را که میان
من و تو نکاح نیست چونکه
زن شاهدان بر نکاح گذرانید
آن مرد شاهدان بر خلع
گذرانید

یعنی گفت که ترا طلاق کرده ام بعوض اینقدر مبلغ قبول کرده میشود شاهدان آنشخص بخلع دا کر آنشخص گفته بود که هرگز نکاح نبود میان ما یا گفته بود که هرگز بنکاح نگرفته ام ترا پس آنزن شاهدان گذرانید بنکاح خود و آنشخص شاهدان گذرانید بخلع کردن آنزن با و میشاید که حکم این مسئله مسئلهٔ عیب برابر باشد و در آنجا در ظاهر روایت قبول میشود شاهدان ابرا از عیب زیراکه ابرا کردن از عیب اقرار است بفروختن پس همچنین خلع خواهش میکند پیش بودن نکاح را پس تناقض ثابت میشود در دعوای او

وفی الظهیریة ادعی علیه ان اباك وصی لی بثلث ماله فانکر المدعی علیه الوصیة فبرهن المدعی فقال المدعی علیه ان ابی رجع عن هذه الوصیة قیل لا یصح هذا الدفع والصحیح انه صحیح وکذا لو برهن علی جحود ابیه بناء علی ان الجحود رجوع (رجوع عن الوصیة)

و در فتاوای ظهیریه ذکر شده است که شخصی دعوی کرد بر شخصی که بدرستیکه پدر تو وصیت کرده است برای من بسوم حصهٔ مال خود و مدعی علیه منکر شد از وصیت کردن پدر خود پس مدعی شاهدان گذرانید پس گفت مدعی علیه که بدرستیکه پدر من رجوع کرده بود از آن وصیت خود بعضی از علمار حمهم الله تعالی گفته اند که صحیح نمیشود این دفع او و قول صحیح اینست که این دفع او صحیح است و همچنین اگر مدعی علیه شاهدان گذرانید بمنکر شدن پدر خود از وصیت خود قبول کرده میشود دفع او و شاهدان او زیراکه منکر شدن از وصیت رجوع کردنست از آن

وفیما ادعت امرأة علی ورثة زوجها المهر فانکروا نکاحها فبرهنت فدفعوا بانها کانت ابرأت ابانا فی حیاته ان قالوا ابرأته عن المهر لا یصح للتناقض وان قالوا ابرأته عن دعوی المهر صح (بحر)

و در فتاوای ظهیریه ذکر شده است که زنی دعوی نمود بر وارثان شوهر خود مهر خود را پس منکر شدند وارثان شوهر او از نکاح آنزن پس شاهدان گذرانید آنزن بنکاح خود پس دفع کردند وارثان شوهر او بانیکه این زن ابرا کرده بود برای پدر ما در زندگانی پدر ما اگر

وارثان شوهر گفته بودند که ابرا کرده بود برای پدرما از مهر خود صحیح نمیشود این دفع ایشان
از جهت تناقض و اگر گفته بودند که ابرا کرده بود از دعوای مهر خود صحیح است این دفع ایشان

وفی البزازیة ادعی علیه الف درهم ثمن جاریة بشرائط دعجز عن اثباتها فقال کانت الالف
ودیعة عنده لاتقبل ولو ادعی کونها ودیعة فجحد فادعی کونها قرضا تقبل
البحر الرائق او در فتاوای بزازیه آورده است که شخصی دعوی کرد بر شخصی هزار درم بهای کنیزی را با شرطهای
آن و عاجز شد از ثابت کردن آن پس گفت که آن هزار درم امانت بود نزد مدعی علیه قبول کرده
نمیشود دعوای او و اگر دعوی کرد امانت بودن آن هزار درم را پس عاجز شد از ثابت کردن آن
پس دعوی کرد قرض بودن آن هزار درم را قبول کرده میشود دعوای او و برهن علی انه له بالارث
ثم قال لم یکن لی قط او لم یزد قط لم یقبل برهانه وبطل القضاء تکملة شخصی شاهدان گذرانید
که بدرستیکه این چیز مراست بسبب میراث بعد از ان گفت که هرگز آنچیز مرا نبود یا این چنین گفت
که آنچیز نبود مر او زیاده نکرد لفظ هرگز را درینصورت قبول کرده نمیشود شاهدان او و باطل میشود حکم
قاضی وذکر فی المنتقی فی الدعوی رجل قال لاخر لا حق لی فی هذه الدار ولا دعوی ولا مطالبة ثم جاء
یزعم انه وکیل رجل فی دعوی هذه الدار یسمع ذلک منه (فصول عمادی)
و ذکر کرده است در کتاب دعوی از کتاب منتقی که مردی گفت مر دیگری را که هیچ حقی نیست مرا در این
سرای و نه هیچ دعوائی و نه هیچ مطالبه است بعد از ان آمد آن شخص و میگفت که بدرستیکه وکیل
مردی میباشم یعنی خود را وکیل مردی میگفت در دعوای این سرای و وکالة دعوی میکرد شنیده
میشود این دعوی از او وذکر فی دعوی العدة رجل ابراء رجلا عن الدعاوی والخصومات
ثم ادعی علیه مالا بالارث من ابیه ان مات ابوه قبل ابرائه صح ابراؤه ولا یسمع
دعواه ان لم یعلم هو بموت الاب عند الابراء (فصول عمادی) و ذکر کرده است

در کتاب دعوای فتاوای حده که مردی ابرا کرد ابرا کرد مردی را از دعویها و گفتگوهای خود بعد از ان
دعوی کرد آن مرد بران مرد دیگر مالی را بسبب میراث از متروکه پدر خود اگر پدر او مرده بود پیش
از ابرا نمودن او صحیح هست آن ابرای او و شنیده نمیشود دعوای او بعد از ان اگر چه آن مرد ابرا
کننده خبر نبوده باشد بمردن پدر خود در وقت ابرا کردن فی البزازیة عن الذخیرة ادعاه مطلقا
فدفعه المدعی علیه بانك كنت ادعیته قبل هذا مقیدا وبرهن علیه فقال
المدعی ادعیه الان بذلك السبب وتركت المطلق یقبل ویبطل الدفع (رد المحتار) نقل کرده هست فتاوای
بزازیه از کتاب ذخیره که شخصی دعوی کرد چیزی را مطلق یعنی بدون سبب پس مدعی علیه دفع کرد
دعوای او را باینکه بدرستیکه تو دعوی کرده بودی همین چیز را پیش ازین مقید یعنی بسببی و شاهدان
گذرانید برین دفع خود پس مدعی گفت که اکنون دعوی میکنم آن چیز را بهمان سبب و گذاشتم ادعای
مطلق را قبول کرده میشود دعوای مدعی و باطل می شود آن دفع مدعی علیه قال فی الخانیة رجل ادعی ملکا
بسبب ثم ادعاه بعد ذلك ملكا مطلقا فشهد شهوده بذلك ذكر فی عامة الروایات
انه لا تسمع دعواه ولا تقبل بینته قال مولینا قال جدی شمس الائمة رحمه الله تقبل بینته
ولا تبطل دعواه حتی لو قال اردت بهذا الملك المطلق الملك
بذلك السبب تسمع دعواه وتقبل بینته (رد المحتار) وعلیه الفتوی (بحر) گفته هست در فتاوای قاضیخان
که مردی دعوی کرد ملکی را بسببی بعد از ان دعوی نمود آن ملک را مطلق بدون بیان سبب پس
گواهی دادند شاهدان او بآن سبب ذکر کرده شده هست در عامه روایتها که شنیده نمیشود دعوای
او و قبول کرده نمیشود شاهدان او گفته هست مولانا رضی الله تعالی عنه که گفته هست پدر کلان من
شمس ائمه رحمه الله که قبول کرده میشود شاهدان او و باطل نمیشود دعوای او تا آنکه اگر گفت مدعی که اراده کرده بودم
بآن ملک مطلق ملک را بهمین سبب شنیده میشود دعوای او و قبول کرده میشود شاهدان او و برین

فایده
در آنکه دعوی کرد در اول ملک مطلق را بعد از ان مقید را یا بالعکس آن

قوله فتوی هست ادعی علی رجل انه اخذ منه مالا وبین المال ووصفه واقام المدعی علیه البینة علی اقرار المدعی انه اخذ فلان آخر هذا المال المسمی فانکر المدعی ذلک لم تقبل منه هذه البینة ولا یکون ذلک ابطالا لدعواه الاول (رد المحتار) شخصی دعوی کرد بر مردی که بدرستیکه تو گرفته از من مالی را و بیان کرد آنمال را و بیان کرد صفت آنرا و مدعی علیه گذرانید شاهدانرا باقرار مدعی که بدرستیکه این مال نامیده شده را فلان شخص دیگر از و گرفته هست پس منکر شد مدعی ازین دعوای مدعی علیه قبول کرده نمیشود از مدعی علیه این شاهدان و این دعوای مدعی علیه باطل کننده نمیشود مر دعوای اول مدعی را ولو ادعی ولا انها ای الدار مثلا وقف علیه ثم ادعاها لنفسه او ادعاها لغیره ثم ادعاها لنفسه لم تقبل (رد المحتار) واگر دعوی کرد شخصی در اول که بدرستیکه این سرای مثلا وقفست بر او بعد ازان دعوی کرد آنرا برای خود که ملک من هست یا در اول دعوی کرد آن سرا را برای دیگر شخص بوکالت بعد ازان دعوی کرد آنرا برای خود قبول نمیشود دعوای او ولو ادعی الملک لنفسه اولا ثم ادعی الوقف علیه تقبل کما لو ادعاها لنفسه ثم لغیره فانه یقبل (رد محتار) واگر در اول دعوی کرد ملک را برای خود بعد ازان دعوی کرد که وقفست بمن قبول کرده میشود چنانچه اگر دعوی کرد ملک را برای خود و بعد ازان دعوی کرد برای دیگری پس بدرستیکه قبول کرده میشود دعوای او ومن قال لآخر اشتریت منی هذه الجاریة فانکر الآخر ان اجمع البایع علی ترک الخصومة وسعه ان یطاءها بدایه ای بعد الاستبراء انه کانت فی یدی المشتری (رد المحتار) وکسیکه گفت مردیگر را که خریدهٔ تو این کنیز را از من پس منکر شد آن دیگر از خریدن آن کنیز اگر قصد کرد آن فروشنده ترک کردن آن دعوی را رواست مر فروشنده را وطی کردن آن کنیز بعد از استبرای آن کنیز اگر آن کنیز در دست خرنده بوده باشد اشاد بحل وطء البایع الی فسخ البیع فدل علی ان البایع ان یردها علی بایعه بعیب قدیم لانفساخ البیع وقیده فی النهایة

فایده

کسی دعوی کرد مال را بر دیگری و آن یلر شاهدا گذرانید بر اقرار او که این مال را دیگری گرفته است

فایده

اگر دعوی کرد وقف داری را بر خود بعد ازان دعوی کرد ملکیت همان دار را برای خود یا دعوی کرد برای دیگری بعد ازان دعوی کرد برای خود قبول نمیشود

فایده

اگر کسی دیگر را گفت که این کنیز را از من خریدهٔ و او منکر شد بعد ازان بایع قصد کرد ترک دعوی را میشاید او را وطی کردن آن کنیز

بان یکون بعد تحلیف المشتری اذ لو کان قبله فلیس له الرد علی بایعه لاحتمال نکول المدعی

علیه فاعتبر بیعا جدیدا فی حق ثالث وقیده الشارح بان یکون بعد القبض اما قبله

فینبغی ان یکون له الرد مطلقا لکونه فسخا من کل وجه فی غیر العقار الا بعد حلف فیجب تقیید الکتاب بحا

اشارت کرده مصنف رح بحلال بودن وطی فروشنده آن کنیز را بفسخ شدن آن فروختن پس

دلالت کرد بر اینکه روا هست مر فروشنده را رد کردن آن کنیز بر فروشنده خود یعنی

بر آن کسیکه فروشنده از و خریده بود بسبب عیب قدیم از جهت فسخ شدن فروختن

و در کتاب نهایه شرح هدایه مقید کرده است این رد کردن کنیز را باینکه بعد از سوگند کردن

آن خرنده باشد زیراکه اگر پیش از سوگند کردن خرنده باشد نیست او را رد کردن بر فروشنده او

از جهت احتمال منع آوردن خرنده از سوگند کردن پس اعتبار داده میشود آنرا فروختن جدید

در حق سوم شخص و مقید کرده این حکم را شارح زیلعی رح باینکه باشد بعد از قبض کردن خرنده

آن کنیز را اما پیش از قبض کردن آن پس میشاید که باشد او را رد کردن مطلق خواه سوگند

داده باشد خرنده را خواه نداده باشد از جهت فسخ بودن آن از هر وجه در غیر زمین وخانه

مگر پس از سوگند کردن خرنده که فسخ نمی شود پس واجب است مقید کردن کتاب بآنکه شارح زیلعی رح

کرده ثم الفسخ بمجرد العزم وان کان لا یثبت فقد اقترن بالفعل وهو امساک الجاریة ونقلها

ومایضاهیه (هدایه) فان امساکها لا یحل بلا فسخ فکان الفسخ ثابتا به

دلالة کمن قال لاخر اجرتك هذه الدابة یوما بکذا لترکبها الی مکان کذا فاخذه

المستاجر لیرکبها کان ذلك قبولا دلالة (فتح القدیر) بعد از ان اگرچه بمجرد قصد کردن

فروشنده ترک کردن دعوی فروختن آن فسخ ثابت نمیشود پس تحقیق که قصد او پیوست

شده بفعل او که نگاه داشتن آن کنیز است و بردن اوست از جای دعوی بخانه خود و آنچیزیکه

ACKU

مانند آنست از خدمت کردن بران کنیز وغیر آن زیرا که بدرستیکه نگاه داشتن آن کنیز حلال نمیشود مر فروشنده را بدون فسخ شدن فروختن پس ثابت شد فسخ فروختن بآن فعل فروشنده بطریق دلالت مانند کسیکه بگوید مرد دیگر یرا که اجاره دادم بتو این چهارپای را یکروز باینقدر مبلغ تا اینکه سوار شومی براو تا فلان جا بعد ازان بگیرد اجاره گیرنده آن چهارپا یرا برای اینکه سوار شود بر آن میشود این گرفتن او آن را قبول کردن آن اجاره را بطریق دلالت وفی اقرار منیة المفتی

رجل اقر ان هذه الدار لذی الید انا بعتها بالف درهم ووصل الکلام وانکر ذو الید الشراء فاقام المقر البینة ان الدار له تقبل بینته ولو سکت بعد الاقرار ان الدار لذی الید ثم اقام البینة ان الدار له لم تقبل ولو اقام البینة علی البیع منه فی المسألتین تقبل بینته لانه کذلک ادعاه ربه علم ان الاقرار اذا ذکر له سبب ولم یثبت ذلک السبب فانه یبطل الاقرار ان کان موصولا والا لا انتهی

و در کتاب اقرار از کتاب منیة المفتی ذکر شده است که مردی اقرار نمود که بدرستیکه این سرای مر ذوالید راست که من فروخته ام آنرا براو بهزار درم و پیوست کفت این قول خود را و منکر شد ذوالید از خریدن آن سرای از او پس آن اقرار کننده شاهدان گذرانید که این سرای از منست قبول کرده میشود شاهدان او و اگر اقرار کننده پس ازین اقرار خود که بدرستیکه این سرای مر ذوالید راست سکوت کرد پس از سکوت کردن خود شاهدان گذرانید که این سرای از منست قبول کرده نمی شود شاهدان او و اگر اقرار کننده شاهدان گذرانید بفروختن سرای بر ذوالید در هر دو مسئله قبول کرده میشود شاهدان او زیرا که آن اقرار کننده همچنین دعوی کرده بود براو و باین بیان معلوم شد اینکه بدرستیکه اقرار وقتیکه سببی برای آن ذکر شده باشد و ثابت نشود آن سبب پس بدرستیکه آن اقرار باطل میشود اگر ذکر ان سبب پیوست با قرار باشد و اگر آن سبب پیوست با قرار ذکر نشده باشد

پس باطل نمیکند آن را اگرچه ثابت نشود آن سبب واختلف فی معنی ترک الخصومة والعزم
علیها فقیل یکتفی بالقلب وقیل یشهد بلسانه علی ما فی قلبه ولا یکتفی بالقلب
ذکرهما فی المحیط وفی الهدایة لا بد من الاقتران بالفعل بامساکها ونقلها واستخدامها
فان من له خیار الشرط اذا فسخ بقلبه لا ینفسخ (بحر) وبنی فی الفوائد الظهیریة
علیه فرعا ذکره فی الجامع اشتری عبدا ثم باعه من اخر فجحد المشتری الثانی
البیع فخاصمه المشتری الاول الی القاضی ولا بینة له فعزم المشتری الاول
علی ترک الخصومة ثم اطلع علی عیب کان عند البایع الاول واراد رده
فاحتج البایع الاول علیه بدعواه البیع علی الثانی فان کان عزم المشتری
علی ترک الخصومة بعد تحلیف الثانی یرده او قبله فلا (فتح القدیر)

واختلاف کرده شده در معنای ترک کردن دعوی ودر معنی قصد کردن بر ترک دعوی پس بعضی علما
گفته اند که اکتفا کرده میشود در ترک کردن دعوی بقصد دل وبعض علما گفته اند که گواهی بدهد بزبان
یعنی اقرار کند با آنچیز یکه در دل اوست واکتفا کرده نمیشود تنها بقصد دل او وذکر کرده این هردو قول را
در کتاب محیط ودر کتاب هدایه ذکر شده است که ناچاریست از پیوست شدن قصد دل او با فعل او
بنگهداشتن او آن کنیز را وبیرون او آن کنیز را بخانهٔ خود وبخدمت طلب کردن او از آن کنیز زیرا که
بدرستیکه هرکسی را خیار شرط باشد وقتیکه فسخ کند فروختن را بدل خود بغیر زبان فسخ نمیشود آن فروختن
ودر فواید ظهیریه بنا کرده بر این قاعده یک مسئله را که ذکر کرده آن مسئله را در کتاب جامع وآن مسئله
این است که شخصی خرید غلامی را بعد از ان فروخت او را بشخصی دیگر بعد از ان منکر شد خریدهٔ دوم از ان
فروختن پس گفتگوی کرد خریدهٔ اول با خریدهٔ دوم نزد قاضی وحال انکه نبود مر او را گواهان با ثبات
آن فروختن پس قصد کرد خریدهٔ اول بر ترک آن دعوی بعد از ان خریدهٔ اول خبر شد بعیبی در ان

غلام بود نزد فروشندهٔ اول واراده کرد رد کردن او را بر فروشندهٔ اول و دلیل گرفت فروشندهٔ
اول بر خریندهٔ اول بدعوی کردن او فروختن را بر خریندهٔ دوم پس اگر قصد کرده بود خریندهٔ اول ترک کردن
دعوی را پس از سوگند دادن او خریندهٔ دوم را رد کند او را و اگر پیش از سوگند دادن او بود رد نکند او را وهذا
بخلاف ما لو جحد الزوج النكاح وحلف وعزمت الزوجة على ترك الخصومة لم
يكن لها ان تتزوج (فتح القدير) لان انكاره لا يكون فسخا فيحتاج القاضي بعد ان
يقول فرقت بينكما او يقول الخصم ان كانت زوجتي فهي طالق باين (بحر) واین حکم بخلاف آن حکم است
که اگر منکر شد شوهر از نکاح زن خود و سوگند کرد و قصد کرد آن زن ترک کردن آن دعوی را که روا نیست آن زن را
اینکه نکاح کند با مرد دیگر زیرا که منکر شدن شوهر از نکاح زن فسخ نکاح او نمیشود پس محتاج میشود قاضی بعد از منکر
شدن شوهر او باینکه بگوید که جدائی کردم میان شما یا بگوید خصم که شوهر است این را که اگر زن من باشد پس او
بطلاق باین طلاق باشد وفي الاختيار انكر البيع ثم ادعاه لا يقبل وفي النكاح يقبل لان البيع
ينفسخ بالانكار والنكاح لا الا ترى انه لو ادعى تزويجها على الف فانكرت ثم اقامت البينة
على الفين قبلت ولا يكون انكارها تكذيبا للشهود وفي البيع لا تقبل ويكون تكذيبا للشهود (بحر) و در کتاب اختیار
آورده است که شخصی منکر شد از فروختن چیزی بعد از ان دعوی کرد فروختن آنرا قبول کرده نمیشود این دعوای او
و در نکاح قبول کرده میشود زیرا که فروختن فسخ میشود بمنکر شدن از ان و نکاح فسخ نمیشود بمنکر شدن از ان آیا نمی
بینی که اگر شخصی دعوای نکاح را کند بر زنی بهزار درم مهر پس منکر شود آن زن از نکاح او بعد از ان گواهان بگذرانند
آن زن بنکاح بدو هزار درم مهر قبول کرده میشود شاهدان او و منکر شدن آن زن دروغگوی کردن نمیشود مر گواهان
او را و در فروختن قبول کرده نمیشود شاهدان او و منکر شدن او در فروختن دروغگوی کردن میشود گواهان او را والله اعلم
ان انكار النكاح كما لا يكون فسخا لا يقع به الطلاق وان نوى بخلاف لست لي بامرأة
فانه يقع به ان نوى عنده (بحر) وبدانکه بدرستیکه منکر شدن از نکاح زنی چنانچه فسخ

ACKU

نمیشود نکاح را همچنین طلاق واقع نمیشود بآن اگرچه نیت طلاق را کرده باشد بخلاف آنکه بگوید شوهر زن
خود را که تو نیستی زن من پس بدرستیکه باین قول او طلاق واقع میشود اگر نیت طلاق را کرده باشد
نزد امام ابوحنیفه رح وفی البزازیة ادعت الطلاق فانکر ثم مات لاتملک مطالبة المیراث
(بحر) ودر فتاوای بزازیه آورده است که زنی دعوای طلاق را کرد بر شوهر خود و او منکر شد بعد ازان مرد
شوهر او پس این زن مالک نمیشود طلب کردن میراث را وفیها ادعی علیه البیع فانکر
فبرهن علی البیع فادعی المدعی علیه فسخه تسمع ولا یکون تناقضا (بحر)
ودر کتاب بزازیه آورده است که شخصی دعوی فروختن چیزی را کرد بر دیگری پس منکر شد مدعی علیه پس آن مدعی
شاهدان گذرانید بر آن فروختن پس آن مدعی علیه دعوای فسخ آنرا کرد شنیده میشود دعوای او و تناقض
کننده نمیشود در هر دو قول خود وجحود جمیع العقود ما عدا النکاح فسخ فللبائع ردها بعیب
قدیم لتمام الفسخ بالتراضی (عینی) اما النکاح فلا یقبل الفسخ اصلا فلذا لو جحد انه
تزوجها ثم ادعاها وبرهن علی النکاح یقبل برهانه بخلاف البیع فانه اذا انکره ثم
ادعاه لا یقبل (در مختار) و منکر شدن از تمامی عقدها بغیر از نکاح فسخ است پس مر فروشنده راست
رد کردن چیز فروخته شده بر فروشنده اول آن بسبب عیب قدیم از جهت تمام شدن فسخ فروختن
برضای فروشنده دوم و خریده او چنانکه در کتاب عینی آورده است اما نکاح پس هرگز فسخ را قبول
نمیکند پس از همین جهت اگر منکر شد که بدرستی نکاح نکرده ام این زن را بعد ازان دعوی کرد نکاح
آنزن را و شاهدان گذرانید بنکاح او قبول کرده میشود شاهدان او بخلاف از فروختن پس بدرستیکه اگر منکر
شد از فروختن بعد ازان دعوی کرد فروختن را قبول کرده نمیشود ومن اقر انه قبض من فلان عشرة
دراهم ثم ادعی انها زیوف صدق (هدایه) بیمینه (در مختار) و کسیکه اقرار کرد که بدرستیکه گرفته ام
از فلان ده درم را و بعد ازان دعوی کرد که آن درمها ناسره بود راست گوی کرده میشود در دعوای ناسره

بودن باسو کند کردش اطلقه فشمل ما اذا بین موصولا او مفصولا (مجتبی)
مطلق ذکر کرد مصنف رح راست گوی شدن او را درین صورت پس شامل شد مر آن صورت را که اگر بیان
ناسره بودن را کرده باشد پیوست باقرار اول خود یا بیان ناسره بودن آنرا جدا کرده بود از اقرار اول خود
ولو ادعی انها ستوقه لا یصدق ان کان البیان مفصولا وصدق لو بین موصولا
(نهایه) فالتفصیل فی المفصول لا فی الموصول ولو اقر انه قبض الجیاد لم یصدق
مطلقا او لو موصولا للتناقض ولو اقر انه قبض حقه او قبض الثمن او استوفی حقه
صدق فی دعواه الزیافة لو بین موصولا والا لا (درمختار) وکذا لو اقر بقبض الذی
له علیه ثم ادعی الزیافة (کفایه) واگر دعوی کرد که آن درمها که قبض کرده ام آنها ستوقه است راست
گوی کرده نمیشود در دعوای ستوقه اگر این بیان ستوقه بودن آن درمها را جدا کرده بود از اقرار کردن خود
بقبض آنها و راست گوی کرده میشود در دعوای ستوقه بودن آنها اگر بیان ستوقه بودن را پیوست
باقرار اول خود کرده بود چنانچه در کتاب نهایه ذکر شده است پس فرق میان ناسره و ستوقه در آن بیان نیست
که جدا کرده باشد از اقرار اول او و نه در آن بیانی که پیوست ذکر شده باشد باقرار اول او و اگر اقرار کرده بود
بقبض کردن درمهای سره بعد از آن دعوای ناسره بودن یا ستوقه بودن آنها را کرد مطلق راست
گوی کرده نمیشود در دعوای ناسره بودن و ستوقه بودن آنها اگرچه پیوست کرده باشد بیان ناسره بودن
و ستوقه بودن را باقرار اول خود از جهت تناقض در هر دو قول او و اگر اقرار کرد که بدرستیکه قبض کرده ام
حق خود را یا قبض کرده ام بهای آنچیز فروخته شده را یا تمام گرفته ام حق خود را راست گوی کرده میشود
در دعوای ناسره بودن اگر بیان ناسره بودن را پیوست کرده باشد باقرار اول خود و اگر پیوست نکرده
باشد بیان آنرا باقرار اول خود راست گوی کرده نمیشود در دعوای ناسره بودن آنها و همچنین است اگر
اقرار کرده بود بقبض کردن آنچیزی که مر او را بر دین دار اوست بعد از آن دعوای ناسره بودن آنها را کرد

اگر بیان ناسره بودن آن پیوست باقرار اول او بود راستگوی کرده میشود و اگر پیوست بان در استگو
کرده نمیشود والزّیف ما زیّفه بیت المال والنبهرجة ما یرده التجار والستوقة ما یغلب علیه الغش
وزیف آن درم ست که رد کنند آنرا بیت المال ونبهرجة آنست که رد میکنند آنرا مردم سوداگر
وستوقة آنست که بسیار باشد بر آن غش آن یعنی زیر وبالای آن نقره باشد ومیان آن
مس وقید بالدراهم لان المشتری لو اقرانه قبض المبیع ثم ادعی عیبا به فالقول
للبایعه (بحر) ومقید کرد این حکم را باقرار درمها زیرا که خرنده اگر اقرار کرد که من قبض
کرده ام فروخته شده را بعد از ان دعوای عیب را کرد دران فروخته شد پس قول
معتبر مر فروشنده رست والاقرار بقبض رأس المال کالاقرار بقبض حقه
کما فی البزازیة (بحر) واقرار کردن بقبض کردن راس المال مانند اقرار کردنست بقبض
حق خود چنانکه در فتاوای بزازیه ذکر شده ست ولم یذکر المؤلف حکم وزنها عند الا
طلاق والدعوی وفی کافی الحاکم لو اقر بالف درهم عددا ثم قال هی وزن
خمسة او ستة وکان الاقرار منه بالکوفة فعلیه مائة درهم وزن سبعة
فلا یصدق علی النقصان اذ لم یبین موصولا وکذا الدنانیر وان کانوا فی بلاد یتعار فون
علی دراهم معروفة الوزن بینهم صدق (بحر) ومصنف رحمه الله ذکر نکرده حکم وزن درم را نزد
اطلاق آن ونزد دعوای آن ودر کتاب کافی حاکم آورده ست که اگر شخصی اقرار کرد بهزار
درم از روی شمار بعد از ان گفت که آن هزار درم وزن پنجمثقال یا شش مثقال است یعنی
ده درم آن بوزن پنجمثقال ست یا بوزن شش مثقال ست واین اقرار او در کوفه بود پس لازم است
بر آن اقرار کننده صد درم وزن هفت مثقال یعنی که ده درم آن وزن هفت مثقال باشد
پس راستگوی کرده نمی شود باندک از وزن هفت مثقال یعنی در دعوای وزن شش مثقال

یا پنجمثقال راستگوی کرده نمیشود دران وقتی که بیان آن وزن اندک راپیوست باقرار خود نکرده باشد وهمچنین حکم ست درا قرار کردن بدینارها واگر بودند در شهرهائیکه عرف وعادت گرفته بودند بر درمهائیکه معلوم باشد وزن آن میان ایشان راستگوی کرده میشود بوزن معروف درمیان ایشان

فی المبسوط فی باب الاقرار بالدین لوقال لفلان علی الف درهم من ثمن مبیع اوقرض اواجارة الا انها زیوف اوبنهرجة لم یصدق فی دعوی الزیافة وصل ام فصل فی قول ابیحنیفة رح وعندهما رح یصدق ان وصل لاان فصل

(فتح القدیر) در کتاب مبسوط درباب اقرار بدین ذکر کرده ست که اگر شخصی گفت که مر فلانرا برمن هزار درم ست از جهت بهای چیز فروخته شده یا از جهت قرض یا از جهت اجاره مگر آنکه آن درمها ناسره الیست که بیت المال آنرا ردمیکند یا ناسره الیست که سوداگران آنرا ردمیکنند راستگوی کرده نمیشود در دعوای ناسره بودن آنها خواه دعوای ناسره بودن راپیوست کرده باشد باقرار خود یاجدا کرده باشد آنرا از اقرار خود در قول امام ابوحنیفه رحمة الله تعالی علیه ونزد صاحبین رحمهما الله تعالی راستگوی کرده میشود در دعوای ناسره بودن آنها اگر دعوای آنرا پیوست باقرار خود کرده بود وراستگوی کرده نمیشود اگر دعوای آنرا جدا کرده بود از اقرار خود

وقید بدعوی المقر لانه لواقر بقبض دراهم معینة ثم مات فادعی وارثه انها زیوف لم یقبل وکذا اذا اقر بالودیعة اوالمضاربة اوالغصب ثم زعم الوارث انها زیوف لم یصدق الوارث لانها صارد ینافی مال المیت کذافی البزازیة (بحر)

ومقید کرد مصنف رح دعوای ناسره بودن را بدعوای اقرار کننده زیراکه اگر شخصی اقرار کرده بود بقبض درمهای معلومه بعدازان مرد آن اقرار کننده پس دعوی کرد وارث وکه بدرستی آن درمهائیکه او اقرار کرده بود بقبض کردن آن ناسره ست قبول کرده نمی شود دعوا

ACKU

آن وارث وهمچنین وقتی که اقرار کند شخصی بامانت گرفتن آن درمها و یا بمضاربت آنها و یا
بغصب کردن آنها و بعد ازان بگوید وارث او که آن درمها ناسره اند راستگوی کرده نمیشود
آن وارث زیرا که آن درمها دین گردیده ست در مال مرده همچنین ذکر شده ست در فتاوی
بزازیه وفیها من الرهن قضی دینه وبعضه زیوف وستوقة فرهن شیئاً
بالستوقة والزیوف وقال خذه رهنا بما فیه من زیوف وستوق صح فی
حق الستوق لانها لیست من الجنس ولا یصح فی الزیوف لانها من الجنس
فلا دین رجحس و در فتاوای بزازیه از کتاب رهن ذکر کرده ست اینکه شخصی
ادا کرد دین صاحب دین او و بعضی ازان ناسره بود و بعضی ازان ستوقه بود پس گرو نهاد
چیزی را بسبب ستوقه و ناسرهٔ آن و گفت که گرو بگیر این چیز را با آن چیزیکه دران درمها
از ناسره و ستوقه ست صحیح ست این گرو دادن او در حق ستوقهٔ آن درمها زیرا که
ستوقه از جنس درم نیست و صحیح نمی شود در حق ناسرهٔ آن درمها زیرا که ناسرهٔ آن از جنس درم است
پس بمقدار درمهای ناسره دین نیست براو ولو قال لفلان علی الف درهم
من غیر ذکر سبب تجارة او غصب قال بعض المشائخ هو علی الخلاف ایضا وقیل
یصدق هنا اذا وصل بالاتفاق از فتح القدیر واگر شخصی گفت که مر فلان را بر من
هزار درم است بغیر ذکر کردن سبب بازرگانی یا غصب گفته اند بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی
که این مسئله نیز بر اختلاف است میان امام ابوحنیفه و صاحبین رحمهم الله تعالی
که نزد امام رحمة الله تعالی علیه در دعوای ناسره بودن آنها راستگوی
کرده نمیشود خواه دعوای ناسره بودن آنها را پیوست کرده باشد باقرار
خود یا جدا کرده باشد آنرا از اقرار خود و میگوید بعض از مشائخ رحمهم الله تعالی که راستگوی

کرده میشود در اینجا وقتی که پیوست کرده باشد دعوای ناسره بودن را با قرار خود باتفاق امام و صاحبین رحمهم الله تعالی ولو قال غصبت الفا او ودعنی الفا الا انه زیوف صدق وان فصل (بحر) واگر شخصی گفت که غصب کرده ام هزار درم را از فلان یا گفت که امانت نهاده است فلان نزد من هزار درم را مگر بدرستی که آن درمها ناسره است راستگوی کرده میشود در دعوای ناسره بودن آن درمها اگرچه جدا کرده باشد دعوای ناسره بودن را از اقرار خود که اقرار بغصب و امانت است ولو قال فی الغصب والودیعة الا انها رصاص او ستوقة صدق اذا وصل (بحر) واگر در صورت اقرار بغصب و امانت گفت که مگر بدرستیکه آن درمها قلعی بود یا ستوقه بود یعنی زیر و بالای آن نقره و میان آن مس نیز راستگوی کرده می شود در دعوای قلعی و ستوقه اگر پیوست کرده باشد این دعوای قلعی و ستوقه را با قرار اول خود ولو قال علی کر حنطة من ثمن مبیع او قرض الا انه ردی فالقول له ولیس هذا کدعوی الرداءة (بحر) واگر شخصی گفت که بر من یک خروار گندم فلانست از جهت بهای چیزی فروخته شده یا از سبب قرضی مگر بدرستیکه آن گندم ناسره بود پس قول معتبر مر آن اقرار کننده راست در دعوای ناسره بودن آن گندم و نیست این دعوای او مانند دعوای ناسره کے درم تا قول او معتبر نشود اقر بقرض عشرة افلس او ثمن مبیع ثم ادعی انها کاسدة لم یصدق وان وصل وکذا قوله علی عشرة ستوقة من قرض او ثمن المبیع (بحر) شخصی اقرار کرد بقرض گرفتن ده پل یا اقرار کرد بگرفتن بهای چیز فروخته شده بعد از آن دعوی کرد که آن پل و یا آن درم که بهای چیز فروخته شده بود رواج نداشت راستگوی کرده نمیشود در دعوای رواج نداشتن آن اگرچه پیوست کرده باشد دعوای رواج نداشتن

آنرا با قرار اول خود و همچنین راستگوی کرده نمیشود درین قول او که بر من ده درم ستوقه است از سبب
قرض یا بهای چیز فروخته شده ولو قال غصبته عشرة افلس او اودعنی عشرة افلس ثم قال
هی کاسدة صدق (بحر) اگر شخصی گفت که غصب کرده ام از فلان ده پل یا امانت
نهاده است نزد من ده پل را بعد ازان گفت که آن پلها رواج نداشت راستگوی کرده میشود
در دعوای رواج نداشتن آنها و ذکر فی القنیة مسئلة ما اذا اقر بدین ثم ادعی ان بعضه
قرض و بعضه ربا انه یقبل فیه اذا برهن و ذکر عبد القادر فی الطبقات من الا
لقاب عن علاء الدین رحمہ اللہ (بحر) او ذکر کرده است در کتاب قنیه این مسئله را که اگر شخصی
اقرار کرد بدینی برای شخصی بعد ازان دعوی کرد که بعض آن قرض است و بعضی آن رباست قبول
کرده میشود قول او درین دعوای ربا وقتی که بگذراند شاهد از او ذکر کرده است این حکم را
عبد القادر رحمة اللہ علیہ در طبقات از القاب از علاء الدین رحمة اللہ علیہ و نقل فی انفع
الوسائل انه اذا قبض البایع الثمن او المؤجر الاجرة او رب الدین دینه من المدیون
ولم ینقد الثمن ولا الاجرة ولا الدین ثم جاء بعد ذلك و ذكر ان فیما قبضه ردیا
وهو الذی تقوله العامة نحاس و رفعه الی الحاکم فطلب منه الحکم والخصم
ینکره یقول دراهمی جیاد و ما یعلم هل هذا منها ام لا فهل یکون القول قول القابض
او الدافع و تحریر الکلام فی ذلك ذکر فی القنیة تکاری دابة الی بغداد بعشرة و دفعها الیه فلما بلغ بغداد
رد بعضها و قال هی زیوف و ستوقة فالقول لرب الدابة لانه ینکر استیفاء حقه والجیاد (تکملہ رد المحتار)
و نقل کرده شده است در کتاب انفع الوسایل اینکه بدرستی که وقتی که قبض کرد فروشنده بهای فروخته
شده را یا قبض کرد اجاره دهنده اجرت خود را یا قبض کرد صاحب دین دین خود را از مدیون خود و حال
آنکه سره نکرده بود آن بهای فروخته شده را و نه درمهای اجرت را و نه درمهای دین را پس آمد بعد ازان

وبیان کرد که در آن چیزی که قبض کرده بودم آنرا رداءت بود و آن رداءت آنست که مردم عوام آنرا
مس گویند و رسانند آن واقعه را بقاضی پس طلب کرد از قاضی حکم آنرا و حال آنکه خصم او منکر بود
و میگفت که درمهای من سره بود و نمیدانم که آیا این درمهای ناسره از ان درمهای من است یا نه
پس آیا معتبر قول قبض کننده است یا قول دهنده و تحریر کلام درین حکم ذکر شده است در کتاب قنیه
باینطریق که شخصی بکرایه گرفت چهارپائی را تا بغداد بده درم و داد ده درم را بصاحب چهارپا می
پس چونکه رسید ببغداد رد کرد بصاحب چهارپای بعضی ازان درمها را و گفت که این درمها ناسره
یا ستوقه است پس معتبر قول صاحب چهارپاست زیرا که او منکر است از تمام گرفتن حق خود و منکر است
از گرفتن درمهای سره ذکره فی المبسوط قال واذا کان اجر الدار عشرة دراهم او قفیز حنطة
موصوفة واشهد المؤجر انه قبض من المستاجر عشرة دراهم او قفیز حنطة
ثم ادعی ان الدراهم بنهرجة او ان الطعام معیب فالقول قوله (تکملہ رد المحتار)
و ذکر شده است در کتاب مبسوط که گفته است امام محمد رحمة الله علیه وقتی که اجرت سرای ده درم
باشد یا یک پیمانه گندم صفت کرده شده و اجاره دهنده شاهد بگیرد یعنی اقرار کند نزد شاهدان
که بدرستی که قبض کرده ام از اجاره گیرنده ده درم یا یک پیمانه گندم را بعد ازان دعوی کند که آن درمها
ناسره بود یا آن طعام عیب دار بود پس معتبر قول اجاره دهنده است که قبض کننده است وان
کان حین اشهد قال قد قبضت من اجرة الدار عشرة دراهم او قفیز حنطة لم یصدق
بعد ذلك علی ادعاء العیب والزیف وکذلك لو قال استوفیت اجر الدار ثم
قال وجدته زیوفا لم یصدق ببینة ولا غیرها (تکملہ رد المحتار) و اگر در وقت شاهد گرفتن
و اقرار کردن خود گفت که بتحقیق قبض کرده ام از اجرت سرای خود ده درم یا یک پیمانه گندم را الا شکوی
کرده نشنود بعد ازان گفته او در دعوی نمودن عیب گندم و ناسره بودن درمها و همچنین حکم است

اگر گفت که گرفتم تمامی اجرت آنسرای را بعد ازان گفت که یافتم ازانا سره را ستوقی کرده شنیده شود
بگذرانیدن شاهدان و نه بدون گذرانیدن شاهدان ولو کان ثوبا بعینه فقبضه ثم جاء یرده
بعیبه فقال المستاجر لیس هذا ثوبی فالقول قول المستاجر (تکمله رد المحتار)
و اگر آن اجرت سرای جامه معلوم بود پس قبض کرد آنرا اجاره دهنده بعد ازان آمد که رد کند
آنرا بسبب عیب آن پس اجاره گیرنده گفت که این جامه من نیست پس قول اجاره گیرنده است
فان اقام رب الدار البینة علی العیب رده سواء کان العیب یسیرا او فاحشا علی قیاس البیع (تکمله رد المحتار)
پس اگر صاحب سرای که اجاره دهنده است گذرانید شاهدان را بعیب آن جامه ذکر کرده شود آن جامه
خواه آن عیب اندک باشد یا بسیار بنا بر قیاس کردن حکم اجاره بر حکم فروختن فاذا تقرر لنا
هذا فی الاجارة والاجرة عدینا الی استیفاء الاثمان فی البیاعات والدیون فی المعاملات
فان العلة تجمع الکل فنقول اذا دفع الیه دراهم وهی ثمن متاع ثم جاء
البایع واراد ان یرد علیه شیئا یزعم انه مردود فی المعاملات بین الناس
وانکر المشتری ان ذلک من الدراهم التی دفعها فلا یخلو اما ان یکون البایع
اقر بقبض الثمن او لا فان اقر بقبض الثمن لم یقبل قوله فی ذلک ولا یلزم المشتری
بان یدفع عوض ذلک الرد ولو اختار البایع یمین المشتری انه ما یعلم ان
هذا الرد من دراهمه التی اعطاه له ینبغی ان یجاب الی ذلک ویحلفه
القاضی علی العلم فان حلف انقطعت الخصومة ولم یبق له
معه منازعة وان نکل ینبغی ان یردها علیه لانه اقر بما ادعاه بطریق النکول
وان کان البایع لم یقر بقبض الثمن ولا الحق الذی علی المشتری من جهة
هذا البیع وانما اقر بقبض دراهم مثلا ولم یقل هی الثمن

ولا الحق فان فی هذه الصورة یکون القول قول البایع معه یمینه هذا اذا انکر المشتری انها من دراهمه ایضا وکذلك الدیون ایضا ینبغی ان یکون الجواب فیها کالجواب فی الاجرة والثمن فی باب البیع انتهی تکمله رد المحتار

پس وقتی که ثابت شد ما را این حکم در اجاره واجرت در گذرانیدیم این حکم را بسوی گرفتن بها ها در فروختن ها وبگرفتن دینها در معاملها زیرا که علت جمع میکند تمامی آنها را پس حکم تمامی آنها نیز همین است پس میگوئیم که اگر خرنده بفروشنده داد درمها را و آن درمها بهای متاعی بود بعد ازان فروشنده آمد وخواست اینکه رد کند چیزی را ازان درمها بران خرنده بگمان اینکه آن درمها که رد میکند آنها را ردکرده شده است در معاملها میان مردم وخرنده منکر شد از اینکه این درمها ازان درمها باشد که بفروشنده داده بود پس خالی نیست این مسئله از اینکه یا اقرار کرده باشد آن فروشنده بگرفتن بهای آن یا اقرار نکرده باشد پس اگر اقرار کرده باشد بقبض بهای آن قبول کرده نمیشود قول او در ردی بودن ان درمها و لازم نمیگردد بر خرنده که بدهد بفروشنده عوض آن درمهای ردکرده شده را و اگر فروشنده اختیار کرد سوگند دادن خرنده را باینکه بدرستی که این خرنده نمیداند که این درمهای ردکرده شده ازان درمهاست که داده بود خرنده آنرا برای من میشاید که قبول کرده شود قول او در سوگند دادن خرنده وسوگند بدهد قاضی خرنده را بعلم او پس اگر سوگند کرد قطع میشود دعوی میان ایشان و باقی نمی ماند مر فروشنده را با خرنده گفتگوی و اگر خرنده منع آورد از سوگند نمودن میشاید اینکه رد کند آن درمها را بران خرنده زیرا که بدرستی که او اقرار کرد بانچیزی که دعوی کرده بود فروشنده آنرا بسبب منع آوردنش از سوگند کردن و اگر فروشنده اقرار نکرده بود بقبض کردن بها و نه بقبض کردن حقی که بر خرنده از جهت همین فروختن داشت بلکه اقرار کرده بود بقبض کردن درمها مثلا و نگفته بود که این درمها بهاست

ویا درمهای آن حق ست که بر خرنده داشتم پس بدرستیکه درینصورت قول فروشنده معتبرست با سوگند او واین حکم درانوقت ست که خرنده نیز منکر شده باشد ازانکه این درمها ازان درمهاست که بفروشنده داده بودم وهمچنین درینجا نیز میشاید که حکم دران مانند حکم باشد در اجرت وبها در باب فروختن وان لم یقر وقبض وهو ساکت ولو بعد نقد الصیرفی یرد (تکملہ ردالمحتار) واگر فروشنده اقرار نکرده بود بقبض نمودن بها وقبض کرده بود وحال آنکه او سکوت کننده بود اگرچه بعد از سره کردن صراف بوده باشد رد کند آنرا بر خرنده یعنی رواست رد کردن آن وفی جامع الفتاوی لو وجد البایع الثمن رصاصا او ستوقة او مستحقا لا یسترد المبیع (تکملہ ردالمحتار) ودر کتاب جامع الفتاوی آورده است که اگر فروشنده بهای چیز فروخته شده را قلعی یافت یا ستوقه یافت ویا باستحقاق برده شد از او واپس نگیرد آنچیز را که فروخته شده است بلکه عوض آنرا از خرنده بخواهد وفی الخانیة وان قبض ولم یقر بشیء ثم ادعی انها ستوقة قبل قوله (تکملہ ردالمحتار) ودر فتاوی قاضیخان ذکر شده است که اگر فروشنده قبض کرد بها را واقرار بهیچ چیز نکرد بعد ازان دعوی کرد که بدرستیکه آن درمها ستوقه بودند قبول کرده میشود قول او ومن قال لاخر لك علی الف درهم فقال لیس لی علیك شیء ثم قال فی مکانه بل لی علیك الف درهم فلیس علیه شیء (بدایه) الا بحجة او اقرار ثانیا وکذا الحکم فی کل ما فیه الحق لواحد (در مختار) بخلاف ما اذا قال لغیره اشتریت وانکر الاخر له ان یصدقه (هدایه) وکسی که گفت مرد دیگر را که ترا بر من هزار درم است پس آن دیگر گفت بجواب او که هیچ چیز مرا بر تو نیست بعد ازان آن دیگر گفت درهمانجای خود که بلکه مرا بر تو هزار درم هست پس نیست بر اقرار کننده هیچ چیزی مگر بگذرانیدن شاهدان بر او ویا باقرار کردن او دوم بار وهمچنین حکم است دران چیزی که حق دران مر یک شخص را باشد بخلاف آن صورت که اگر گفت مرد دیگر را که خریده تو از من فلان چیز را ومنکر شد

فایده
کسی گفت ترا بر من هزار درم است
واندیگر گفت که مرا بر تو هیچ نیست
بعد ازان گفت مرا بر تو هزار درم است

آن شخص دیگر که درینصورت هست مر آن دیگر را که راستگوی کند اقرار کننده را یعنی بگوید دوباره که خریده ام

والحاصل ان کل شیئ یکون الحق لهما جمیعا اذا رجع المنکر الی التصدیق قبل ان
یصدقه الآخر علی انکاره فهو جائز کالبیع والنکاح وکل شیئ یکون الحق
فیه لواحد کالهبة والصدقة والاقرار لاینفعه اقراره بعد کذا فی القنیة (بحر) ای لاینفعه
رجوعه الی التصدیق (تکملة رد المحتار) وحاصل کلام اینکه بدرستی هر آنچیزی که حق داران مر اقرار کننده و مر آن شخص را باشد که اقرار برای او کرده شده مانند فروختن و نکاح وقتی که رجوع کند آن منکر از انکار خود برای راستگوی
کردن اقرار کننده پیش از انکه راستگوی کرده باشد آن منکر را در انکار او آن دیگر که اقرار کننده است
پس درانیصورت رجوع کردن منکر از آن انکار خود درست است و در هر آنچیزی که حق دران مر یک
شخص را باشد مانند بخشش و صدقه و اقرار نفع نمیرساند آن منکر را اقرار او بعد از منکر شدن او همچنین ذکر
شده است در کتاب قنیه یعنی نفع نمیرساند او را رجوع کردن او بسوی راستگوی کردن اقرار کننده

حاصل مسائل رد الاقرار بالمال انه لایخلو اما ان یرده مطلقا او یرد الجهة التی عینها
المقر ویحولها الی اخری او یرده لنفسه ویحوله الی غیره فان کان الاول بطل وان کان
الثانی فان لم یکن بینهما منافات وجب المال کقوله له الف بدل قرض فقال
بدل غصب (رد المحتار) وان کان بینهما منافاة بان قال المدعی علیه ثمن عبد باعنیه
الا انی لم اقبضه وقال المدعی بدل قرض او غصب فان لم یکن العبد فی ید المدعی
بان اقر المدعی علیه ببیع عبد لا بعینه فعند الامام رحمه الله یلزمه الالف
صدقه المدعی فی الجهة او کذبه ولا یصدق فی قوله لم اقبضه وان وصل وان کان
فی ید المدعی بان کان للمقر عبد عین عبداً فان صدقه المدعی یؤمر باخذه وتسلیم العبد
الی المقر وکذا اذا قال العبد له ولکن هذه الالف علیه من غیر ثمن هذا العبد وان کذبه

وقال لعبدي وما بعته وانما لي عليه بسبب آخر من بدل قرض او غصب فالقول للمقر مع يمينه بالله ما لهذا فلا

عليه الف من غير ثمن هذا العبد (تكملہ الدر المختار) وانكان الثالث نحو ما كانت لي قط لكنها لفلان فان صدقه فلان تحول اليه ولا

وانكان بطلاق او عتاق او ولاء او نكاح او وقف ونسب او رق لم يرتد بالرد فيقال الاقرار يرتد برد المقر له الا في هذه

ذكر مجموع ذلك في البحر (رد المحتار) حاصل مسئلہای رد کردن اقرار بمال این است که بدرستی که رد کنندهٔ اقرار خالی نیست یا اینکه رد
میکند اقرار را مطلقا و یا رد میکند آن جهتی را که اقرار کننده آنرا معلوم کرده است و میگرداند
آن جهت را بدیگر جهت و یا اینکه رد میکند اقرار را برای خود و میگرداند آنرا بدیگر کس غیر خود
پس اگر قسم اول بود که اقرار را مطلقا رد کرده بود یعنی خود اقرار و جهت آنرا رد کرده بود باطل
میشود آن اقرار اقرار کننده و اگر قسم دوم بود که جهت آنرا رد کرده بود و بدیگر جهت آنرا گردانیده
بود پس اگر میان آن دو جهت منافات نبود واجب میشود آن مال که اقرار بآن کرده شده
مانند این قول اقرار کننده که مر فلانرا بر من هزار درم از عوض قرض است پس آن شخص
که اقرار برای او کرده شده است گفت که آن هزار درم از عوض غصب است و اگر میان آن
دو جهت منافات بود مانند اینکه مدعی علیه گفت که مر فلانرا بر من هزار درم است از بهای
غلامی که فروخته است او را بمن و قبض نکرده ام او را و مدعی گفت که از عوض قرض و یا از سبب
غصب است پس اگر آن غلام در دست مدعی نبود باینطریق که مدعی علیه اقرار کرده بود
بفروختن مدعی غلام نامعلوم را با و پس نزد امام اعظم رحمة الله علیه لازم میشود بر مدعی علیه
آن هزار درم خواه راستگوی کرده باشد او را مدعی در جهت آن یا دروغگوی کرده باشد او را و لیکن
راستگوی کرده نمیشود مدعی علیه درین قول خود که قبض نکرده ام آن غلام را و اگرچه این قول
خود را پیوست کرده باشد با قرار اول خود و اگر آن غلام در دست مدعی بود باینطریق که اقرار
کننده معلوم کرده بود غلامی را پس اگر اقرار کننده را مدعی راستگوی نمود امر کرده میشود مدعی

ACKU

بگرفتن آن هزار درم وسپردن آن غلام باقرار کننده وهمچنین حکم هست وقتی که مدعی گفته باشد که غلام مراقرار کننده رست ولیکن این هزار درم من براو از غیر بهای این غلام هست واگر مدعی دروغگوی نمود اقرار کننده را وگفت آن غلام از من هست ونفروخته ام اورا باین مدعی علیه وجز این نیست که آن هزار درم مرا براو از دیگر سبب است از عوض قرض یا غصب پس معتبر در اینصورت قول اقرار کننده است باسوگند کردن او باینطریق که سوگند بخدا که برمن هزار درم نیست بدون بهای این غلام واگر قسم سوم بود که مدعی رد کرده بود اقرار اورا برای خود وگرداینده بود آنرا بدیگر کس مانند اینکه گفته باشد که هرگز مرا چیزی نیست بر اقرار کننده لیکن آن هزار درم مر فلانراست پس اگر راستگوی کرد اورا آن فلان میگردد آن هزار درم بآن فلان واگر راستگوی نکرد اورا آن فلان پس نمیگردد آن هزار درم بآن فلان واگر اقرار آن اقرار کننده بطلاق بود یا بآزادی یا بولا یا بنکاح یا بوقف یا به نسب یا بغلامی رد کرده نمیشود برد کردن آن شخص که اقرار برای او کرده شده هست پس بنا براین گفته میشود که اقرار رد کرده میشود برد کردن آنشخص که اقرار برای او کرده شده هست مگر درهمین مسئلهای ذکر کرده شده وتمامی این مسئلها درکتاب بحر رایق ذکر کرده شده اند ومن ادعی علی آخر مالا (بدایه) معلوم القدر (وما تصح به الدعوی (فتح القدیر) فقال ما کان لك علی شیئ قط فاقام المدعی البینة علی الف واقام هو البینة علی القضا قبلت بینته وکذلك علی الابراء (هدایه) ولو بعد القضاء ای الحکم بالمال اذ الدفع بعد قضاء القاضی صحیح الا فی المسئلة المخمسة کما سیجی (درمختار) وکسی که دعوی کرد بردیگری مالی راکه مقدار آن مال معلوم بود ودعوی بآن صحیح بود وآن دیگر بجواب اوگفت که تراهرگز برمن هیچ چیزی نبود پس گذراند مدعی بعد از منکر شدن او شاهدان بهزار درم مثلا وگذراند مدعی علیه شاهدانرا باداکردن آن هزار درم قبول کرده میشود شاهدان مدعی علیه وهمچنین قبول میشود شاهدان مدعی علیه که بگذراند باابراکردن مدعی واگرچه پس از حکم کردن قاضی باشد

فایده

دعوی مالی راکه اندازه اش معلوم بود ومدعی علیه اول منکر شد چونکه مدعی شاهدان گذراند مدعی علیه شاهدان گذراند براداء یا برابراء

ACKU

که صورت آن چنین است که شخصی اذن داد دیگر برادر در دادن مال به برادر او بعد از ان دعوی کرد بر او که بدستی
نداده است مال را ببرادر من پس مدعی علیه گفت که داده ام بعد از ان گفت که نداده ام پس حکم کرد قاضی
بر مدعی علیه بعد از ان آمد برادر آن اذن کننده و اقرار کرد بدادن مدعی علیه مال را باو پس بدرستی که

خلاص میشود مدعی علیه از دعوای مدعی ولو قال ما کان لك علی شیء قط ولا اعرفك (هدایه)

او قال ولا رأیتك او ولا جری بینی وبینك مخالطة ولا خلطة ولا اخذ ولا اعطاء

او ما اجتمعت معك فی مكان وما اشبه ذلك (فتح القدیر) لم یقبل بینته

علی القضاء (هدایه) وكذا علی الابراء لتعذر التوفیق وذكر القدوری رح انه تقبل الضا

لان المحتجب او المخدرة قد یؤذی بالشغب علی بابه فیأمر بعض وكلائه

بارضائه ولا یعرفه ثم یعرفه بعد ذلك (هدایه) حتی لو كان ممن

یعمل بنفسه لا یقبل نعم لو ادعی اقرار المدعی بالوصول والایصال صح (رد محتار)

واگر مدعی علیه در جواب دعوای مدعی گفت که هرگز نبود بر من چیزی و نمیشناسم ترا یا گفت که ترا ندیده ام
یا گفت که میان ما و تو مخالطت و خلطت جاری نشده و نه گرفتن و نه دادن یا یکجا نشده ام با تو
در هیچ جائی یا مانند این لفظها قبول نمیشود شاهدان او با بر اکردن مدعی از جهت دشوار بودن موافقت
میان هر دو قول مدعی علیه و مصنف کتاب قدوری رح گفته که درینصورت نیز قبول کرده میشود
شاهدان مدعی علیه زیرا که شخص در پرده کرده شده یا زن مستوره گاهی ضرر میاید بواسطه شور و شغب
بر دروازه او پس بعض از وکیلان خود را امر میکنند برضا کردن مدعی خود و نمیشناسد او را پس از ان
میشناسد او را بعد از ان تا که اگر مدعی علیه از جمله کسانی باشد که کارها را خود او میکرد پس دعوای
ناشناختن او مدعی خود را صحیح نمیشود و دفع او قبول نمیگردد مگر آری وقتی که دعوی کند اقرار مدعی را
برسیدن آن حق باو و یا برسانیدن مدعی علیه حق را باو پس صحیح است آن دفع از او و من ادعی

مدعی علیه ادا را نکردن ... تحقیق قول تحقیق شناسان

علی آخر انه باعه جاریته فقال لم ابعها منک قط فاقام البینة علی الشراء
فوجد بها اصبعا زائدة (بدایه) ونحوه من عیب لا یحدث مثله
فی تلک المدة لیعلم انه کان فی ید البایع واراد ردها (فتح القدیر) فاقام البایع
البینة انه بری الیه من کل عیب لم تقبل بینة البایع (بدایه) وکسی که دعوی کرد بر دیگری که
بدرستی فروخته بمن کنیز خود را ومدعی علیه در جواب او گفت که هرگز نفروخته ام آن کنیز را بر تو پس
مدعی گذرانید شاهدان را بخریدن آن کنیز پس یافت در آنکنیز انگشتی زائد را ومانند آن از عیبی که مانند
آن پیدا نمیشد درهمین مدت از جهت آنکه معلوم شود که بدرستی آن عیب در دست فروشنده
بود وخرنده اراده کرد رد کردن آن کنیز را بسبب آن عیب بر فروشنده پس فروشنده گذرانید
شاهدان را که بدرستی خرنده ابرا کرده است برای من از هر عیب قبول کرده نمیشود شاهدان فروشنده
امر لو برهن علی الفسخ یقبل (تکمله رد المحتار) اما اگر فروشنده گواهان گذرانید بفسخ کردن
فروختن قبول میشود ذکر حق کتب فی اسفله ومن قام بهذا الذکر فهو ولی ما فیه
ان شاء الله تعالی او کتب فی الشراء فعلی فلان خلاص ذلک وتسلیمه ان شاء الله تعالی
بطل الذکر کله وهذا عند ابی حنیفة رحمة الله علیه وقالا ان شاء الله تعالی
هو علی الخلاص وعلی من قام بذکر الحق وقولهما استحسان (هدایه) وراجح علی قوله فتح (در مختار) ولو
ترک فرجة قالوا لا یلتحق به ویصیر کفاصل السکوت (هدایه) فلا یعمل شیئا اتفاقا (فتح) نوشته یادداشت حقی بود که در آن اقرار
بدین بود ودر آخر آن نوشته یادداشت نوشته شده بود اینکه هر کس که حاضر آورد این نوشته یادداشت
حق را وطلب نمود حقی را که در آن نوشته است پس آنکس اختیار دار آن چیزیست که در آن نوشته
یادداشت است ان شاء الله تعالی یا نوشته بود در کاغذ خریدن اینکه هرگاه کسی باستحقاق برد
چیز فروخته شده را پس بر فلان لازم است خلاص کردن آن وسپردن آن برای خرنده ان شاء الله

تعالی درین هر دو صورت باطل میشود تمامی نوشته آن کاغذ بسبب نوشتن کلمه انشاء الله تعالی یعنی
اصل اقرار و اختیار دادن و اصل خریدن و خلاص کردن و سپردن آن تمامی باطل میشود بمذهب
امام اعظم رحمة الله علیه و صاحبین رحمهما الله تعالی گفته اند که لفظ انشاء الله تعالی بآخر کلام تعلق میگیرد یعنی
باطل میکند کلام آخر را پس در صورت اول اختیار دار بودن فلان و در صورت دویم ضامن
شدن خلاص کردن و سپردن آنچیز باطل میشود نه اصل اقرار و اصل خریدن و قول صاحبین
رحمهما الله تعالی استحسان است و بهتر است بر قول حضرت امام اعظم رحمة الله علیه و اگر نویسنده
گذاشته بود فرجه میان آنچه پیش از انشاء الله بود و میان انشاء الله تعالی گفته اند علما رحمهم الله تعالی
که تعلق نمیگیرد کلمه انشاء الله تعالی بما قبل آن و میگردد مانند جدائی بخاموش شدن میان دو قول
پس عمل نمیکند انشاء الله تعالی که بعد از فرجه نوشته شده در هیچ چیزی باتفاق امام اعظم و صاحبین رحمهم

الله تعالی وفی وکالة البزازیة وعن الثانی قال امرأة زید طالق وعبده حر وعلیه المشی الی بیت الله

ان دخل هذه الدار فقال زید نعم کان بکله (بحر) و در کتاب وکالت از فتاوای بزازیه
ذکر شده است که روایت شده است از امام ابو یوسف رحمة الله علیه که شخصی گفت که زن زید
طلاق باشد و غلام او آزاد باشد و بر وی لازم باشد رفتن بسوی بیت الله شرفها الله تعالی
اگر داخل شد زید درین سرای پس زید گفت که آری اینچنین باشد منصرف میشود این شرط تمامی
آن که طلاق زن و آزادی غلام و رفتن است به بیت الله شرفها الله تعالی و اما الاستثناء

بالاواحدی اخواتها فینصرف الی الاخیر عندنا (بحر) و اما بیرون کردن چیز از حکم کلام اول
گوینده بلفظ الا که بفارسی مگر گفته میشود و یا بیک لفظی از مانند الا که کلمه خلا و عدا و حاشا و غیر و جز البتت
که همه بمعنای غیر است پس این استثنا میگردد بآخر کلام نزد علمای ما رحمهم الله تعالی والحاصل

ان الشرط اذا تعقب جملا متعاطفة متصلا بها فانه للکل واما الاستثناء بالا

الی الاخیر فلو اقر لاثنین بمالین واستثنی شیئا کان من الاخیر ولو اقر بمالین کمائة

درهم وخمسین دینارا الا درهما انصرفت الی الاول استحسانا (بحر) وحاصل کلام

این است که بدرستی وقتی که شرط واقع شود پس از جملهای عطف کرده شده یک بر یکدیگر پیوست کرده شده بآن جملها تعلق میگیرد این شرط بتمامی آن جملها اما بیرون کردن چیزیرا از جملها بکلمهٔ الا تعلق میگیرد بجملهٔ آخر پس اگر شخصی اقرار کرد برای دو شخص دو مال و بیرون کرد بکلمهٔ الا چیزیرا بیرون کرده میشود آنچیز از مال آخر آن دو مال و اگر اقرار کرد بدو مال مانند صد درهم و پنجاه دینار مگر یک درهم میگردد استثنای او بسوی مال اول از روی

استحسان ولما الاستثنا بانشاء الله تعالی بعد جملتین ایقاعیتین فالیهما اتفاقا وبعد

طلاقین معلقین او طلاق معلق وعتق معلق فالیهما عند محمد وعند ابی یوسف رح

الی الاخیر واتفقوا علی انصرافه الی الاخیر فی غیر العطف وفی المعطوف

بعد السکوت کما فی ایضاح الکرمانی رحمه الله (بحر)

اما استثنا بگفتن انشاء الله تعالی که واقع شده باشد بعد از دو کلام که آنها ثابت میشد حکمی از احکام شرعی پس میگردد آن انشاء الله گفتن بسوی هر دو کلام باتفاق امامان رحمهم الله تعالی ولفظ انشاء الله تعالی که واقع شود پس از دو طلاق که معلق باشند یا پس از یک طلاقی که معلق باشد و یک آزادی که معلق باشد پس میگردد این استثنا بسوی هر دو نزد امام محمد رحمة الله علیه و نزد امام ابو یوسف رحمه الله تعالی میگردد بسوی آخر و اتفاق کرده اند علمای ما رحمهم الله تعالی بگردیدن استثنا بانشاء الله گفتن بسوی جملهٔ آخر از آن دو جمله که یکی از آن دو جمله بر دیگر عطف نباشد و یا عطف باشد لیکن در میان معطوف و معطوف علیه سکوت کرده باشد چنانکه در کتاب ایضاح کرمانی رحمه الله ذکر شده است وفیه من الایمان اذا عطف

علی

علی یمینه بعد سکوته ما یوسع علی نفسه لم یصح کالاستثناء وان کان فیه تشدید
علی نفسه صح فلو قال ان دخلت لدار فانت طالق وسکت ثم قال وهذه الاخری
دخلت لثانیة فی الیمین بخلاف وهذه الدار الاخری (بحر)
ودر کتاب ایضاح کرمانی رح از کتاب الایمان ذکر شده است که اگر شخصی عطف کرد بر سوگند
خود بعد از سکوت کردن خود آن چیزیرا که آسانی می آرد بر نفس او این عطف او صحیح نیست
مانند استثنا نمودن چیزی از چیزی که بعد از سکوت کردن استثنا صحیح نمیشود واگر دران چیز
سختی باشد بر نفس او صحیح است این عطف او پس اگر شخصی گفت مر زن خود را که اگر داخل
شدی تو در این سرای پس تو طلاق باشی وسکوت کرد بعد از ان گفت که و این زن دیگر
داخل میشود زن دویم؛ و در سوگند طلاق او بخلاف این قول او که گفت زن خود را اگر داخل
شدی درین سرای پس تو طلاق باشی وسکوت کرد بعد از ان گفت که و درین سرای
دیگر داخل نمیشود در سوگند طلاق او سرای دوم اگر زن او داخل شد در سرای
دوم طلاق نمیشود آن زن وفی وکالة البزازیة قال لرجلین ایکما باع هذا فهو
جائز فایهما باع جاز قال وکلت هذا او هذا ببیعه فهو باطل (بحر رائق)
ودر کتاب وکالت فتاوای بزازیه ذکر شده است که شخصی گفت مر دو مرد را که هر کدام
از شما که بفروشد این مال مرا پس آن فروختن رواست پس درین صورت هر کدام ازان
دو مرد که فروخت آن مال او روا میشود شخصی گفت که وکیل گردانیدم این شخص و یا این
شخص را بفروختن مال خود پس این وکیل گردانیدن او باطل است ومن قال مالی او ما
املکه فی المساکین صدقة فهو علی مال الزکاة (بدایه وکتی)
اطلق مال الزکاة فیشمل جمیع الاجناس کالسوائم والنقدین وعروض

التجارة بلغت نصابا او لا سواء کان علیه دین مستغرق لها او لا فان قضا
به دینه لزمه ان یتصدق بعده بقدره (بحر رائق) وکسی که گفت که مال من یا آن
چیزیرا که مالک باشم در وجه مسکینان صدقه باشد پس اینقول او واقع میشود بر مالیکه زکوة دران واجب
میشود ومطلق ذکر کرد مصنف رح مال زکوة را پس شامل شد تمامی جنسهای آنرا مانند چهار پایان
چرنده وسیم وزر سرخ ورختهای بازارگانی خواه آن مالها بقدر نصاب رسیده باشند یا نرسیده
باشند وبرابرست اینکه بران صدقه کننده دین باشد یا نباشد پس اگر ادا کرد بآنمال دین خود را
لازم میشود اورا که بعد ازان صدقه کند اندازهٔ آنرا وتدخل فیه الارض العشریة (هدایه)
فیجب التصدق بها (فتح القدیر) عند ابی یوسف (هدایه) وروی ذلک عن ابیحنیفة رح
(فتح القدیر) وعند محمد لا تدخل (هدایه) وهو قول ابی حنیفة رح (کفایه)
ولا تدخل ارض الخراج بالاجماع (هدایه) وداخل میشود درهمین قول صدقه
کننده که گفته باشد که مال من یا آن چیزیرا که مالک باشم صدقه باشد زمین عشری پس واجب
میشود براو صدقه کردن آن زمین عشری نزد امام ابو یوسف رح وروایت کرده شده هست
این قول امام ابو یوسف رح از امام ابوحنیفه رح ونزد امام محمد رح داخل نمیشود زمین عشری
درین قول او واین قول امام ابوحنیفه ست رحمة الله علیه وزمین خراجی داخل نمیشود درینقول
او باتفاق امامان ما رحمهم الله تعالی فان لم یجد الا ذلک امسک منه قوته فاذا ملک
تصدق بما اخذ ولم یقدر بشیء لاختلاف احوال الناس (وقایه) فیمسک
اهل کل صنعة قدر ما یکفیه الی ان یجد له شیء (بحر رائق) پس اگر آن صدقه کننده نیافت
یعنی نداشت مگر آن مالیکه زکوة در آن واجب میشود نگاه کند ازان مقدار قوت خود را یعنی آنقدر
که خوراک او وعیال او باشد نگاه بدارد وباقی را صدقه کند پس وقتی که مالک دیگر مال شد صدقه

کند آن مقدار را که گرفته بود برای قوت خود و عیال خود و اندازه کرده نشده هست قوت و
بچیزی معلوم از جهت اختلاف احوال مردم پس نگاه دارد اهل هر کسب آن قدر قوت خود را
که بسندگی کند مرا و را تا زمانی که برای او چیزی جدید موجود شود وقید الطحاوی رح بالتنجیز

لانه لوکان معلقا بالشرط نحو قوله مالی صدقة فی المساکین ان فعلت کذا
دخل المال القائم عند الیمین والحادث بعده (بحر رائق)

وهمین قول را طحاوی رحمة الله علیه مقید کردانیده هست بانیکه قول او منجز و در حال باشد
یعنی معلق بشرط نباشد زیرا که اگر همین قول او معلق بشرط باشد مانند این قول او که
مال من صدقه باشد در وجه مساکین اگر اینچنین کردم داخل میشود در این قول او آن مالیکه
قایم و موجود هست وقت سوگند نمودن او و آن مالیکه پیدا شود بعد از سوگند نمودن او

وقید بقوله فهو صدقة لانه لوقال لله علیّ ان اهدی جمیع مالی
ان فعلت کذا او جمیع ملکی فانه یدخل فیه جمیع ما ملکه وقت
الحلف بالاجماع فیجب ان یهدی ذلک کله الاقدر قوته فاذا استفاد شیئا
آخر تصدق بمثله کذا ذکره الاسبیجابی رحمه الله (بحر) ومقید کرد مصنف رح باین قول خود که فهو
صدقة زیرا که اگر گفت که مر خدای را بر من لازم هست که تمامی مال خود را هدیه کنم اگر این
چنین کردم یا تمامی ملک خود را هدیه کنم اگر چنین کردم پس بدرستیکه داخل میشود در این قول
او تمامی آن چیزی که مالک آن باشد در وقت سوگند نمودن خود باتفاق علما رحمهم الله تعالی
پس واجب میشود که هدیه کند تمامی مال خود را مگر اندازهٔ قوت خود را پس وقتی که بیابد چیزی
دیگر پس صدقه کند مانند آن مقدار را که جهت قوت خود گرفته بود و همچنین ذکر کرده هست این حکم
را امام اسبیجابی رحمة الله علیه وفی حیل الولوالجیة من آخرها رجل قال ان فعلت کذا

فجميع ما املكه صدقة في المساكين فاراد ان يفعل ولا يحنث يبيع جميع

ما يملكه من رجل بثوب في منديل يقبضه ولم يره ثم يفعل ذلك ثم ينظر الى

الثوب ويرده بخيار الرؤية فلا يلزمه شيئ (الجوهرة) و در کتاب حیل فتاوای ولوالجیه ذکر شده است که

مردی گفت که اگر کردم فلان کار را پس تمامی آنچیزیکه مالک آن هستم صدقه باشد در وجه مسکینان پس اراده کرد آن مرد که

آن کار را بکند و حانث نشود بفروشد تمامی آنچیزیرا که مالک آنست بمردی بعوض جامه که در دستمال پیچیده باشد و قبض کند آن جامه را

و نه بیند آنرا بعد ازان آن کار را بکند پس ازان به بیند آن جامه را و رد کند آنرا بخیار رویت پس

لازم نمی شود بر او هیچ چیزی قال العلامة المقدسی رح ومنه يعلم ان المعتبر

الملك حين الحنث لا حين الحلف اقول ويعلم منه ان المشترى

باسم المفعول بخيار الرؤية لا يدخل في ملكه حتى يراه ويرضى به (رد المحتار)

گفته است علامه مقدسی رح که ازین حکم مسئلهٔ گذشته معلوم میشود اینکه معتبر در حانث شدن

او آن ملک است که در وقت حانث شدن او باشد نه آن ملکی که در وقت سوگند

کردن او باشد یعنی اگر شخصی بگوید که هرگاه فلان کار را کردم ملک من در راه خدا صدقه

باشد بعد ازان ملک او تلف شد پستر ازان آن کار را کرد درینوقت بر او چیزی لازم نمیشود

و من میگویم که از حکم این مسئله معلوم شد که بدرستی آن چیزیکه خریده شده باشد بخیار رویت

داخل نمیشود در ملک خرنده تا که به بیند آنرا و رضا شود بآن ولو قال الف درهم

من مالي صدقة ان فعلت كذا ففعله وهو يملك اقل لزمه بقدر ما يملك

ولو لم يكن له شيئ لا يجب شيئ (درمختار) و اگر شخصی گفت که یکهزار درم از مال من صدقه

باشد اگر فلان کار را کردم پس کرد آن کار را و حال آنکه او مالک بود اندک از هزار درم را

درینصورت لازم میشود بر او آن قدر که مالک آنست و اگر نبود مر او را هیچ چیزی واجب نمیشود

براو هیچ چیز وان اوصی بثلث ماله فهو علی ثلث کل شیئ (بدایه) واگر شخصی وصیت کرد بسوم حصۀ مال خود پس این وصیت او واقع میشود در سوم حصۀ هر چیزی خواه مال زکوة باشد

خواه غیر مال زکوة وکذا لو اوصی بماله ولا وارث له او کان له واجازها فان الموصی

له یستحق جمیع ماله (بحر رائق) وہمچنین حکم ہست اگر وصیت کرد تمامی مال خود وحال آنکه وارثی نبود مر او را یا وارث او را بود واجازه کرد آن وصیت او را پس بدرستی آنشخصی که وصیت برای او کرده شده ہست مستحق میشود تمامی مال او را قال الصدر

الشهید فی شرح ادب القضاء ان الموصی له لیس بخلیفة عن المیت ولهذا

لا یصح اثبات دین المیت علیه وانما یصح علی وارث او وصی ولو اوصی له بعبد

اشتراه فوجد به الموصی له عیبا فانه لا یرده بخلاف الوارث ویصیر الوارث

مغرورا لو استحقت الجاریة بعد الولادة کالمورث بخلاف الموصی له (بحر رائق)
گفته ہست امام صدر شهید رح در شرح ادب قضا اینکه بدرستی شخصی که برای او وصیت کرده شده باشد خلیفه نیست از طرف آن مردۀ وصیت کننده وازہمین جهت که این شخص از طرف مرده خلیفه نیست صحیح نمیشود ثابت کردن دین آن مرده برآنشخص که وصیت برای او کرده شده ہست وجز این نیست که صحیح میشود ثابت کردن دین مرده بر وارث آن مرده یا وصی او واگر وصیت کرده بود مرده برای آنشخص بغلامی که خریده بود آنرا خود آن مرده پس آن مردیکه برای او وصیت کرده شده ہست یافت عیبی را در آنغلام رد کرده نمیتواند آنشخص که وصیت برای او کرده شده ہست آنغلام را بسبب آن عیب بر فروشندۀ آن بخلاف وارث آن مرده که او رد کرده میتواند آن غلام را بسبب عیبی که در آن یافته باشد ووارث مرده فریفته میگردد اگر بحقداری برده شد پس از زادن آن کنیزی که آن مرده خریده بود او را

درزندگی خود پس رجوع میکند آن وارث ببهای آن کنیز بر فروشنده او مانند خود مورث بخلاف
آن شخصی که برای او وصیت کرده شده باشد که این شخص فریفته نمیگردد و رجوع نمیکند بر فروشنده
ببهای آن کنیز ولا فرق فی مسئلة الکتاب بین ان یقول ثلث مالی للفقراء او لفلان وکذا لو قال
ثلثی لفلان او سدسی فهو وصیة جائزة (بحر) و فرق نیست در مسئله کتاب میان اینکه بگوید آن
شخص که سوم حصه مال من برای فقیران باشد یا سوم حصه مال من برای فلانشخص باشد
و همچنین اگر گفت سوم حصه مال من یا ششم حصه مال من برای فلانشخص باشد پس درینصورت
وصیت آن مرد روا ست وقید بالوصیة لانه لو قال ثلث مالی وقف ولم یزد قال فی البزازیة
من الوصایا ان ماله دراهم او دنانیر فقوله باطل وان ضیاعا صار وقفا علی الفقراء (بحر)
و مقید کرد مصنف رحمه الله این قول خود را بوصیت زیرا که اگر شخصی گفت که سوم حصه مال من وقف
باشد و زیاده نکرد بر این گفته خود چیزی را درینصورت گفته است در فتاوای بزازیه از کتاب
وصایا که اگر مال آن شخص درهمها و دینارها بود پس قول او باطل است و اگر مال او زمین بود
پس وقف میگردد آن زمین بر فقیران ولو قال ثلث مالی لله تعالی فالوصیة باطلة عند
ابی حنیفة و محمد رحمهما الله تعالی (بحر) و اگر شخصی گفت که سوم حصه مال من برای خدا تعالی باشد
پس درینصورت وصیت او باطل است نزد طرفین رحمهما الله تعالی ولو قال ثلث مالی فی
سبیل الله فهو للغزو فان اعطوه حاجا منقطعا جاز وفی النوازل لو صرف الی
سراج المسجد یجوز (بحر) و اگر شخصی گفت که سوم حصه مال من در راه خدا تعالی صدقه شد
پس درینصورت آن سوم حصه مال او برای غازیان است پس اگر وارثان او دادند آن سوم حصه
مال او را بحاجیانی که از مال خود بریده جدا بودند نیز روا است و در کتاب نوازل ذکر کرده است
که اگر صرف کرده شد آن سوم حصه مال بچراغ مسجد نیز روا ست وهل یدخل تحت الوصیة

بالمال ما علی الناس من الدیون قالوا ان الدین لیس بمال حتی لو حلف ان لا
مال له وله دین علی الناس لم یحنث ولا شك ان الدین تجب الزکوة فیه
بشرط القبض فینبغی ان یدخل تحت النذر بالمال ولکن فی الخانیة لا تدخل
الدیون وفی کلام الشارح فی الوصایا ما یفید دخول الدین فی الوصیة بالمال (بحر)

وآیا داخل میشود زیر وصیت کردن بمال آنچیزیکه بر مردم هست از دینهای آن وصیت کننده
گفته اند علما رحمهم الله که بدرستی دین مال نیست تا که اگر شخصی سوگند کرد بانیکه نیست مرا هیچ
مالی وحال آنکه مرا و را دین بود بر مردمان حانث نمیشود وشک نیست درینکه در دین زکوة واجب
میشود بشرط قبض کردن آن از دین دار پس میشاید اینکه داخل شود دین زیر نذر بمال ولیکن
ذکر کرده هست در فتاوای قاضیخان که دین داخل نمیشود زیر نذر بمال و در کلام شارح رح
لد کتاب وصایا چیزی هست که فایده میکند داخل شدن دین را در وصیت بمال (وفی وصایا

الظهیریة اذا کان مائة درهم عین ومائة درهم علی اجنبی دین فاوصی الی رجل بثلث ماله فانه
یاخذ ثلث العین دون الدین ثم ما خرج من الدین اخذ منه ثلثه حتی یخرج
الدین کله لانه لما تعین الخارج مالا التحق بما کان عینا فی الابتداء
ویمکن ان یوفق بین القولین بهذ والله تعالی اعلم (منحة الخالق

ودر کتاب وصایای فتاوای ظهیریه آورده هست اینکه اگر شخصی را صد درم معلوم ونقد بود
وصد درم دین بود بر بیگانه پس وصیت کرد برای مردی بسوم حصهٔ مال خود پس بدرستی که
آنشخص که برای او وصیت کرده شده هست بگیرد سوم حصهٔ آن درمهای نقد سانه دین را
بعد از ان آن قدری که برآمد از دین بگیرد ازان سوم حصهٔ آنرا تا که برآید تمامی دین زیرا که
هرگاه که آنچیزیکه برآمد معلوم شد مال بودن آن پیوست شد با نچیزیکه در ابتدا مال نقد بود وامکان دارد

که موافقت کرده شود میان هر دو قول بهمین طریق یعنی کسی از علما رحمهم الله که گفته ست که دین زیر وصیت داخل نمیشود مراد کرده ست دینی را که از دین دار بر آمده باشد و کسی از علما رحمهم الله که گفته ست که دین داخل میشود اراده کرده ست دینی را که از دین در بر آمده باشد وینبغی التأمل عند الفتوی لان کلام کل متکلم یبتنی علی عرفه فاذا کان العرف ان المال یقع علی ماسوی العقار او الدین او یعم الکل فیفتی به (الملتقط) و میشاید تامل کردن مفتی را در وقت فتوی کردن زیرا که سخن هر سخن گوینده بنا میشود بر عرف او پس وقتی که عرف آن وصیت کننده باشد اینکه لفظ مال واقع میشود بر غیر از زمین یا غیر از دین یا لفظ مال شامل میشود تمامی را پس فتوی بدهد موافق بآن عرف وفی الجامع للصدر الشهید رح ان اشتریت بهذه الدراهم صدقة واشتری بها یحنث (البحر) در کتاب جامع امام صدر شهید رح آورده ست که شخصی گفت که اگر خریدم باین درمها چیزی را پس آنچیز خریده شده صدقه باشد پس خرید بآن درمها چیزی را در نصورت حانث میشود یعنی بر او لازم میشود که آنچیز را صدقه کند قالت ان تزوجت فمهری صدقة صح فان ارتدت او قبلت سقط قبل قبضه وکذا بعده فیما یتعین وعلی هذا الطلاق وفیما یتعین تصدق بما قبضه (البحر الرائق) زنی گفت که اگر شوهر کردم پس مهر من صدقه باشد پس این قول آن زن صحیح ست نذر میشود یعنی اگر شوهر کرد صدقه کند مهر خود را پس اگر مرتد شد آن زن یا بوسه کرد پسر شوهر خود را بشهوت ساقط میشود آن نذر که پیش از قبض کردن مهر باشد آن مرتد شدن یا بوسه کردن او و همچنین ساقط میشود که باشد پس از قبض کردن مهر که آن مهر چیزی باشد که رد کردن خود آنچیز معین باشد و براین حکم ست طلاق یعنی اگر آن زن را طلاق کرد شوهر او پیش از قبض کردن مهر یا بعد از قبض کردن آن ساقط میشود آن نذر و در آن چیزی از مهر که در آن زن را اختیار داده شده باشد میان رد کردن خود آن چیز و غیر آن صدقه کند

آنچیز یرا که قبض کرده است از مهر خود ومن اوصی الیه ولم یعلم بالوصایة حتی باع شیئا من

الترکة فهو وصی والبیع جائز ولا یجوز بیع الوکیل حتی یعلم (بدایه) وکسی که وصیت کرده شد

باو یعنی وصی کردانیده شد واین وصی ندانسته بود که مرا فلان کس وصی کردانیده است تا اینکه

بعد از مردن آنکس فروخت چیزی را از ترکهٔ او پس او وصی ست وان فروختن او روا ست

وروا نیست فروختن وکیل مال وکیل گیرنده را تا آنگاه که وکیل بداند که فلان کس مرا وکیل

کردانیده است در فروختن مالهای خود والفرق ان الوصیة خلافة فلا تتوقف علی العلم

کتصرف الوارث ملکا وولایة حتی لو باع الجد مال ابن ابنه بعد موت الاب من غیر

علم بموته جاز اما الوکالة فاثبات ولایة التصرف فی ماله لا استخلاف لبقاء

ولایة المؤکل ومما یدل علی ان الوصی خلیفة المیت ما فی خزانة المفتین

لو مات عن وصی وابن صغیر ودین فقبضه الوصی بعد بلوغ الصغیر جاز

الا اذا نهاه والاذن للعبد والصبی فی التجارة کالوکالة فلا تثبت الا بعد

العلم ولا یجوز تصرف المأذون قبله هکذا اطلقه الشارح وفی شرح

المجمع لابن فرشته من المأذون ان کان الاذن خاص بان قال اذنت

لعبدی فلان ولم یشتهد بین الناس فعلم العبد به شرط لصیر

ورته ماذونا وان کان عاما کما اذا قال المولی لاهل السوق بایعوا

عبدی فلانا یصیر ماذونا قبل العلم (بحر) وفرق میان اینکه وصی شدن

وصی موقوف بخبر شدن وصی نیست ووکیل شدن وکیل موقوف است بخبر شدن وکیل

که وصی شدن وصی خلیفه شدنست از جانب وصی گیرنده پس موقوف نمیشود بخبر شدن

وصی مانند تصرف کردن وارث تصرف کردن ملک ویا تصرف کردن ولایت که بطریق

خلیفه شدنست وموقوف بخبر شدن وارث نیست تا آنکه اگر پدر کلان فروخت مال پسر پسر خود را بعد از مردن پدر او بغیر از خبر بودن پدر کلان بمردن پدر او روا است این فروختن او و اما وکیل کردن وکیل پس ثابت کردن وکیل گیرنده است برای وکیل ولایت تصرف کردن را در مال خود و خلیفه کرفتن نیست از جهت باقی بودن تصرف خود وکیل گیرنده در مال او و از ان چیزهائیکه دلالت میکند بر اینکه وصی خلیفه است از جانب مرده آن مسئله است که در کتاب خزانة المفتین ذکر شده است که اگر شخصی مرد و از و ماند وصی و یک پسر صغیر و دینی بر کسی پس وصی قبض کرد آن دین را از دین دار پس از بالغ شدن آن پسر صغیر روا است قبض کردن آن وصی مگر صحیح نمیشود قبض کردن وصی وقتی که آن پسر پس از بالغ شدن خود منع کرده باشد او را از قبض کردن آن دین و حکم اذن کردن برای غلام و کودک نابالغ در بازرگانی مانند حکم وکیل کردن است پس ثابت نمیشود اذن برای ایشان مگر پس از خبر شدن ایشان بآن اذن و روا نمیشود تصرف اذن کرده شده پیش از خبر شدنش همچنین مطلق ذکر کرده این حکم را شارح زیلعی رحمة الله تعالی علیه و در شرح مجمع تصنیف ابن فرشته رحمه الله تعالی از کتاب ماذون ذکر شده است که اگر اذن خاص بود مانند اینکه شخصی گفت که اذن کردم برای فلان غلام خود و شاهد نگرفت و اقرار نکرد میان مردم پس درینصورت خبر شدن آن غلام بآن اذن شرط است جهت ماذون گردیدن او و اگر اذن او عام بود چنانکه اگر خواجه گفت مر اهل بازار را که خرید و فروش کنید با فلان غلام من درینصورت اذن کرده شده میگردد آن غلام پیش از خبر شدن او بآن اذن کردن خواجه و مثل الوکالة الامر بالید للمرأة حتی لو جعل امرها بیدها لا یصیر امرها بیدها ما لم تعلم حتی لو طلقت نفسها قبل العلم لا یقع کذا فی الخانیة و مانند حکم وکیل کردنست حکم اختیار دادن شوهر امر طلاق را بزن خود تا اینکه اگر شوهر اختیار طلاق

زن

زن خود را بدست او گردانید نمیگردد اختیار آن زن بدست او تا آنکه خبر نشده باشد بانیکه شوهر مرا اختیار طلاق داده است تا اینکه اگر طلاق کرد آن زن خود را پیش از خبر شدن او بآن اختیار دادن شوهر او را طلاق واقع نمیشود همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضیخان واذا علم المشتری بالوکالة واشتری منه ولم یعلم البایع الوکیل کونه وکیلا بالبیع بان کان المالك قال للمشتری اذهب بعبدی الی زید فقل له حتی یبیعه بوکالته عنی منك فذهب به الیه فلم یخبره بالتوکیل فباعه هو منه فالمذکور فی الزیادات انه لایجوز وهو حسن (بحر)

ووقتی که خبر بوده باشد خرنده بوکیل بودن فروشنده از طرف مالك مال فروخته شده وخرید از ان وکیل مالی را و خبر نبود آن فروشنده بانیکه صاحب مال مرا وکیل کرده بفروختن آن مال چنانکه مالك مال گفته باشد مر خرنده را که ببر غلام مرا ببر زید پس بگوی او را تا که بفروشد این غلام را بر تو بوکیل بودن او از طرف من پس برد آن خرنده آن غلام را بآن وکیل و خبر نکرد او را بوکیل گردانیدن مالك آن غلام مر او را پس فروخت آن غلام را آن وکیل بر آن خرنده پس در منصوصات در کتاب زیادات ذکر شده که بدرستی این فروختن آن وکیل روا نیست واین روایت کتاب زیادات نیکو است وفی الخانیة اودعه الفا ثم قال فی غیبة المودع امرت فلانا ان یقبض الالف التی هی عند فلان ولم یعلم فلان بکونه مأمورا بالقبض ومع ذلك قبضه بدفع المودع له وتلف عنده فالمالك بالخیار فی تضمین ایهما شاء القابض او الدافع وان سلم الدافع العالم بالاذن والقابض لایعلم به فتلف عند القابض لاضمان علی واحد منهما لان المستودع دفع بالاذن ولو لم یعلم احدهما بالامر فقال المأمور للمودع ادفع الی

ودیعة فلان ادفعها الی صاحبها او قال ادفعها الیّ لتکون عندی لفلان فدفع فضاعت فلرب الودیعة تضمین

ایهما شاء فی قول ابی یوسف رح و محمد رح (بحر) و در فتاوای قاضیخان ذکر شده است اینکه شخصی امانت نهاد نزد دیگری هزار درم را بعد از ان گفت در حال غایب بودن آنشخص امانت گیرنده اینکه امر کردم فلانرا که قبض کند آن هزار درم را که نزد فلانکس امانت است و حال آنکه آن فلان خبر نبود بودن خود امر کرده شده بقبض آن هزار درم امانت و باوجود آن قبض کرد آنرا بسبب دادن آن امانت گیرنده مر اورا و تلف شد آن هزار درم نزد آنشخص قبض کننده پس درینصورت مالک آن هزار درم باختیار است در ضامن گرفتن هر کدام از ان شخص قبض کننده ویا آن شخص دهنده که رضای او شود و اگر سپرده بود آن درمها را آنشخص دهنده که خبر بود باذن مالک آن و حال آنکه آنشخص قبض کننده خبر نبود باذن او پس تلف شد آن مال نزد شخص قبض کننده درینصورت تاوان نیست بر هیچ کدام از ان هر دو زیرا که شخصی که نزد او امانت نهاده شده داده است آن درمها را باذن مالک آن و اگر خبر نبود هیچ کدام از آنشخص قبض کننده و آن شخص دهنده بامر کردن و اجازه کردن مالک پس آنشخص امر کرده شده گفت مر شخص امانت گیرنده را که بده مال امانت فلانرا بمن که میدهم آنرا بصاحب آن یا گفت که بده آنرا بمن تا که نزد من امانت باشد برای آن فلان پس آن گیرنده آن امانت را باو داد پس ضائع شد آن مال درینصورت مر صاحب آن مال امانت راهست ضامن گرفتن هر کدام از قبض کننده و دهنده در قول حضرت صاحبین رحمهما الله تعالی

ثم اعلم ان الوصایة والوکالة یجتمعان ویفترقان فیفترقان فی مسئلة الکتاب وفی ان الوصایة لا تقبل التخصیص (بحر) قال الرملی رح

فایده
فرق میان وصایت و وکالت در چند چیز است

ACKU

ليس على اطلاقه لان ايصاء القاضي يقبل التخصيص بخلاف ايصاء الميت
(منح) والوكالة تقبلها وفي انه يشترط في الوصي ان يكون مسلما حرا بالغا
عاقلا بخلاف الوكيل الا العقل وفي ان الوصي اذا مات قبل تمام المصلحة نصب القاضي غيره ولو مات
وكيل الغائب لا ينصب غيره الا عن المفقود للحفظ وفي ان القاضي يعزل الوصي بالخيانة او تهمة بخلاف الوكيل عن الحي اجبر

بعد ازین بدانکه وصایت و وکالت باهمدیگر جمع میشوند در بعض حکمها یعنی حکم هر دو یکی میباشد و جدا میشوند از همدیگر در بعض حکمهای دیگر پس جدا میشود حکم وصایت از حکم وکالت در مسئله که از کتاب هدایه ذکر شد که خبر شدن وصی شرط صحیح شدن تصرف او نیست بخلاف وکیل که خبر شدن او شرط است و جدا میشود درین حکم که وصایت قبول نمیکند تخصیص را گفته است رملی رحمة الله علیه که این حکم مطلق نیست زیرا که وصی گردانیدن قاضی تخصیص را قبول میکند بخلاف از وصی گردانیدن مرده که تخصیص را قبول نمیکند و وکالت قبول میکند تخصیص را و دیگر جدا میشود درین حکم که شرط کرده شده است در وصی که مسلمان و آزاد و بالغ و عاقل باشد بخلاف از وکیل که شرط نیست در او مگر عقل و دیگر جدا میشود درین حکم که بدرستی وصی وقتی که مرد پیش از تمام شدن مصلحت کار صغیر ایستاده کند قاضی دیگر وصی را و اگر مرد وکیل شخص غایب ایستاده نکند قاضی دیگر وکیل را مگر ایستاده کند از طرف شخص گم شده بجهت نگهبانی مال او و دیگر جدا میشود حکم وصایت از حکم وکالت در اینکه قاضی معزول میکند وصی را بسبب خیانت یا بسبب تهمت بخلاف وکیل از طرف شخص زنده که قاضی معزول نمیکند او را

ويملك الوكيل عزل نفسه لا الوصي بعد القبول ولا يشترط القبول في الوكالة (اشباه)
بل يكتفى بالسكوت وعدم الرد (حموى) ويشترط في الوصاية ولا تصح الوكالة
بعد الموت والوصاية تصح وفي ان الوصي اذا باع شيئا من التركة فادعى
المشتري انه معيب ولا بينة فانه يحلف على البتات بخلاف الوكيل فانه يحلف على نفي العلم وهي في القنية (اشباه)

وجدا میشود وصی و وکیل درینکه مالک میشود وکیل معزول گردانیدن خود را از وکالت نه وصی پس
از قبول کردن وصایت وجدا میشوند درینکه شرط کرده نشده است قبول کردن وکیل در وکالت بلکه
بندگی کرده میشود بسکوت کردن او و رد نا کردن او وکالت را و شرط کرده شده است در وصایت
قبول کردن وصی وصایت را وجدا میشوند درینکه صحیح میشود وکالت پس از مردن وکیل گیرنده و
وصایت صحیح میشود پس از مردن وصی گیرنده وجدا میشوند درینکه وصی وقتی که فروخت چیزیرا
از ترکه پس خرنده دعوی کرد که بدرستی این چیز عیبناک است وشاهدان نبود او را پس بدرستیکه
سوگند داده میشود وصی را بطریق قطع و یقین بنابودن آن عیب بخلاف از وکیل که سوگند داده میشود
بنا دانستن او بآن عیب و این مسئله در کتاب قنیه ذکر شده است ولو اوصی لفقراء اهل بلخ
فالافضل للوصی ان لا یجاوز بلخ فان اعطی فی کورة اخری جاز علی الاصح ولو اوصی بالتصدق
علی فقراء الحاج یجوز ان یتصدق علی غیرهم من الفقراء ولو خص فقال لفقراء
هذه السکة لم یجز کذا فی وصایا خزانة المفتین وفی الخانیة لو قال لله تعالی علی ان اتصدق علی جنس
فتصدق علی غیره لو فعل ذلک بنفسه جاز ولو امر غیره بالتصدق ففعل المامور ذلک یضمن المامور (اشباه ونظایر)
واگر شخصی وصیت کرد برای فقیران اهل بلخ پس بهتر است مر وصی را اینکه تجاوز نکند از بلخ
پس اگر آن وصی داد در دیگر شهر غیر از بلخ روا میشود بنابر صحیح ترین روایتها واگر شخصی وصیت
کرد بصدقه کردن بر فقیران حاجیان روا است که صدقه کند وصی او بر غیر حاجیان از فقیران واگر
خاص کرد پس گفت که صدقه کنید بر فقیران این کوچه روا نمیشود دادن بغیر ایشان همچنین ذکر
شده است در کتاب وصایای خزانة المفتین و در فتاوای قاضیخان آورده است که اگر گفت
مر خدا یرا بر من لازم است که صدقه کنم بر جنسی معلوم پس صدقه کرد بر غیر آن جنس اگر کرده بود آن تصدق را
بر غیر آن جنس خود نذر کننده روا است واگر شخصی امر کرد دیگریرا بصدقه کردن بر جنسی پس

آن امر کرده شده این مخالفت را کرد تاوان دار میشود آن امر کرده شده ویجتمعان فی ان کلا منهما

امین مقبول القول مع الیمین ویصح ابراؤهما عما وجب بعقدهما ویضمنان وکذا تصح حطهما

وتأجلهما ولا یصح ذلک منهما فیما لم یجب بعقدهما (اشباه) وجمع میشوند وصایت و وکالت در این حکم که بدرستی

هر کدام از وصی و وکیل امین است قبول کرده شده است قول او باسوگند کردن او وصحیح میشود

ابرا کردن وصی و وکیل از آنچیزیکه واجب شده باشد بعقد کردن خود ایشان وتاوان دار میشوند

آنچیزرا که ابرا کرده اند برای صغیر و وکیل گیرنده وهمچنین صحیح میشود کم کردن ایشان از بهای چیز

فروخته شده وصحیح میشود قبول کردن ایشان مهلت را در دینی که در حال باشد وصحیح نمیشود این چیزها

از ایشان در آنچیزیکه بعقد کردن خود ایشان واجب نشده باشد اعلم ان الوصی والوارث یشترکان

فی الخلافة عن المیت فی التصرف والوارث اقوی لملکه علی العین فلو اوصی بعتق عبد معین

فلکل منهما اعتاقه ویملک الوارث اعتاقه تنجیزا وتعلیقا وتدبیرا وکتابة ولا یملک الوصی

الا التنجیز وهی فی التلخیص (اشباه ونظایر) بدانکه بدرستی وصی مرده و وارث او شریک هستند در خلیفه

بودن ایشان از طرف مرده در تصرف کردن و وارث قوی تر است از جهت ملک او بر مال مرده

پس اگر شخصی وصیت کرد بآزاد کردن غلام معلوم خود پس مر هر کدام از وصی و وارث راست

آزاد کردن آن غلام ومالک میشود وارث آزاد کردن آن غلام را در حال ومعلق بشرط وبه مدبر کردن

وبمکاتب کردن ومالک نمیشود وصی مگر آزاد کردن در حال را واین مسئله در کتاب تلخیص جامع ذکر

شده است امین القاضی کوصیه یفترقان فی ان الامین لا تلحقه عهدة کالقاضی

ووصیه تلحقه کوصی المیت (اشباه ونظایر) حکم امین قاضی مانند حکم وصی قاضی است

وجدا میشوند در این حکم که بدرستی بامین قاضی تاوان پیوست نمیشود مانند قاضی که تاوان باو پیوست

نمیشود وبوصی قاضی تاوان پیوست میشود مانند وصی مرده که تاوان باو پیوست میشود والله اعلم

فایده
امین قاضی وصی او یک حکم دارند مگر انکه
امین قاضی را تاوان ملحق نمیشود و وصی
او را میشود

صرح فی التلخیص بان وصی القاضی نائب عن المیت لا عن القاضی ولم ار نقلا فی حکم وصایته
قبل العلم وکذا فی حکم تولیة الناظر من الواقف وینبغی ان یکون علی الخلاف فمن جعل
الناظر وصیا قال تثبت قبل العلم ومن جعله وکیلا قال لا وصححوا انه وکیل (بحر)
بعد از ان بدانکه بدرستی در کتاب تلخیص جامع تصریح کرده ست بانیکه وصی قاضی نایب ست
از طرف مرده نه از طرف قاضی وندیده ام در کتاب حکم وصی شدن وصی قاضی را پیش از خبر شدن
او وهمچنین ندیده ام در کتاب حکم اختیار دار شدن ناظر وقف را از طرف وقف کننده که پیش
از خبر شدن او ناظر میشود یا نه ومیشاید انیکه این حکم بنا بر اختلاف باشد پس کسی از علما رحمهم الله تعالی
که ناظر وقف را وصی گردانیده ست گفته ست که ثابت میشود ولایت او پیش از خبر شدن او وکسی
ناظر وقف او وکیل گردانیده ست گفته ست که ثابت نمیشود ولایت او پیش از خبر شدن او وفقها
رحمهم الله تعالی صحیح کرده اند این را که ناظر وقف وکیل ست پس ولایت او پیش از خبر شدن
او ثابت نمیشود ثم رأیت بخط شیخ شرف الدین الغزی محشی الاشباه انهم لم یجعلوه وصیا
من کل وجه ولا وکیلا کذلک بل له شبه بالوصی حتی صح تفویضه فی مرض موته وشبه
بالوکیل حتی ملک الواقف عزله من غیر شرط علی قول ابی یوسف رحمه الله (الخانیة) والفتوی علی قول ابی یوسف رح
کما فی اللوالجیه (الاشباه والنظایر) بعد از ان دیدم بخط شیخ شرف الدین غزی رح محشی کتاب اشباه
که بدرستی فقها رحمهم الله تعالی ناظر اوقاف را وصی نگردانیده اند از هر وجه از وجوه ونه وکیل گردانیده اند
او را همچنین یعنی از هر وجه از وجوه بلکه مر او را مشابهت با وصی ست در بعضی وجوه تا انیکه صحیح ست سپردن وقف کننده
در مرض موت خود ولایت وقف را باو ومر او را مشابهت با وکیل ست در بعضی وجوه تا انیکه مالک ست وقف
کننده معزول کردن او را بدون شرط کردن بنا بر قول امام ابو یوسف رحمه الله وفتوی بقول امام
ابو یوسف ست چنانچه در فتاوی ولوالجیه ذکر شده ست هذه المسئلة مبنیة علی ان المتولی

وکیل الواقف والفقراء فقال ابو یوسف رح بالاول ومحمد رح بالثانی وذلک مبنی علی
ان التسلیم للمتولی شرط صحة الوقف ولا فقال بالاول محمد رح وبالثانی الثانی وصحح قول الثانی جماعة
قال فی الفتح وهو الاوجه عند المحققین والاکثر صححوا قول محمد رح وعلیه الفتوی وفی شرح المجمع
اکثر فقهاء الامصار علی قول محمد وعلیه الفتوی (حموی) واین مسئله بنا کرده شده است بر اینکه بدرستی ناظر
وقف وکیل وقف کننده است یا وکیل فقیرانست پس امام ابو یوسف رح قول کرده است
باول قول یعنی باینکه وکیل وقف کننده است و امام محمد رح قول کرده است بدوم قول یعنی باینکه وکیل
فقیرانست واین اختلاف الشان بنا کرده شده است بر اختلاف دیگر که سپردن برای ناظر وقف
شرط صحیح شدن وقف است یا نه امام محمد رح بقول اول قول کرده است که سپردن برای ناظر وقف شرط
صحیح شدن وقف است وبقول دویم که سپردن شرط نیست قول کرده است امام ابو یوسف رح وصحیح
گردانیده اند قول امام ابو یوسف را جمعی از علماء رحمهم الله تعالی ودر کتاب فتح القدیر گفته است که قول
امام ابو یوسف رح دلیل دارتر است وبسیاری از علماء رحمهم الله صحیح کرده اند قول امام محمد را رحمه الله
تعالی وبر قول امام محمد رح فتوی است ودر شرح کتاب مجمع ذکر کرده است که بسیار تر فقهای شهرها
بقول امام محمد اند رح وبر این قول امام محمد رح فتوی است ولا یصح التوکیل بلا علم وکیل (در مختار)
ومن اعلمه من الناس بالوکالة یجوز تصرفه (هدایه) اذا صدقه الوکیل حتی لو
کذبه لا یثبت (رد المحتار) اطلق اسم الناس لیتناول کل ممیز صغیرا او کبیرا او کافرا او مسلما (عینی هدایه)
وصحیح نمیشود وکیل شدن بدون خبر شدن وکیل وهر کس از مردمان که خبر کرد وکیل را باینکه فلان ترا
وکیل گردانیده است رواست تصرف کردن وکیل در مال وکیل گیرنده وقتی که آن وکیل راستگو
کند آن خبر دهنده را تا که اگر دروغگوی کرد وکیل آن خبر دهنده را ثابت نمیشود وکیل بودن
او ومطلق ذکر کرد اسم مردم خبر دهنده را بجهت اینکه شامل شود هر تمیز کننده را خورد باشد یا بزرگ

فایده
هر کسیکه اهل تمیز باشد خواه صغیر باشد
یا کبیر کافر یا مسلمان خبر او در اثبات وکالت
صحیح است

یا کافر باشد یا مسلمان یعنی شرط نیست درین خبر دهنده هیچ چیز مگر تمیز او ولا یکون النهی عن الوکالة

حتی یشهد عنده شاهدان او رجل عدل اید یه ای یخبران لان لفظ الشهادة لیست بشرط

عدلا او لم یعدلا (فتح القدیر) ولو اخبر بالعزل واحد مستور الحال لا اعتبار بذلك و لا

یثبت العزل (شرح الیاس) و ثابت نمیشود منع وکیل از وکیل بودن یعنی معزول نمیگردد وکیل

تا اینکه گواهی بدهند نزد او دو شاهد عادل یا یک مرد عادل یعنی دو شاهد اخبار کنند زیرا که لفظ

شاهدی درین اخبار شرط نیست خواه آن دو خبر دهنده عادل کرده شده باشند یا عادل

کرده نشده باشند و اگر خبار کرد معزول کردن وکیل گیرنده مر وکیل را یک مرد پوشیده

حال هیچ اعتباری نیست بآن اخبار او و ثابت نمیشود معزول شدن وکیل بآن واجمعوا علی

ان المخبر بالعزل لو کان فاسقا و صدقه ینعزل (فتح القدیر) فعلی هذا لا فرق بین الوکالة

والعزل (رد المحتار) و اتفاق کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی بر اینکه شخص خبر دهنده معزول کردن وکیل

اگر فاسق باشد و راستگوی پندارد او را آن وکیل معزول میگردد بخبر دادن او پس بنا برین

فرق نیست میان وکیل شدن و معزول شدن که هر دو بیک نوع اخبار ثابت میشوند کاخبار

السیّد بجنایة عبده فلو باعه کان مختار اللفداء والتشفیع بالبیع والبکر بالنکاح

والمسلم الذی لم یهاجر الینا بالشرایع (کنز و در مختار) مانند خبر دادن کسی مر خواجهٔ غلام را بجنایت کردن

آن غلام او پس اگر خواجهٔ او پس ازین خبر دادن فروخت آن غلام را میشود آن خواجه بسبب

فروختن اختیار کنندهٔ فدیه که در تاوان جنایت او بدهد و مانند خبر دادن کسی شفعه دار را بفروختن

زمین که شفعهٔ او باشد پس اگر بعد ازین خبر دادن سکوت کرد حق شفعهٔ او ساقط میشود و مانند

خبر دادن کسی مر دختر دوشیزه را بنکاح دادن ولی او را بکسی پس اگر بعد ازین خبر دادن سکوت

کرد رضا میشود این سکوت او بآن نکاح و مانند خبر دادن کسی بآن مسلمانی را که از دار حرب ہجرت

فایده

در معزول شدن وکالت شرط است

که خبر دهنده دو شاهد مستور یا یک

عادل باشد

نکرده باشد بدار اسلام باحکام شرع پس اگر بعد ازین خبر دادن چیزیرا از فرایض ترک کرده قضای او
براو لازم میشود پس در تمامی این صورتها اخبار صحیح میشود خواه دو عادل باو خبر بدهند یا دو فاسق
یا دو پوشیده حال یا یکمرد عادل وكذا الاخبار بعيب لمريد شراء وحجر ماذون وفسخ شركة وعزل
قاض ومتولي وقف فهي عشرة يشترط فيها احد شطري الشهادة (بحر) وهو اما العدد او العدالة (بحر رائق) وهمچنین ست اخبار نمودن بعیب
چیز فروخته شده مر آنکس که ارادهٔ خریدن آنچیز را کرده باشد و همچنین ست اخبار نمودن کسی مر غلام
ماذون را بمنع کردن خواجهٔ او اورا از تصرف کردن و خبر کردن کسی یکی از دو شریک را بفسخ کردن
آن شریک دیگر او شرکت را و خبر کردن کسی مر قاضی را بمعزول کردن پادشاه مر اورا و خبر کردن
کسی مر ناظر وقف را بمعزول کردن وقف کننده اورا پس این ده مسئله ست که شرط ست در آن یکجزو
از دو جزو شاهدی یا شمار آنکه دو کس باشند یا عادل بودن آن که یک کس باشد وهو مقيد بان يكون المخبر
غير الخصم ورسوله فلا يشترط فيه العدالة حتى لو اخبر الشفيع المشتري بنفسه وجب الطلب اجماعا والرسول
يعمل بخبره وان كان فاسقا اتفاقا صدقه او كذبه كما ذكره الاسبيجابي وكذا لو كان الرسول صغيرا و
ظاهر ما في العمادية انه لابد ان يقول له اني رسول اليك ويثبت العزل بكتاب الموكل ايضا (بحر رائق) و این حکم گذشته مقید ست بانیکه
خبر دهند غیر از خصم و غیر از فرستاده شدهٔ خصم باشد پس در خصم و فرستاده شدهٔ او عادل بودن شرط نیست
تا انیکه اگر شفعه دار را خود خرنده خبر کرد بخریدن شفعهٔ او ثابت میشود مر شفعه دار را طلب شفعه کردن باتفاق
علما رحمهم الله تعالی و عمل کرده میشود بخبر دادن فرستاده شده اگرچه فاسق باشد باتفاق علما رحمهم الله تعالی
خواه راستگوی کرده باشد اورا در ان خبر دادن یا دروغگوی کرده باشد اورا چنانکه امام اسبیجابی رح ذکر
کرده ست و همچنین عمل کرده میشود اگر فرستاده شده کودک نابالغ باشد و ظاهر آن چیزی که در فصول
عمادی ذکر شده ست این ست که بدرستی ناچار ست مر فرستاده شده را از انیکه بگوید که بدرستی من
فرستاده شده ام بمعزول گردانیدن تو و نیز ثابت میشود معزول شدن وکیل بنوشتهٔ وکیل گیرنده

فایده
ده چیز اند که در خبر آنها یکی از دو جزو شاهدی شرط ست یا نصاب شاهدی یا عدالت

ACKU

ومقید ایضا بما اذا بلغه العزل ان کان العزل قصدیا اما اذا کان حکمیا کموت الموکل فانه ینعزل قبل العلم (بحر رائق) و نیز مقید ست این حکم بانکه خبر معزول شدن بوکیل برسد اگر معزول کردن قصدی بوده باشد اما اگر معزول کردن حکمی بوده باشد مانند مردن وکیل گیرنده پس بدرستی که معزول شدن او ثابت میشود و او معزول میگردد پیش از خبر شدن او وجزم فی تنقیح الاصول باشتراط سائر الشروط مع العدد او العدالة علی قول الامام الاعظم رحمة الله علیه فلا یثبت بخبر المرأة والعبد والصبی وان وجد العدد او العدالة وقیل من نبه علی هذا (بحر رائق) و در کتاب تنقیح اصول جزم و یقین کرده است بشرط بودن دیگر شرطهای شاهدی در خبر دهنده با شرط بودن شمار یا عادل بودن بنا بقول امام اعظم رحمة الله علیه پس ثابت نمیشود معزول شدن وکیل از وکالت باخبار زن و غلام و کودک نارسیده اگرچه موجود باشد در ایشان شمار شاهدی که دو نفر ست و یا عادل بودن و کم کسی است از علما رحمهم الله تعالی که آگاهی کرده باشند براین شرط واعلم ان هذا کله فی الوکالة التی لم یتعلق بها حق الغیر حتی ینفرد الموکل بعزله واما اذا تعلق بها حق الغیر کالوکالة الثابتة فی الرهن فلا ینعزل وان اخبر به عدلان کذا فی کشف اصول البزدوی (برجندی) و بدانکه این حکم که معزول شدن وکیل ثابت میشود باخبار دو نفر پوشیده حال یا دو نفر فاسق یا یک نفر عادل در آن وکالت ست که تعلق نگرفته باشد بآن حق غیر تا اینکه وکیل گیرنده تنها کافی میشود معزول کردن وکیل و اما وقتی که تعلق گرفته باشد بآن وکالت حق غیر مانند وکالتی که ثابت باشد در گروی پس معزول نمیشود وکیل اگرچه خبر داده باشند بمعزول شدن او دو مرد عادل همچنین ذکر شده است در کتاب کشف اصول بزدوی رح واذا باع القاضی او امینه عبدا للغرماء واخذ المال فضاع واستحق العبد (بدایه) او ضاع قبل تسلیمه (در مختار) لم یضمن (بدایه) لان القاضی

فایده

در تنقیح اصول شرط کرده است که در خبر دهنده بجز ناهای ده گانه مذکوره با وجود یکی از دو جزو شاهدی دیگر شرطهای آن نیز موجود باشد

فایده

قاضی یا امین او غلام میرا از ترکه فروخت و بهای آنرا قبض کرد و آن بها نزد او ضایع شد تاوان دار نیستند

قائم مقام الخليفة ولا ضمان عليه فلا ضمان على القاضى وامين القاضى كالقاضى

وهو من يقول له القاضى جعلتك امينا فى بيع هذا العبد اما اذا قال

بع هذا العبد ولم يزد عليه اختلف المشائخ رحمهم الله تعالى والصحيح انه لا تلحقه

عهدة ذكره شيخ الاسلام خواهر زاده (بحر رائق) بل ولا يحلف بخلاف نائب الناظر (در مختار)

نائب الناظر كهو فى قبول قوله فلو ادعى ضياع مال الوقف او تفريقه على المستحقين وانكروا فالقول له

كالاصل لكن مع اليمين وبه فارق امين القاضى فانه لا يمين عليه كالقاضى (الحدائق) و وقتى كه فروخت قاضى يا امين او

غلامى را از متروكه مرده براى اداى دين صاحبان دين و گرفت بهاى آن غلام را پس تلف شد

بهاى آن غلام و باستحقاق برده شد آن غلام يا تلف شد پيش از سپردن آن غلام بخريده تاوان از آن نميشود

قاضى ونه امين او زيرا كه قاضى ايستاده است بجاى پادشاه و تاوان بر پادشاه نيست پس تاوان

نيست بر قاضى و امين قاضى مانند قاضى است و امين او كسى است كه بگويد قاضى مر او را كه گردانيدم

ترا امين در فروختن اين غلام اما وقتى كه قاضى بگويد او را كه بفروش اين غلام را و بر اين قول

خود چيزى زياده نكند اختلاف كرده اند مشايخ رحمهم الله تعالى دران و صحيح آنست كه پيوست

نميشود مر او را تاوانى ذكر كرده است اين قول را شيخ الاسلام خواهر زاده رحمة الله عليه بلكه امين قاضى

را سوگند داده نميشود بخلاف از نائب ناظر وقف كه او را سوگند داده ميشود و نائب ناظر وقف مانند

ناظر است در قبول شدن قول او پس اگر دعوى كرد تلف شدن مال وقف را يا دعوى كرد

قسمت كردن آنرا بر صاحبان حق آن و صاحبان حق منكر شدند پس قول معتبر مر او راست مانند

اصل يعنى ناظر كه معتبر قول اوست ليكن قول او معتبر است با سوگند نمودن او و بهمين كه قول او با سوگند

معتبر است جدا شد حكم او از حكم امين قاضى زيرا كه سوگند بر امين قاضى نيست مانند قاضى كه بر او سوگند

نيست ويرجع المشترى على الغرماء كما اذا كان العاقد محجورا عليه (هدايه) عبدا او صبيا

ACKU

که بعقل البیع وکله رجل ببیع ماله جاز العقد بمباشرتهما ولا یتعلق الحقوق بهما بل بموکلهما (فتح القدیر) و رجوع کند خرنده آن غلام
باستحقاق برده شده ست بر صاحبان دین آن مرده چنانکه خرنده بعد از استحقاق رجوع بر عقد کننده
میکند وقتی که عقد کننده منع کرده شده باشد بر او تصرف کردن که آن عقد کننده غلامی باشد یا
کودکی نارسیده که میداند خرید و فروش را شخصی وکیل کرده باشد هر یکی از ایشانرا بفروختن مال
خود روا است آن عقد فروختن بمباشرت خود ایشان یعنی رواست ایجاب وقبول ایشان و حقهای
این عقد فروختن تعلق بآن غلام وکودک نارسیده ندارد بلکه تعلق بوکیل گیرندهٔ ایشان دارد
پس ... حقهای عقد که از جملهٔ آن حقها رجوع کردن خرنده ست تعلق بصاحبان دین
... در حکم وکیل گیرنده اند نه بقاضی یا امین او که در حکم وکیل اند والاصل انه اذا تعذر تعلق
الحقوق بالعاقد تتعلق باقرب الناس الی العاقد واقرب الناس فی مسئلتنا
... بهذا العقد وهو الغریم کذا فی فتح القدیر (منحة الخالق) وقاعده کلیه در این حکم این ست
... درستی وقتی که دشوار باشد تعلق گرفتن حقهای عقد بخود عقد کننده تعلق میگیرند آن حقها به
نزدیکترین مردم بعقد کننده ونزدیکترین مردم در مسئلهٔ ما یعنی در مسئلهٔ رجوع کردن خرنده
بر صاحبان دین آن کسی است که نفع میگیرد باین عقد فروختن که قاضی یا امین او کرده ست
و آن کس صاحب دین ست همچنین ذکر شده ست در کتاب فتح القدیر ثم اعلم ان القاضی و
امینه لا ترجع حقوق عقد باشراه للیتیم الیهما بخلاف الوکیل والاب والوصی
فلو ضمن القاضی او امینه ثمن ما باعاه للیتیم بعد بلوغه صح بخلافهم وتمامه فی قضاء
العتابیة (بحر) پس تر بدانکه بدرستی حقهای عقدی که قاضی و امین او کرده باشند برای یتیم رجوع
نمیکنند بایشان بخلاف از وکیل و پدر کودک نارسیده و وصی او که حقهای عقد بایشان رجوع میکنند
پس اگر ضامن شود قاضی و یا امین او بهای آنچیز را که فروخته اند از مال یتیم برای یتیم پس از بالغ شدن

آن یتیم

آن یتیم صحیح میشود این ضامن شدن ایشان بخلاف از پدر و وصی و وکیل که ضامن شدن ایشان
برای یتیم و وکیل گیرنده صحیح نمیشود و تمام این مسئله در کتاب قضای فتاوای عتابیه ذکر شده است

وفی البدایع من خیار العیب ان العیب اذا کان ظاهرا یرد المبیع به بنظر القاضی او امینه (بحر)
و در کتاب بدایع از باب خیار عیب ذکر شده است که بدرستی اگر عیب ظاهر باشد رد کرده میشود
فروخته شده بسبب آن عیب بنظر کردن قاضی یا امین قاضی آن عیب را وفی قضاء الملتقط اذا وجب
علی مخدرة وجه القاضی لها ثلاثة من العدول یستحلفها واحد وآخران
یشهدان علی یمینها او نکولها فعلی هذا المستحلف لیس بامینه
والا قبل قوله فی الیمین والنکول وحده (بحر رائق)
و ذکر شده در کتاب قضای کتاب ملتقط که اگر واجب و لازم شد سوگند بر زن مستوره که عادت بآمدن
بیرون را نداشته باشد روان کند قاضی برای او سه مردان عادل را که یکی از ایشان آن زن مستوره را
سوگند بدهد و دو مرد دیگر از ایشان گواهی بدهند بسوگند کردن او و یا بمنع آوردن او از سوگند کردن
پس بنابر این مسئله سوگند دهنده که از طرف قاضی مقرر شده باشد امین قاضی نیست و اگر امین او میبود
قول او تنها قبول کرده میشد در اثبات سوگند کردن و یا سوگند ناکردن آن زن وان امر القاضی
الوصی ببیعه للغرماء ثم استحق او مات قبل القبض وضاع المال رجع المشتری
علی الوصی ویرجع الوصی علی الغرماء (هدایه) امره الغرماء بالبیع او لم
یأمروه لانه باع لهم (فصول عمادی) وان ظهر للمیت مال یرجع
الغریم فیه بدینه (هدایه) ویرجع بما ضمن ایضا للوصی او للمشتری
فی المسئلتین وقیل لا یرجع به فی الثانیة والاول اصح وصحح مجد الائمة
السرخکتی عدم الرجوع فی الاولی فقد اختلف التصحیح کذا فی فتح القدیر وقال الامام الحصیری وامر القاضی وعدم امره سواء (بحر)

واگر قاضی امر کرد وصی را بفروختن غلام مرده برای صاحبان دین او بعد ازان باستحقاق برده شد آن غلام فروخته شده از نزد خرنده یا مُرد آن غلام پیش از قبض کردن خرنده او را رجوع کند خرنده بهای آن غلام بر وصی و رجوع کند وصی بر صاحبان دین آن مُرده خواه صاحبان دین مُرده آن وصی را امر کرده باشند بفروختن آن غلام یا امر نکرده باشند زیرا که وصی فروخته بود آن غلام را برای صاحبان دین واگر مر آن مرده را مالی ظاهر شد رجوع کند صاحب دین در ان مال بدین خود و نیز رجوع کند صاحب دین بآن چیزیکه تاوان داده برای وصی یا برای خرندهٔ آن غلام در هر دو مسئله یعنی در مسئله که قاضی و یا امین قاضی فروخته باشد آن غلام را و در مسئله که فروخته باشد غلام را وصی و بعض علما رحمهم الله گفته اند که در مسئلهٔ دوم که وصی فروخته باشد رجوع نکند صاحب دین بآنچیزیکه تاوان داده است بوصی و قول اول که در هر دو مسئله رجوع کند صحیح تر است و صحیح کرده است مجد ائمه سرخکتی رح رجوع ناکردن صاحب دین را در مال مرده بآنچیزیکه تاوان داده در مسئلهٔ اول پس تحقیق تصحیح در این مسئله رجوع صاحب دین بآنچیزی که تاوان داده است اختلاف کرده شده است همچنین ذکر کرده شده است در فتح القدیر گفته است امام حصیری رحمة الله علیه که امر کردن قاضی وصی را بفروختن غلام و امر ناکردن او برابر است یعنی حکم هر دو صورت یکی است که بیان شد قال فی الشرنبلالیة لافرق فیه بین وصی المیت ومنصوب القاضی (رد المحتار) گفته است در کتاب شرنبلالیه که درین حکم فرق نیست میان وصی مُرده و آن وصی که ایستاده کرده شده باشد از طرف قاضی چنانکه ذکر کرده است

این را مدنی رح والوارث اذا بیع له بمنزلة الغریم (هدایه) وکذا لوباع

الوصی العبد لنفقة الوارث فان المشتری یرجع علی الوصی والوصی یرجع علی الوارث

فلوکان الوارث صغیرا نصب القاضی عنه من یقضی دینه (فتح القدیر)

و وارث مرده وقتی که فروخته شود مال متروکه برای او بمنزله صاحب دین مرده است وهمچنین

اگر وصی فروخت غلامی را بجهت نفقهٔ وارث پس بدرستیکه خرنده رجوع میکند بر وصی و وصی

رجوع میکند بر وارث پس اگر وارث مرده کودک نارسیده بود ایستاده کند قاضی از طرف

مرده کسی راکه ادا کند دین او را وصی القاضی نائب المیت لا القاضی بدلیل ان القاضی

لایملک الشراء لنفسه من مال الیتیم ولو نصب وصیا فاشتری منه صح

کذا ذکره الامام الحصیری وشراء القاضی من امینه لایجوز ایضا (بحر)

وصی قاضی نائب مرده است و نائب قاضی نیست بدلیل آنکه بدرستی قاضی مالک نمیشود خریدن مال یتیم را

خود وا اگر قاضی ایستاده کرد وصی یتیم را پس از آن وصی خرید مال یتیم را صحیح است و اگر وصی

نائب قاضی می بود صحیح نمیشد خریدن قاضی اینچنین ذکر کرده است این حکم را امام حصیری

وخریدن قاضی مال یتیم را از امین خود نیز روا نیست وفی تلخیص الجامع من باب

بیع الوصی من الوصایا اوصی بان یشتری بالثلث ویعتق فبان بعد الائتمار

دین محیط بالثلثین فشراء القاضی عن الموصی کیلا یصیر خصما بالعهدة

واعتاقه لغو لتعدی الوصیة وهی الثلث بعد الدین وشراء

الوصی وعتقه عن نفسه (بحر) و در کتاب تلخیص جامع

از باب بیع وصی از کتاب وصایا گفته است که شخصی وصیت کرد که خریده شود بسوم حصه

مال او غلامی و آزاد شود پس ظاهر شد بعد از فرمان برداری نمودن او یعنی بعد از خریدن

قاضی غلام را بسوم حصهٔ مال او و بعد از آزاد کردن او ظاهر شد بر مرده دینی که در برگیرنده بود

دو ثلث متروکهٔ او را پس خریدن قاضی آن غلام را از جانب وصیت کننده است تا که نگردد قاضی
خصم تاوان آن غلام و آزاد کردن قاضی بیفائده است از جهت تجاوز کردن وصیت احد
خود که سوم حصهٔ باقی است بعد ازین و درانجا از سوم حصهٔ تمامی مال شده و خریدن وصی غلامی را
و آزاد کردن او از مال خود وصی است نه از مال مرده وتصرف الامام حکم وکذا
تصرف امینه ولهذا لم یجز لکل واحد منهما ان یشتری من نفسه شیأ
لنفسه من الغنیمة وان کان فیه منفعة ظاهرة للغانمین بان اشتری بمثل
القیمة وزیادة لایتغابن الناس فی مثله وهو قول الکل فی الصحیح نص علیه فی
الذخیرة وهذا بخلاف الوصی لان القاضی اقامه مقام المیت بحکم الولایة
العامة عند عجز المیت لامقام نفسه فصار کان المیت بنفسه
اقامه وتصرف المیت لیس بحکم فکذا تصرف نائبه ا بحر تصرف کردن امین پادشاه
در چیزی حکم است بآن و همچنین تصرف کردن امین پادشاه حکم است و ازین جهت که تصرف امام و تصرف امین
او حکم است روا نیست مر هر کدام را از ایشان الا اینکه بخرد خود چیزی را از مال غنیمت برای خود اگر چه دران خریدن او نفع باشد
مر غنیمت گیرندگان را باینطریق که بخرد پادشاه چیزی را از مال غنیمت بمانند قیمت آن و زیادتی
که فریفته نمیشود مردم در مانند آن و این قول تمامی علماست رحمهم الله تعالی در روایت صحیح
و تصریح کرده بر این قول در کتاب ذخیره و این حکم پادشاه و امین او بخلاف حکم وصی است
زیرا که قاضی وصی را ایستاده کرده در جای مرده بحکم ولایت عام که مر او راست نزد عاجز شدن
مرده نه آنکه قاضی وصی را ایستاده کرده است در جای خود پس میگردد وصی گویا که خود مرده او را ایستاده
کرده شد و تصرف کردن مرده حکم نیست پس همچنین تصرف کردن نائب او که وصی است حکم نیست
وفی قضاء الملتقط اذا قال القاضی جعلتك وکیلا فی ترکة فلان فهو وکیل بالحفظ

فایده
تصرف پادشاه و امین او
حکم است

واذا جعلتك وصيا فهو وصي عام كذا روي عن ابي يوسف وبه اخذ القاضي (بحر)
ودر کتاب قضای کتاب ملتقط ذکر شده هست که اگر قاضی شخصی را گفت که ترا وکیل گردانیدم در متروکه فلان پس آن شخص وکیل هست بنگهبانی آن متروکه و وکیل نیست در دیگر تصرفات و اگر قاضی شخصی را گفت که ترا وصی گردانیدم در متروکه فلان پس او وصی عام هست یعنی نگهبانی آن متروکه وسایر تصرفات رواست مر وصی را اینچنین روایت کرده شده هست از امام ابو یوسف رحمة الله علیه وبهمین روایت عمل کرده هست قاضی امام وذکر الحصیری في شرح الجامع الكبير ولو اوصى ان يباع عبده ويشتري بثمنه نسمة فتعتق عنه فباع الوصي العبد واشترى بثمنه نسمة فاعتقها وهو الثلث ثم رد العبد بعيب ضمن الوصي الثمن ويقال له بع العبد فان بلغ ذلك الثمن فالعتق جائز عن الميت كما كان وان كان اكثر او اقل يعتق عنه لا عن الميت ويشتري بهذا الثمن نسمة فتعتق عن الميت كما امره ولو استحق رجع المشتري على الوصي ويكون العتق عن الوصي ولا يرجع على الورثة في نصيبهم بشيء (بحر)
وذکر کرده هست امام حصیری رح در شرح جامع کبیر که اگر شخصی وصیت کرد که فروخته شود غلام او وخریده شود ببهای او نفسی یعنی بنده و آزاد کرده شود آن بنده از جانب وصیت کننده پس فروخت وصی آن غلام او را و او خرید ببهای او بنده را و آزاد کرد او را و حال آنکه این بها سوم حصه متروکه او بود بعد ازان رد کرده شد آن غلام فروخته شده بسبب عیبی درینصورت آن وصی تاوان دار میشود بهای او را و او گفته شود مر وصی را که بفروش آن غلام را و بعد ازان که وصی فروخت آن غلام را پس اگر رسید و برابر شد بهای دوم با بهای اول پس آزاد کردن آن بنده رواست از جانب وصیت کننده چنانکه بود و اگر بهای دوم از بهای اول زیاده بود یا اندک درین صورت آزاد کرده میشود آن بنده از مال وصی نه از مال وصیت کننده و بخرد وصی باین بها بنده را پس آزاد کرده شود از جانب آن مرده چنانکه او را امر کرده بود و اگر آن بنده باستحقاق برده شد رجوع

کنند خورنده بر وصی و میشود آزاد کردن از مال وصی و رجوع نکند بر ورثه در حصهٔ ایشان اخرج القاضی
الثلث للفقراء ولم یعطهم ایاه حتی هلك كان الهالك من مال الفقراء والثلثان للورثة (در مختار)
برآورد قاضی سوم حصه مال مرده را برای فقیران ونداد آنرا بایشان تا که تلف شد آن سوم حصهٔ
مال می شود آن تلف شده از مال فقیران وآن دو حصه که باقی مر وارثان مرده راست

الفصل الثالث

فیما یصدق القاضی وما لا یصدق فیه وغیر ذلك فصل سوم در بیان آن چیز نیست که راستگوی
کرده میشود قاضی در آنچیز و در بیان آنچیزی که راستگوی کرده نمیشود در آنچیز و غیر ازین مانند حکم
پادشاه واذا قال القاضی قد قضیت علی هذا بالرجم فارجمه او بالقطع فاقطعه او بالضرب فاضربه
وسعك ان تفعل (بدایه) و وقتی که بگوید قاضی که بتحقیق حکم کرده ام بر این شخص بسنگسار کردن پس
سنگسار کن او را یا حکم کرده ام ببریدن دست او پس ببر دست او را یا حکم کرده ام بزدن حد شرعی
یا تعزیر او پس بزن او را روا هست ترا که سنگسار کنی آن شخص را یا ببری دست او را یا بزنی او را بزدن
حد شرعی و بزدن تعزیر وعن محمد انه رجع عن هذا وقال لا تاخذ بقوله حتی تعاین الحجة (هدایه) ویشهد
بذلك مع القاضی عدل (بحر) ولیس معناه الا ان یشهد القاضی والعدل علی شهادة الذین
شهدوا بسبب الحد لا علی حکم القاضی والا کان القاضی شاهدا علی حکم نفسه (فتح القدیر)
وعلی هذه الروایة لا یقبل کتابه واستحسن المشایخ رحمهم الله تعالی هذه الروایة
لفساد حال اکثر القضاة فی زماننا الا فی کتاب القاضی للحاجة الیه (هدایه)
وفی العیون وبه یفتی (رد محتار) قال فی البحر لکن رأیت بعد ذلك فی شرح
ادب القضاء للصدر الشهید انه صح رجوع محمد الی قولهما (در مختار) واز امام محمد رح روایت کرده شده هست
که ازین قول متفق علیه رجوع کرده هست و گفته هست که عمل مکن بقول قاضی تا اینکه ببینی و مشاهده کنی

فایده
وقتیکه بگوید قاضی که برین شخص حکم رجم کرده ام رجم کن او را یا حکم بریدن دست کرده ام دست او را ببر قبول هست قول او و روا هست عمل بآن

حجت و دلیل آن گفتهٔ قاضی را یا گواهی بدهد یک شخص عادل با قاضی و نیست معنای این قول
که شاهدی بدهد یک شخص عادل با قاضی هیچ چیزی مگر اینکه شاهدی بدهد آن قاضی و آن عادل
بر شاهدی آن کسانیکه شاهدی ادا کرده اند بسبب آن حد و نیست معنای آن اینکه شاهدی بدهند
بحکم قاضی و اگر معنای آن این چنین باشد آن قاضی شاهد میشود بحکم خود و شاهدی کسی بفعل خود
باطل است و بنابرین روایت قبول کرده نمیشود نوشتهٔ قاضی بسوی قاضی دیگر و نیک دانسته اند علما
رحمهم الله تعالی این روایت را از جهت فساد اکثر قاضیان زمانهٔ ما مگر نیک ندانسته اند این روایت را
در نوشتهٔ قاضی بسوی قاضی دیگر از جهت حاجت مردمان بآن نوشتهٔ قاضی و در کتاب عیون
گفته است که باین روایت فتوی است و در کتاب بحر رائق گفته است که لیکن بعد ازین که فتوی
بروایت دوم امام محمد رح شده است دیدم در شرح ادب القاضی امام صدر شهید رح که بدرستی
صحیح شده است رجوع کردن امام محمد رح بقول شیخین رحمهما الله تعالی که بمجرد گفتن و امر کردن قاضی
عمل کرده شود ولما کان عدم الاعتماد معللا بالفساد والغلط اقتضی الحال التفصیل
فی القبول لا اطلاقه (فتح القدیر) فقال الامام ابو منصور انکان عدلا عالما
یقبل قوله لانعدام تهمة الخطاء والخیانة وانکان عدلا جاهلا یستفسر فان احسن
التفسیر وجب تصدیقه والا فلا وانکان جاهلا فاسقا او عالما فاسقا لا یقبل الا ان یعاین سبب الحکم
لتهمة الخطاء والخیانة (هدایه) و هرگاه که اعتماد ناکردن بر قول قاضی بسبب فساد خطای قاضی بود خواهش میکند حال تفصیل
را در قبول کردن قول او و حال خواهش نمیکند اطلاق قبول را یعنی بنابر بعض تقدیرها
قبول کرده میشود قول قاضی و بر بعض تقدیرها قبول کرده نمیشود قول او پس گفته است امام
ابو منصور رحمة الله علیه اینکه اگر قاضی عالم عادل باشد قبول کرده میشود قول او از جهت نابودن
تهمت خطا و خیانت در او و اگر قاضی عادل و نادان باشد باحکام شرع پرسیده شود از او

پس اگر خوب بیان کرد سبب حکم و شرطهای آنرا واجب است راستگوی داشتن او و اگر خوب بیان
نکرد سبب حکم و شرطهای آنرا پس واجب نیست راستگوی داشتن او و اگر قاضی نادان باحکام
شرع و فاسق باشد یا دانا باحکام شرع و فاسق باشد قبول کرده نمیشود قول او مگر قبول کرده می شود
در آن وقتی که دیده شود سبب حکم او از جهت تهمت خطا در قاضی نادان واز جهت تهمت
خیانت در قاضی فاسق ثم المراد من جهله جهله بوقایع الناس لانها فرض کفایة
فانه یسأل المفتی ویحکم بقوله بخلاف جهله بما یفترض علیه عینا فانه یفسق فلا یکون عدلا (تکمله رد المحتار)
پس تر بدانکه مراد بنادان بودن قاضی آنست که نادان باشد بچیزهائی که میان مردم واقع میشود
زیراکه دانستن آن فرض کفائی است پس بدرستی که قاضی می پرسد از مفتی و حکم میکند بقول
مفتی بخلاف از نادان بودن قاضی بآن چیزیکه دانستن آن فرض عین باشد براو پس بدرستیکه
او باین نادانستن فاسق است پس عادل نمیشود فالحاصل ان الشیخین رحمهما الله قالا
بقبول اخبار القاضی عن اقرار الخصم بما لا یصح رجوع المقر عنه کالقصاص وحد القذف والاموال
والطلاق وسائر الحقوق وان محمدا رحمه الله وافقهما اولا ثم رجع الی ماذکر عنه من انه لا یقبل الا بضم
رجل آخر الیه ثم صح رجوعه الی قولهما واما اذا اخبر القاضی باقراره عن شیئ یصح رجوعه عنه کالحد لم یقبل
قوله بالاجماع وان اخبر عن ثبوت الحق بالبینة فقال قامت بذلك
بینة وعدلوا وقبلت شهادتهم علی ذلك تقبل فی الوجهین جمیعا
وهذا فی القاضی المولی اما المعزول فلا یقبل ولو شهد معه عدل (تکمله رد المحتار)
پس حاصل کلام این است که بدرستی امام ابوحنیفه و امام ابویوسف رحمهما الله قول نموده اند
بقبول بودن اخبار قاضی از اقرار خصم بآنچیزیکه صحیح نمیشود رجوع اقرار کننده ازان چیز مانند
اقرار او بقصاص وحد قذف و مالها و بطلاق و باقی حقها و بدرستی که امام محمد رح در اول موافقت

کرده بود باشیخین رحمهما الله تعالی درین حکم بعد ازان رجوع کرد امام محمد رح بآنچیز یکه ذکر شده است
ازاو که بدرستی اخبار قاضی قبول کرده نمیشود مگر بفراهم آوردن مردی دیگر در آن اخبار با او
بعد ازان صحیح کرده شده است رجوع کردن امام محمد رح بقول شیخین رح واما وقتی که اخبار کند
قاضی از اقرار خصم بآنچیز یکه صحیح میشود رجوع کردن اقرار کننده ازان چیز مانند اقرار بحد قبول کرده
نمیشود قول قاضی باتفاق امام وصاحبین رحمهم الله تعالی واگر قاضی اخبار کرد از ثابت شدن حق
نزد او بگواهی گواهان پس گفت که گذشته اند نزد من گواهان بآن حق فلان بر فلان وثابت شده
بود عادل بودن ایشان وقبول کرده بودم گواهی ایشانرا برآن فلان بآن حق قبول کرده میشود
قول قاضی درهردو وجه یعنی خواه در وجهی باشد که رجوع اقرار کننده دران صحیح میشود یا در وجهی باشد که رجوع او
دران صحیح نمیشود واین حکم درباره قاضی ولایت داده شده است از طرف پادشاه واما قول قاضی معزول پس قبول کرده
نمیشود اگرچه گواهی بدهد با او یک مرد عادل ثم اعلم ان القاضی اذا قضی بشیئ ینبغی له
ان یشهد علی قضائه سواء کانت ببینة او باقرار مطلقا ولا بد من اشهاده علیه
فی محل ولایته فلو اشهد علی قضائه بعد ما خرج من المصر لم یسع للشاهدین الشهادة وان
بینا لم یقبل کما ذکره الحصیری فی شرح جامع الکبیر (ترجمه) بدانکه بدرستی وقتی که قاضی حکم کند بچیزی میشاید
مر او را که گواهان بگیرد بآن حکم خود برابر است که حکم او بگواهی گواهان باشد یا بمطلق اقرار خصم
باشد خواه رجوع اقرار کننده در آن صحیح باشد یا صحیح نباشد وچاره نیست مر قاضی را از شاهد
گرفتن او بآن حکم خود در آن جائی که ولایت قضای او در آنجاست پس اگر گواهان گرفت
بآن حکم خود پس از برآمدن او ازان شهر که ولایت قضای او دران بود روا نیست گواهانرا
گواهی دادن بآن حکم او واگر بیان کردند شاهدان در شاهدی خود این را که بعد از برآمدن او
ازان شهر ما را شاهد گرفته بود قبول کرده نمیشود شاهدی ایشان چنانکه ذکر کرده است این را

امام حصیری رح در شرح جامع کبیر صَبَّ دهنا لانسان عند الشهود وقال کانت
نجسة وانکره المالك فالقول للصاب (تنویر) مع یمینه (تکملہ رد المحتار) لانکاره الضمان
(در مختار) ای الضمان بالمثل لا بالقیمة فان ظاهره ان القول له فی عدم الضمان
ولیس کذلك بل القول قوله فی کونه متنجسا واما الضمان فلا فیضمن
قیمته متنجسا (تکملہ رد المحتار) شخصی ریخت روغن شخصی را نزد گواهان وگفت که این روغن
ناپاک بود و مالک آن از ناپاک بودن آن منکر شد پس قول ریزنده معتبر ست با سوگندش از جهت
منکر شدنش از تاوان آن یعنی از تاوان بمثل آن نه بقیمت آن پس بدرستی که ظاهر قول مصنف رح
اینست که بدرستی قول ریزنده معتبر ست در نابودن تاوان براو وحال آنکه این چنین حکم نیست
بلکه معتبر قول ریزنده ست در ناپاک بودن آن واما در بارهٔ تاوان پس قول ریزنده معتبر نیست
پس تاوان آنرا میدهد در حالیکه ناپاک قیمت کرده شود وفی البزازیة اراق زیت انسان
اوسمنه وقد وقعت فیه فارة ضمنه وحینئذ فتعین ان المراد بعدم الضمان
ضمان المثل وان المراد بالضمان المثبت ضمان القیمة لانه بالتنجس صار
قیمیا (تکملۂ رد المحتار) ودر فتاوای بزازیه ذکر شده ست که شخصی ریخت روغن زیتون
شخص دیگر را یا روغن او را وحال اینکه بتحقیق افتاده بود در آن روغن زیتون ویا در آن روغن
دیگر موش تاوان دار می شود ریزنده برای او ودرین وقت پس معلوم شد که مراد بنابودن تاوان
براو در مسالهٔ گذشته تاوان مثل ست یعنی تاوان دار نمیشود ریزنده مثل آن روغن را و مراد
بتاوان داری ثابت کرده شده در مسالهٔ بزازیه تاوان قیمت ست یعنی ضامن میشود قیمت
هرکدام از آنها را در آنحالی که ناپاک قیمت کرده شود زیرا که مثلی به نجس شدن قیمتدار
میگردد وفی فصول العمادی واذا تلف زیت غیره فی السوق اوسمنه

اوخله

او خله او نحو ذلك وقال اتلفته لكونه نجسا لانه ماتت فيه
فارة فالقول قوله لان الزيت النجس ونحوه قد يباع في السوق
وان اتلف لحم قصاب في السوق وقال اتلفته لكونه ميتة ضمن لان الميتة لا تباع في السوق (تكمله رد المحتار)
وذکر کرده است در فصول عمادی که اگر شخصی هلاک کرد روغن زیتون شخص دیگر را در بازار یا روغن
او را یا سرکهٔ او را یا مانند آنها را و گفت که هلاک کردم آنرا از جهت ناپاک بودن آن زیرا که
بدرستی موش در آن مُرده بود پس قول معتبر هلاک کننده است زیرا که روغن ناپاک زیتون و
مانند آن گاهی در بازار فروخته میشود و اگر هلاک کرد گوشت قصابی را در بازار و گفت که هلاک
کردم آنرا از جهت ناپاک بودنش وی تاوان دار میشود زیرا که گوشت مُردار در بازار فروخته نمیشود
ولو قتل رجلا وقال قتله لردته او لقتله ابي لم يسمع قوله (در مختار) و اگر شخصی کُشت مردی را
و گفت که کشتم او را از جهت برگشتن او از اسلام یا از جهت کشتن او پدر مرا شنیده نمیشود قول او بدون
شاهدان قال في البحر لو اتلف لحم طواف فطولب بالضمان فقال كانت ميتة فاتلفتها
لا يصدق وللشهود ان يشهد وانه لحم ذكى بحكم الحال (تكمله رد المحتار)
گفته است در کتاب بحر رائق که اگر شخصی تلف کرد گوشت طوافی را یعنی گوشت آن شخصی را
که گوشت میگرداند برای فروختن پس طلب کرده شد آن تلف کننده بتاوان دادن آن
گوشت پس گفت در جواب که آن گوشت مردار بود پس تلف کردم آنرا راستگوی کرده
نمیشود درین قول و درست مر شاهدان را که گواهی بدهند که بدرستی آن گوشت پاک بود بسبب
آنکه حال حکم میکند بپاکی آن گوشت واذا عزل القاضي فقال لرجل اخذت منك الفا
ودفعتها الى فلان قد قضيت بها له عليك فقال الرجل اخذتها ظلما فالقول
قول القاضي وكذلك لو قال قضيت بقطع يدك في حق هذا اذا كان الذي قطعت يده

ACKU

والذی اخذ منه المال مقر انه فعل ذلك وهو قاض لا يمين عليه ايضا (بدايه) وقتی که معزول کرده شد قاضی و گفت مردیرا که گرفته بودم از تو هزار درم را و داده بودم آنرا بفلان کس که بتحقیق حکم کرده بودم بآن هزار درم برای او بر تو پس آن مرد در جواب قاضی گفت که گرفته بودی تو آن هزار درم را از من بستم پس درینصورت قول قاضی معتبرست و همچنین حکم است اگر قاضی گفت که حکم کرده بودم ببریدن دست تو بحق و این حکم که قول قاضی معتبرست در آنوقت است که آن کسی که بریده شده باشد دست او و آنکس که گرفته شده باشد از و مال اقرار کنندگان باشند بانکه قاضی این فعل را کرده بود در آنحالیکه قاضی بود و بر قاضی سوگند کردن نیست در صدق قول او ولو اقر القاطع او الآخذ بما اقر به القاضی لا يضمن ايضا (هدايه) و اگر اقرار کرد شخصی برنده دست یا اقرار کرد شخص گیرنده هزار درم بآنچیزیکه اقرار کرده بود قاضی بآن یعنی گفت که در زمان قاضی بودن او بریده ام دست او را یا گرفته ام هزار درم را بحکم قاضی درینصورت شخص اقرار کننده نیز ضامن نمیشود چنانکه قاضی ضامن نمیشود ولو زعم المقطوع يده او المأخوذ ماله انه فعل ذلك قبل التقليد او بعد العزل فالقول للقاضی ايضا (بدايه) وهو الصحيح (هدايه) فصار كما اذا اتفقا علی الطلاق والعتاق وقالت المرأة والعبد كان ذلك فی حال صحة عقلك وقال بل وانا مجنون وكان جنونه معهودا فان القول له وكما لو قال اقررت لك وانا ذاهب العقل من برسام وهو معلوم انه كان به (فتح) و اگر گفت آن کسی که بریده شده دست او یا آنکسی که مال او گرفته شده است این را که بدرستی قاضی این فعل را کرده بود پیش از ولایت قضای او و یا بعد از معزول شدن او پس درینصورت نیز معتبر قول قاضی است و این قول صحیح است پس این حکم گردید مانند آن حکم که زن و شوهر اتفاق کردند بطلاق و یا خواجه و غلام اتفاق کردند بآزادی و گفت آن زن و آن غلام که این طلاق و این آزادی در حال صحیح

بودن عقل تو بود و آن مرد گفت که نه چنین است بلکه طلاق و آزادی از من واقع شده بود و حال
آنکه دیوانه بودم و آن دیوانگی او میان مردم معلوم بود پس بدرستی که قول معتبر مر آنمرد راست
و کر دید مانند آنکه شخصی گفت مرد دیگر یرا که اقرار کرده بودم برای تو و حال آنکه عقل من رفته بود
از جهت مرض برسام و حال آنکه آن شخص معلوم بود که بدرستی آن مرض با و بود پس درینصورت
نیز معتبر قول اوست در اینکه عقل من رفته بود ولو اقر القاطع او الآخذ فی هذا
الفصل بما اقر به القاضی یضمنان (بدایه) و اگر اقرار کرد برنده دست و یا گیرنده مال درین مسائل
بانچیزیکه قاضی بآن اقرار کرده بود تاوان دار میشوند ولو کان المال فی ید الآخذ قائما وقد
اقر بما اقر به القاضی دفع المأخوذ منه المال صدق القاضی فی انه فعله فی قضائه
او ادعی انه فعله فی غیر قضائه یؤخذ منه (بدایه)
و اگر آن مال در دست گیرندهٔ آن ثابت بود و حال آنکه گیرندهٔ مال اقرار کرده بود بانچیزیکه
اقرار کرده بود قاضی بآن و آنشخصی که مال از او گرفته شده بود راستگوی کرده بود قاضی را
در اینکه این کار را که بستم گرفتن مال است در حال قضای خود کرده است یا دعوی میکرد آنشخص
که مال ازو گرفته شده بود این را که بدرستی قاضی این کار را کرده بود در غیر حال قضای خود درینصورت
گرفته میشود آن مال از آن شخصی که مال در دست اوست و داده میشود بآن شخصی که مال از او گرفته
شده است ثم اعلم ان الاصل ان المقر اذا اسند اقراره الی حالة منافیة للضمان من
کل وجه فانه لا یلزمه شیئ منها ما ذکرناه ومنها لو قال لعبد لغیره بعد العتق قطعت یدک
وانا عبد فقال المقر له بل قطعتها وانت حر فالقول للعبد (بحر)
پس هر پدانکه بدرستی قاعدهٔ کلیه این است که هر دستی اقرار کننده وقتی که نسبت کند اقرار خود را بآنحالی
که منافی باشد تلو ان دار شدن او را از هر وجه پس بدرستی که لازم نمیشود بر او هیچ چیزی بعضی از آن

مسائلها آنست که ذکر کردیم آنرا و بعضی از آنها این است که اگر گفت غلامی مر شخص دیگر را بعد از
آزاد شدن خود که بریده بودم دست ترا و حال آنکه غلام بودم پس گفت آن شخص که اقرار برای
او شده بود در جواب او که نه چنین است بلکه بریده بودی دست مرا و حال آنکه تو آزاد بودی
پس قول معتبر مر غلام راست ومنها ما لو قال المولى لعبد قد اعتقه اخذت
منك غلة كل شهر خمسة دراهم وانت عبد فقال المعتق اخذتها
بعد العتق كان القول للمولى (بحر) و بعضی از آن مسائلها این است که اگر مولی
گفت مر غلامی را که بتحقیق آزاد کرده بود او را که گرفته بودم از تو منفعت هر ماه را پنج درم
و حال آنکه تو غلام بودی پس آن غلام گفت در جواب او که گرفته بودی آنرا بعد آزاد شدن
من پس قول معتبر مر مولی راست ومنها الوكيل بالبيع اذا قال بعت وسلمت قبل العزل
وقال الموكل بعد العزل فالقول للوكيل ان كان المبيع مستهلكا وان كان قائما فالقول
للموكل وكذا في مسئلة الغلة لا يصدق في الغلة القائمة (بحر) و بعضی از آن مسائلها
این است که وکیل بفروختن وقتی که گفت که فروختم و سپردم مال وکیل گیرنده را پیش از
معزول شدن من از وکیلی و وکیل گیرنده گفت که فروختی و سپردی بعد از معزول کردن
من ترا پس قول معتبر مر وکیل راست اگر آن چیز فروخته شده هلاک کرده شده بود و اگر آن چیز
فروخته شده ثابت بود پس قول معتبر مر وکیل گیرنده راست و همچنین حکم است در مسئله منفعت
غلام که راستگوی کرده نمیشود خواجه در منفعتی که ثابت و موجود باشد ومنها ما لو قال الوصي بعد ما
بلغ اليتيم انفقت عليك كذا وكذا من المال وانكر اليتيم كان القول للوصي (بحر رائق)
و بعضی از آن مسائلها این است که اگر گفت وصی پس از بالغ شدن یتیم اینکه نفقه کرده بودم
بر تو چند و چند از مال تو و آن یتیم منکر شد از نفقه کردن او میشود قول معتبر مر وصی او لو مات رجل

نقل کننده ست از امامان ما رحمهم الله اینکه فرمان برداری پادشاه در غیر نافرمانی خداوند تعالی واجب ست پس اگر پادشاه امر کرد مردم را بروزه داشتن یکروز واجب می شود روزه داشتن آن روز بر مردم و پیش ذکر کردیم که بدرستی پادشاه اگر موافق شرع حکم کرد میان مدعی و مدعی علیه جاری می شود حکم او و بهمین قول فتوی کرده شده ست و فی

الاشباه قضاء الامیر جائز مع وجود قاضی البلد الا ان یکون القاضی مولّی من الخلیفة کذا فی الملتقط والحاصل ان السلطان اذا نصب فی البلدة امیرا وفوض الیه امر الدین والدنیا صح قضاؤه واما اذا نصب معه قاضیا فلا لانه جعل الاحکام الشرعیة للقاضی لا للامیر وهذا هو الواقع فی زماننا (رد المحتار) و در کتاب اشباه ذکر شده ست که قضای امیر رواست با وجود قاضی شهر مگر روا نیست قضای امیر که قاضی را ولایت داده شده باشد از جانب سلطان همچنین ذکر شده ست در کتاب ملتقط و حاصل این است که اگر سلطان در شهری امیر را ایستاده کرده بود و سپرده بود باو امر دین و دنیا را صحیح ست قضای آن امیر و اما اگر باآن امیر قاضی را مقرر کرده بود صحیح نیست قضای او زیرا که سلطان کرداینده ست احکام شرعیه را بقاضی نه بامیر و این طریقه واقع ست در زمانهٔ ما (و اخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

تمّ

کتاب القضاء و تیلوه کتاب الشهادة ان شاء الله تعالی تمام شد جلد اول از فتاوی سراج الاحکام که مؤلف گردیده بارشاد مغیث المؤمنین شهنشاه المسلمین خلیفة الرحمن اشجع الدوران

حضرت سراج الملة والدین امیر حبیب الله خان اخلد الله تعالی بمنه بحبوحة الجنان
وتصحیح تام یافته بسعی دکوشش بلیغ خادمان شرع متین ودعاگویان خاص دولت اسلام
وذات مبارک پادشاه مسلمین فضایل آگاهان علمای محفل میزان التحقیقات شرعیه
حفظهم الله تعالی عما یوقعهم فیما یوجب الخطیه سنه ۱۳۲۷ یکهزار وسه
صد وبیست وهفت هجری النبوی صلی الله علیه وسلم بود که ختم ارقام
پذیرفت بقلم خوشنویسان زمان هریکی میرزا محمد جعفر قندهاری
ومیرزا غلام قادر کاکری ومیرزا غلام صدیق کابلی ومیرزا محمد اسلام
هراتی ومیرزا محمد رضاء خراسانی وملا محمد حسین کاتب وعبد العزیز
الکوزائی مصحح سنگ الطبع
انفع به المسلمین
آمین ثم
آمین

بسعی واهتمام
خیرخواه دین ودولت محمد
سرورخان بریکید کار رفاخانجات
ومیرهاشم آقا رشتی

ذیل اغلاط جلد اول از فتاوای سراج الاحکام فی معاملات الاسلام کتاب ادب القاضی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣	٥	فتیج	منتج
″	″	تحثیه	تحتیه
٤	٧	روشس	روشن
″	٨	این	ابن
″	١١	تمهسد	تمهید
″	١٧	مرموط	مربوط
٥	١١	حماتل	حمائل
″	١٥	سراجیه	سراجی
٦	٥	الاعانة	الهدایة
٨	١٦	این روا	این حکم
٩	٤	مرتی	مرتبهٔ
″	٨	حال	کار
″	١١	طبقة الثا	الطبقة الثا
١٠	٨	عسر قرنا	عشر قرنا
″	٩	من اشهر وقت مذاهبهم	من اشتهرت مذاهبهم
″	″	ارضین	اوضین
″	١٢	فی نواحی بغداد	فی نواحی بغداد
١١	١٢	کنب طاهر	کتب ظاهر
″	١٧	فها	فیها
″	″	یلحد بقولهم	یاخذ بقولهم
١٣	″	فی القینه	فی القنیه
″	١٥	ذو الارحام	ذوی الارحام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٤	٥	وان م	وان لم
١٦	١	معلوم شدن	معلوم شد
١٩	٧	شداست	شده است
٢٠	٧	از بصحیح صحیح کردن	از صحیح کردن
٢٣	١٤	که لفظ	لفظ
٢٦	٤	بدورستی	بدرستی
″	٥	صرح فی البحر	صرح به فی البحر
٢٨	١٦	الرضی الدین	لرضی الدین
٣٦	٣	الذماء	الدماء
٣٨	٤	التعربر	التعزیر
٣٩	١٨	للمقلد	المقلد
″	١٩	یعص	ینص
٤٢	١٣	بااینکه	باینکه
٤٥	٦	ویثیه	دینیه
٤٦	٣	لاسلنه	لاسالنه
٤٧	٦	هذالعبد	هذا العبد
٤٨	١٧	نگفته	که نگفت
٤٩	٧	گفته است	که گفته است
٥٠	٨	جواب	جوابه
″	″	الدارامی	الدارمی
٥٣	٤	وامام بزرگ	امام بزرگ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥٩	٨	مذابی	عذابی
٦١	١٩	امهچنین	وهمچنین
٦٤	٣	القضاء و بالحربه	القضاء بالحربة
٦٧	١٨	والسهو	والسّهو
″	″	افترقط	افتقرفقط
٦٩	٩	ملامت مست	ملامتی ملامت
٧٢	٦	بعز علم فهو	بغیر علم فهو
٧٤	٥	از مردم مسلمانان	از کافران
٧٦	٦	لسوالا	له اولا
٧٩	٨	بشرط بلوغ الرد	وان رد لا یصح قضا بشرط بلوغه الرد
٨٥	٨	کبیرا وانکان	کبیر وانکان
″	″	صغیرا وانکان	صغیر وانکان
″	١٩	اخثین	اخبثین
٨٦	١٩	ایشان ویرا روا	ایشان را وروا
٨٧	١	کالمفتی	کالمفتی
″	″	ابویوسف	ابی یوسف
″	١١	فاتباع	واتباع
٨٨	١	میداند	میدادند
٨٩	١	فرستان	فرستادن
٩٠	٦	که عمل	که در دو قول عمل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۱	۲	فتوای از	فتوی را از
۹۲	۹	کذا بجل	کذا السجل
〃	〃	کتبه	کتب
〃	۱۸	نزد قاضی	ونزد قاضی
۹۶	۱۱	قدینا	تدینا
۹۷	۱۵	کند از دیوان	کند دیوان
۱۰۰	۳	لابدینة	الابدینة
۱۰۲	۳	گر	مگر
〃	۷	یسق	یسبق
〃	۱۳	هو لفلان آخر	هو لفلان
〃	〃	بل الفلان	بل الفلان لخر
۱۰۳	۱	ان ذکره	لمن ذکره
〃	۱۷	هذالمال	هذا المال
۱۰۴	۱۱	هذالمال	هذا المال
〃	۱۸	ضیعة	ضیعته
۱۰۸	۵	اقرار	قرار
〃	۱۸	مجموعه انگیزیرا که	مجموعه که
۱۱۰	۴	ولایة	وولایة
〃	۹	دشتن	داشتن
۱۱۳	۱۶	کذلک	وکذلک
۱۱۴	۱۷	می شاید	نمی شاید
۱۱۷	۴	والحایض	والحائض
۱۲۲	۹	لابینهما	بینهما
۱۲۳	۱۵	شسته شد	شسته باشد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۵	۱۲	اذاجبس	اذاجلس
۱۴۱	۴	یحله	یحمله
۱۴۵	۸	اللتیبة	اللتیبّة
۱۴۶	۳	البتیتة	ابن اللتیبة
〃	۷	بخاری	بخاریست
۱۴۷	۵	وماز آید	وبازائد
۱۵۲	۹	فیضی	فیقضی
〃	۱۳	هذالاستخلاف	هذا الاستخلاف
۱۵۵	۱۶	القضاء مادة	القضاء والامارة
۱۶۳	۳	برقرار دار	برقرار میدارم
〃	〃	معزول کن	معزول میکنم
۱۶۵	۹	الصبیا	صبیاً
۱۶۶	۱۶	الجزآء	الخراج
۱۶۷	۱	ماکیات	مالیات
۱۶۹	۲	وجهای	وبهای
〃	۱۱	المذرمن	المدرّس
۱۷۲	۶	وینبغی یقید	وینبغی ان یقید
۱۷۳	۱۵	واهذا	وهذا
۱۷۴	۱۲	ذلک فی التاتارخانیة	ذلک کذا فی التاتارخانیة
〃	۱۹	ومذکوراست	همچنین مذکوراست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۴	〃	تاتارخانیه اینکه پس	تاتارخانیه پس
۱۷۵	۱	ولی الحبس	ولا یحبس
۱۷۶	۱۳	درعلم آن قاضی	درعلم انگیز آن قاضی
۱۸۲	۹	هدا	هذا
۱۸۳	۲	اگر په هست	اگرچه هست
۱۸۶	۵	مذکو است	مذکوراست
۱۸۸	۱۸	بندی کرون او پدر	بندی کردن او بندی کردن پدر
۱۹۶	۱۸	ندمته	بذمته
۱۹۹	۱۶	اگر انچنین	اگر اینچنین
۲۰۰	۱۸	احدهما	لاحدهما
۲۱۳	۳	که محتاج	که بآن محتاج
۲۱۵	۱۹	معین الاحکام	معین الحکام
۲۲۰	۱۹	ذکر کرده است امام	ذکر کرده است اینکه امام
۲۲۱	۱	صدر شهید	صدر شهید نقل نموده
۲۲۳	۱۳	یضرب الناس	یضرب بالناس
〃	۱۴	ومیزند	وضرر میرساند
۲۲۸	۱۹	یا ببیرو	یا بمیرد
۲۳۲	۴	ذربارهٔ	دربارهٔ
۲۳۴	۱۳	نجاری	بخاری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۵	۵	دوبقر	دونفر
۲۳۶	۱۱	انع	ان
۲۴۲	۱۰	ودیارانیکه	ودیگرانیکه
۲۴۳	۱۱	لعمر	کعمر
〃	۱۵	ابن لفلان	انّ لفلان
۲۵۷	۱	یخلف	یحلف
۲۵۹	۱۰	محتاج شده	محتاج شد
۲۶۶	۵	الامر	للامر
۲۷۰	۹	بمنزکه	بمنزله
۲۷۵	۱۴	الخاصة	الخالصة
۲۷۶	۱۱	ذکرا	ذکر
〃	۱۷	نباشد	باشد
۲۷۷	۱۱	البراءة	البراءات
۲۸۰	۹	ذکرده	ذکر کرده
۲۸۸	۸	اولاد علماء	اولاد علماء تبع ایشان
۳۰۴	۱۳	رقبه اذات	رقبهٔ ذات
۳۰۶	۱۶	فالظا	فالظاهر
۳۰۷	۳	جدنمیشود	جدا نمیشود
۳۰۸	۱۵	فللحفی	فللحنفی
۳۱۱	۱۹	با امام محمد	یا امام محمد
۳۱۴	۴	ازہل	از اہل
۳۱۶	۱۲	وانکان	وانکان
۳۲۸	۱	وبعدم	اوبعدم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
〃	۱۷	بشهادة	اوبشهادة
۳۳۴	۱۶	بعدم	اوبعدم
۳۳۵	۱۵	نقضد	نقضه
۳۳۶	۱۸	آنزنانیکه	ازآن زنانیکه
۳۴۹	۵	فصر د	فصار
〃	۷	دعوی دفع	دعوای دفع
۳۵۴	۱۴	حاکم قاضی	حکم قاضی باتفاق
۳۵۵	۲	وقتیکه نافذ	وقتیکه در باطن نافذ
۳۵۶	۱	امام ارح	امام احمد
۳۶۰	۶	شاہدان بگیرد	شاہدی بدہد
۳۶۵	۱۸	التنات	التفات
۳۸۲	۱۱	اقامو	اقاموا
۳۸۳	۳	علیهسا	علیهما
〃	۸	لایدعیه	لما یدعیه
〃	۱۸	بغلام	بفلان
۳۸۴	۸	وکذ	وکذا
〃	۱۶	سراہی	سرائی
۳۸۵	۴	علیها	علیه
〃	۱۰	برآزن	برانمرد
〃	۱۶	لیس فیه	اذلیس فیه
۳۸۶	۴	نه برزن حاضر ونه برزن غائب	نه برحاضر ونه برغائب
۴۰۵	۵	فوا ستحق لامیة	فلوا ستحق احل الامة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۱۰	۶	رفق	ارفق
۴۱۲	۶	عندہ نا	عندنا
۴۱۴	۱	الجرح	الحرج
〃	۷	عبد	عند
〃	۱۷	سنر	سفر
۴۱۹	۱۳	امامان	همه امامان
۴۲۶	۱۹	شخصی	شخصی که حکم کرده شده براو
۴۲۹	۴	وبها	ربما
۴۲۹	۵	قیمته	قیمة
۴۵۹	۲	کسیکه	گسیکه
〃	۳	متیم	یتیم
۴۶۲	۱	ثم	ثمه
۴۶۴	۴	دکار	درکار
۴۷۵	۱۷	سلطانی	بسبب منع سلطانی
۴۸۰	۱۵	فسکتّت	فسکنت
۴۸۳	۱۰	لم یقول	لم یقل
۴۹۰	۸	کنیزا	کنیز را
۴۹۲	۱۴	کرده	کرد
۴۹۴	۱۰	اوقال	لوقال
〃	۱۹	زواہر الجوہر	زواہر الجواہر
۵۱۸	۱۵	لم یقضی	لم یقض
۵۲۳	۱۳	اقیمها	اقیمه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۳۲	۶	والوالجیه	ولوالجیه
״	۱۴	نگردوا	نگرروا
״	۱۵	بهبین مضافه	بهین مضافه
۵۳۷	۴	فاذااسلم	فاذااسلم
۵۴۰	۲	بعل	بعلك
۵۴۱	۱۳	ابند	ابتدا
۵۴۳	۱۵	ان لجز	ان یعجز
۵۵۹	۷	برور	برادر
۵۶۲	۴	خلاف	بخلاف
۵۷۳	۱۷	لانتفاع	الانتفاع
۵۷۶	۱	مراورا	نیست مراورا
״	۱۷	المرور	للمرور
۵۸۰	۱۹	متأخر	متاخرین
۵۸۱	۱۸	اون گنند	اون گنند
۵۸۳	۹	فروشند	فروشنده
۵۸۵	۱۸	ادالجار	ادادالجار
۵۸۷	۹	الزیق	لزیق
۵۸۸	۱۴	نیست آنکه دیگررا	لازم نیست بران دیگر
״	۱۵	باگاشدن	آگاه شدن
۵۹۰	۵	درن	دران
۵۹۱	۳	شده باشده باشد	شده باشد
״	۱۲	لحایطین	بحائطین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۹۱	۱۴	ترمیع الذی	التربیع الذی
۶۰۹	۱۵	هرکسی راخیار	هرکسی راکه خیار
۶۱۰	۱۷	ورغگومی	دروغگوی
۶۱۷	۱۸	ازین دار	ازدین دار
۶۴۶	۱۱	ان التصدق	ان اتصدق
۶۴۹	۵	مام	امام
۶۵۱	۱۳	خبروهند	خبردهنده
۶۵۸	۱۰	این پادشاه	پادشاه
״	۱۸	کرده شد	کرده باشد
۶۶۵	۹	قله	قلته

صفحه	سطر	غلط	صحیح